هو الموفق

کتاب مستطاب وصّاف الحضرة

در بندر معمورۀ بمبئی باهتمام بندۀ خاطی آقای حاجی محمّد مهدی اصفهانی مطبوع گردید

۱۲۶۹

والمعین

کتاب وصاف حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که
که در موقع شایستگی خلعت لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک تجلی
واجب الوجودی را تعالی عن درکِ الفهم و القیاس کمال ذاته و جلّ عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط
معلول اول را از خزانه خانهٔ کنتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ ان اعرف بیرون آورد و اوّلُ ما خلق الله العقل و بار از شاخ
نوبر عقل فیاض کل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات
در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلال آیات و اسرار کمال
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
شعر و اذا نظرتَ الی السماء بنظرةٍ فاری السماء تدل انک واحدٌ و اذا نظرتَ الی الکواکب نظرةً
فعلی الکواکب للکواکب شاهدٌ و چون قبهٔ نیلگون گردون برافروخت و بلالی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت
از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ اطبقات اصول اربعه باقتضا و امزجه و اختلاف کیفیات و تباین آثار در یکدیگر
پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص
متصف گشت هر نوع ازان تکوین تلون ایمانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر
بنقش خاتم و لله ملک السموات و الارض منقش شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر در

دار الضرب ایجاد و سکهٔ شعر فی کل شیءٍ له آیةٌ تدل علی انه واحدٌ بر چهرهٔ وجود نقد وجود و در ترکیب ثانی نفس نباتی
از پردهٔ تواری عدم در صحرای ترانی وجود خرامید و روی صفحات معادن مجمع آمده بطعوم و روایح و قوی جذب و
امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی ازان بر وحدت صانع و موجودی واجب الوجود
بر وحدانیت دلیل قاطع و برهانی ساطع شد که برگ طری بخط سبزی فی شعر علی قضب الزبرجد شاهداتٌ بانّ
الله لیس له شریکٌ رقم کشید و صفحات الواح و اشجار بقلم قدرت و نضرت از معنی و ما تسقط من ورقةٍ الا یعلمها
نگارین رفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان شعر الله اکبر خالق الاشیاء و مکور الاظلام و الاضواء
در صبح و شام نباتات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد نشر ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در
طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص آن ترکیب در روی مستحصل و مرتبتی دیگر از دایره
شهوت و غضب مکنت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در
زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام تصهیل و صیاح و تصویت و
ضروب سوام و هوام و اجزای خاک و حجاب الحجاز ذکر الله خالق کل شیءٍ و هو الواحد القهار گویان شد
الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع
بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و نشو نما هو ماخا لا تحالا کمه از
بعد از انکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم
گشت او را در مقام ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین تربیتی دیگر داد و آن این اطوار کرامت کرد
و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال تمکن و مستکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که بدرک ذاته بلا واسطةٍ و بدلیل
صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج
استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات و الارض باشارت اختلاف
اللیل و النهار لآیاتٍ لاولی الالباب ترقی میجوید و آیینهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد چنانچه صور معرفت
موجودات را حاکی و در سلک ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن سعادت
هنیئا و بعیشی دور از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کلال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک
هو الفوز العظیم و توام این حمد بی قیاس و تالی این سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ
حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصرع تحرک فی نحر الحبیب حمایل کیر و در اثنای ثنای آن
ثنیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گل و سمن بر دماند شعر علی المصطفی الوضاح وجهاً محمداً علیه

کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مسکین لف فی اللیل
اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر و ما طغی صاحب ذیل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاوشان
جناب کبریائش بدورباش لا و نعم دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و اصفیا می نهاد صاحب
شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان تاسیس قواعد ملت حنیفی و مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میسر و بسیج خلقی که
با مرتبت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفاء امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست(؟)
نغمی که در معرکه بعثت الی الاسود و الاحمر بتهدید انا نبی السیف گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرق ضلال
بشست و بر خلفاء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون و لشکر ازان صف تقدم
اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سحابه سلام کروض الحزن
رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر شان کارگاه و الذین اوتوا العلم درجات ذات بهمال(؟) جناب
سعید حاوی الفلج المعلی فی حلبة الفضائل و العلی علاء الدین صاحب دیوان عطا ملک ابن الصاحب المغفور
بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی رطب الله بنسائم الروح روحهم و والی من غنائم الرحمة فتوحهم شعر نجوم متی ما
کلما غاب کوکب بدی کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه
بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم
در قوالب حکم آراسته بودند با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت دست او ضرا(؟) مشاطه
کلک سحار و نتایج خاطر غرائب بار او گوش و گردن عروس سخن را بنظم نثیر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام
بدایعه و نثر بنظم سلک الخجل للورد المنثور عند ابتسام روابعه زیور میساخت و برای مستنشقان روایح علوم
بر مجمره معطره فاکره بخور افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات
براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط
ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج
السحری و الفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر النجری و امتزج باریج نشرها المسک و العنبر الشحری
و استعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری و زند الفضل وری و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری
مداوی الکلیم و نعیم علی جنة النعیم و یزری علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت بدا عن جمرتیه ذکاء نهاره
و ابکار المعانی فی عونها و اعیان لفظ ما لهن کفاء نوادر الا انهن اوالف ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول
و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان
فتح ملاحده اهل الحاد بتجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان لمؤلفه زان سخن پرور روم یکبارگی معلوم شد

نقل
علی بن ابراهیم
[illegible]
استلوا ... الازلام
عشرة سبعة لها انصباء و ثلثة لا انصباء لها
فالسبعة هی الفذ و التوام و الرقیب و الحلس و النافس و المسبل و المعلی
... و المسبل له سبعة و الثلثة الاخری ...
فیجزونه اجزاء ثم یجتمعون علیه فیخرجون
السهام و یدفعونها الی رجل ...
من لم یخرج له شیء من القدح
و قال الزمخشری ... کانوا یجعلون
الاجزاء عشرة ...
للمعلی ... سهم ...
... ذلک القدح ...
ذلک الی الفقراء و لا
یاکلون منها ...
و یفتخرون
بذلک و یذمون من لم
یدخل معهم و یسمونه البرم
من کبر ...

کان چه عالی بای(؟) ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریده که جهد
آسا از شکن زلف حروف چهره حوراوش نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی و در دلربائی آغاز نهاد
وان ابکار افکار بر یک از زبان منشی و ملّی آواز میداد لمؤلفه مسیحی تا سخن اندر سخن افکند با سخن اندر سخن اندر سخن آرائی
من بحقیقت از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد
اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب
روان ابی محمد خازن از گفته شعر دعوا الاقاصیص و الانباء ناحیة فما علی ظهرها اغبرا ابن عباد و الی
ابان منی طلوا اعنته بدع لسان ایاد و هی اهل افناد و مورد کلمات عطلک زهرا علی ریاض ورد
فوق اجیاد و ناهیک اولا عبد الحمید بها و ابن العمید اخیرا فی ابی جاد ندامت افزود و جهانیان را
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء اردوغ میمون چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی
و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاقت معهود نبود
و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و جهانیان
دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر و اذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلیاء کل مکان
پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان بکند همت خاقان غلام سلیمان
امن و امان ایل بابان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او
مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنائس مجوس و معابد
اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین بدی اعنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی از وی به کوس
دولت محمودی مزید بذیرفت و در خبایای سینه مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچه توحید دیانت بشکفت و دلهای فهی کالحجارة
او اشد قسوة بتاثیر اشعه آفتاب هدایت سعد جاه بر قبول الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت متولان(؟)
ملت حنفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در ربقه کفار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا
و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین و در دین پروری
و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بارز استیفاء سراسر حشو نمود و در شیوه جهانداری و
کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بربود و بلاد و عباد و اطراف
و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدت و ادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم دنت علی الدنیا

جلوس
چنگیز خان مطابق
بارس ییل سنه احدی و ستمائه
و جلوس غازان موافق ...
سنه اربع و تسعین و ستمائه است
و از مبدأ استقلال چنگیز خان الی
استقرار سلطنت غازان
[illegible]
سلطنت نود و سه سال بوده

بنائُنها وارضی الملکُ والاسلامُ واللهُ بالهام سعادت وافهام هدایت در ضمیر کمتر بنده دولتخواه المتقصر فی جنب الله
عبدالله ابن فضل الله جعل الله عقباهُ خیراً من اُولاهُ سوانح خاطر در طیران وجواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس
بدایع را که کلی افضال حالی است حالی برای تتمیم خالی از خلخالی نگذارد ع وَرُبَّ ساقٍ زَیَّنَتْ خلخالَها و آن جگلی بستان
فتقی نسب که دهن از معنی از سر کرشمهٔ براعت در پای غنج و دلال میکشد و سر آستین طیره بر رسایل او اخر و اوایل می فشانند با نکه
شعر وما انا قطرةٌ من سحابه ولو انّنی صنّفتُ الفَ کتابِ بذیل تجدید ذکری مذیل گرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه
موبد و مخلد شود شعر واعطیتُ طبعَ البحتریِّ وشعرَهُ فمن لی بطبع البحتریِّ وشعره وبعضی حوادث وقایع که بعد از انصرام آن دور
وزمان شعبده فلک دوار وحریف بمهر سپهر پیت شعر ستُبدی لکَ الایّامُ ما کنتَ جاهلاً ویأتیکَ با
الاخبارِ من لم تُزَوِّدِ بر رقعه ظهور انداخته واز معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع
وتسعین وستمائه والی بعدهٖ عمری حالی الی الله اوّض امری از منقول ومروی ومسموع ومرئی بتفصیل واجمال بر حسب اقتضاء
وقت وحال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایت واحدوثه این روایت که از عجایب شهور واعوام است
انقطاع نپذیرد شعر فیا دهرُ ساعِدْ علی بُغْیَتی ویا عمرُ کُنْ بعضَ اسبابِها هر فاضل محنک وعقل مدرک از مطالعه علم
تواریخ وتطلع بر مقدمات ومقامات امم سالفه ونمونهای تاثیر اجرام علوی وآثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل ومجرب
نفس گردد لمؤلفه فحسبکَ قولُ الناسِ فیما ملکتَهُ لقد کانَ هذا مرّةً لِفلانِ و خود حکمت الهی جان اقتضا کرده که بقاء
انسان با شخص محالست والعمرُ قصیرةٌ والصناعةُ طویلةٌ والوقتُ ضیّقٌ والتجربةُ خطرٌ والقضاءُ عسرٌ بنا بر تسبیق
مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم وکیفیت آل قرون متقادم لمؤلفه سِلماً وحرباً نفعاً وضرّاً اجزاً ادّ
حلواً ومرّاً معلوم شود ومعنی کفی بالتجاربِ تأدیباً وبتقلّبِ الاحوالِ عظةً وضوح یابد وحکم السعیدُ من اتّعظ
بغیرهٖ ومن لم یعتبرْ بمن سبقه یعتبرْ به من لحقهُ نقاب اشتباه بر دارد توان دانست که در چه درجه مکانت باشد ومنافع
آن جمیع فرق را از سابق ومسبوق وفاضل ومفضول چگونه شامل اقتدا این نیت ثبت وعزم جزم شد لمؤلفه گفتم که گر دل
وطبعی هست مرا چندانکه در تعلیق وتلفیق مبالغت رفت روئیت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر وتزریق
وجبین ضمایر بتمیس وترشیح موالات کرد شعر ظللتُ لِطرفِ الدمعِ لکنّا وفی ولم یُطِعْ امری ولا زجری مالکُ الاسی
وانّا الّذی تحوی مدی الغایاتِ انجحُ فمالکَ دعنی ولا تؤذنی حتّی متی اجری بلا اجرِ سرعت ذکائی که پیوسته مانند
برق خطاف در مضایق معانی جوازگردی بتراکم غمام غموم محجوب شد کانّما قد خبت شعلاتُ الفاکرةِ وانطفت شقاشقها
الهادرةُ وانطوت خفائقها البادرةُ التی کانت سادیةً سایرةً خاطر سودائی از هر زه لائی بسته دام ملال
وخسته سهام کلال گشت گفت مصرع ما را بجز از عشق تو در پیش بیاست پس گفتم ای اصطبار رفت نه و نظران افسانه بر خوانند خرافات
افراسیاب ما در زوایای خانه من بودیعت نهاده چنین طلب غرر و درر از من چراست آفتاب خشند وبیتم با افاضت انوار سعی تو گم کردن

این استضاءات واستنارت دمادم بنابر کجاست شعار بر گوشه صفحه دماغ ورای پرده متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام
وسر مجمره سخن سرائی بدست مجمره گردان هو المسک ما کرّرته یتضوّع برگشاده ودر تخلیق معانی وتولید بنات ضمیر
اشرع من نکاح ام خارجة سحرها نموده ما مروزنده زده خمول پایمال اختر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده فیا لها قصة
فی شرحها طول لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آمد همه سعیهات بر باد ای دل اندر طلب امید بجا صل تو
جز خون جگر زدیده نگشاد ای دل چون از استنطاق او جز استکبار واستنکار فایده روی ننمود با خامه رزوی دلنوازی گفتم
ای مفسر آیات ضمایر وترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقه معانی ونقش بند کارگاه امانی بلطف ربانی دل کار افتاده
دستگیری کن وپای تثبت بر جای دار وسودای طیش وجهت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن ودوست تیغ ملامت
سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک بخشم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق وکشا رازم گفتا که نیم نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود
که من در آتش سازم قلم چون ازلی بود انگشت بخائید وزبان صریر تغیر آغاز کرد مصرع بنشین کنون وقصه آن کوی و سنگ با
در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن وقدمی گذاردن جهت نبود کار چو من سر زده سودائی خاصه چون در توسن شکست
سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام وخاطر او کان جواهر شت را از مشک وعنبر بالین وبستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من وسپید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادب شعر زمانٌ رأینا فیه کلَّ العجائبِ واصبحت
الاذناب فوق الذوائبِ پیرا ویکه هنگام تحقیق لغت وبیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی لغوی تحقیر پندارد ومنقولات هروی را هراه مطلق
خواند جاحظ الجاحظ از دانش خود نه بیند وکسائی کلیم بر سر ترهات پوشد نفری را کلب صفت قلاده تعلیم بندد ودر وبه ساخر گوش
دار در حیص وبیص شرمساری اندازد ودر کشف مسائل نحوی چون علا لا شد فیه ندا اهلوا انحو تبوق سمع نحاه عهد رساند خفش خفاش
صورت متواری گردد ومازنی را وزنی نماند وتعلیلات مبرد باره وباذا ابن الحاجب محجوب شود ودر مخشری را تنخ شمرد وفراء را بفرا من
احتراس پوستین بر دوابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محاله مساوی ومثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافه امم فتند وبجود جهل
اقاویل صحاح او را سقم نسبت دهند وعین نقصان را بر جبهه فضایل او فایق شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند واقتباس
مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند وگاه وبیگاه از تناوب محن وتجاوب فتن با دلی گرم ودمی سرد گوید بیت دم من بهمچو
باد برآهن چشم من بسپاهر درهمین نرگس گل شدم که نگشایم جز آب وباد چشم ودهن شعر وهذه عادة الدنیا وشیمتها
فلا تُرَجِّ خیالاً انتَ شاکیها همچنین هر صاحب رای معنی آرای ناقد ذهن ناقد طبع که چون با نامل ارتجال بطره پاکیزه ابکار
نظم بازی کند در شیوه ترکیب وطرد قریحه امرؤ القیس قریح شود ودر اسلوب مدیح طبع از زهیر زهیر از هر لطایف کرانه جوید ودر حسن
اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقده تعذر گیرد واز اوصاف خمور وذکر سرور اعشی معشی گردد وبعرض سلاست الفاظ ونفاست
معنی وطراوت ترکیب لبید را لبید وجریر را جر برگوید فرزدق را فرازدق ونغیر کشد وشمر شمره را از رسم تفریع زند بحتری را بحتری
نحو ومعزی را از عرتیب معزی داند ومعزی را ابوات ابیات معزی کرداند ابن اسمار را اسم بلا جسم انگارد وکثیر را از تغزل بقلیل وکثیر

دم در بند و هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکرا بیات ابن المقرب مصروف خواهم
کرد شعر اَلامُ اُرَجّی عَیشَ صَفوٍ مُنکَّداً وَاُغضِی عَلَی الاَقذاءِ جَفناً مُسَهَّداً وَکَم اَعِدُ النَّفسَ المُنی ثُمَّ کُلَّما
اَتی مَوعِدٌ بِالخُلفِ جَدَّدتُ مَوعِداً اِذا قُلتُ یَأتِی فِی غَدٍ ما یَسُرُّنِی وَجاءَ غَدٌ قُلتُ انتَظِر اَو اَنتَظِرُ غَدا
و در بید ادروز کاری بنیاد این شکایت را و روز بان سا خت لمؤلفه مرا دلیست چو بنیاد کرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مردمی
بی آب دلی رمیده چه گفتم دلی چه گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی ای
عذاب دلی بآفت بمنتهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد کهی ز ناله رباب و کهی ز اشک شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند چو آرزو
کنند ش ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است که محورش همه رنج است و محورش اطناب و هر فاضلی که اطراف
فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سحبان غنچه بسحبت شکفاند
و در علم معانی و بیان جرجانیرا جرجانی نخواند و در عذوبت کلام الکنی الکفاة را از زمره الکان شناسد و در درایت و کتابت
صابی و ضبتی را صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را سعید بستی و هنگام لحج و نوادر ابو سعید رستمی را نوا در دم شکند و در القاب پول
مهلبی را مهلت جواب نده و سبر عت روبت قابوس را طلاق بوس جبید و از قدرت حذف و صل ابن عطار را مانند الف و اصل و بون
تنوین ساقط الکار دوای بسا نابغه وار روز امید را بام شعر و بث بلبل ساور نبی ضئیلة من الرقش فی انیابها
السم ناقع رساند و در شب آرزو وظیفه شعر عنانی من الهم ما قد عنانی واعطیت صرف اللیالی عنانی
الف الدموع و عف الهجوع هنیای عینان نضاختان مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از سکته توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین
رسته عروضیان است در موقف عجز صدر از عجز بازشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از وهشت مقطوع گردد که میان فاعلات
رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم روی وا در بقیه محنت ایام مقید شود و رکن وجودش از زحاف هیم و انجاشرع
هر سنساف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تفاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و بهنگام شروع در شرع
نعمان از خوان نعمای او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درس کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیده
او معتقد شود با غوص او در مسایل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القفلین نماید و کحول را سرمه قبیه در دیده کشد وازی
مناهج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز را چیز آید و در بساط بسیط و سائط وسیط متروک انام الله کاسباب حرمانش چون حصن حصین
و افاویل اتمه و تاویلات نحو زحاف شعر اشباع یابد و در ثالث حال فلت مثال مکسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال و دماستفاده
مستباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت ب دارد و بشقب ای ثاقب لآلی حکم را سفتن گیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را

رنجور دل گرداند و بترتیب قانون اشارت راند و رسالة الطیر را مقصوص الجناح سازد و حدس بقراط بقراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره
را بابت قره نماید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی لطایف لاتعقل بر میان نطقاء ارباب نطق بندد علی الحقیقه
راحت و تن آسانی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول آسایش بر مثال جزء لایتجزی بالفعل نا موجود آید و بتحس
مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شاد ویش چون عرض محمولی غیر متقوم مردم قضیه او را قضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری
از وی حسابی برندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توفر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثناء از عین مقدم
نتیج مرادات دانند شعر اِنَّ الزَّمانَ لَتابِعٌ لِلاَنذَلِ تَبَعَ النَّتیجَةِ لِلاَخَسِّ الاَرذَلِ امروز فضل فضول و براعت
بدعت و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی
و قاحت را که عین فصاحت فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت رای تامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت
عمده مساعی تصور کرده هر که چون صبح تمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطاها
گشت شهاب آسا ناوک و الد ورش بر جگر راست کردید حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل غیر واری و نور
ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدوم و ارباب جنون و کستی مستحر سخره و مجنون و گردون مربی هر خسیس دون شعر لا مکنک الله
دُنیا نافقیمتها لیست تفی عند ذی لب بقیراط دنیا نابت علی الاحرار قاطبة وطاوعت کل
صفعان وضراط کدام فاضل اصیل که جز اشک شفگون از گردش سپهر بی شفقت راتبه غدو و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در
غبوق و صبوح جام کام از راح فتح الامال دارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت زمان قد تفرغ للفضول یسود کل ذی
حمق جهول فان اجنتم فیه ارتفاعا فکونوا غافلین بلا عقول قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خواند و سکابت
بکایت آمیز از ثری به ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو بازدهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه
سیمین بیاض و سر بر خط مشکین نهم لمؤلفه فحینئذ اولی بی القطع من وصل دل شوریده حال از یاران قدیم
که زمان شدت و رخاء میعاد خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و مساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و شنید از
صحبت ایشان یکسو شده و در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرآید بیت با هر که بر آیم
از من برید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامه نسیان بر دکر خانه و زبان زند و خاطر را از خاطره که او
بواعث هی النفس ما عودتها تتعود در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند شعر ایا مهجات
النفس فی ظل دارکم یعوذ بها المشتاق لولا العوائق آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه با جناب
جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف وانکهی از لاجورد سرمدی
بر چهره لام بر تو و پر تو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آنرا شائبه اغراض نی
مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت که بهیزان قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

من حکیم انوری

الرد الیه من الف الوصل جمیع الدحرف الیتی
الف التی بعده والبیع
غره قوت القافیه و شیئ التعرف نسخه

باصطلاح اهل این فن صدر رکن اول از مصراع اول مطلع و عروض رکن اخیر آنرا گویند

مقالات یاران که تیرباران شماتت ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر سادگی جبلی پیشه ساخته و چاشنی الکسل احلی
من العسل چشیده و خامهٔ شکسته مهذار کأنّی براقش کل لون لونه از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده و بصد زبان شکایت
زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اذا انا لم الم عثرات دهر اصبت بها الغداة فمن
الوم می نماید و بالهام متنبی اذا اتت الاسائة من وضیع ولم الم المسیئ فمن الوم مولم میکرد و اند مبادا ایا
فضل تکاثرا و را در تجاسر و توغل تعلّل و تمادی در تغابی از قبیل انّ السفیه اذا لم ینه مأمور پندارند تأدیب و تهذیب ایشان
حوالت بروزگار شاه و بآیت شامی روده ان صحّ منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوافان کعبهٔ
مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطائل گیرند و الامن بار بی ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چاکر بیر
رصحبت ایشان زند مصرع رفتیم که مباد بیتو خوش گذرد نفسی نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده
در رقت و شفقت حاضر بهجان و اطمینان آمد گفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من جلدی ما استطیع به توديع مرتحل
ولا من الغمض ما اقری الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل همچنان بجاوث لوف مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دوری
خور و خواب چون عقل میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و شکستگی دل مستمند و تألم و تأثر رفقا بواسطه عزیمت
او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بمقتضی من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری کرد از حضرت کرام عزم
رزد کار استعارف باشد مبند دل فرمود و بطریق نصیحت گفت چندین ماجری ماجرا شعر ایاک ان تضجر فی مطلب فآفة الطالب ان یضجرا
حالی نفس را که شغفی شفیق آدمی دانست برسالت بفرستاد و خاطرهٔ خامه را احضار فرموده اشارا با دل همباد عاقلانه بر تحالف
و تألف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تحبّب تحبب تحبب و تودّد قدیم باز خواست تبع و لرا اندک سکون چاشنی بدیدار آمد
خاطر را مصاکرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از در بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها وقد
جاوز الاشواق حدّ کمالها دل از کرم پیش رسید و چون جان در برکشید و گفت ما راغم یار خویش کار خویشتن باید و بادیه ما چه داری
شعر هلم الصحیفة والمقلمة وادن المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت سر اراوت بجنبانید و در معنی انی اذل من وتد
بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت چندانکه قفا خوردم از و چون مسمار چیشانی من سخت تر آمد در کار تا بار شدم
عاقبت از سرتیزی با این همه سرزنش بزور از دربار قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وقال امشی من الاسواق مالم اکن
فهات ما شئت من اوراق قرطاس اراملا خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد
و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کردانیده لمؤلفه در همین
حال و همین مجلس بهمین کلک و برهمین کاغذ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکو
قاآن در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملک منزی از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر خود قبلا را بالشکری جرار و عدت و یساری
بسیار بصوب قراین از مضافات و مضاعفات حد و ختای نامزد فرموده بهم درقرا این احوال نوبت خانیت و بحاتمت پیوست و

قضیت عادت روزگار جفاکار که یعطی فیرتجع فی عطائه منشور دولتش بارسال الحی هادم اللذات و تبع بر تبع اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد فرمود شعر ابداً تسترد ما تهب الدنیا فیالیت جوده کان بخلا چندان رونق سلطنت
و سطوت لشکر و شوکت تابین بارع و دافع نگشت و از یاساء او عوض ماند یأس و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور
سنهٔ ست و خمسین و ستمائه برادرش اریغ بوکا در قراقرم که مرکز دایرهٔ سلطنت و معسکر طلیعهٔ دولت است مانده بود اشاعت این حالت او را
دیده ده غرور و داعیهٔ هوس خانیت شد بدین داستان قنقتای مادر بالتو که بزرگترین خواتین منکو قاآن بود موافقت کرد و از
پسران استای و برلتاش و زبرکی بعضی نبیرکان جغاتای و ارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و او در ایلخانی
برداشت بیت یکی را بر و دیگر آرد بجای جهان را نماند بی کدخدای از دیگر سوی پسر او تکین برادر پادشاه جهان گشای
چنگیز خان و دیگر شاهزادگان و امرا اتشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه قاانی قبلا راست آنی با وجود
آقا چگونه خیال تعوّق بندد و بدین سخن کلمهٔ اختلاف از هر کناره در میان آمد حدیثی بود مایهٔ کارزار شعر وان النار من عودین تذکی
وان الحرب اوّلها کلام چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیک متصدی امر خانیت شد و طریق نبی
و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقهٔ اسلاف و شیمت پدران نیکوخود را انحراف نمود و این توهم بر خاطرش استیلا یافت که شهر
نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از زبان کاتب انشا می کرد بیت خانهٔ زرین چه سازی
رای زرین بایدت عدل باید ملک را آئین اگر آئین بایدت صاحب تخت و کلاهی از خطا باز روی را چون قبا در چین مکش گر
ملک چین بایدت با درشتیهای گردون سازگاری کن بلطف بر کنار تخت ملک از رزم بالین بایدت گر عروس سلطنت را میکنی
عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت روی در روی سپهر کن چشم بر برچم گمار گر نظر در روی خوب و زلف چین
بایدت پس یرلیغهای باطراف ممالک فرستاد تا خزائن موجود با موال متوجهات واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را
چندانکه ممکن باشد بپایهٔ تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان کردانند و از تمامت بلاد ایل
بزرگان و ممیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس
وهم در عرصهٔ تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو نبیرهٔ جغاتای تکینی نام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتقاد
و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند
صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شدند که مغافضةً غدری نمایند چنانچه تاریخ
جهان گشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکو قاآن از منصوبهٔ اندیشهاء مخالفان خبر یافت و یارو قریب ایشان باسیر همه حکم فرموده اکثر
با اولاد و احفاد در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند درین حال نبیرکان جغاتای الغو و احمد بوری و نیکپی اغول
و بغرجی را سبب صغر سن و عمر مقدر مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ تربیت اریغ بوکا نهال قامت الغو را بسر
آشنا نشو و نما داده بود و روزگار رهبر در را در شیوهٔ اغتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع نگشت تا دیده چون اریغ خانیت یافت

اورا نامزد فرمود تا در نواحی الالیغ خیام اقامت کشید و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزائن ممالک که ایلچیان بسبب آن جمع
شده اند بآنجا آورند و الغو را بصوب قراقرم می فرستد چه الالیغ سرحدیست بل مثابت مرکز دار و دیگر اعیان بلاد و بر تماۂ معهود شهزادگان
برجای اقطار که از محیط بمرکز پویند چنانکه ثقات مخبران روایت میکنند که از الالیغ تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از پیش بالیغ تا
خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا ایغری تاول گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قیچو که ولایت تنگت است حد ختای
از طرف شرق تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قیچو همین مقدار مسافت
نشان میدهند بدین موجبات الغو را روان گردانیده و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و رعتی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش
چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون تن همه جان روشنی از الالیغ تا کنجک و ملاش و کاشغر و کنار آب آموی در قبضۀ حکومت آورد
و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و بامدک مدت شوکت و استعلا و کمنت و استغنا یافت خزائن که جهت آریغ بوکا پیش او آوردند خود را
برگرفت و بار و رکار باز شد و عداوت اشکار پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تشییت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا
متمکن چون چنگیز خان در مبدء خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکری جشن سترگ می فرستاد تا هر کجا ربقۂ طاعت و ایلی در اینده عاصی
کند و آنجاکه تمرد و تمرد نماید ایذا و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار گانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد هندوستان
و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد و کاونگت و بامیان تا در غزنین بفرستادند هزاره تولی اتان نوئین بود و هزاره پوشی
ایلچکدای و هزاره جغاتای برون نوئین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و وجود
دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه وَالسَّعْدُ تَابِعَهُ فِي الرَّادِ وَالطِّفْلِ وَالْجَدُّ نَادَ مِنِّي النَّهْلِ وَالْعِلَلِ وسالی بهادر را با هزاره بکا
فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شرارت طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو در
این حال نیکپی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال
نماید و سادای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امرا و هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقائد تباعت داده
استمالت کرده با نقیاد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستد موجب تشییت مهمی را که بدان مأمور بودند
پیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ماوراء النهر کوی دولت در خم چوگان مراد آورد و بر عایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان
اوکتای قاآن بازشحنگی سمرقند و بخارا بجو نکسان طایغو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر برقرار مقرر داشت و
سادای ایلچی معاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مخنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در قران
تحسین منادات مباهات لَنَا التُّرْسُ جِلٌّ وَالْجِيَادُ سَرِيرُنَا السَّيْفُ شَنْفٌ وَالْحَدِيدُ حَرِيرٌ می نمودند و از مضائق مکامن چطر
و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمدند پس سالی را که از مرض کبر و تنفضا سالی بود بند نهادند و تمامت
آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تشییت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه كَمَا يَمْنَعُ طِفْلِي الثَّمَادِ مِنْ كَمَا يَمْنَعُ عَطْشَانُ عَنِ الْمَاءِ
اما از این جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهرۂ الغو مطلع شد و بر مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد و دانست که خود کرده اند مرتبت بیت لمؤلفه

باخود از بد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون کنه خود کرده ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشران آن بصحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشند بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل بر ونمت و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از
زهر گیاه وکبت امید شهد و شکر کی بت پر خرد مند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک بجز
ریع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان بنگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است بآب حشمت و ملاطفت
تیغ فرونشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا او نماید قصه خواندن صیت چون اسباب وحشت و منافرت
و وسایط مکاوحت و مکافحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود و از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو
دور ستم دو پیروز جنگ دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ در حرکت آمدند شعر كَتَائِبُ مَا انْفَكَّتْ تَجُوسُ عَمَائِرًا مِنَ
الْأَرْضِ قَدْ جَاسَتْ إِلَيْهَا فَيَافِيَا لَقِينَ الْمَرْوَرَى وَالشَّنَاخِيبَ دُونَهُ وَجُبْنَ هَجِيرًا يَتْرُكُ الْمَاءَ صَادِيَا
باعنا و عنیدی که نطاق فضاء عالم از هراهر آن تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک او پایان از چشم چشمه سنگ
میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت بشداد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عنا و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیأت تشعّی
أَجَارُ نَاسٍ فَوْقَ أَرْضٍ مِنْ دَمٍ وَنُجُومُ بِيضٍ فِي سَمَاءِ قَتَامٍ گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان شکن افتاد
و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول بر نجات اسود ساحر گشتند بوقتی که از نهیب تیغ آریغ مانند کم مجال در
میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اگرچه هم بر سر پیشانی بود روی نیافت و چون دست همت بر خاشجوئیش شاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با انکه خار او بار در پای بخت شکسته دید و در شاه راه نجات خسک
آفات ریخته زود پای گریز برداشت او صاف فروشی با چندی باقی لشکر او متفرق شدند و امداد بکنت بدینسان متطرق الغو عنان
عزیمت خود معطوف گردانید و با تجمع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و بتصاریف آن احوال سدای ایلچی
با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق شد مدالحق آنرا بفال گرفت و ایشان را بنواخت و خلعت داد جراحت روزگار
بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت إِنَّ لِلدَّهْرِ نُشُورًا وَجُبُورًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا چون عسکر استظهار
یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کرّی نمود بِجَيْشٍ جَاشَ فِي الْهَيْجَاءِ حَتَّى
رَأَيْنَا الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحِ بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل
نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جرار خطی حایل مدار الاعمل الغاکرد و بنفس خود حمله برد و شعی وَجَرَّدَ
مِنْ أَغْمَادِهِ كُلَّ مُرْهَفٍ إِذَا مَا انْتَضَتْهُ الْكَفُّ عَادَ بِسَيْلٍ تَرَى فَوْقَ مَتْنَيْهِ الْفِرِنْدَ كَأَنَّمَا تَنَفَّسَ فِيهِ
الْقَيْنُ وَهُوَ صَقِيلُ آریغ از رنج روزگار و غلبۂ خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت ممزوج الطلوع و مزاج بخت
ناستقیم یافت چنانکه ابن ابکنافت شعر أَنَا نَشْوَانُ مِنْ خَمْرِ الْأَمَانِي وَنَشْوَانُ الْأَمَانِي غَيْرُ صَاحٍ وَمَا لَهُمْ
فِي طَلَبٍ وَلَكِنْ سَلِ الْحَسْنَاءَ عَنْ بَخْتِ الْقِبَاحِ لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت بهزیمت باد دادند و دو دسش

موافقت چون پشتی نیافت روی برتافت ومنادی این حال این مذاکوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت رفت و دیده خون بارید و برفت
بر ملک جوانیت بزارید و برفت چون دید که نیت چرخ را روی وفا اقبال توهم قفا بخارید و برفت ثبات وقرار مغلوب
خوف وهراس غالب شد وَقَالَ اَمِیرُ المُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لِکُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٌ
وَلِکُلِّ دَرٍّ حَالِبٌ آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران
کرد دوران نزدیکی قتلای لشکری چون حوادث زمانه بکرانه روانه فرموده بود تا بتیر و تیغ جواب تردد و استکبار و سزای تمرد و انکسار او و بجز التجا بما من
دولت قتلاقتلغ اقبال ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
تعنیف اختیار کرده بود عذری گوید ارپش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول غم امت از ماضی کیفیت مجاری قضا چون بار و در سید
حکم رفت تا او را از طرف بیار در آورند لمؤلفه راست خواهی بلی بلا با کس نیست از فلک روزی تمین الله نسیار شرف تکشمشی فی
یعنی مشمول در حضرت کردن مثال اقتراف جرایم را که موجب آن اعزار باب اغراض بود اعتراف کرد و نور معدلت حلمی شمول
ضعف اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید چه بیت زابتدای عهد آدم تا بدور پادشا
از بزرگان عفو بودست از فرو دستان گناه چنانچه شیدن او ضعیف و مشتاه را که بلغت ایشان عبارت ازان ایلاق و قشلاق است
معین فرمود و او را بایکت خاتون و معدودی چند که متکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد از متکا تخت سلطنت
بمقام کربت و غربت افتاده چهره سلوت را بناخن تغابن می خراشید و از کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور مست شده
ناگاه در خمار صحبت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وَصَبْرًا عَلَی خَیْرِ الخُمَارِ وَشَرِّهِ بِمَا قُلْتَ اَهْلًا
بِالکُؤُوسِ وَمَرْحَبًا عاقبت خمارشکن یعنی وَدَاءُ خُمَارِ الخَمْرِ مِنْ کَثْرَةِ الخَمْرِ پیمانه وار شراب در خود پیمود تا و آبه صف ممتلی شد و جام
قالبش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب روحش که جوهر شر و فتنه بود بر خاک ترحال ریخت وذلک فی شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه
و مدت خانیت او دو سال و نیم بود واز و پسری ماند ارونام بیت اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست
ز دیکیست مبین معنی فرد بیتی که وقتی اتفاق افتاد شعر وَعُمْرُكَ لَا بُدَّ مِنْ اَنْ یَزُولْ فَاِنْ کَانَ یَوْمًا وَاِنْ کَانَ اَلْفَا
تتمیم ذکر چون آریغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش برسم مکوتات آن باسم وزارت موسوم بود و در حلیه معالی
اعشار مکارم و مآثر بر مخایل و مفهوم بخدمت آلغو شتافت و شرف تکشمشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد آلغو مظفر و کامکار
لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در المالیغ
بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چنبر زرکش آفتاب بگذرانید و بیرغنه مادر مبارک شاه که خاتون قراغول بود بسر جهانبانی را
باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی وَاَغْدَرُهُمْ اَشْفَقُهُمْ حَبِیبًا بیرغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگری که خاتون صاتن خانی باتو بود و اتفاق است که نقش بندان بدایع بنوک قلم اختراع
درمیان مغول چنان نه صورت بکمال حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی نگنجه اند بیرغنه هر چند بتی خود پرست بود او دین اسلام

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت بیت تو در دیار مسلمان ز زلف همچو صلیب چه کافری که
نکردی ای مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب و درویشان اعلام طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود
در شیوه تذکر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف
که در افصاح خجلت ده آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب
بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد و ز شرم غوطه
خورد و نهان شد میان آب در عهد آلغو بنداء ارجعی ازین سراچه ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا بغربت تو ستان
چندین بماند کس بازآی که در غربت قدر تو نماند کس وذلک فی عاشور سنه احدی وستین وستمائه علی هذا آلغو باستظهار
رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزی گذشت و بهر طرف که عنان می تافت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و
ارتیاح مراجعت کردی تا ناگاه چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبار و آثار نکبت را شکار بیرغنه هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین
از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال آیندگان از نسخه این مرثیه نگاشت لمؤلفه در میغ نهفته مه دو هفته
دریغست در گل قد آن سرو فرو رفته دریغست آن سنبل پر تاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغست سروی
که همی شد متش آزرده ز گل برگ فریاد که در خاک لحد خفته دریغست آلغو چون حال او سوگوار و سیه پوش گشت و نعمان لاله نعمان
عارضش چون لاله در مهرجان بی تن و توش و در تذکار او میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز
در چمنهاست رنگ تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در ان سخنهاست روا آورد قوت
غضبی و غلبه وهمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که بیرغنه مایل و متعصب ایشان بودی
بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک نبود مسعود بیک مانع شد و قضا بدر چنین دعا بکان واقع وقتی
کقدام لمؤلفه زَمَانُكَ یَا سَلْمَی قَدْ تَقَضَّی سَوَاءٌ اَنْ تَغْضَبَ اَوْ تَرْضَی لمؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان
اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری و دواری می دنیا که چشید زخم خارست و پس آنگه گل گلزار جهان بدین اندک
آلغو نیز بحکم آنکه بیت هر زندگی که بیتو باشد مرگیست بنام زندگانی پی بیرغنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنه
اثنی وستین وستمائه روان شد و دوست بر دوست رفت و یار بر یار شعر وَاِنْ اَسْتَطِعْ فِی الحَشْرِ آتِكَ زَائِرًا وَهَیْهَاتَ لِی یَوْمَ
القِیٰمَةِ اَشْغَالُ سبحان الله ما بیچه چتر آفتاب آسا او که هلال وارش از خسوف ملبث مصون می شمرد عاقبت در عقده اسرار
ادبار و پرده محاق و مار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت و سطوتش که بر قله قاف
کبریا از مراودت نسرین استنکاف می نمود هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر بی آهوء شجاعتش
که نهنگ جان ستان و پلنگ پیل افکن را باشتغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید در خواب خرگوش
بماند بخت گردون رتبتش که توائم آنرا مناکب جوزا و قمه شعری جای بودی در خساره نباطش که از پسته شکر خند وطره پرچ و بند

ماهرویان شکرریز و عنبر بیز موی در مغاک خاک تیره چنان تختهٔ تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر وَلَم نرَ ذوق
الوصلَ الذی عادَ فرقةً ولم نعهدِ العرسَ الذی صارَ ماتماً و مدت ملک او چهار سال بود و پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخاست لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری هستی ز وفا و عهد یکباره بری بر تخت
شاهی چو چغتائی و وزی بازار بی ماتمش دو صد جامه دری سال بر بیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف
عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بمنّه و منّه و طَولِه و طوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد و کلزار سلطنت از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
خط وا اوندگه قلم وار سر از خط او امر قاآنی بندارند و در پیدا و پنهان صباح و مساخط مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اوایل شهور
سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کیمنجافو از خطای تورلیتهای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و او تاد اربعه از نظر مناحس
دور بود و آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث و یک نشو در جوش آمد و طیور با الآف با لوف در زمزمه چون شوق
لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل را العزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده دایهٔ غاذیه
اطفال نبات را از مراودت و مخالطت پیش کاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر نبات
تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد و کدخدای مولّده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرد و نقاش مصوّر خامهٔ آزری
صفت برای هر رنگ تصویر بر داشت و روی زمین را بغرایب النقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کأنّ عیونَ النرجسِ
الغضِّ بینها تُشاوی کری اعناقُهنّ موائلُ وکانَ شقیقَ الابرقینِ کواعبٌ علیهنّ من صِبغِ الجسادِ
غلائلُ وقد جمعت سوسانها فی خدورها رواضعُ الّا انّهنّ حواملُ وضمّ خِلَلَ الضیمرانِ
کأنّها مرازبُ فوق الهامِ منها اکاللُ ونوّر قضبانُ الخلافِ فابرزت اصابعَ لم تخلق لهنّ
اناملُ تخالُ ازاهیرَ الریاضِ خلالها مصابیحَ لیلٍ ما لهنّ فتائلُ وقد شربت ماءَ الغمائمِ فانثنت
کما تنثنی الشاربُ المتمائلُ فمن اقحوانٍ ثغرهُ متبسّمٌ وورد علی اکنافهِ الطلّ جائلُ
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایهٔ عناصر پایه خورشید صفت بر آمد و عروس خانیت که از خانان دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست در دست
او نهاده عقد زفاف بستند و گفت لمؤلفه الدهرُ قد طاوعنا آنا مقبلاً والجدّ قبّل تربا عنده قبلا تقدیر
بطنیچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و درارئ سعود نثار کرد و مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته تمامی اسامی را بالقاب زاهره مشرف کرد
کیوان چون هندوئی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست
زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط کوش و گردن بربط بمالید و آهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بنده ات گردون باد خانیت نو چو طالعت
میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد و تیر بر حرز الله خیرٌ حافظاً بنام قاآن بر لوح محفوظ

تحریر کرد و تعویذ لمؤلفه اعاذک من شرّ الحوادثِ فی الدّنا حراسةُ لطفِ الله ما طلع الشمسُ بمشک صبحدم و زعفران
غروب شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلادهٔ گردن ساختند و بیرون اردو شاه سیارگان
و درون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت همه صباح کنان نو عروس وار هر هفت کرد
بر دل او بهشت در گشاد مرغی که نامهٔ او صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار بر گشاد و زبان حال شعر وقد نطقَ الاشیاءُ
وهی صوامتٌ وما کلُّ نطقِ المخبرین کلامُ معنی این بیت املا می کرد بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست خورشید
عکس گوهر بر کلاه اوست سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهٔ کنگرهٔ بارگاه اوست سقاة یاقوت شفاه
لمؤلفه وکم من مریضٍ قد شفاه ارتشافها بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عُقارٌ عقودٌ للرجالِ
مدامةٌ ندیمُ المنی راحٌ تریحُ الجوانحا می بپیمودند خواتین زهره عارض خوب شمایل وفیهنّ سکرُ اللحظِ سکری
من الصِّبی تعاتبُ حلوُ اللفظِ حلوُ الشمائلِ با نغمات مجلس بجواهر که گوئی شعری شامی از طرف مجرّه متلالی
شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل پر بار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار
بدست اندرون جام گوهر نگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ فروزنده چون و چو خورشید چنگ رو بپای زربفت و چینی قبای
همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و شاهان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه
بر دو غیب پیش لعلش سنبل نغول از آنکه بی کنه آویخت از مه کاکل نسرین پرست غم ز دل میفشاند چون بر خاست بهر کار آب خاک
از جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغروار شرایط دستبوس بجای می آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضرّه نارٌ تحدّثُ بها الهبتْ ولکن به قلبُ المحبّ یعذّبُ
عناقیدُ صُدغیهِ بخدّیهِ تلتوی وامواجُ ردفیهِ بخصریهِ تلعبُ ایاغ شراب و قمیز در لذّت و صفت
حاکیا من خمرٍ لذّةٍ للشاربین وانهارٍ من لبنٍ لم یتغیّر طعمهُ بر رسم دور دایر گشته و سواقی جاریات و جوار منشآت
یک هفته برین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوراوشان پر رنگ و بوی از کار عیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونهای بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهّب
و منقوف و ملمّع از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظّی موفّر و نصیبی موفّر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تأکید اساس یاسانامهٔ چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عامّ و نصفت تامّ بر محدّب فلک
الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را
پسری بخت نیکبخت ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو دیده گر تیغ تو بلا بر کار تو نکو و نکر کج تو زبان از
تأثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گوسفند میداشت و باز شبیه الیف سینهٔ تیهو را از سر نازمی خارید با وازه نصفت

او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آوارۀ شد عفو او که مستقیل عثرات بندکان بود مستقیل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میکشت بیک التفات هیئت هیبت‌ا و صورت از هیولی منفر میکرد و بیک رؤیت رویت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می‌نمود و نوعروس ملک را حُلی و حُلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب سنم ایام شد با وجهان بر جهان کلمرکت از آری نیفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم کردون کر زانکه شریف بود و کردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را جز بر صفحۀ سکۀ نقود و بدیۀ اند سکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمرۀ اوقات را بخور ثنا و دعاء سلطنت روز افزون منجز کردانیده جان شجاع و جان نسیم مکارم پادشاهانۀ او چنان شد که جنان بباد طراوت آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اَصلُهَا ثَابِتٌ وَفَرعُهَا فِي السَّمَاء تا حدی سایه کستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهرۀ حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل معمور میکشتند بیت ز عدل او شده باز سفید جفت کلنک ز امن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنکل نه آن دراز کند در زمین بدین چنکال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن سیر یک ساله راهست ذکر مآثر و یاسا و عدل و انصاف و فطنت و کیاست صواب اندیشی و ملک آرائی از مستقبل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرۀ روم و اکاسرۀ عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعۀ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق این اوراق کشت اما بحکم اِنَّ القَلِيلَ عَلَى الكَثِيرِ دَلِيلٌ بعضی از مخایل آداب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال نجدت و وفور دولت بسیاری استدلال کیرند از آثار رَد و احکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغور اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمت لَا مَقطُوعَةٍ وَلَا مَمنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اغراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چکونه مقتضی عقل باشد یا معد و از قبیل بذل شخصی را انبار باشش صلت فرمودن و دیکری را بدست نومیدی سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از مالا ینبغی صرف کند لا محالة در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و کویی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتاقاآن و اسراف اولی روئیت و کثرت در جود و احسان و باز بدین تأویل تمهید قاعده را تأکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقۀ دیده لمؤلفه لِاَنَّ العَدلَ يَعُمُّ عَوَائِدُهُ وَالبَذلَ يَخُصُّ فَوَائِدُهُ

و اکر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیهۀ عقل معلوم کردد که بمجرد مواد مالی استرضای چندان اشخاص ممکن نشود و رِضَی النَّاسِ غَايَةٌ لَا تُدرَكُ و اکر کنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود و در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اکر چه در ازل آزال مقدر کشته و بر قضیت مصلحت حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مُشری خوش حال هنوز خلعه اِنَّ الاِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ می جنباند و مُقل منکسف البال پای بسته وَكَادَ الفَقرُ اَن يَكُونَ كُفرًا میکردد بلی بافاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل مصالح حال و مآل است در یکلحظه یک کلمه عالمی را امارت وَبِالعَدلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالاَرضُ بر منصۀ عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل و جبر الذین و عوض العایضین میان عالمیان باقی و پایدار کذاشت دیکر از احدوثۀ ذکر جمیل و اعجوبۀ نشر عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزۀ اولاد در اثناء طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو ابر از تاختن کشته سست فرود آمدن را سمی جای جست مر ایشان بر دیهی از اعمال حیش بالغ افتاد استرواح رکاب و استجمام جنائب لحظۀ نزول فرمود و بواسطۀ تکاپوی و رکض و تحویل از عقب وحوش حسب وَمَا جَعَلنَاهُم جَسَدًا لَا يَاكُلُونَ الطَّعَامَ آتش اشتهاء طعام در تنورۀ معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم کوسفندی و از مشروب ظرفی کمیزی متوطنان را مطالبت کردند و بهیچ کم و بیش دیکر تعرض نرسانیدند اتفاقا دیکر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقة مجاز مجتازان بود کذر کردند و التماس کوسفند و ظرف کمیزی تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل بیبروند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیکری بر این اسوه حکم راند قاآن روشروان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و زبان خشونت باز خواست فرمود که سائس این قاعدۀ ناپسندیده از تحت تو بوده وَالبَادِي اَظلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ اَسلَمُ اکر نوبت پادشاهی بتو منقضی شود و امور خانیت از تقدیر الهی منقضی ملک داری و رعیت پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون یاسا را او کرکرده و بر زیر دستان که ودایع آفریدکار رغر شانند علی غیر المعهود تقلی انداخته تا روی را سته نوبت از روی یک رویی مقابل مصاف یاغی بیاوری و ببرق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنکار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر در روی کرائمه اسکندری جز آن حیث نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاآن عالی همت عادل مثل فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تأمین احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیۀ بارکاه جهان پناه را که مقبل مقبل سعود و اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان

بارسه امت دولت پادشاه عدل پرور کشاده مراجعت نمود از نمودار این مکرمت و تهالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرد چو
زبان و بامین انصاف و نصفت اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه سود لمؤلفه زپاس تیغ نیلوفر مثالش
نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابد بجز در رطل باده دلگرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند کبک دری
هم آشیانی عجب بود که از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست
متناسق داشت و شجرهٔ نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود
و انچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین
و ستمائه با پنجاه تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته ام لمؤلفه جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَى الرَّكْضِ قَسْطَلاً نَقُولُ
لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِكٌ حَالِكٌ تَسَاوَى عَلَى الحَالَاتِ عِنْدَ صِبَاحِهِمْ مَلِيكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمُلْكٌ وَمَالِكٌ
وَلَا يَمْنَعُ الأَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ يَتْلُو كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ روان فرمود و با ایشان اجون و نکلش و بایان پسر هوکتا نوئین و
علی بیک ابن طواج بفرستاد و اعجب عجاب آن بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم بایان کار
چین بر دست بایان کفی کرده چون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه بر خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات
از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین گردون و غافل از مکامن
و هر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الاتِّفَاقَاتُ الحَسَنَةُ بایان بفرمود چندانکه
ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام آنست
بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی انجام بایان بقوایم بادپایان آتش حرکت مسافت ما بین البر بر محیط محدب آب و بسیط
خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سیاه جیش حبش از جنگ
خیل روم چنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر خنزای در آمد فغفور را نام
جوقون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو
جانب فرارسیدند مضطر و متضجر جز تسلیم و استسلام مهربی نداشتند و استیمان بمیامن امن امانی و استیلاد بلاد و خلاص بخلاص
و مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک در عداد طواعیت بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت
بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب
آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها بهمه بازوعان و تقربا و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل وَبِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الحُرُّ
پس قلعهٔ آنجا که سینافو ر خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محشو به
ذخایر و خزاین نامحصور راسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

مستعصی نشده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن بایان خبر داشتند
مقدم ایشان پیری روزکار دیده بود و حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مَثَلٌ قَدْ حَلَبَ الدَّهْرَ اَشْطُرَه
پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورستهٔ قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور اهتزاز
شمایلی از اِفْعَلْ وَلَا تَفْعَلْ تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاغی شامل عهد مغازلت و مناغات بود نه زمان
معازلت و معانات شعر سُلُوكِي كَانَ فِي خَلْعِ العِذَارِ وَفِعْلِي كَانَ مِنْ غَيْرِ اعْتِذَارِ از پدر خود شنوده ام
که فتح این قلعه بدست بایان نامی خبیر پذیرد و تیر رای و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین
بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ هَيِّنٌ عَلَى
الْمَرْءِ مَعْسُورُ الاُمُورِ وَصَعْبُهَا خزاین و دفاین تسلیم کرد شعر وَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ خِدْناً فَاِنَّهُ يُحِبُّ
بِلَا مَعْنًى وَيَقْلِى بِلَا سَبَبٍ در این مقام شمهٔ از شرح عراص عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین خنزای سواد اعظم ممالک چین است جَنَّةٌ
عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از
خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و منقوش تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام
بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مرتبعهٔ متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل
تمغاء نمک هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر
در اعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه بیعنقصد کلیسا قلعه آسا هست بر یک مزاج از کشیشان بی کیش و ثنمایان بی دین و دیگر عمله و قیمین
و خدم و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیری
در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرهٔ معشوقان ساز دهند گروه گروه
بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش باحتیاط تمام بنشینند و وَجَعَلْنَا
النَّوْمَ سُبَاتاً بر روی مردم دیده که بهند و بجگانند در قماط متحجه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رود خانها و جداول غزارت ست منشعب و متشعب از دریاء چین با انواع سفن و معابر
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود و خناصر و روزنامچه محاسبان مستخرج
چه رسد و ازدحام غربا و اصناف امم از اکناف جهات عالم که برای تجارات و طواری حاجات در جهان ملکی مجتمع

شده ببدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک صلیبیت آما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه
از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن آسواد بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان از
چون خرای شک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان علی والعجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول
و عرض بر حسب اَلعَدلُ مِعمارُ الاَرضِ در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات
وارد باد تأیید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت به
تذکری از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودندی تحمل اعباء مصاف مُضاف ممالک گشت و بعزمی بی خطا مملکت
چین را بگشاد و بر فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان برافکند بیت کشوده بیک چین ابروی قوس
بیک تا ختن از خطا تا ختن چون قبای مملکت او پیچینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزاین عالم در
قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر
و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که مُلک ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاند که ملک ملک
قاآن و چاو چاو قاآنست اِنَّ الاَرضَ یُورِثُها مَن یَشاءُ مِن عِبادِهِ بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان
عالی را در مقام امتثال شمول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره
پانصد مثقالست بالشی زر موازی دویست بالش چاو معتبر بدو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معین
بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مقرر کردانیدند وَلا
تَحسَبَنَّ الاَیّامَ فی تَغییرِ الاَمالِ وَتَغییرِ الرِّجالِ خِلافَ تَفَقُّهِا وَطَرائِقِها لاتُبدی لا سُنَّةَ اللهِ الَّتی قَد خَلَت مِن
قَبلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدیلًا فتح جزیره مول جاوه از فتح ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود
از بلاد هند در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه مصرع کی لشکر جش پرخاشجوی تعیین کرده باتهبت و اهبت
معالی و عوالی روان فرمود لِمُؤَلِّفِهِ عَلی مَراکِبَ تَجری لُجَّةَ الماءِ بادمان جریان چون ساحل مقصود را مراکب
مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست
فرسنگ بود در قید تملک آوردند والی آنجا سری رامه با تنسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد و در راه اجل
مقدر گشت جواز از آن موضع نداد پسرش بعد از آن بپایه تخت اعلی پیوست و از انصاب سیور غامیشی و عاطفت
بی دریغ نصیبی وافر یافت و خراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم کذاشت
و حقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر لطائف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر

قد اشتهر بین العرب والعجم مذمة الدهر والزمان والایام واللیالی باعتبار ما یقع فیها من الضرر لما وی و ذلک صار لما لا یتغیر کما قال ابو العلاء المعری اذا کانت الایام ابناء واحد اللیال کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیله خلاف الذی مرت به السنوات وعلی هذا فمعنی العبارة لا تظن الایام لا تبدی ای لا تظهر لا طبیعتها ولا حرفتها فی ذهاب الامال وتغیر الرجال بل هذا التغییر سنة الله التی قد خلت ای مضت ولن تجد لسنة الله تبدیلا وخلافها مع کلمة لا مفعول لاتبدی و تقدیره علی الفعل مع الفصل من کلمة لا رعایة الجناس

و بضایع روایع و نفایس شرایف امتعه نموداری صنع بیچون انجا و جواب آن تاریخ عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی بربان
طوطیان کویا اَنا حَدیقَةٌ یَحسُدُ عَلی بِناهِهِ نُزهَتی رَوضَةُ الجِنانِ وَیَقطُرُ فی مُبارِاتی عَبرَةُ الغَبرَةِ
کَاللَّآلی فَرضَةُ عُمّانَ القَمارُ فی مَجمَرَةِ مُجاراتی یَحتَرِقُ کَالعُودِ عَلَی النّارِ وَیَثُوبُ فِی الرَّبیعِ عَن تَرجیعِ
مَثالِثِ العُودِ وَمَثانیها هَدیلُ القَماری بِالاَسحارِ اَکنافی تَدُلُّ عَلی وُجُودِ الخُلدِ بِالاِشتِراکِ بَل بِالتَّواطی
وَیَتَفَوَّهُ بِمَدائِحِ نَزاهَتی کَمَصاقِعِ البُلَغاءِ اَنواعُ الطَّواطی وَاللهُ مَشکُورٌ عَلی فَیضِ التَّعاطی وَاِسبالِ الذَّیلِ
العَفوِ عَلی خَطیئاتِ الخاطی ماطَوَی الکُتُبَ طاوٍ اَو وَطَأَ الاَرضَ واطی دیگر در عهد دیگر خانان حکام
مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آن را باطل کردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود
شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوئی این اعداد بر وفق معالی همت می نمود و آن را طایدو نام نهاد و ارباب
حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت و از فنون
زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبران کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع
چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر که رشک غرف جنت معمور
و سقف مرفوع بود برافراخت اعماد ممکین و اضلاع رصین از جوانب و ارجا بافنون آرایش و انواع تکلف و نمایش زینت
یافت عرصه زمین از احجار رخام مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور و طلسمات منبت بر آن مثبت
و منقوش و روان ارشمیدس از نازکی و غرایب اقلیدسات متحیر و مدهوش شباک شباک از زر و نقره و اطراف مشرفات
ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و زبره و در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار اِرَمَ ذاتِ العِمادِ
الَّتی لَم یُخلَق مِثلُها فِی البِلادِ معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان و نزهت نزاهت آن بنیان دید شعر رَأَی
الرَّبیعَ رَأَی الرَّوضَ المَریعَ رَأَی الطَّودَ المَنیعَ رَأَی تَهلانَ قَدرُکُما بر این نسق امور دولت و اسباب تمتع منتسق
یافت و اهواء آراء خاص و عام بر متابعت و مبایعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و ثمانیه بر گذشته بود بل تخطی
سبعین کرده شعر قَد شارَفَ السَّبعینَ مِن اَعوامِهِ وَدَنَت مَنِیَّتُهُ وَحانَ حَصادُهُ وَاسوَدَّ مُشرِقُ
لَونِهِ وَتَضَعضَعَت اَرکانُهُ وَابیَضَّ مِنهُ سَوادُهُ خواست که پسر مهین اجمکین نام هم در حال حیوة متصدی
منصب استنابت و ولی عهد سلطنت کرداند در این باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت
خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و یاساء پادشاه
ممالک کشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد مابندگان موچلکا دهیم که بر خانیت جمکین بعد از قاآن
مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم و او امرا او را باذغان و امتثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان
بود که ولی پیش از موتی در گذشت و از هوس تاج و تخت و خنجر در مرابع تاز و بخت تحت لحد عوض یافت شعر فَلِکُلٍّ

مَهْجُورٌ سِواکُمْ مُشْبِهٌ وَلِکُلِّ مَفْقُودٍ سِواهُ نَظِیرٌ اعوان بر تیمور پسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بیورت موعود از پاسا یزدانی تنگ تنگ در رسیده مصدوقه ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تباعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استیهال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح جواب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیت آن بحضور یکدیگر باز رانند تا شهامت شاهزادها و امرا باملاک اینجو و خالصات اموال استرضا کنند و از تقلد قلادهٔ این عهد که کاری خطیر پر خطر است متابی گردند مبادا بعد الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقهٔ انقیاد و قربت اعتصاد تفادی نمایند و در میانه امور دولت پریشان گردد و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است و حق علی ابن الصقران ینسبة الصقر و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب و برصدق این نیت وَاتَّقِ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ بیت

تقریر این سخن که همی گویدش بهی داند خدای بل که شناسد خدایگان در موتفقات این احوال ناگاه چنگ کین بگشاده قدر از نشست قضا بیداخت و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی براستی نیافتند مصرع چون تیر اجل رسد سپرها هیچست در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل درگذشت و نام نکو و افسانه اَسْعَدُ الْمُلُوکِ مَنْ بَقِیَ بِالْعَدْلِ ذِکْرُهُ وَاسْتَنَدَ إِلَیْهِ مَنْ یَأْتِی بَعْدَهُ یَخْلُدُ أَثَرُ سَعْیٍ مَشْکُورٍ یَخْلُفُ لِلْأَخْلافِ بِساطَ مُلْکٍ مَعْمُورٍ لا یَبْلَی اسْمُهُ بِسُمُوِّ صِیتِهِ وَلا یَبْلَی عَنْ صَحِیفَةِ الدَّهْرِ إِلَّا آیاتُ حَصافَتِهِ

آینده کار را دستوری باقی گذاشت بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز زور کار چه برد گراو نهاد خزانه بدیگری بگذاشت ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال بخوردش بعاقبت نه بزیست نه هر که مال جهان داشت عاقبت نه ببرد ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال و رتبة المجال در تاریخ عهد پادشاهان ملائم می نمود اما چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که علاقهٔ آمیختن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطه اجنبی قرار گیرد و چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر جلول جوهر در محل خود رایق تر کَکَواکِبَ فِی بُرُجٍ کَلآلِی فِی دُرُجٍ بعد آنکه قاآن نداء حق را اجابت کرد و از جمکین سه پسر ماند کمبله ترمه تامور کمبله کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادگان آقا و اینی بر حسب التزام اوامر قاآنی تامور را بخانی برداشتند و در اواخر شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه مجمع اقداح آرا بکرع اقداح ارتیاح موصول کردانیدند زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی

خود ممثل حایل آفتاب کردانید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت شعر تَفَوَّجَ بِالْعَلْیاءِ فَرْقُ سَرِیرِهِ وَجازَ فُتُوحُ الدَّهْرِ فَوْقَ سَرِیرِهِ شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن ملعقات مختلف و دولتهاء متفق و دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر وفق اندرونها و در اغش زبان حال می سرایید این شعر دلکش شعر فَالْوَرْدُ بَیْنَ مُضَرَّجٍ وَمُضَرَّجٍ وَالزَّهْرُ بَیْنَ مُکَلَّلٍ وَمُتَوَّجٍ وَالثَّلْجُ یَسْقُطُ کَالنِّثارِ فَقُمْ بِنا نَلْتَذُّ بِابْنَةِ کَرْمَةٍ لَمْ تُمْزَجِ طَلَعَ الْبَهارُ وَلاحَ نُورُ شَقائِقٍ وَبَدَتْ سُطُورُ الْوَرْدِ بَیْنَ بَنَفْسَجِ فَکَأَنَّ یَوْمَکَ فِی غِلالَةِ فِضَّةٍ وَالنَّبْتُ مِنْ ذَهَبٍ عَلَی فَیْرُوزَجِ ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مسارات لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و برنط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رایع بود وَکُلُّ حَدِیثٍ جاوَزَ اثْنَیْنِ شائِعٌ لمؤلفه از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر اعادتش ز قلقل کرد چون رغبت لهو منتفی شد و کوشهٔ رایت هزل مختفی تامور قاآن روی بساختن مهمات آورد و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طرایف و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاهزادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبه و المقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او اولجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و پایان بخان علوی و عبد الله بخان سمرقندی و شمس بخان ایغور و مهر خواجه سیمجین بودند و امروز که شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعدهٔ انتهاج بمناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ مثلی و ذریعهٔ علیاء صاحبدولتان و اخلاف اقبال یارتواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال ادا کرد و لمؤلفه آباء تو آنرا که اباء فرمودند و اجداد تو آنچه او جهان فرسودند امروز که جای خویش داوند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند ایراد حدوث واقعهٔ بغداد بنیدکان جرایداحوال روزگار و دانندکان مضامین صحایف اخبار کشایندگان چهره ابکار احداث عجایب نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تَوَلّاهُمُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ الْواسِعَةِ چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفای بنی العباس دایم از بوس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان آبادین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف فتوحات و تنعمات بی تعداد عقل بحیرت و مساز شعر مَشْرَبُ الْخِضْرِ ماءُ بَغْدادِ تارُ مُوسَی لِقاءُ بَغْدادِ مِیمُ مِصْرٍ أَذَلُّ مِنْ أَلِفٍ

اَلْوَصْلِ اِذْ لَاحَ بَآءُ بَغْدَادِ بیت کنار دجله زخوبان سیمین غبغب میان رحبه زترکان ماه رخ کشمر
مدارس و بقاع بقول علمای خاص عاص و فتنه در آن ایام دست بسته و پای شکسته وَلَاتَ حِيْنَ مَنَاصٍ ارباب
صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت آرائی خانهٔ آزر
بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی ابن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر
سَقَى جَانِبَيْ بَغْدَادَ كُلُّ غَمَامَةٍ يُحَاكِيْ دُمُوْعَ الْمُسْتَهَامِ هُمُوْعُهَا مَعَاهِدُ مِنْ غِزْلَانِ اِنْسٍ تَحَالَفَتْ
لَوَاحِظُهَا اَنْ لَا يُدَاوِيْ صَرِيْعُهَا بِهَا تَسْكُنُ النَّفْسُ النَّفُوْرُ وَتَغْتَدِيْ بِاٰنَسِ مِنْ قَلْبِ الْمُقِيْمِ تَرِيْعُهَا
يَحِنُّ اِلَيْهَا كُلُّ قَلْبٍ كَاَنَّمَا تُشَادُ بِحَبَّاتِ الْقُلُوْبِ رُبُوْعُهَا فَكُلُّ لَيَالِيْ عَيْشِهَا زَمَنُ الصِّبَى
وَكُلُّ فُصُوْلِ الدَّهْرِ فِيْهَا رَبِيْعُهَا بحقیقت آب فرات و دجله دجله خون در دلها معین کرده و نیل ذلت بر رخسارهٔ
چشمهٔ حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جَنَّاتٌ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ در بساتین
تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته
انار با نارنج بمعارضت مَنْ جَنٰى نَارَ نُجْنَا نَارَ جَنٰى اشتغال نموده بادام بزبان شکر عاشقانرا از چشم و لب
دلدار خبر داده و عرصهٔ آن با عرصگاه فردوس توأمان و حاصلات اموال اعمال آن در یکسال زیاده از سه هزار تومان
وَهٰذَا الْمَعْنٰى قَدِ اسْتَغْنٰى عِنْدَ اَهْلِ الْخِبْرَةِ عَنِ الْبَيَانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيَانِ در شهور سنهٔ ست
و تسعین و ستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بوانی اماکن و قصور و ترتیب و زینت بیوت
و اعمال در آن هرچند عشر معشار زمان سالف نبوده بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک حاکی از خصب و راحت
فردوس عدن می نمود و مجمع لذات و انس بی غبن در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هَوًى نَاقَتِيْ خَلْفِيْ وَقُدَّامِيَ
الْهَوٰى فَاِنِّيْ وَاِيَّاهَا لَمُخْتَلِفَانِ این چند بیت منظوم کردانید لمؤلفه اُوَدِّعُ زَوْرَاءَ حَلِيْفَ سُهَادِ
وَاُوْدِعُ فِيْهَا الْقَلْبَ طُوْلَ بِعَادِ اَسِيْرُ وَيَجْرِيْ مِنْ دُمُوْعِيْ دِجْلَةٌ اَرَقُّ مِنَ الْمَاءِ الْفُرَاتِ لِصَادِ
تُقَطِّعُ نَفْسِيْ شَوْقُ قِطْعَتِهَا اِذَا اَتٰى رَائِحٌ مِنْهَا اِلَيَّ وَغَادِ فُؤَادِيْ جَحِيْمٌ مِنْ تَذَكُّرِ خُلْدِهَا
وَصَاحَبَنِيْ شَوْقٌ بِوَادٍ وَفُؤَادِ مُحَوِّلُ اَحْوَالِيْ بِزَيْنِ مُحَوَّلًا بِعَذْبِ مِيَاهٍ وَاخْضِرَارِ وِهَادِ
مقصد و تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و
ابداء تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس ذخائر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلاء و تکبر مشهور و مذکور
شرفات و غرفات دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تماصل می نمود و از غایت آراستگی جناب و عتبت و
مرصع سُرُرٌ مَرْفُوْعَةٌ وَنَمَارِقُ مَصْفُوْفَةٌ خورنق و سدیر را عرضهٔ تشویر میساخت شعر وَسَامِيَةُ الْاَعْلَامِ
تَلْحَظُ دُوْنَهَا سَنَا النَّجْمِ فِيْ آفَاقِهَا مُتَضَائِلًا تُنْسِيْ بِهَا اِيْوَانَ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزٍ فَاَصْبَحَ فِيْ

اَرْضِ الْمَدَائِنِ عَاطِلًا فَلَوْ اَبْصَرَتْ ذَاتُ الْعِمَادِ عِمَادَهَا لَامَسَتْ اَعَالِيْهَا حَيَاءً اَسَافِلًا وَلَوْ حَظَتْ
حَسْنَاءُ تَدْمُرَ حُسْنَهَا وَرَتْ كَيْفَ تُبْنٰى بَعْدَهُنَّ الْمَجَادِلَا چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صناديد انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی الا پیش قباب مجد و معالی او سنگی بمثابهٔ حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر
صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسدهٔ سدرهٔ طاق عزت و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی
آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند مهاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر وَاِذَا اَقْبَلُوْا اَبَا بَوَابِكَ التُّرْبَ رَاَوُا الْاِكْرَامَ لَا الْاِرْغَامَا در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله
برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع
و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن و
شرایط تمیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه نهاد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر و ستارچهٔ مزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع
مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان او زمزمهٔ دعاء صَاحِبٌ جَعَلَ اللّٰهُ الْخَيْرَ مَعْقُوْدًا بِنَاصِيَتِهِ وَالْاِقْبَالَ
غُرَّةَ وَجْهِهِ وَاِدْرَاكَ الْمَطَالِبِ تَحْجِيْلَ قَوَائِمِهِ وَنَيْلَ الْاَمَانِيْ طَلْقَ شَدِّهِ وَفَتْحَ الْفُتُوْحِ
غَايَةَ شَاوِهِ وَسَلَامَةَ الْعَوَاقِبِ مَثْنَى عِنَانِهِ برخواسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن زینت
و تجمل تأمل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حورا از غبار مواکبش غالیه استقراض مینمود لمؤلفه قضا ز ذره خاک سم
سمندش ساخت ز نور دیدهٔ خوبان حنیل ضوانی از معتبران روایتست که خواص و عوام مخرجات و پنجرها و غرف
بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و یکنوبت احتیاط کردند از وجوه اسکرابی
اسکراه سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در جهان مَا هِيَ اِلَّا نَكَدٌ
غَرَّارَهُ مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استقصاء
آن توان کرد و در ان تاریخ شصت هزار سوار نان پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید لشکر و
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اسیر الدین اومانی و مدار و دوایر امور جمهور بر دو ایشان صغیر و کبیر و شرابی مقرر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی
الْمَنْظُوْمِ وَالْمَنْثُوْرِ وَنَاصِبُ رَايَتَيِ الْمَنْقُوْلِ وَالْمَعْقُوْلِ کرم جبلی و ارتحیتی غریزی داشت چنانکه مصدق
دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر وَزِيْرٌ وَمِمَّا يُعْجِبُ الْمَجْدَ اَنَّهُ وَزِيْرٌ عَلَيْهِ لِلسَّمَاحِ اَمِيْرُهُ وَ

یخطب من فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکرا و دوستی این دو بیت
از انشاء او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری لک شاتم وانت له دون الخلائق تمدح
فقلت ذروه مابه وطباعه فکل اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیک عند نبیحه فدعه الی یوم القیمة ینبح
مستعصم بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک فکیف خلیفة
یحق الامام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود بود و ابن العلقمی در خدمت و
صدر وزارت احوال مستبد و متفرد الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رأی وقد سمعا
بلی متقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت میکردند و بر قانون ادب با وی سخن می‌راندند بدین واسطه بسیار
رنجه و آزرده می‌گشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن
بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
ناسور کرد و اهل بیت و بنات و بنین در فضاحت و خلافت مضی مع جفاة عراة حاسر این حواسر از خانها بیرون کشیدند
وزیر در تشیع مذهب تشیع مجدد بود بدین حرکت متأثر و متألم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا ان تحت
الضلوع داء دویا پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری
این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نکار بر کمال فضل و فضائل او استدلال می‌توان کرد ومن رأی من السیف
اثره فقد رأی اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیلی وثناء عطر مندلی وینهی انه خدم بها من
النبل الی سامی مجده الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل وابان شدة القوم الی شریف
تلک الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس البساط
النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستأسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص
من غزیة شعر امور یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلم اذ نهب
حریمه واریق دمه ولم یعثر نعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد وقد
عزموا لا اتم الله عزمهم ولا انفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل وینهی
ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا و راسلهم جهارا شعر اری تحت الرماد و
میض نار ویوشک ان یکون لها ضرام فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام فقلت من
التعجب لیت شعری ءایقاظ امیة ام نیام وکان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشیعة وقتل جمیع الشیعة
واحراق النهایة وتمزیق الذریعة وان لم تکن لکلامنا مطیعا لنجرعنک الحمام تجریعا وکلامک کلام و
جوابک سلام ولنترکن فی بغداد احل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنحملن اهمال

الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقی اهل القری اشرار الطبائع شعر وزیر رضی من باسه وانتقامه
بطی رقاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة ولیس لها نهی یطاع ولا امر و
لا فعلن بلیتی کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات
نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلیاتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا
رأیت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها
بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام اللیل منجحة المساعی
اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع
بدین صبایا احداث که از قسی افلاک با بطشه و بدین وسائط که ذکر رفت وزیر کرد و فراز و نشیب احتیال و فریب برآمد تا حکومت
خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد را انتزاع کرده ایشان را بمنع انتقام تقریع در مدارج این حال پادشاه ممالک
ستان هلاکو خان در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب بقاع
و قلع قلاع ایشان لا سیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بسجین جعله دکا میسر گشت و روز مملکت صد و
هفتاد و ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه و دشمن ذل خورشید وار تیغ برکشیدند بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر مشهر این
فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب روان فرمود و مسامع کافهٔ امم را باستماع آن بشارت و اعلام
بدان اشارت مشرف و مشنف کردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفهٔ ناپاک بی باک که با ائمهٔ اسلام دم مباهات
شعر بالشام قومی وبغداد الهوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاوزت ادابهم
ادبی فهم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشارف فی اقصی خراسانی
میزدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در رباع و بقاع از رنس کار روزمان ایشان چون
کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استقامت فرش کردند و در متبوئ فراغ و رفاع بیت اقامت
بازداد و مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی
الله احل الله روحه اعلی مجالس الفردوس وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطهٔ قهستان
موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق نصیری است و ترجمهٔ کتاب الطهارة از
تصانیف استاد فاضل حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اقتباس را
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا
نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات او اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد

و بعد ها که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع

وَالدَّهْرُ يَجْلِسُ وَالْمُهَنَّدُ يَغْمَدُ درین حال که جهان دیگر شد و اعداء دین نه مر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید

بانواع عاطفت و رأفت محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارغاء مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه

در سوانح مصالح ملک و ورود و مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق

و تفهیمی فایق بطریق كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت

وَالْفَضْلُ لَامِعَةٌ آيَاتُهُ مُشْرِقَةٌ آثَارُهُ عَالِيَةٌ رَايَاتُهُ ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت

بیفراختند و با عزم جزم و حزم خرم دل و شادروان و بشاشت و کش در روان شده اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت و

نصرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین

و ملوک عالم از رعب پاساء او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر ز خشمت

بنکرد هیبت و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا

ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا بارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین

مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند

بی آنکه لشکر را ترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند

و آن را بشواهد معقول مستحکم کرده هلاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب

و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصافقت و ملاصقت دور و سلک و مضایق دروب و محلات از

جواز لشکر نامعدود ایلخانی که فسحت عراص گیتی از وطأت خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق مینمود تمنعی ظاهر

داشت و پادشاه جهان خاتم آخر الزمان اوکتا قاآن در مبادی جلوس و نوبت جورماغون را با لشکری فاتک بی باک مغول

مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معین و

مرتب بوده مستنصر بدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید شعر إِمَامٌ عَظِيمُ الْبَأْسِ لَوْ

أَنَّ بَأْسَهُ أَصَابَ ثَبِيرًا مَا اسْتَقَلَّ بِهِ قُطْرُ این اخبار در مقعر سماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش

یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراتب اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر بصحوب

ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال و فاء

حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی

برغم آن جهة خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استیضاف آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و

از روی احکام نجومی استشارتی نمود او از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا

تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور متیسر خواهد شد و مذهب امامت و خلافت ببر وَأَثَرُ الْوُصُولِ وُصُولُ الْأَثَرِ

اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر أُدَبِّرُ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ

أَدْرِي وَرَبُّ الْأَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ پاکا و منزها دانا ء يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ که در سرادق ملک

قدیمش اگر علماء آن مستنصر نه با وجود مزیت خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ هنگام استفسار و استفتار بر صفحهٔ عارض جواب غالبیت

وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشند و اگر اطباء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و انشاء

معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعمت صحت میدانند و اگر مهرهٔ علم نجوم اند سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان

اقطار کرهٔ خاک بمیل تأمل بر تختهٔ احکام خود جز نقش وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ در حساب

نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و

استدعاء حضور یکی از سه کانه کرد دویت دار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان شدهٔ خلافت محیی الدین

ابن الجوزی را بفرستاد و ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد و

با باجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی

چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل الشیطان اغراء را از گرد و سر حقایب جای کند

باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت

امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز الله تعالی

از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه

و رسوم اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر

هر یک بطرفی نامزد کرده و بشغلی منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان

و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید مصرع وای آن کش غم کند غمخوار کی إِذَا كَانَ الْغُرَابُ

دَلِيلَ قَوْمٍ فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهَا مَقِيلٌ و خود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری

و مشاهدهٔ غلمان حوروش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از تحفظ بعض کواعب بضبط ثغور و بعض قواضب بر داخت

و بقبول قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت بر رکب رای رکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد

و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرا نگرد قال بعض الحکماء إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّوَلُ خَدَمَتِ

الشَّهَوَاتُ الْعُقُولَ وَإِذَا أَدْبَرَتْ خَدَمَتِ الْعُقُولُ الشَّهَوَاتِ بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت

نگاه دارش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی أَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْتَنِمْ اکار بست و چنانچه گفتار را بگفتار غرور دهند

قال علیه الصلوة و السلام لَا تَكُنْ كَالضَّبُعِ تَسْمَعُ بِاللَّدْمِ حَتَّى تُصَادَ در تعریض کلمه و تشریح جمع امرا و تقریر مجنده

سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و هم او بد عقده
صعوبت دارد و فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی آید مثل صیاد که براه گذر سیل بهر حیلت
که در حیلت دارد و دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در هوای دام مجتمع و آرمیده گردند
باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد و بدفعه از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع
مثل است اَلْفُ صَیّادٍ لا تَقُومُ بِمُکَشْکِشٍ واحِدٍ شعر اَرَی اَلْفَ بانٍ لا یَقُومُ بِهادِمٍ فَکَیْفَ بِبانٍ خَلْفَهُ اَلْفُ هادِمٍ
هلاکو خان بر میعاد مقرر روز منتظر بطالع مسعود و تایید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر مُتَعَوِّداً
لُبْسَ الدُّرُوعِ یَخالُها فِی البَرْدِ خَزّاً وَ الْهَواجِرِ لاذا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریای
جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید و مقربان
جناب وارث خلافت که غرس الید و صنیع حارث رافت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت
و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است
و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبه جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یَقُولُونَ وَ الْقَلْبُ اللَّبِیبُ مُصَدِّقٌ فَیَبْنِی
عَنِّی وَ یَسْمَعُهُ صُمٌّ اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی لشکری بوفور
و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر برگذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید
سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بیش تر بر قفس
مالد و در هر نفس الدعا و ابتلا زیادت گردد لمؤلفه اِذا وَقَعَ الْمَحْذُورُ لا یَنْفَعُ الْجُهْدُ مصلحت آن نزدیکتر که در
رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای رهست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام
ممکن نگردد مثل لِکُلِّ اُمُورٍ اَسْبابٌ وَ لِکُلِّ دُورٍ اَبْوابٌ و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداح
و متقدحه در صماخ او جای گیرد از تولید آتش بلند تر میبهم بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَاَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ اندیشه کند و چون
شبح سراب را مشاهده نمود و پهناوری دریای ژرف و صورت موجهای کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت
متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل
بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیه اسباب دفع و لم شعث و اجتماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش بر
قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لا جمع الله شمله موضع بوده و اختلاف الآراء ینتج
عَدَمَ النِّظامِ منتهم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیا و واقعه و بما صرف الله الیه مکائدهما کرده هرچند ناصحان
مشفق از سوره نایره اشفاق سورت این نصایح دیربار تر از درس آل عمران بروی میخواندند و از آلت الناس اِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَیْنا

میکرد و آیه

میکرد و آیه وَ لا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ باز میر اند تا فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بیت شکست و دیده خلیفه را
از تامل در مضمون مذاکره احزاب خود ممتعا و میکرد و آیه تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ خلیفه در
رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سر و ما نده آخته و گوش را از استماع نصیحت اِذا اَرَدْتَ الْکَرامَةَ فَقُلْ لِلْکَرامَةِ
سبابه زیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت و دم فریب غائله آثار او بجان خرید مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد با
خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض امرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال
بَعْضُ الْبُلَغاءِ اِذا اَخْطَأَ الْوَزِیرُ فَلا تَخْشَ الْاَمِیرَ وَ لا تَثِقْ بِالْاَمِیرِ اِذا غَشَّکَ الْوَزِیرُ هیهات چون از وزرای پرده
تقدیر واروی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله مصرع از چرخ ببارد از زمین بروید وحسن تدبیر و طول
تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد لا مَرَدَّ لِقَضائِهِ وَ لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ اِذا خانَ
الْحِینُ حارَ الْبَصَرُ ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوده ایشان را متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بهیچ وجه میسر نشود و اگر عورات و صبیان تا رسیده از بام خانها باخشتها آنچه بدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات تا خبر یابند تا چیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته
بر رقعه خلوت رخ برخ ماه وشان کرده جَدَّ بِکَ الدَّهْرُ وَ اَنْتَ هَزِلٌ و وزیر نیز براندن بیدق تزویر و تضعیف منصوبه
احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را تشهمات
و هم پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاجو
طایفه از لشکر ایلخان پر دلان اُولئِکَ هُمْ فُرْسانِی لَئِنْهُمْ مِنْ عَصا از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان گردانید و چون میان عسکرین کار از مبادی مصادقت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهاندیده بود و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافور وش در شب عنبر گون عنبر موی او را بشمامه کافور تجارب
مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت
روان داشت [illegible] جوانی با شطط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیرالمؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر گردانیدی مصلحت آنست
که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از فیالت
رای و جهالت نفس و خود رائی و بادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب باکهانی تحریض کرد در
حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تَطاطَأَتْ مِنْ
خُیَلاءِ الْخَیْلِ وَ ارْتَفَعَ عَنْ ذُلِّ الْحِمارِ عبارت از آنست وَ الْبَغْلُ اَسْتَرُ لِمَعایِبِ الرُّکُوبِ سوار گشت و با فعال [illegible]

نقل شعر

قوایم آنرا مستول و مجمل کردهاند یعنی دغدغه فرار مزاحمت ضمیر نماید و عنان کش خاطر نباید روز مطارده کردند و رقعه مبارات را بغایم برفشاند و ذبیحین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب دجله را بر مجتده بغداد گشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آب بنابر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب کردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند از طرفی آب گرد انگیز وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حمله لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر این لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنکدلی افغان کنان بزبانی روان بر فاقت و شمایل آن جوانان می خواند مصرع شمشاد و سمن را چنین آب و هند فتح الدین دران مقتل مقتول شد و اندک معدودی که ازان ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی با سه تن دیگر خلاص یافتند مجهول وار ببغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسید ندروایت کرده اند که خلیفه در مقام شکرسته نوبت بر زبان راند الحمد لله علی السلامة المجاهدین و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کردهاند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چون توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مرکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون حد الاشراری و درین حال عبد القاهر بن نفطی و بر روایتی مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر

یا سائلی و بمحض الحق یرتاد اضیع فعندی نشدان و انشاد واسمع فعندی روایات یحققها درایة و احادیث و اسناد فهم ذکی نقاب حاذق یقظ و خاطر لنقود النقد نقاد عن فتیة فتکوا فی الدین و انتهکوا احماه جهلا برای فیه افساد اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها رواد و لا حزم و انجاد اما الوزیر فمشغول بصبره و العارضان فنسالح و هداد و صاحب الباب طورا شارب ثمل و تارة هو جنکی و عواد و شیخ الاسلام صدر الدین همته مقصورة بحطام المال یصطاد عنتر بالبوس ابناء سولسیة ما سودوا فی الوری یوما و لا سادوا ان جئت یثرب و شارفت ساحتها فقل لمن ترک فی فضلها صاد یا ضیعة الملک و الدین الحنیف و ما تلقاه من حادثات الدهر بغداد اری المقدور کائن و المخذول خائن و المحذور واقع و التدبیر فکیف اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم یربی المجد و البسالة و کم دولة هدمها الخرق و الکسالة از سخنان مرتضی نعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد و قال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود

بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود شغل من الطاهر ما الذی اذهب ملککم فالوا شراب بالعشیات و نومة بالغدوات در ماه ذی الحجه حجه اربع و خمسین و ستمایه که چون عاشوره روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال گویان ویلاه و بلاه چون نوجوان انور صباح و حشاشه افق شرق بدید آمد

وار حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملایک دیدار شعر فوارس قوالون للخیل اقدمی و لیس علی غیر الرؤس مجال بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال مغاضبة از راه بعقوبه بعقوبه و نکال و فی المثل کما تکیل تکال و انکال بهادی دولت و اقبال برسیدند و از جانب صنوبی شط نزول کردند و در حال در زمان سکون و قرار سکان امن و امان حلت مصرع شط المزار فلا اهل و لا سکن مادة اصطبار و استقامت از حوالی دل و دیده خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب استحالت مستور و زبان خلافت بطریق ندبت در غم و کربت این ابیات انشا می کرد لابن القافی شعر و اخوان حسبتهم دروعا فکانوها و لکن للاعادی و خلتهم سهاما صائبات فکانوها و لکن فی فوادی و قالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا و لکن عن ودادی از روی اضطرار بغر مود که دروب را استوار کردند و بر بارو منجنیقها حاضر مستعد و مشتمر بداشت و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکیه سوادرا از عامه بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرین بال ازین سبز آشیان مدور بر پرید و روی زمین بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر چون گردن مباهات بر افراختند و نایره محاربت که مترم آن حطب عطب بغداد بود بر افروخت شعر متکشفا لعداته عن سطوة لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را با بانشستن تخویف دهند یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه شهلان زنند یا آفتاب ابکل اندایند و زلزله را با فشردن قدم ساکن کردانند و شعله برقرا بسر آستین اطفا کنند دستکرده کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب کشتند طایر نبال از برج متوج الطلوع و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنکال قهر باز از رفع چتر محاصره علی الاتصال مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب دخل مقدر تکمیل سر تیر در مبحث جدال اندختند آن روز تا زرده زرین ستام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینایی جولان میسپرد محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون تریده دمادم در الصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون مصرع زلف شام ز ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و امداد تنکیل و تعذیب نامحصور بود چون مستور را و تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتهای بلند و قصور مرتفع بیافتند چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق بر افراشتند و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر پر ناله رعد و درخشیدن برق گشت ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند چه شط که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السماء جاری

از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود کرده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام اغمام
ایستاده مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ ودرین مساق مجد الدین محمد ابن الحسن ابن طاوس العلوی و سدید الدین
یوسف ابن المطهر و شمس الدین محمد ابن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکوخان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم وَهٰكَذَا
عِيلَ اِلَيْنَا وَاُبِلَ عَلَيْنَا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النَّجْدُ الْقَمْقَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ
الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ الْبَطِينُ الْاَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ صَاحِبُ ذُبْلِ
الْفِخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفَقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَثِّ الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهِ فِي الصَّلٰوةِ قُطْبُ مَدَارِ
الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ الْوَاسِعُ الْعَطَا الشَّاسِعُ الْخُطَى اَحْذَقُ مِنَ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا
اَسَدُ اللّٰهِ الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکم استکبار گردد
و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی اِذَا جَاءَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا خَلَاقَ لَهَا لَتُخْرِبَنَّ وَاللّٰهِ يَا اُمَّ الظَّلَمَةِ
وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَاُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكِ يَا بَغْدَادُ وَلِدِيَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي لَهَا اَجْنِحَةٌ كَاَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ
تَمَاثِيلُ كَتَمَاثِيلِ الْمِلْحِ فِي الْمَاءِ يَاْتِي بَنُو قَنْطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ
وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلْ بَلْدَةً اِلَّا فَتَحَهَا وَلَا يُرْفَعُ لَهُ رَايَةٌ اِلَّا نَكَّسَهَا هلاکوخان مبتهج و بشاشت میکرد و دو بسور خامشی و احضار ایشان
یرلیغ میدهد و تحفه و علاء الدین العجمی را برای شحنگی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل حلّه حلّهٔ سلامت پوشیدند و جام خلعه طاوسی
نوشیدند خلیفه بر قرار از خصم درون خانه و آشنا دورتر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار
شعر وَاَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَاَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ الْبِعَادِ در باب گره گشائی این واقعه مشکل و تدارک
این نازله هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمت و طامت صفت دارد دستگیر و
پای مرد کیست این میگفت و دیگری بیت لمؤلفه آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق را ز دود دل اعلام
میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار مد فرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد
و در شهر لشکری که بدان کفتین خصم باز توان مالید نه ممالیک و این قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه كَحَرَكَةِ الْمَذْبُوحِ
نموده اند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر میسر می باید و اهالی را
استمساک بذیل تثبت هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اُتْرُكُوا التُّرْكَ
ترک مشاجرت ترک اختیار کند و برکت موافقت مصالحت سازد اگرچه طریقه مَا تَرَكُوكُمْ نپسندند فَاِنَّهُمْ
اَصْحَابُ بَاْسٍ شَدِيدٍ با دشمن غالب تواضع و تخشع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف مهاودت برای نام و ناموس ملک
و آبروی دولت پیشه هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد بر سر تو گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر
قُلْتُ لِلْمُحِبِّ مَا رِبْحُكَ مِنَ الْحُبِّ سِوَى اَنَّ مَاءَ وَجْهِي زَالَ قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتَى كَانَ فِي وَجْهِكَ

القطا يوصف بالهداية والعرب [illegible]

مَاءٌ فَيُخَلَّ عَنْكَ مَلَالًا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد امیر المؤمنین زود بخدمت هلاکوخان رود
که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود و چون خلیفه مبذول دارد و بعد از تاکد قواعد استیناس بحسن تدبیر
بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم تا دختری از ازواج خاتون جهت
خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و درّه از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلک شود
و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال چندین
هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هٰذَا تُرِيدُ
لٰكِنَّ الزَّمَانَ اَبٰى سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و
صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب وصول وسایل موافق مصلحت نمود درین قضیه بی
تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم بر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود بلا و
سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد و بناکام فرجام کار از گروه خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل افگار
گردد و از خود انصاف دهد و گوید لمؤلفه فَاِنِّي اسْتَحِقُّ وَذَاكَ حَقِّي حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت
و رای او ظاهر آفاید محن را طایع و متقفی بود و از روزگار پیچاپیچ مستنجد و مشکفی متوکل بر اسباب و نتایج نا موجود و مستنصر بذرایع
غیر رایع و راضی از خلافت بلین مضاجع و معتمد و مستظهر که بجرد مواد ناعلی الدوام منصور و بر مراد ظافر خواهد بود و واثق که بارشاد
ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون وَاللّٰهُ هُوَ النَّاصِرُ الْمُقْتَدِرُ
الْمُعِينُ وَالْهَادِي اِلَى الْمَنْهَجِ الْمُبِينِ روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا
و شر معاطب خاص و عام يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا با هر دو پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و
دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب توجه بجناب ایلخان
کرد و ظرفو (?) گویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آهٍ مِنْ عَزْمَةٍ بِغَيْرِ اِيَابٍ آهٍ مِنْ حَسْرَةٍ عَلَى الْاَحْبَابِ
چون نزدیک رکیض (?) که عبارت از آن لغت ایشان کریاس است رسیدند غلبه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را با دو
سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کردند و خلیفه با جوجکیت (?) شعر فَرَجِّي الْخَيْرَ وَانْتَظِرِي اِيَابِي
اِذَا مَا الْقَارِظُ الْعَنَزِيُّ اٰبَا سلیمان شاه و دواتدار و شرابی با چند خواص بیاساء پادشاه خصاص یافتند
صباحی که تیغ ایلخانی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهره ها و کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان
لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و مافیها زنند وَمُوقِدُ النَّارِ لَا تَكْرَى بِتَكْرِيتَا با ول بارکه از احکام
اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا حکایت میکرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن
مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد یا گرگ غشوم که زریبه اغنام را غایت اغتنام شمرد و مطلق العنان و خلیع العذار در شهر افتادند

بامداد قتل و بیم وَاللّٰهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ از افراط در قتل بغایتی انجامید
که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ بر اموال و بقیات بغداد خوانده شد
خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسات کنس کردند و بید قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
و دور و قصور که از رایکت و غرف جنان از شرم ایاوین آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
بزبان حال گوئی این كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ برخواند بیت پرویز که او برخوان زرین تره بنهادی
زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان و نداء شعر قلندوشی در ندبه بر آمد از در و بامها شعر سَقَى عَهْدَ سُعْدَى حَيْثُ كَانَ
خِيَامُهَا بَوَاكِرُ أَبْكَارِ الْعِهَادِ غَمَامُهَا وَإِنْ عَزَّ مَرْآهَا وَشَطَّ مَزَارُهَا وَأَوْحَشَ مَغْنَاهَا وَأَقْوَى مُقَامُهَا ترجمه حالی
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای هَذِي مَنَازِلُ قَوْمٍ تَشْهَدُ لَهُمْ بِالشَّرَفِ وَالسُّؤْدَدِ رقم می زد شعر حبر اننا
جَارَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ إِذْ جَارَ حُكْمُهُمُ عَلَى الْجِيرَانِ فرشها و خدور مذهب و مرصع بکارد پاره میکردند و میبردند و پرده
نشینان حرم بزرگ که بیت سر فراگوش کنیزانش نیارست آورید لؤلؤ کافوروش تا نام خود لالا نکرد در حریم حرمتش الا
که برپوشند کی دست مه کلغونه بر روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتانیش شمامه اضع
نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار شده روز
روشن پیش آن امهات مکارم و محصنات تار شعر فَالْآنَ أَبْرَزْنَ خِدْمًا طَالَمَا ضُرِبَتْ عَلَى كَلَاكِلِهَا أَيْدِي التُّقَى كِلَلَا
در یک ساعت زلزله یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی او صاف از لایق می آمد شعر
ذَاتُ الْعِمَادِ خُرِّمَ خَيْرُ الْبِلَادِ غَالَهُ بَيْتُ الْحَرَامِ ثَانِي دَارِ السَّلَامِ اصْغَر بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر
نهیب سفت وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا یافت محال سرور و مکامن سریر خراب بیاباکه استند شعر
قِفْ بِالدِّيَارِ فَنَادِهَا بِسَلَامٍ حُيِّيتِ مِنْ دِمَنٍ وَرَسْمِ خِيَامٍ كَانَتْ رُبُوعُكِ لِلظِّبَاءِ أَوَانِسًا مَا بَالُهَا لِلطَّافِرِ
الْآرَامِ غِرْبَانُ الْبَيْنِ حشت برسر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر يَا دَهْرُ كَيْفَ أَحِبَّائِي وَمَا صَنَعُوا يَا دَارُ أَيْنَ هُمُ يَا
دَارُ يَا دَارُ در گرفت و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب خبر نَشِلُ وَمَا بِالدِّيَارِ دَعْوَى وَمَا بِهَا دَوِيٌّ
سوادی نماند چنانکه میر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب جیب بغداد
خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباج
و مجلوبات چین و مصر و روم و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و قپچاق و سراری ترک و خطائی و بربری

حاصل

حاصل شد که فذلکت آن در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از
خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیاء و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا
گرفت و از تعجب چندان مَا لَهَا قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا و خلیفه مستعصم جهت آب فراح استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش
رنگ مضروب مستنصری و ناصری ملان ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت
ارجعی را قبول کرد از وی دو مصنع زر مانده نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت
از اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلت النفات اتفاق کنم خادم خنده زد و مستنصر بر آن
ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد و گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم از این دو مصنع یکی هنوز
پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم
باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرات یکی مدرسه
مستنصریاست که امروز باتفاق اتم المدارس آفاق است مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با مساکت
و تدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مضیع شد و از معتبران روایتست که چهار هزار جار و از اثقال
غنایم و انفال بجیم راندند که ارفت آن ملابس وشی کرده بود مغربی شعر إِذَا مَا أَكَلْنَا بَقْلَةً وَكُسَيْرَةً وَنِمْنَا عُرَاةً
فَوْقَ حِصٍّ مُرَشَّشٍ تَمَنَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا بِتِلْكَ الْقَلَايَا وَالْحَصِيرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانند که در دنیا
نایافت از غم بایافت بهتر و انده نیستی از پی هستی مولم تر نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ جور روزگار ناپیداست و بار محنتها
حمل و ثور دور دوارون فلک بی منتها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بعد از دو سه روز خلیفه عهد وقت اداء مکتوبه
صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد ورود دعا و تضرع و زاری نمود
مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته
بود عرضه داشتند هر چند در این موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ
معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معادات و ماده بغضا و منافات شعر تَبًّا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَاذِقٍ
أَصْفَرَ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب بشکر خنده قهری میزد و در مواجهه خلیفه میگفت شعر
يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِمَا لَكَ مَا لَكَ كَمَا لَكَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَا لِلْعَالِكِ پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن
جملت است که از این طبق تناولی کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود
چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا فدیه جان خود و چندین خلایق را در آن مشارکت

نداوی تا ملکت موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لِمَن تَطلُبُ الدُّنیا اِذا لَم تُرِد بِها سُرُورَ مُحِبٍّ اَو اِسائَةَ مُجرِمِ در این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه تمکنت جواب نداشت
و با دلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده ستم دیده مصرع بِفَوّارَتَی دَمعٍ هُما النَّجلُ وَالسَّجلُ
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود آخر کم ازان که آب روئی شود م ایلخان
در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دین و فروع خود میدانند
اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و بار دیگر
آن مهم را تجشم رکاب گردون بهای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند
و کمند امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع خشکر ندارد و سینه را که بازار
خلیده بود از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را مجلسی بهتر از مطموره عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانه لایق تر از
شب مفرغه فا صورت چگونه بندد لمؤلفه فَلا تُبقِیَنَّ شانِئَكَ وَالدَّهرُ مُسعِدٌ فَما کُلُّ مَیسُورٍ یَتَیَسَّرُ ثانِیا پادشاه بقتل
او یرلیغ داد و عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت انکه ندمال
اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت تمکن او هفده سال بود و عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت یافت بیت
ستم تهانه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت وَبِهِ انتَهَتِ الخِلافَةُ العَلِیَّةُ الَّتی اَعلی ذُو العِزِّ مِن
اَسلافِهِ الغُرِّ مَنارَها وَاَغلی عَلَی المُتَصَدِّینَ لِتِلكَ المَنقَبَةِ اَسعارَها وَ ذٰلِكَ فِی الرّابِعِ عَشَرَ مِن صَفَرٍ سَنَة
خَمسٍ وَخَمسِینَ وَسِتِّمِائَةٍ وَنادی مُنادی لِسانِ الحالِ یا مَن اَرادَ اَن یَجمَعَ رَوعَةَ المُلكِ وَدَعَةَ النَّفسِ فَاَخنی
وَاحِدًا تَظفَرُ بِهِ وَالاٰ زوالهما سَیَظفَرُ بِكَ وَقَد ذَهِلَ رَحِمَهُ اللّٰهُ تَعالی اَنَّ مالَ الاَموالِ زَوالٌ وَاَعمالَ الاَمالِ
خَیالٌ وَالمُلكُ صَیدٌ شَرُودٌ لا یَصِیدُهُ کُلُّ صائِدٍ وَالدَّولَةُ عاتِکَةٌ شَطباءُ لا تَنقادُ لِکُلِّ قائِدٍ اَلحَزمُ
جُنَّةُ العاقِلِ وَالکَسَلُ جُنَّةُ الغافِلِ وَالرَّأیُ السَّدِیدُ فی سِیاسَةِ المُلكِ مِنَ الجِدِّ الجَهِیدِ وَحَدِّ الحَدِیدِ
وَالفِکرُ المَعقُولُ اَمضی مِنَ الباتِرِ المَصقُولِ وَالمَلِكُ اِذا تَفَرَّغَ مِن اِستِشارَةِ النّاصِحِ وَاستِقداحِ الرَّأیِ
الصّائِبِ فَهُوَ جَدِیرٌ بِمُقاساةِ المَصاعِبِ مَن کانَ قَدرُهُ وَرَأیُهُ کَالاَفلاكِ وَالشَّمسِ سَناءً وَسَنًا
فَعَلَیهِ اَن یَهجُرَ کَالنَّجمِ رُقادًا وَوَسَنًا اَلا اِنَّمَا الدُّنیا اِذا اَرمَتها رَمَتكَ وَاِذا استَقَتها سَقَتكَ نَعِیمُها هَباءٌ وَالظِّلُّ سَواءٌ
فَاِذا اَقبَلَ لَهُ المَرءُ وَلّی وَاِذا اَولَی المَرءُ عَلَیهِ تَبِعَهُ لِسَوی لَیسَ السَّعِیدُ اِلّا مَن تَفَکَّرَ الیَومَ فی غَدٍ وَلا الشَّقِیُّ اِلّا مَن یَعُوزُ اَمرَ الیَومِ
و این رباعی فارسی هم در این معنی وفق برحسب حالی انتظام یافته بود و چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بیت لمؤلفه لما فاته
بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان تاختنیست بشتاب در امضاء عزایم زیرا که بدعهدی روزگار شناختنیست

چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل
امداد و نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد و چون هر آینه از ناتجی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف
و بصیرت تام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی
او را التفات نفرمود و گفت مطلع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق
و اخفار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن ما را شاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد
علی بهادر بود که دروازه حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد و ابن عمران که در مدت عمران آرزو در
خاطر گذرانیده بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار
از یعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سال خورده تفحص رفت غرایب حکایت او را که از غرایب
ایام است چنین روایت کرده اند و العهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود دور از امل و یاس و فارغ از رفع و جر کیس و
کاس خدمت عامل یعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چند الکه اسم سیاه کاری و سفیدوستی بروی اطلاق توانستی
کردن میدانست پیش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد و دیار عراق سایه انداختی روزی منسوب او در وقت
هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حربا آتش پرست و اخر ما گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی
و دهن ساغر مزاج مهل غسلین گرفتی و بتاثیر هوا کرم بشیره نرم شدی برسام ماهی وال در سر تختی قیلوله را فرش استراح
و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیزی بجای می آورد ناگاه ترک لشکر خواب چنانکه گفته اند
شعر فَقَد غَشِیَ النَّومُ وَیَغرُ نَدِیبی اُدفُعُهُ عَنّی وَیَسرُ نَدِیبی دواب بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد
و حواس ظاهر او را بسرپنجه تعطیل بازو بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی
عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بجای خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشته
دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد باسرها غورا و نجدا لا هزلا بل جدا در قبضه ارادت من آمده چنانکه از
تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیه استهزا در چنین حالتی بر طباع بشر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران
زد و او را از تخت نگونسار در انداخت شعر وَلَیسَ لِرَجُلٍ حَطَّهُ اللّٰهُ رافِعٌ وَلَیسَ لِشَیءٍ شانَهُ اللّٰهُ دافِعٌ و از گردش
چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر پای مالی سرافراز و گردن کش شود و بمساعدت ساعد دولت
ملکی او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی
مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمرده و آن حکایت بر طاقچه
نسیان انداختند در این حالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اغراق در کمان اغراق کرده از بارو

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان کشور
ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران اطلب فرمود چون بسیج حال وجود چنوئی محل مضایقت ومنافست نبود باتفاق
گفتند مصرع کهن زنبیلی از بغداد کم گیر او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده
چریک پادشاه را انبار چندانکه باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود واز قبیل محال می نمود او را شحنه
دادند برانا پیرو وزیر زمینها که محل توزیع غلات بود در نقش تعبیه وحوالی وقوف داشت نمود تا که پانجده روز برحسب تعیین
یاسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واگر بدیدهٔ اعتبار نگرند بی خلاف این صورت ثمرهٔ اقبال ایلخان وخاتمهٔ خذلان
خلیفه بود وچون بغداد مستخلص شد قضا حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد
که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد وحریف یأس وخجلت پشیمان مع هذا مغولان در اهانت
واذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی درناکامی بهرسوئی تک وپوئی میکرد وتجلدی می نمود وبآمد آمد
توسل اطراف تعلق میباخت حتی استوفی عما قریب ما بقی من رزقه ورزقه ومضی فی حزن القلب وحرقه
نهال کیدیت ازین جنس ثمره بد دهد وبنیاد شر وفساد براین وجه بنیان انباء زمان ثمر کرد و قال المامون لبعض
اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا
درحضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق وراست گفته اند پنج طایفه را اعتماد
نشاید ددی زخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وغمازی که بعجاب
دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب بیوتات ومدارس دار الخلافه باقلام
مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی مینمودند که یکی از ارباب موالات آن تشنیع لفظ لا را از
این کلمات کشط کرد وبعضا وجوب مجازات را برزد میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چینی را
اعتبار نکنند وبنظر اعتماد واعتقاد در ایشان ننگرند واگر احیانا بسبب جر منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن
وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از
استعمال خبثی مستقذر دانند وسخن او عبثی پندارند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بریء منک وبمثل قول وقلم او را اگرچه بصدق اقتران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده وفنون ترهات
واکاذیب فقد احتمل بهتانا واثما مبینا متبین کرده واین قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی مقدوح
ومجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودر
واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد ولشکر را از قتل منع فرمود مصرع مهلا فقد
اربیت فی الغلواء وامرا وشحنگان نصب کرد وصفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی ومفسر نات مثالث

ومثانی ومحیی مراسم ودارس فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک گردانید ودر اصول پردها اثنی عشر چند شعبه تفریع
کرد ومنزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود ودر صورت عملی چون بالحان محیره از منشآت ومعمولات خود غزلی را در پرده
نوا کشیدی بقول راست بر بساط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی وهر گاه
که بساط زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع ناهید چون گیسوی چنگ در پای افتادی وبربط صفت گوشمال
تعلیم خوردی ومثال دف حلقه در گوش کشیدی ونای صورت شاخص الابصار ماندی وهنگام انکشاف علم نسب وتالیف
از حکم مطلق او روان افلاطون مرموم شدی ودر ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نتغادی واز نغمهٔ ذوق
تقریرش طاس فلک طنینی گشتی وبی سماع وایقاع بر نشید موزون خود در حرکت ودوران آمدی در مساق این احوال بلندی
سریر دولت پادشاه شتافت واز صدر انتصار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربطی نواخت
وهیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت وزخمه بها داد هزار
دینار از بغداد بطریق ادرار ستمغا بمسانهه مقرر فرمود وسالها برا و فرزندان او آن عارفه موقوف بود چون مال جهان ودخت
ودشمن بر انداخته گشت ودیار ورباع وما فیها کنده وبرده وسوخته وکار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا
اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی ومعجزتر
اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتحی نامدار واظهار شدید سطوت ومزید اقتدار وترعید اعطاف سکان امصار وتخویف
ولات وحکام اقطار وانذار بشوکت استظهار بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک
الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائه فاستاسرنا مالکها وسالنا وسائل فبخل بذ
واستوجب منا العدم وضن بالمال فآل به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفیسة نفوسا بذیة خسیسة
وکان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه ونحن فی الاستزاده
اما بعد یعلم الملک الناصر وسیف الدین ابن بغمور وعلاء الدین القیمری وسایر امراء الشام والاجناد انا جند الله
خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر وممن قتلناه مزدجر
فاتعظوا بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحل علیکم منا الخطا فنحن لا نرحم من بکی
ولا نرق لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا البلاد و
ایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای ارض تحویکم و
ای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا
خوارق ولنوبنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم
ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا

وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من
انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم
علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحبتم
الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب
الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون
وقد ثبت عندكم اننا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام
مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو
لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة
غصبا فميزوا بعقولكم طرق الثواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون
شرارها وتحط اوزارها فتدهون منا باعظم داهية وما ادريك ما هيه نار حامية ولم تبق لكم
جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذ ارسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون
فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر
صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام از بلاد حلب

این مکتوب ردا عليهم در جواب تصدير کردند مبنى از ثبات جاش ورسوخ اعتقاد وتهديد بميعاد وقتال وجهاد ومبنى بر
مکاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت ومساوات الجواب وبالله التوفيق قل اللهم
مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد
المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبرا من الحضرة الايلخانية
والسدة السلطانية بصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط
الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم
واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا ورادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب
لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة
كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستحببنا
الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع

فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يخاصرنا ريب القران علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا
تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت
واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت
والسباع بالضباع والكماة بالكراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكفافنا شديدة المضارب
ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا
ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا تشديد وجمعنا
لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان
قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة فلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال
فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل
قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا
وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون
منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمع نصرنا وتحيل نعرنا تطلبون
انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك
وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطاء اكفر بعد ايمان ونقض بعد بنيان
وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه و
تنشق الارض وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما
اقصرت اوجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استخففت النعمة
واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة
ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت
عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسياتيك الجواب اتى امر الله
فلا تستعجلوه الملك الناصر وتغرر وعلاء الدين نقشبند ... امراء شام والاجناد لا يحادون الزناد وينتظرون صهيل
الجياد والتصاق البداد بل ينذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصمام
الحداد وكلهم بالحرب سواعد اذا كان لكم يقولون لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال واعداد
كالرمال فما الحاجة الى قرائة ايات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن موخر الصفر موعدنا السحر
يجعل الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما تعدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلم

چون جواب حجت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تستی و سکون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار برباد
فنا دهد کیدبوقا را با سه تومان لشکر این بیت از گفته کاتب مناسب مناسب ایشانست شعر کتائب لما جردوا سیف
قهرهم بصیرها الدهر الغشوم کتائب چون قضاء مبرم در تنزل و سیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان
فرمود و خود از ان مکاوحت شامات شین و شنار برخساره حال ایشان جاوید چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص
حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت با لشکری گران شعر طوالع طرف انجم منهن
خاسئ حسیر و قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین ابو حرکت آمد شعر بعزم اذا
ما انساب فی مدلهمة من الخطب لا ترتد الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت نیک در خشم
بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت در ان دیار بربندند و بارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و آثار هستی از برق و
برکشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع سنباب
رسیدند که مفرق طرق و واسطه ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق و اعلام را چون رایت اد
در ین عهد نگونسار کرده خاک ازسر لهب بدست حسرت بران پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین
لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشتد عجز با شرط رهانه داد و فرمانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق اسب
سموم افاعی را امتحان کردن تحصن باشد نه تطبب با خزاین و حواشی بقلعه الکلیک و یایه که محصنا منیع بود و بذخایر و فور مستظهر
توسل جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر انهار بود هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب رباع
بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سیل در اماکن و آتش در هیمه بنمودند از آنجا عازم حلب شدند و بر مدار شهر
نزول فرمودند و وفود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهروزی بسرعت رحلت شعر لقد خلت حلب من
باسمائهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتحذر قطان آنجا با کام در مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر گشادند و
داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و تپانچه با تیغ و تیر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها
عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تقوت المرهفات وقد غدت غرقی و تروی الشمر وهی حرار
در شهر ریختند و قتلی بیباک را ارتکاب نموده بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند حلایل
جلائل اسلامیان که از شعاع ابن جلابل از سواد سایه خود چهره را بپیرایه خجل و وجل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جائی شدند
و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عقایف ساریه سیرت عصامی عصمت آسیا اسوه را در مجلس معاقرت تا خند و عطاء
کاس اقامت و احلاس می کردند ای بسا صبایا ناه وش که سبایا گشتند و عواتق محجلات را پیش برادر و شوهر در معرض مصابیح
آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب حریر و نفایس کثیر در میزان اعتبار ایشان هر اینه
وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت آب

در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در دو دیوار کاشانه و هم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهة عراضه خدمت
پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنائم از صوامت و سوائم بنهایت کشید عزیمت انتهاض
رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از
زخم سنابک مواکب جبین بجرح هفتمن شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت
و تا زمان سلطان احمد بقایاء آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یم در دانه یتیم چون پسر مریم در قبه کلاه ترصیع
کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام را کفت کسی مریم را گوید این در یتیم از کجا آورده و تزئین
و ترشیح آن را بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد و معنی نظیر و توام این اطلب توانی داشت پس فرمود که ارجات خزانه حلب است
لمؤلفه لا در در روبی اذ من مکانها الا الدر تبقی ولا الدری فی الفلک تا از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه
نمود دماز انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در ان
نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود عمده تجربت
احوال و عروه تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار را از امرا و لشکری و ارباب تمول و
استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حائل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و ما را تمی شط نیل بر مثال
طریقی ممدود و فجی و همت بر استمداد و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت
او زان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا امثال
و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفته شعر باللطف اذا القیت من اهواه ذکرته بما
لقیت من بلواه ان احرده الحدیث خالطه به اورق فقل عبدک لا تنساه ٥
چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید باللطف اذا القیت من اهواه او رافتم ما اشرف و الطف
هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اورق
فقل عبدک لا تنساه گفتم اورق عود الفضل من رقة هواء تلک البلاغة بقایاء قوم
دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم
اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد و استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان باس بالتزام طریقه مهادات و مهادنت
توقی نمودند و نواصی خضوع برخاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت
و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را شعر عراص
تلاع الارض ینقش نزهها توالی جباه مسه و مباسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر
که در آن حال قهرمان قاهره او بود برعزم ازعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر کن

و وشاح صدر قلب سکنی و تیغ خونریز صفدری بودند شعر اَخُوا الْحَرْبِ مَشُوبُ الْعَزِيمَةِ رَأْيُهُ اِذَا كَلَّتِ الْآرَاءُ
لَا يَتَتَعْتَعُ عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصد می پیوندد و شر را پیشه و آئین خود ساخته
بمبضع خدیعت شرآئین حیات ایشان را قصدی خواهند کرد خزینه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با
لشکر مستقبل ایشان شد و در سر حد بیابان نزول کرد مصریان مواطاة کردند که از ماورای رمل و دروزه راه بروند و تعبیه عطف
نمایند و از جاهها و سغبه برآئین لشکر تتار بیرقها آشکار کردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکامن و مکان در حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر
لَهَا عَدَدُ الرَّمْلِ الْمُبِرِّ عَلَى الْحَصَى وَلَكِنَّهَا عِنْدَ اللِّقَاءِ جِبَالُ از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد
انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و رفارف راغ خیام
اطناب وار ساغر می ناب کشیدند مراکب را خلیع العذار شمر گذاشته و صوت غناء مألوف بر داشته آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل قهر و باس زمانی که متکفل فتح سرایای حزب الله و حتف حرب لشکر پادشاه بود بدیه قهار سفید مصریان
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و برجای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش چون جوش
و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجأة دفعة حمله حمله آوردند ایشان برخی پای بسته خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت
کاسات شراب فوج فوج از کوشها منتقد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه
فراش خود را بر شعله شمع زند تا چیز می شدند هَاجَتِ الدَّهْمَاءُ وَالْفِتَنُ وَبَلَغَتِ الدِّمَاءُ الثُّنَنَ وَكُلُّ قِرْنٍ
بِالْجَمَاجِمِ تَلْعَبُ وَكُلُّ مَغِيضٍ بِالدِّمَاءِ مُسْبِلٌ پردلان بطعن و ضرب و رشق و شق و بتک و فتک دست یازیدند چون الف واحد
رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کاه تیر را بمزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در
یکدیگر پیوستند لِمُؤَلِّفِهِ وَاَنَّ الْقَوْسَ مِنْ هَجْرِ النِّبَالِ وَطَارَ السَّهْمُ مِنْ طَرَبِ الْقِتَالِ در حال تیغ ماضی
باستقبال ارواح میرفت و مصدر سیلها را ابهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانه دلها را جوف میان حب
حطبا و اسیاف مصری شعر بِيضٌ تُصَافِحُ بِالْاَيْدِي مَقَابِضُهَا وَحَدُّهَا صَافِحُ الْاَعْنَاقِ وَالْقِمَمِ ضَحِكْنَ مِنْ خَلَلِ
الْاَغْمَادِ مُصْلَتَةً حَتَّى اِذَا اخْتَلَفَتْ ضَرْبًا بَكَيْنَ دَمًا بر منابر اکتاف مغول آیت اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ كَفَرَةَ اَهْلِ الْكِتَابِ
الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِكَ وَيَدْعُونَ مَعَكَ اِلٰهًا اٰخَرَ خواندن گرفت عاقبة الامر
کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لبوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام ملک انتقام بر بساط مضارب عرضه معاطب
کشته اَللّٰهُمَّ مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتله شنعاء و داهیه فحشاء بحضرت هلاکوخان آوردند بیت همه لقمه شکر نتوان
فرو برد گهی صافی توان خوردن گهی درد از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مشاجرت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضه تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاضعت
کفار بی آنکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیه عروق است ملوث کردانند بخراب آباد عدم فرستاد و ایشان را از بالای قلعه
بشیب انداختند و پیش از این حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال برقوم
این فتح آرایش یافت کفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف
و الطاف و اصناف آلاء او از سنن من و سنت منت مبراست بسعی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب کردش شهرتی
موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان
ایلخان با لشکری انبوه جهة استخلاص میردین و آن حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در
و بند میداشت چون قلعه آنجا با قله سما در رفعت همرازی و با سد اسکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار قرو
و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک
بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد و پس سیوک و قبغتای
و تغور برای ایلچی بمیردین رفتند و از زبان پادشاه کفتند ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب
دمار و بوار که معادیان و معاندان را آماده گشته مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری قطیع است چنانکه کفته اند شعر
كَفَى لَكَ اِنْذَارًا بِمَا هُوَ سَابِقٌ مِنَ الْغَارَةِ الشَّعْوَاءِ وَالْمَوْتُ سَائِقٌ وَمَا سَارَ فِي الْآفَاقِ مِنْ صِيتِ بَطْشِهِ
تُحَدِّثُ بِالْآثَارِ مِنْهَا الْخَلَائِقُ فَمَا قَلَّ جُنْدًا اَوْ تَبَلْبَلَ بَاسِلٌ وَمَا كَلَّ سَيْفٌ اَوْ تَمَلْمَلَ عَاتِقُ
بَلِ الْقَوْسُ مِرْنَانٌ وَذَا النَّبْلُ طَائِرٌ وَذَا الْخَيْلُ صَهَّالٌ وَذَا الرُّمْحُ خَافِقُ سُيُوفٌ لِاَعْنَاقِ الْخُصُومِ
سَوَافِكُ لِنُوتُ لِهَامَاتِ الرِّجَالِ سَوَاحِقُ اگر بر تمرد و اصرار نمایند و بحصانت سنگی بر هم نهاده و پای بند و باد غروری
بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر بایلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال
و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان باشند فَاَخْتَرْ فَاِنَّهُمَا تَهْوَاهُ مُنْقَلِبًا زین هر دو کدام است ایلات
بکیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده
عقده نفار بکشاد و در عناد بربست و براه مطاوعت درآمد چون به بندگی حضرت بانواع تحف و هدایا تشرف جست او را با هفت پور زر
که فلک مملکت او را احکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار اعادی را روز وقع مکائد هفت اختر بیازده بپایان
رسانید پس ملک مظفر را از مجلس بانس سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در حضرت
اردوی میمون قیام نمود و باستقامت میردین هم بران ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت ذکر موجبات
وحشتی که میان هلاکوخان و برکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر ملوک و ممالک عالم فایق
و مالک گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه توشی و جغتای و اکتای و تولو قسمت فرمود و منازل و یورتها را در چهارسوی گیتی

تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ دنیا و مستصوب شامت بی منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است
جغاتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ
بودی و اوگتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوباق که تخت گاه خانیت و سره
مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاحق اوگتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر
دربند باکویه در طول نام پسر مهین توشی موسوم کرده بود و ماورای دربند که آنرا دمرقپو گویند دایم موضع مشتاه و معهد
لم شتات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و مکیفت اران و آذربایجان نیز داخل ممالک و منازل ایشان نشست
بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه چون زر کر تقدیر روی
بیدرا مانند سبیکهٔ سیم کرده بود و پوستین پیرای شتا براندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح املاحی
مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران أقبلوا
حاملي الجداول مستلمين بالغدران بر آن آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجیاد طبقهٔ لسان
زمین پر اصطکاک خروش رعد لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر بیامد هلاکو خان دفع شرر شرار ایشان را
با لشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بملمومة رداح تغادر للأرض ركزا وخيل تكدس بالدارعين
تحت العجاجة يجمزن جمزا ببيض الصفاح وسمر الرماح فبالبيض ضربا وبالسمر وخزا بعد از مصاف مقاتلت ایشان را
منهزم کردانید و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادركوا وان وقفوا خشوا ذهاب الطريف والتالد
در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه و میا ابقا زفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی
مغلوب گشته عنان انهزام بر تافتند هلاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کر یخ گرفته بود و عبور کردند تکاشی
شعر كأن جواري المهجات ماء يعاودها المهتدين عطاش فولوا بين ذي روح مفات وذي رمق
وذي عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل با عیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهرازد نزول فرمود برکه
اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت
نفر مترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مرکب مغافصه بر سر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مواسات بربستند و دست
مطاولت برگشادند تا عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه کردانیدند شعر وصالوا صولة
فمن يليهم وصلنا صولة فمن يلينا ایشان را ازعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی
سوء تعبیر اقبال خود خوار دید اشارت فرمود و از تاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بحد و قیاس
اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال بخچیاف خزانه را برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات
و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن اموال در دست مؤتمنان باند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی بقتل

آورد و همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار خردمندان یکبار بسته شد و شیاطین
فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کرد و انید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود
بودند پنج هزار بباتو تعلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هلاکو خان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد
چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا خاصه حاکم گردد این پنج هزارهٔ باتو را تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح بیض
که بر بدمنایا حمر است پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ الحب
يتوارث والبغض يتوارث در نفر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکه اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و ابا قاخان بساط مخالفت
قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از ان اباقاخان
بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش
گردانید بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا
گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین
برقرار تا عهد دولت گیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکو تیمور گشت بتواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان
گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند و متوج آمد
منابع و طرائف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه ملک گیر هلاکو خان
کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سرحد و یمن
جد و بخت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید شعر حوى وحمى بالرأي والسيف ملكه فلله من حاو ولله من حام
و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بتقطا و لان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود
و ازین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدين الطوسی در بندگی تخت سلطنت که قوائمها
كانت على فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد
متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین و رای بندهگشای احتیاط و ایلخان را از حوادث
مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرداریه
کند و بعد از امعان نظر در رد و مائل و زایل که عطایاء کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز جستن هیلاج و کدخدا
و خدا و ندبیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بخت و بقاء
ملک و توالد نسل و آروغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن عقیدت ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت
ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و کثرت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال
بداوند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدين کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدين مراغی از موصل و فخر الدين

اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشتهٔ رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنهٔ سبع
و خمسین و ستمائه و صنوف دقائق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئة و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل مشبّکات افلاک
و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و معرفت اصطرلاب و تقاویم منقوش بکفت کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بنایی
ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیّر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین در غایت دقت نظر بر واخت و بخش ربع
مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت و وضع و اسامی بلدان و هیئت جزایر
و دریاها روشن و مبرهن کرده اند چنانکه گوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام
پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود
در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب
از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کح مب اعتداد می کنند و در زیج خانی
کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت
وسط آفتاب در شبانروزی درجهٔ ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و
هلاکو خان در شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک تودهٔ فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الاتعس هذا
الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمرّ علی تلک القنابل و القنا و جاز علی تلک
القواضب القواضب بر آئین مغول دخمهٔ ساختند و زر و جواهر وافر آنجا برنهادند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی
و حلل و اکلیل و کلل همخوابهٔ او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و ضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون
ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد گرد تقدیر اجل نوبت
عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال رعب و جباری و
مزید سطوت و کامکاری و حشمت چشم کشورگیر و کلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسای تا حایل قضاء آسمانی و مانع معاد یزدانی
گشتی یا چندان خزائن و دفائن بفدیه درمیان نهادی و یک ساعت تأخیر و مهلت یافتی بیت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخّر من شد چو تن مسخّر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ
تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری
گشت و برسم مألوف روزها متتابع روان او را آش فرستادند و تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مغاوضت و مناوات
پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا شیمت
جستین منکوتیمور یزدار قنغرتای آجای تکشی تکودار جشکب بیسودار جو مغار چنانکه گوئی لمؤلفه هامانهم خلقت للتاج

مذ ولدوا و صیغ اقدامهم للوطی بالسّرد اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم فضل بیسار و یمین بائین و یسار اباقا
مقرون کردانیده بود و امارات ملک داری و مخائل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع میشد و ارغون آقا بالجای خاتون و دیگر
خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکر احکام چنگیز خان توفر کردند و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت
را روان کردند باتفاق خط دادند و هم داستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول
قامان و تنبیهٔ احکام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی
موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکاء اقبال و گاه غم گاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا الصدر
التّبر یجری لنا به فلک بالخیر و الشّر دائر عقل کل زبان به ثناء فایح و دعاء فاتح برگشاده میخواند بیت ز اقتضاء عقل
فعّال آنچه صادر میشود منهیان خاطرت از سرّ آن آگاه باد صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو ای که منزل دلو دارد سکنش
در چاه باد مشتری در بحر مهرت گر وطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون
ریزد چون حمل میش زهرآلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمنست تا ابد بر تختگاه چرخ چارم
شاه باد زهره گر با دوستانت همچو میزان راستست از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشهٔ او توشهٔ راه مسیح الله باد ور قمر آهنگ گرانی کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون سیر او گمراه باد راس اگر
پای تو بوسد مشتری با داوج ور ذنب گردد مطیعت سیر او گمراه باد تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته هفت کرت
آفتاب را زانو زدند و کار توی چون فردوس برین از جمال خواتین باشند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون برآراستند
شعر و صوت فتانة التغرید ناظرة بعین ظبی تزیل النوم حوراء جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت کالثمر
مسبلة اذیال لالاء و قرع ناقوس دیری علی شرف مبتهج فی سواد اللیل دعاء ساقیان از آن جوهر سیال
انور من النار و اصفی من السلسال بیت باده صافی برار نور خرد و دماغ گر صفت ساغرش بکر جان بکری
چون بقدح در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری بصفی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند
شعر و طافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد برزن من الخفی و تحت دنانیر شددن عقودها
زنانیر اعکان معاقدها سرد و مطربان خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت این غزل هزجی ترنم کرده
بیت ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال امیدم چنان آمد
که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلگشا
تر است بقول راست آلی آن ساخته شعر الورد کاصداغ احبابی یفوح و البلبل فی الروض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح گو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز بمدت کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام
شبهای عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد یابی بشب انس و استیناس می پیوست و چون مخیّاد بیارنگ از تأثیر حمیا گلگون

میشد و در بجا و یف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وَنَجَ السُّقاةُ بِهاءٍ وَهاتِ وَعَجَّ الحُساةُ بِهُوِيٍّ وَ
هاءٍ وَدارَتْ عَلَيْهِم بِأَكْوابِها مُزِيلَ الظَّلامِ مُدِيلَ الضِّياءِ غَزالٌ مِنَ التُّرْكِ حَشْوُ القَباءِ يُدِيرُ الغَزالَةَ حَشْوَ
الإناءِ تَفَرَّقَ فِي الكَأسِ أُنسُ الحَزِينِ وَعُذرُ الخَلِيعِ وَغَيظُ المُرائِي بجمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش می کرفت
و باز حالی که خروس تزین بال صبح برمیخیزند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّباحُ رِداءَ نُورٍ
وَهَبَّتْ بِالنَّدَى أَنْفاسُ رِيحٍ وَحانَ رُكُوعُ إِبْرِيقٍ لِكَأْسٍ وَنادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصَّبُوحِ وَحَنَّ النّايُ مِنْ طَرَبٍ
وَشَوْقٍ إِلَى وَتَرٍ بِكِلْمَةِ فَصِيحٍ برآورد آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را بیت پنجه ساقی کرفت مرغ صراحی بدام
ز آتش صبح او فتاد دانه دلها بتاب صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب بدین صفت
و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام می گذشت لمؤلفه بِمُدامٍ صافٍ وَخِلٍّ مُصافٍ وَحَبِيبٍ وافٍ وَسَعْدٍ مُوافٍ
بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار برکنار جویبار لاله نیز جام بستدین از اشک مدرار سحاب می کرد و سوسن ساکنان خاک را
بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر أَتاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ البُكَرِ وَرَقَّ عَلَى الجِسْمِ بَرْدُ السَّحَرِ وَخَفَّتْ عَلَى المَرْءِ
أَثْوابُهُ إِذا راحَ فِي حاجَةٍ أَوْ بَكَرْ وَنَقَّبَتِ الأَرْضُ عَنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ أَوْ مُنْتَثِرْ گل همه تن روی و نرگس
همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار
کارگاه ششتری و طیره ده خانه آزری سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل گشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس
و دی سبیل فاخته بتجنیس و تسجیع از گفته کاتب خوش نوا شعر وَإِنَّ الرِّياضَ كَفَوْحِ القَمارِي وَإِنَّ الفُؤادَ كَنَوْحِ
القَمارِي پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرگس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرگس فریب ز سنبل عتاب و ز گلنار
زیب مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گلگونه ارغوان بر چهره نوعروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه بیت
تا کاسه پادشاه عالم گیرد بر فرق زر ناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت آلت
انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادگان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوئینان را چون ارغون آقا
و الکان پدر شکور و برغان اغول و امیر سانسو شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا و تومان هزاره و صده و ده به فراخور حال
و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتب هر یکی چنانچه معهود میداشت و تا غایت در صدد و معرض آن بوده مقرر و
مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز نشیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود و یارلیغها متضمن نوید بخشایش
و متکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه يُذِيعُ بِهِ الأَقْطارَ شَرْقاً وَمَغْرِباً وَيَجْرِي بِهِ رِيحا جَنُوبٍ فَشَمْأَلٍ و حرکت ثغور
اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
بدان دید و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامگار حکایت نکرده اند و در اند

زمان

زمان بواسطه تامین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
شعر وَحَلَّتْ ظَلامَ الظُّلْمِ أَنْوارُ عَدْلِهِ أَلا فَتَأَمَّلْ هَلْ تَرَى مُتَظَلِّما در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و آرامش
و عنوان دارنامه بذل و رامش بود چهار تن معاصر افتاده بودند در چهار فضیلت بمعالی مشتهر یک تن را در صفت جانی ذکر یکی مولانا اعظم
نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق از ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی درگذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش بر دیباچه دستور وزارت شعر كانَتْ
فِيها غايَةً بَلْ آيَةً كانَ فِيها مُبْدِعاً بَلْ مُعْجِزاً رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقال و الآنی ساحر البیان فی
تفسیر المثالث و الالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوای مصنفات
او بقول راست بر ساز شعر شَرَكُ النُّفُوسِ وَنُزْهَةٌ ما مِثْلُها لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ المُسْتَوْفِزِ خواهند زد چهارم
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او زیب و زیور او برهان الخط هندسة
رُوحانِيَّةٌ ظَهَرَتْ بِآلَةٍ جِسْمانِيَّةٍ می شاید سوغونجاق نوئین را راه نیابت حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت
مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف امیری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده بنهاد
که ذکر آن بر مرور دهور خافت نشود و دست حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعده زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله
مرقدهم و بیض غرتهم تفویض کرد و او آباً عن جد از صنادید صید و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر وَيَكادُ
مِنْ كَرَمِ الطِّباعِ وَلِيدُهُمْ يَهَبُ التَّمائِمَ لَيْلَةَ المِيلادِ وَإِذا امْتَطَى مَهْلاً فَلَيْسَ يَنِمُّهُ إِلّا نَشِيدُ
مَدائِحِ الأَجْدادِ بسالت جرثومه شرف و اصالت ارومه جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان دولت
یار ایشان که محط آمال و محط اقبال و محط افضال و مربع روائع فضل و مرتع بدائع علوم و مشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق
و مقرع سحاب استنجاد و مقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان از مثلی بسیار است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر و منتشر و بحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح تاب شیر غلبه بیگانگان بود در محافظت
قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت آباقا مزین شد
سیورغامیشی زیادت از مألوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ مریخ آثار را بر قرار بر کلک بیقرار عطارد منار گوهر نثار را مقرر
داشت و زبان وزارت از املاء محرر و صنعت حسن تکریر می گفت بیت ز منصب ار همه کس را فزون شود منصب تو آنکه
منقبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت و رائی صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک
خلل احوال شروع پیوست و معاویر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید
بیت آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین و ملوک و اکابر

الجوینی سحر

کی جاسخن

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم دار من الملجا و مأمن شد و در زمان نشر صحایف جود او فسانهٔ حاتم کطی السجل للکتب
گشت شعر ولیت ابن قیس احنف الحلیم لم یمت لیبصر حبا یستخف بالملا و لو طئ رأت سماح یمینه مطوی
ذکر جود فی عدی ابن اخرما از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هرکس که باوی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت
منحرف کردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نوائر دمار ساخت و آیهٔ سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر موالیه القضاء کما یجری بکبت اعادیه المقادیر فالجود و العدل
مذ نیطت بهمته معاقد الملک ممدود و مقصور و کل فضل طواه الدهر مذ ظهرت آیات علیائه فی الناس منشور
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه و دیوانی منفرد و نواب کافی معتمد معین فرموده تا ابواب بر و انعام
و انواع صلات و صدقات گشاده می داشتند و در تاریخ شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتون بود و براوراق
محاسبات اینجو غشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم
و اجلال ارباب فضل بواسطه مصرع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حد تی مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار
علوم غنچه امانی سر بر زد و بترشح زلال افضالش نهال فضایل بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات هنر بعهد احیاء او اسید و نبات
نبات کرم که مانند عنقاء مغرب اسمه یسمع و جسمه لا یری صفت دارد در معرض جلوهٔ ظهور کرد و کوکب دانش بیمن دانش
درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش شعلهٔ آرایش والها شد و سایهٔ همای آسایش و اسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام و الاء
از آلایش منت منزه بود امامتضل الاذار اذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و ادوات
فضایل بار و نقی که حالی موجب اداب روح هست و ازان معنی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون و القلم متبرک و میمون چنانچه
نمودند حکم الحبر اجدی من التبر و البر بالحبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد و اعیه عقدهٔ شجن میماید و در سخن
و دهان معقد بر سر ترنفوق عرض داد و شعری که چون شعر شعار بی سعری دار و شعری وار آنرا بر فلک شهار تابان کرد و کار نثر و هو
الیوم هباء منثور از نثره برگذرانید اجرام سماوی در اراء لطایف طبعش کثیفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم سحاب
کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب او و صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو
الکفایتین دون القلمین سخنش بی حشو خود ملیح بود و تلمیحش الطاف تصریح کمها سیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع و حسن عبارتش را
از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او ابوالفضل بدیع شعر لمؤلفه فضل ضلال الصبر من دهش النوی
و صار کضب ضل فی سبسب تضمینات و لغزیش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر و صور تراکیب الفاظ از ابداع معانی
و ابداع لطایف جان پذیر هرچند آفتاب را با قامت بینت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نسایج قلم درفشان و نتایج
خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح آن مرز و بوم و قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود لمؤلفه و لکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثناء مجلس خرمی از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس کاسی

بجرع کاس و مجلس الانس محفوف بالکاس رغبت نمود شعر و کانما دعا الایام له بلسانی و اثنی علیه الدهر
من شقشقة بیانی لا زال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر و اطباق وجوه الورد
البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود و رمان النهود و شقایق الخدود مصروفا
لافراغ الکیس و الکاس و اسباغ الباس و الایناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور
و نشیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل و شمائل الارتیاح
اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غردا البلابل من بلابل البال و ابتسم الورد عند
هبوب النسیم بالدلال و یلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال و السحر الحلال مخمس

آمد که انگه نای بلبل ساز و بچمن نوای غلغل گوید بزبان عقل گل گل بشنو ز قنینه صوت قلقل دریاب که عمر بر گذار است
از سرو حدیقه سرفراز است و بلبل و گل برگ و ساز است و ز غنچه همه حدیث راز است نرگس دم صبح چشم باز است تا کیست چو او که میگسار است
باغست چو خلد عدن حاصل سرو است چو قد یار مایل انس است بوقت صبح شامل و ز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است
سوسن بثنا زبان گشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه بکر زاده بنگر که صباش پرده دار است
باریده گلاب ابر آذار یا سوخت عبیر کلبهٔ عطار تا هست گشاده بار تاتار یا زلف شبانه کرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است
ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش با یار نشین و باده می نوش کت حاصل عمر این دو کار است
آمد گل و رفت موسم دی وز نامه بهیچ غم مخور هی درکش قدح و قنینهٔ می با چنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوا سازگار است
در هر چمنی است لاله زاری بر فاخته کرده ناله زاری بر گل شده ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شمار است
زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست میگفت بعاقبت چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است
مانند امرغ شب سحر خیز چون نالهٔ چنگ ناله کن تیز با عقل ز روی جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوش گوار است
شد خسته بزخم تیغ گردون گر زانکه شریف بود و گر دون هستش بخمار باده مقرون زیرا که درین جهان وارون هر جا که کلیست جفت خار است
دل کشتهٔ غم خراب ساقی بنموده رخ آفتاب ساقی بین ساغر و بادهان شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات نیکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست یاد آر که عهد عمر شد سست وامروز که روز نوبت تست از دوتی و پریر یادگار است
پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنواز ند ترانه می صافی و را دق مغانه ای چنبر ار این میانه هنگام کنار جویبار است
عشق است و صبوح و جام روشن شمع است و شراب و طرف گلشن مطرب ز برای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است
دل در غم تست بیقراری وز شادی عیش بر کناری ای دیده بدیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری بی بی علمم که دیده بار است

لم تسل بواعث اشتیاقی و الدمع جرت من المآقی روحی نهبت و انت راقی قدمت بصادم الفراقی

وان عشق هنوز بر قرار است ای یاد اگرچه ناتوانی در بندگی خدایگانی باید که بمخلصی رسانی تسمط شرف کار معانی

جلد اول

درگوش خرد چو گوشوار است دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور فیاض کرم که هفت کشور
از زمین بخشش با یسار است پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد بانصرت و باد همعنان باد و زمانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مُزَیَّنٌ عَلَى الْأَوْسَاطِ قَدْ جَعَلُوا فَوْقَ الرُّؤُسِ
أَكَالِيلًا مِنَ الشَّعْرِ شرابی خاص مروق كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَوَاقِعِهَا حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ بردست
بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سوم گوشه چادر گرفته کش کشان درمیان حلقه کشیده ناگاه یکی از سیلان الصوت
خوش و اوانی دلکش و نغمه دلربای و زمزمه جانفزای از اشعار ضمیر انشا کرد و باصد شمایل شعر يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ
مَا أَحْسَنَ هَذِهِ الشَّمَائِلْ حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشتغال از راه اقتدا
و پیروی بر همان وزن و روی مصرع برداشت کلک و کاغذ و فرفرو شت شعر أَعْذَبُ مِنَ الْمَاءِ السَّائِلِ وَأَلْطَفُ مِنْ
نَسِيمِ الشَّمَائِلِ الْعِشْقُ مِنْ أَقْرَبِ الْوَسَائِلِ وَالدَّمْعُ وَسِيلَةُ الْمَسَائِلِ الْبَالُ مِنَ الْهُمُومِ بَالٍ لَا
يَكْشِفُهَا سِوَى الْبَلَابِلِ قُمْ يَا شَقِيقُ وَاسْقِنِي شَمُولًا فَالشَّمْلُ مِنَ الشَّمُولِ حَاصِلْ وَالرَّوْضُ مِنَ الْغِنَاءِ عَنَّا
مِنْ فَرْطِ تَغَرُّدِ الْبَلَابِلِ وَالْأَنْهُرُ بِالْمِيَاهِ مِلَاءٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلْ وَالْقَطْرُ عَلَى الْبِحَارِ
تَهْمِي كَالدَّمْعِ عَلَى الْخُدُودِ سَائِلْ نَارَنْجُ عَلَى الْغُصُونِ يَبْدُو بِاللَّيْلِ كَأَنَّهُ مَشَاعِلْ فِي الطَّوْدِ ثُلُوجُهُ
بَوَاقٍ بَيْضَاءُ كَلَبَّةِ الْحَوَاصِلِ يَا مَنْ بِهَوَاكَ لَمْ تُصَدِّقْ دَعْوَايَ وَقُلْتَ ذَاكَ بَاطِلْ فِي الْعِشْقِ تَسُومُنِي دَلِيلًا
هَا وَجْهُكَ أَوْضَحُ الدَّلَائِلِ فِي السِّحْرِ رِسَالَةً طَلَبْتُمْ هَا عَيْنُكَ أَبْلَغُ الرَّسَائِلِ لِلصَّيْدِ حِبَالَةً أَرَدْتُمْ هَا صُدْغُكَ
أَطْوَلُ الْحَبَائِلِ الظَّلْمُ وَثَغْرُكُمْ وَفُوكُمْ رَاحٌ وَفَوَاقِعٌ وَبَابِلْ قَدْ تَمَّ بِكَ أَنْ لِلْبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حَامِلْ فَالْخَالُ الْخَالُ
عَبِيرًا مَا أَطْيَبَ هَذِهِ الْخَمَائِلْ فِي فِيكَ شِفَاءُ كُلِّ مَرْضَى مِرْآكَ دَوَاءُ كُلِّ نَاحِلْ سَاقٍ وَمُدَامَةٌ وَرَوْضٌ وَالْأُنْسُ
بِكُلِّهِنَّ كَامِلْ مِنْ غَيْرِكَ لَا أُرِيدُ وَصْلًا فَالْقَلْبُ نَاءٍ عَنِ الرَّذَائِلِ كَالْمَجْدِ سِوَى عَطَا مَلِيكٍ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ
حُلَاحِلْ اللَّهُ بِفَضْلِهِ الْمُرَجَّى قَدْ جَمَعَ فِيهِ مِنْ فَضَائِلْ عِلْمًا وَسَمَاحَةً وَفَضْلًا مَا أَشْرَفَ هَذِهِ الشَّمَائِلْ لَا
زَالَ بِبَابِهِ قِيَامًا جَدٌّ وَسَعَادَةٌ وَنَائِلْ قَدْ صَاغَ قَرِيحَتِي اقْتِرَاحًا وَالسَّائِلُ مُسْرِعٌ وَعَاجِلْ وَالرَّاحُ تَدِبُّ فِي عُرُوقِي
وَالرُّوحُ بِسِرِّكُمْ مُغَازِلْ وَالْقَلْبُ نَرَاكُمْ عِيَانًا وَالْجِسْمُ مُبَاشِرُ الشَّوَاغِلْ وَالْعَيْنُ إِلَى الْمِلَاحِ تَرْنُو وَالْكَفُّ يُوَقِّعُ
الرَّسَائِلْ وَالْأُذْنُ إِلَى النَّشِيدِ مُصْغٍ وَالْمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقَائِلْ يَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ شَمُولٌ مَا أَطْيَبَ هَذِهِ الشَّمَائِلْ
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کردند که هرچند شعر غراء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان
ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود شعر عَجَمْتُ
شِعْرِي وَصَنَّفْتُهُ يَا جَاهِلًا بِالشِّعْرِ وَالشَّاعِرِ پس این قصیده را آنجا فرستاد و در عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

ساقی

یا من

وصاف

يَا مَنْ جَمِيعُ الْحُسْنِ بَعْضُ صِفَاتِهِ وَالْحُسْنُ مَوْقُوفٌ عَلَى بَيَانِهِ دَعْ عَنْكَ شَامِيَاتِ أَحْمَدَ وَاقْتَطِفْ
مِنْ غُصْنِ صُنْوِكَ وَرْدَ دُرِّ مَثَانِيهِ عَلَى هَذَا بمین معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب
عالم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام و بیت چند ساله از ذئب مطالبات گرد
و تیهو باز با شاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرایدهٔ سعیدهٔ روزگار بخط تأبید رقم زد چون مسند وزارت
بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار الخلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرر گشت كَمُعْطِي الْقَوْسِ بَارِيهَا وَوَضْعِ الْهِنَاءِ مَوْضِعَ النَّقْبِ و او بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان
و تأکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب السبق از متقدمان و متأخران بربود
که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک
زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام یکی
آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر انجاحرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت
سلسال عین الحیوة دارد مشهد که مرقد روح القدس روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود
باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَأَحْسَنُ أَمَلًا وَ
إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا انصاف وادی غَيْرِ ذِي زَرْعٍ را حدائق ذات بهجه کردانید و خاک
آن بمناسب وفیافی در عوض طلایح و قیصوم گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فواخت و
قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب بارونی کار ملک و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی
که درین آرزو خزاین عالم بر باد داده و اموال جهان در خاک ریختند بر خاک تحسر و تلهف ریخت لمؤلفه هَذِي الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ
مِنْ لَبَنٍ و تاج الدین علی بن الامیر الدلقندی که از جملهٔ فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی مأمور باستحداث موات و استخراج فرات
رساله در استنباط این خیر جلیل و اجراء این اجر جزیل و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها كَسَلْسَلِ الْفُرَاتِ بَلْ
أَيْنَ الْفُرَاتُ عَنِ الرَّحِيقِ الْأَسْلَسِ وَمَعَانِيهَا تُزْرِي بِرِيَاضِ الْجَنَّاتِ نمونه را این کلمات از آن نقل
کرده شد أَضْحَتْ أَرْضُ النَّجَفِ رَوْضَةً غَنَّاءَ وَحُلَّةً زَهْرَاءَ مُوَشَّيَةً بَعْدَ أَنْ كَانَتْ مُوَشَّحَةً كَأَنَّ ثَرَاهَا
عَنْبَرٌ سَحِيقٌ أَوْ مِسْكٌ فَتِيقٌ يَتَسَبَّبُ مِنْهَا زُلَالٌ تُسَخِّحُهَا الدُّرُورُ وَيَرْقُصُ عَلَى إِيقَاعِ تَصْفِيقِ مَائِهَا السُّرُورُ
فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ شِعْرٌ وَالْمَاءُ يَبْدُو فِي الْوَقَائِعِ لَامِعًا
كَالْبَحْرِ مَعَ نُورِ الْغَزَالَةِ تُشْرِقُ فَإِذَا تَخَلَّلَ فِي الْخَمَائِلِ خِلْتَهُ صِلًّا تُحَاذِرُ وَقْعَ نَصْلٍ يُمْرِقُ يَتَرَاقَصُ الْأَغْصَانُ
مِنْ فَرَحٍ بِهِ وَيَمُرُّ بِالْأَنْهَارِ وَهُوَ يُصَفِّقُ فَدَاخْضَرَّتْ بِأَزْهَارِ الْحَدَائِقِ أَرْضُهَا وَاعْشَبَتْ بِأَنْوَارِ الْخَمَائِلِ رَوْضُهَا
وَتَأَرَّجَ بِنَفَحَاتِ الرَّيَاحِينِ نَسَمَاتُ الْبَسَاتِينِ طُولُهَا وَعَرْضُهَا كَأَنَّهَا حَقَائِبُ تُجَّارٍ أَوْ بَيْتُ عَطَّارٍ وَلَقَدْ أَحْسَنَ

من قال ـــ یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والماء شبه بواطن الحیات مجدول الظهور والطل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تأوی الیها الوحوش من القفار وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فیعم القاصی والدانی فائدتها ویشمل الحاضر والبادی والطاری والنائی نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله طایفهٔ از سادات وفضلا واکابر بلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری بنوشتند از انجمله این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیه الفائقة اشاراته و معانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده المثنی علی منشئه بلسانی احسانه وابداعه وبیانی نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار فتجده سحرا فلا نعلم أشاهدت روضة أم رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ابتدأه الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل بفکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجددت تلک الارض وعاد ماء الفرات تجیء من اطواد فبالها مکرمة احرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر نا جنته همته العلیا بما نکصت کل الخواطر عن امکانه رهبا واستبعدت ان یری ماء الفرات باکناف النوی یجری دانها صبیا واستکثرت دونه الانفاق اذ عملت امکانه فرات انفاقه عجبا حتی اتاه بعزم نافذ وندی غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال منه الذی فی نیله رغبا وافتض مکرمة بکرا فاولدها اجرا جزیلا وشکرا ینفد الحقبا وصیر النجف المهجور یغمره ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وهکذا الکوفة المعمور جامعها اجری به الماء یبغی اجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته یرید ان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تأبید دولته وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا انفصا نجمان لا غربا ابابنی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد وهبا الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا وچون اعیون مصنفات مهرهٔ بلغا وصحایف وسایر سحرهٔ فصحا مزایای ذاتی وکمال معالی او را شارحی بسزاست بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل از کی اصل نزدیک نا

بیت دور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ وخور اختر لفظ اشهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین وخواجه هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند وبل ابن الغیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبدا وریعان عمر وعهد باه بابات آیات شمائل کرم وامارات الشبل یوسد والهلال یبدر در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر ولائح وصغیر

وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر واخرنا فی المآثرات اوائل واضح ولایح برادران بحکم آنکه مصرع از آن ز پسر بی هنر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم واثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت نمود ودر فنون آداب ماهر ومتبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خطاف ولطافت طبعی در مبادرت صفا هوای شغاف را شکستند مصاف نظم ونثرش افسانهٔ اهل زمانه وحسن تلقیح وترشیح ترانهٔ آشنا وبیگانه با تمسک بآداب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود وصفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورسالهٔ شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب وتألیف وتحقیق ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرد وبارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم وبلبل خوش آواز فنن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان وتومانات عراق عرب شد ودر اقتنای علوم واجتنای ثمرهٔ فضل چندان تارک نبود وترقی را طالب وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت را چنانی کرد که ناسخ حکایات سلف شد از مهابت باس او شیر عرین تن بروبه بازی داده واز محافظت نکال وملوک اطراف واکابر ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقة بارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان واهلها فضب النحوس باهلها وخرابها لا تعجبن بمائها وهوائها ولذیذ مطعمها وطیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها ومحاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو واغماض بربست وپشت همت بر حریف شفقت ومرحمت کرد واگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار وکبار چه رسد جانی را بر باد وبل خاندانی را بدست استیصال میداد وعلی هذا چند هزار تن را بانواع قتل وتنکیل ومثله واغراق واحراق وتمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت ونواب دیوان وطوائف صدور واعیان وسایر خدم ومقربان وکافهٔ اهالی صفاهان در شب که بستر استراحت را فرش می کردند چون زبانهٔ شمع برسر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خنجر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرده که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة والانتقام ومصدر لشدید البطش والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بر زواجر عقل وحواجز شرع ومراسم عرف منزجر ومرتدع نگردد وهرچند نصایح ومواعظ استماع کند وشفاعت وضراعت بیشتر نماید قساوت وعناد واستشاطت ولجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دماء واخافت دهاء وقلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابرهٔ خود بجود محلات با محلات به تیغ وکارد در یک چشم بر هم زدن صد تن را هلاک میکردند در شب از او باش ودزدان وسراق در اسواق گشت وگذار بحقیقت نه مجاز مفقود بود ونعمت امن وامان بر همگنان منغص ومشوب در اندک مدت چنان منقاد امر ومذعان طواعیت

شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفوّض او می سپردند و اگر کسی احیاناً پنهانی بعضی را از آن با خانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی بطرتم بطرتم والعصا زجر من عصا وتقويم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت محلات را بر رؤسا و اسفهسالاران مفوّض کرده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را بانواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی جای و خود بجایها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس کثیف امتعهٔ نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد که در آن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طائفهٔ حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی از آن بر داشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشهٔ دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تنور افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا و یارای تثبّت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بحجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند بیت مردمان را بی رویت کشته همچون گوسفند از برای چشم زخم آن حق بسوزان گوسپند الله اكبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی را نیک پی نام نیک محرم اسرار و خزینهٔ اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار و کدام است غافل و در بند از بعد از تطواف باطراف و اکناف جادهٔ تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از متقدمان اهل پاس مستغرق کار و بیدار دل و هوشیار دیده بان عزمش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعهٔ عیب در اول کمین دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته ولی لشکر خواب در بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و علم حواس را الا تنحیه از اعمال معهود معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب بزمانهٔ عاتب روز دیگر چون نقاب لمعان آفتاب دریچهٔ صبح را نقب زد و تیاق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر یکی هفتاد و یک چوب تأدیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو گانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب موجب نواخت نشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان را سبب همین تقصیر و اهمال است اما مؤاخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال در دیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و تنجسی نمود که در این وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه ان كان حكم اله العرش مثلك في يوم الجزاء قضاء في بريته لا يرتجي احد بين الانام اذن بر ذره حثيه او دوح جنته روزی عزم رکوب فرموده بود و در جلالت و هیبتی که سلاطین

روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر گماشت بجانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر می کردی زبان آن بیچاره بگره گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد شعر فقأت عينا بلحظ فيك منتقما فكيف تجري اذا قبلت الافا عزلت قابض روح الخلق حرفته فكم من الروح قد اتلفت اتلافا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن پدر شد با یمان مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع یا رأی تمنع نبود آن طفل را دار ازاری ببستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا قال النبي المصطفى اولادنا اكبادنا طوایف صفاهانیان چون این ضبس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفر و چشمهٔ عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل متشنع و تهور و تجبر او محرر بملالت و ملامت مؤدی میکرد و اما سبب اعتبار و ایقاظ متأملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك نظری کند بیت میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا يرحم لا يرحم براندیشد و بر هدم اساس الآدمي بنيان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه اضافت چیزی که استدراک آن میسر در حیز اقتدار نخواهد آمد اساسا اساس بی تأنی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبي حيث قال خرج المال يوسى بالتعويض والاخلاف واما النفوس فليس لاتلافهن تلاف ترجمهٔ سخن اردشیر بابکست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده لا استعمل السوط لمن عصا حيثما يكفي العصا وما اتصدى للعدى بالصول والنصل اذ كان يؤثر فيهم القول الفصل العجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات او در یکدفعه میان اهالی خصومت قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند بقتل آمده اند قال النبي صلى الله عليه واله كما تكونون يولى عليكم و شک نیست تقدیم وعید عاجل باعوام الناس که از مواعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال و دین و دولت مینماید و قاعدهٔ ما يزع السلطان اكثر مما يزع القرآن مصدق آنست اما آنرا نیز حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رأی اولی الالباب باشد وخير الامور اوسطها هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و ادرارات و صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزع گردانیده بود شعر مقابل بين اقلام والوية مردد بين ايوان و ديوان چون از صفهٔ بار برخواستی ساعتی بساط مذاكرة ادباء الاخوان خير من مغازلة الغزلان

بکستردی و استرواح را لحظه با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار شعر راحًا اذا کمت حکت من حجبها فوق الخدود
طلایع النور بالاستیناس کردی با فی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر اکتشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم
ساختی واندک زمانی از شب قسم حرم و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه فکانّها من حسنها و بهائها بنیت
قواعدها علی الافلاک بساخت روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجباً لقوم
یعجبون برأیهم واری بعقلهم الضعیف قصورا هدموا قصورهم بدار بقائهم وبنوا لعمرهم القصیر قصورا
و منتزهات و متفرجات که ارایک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با انکه در اعلاء
مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در
اسالیب آداب و قوالیب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی می ورزید و کیف لا لمؤلفه والادب ازین
للمرء من نسبه واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع لذکره من جماله مال و منصب
و جاه و مکانت مجازی که پای مال زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که در اول و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فن زند
مال مادّه حظوظ جسمانی است و علم ممدّ قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال
از تعرض ارباب تغلب و اطلاع سراق و کثرت انفاق شغبهٔ آفات و مخافت است و علم از استلاب و انتهاب بر قاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساغت کوس افادت متزاید و متضاعف مال با علم کجا مجال مجارات یابد مال مادّه ایست که در جوف خاک
و مزابل از خوف ضیعت و دیعه نهند و علم صورتی که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتّان بینهما شتّانا
بدین مقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی در نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در
بغداد فی یوم کأن سماؤه مثل الحصان الابرش وکأن زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماؤه
ذکن الخز وارضه خضر الوشی دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت او در میدان عشرت بجلوت جولانی زنند
و لحظه از حوادث ایمن کردن و تراکم ازدحام اغیار کناری جویند فالعمر عمرک ما حباک مسرّة والا فطول
العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیئات مسعود طالع بر قبه چرخ ازرقی رخصهٔ احضار بتان فردوسی وش
و ساغرهای لطیف عنصری داد ند برادران هر دو فرقدین آسا در مجلس سپهر آئین با چند محرم از ابناء کرم و ارباب فضل و ادب
بیت چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هر یک که بشعر و ادب و فضل و ترسل بنشستند موضعی چون بدائع و یتیمة العصر بلطائف
آراسته و نزهتگاهی مانند روایع حدیقة الحدایق بظرایف پیراسته لمؤلفه فامطر الکاس ماء من ابارقه فانبت الدر
فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان رأوا عجباً نوراً من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها
عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب شرو اعذب من سلسال السلسبیل واورق من
منظومات الصاحب الجلیل وشمومش اذکی من ریح الشمال واطیب من قول من قال شعر بطیب نسیم

الشعر لابی الفرج محمد بن احمد الغانی الدمشقی

یستجلب الکری ولو رقد المخمور فیه افاقا چهره شاهدان ولکشا از بدویات متنبی و طرهٔ ساقیان درهم تر از درعیات معری طعم خمر
کشعر ابی نواس علی عروض کنظم ابی فراس علاقه چنگ غیرت مزامیر داودی و بازگشت قول مقولات ابراهیم صبی نشید رسیلان
رسایل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و واصف آن حال گفته نصر ابن سیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه
تمهد لی فی الذنوب الرخص یشقق کبدی اذا ما شدی ویرقص قلبی اذا ما رقص بر جای خرمن گل ربات
اغانی و در عوض الحان بلبل رنات مثانی و ملائم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤس
دائرات وانسهن مدام زمن مسعد والف وصول ومنی تستلذها الاوهام مغازلات ظریفان
چون محاضرات راغب مرغوب و منافثات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایهامات جان بخش
کمال بحد کمال رسیده و سرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش
جای گیر آمده اذا ما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطاة الملاح بیت هوا رخنده شیرین صبح است
بیار آن گریه تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل تحلیها بوشی او وشاح بیت قبای صبح را مشکین زره
ببوی زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمهٔ عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان بکرار این قول دلفروز بیت
ای یار عود ساز و نگارین عود سوز یک عود را بساز و دگر عود را بسوز در ین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ
انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی اهتزاز عیش و عدم تکلف حصول انبساط گفت اگر صفی
الدین ما را از خوان فضائل خود نوالهٔ دهد و از زلال طبع لطیف علالهٔ بخشد لحظهٔ نبض آن مستسقی صورت هم بن جنبا یدچه شود
خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه تجوز و لعب در خطاب پسنده کنی پس روی با صحاب
کرد و تقریری چون آب که همانا هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم دُرّه از صدف شرف
خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا دو پسر مر را نام هرون و مامون است و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده و فضایل بی
حد و اعداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هرون با انکه شیمت استعلا و خشونت و منافست
برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطائف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین میفرماید
چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است و آنها که بر زبان اشرف انها یافته با سرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه
چون کار او بواسطهٔ عنایات ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق
برای پادشاه مکشوف میگشت از اثر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود لمؤلفه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و انتهاک منع میکرد و باد له
عاقلانه و امثلهٔ معقلانه غرامی نمود که هر آینه و خامت چندین قتل بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت و دواعیه
اشتعال نایرهٔ غضب می گشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و ستر لمؤلفه

سُوْءَ عَيْنِ الْأَسْبَابِ وَالدَّاءُ وَلِحْلِ هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطَّبِيعَةُ قُوَّةٌ مِنَ الْقُوَى الْإِلٰهِيَّةِ فِعْلُهَا التَّفْرِقَةُ بَيْنَ الْمُلَائِمِ وَالْمُنَافِي که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثمین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و پر غرابش حواصل پوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را انفذلک رسانید و از سر جملهٔ چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نیامد شعر أَرَى النَّاسَ مِنْ آمَالِهِمْ فِي وَسَاوِسٍ وَمِنْ دُونِهَا سَيْفُ الْمَنِيَّةِ مُنْتَضَى بیت فغان ز آفت این رنج سار رحت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت نخود ببرد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانید بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدین انکه رخش حارس ایوان و قمر دربان بود زین جهان گذران سوی سرای باقی در شب شنبه و بیرزدهم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشت افزون در سپاهان که از وحرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن برگ شیبت را بعطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زادهٔ خود می خواند بیت فرزند مهرای فلک هند و بیت باباز زمانه را بهای یک موییت تو پشت پدر بودی ازان پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بود ندا اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مناقب و اعتبار بعد از ممات او را می دانست شعر وَلٰكِنَّ الْمَنُونَ لَهَا عُيُونٌ تَكُرُّ لِحَاظُهَا فِي الْانْتِقَادِ ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق ببلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش غازی اغول لمؤلفه وَالشِّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ پادشاه زادهٔ عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند و خرد دوربین دور از جدال و نزاع وَقَدْ صَدَقَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ الْعِرْقُ نَزَّاعٌ چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات آریغ و تمرد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی درآیند و تا مت شاهزادگان که دران حوالی بهرچند وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش می کنند و بواسطهٔ آن در بند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاه زاده بلاکو خان روند و آیند قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بمعالم توفیر و تقصیر جمهور سپید در وش و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و درایت شاهی و والی بر توالی او امر و نواهی او باشد بنابراین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر أُسُودٌ وَلٰكِنَّ الْحِرَابَ عَرِينُهَا شُمُوسٌ وَلٰكِنَّ الْمَصَافَ مَطَالِعُ أَشَاحُوا وَمَا شَحُّوا وَنَابُوا وَمَا نَبَوْا وَكَانَتْ لَهُمْ تَحْتَ الْمَنَايَا مَنَافِعُ زیر رایت حمایت او جمع آمده

و برحدود تلاس و کنجک و اترار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بشجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند لمؤلفه وَاقْتِحَامُ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَالِمٍ و گویند هر پادشاه را که لشکری متفق و لاور چون لشکر قیدو باشد و عدلی و سیاستی بر صفت قبلا قاآن و مراکب چیاد چون اسبان قبچاق مملکتا و زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل ازینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بجد تمام در سوی او شتابان راه منحدر شدند چنانچه لشکر قاآنی ازین که آن را کی خوانند در بیابان پاشیده اند و آبیاران سحاب برشح آب باران سیراب گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات ازان ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز و دیر باز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و یک نوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ سنه اربع و سبعین بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قبچاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر و پریشان شد و آینهٔ خاطرش هر دم از نم تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور لمعان را بسلامت با آئینی لایق بازجندی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا برحد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر گردانید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عِنْدَهُمُ الْقِتَالُ إِقْبَالٌ وَالْعِيلَةُ دَوْلَةٌ وَالسَّيْفُ سَبَبٌ وَالْعَالِيَةُ غَالِيَةٌ وَالْغَائِلَةُ طَائِلَةٌ يَشْتَاقُونَ إِلَى مُقَارَعَةِ النِّصَالِ كَالْعَاشِقِ الْعَطْشَانِ إِلَى الْمُعَاقَرَةِ وَالْوِصَالِ يُحِبُّونَ مُحَاجَّةَ الْأَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ الْمُكَاشَفَةِ كَرَشْفِ الْمُحِبِّ رُضَابَ الْمَحْبُوبِ شَفَةً عَلَى شَفَةٍ قبلهٔ زُجِّ رِمَاحٍ را قبلهٔ رخ ملاح شناسند و صیاح دلیران رجال نشید صباح قانیات غانیات حسان را قصات علات پندارند چنانکه گفته ام بیت نزد ایشان هشت در هیجا چو بحر و شید کوس زخم رحم و ترس برس و باس یاس و قوس بوس با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستن با وی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی آنگاه مدافعت را از سترهٔ دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بمدح صاحب آن قایل لاشک کوکبهٔ نصرت مواکب او را تلقی می نمود و تمکن او بذروهٔ اعلی ترقی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک میگشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر الغو در افتاد و مبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و باسمار و مؤمن نبیرگان جغتای که پدرشان ایسان توا بود در حدود جغاییان یورت معین داشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارک شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزکند اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائة بر تخت نشست و خزاین الغو و هر غنیمه را در تحت تملک آورد بیت بسا که گنج نهادند و دیگران برداشتند

والاقتسام الاموال من وقت سام نسخه
کیاستی نسخه

قانیات نسخه

چه سعیها که نمودند و عاقبت مروند بهرزه ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوّت بازو و صفدری بروند چون قیدو بواسطه تلوّن احوال
و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس و کنگت در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف
او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد
حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت **بیت** ز رنگ تیر و چاکچاک شمشیر درید مغز پیل و زهره شیر
پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از مهابت آن چون ذره در هوا سبکسار شدی شعر وَ
تَخُوضُ بَيْنَ صُفُوفِهِنَّ بِذَابِلٍ سُمْرٍ تَشُقُّهُنَّ عُوجُ الْأَضْلُعِ براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و باز بخارا رفت
و چون کوه بخارا را پناه دید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار حشر بداشت
با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفو و بیشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت
زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند
و رکوب غارب مناهضت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر هزاره و کار خانه
تفصیلی متسمی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح
و اصلاح آلات حرب مشغول کردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان مدارک جولانی نماید **مصرع للمؤلف**
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر بسوی آرزوی از لب جوی جست و جوی درست بیرون آمد و آبروی نیک نامی
برقرار ماند فهو المراد و الّا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ او بار آید طرقی
دیگر بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عناء و رو کار خیره کوش سازد
ناگاه قبچاق آغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق با طریق خودرائی می سپرد
و عواقب کارها را نمی نگرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکرها خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشت
آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود **بیت** چه شوریده
دل و بیهوده رائی که دایم آزموده آزمائی چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و اعباء قطار را تحمّل نمود و مانند رایت صبح در
آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان گیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد
تا ما فرزندان مدّتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسائی بسر بریم و عمر گذشته و نا آمده
که اندوهیست چشم آن نادیده و بلائیست محنت آن افزاینده باشارت شعر لَكَ الْخَيْرُ فَاسْمَعْ إِنَّنِي لَكَ نَاصِحٌ مَضَى أَمْسِ
فَاسْعَ الْيَوْمَ تَنْفَعْكَ فِي غَدٍ **بیت** بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری مصلحت مصالحت است و برای راحت همه یکدیگر که حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر
سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علفخوار و یورت لشکرها معین کردانیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قبچاق اغول

پیغام

پیغام بگذارد طایفو و مسعود بیک و بهرا که بخت یاور و عقل رهبر و دیده خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست
اینست و بر این مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستاندن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض معاذلات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را از اساس
بر اساس نسخه مغاصات نویسند پس در دشت قتوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوئی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پرده نوا
و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار را که رده غناء یکه یکه گوش کردند و از سر بی غمی می در غمی **بیت**
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذاء جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و
شفای دل و راحت روان اهل سخا و عنصر مردی و ذات حس عین تواضع و تن لطف و سر بیان در بامی و هوی نوش چنان
دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهای آتشی در کمانهای چاچی کشیدندی بپارسی رطلهای گران سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء
مؤلف درین غزل قولی مؤلف محیر سکفت **بیت** ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری گر هست گران باسبک این رطل
بمن ده اگر چه پیش ازین از روی دوری تیغ کینه می زدند حالی **بیت** همه رخ گل بصبح اندر ز نغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را اندای گفتند و روی زمین را از
بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق
دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود حقود و اضمحلال انتشار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزار با معهود
و کارخانها خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قیدو لشکر
خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطّی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهت لشکر براق تنگ عیش بودند
و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور منحدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود
منزعج گشتند براق عرصه اماکن خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان
فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظرا و از ارسال و مراسلات آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در خیال محکم
و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد با متیدبی شعر دِيَاسَةٌ بَاضَ فِي رَأْسِي وَسَاوِسُهَا تَدُورُ فِيهِ وَأَخْشَى
أَنْ تَدُورَ بِهِ مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود عزمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمویه بگذشت
و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را و سر اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت
کرد چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را آن شرایط
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب
دید و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی

استحقار وراه ازدرا کفت صاحب دیوان تولی نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان
خودرا چنان می پنداشت که اکر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف در صف اوصاف خوانی و ثنا رانی بجود بر زبان
راندی شعر وَنَسْتَعْظِمُ الأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا الْتَقَيْنَا صَغَّرَ الْخُبْرُ الْخَبَرَ امّا درین حال بجز تواضعی خجلت آمیز و تحملی عجز
انکیز روی نداشت وجواب آن درکنجینهٔ سینه سربمهر کذاشت تا وقتی که دست اتفاق لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و باتش غیرت
خاک دیار او را بباد غارت و ادبار داد و درینجا مقام آن قصه رانی مینت مسعود بیک به بندکی حضرت رسید و ترحیب و تاهیل و
عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت وَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تُوصِهِ ادا رسالت بعبارتی رایق و اشارتی
لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال و مخلصی دلپذیر از سحر حلال شعر رَقَّ لَفْظاً فَقِيلَ خَمْرٌ حَرَامٌ وَرَاقَ مَعْنًى فَقِيلَ سِحْرٌ
حَلَالٌ در تمهید قاعدهٔ موافقت میان روز و شب و درکمت رنک یکرنکی آمیخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش
مقصود بر انکیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات درّ نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا بکسیخت اباقاخان فرمود تا شعر مِنْ
كَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاكَ بِكَفِّهِ سُمّاً لَكَانَ شِفَاءَ كُلِّ سِقَامِ بدوار اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را
چون چشم خوبان مست کردانیدند امّا هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و درکار بود و بعد از اکرام و پیغام و اختصاص بانعام
و العام مصدوقهٔ جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت برحسب وَدِدْنَا هُمْ كَمَا دَانُوا و ارتیاح بافتتاح در مسلک معلوم
کردانید روز سوم در تفرّس سنخهٔ حال نوع تغیّری مشاهده کرد و اثر بدکمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست
اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون کریاس آمد و بر بیت تکاوری که بیک جو زیر پای آرد اکر در آیدی
امید باشدش میدان زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبک کذر چو جوانی و قیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار
برفرق کیوان نهاده بود بکردانید پادشاه و امرا را از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود و دانستند که پشتی نمود که بازوی او نتوان دید و
علی الیقین بکمان باطل باز دست نیابد مصرع تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هرکجا دریابد باز
کرداند هَيْهَاتَ لَا يُخَافُ دَرَكًا وَلَا يَخْشَى مَنْ يَقْدِرُ عَلَى رَدِّ أَمْسِ فَلَيْسَ شَمْسُ الأَمْسِ بالامّ اسبان قباغ آسوده ایستاده و مرد
زیرک وکار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانه روز بکنار جیحون رسید و از آب بکذشت چون بخدمت براق
رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و ولوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصرع تو کوئی حکم کارش بر بدی رفت
پیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفزار و ریزلی که معین شده بود لشکر زندکانی نتوانستند کرد و بالضروره بار بکبار
نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اکر قیدو آنرا مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بکذرم و آتش قهر
خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست کیرم این الوکه مطابق رای ارادت قیدو افتاد وَافَقَ شَنٌّ
طَبَقَةً برخواند چه کفته اند نیک بخت آن کس است که صید مقصود بکمند دیکران کیرد و خردمند آنکه به تیغ بیکانکان کردن دشمن
خویش زند خواست تا تعطین او کند و شجرهٔ یقطین دولت او را که زود بالا کش بود بصرصر قهر اباقاخان ناچیز کرداند و جانبی از خطر

من نتایج افکار کمال الدین اسمعیل

و شکاست و جفا و قساوت او آسوده کرداند در جواب دلنمودکیها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریص نمود
و یرلیغ فرستاد که شهزادکان احمد بوری و بیک پی اغول و بالغو با لشکرهاء خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب
معبر ترمد بکذرند و جبادو و مبارکشاه و قبچاق باتفاق براق از کذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرک و بابیال از جیوه که معبر خوارزم
و کوکاجو کوچک از کذر منک کشلاغ در آیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی
مراجعت کرد براق باحتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده با سب اختای برنشیند و چندانکه یابند
جهت لشکر بستانند و چریکیان علیق بهریک سر اسب را هر روز هفت من جو و کندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلائی تمام پیدا
و چندان کاوان که دران دیار یافتند فرمود تا از کشتن و از پوستها سپر ساختند الحق سپری که از پوست ماده کاو عجایز سازند
نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسند بکرد
جبه ساختکی با یحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که پیک مسعودی رحمت آسمانی
بود او را مانع کردید و کفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ تملک
مقتضی حزم و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اکر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا ترغولی
و نزلی پادشاه را مددی توانند داد و براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب
فرمود زدند امّا دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت أَعْظَمُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فایز کشت پس از شهزادکان
که بحکم یرلیغ قیدو اصحاب براق را متعین شده بودند جبادو و مبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا بایساور بزرک
و یاساور کوچک و مرغادول و جری الثای همین سبیل و دیکر شهزادکان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سنهٔ تسع و ستین و ستمایه از آب آمو بکذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مرو جق و
مرو شاهجهان تا نزدیک نیشابور مسخّر کردانید و از شعراء عصر یکی در حق او کفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته
زان موی تو آموی بکیری بجنک در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد و در جواب کفتم ازین سیاق نظم
معنی حاصل نشود همانا راوی از قبیل آفَةُ الشِّعْرِ مِنْ رُوَاةِ السُّوءِ بوده بل حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه پسندیده می
افتد بیت زانروی تو آموی بکیری بجنک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قبچاق و جلارتای کفتاری شد قبچاق آزرده کشت و حبل موافقت که خود منصرم بود بکسست و دشتی که همیشه از همه روی
بروی داشت بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هرکجا رسید دست غارت برکشاد و بخارا را ازین چاشنی بی نصیب
نکذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنّا را طول و عرض داد و با شمشیر برّاق چنانکه برق در مکامن اجرام
سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبشین دوانید و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سوارهٔ چرخ
متفرق شوند منهزم کردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندکی حضرت اباقاخان بود

فرستاد مُعلِم بدانکه ما بالشکری چون بحر زاخر در تموّج برعزم تفرّج ملک اباقا از آب آموعبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر حرکت
ساخت باید که آگاه از روز کار و مترصد کار پیکار باشد خطرا در جوف قُبلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب
خبر رسید که براق از آب گذشت و بالشکر پادشاه دستی برهم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبسین در هراة اقامت کرده و
استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کارزار و مستعر آتش حرب گشته بجلدو از آذربایجان و عراق آمد شتیت را
بالشکری موفور و اُهبتی نامحصور متقدّم بسمت خراسان نزدیک تبسین مد و لشکر پیشین را روان فرمود لمؤلفه کما
تحرّک ریح الصبا علی العجل و با حتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صُمّ
صلاب جدا گشتند درین میانه نکودار از سر استشعار بالشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزکار را خود چنین است شعار اباقاخان
خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تمرّد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادکان سرایت نکند شیرامون
نوئین را با آن قدر لشکر که تتمّه و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کرد و نفرستاد و بعد ما که ملاقات
فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت در ارکشید و
مصاولت مطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قرابت هفات
کشتند باز لشکر ایلخانی وران کرّ و فرّ فیروز فر و مظفر شدند و بمدد توفیق ربّانی در حملات متوالی سکزی بهادر را اقبل آوردند
فوجی تمام از آن لشکر در ثغار و دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن گرجستان
رفت و باداود ملک در استیلا و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر مصاهرت و مظاهرت او از غایله مخالفت مامون
ماند فوج گرج را وحل نحل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند و از حبس نکبت ایشان خبر یافت
بلعین متن توفیق النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم عقاب در جوانی لیل کلون الغراب وفي
المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض
ایلخان توسل نمود چون شرف کمشتی را دریافت آباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرموده بکلم استمالت کرد عب و هراس و خوف
و باس از ناصیه حال او کم کرد از تغیّر نیّت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر استغوا و استغرا
و تحریف از جادهٔ وفا و اخلاص هرچند عقیدت من بنده آن را منکر بود ابلیه بهادر وکوکاسچه مرا بران اقدام تحریص کردند
کیفیت ما جری کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازاء بادرهٔ نسیان حقوق و نادرهٔ عصیان و عقوق تیغ عقیق کون قورچیان را
بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید مصرع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت بنده پرورش
آیه غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را الکت تدارک آن وحشت در نیک بندگی میدهد از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم
و محروم هر داد خواه است غریب نماید فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم
بیت مر درامی به بند و چشم را خواب کند راعفو شوید جامه را آب ومن یک شوط همته بعیدا فثنی عطفه سهل

سهل قریب تجاوزه العقوبة منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا وهوب ولحسن ابتی احسنت ظنّی وارجو ان ظنّی
لا اخیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و بهمه
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند
که چون مامون خلیفه ابراهیم بن مهدی را ماسور کرد انید فقال له انّی شاورت فی امرک فاشاروا علیّ بقتلک
الا انّی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انّک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عوّدته من العفو فان عاقبت
فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجلّ من ان
یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا امراء صاحب غرب را که قریب شاهزاده بودند و دوام صحبت
درش همراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانیدند و نکودار را بقورمشی نوئین که صورت کر طبیعت مانند او صورتی را از ستار وچکل و
قفل و قرلغ و قی بر نینگیخته بود سپرد و چون این شاغل بکفایت شد و این مهم ساخته گشت بایلقانی وافی و اهتمامی شافی
و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی پیر و بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین نابض شر و دفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر عزیمت بلاد مشرق فرمود ابتای نوئین را با توداوون بهادر بسبیل منقلای از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت شکار پادشاهزادگان
یزدار و قنغر اتای و اجای و کمشی و نکودار و هولاجو و امراء ارغون آقا و ارغسون و مازوق احمد و کوچک و تیمور و الیناق و
سلسار و عبد الله پسر تولاک با ورچی و اراجوک بر فال میمون و طایر همیون در حرکت آمد لمؤلفه فجاش علیها البحر
وهو کاتب فی خرتنا لیها التهب وهی نصال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی
کرد و لشکرها از آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و بیست بی مجامله مخاصمه بسیار رفته و شکر ایلغی در
مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از خاج و از جار تمام یافته براق را دو میر بهادر بود که روی رزم بهادری و
سپاه صفدری در انعهد ایشان زاده شتندی یکی را نام جلار تای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش
هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم بائی یعنی استعمال ملجم العطر
نیک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغرباده قنغر الانکت بین اسب الارا در الاطاق اطلاق کنم و الابرای انجام لجام را از سر اسبان
فرو نکشایم و بدزین خشک نگردانم و پوربها بدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواند
بیت مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد بالشکر براق بغارت برابری اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید در
مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت بیت چو در بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی سیمین سپید
خسرو سریر زبرجدی گوشهٔ تاج مغرق را آشکار کرد و از نسیم تیغ قورچیان ضیا حشر ستاره در دامن احتجاب کشیدند اباقا از اسبان
همت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مراکب و تصادم مراکب رویین تن

گردانید شعر وَبُوهِبَ غَابُ اللَّيْثِ وَاللَّيْثُ وَحْدَهُ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ اللُّيُوثُ لَهُ صَحْبَا وَيُخْشَى عُبَابُ الْبَحْرِ وَهُوَ مَكَانَهُ
فَكَيْفَ بِمَنْ يَغْشَى الْبِلَادَ إِذَا عَبَّا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی و روعتی تمام و شوکتی وافر اسباب در میان لشکری که
روی خود را جز در مرجفات مصقول ندیده بود و چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قَوْمٌ كَأَنَّ مُتُونَ الْخَيْلِ
تُنْبِتُهُمْ وَمَا سَمِعْتُ بِأَنْبَاتٍ بِلَا مَطَرٍ برنشست و غبار فتنه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر قلب
و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بپردلان جنگجوی و بهادران کینه ور بیار استند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول
روز وداع بیت پلنگ و شیر بجنبید بر بلال علم تن از نهیب بهائی و جان از شمال شعر وَالسَّابِقَاتُ الْجُرْدُ يَقْضِمْنَ لُجُمًا
سُرُبًا مِنْ كُلِّ سَلْهَبَةٍ وَطِرْفٍ سَلْهَبٍ وَالْأَرْضُ قَدْ خَبَّتْ تَهُزُّ عَلَى الْقَنَا بِهَا أَنَامِلُ أَخْمَصٍ مِنْ مَنْكِبٍ وَالْجَيْشُ قَدْ
مَلَأَ الْمَلَا أَمْكَانَهُ ثُمَّ طَغَى فِي مَوْجِهِ الْمُتَحَدِّبِ عرصهٔ مجادلت را دست بغضا بسط و قبضهٔ اسیاف را قبض کردند و زمانه
در میانه بصد هزار دیده نظارگی بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون دلیران معسکرین بر
باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانیدند چون آسیاء حرب دائر و کوس طعن و ضرب بالا مال شد
آسمان از گرد تیره چادر غبار بر کشید و زمین از بریق سنان وَمَا كَوْلُهُ الْأَغْمَادِ مُرْهَفَةَ الظُّبَى بَرَاهَا فِرَاغٌ ذَائِبٌ وَصِقَالُ
حَكَتْ دُونَ الْبِيضِ الْحِسَانِ وَفِعْلُهَا وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا الْغُمُودُ حِجَالُ آسمان صفت بزواهر نجوم مکلل گشت بیت
ز گرد سواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت بَدَوْا كَوَاكِبَ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ نُورًا بِنُورٍ وَإِظْلَامًا
بِإِظْلَامٍ تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی سخت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم چون
غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد و هر سر که بتداعی گرز و کوپال نرم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آن فیصل میرسانید و وثیقهٔ عمر او را
بخون مسجل میساخت مغافصة براق با جلادتهای از میمنه در آمدند و بقوت صدمت شعر الْهِمَاتُ وَهُمْ لَوْ يَكُونُ يَهُدُّ بِلِ
تَضَعْضَعَ دَكًّا وَتَضَعْضَعَ يَذْبُلُ میسره را که در موازات بود و بارغون آقا و شیکتور با یک تومان لشکر سپرده برگرفت و بر انهزام
چنانکه باد صبا بر بنگه ورد و ورق میسر نگردد و ایشان را هر دو زخم زده و بدان سو بیرون شد تا علم بابر و از و خود علم از آن
ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی
مراد و ظفر را بچوگان شهامت بکوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز در
حومهٔ وغا پای ثبت و مثابرت بیفشارد من آنرا که چون آزادی داند و روان چنگیز خان را اینجا جان خواهیم در باخت
و بر دشمن تاخت و پور بهارات بیت حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم و بس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای
بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد و بازگرئی نموده مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و
روی با صالت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند شعر كَانَ عَلَى الْجَمَاجِمِ مِنْهُ نَارًا وَأَيْدِي الْقَوْمِ أَجْنِحَةَ
الْفَرَاشِ سَقَى اللَّهُ كُلَّ نَصْلٍ غَيْرِ نَابٍ وَرَوَّى كُلَّ رُمْحٍ غَيْرِ رَاشٍ تیر مانند گرگ که از مداخل مسام ریزان

مثال السحاب

سود روان گشت اباقا خان شعر كَالشَّمْسِ سَلَّ السَّيْفَ بِاللَّيْلِ وَالنَّصْرُ كَانَ صَبَاحَهُ مُتَبَلِّجَا با بهادران لشکر که از گرد
تیره با سنان نیزه تیزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند از شکیبت شعر كَأَنَّهُمْ يَرِدُونَ الْمَوْتَ مِنْ ظَمَإٍ أَوْ يَنْشَقُونَ
مِنَ الْخَطِّيِّ رَيْحَانًا در حومهٔ کارزار راندو بر دشمن کارزار بماند شعر بِمَوْقِفٍ لَا يُطِيقُ اللَّيْثُ فِيهِ مُسَاوَرَةً وَلَا الذِّئْبُ
الْخَبَالُ الْكَوِيُّ مخاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است بیت ز بیم زخم او زنهار خواه آیند پیش او
بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره
در دندان عاقبت مرغ دل را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و بهب قنغر را در قنغرالانک خواست بستن تیر جرخ
از مرکب حیوة فرود آوردند و از منغر بوار چاشنی چشانید جلادتهای نیز چون بادی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه
فَبَلَغَ السَّيْلُ زُبَاهُ و در دوزخ ضجیع وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومهٔ منازلت غرضهٔ حمام گشتند براق شاه را
لَا يَنْفَعُكُمُ الْفِرَارُ مِنَ الْمَوْتِ إِلَّا قَلِيلًا غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه درست مغربی در بن صرهٔ غروب
نهانخواست شد و با بجهای سیمین برج نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برو سطوت آن لشکر پای
برداشت با دیدهٔ ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت بر آب جیحون چون کرو گذشت شعر إِذَا لَهُمْ ذُلُّ الْهَزِيمَةِ
فَانْحَتْ قَنَاةُ ظُهُورٍ بِاسْتِقَامِ الْأَخَادِعِ وَكَانَ لَهُمْ لُبْسُ الْمُعَصْفَرِ عَادَةً فَخَاطَتْ لَهُمْ مِنْهُ السُّيُوفُ الْقَوَاطِعُ
سراپرده و خیام خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا مانده نهزهٔ انتهاب و بغیهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنایم دست یازان
و چون باران در شکار تیهو تازان و دشمن در بادیهٔ هوان و بادیهٔ خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین تبشین را با لشکر گزین
در خراسان تعیین فرمود و عزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان بیت زبر
رکابش کر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش کمر غاشیه کش روزگار عنان برداشت چون نفر طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود و مسامع قطان اقطار بمبشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعدهٔ رأفت
عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت بگیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر تیغ تو گفتیش النشست
براق از آن طرف با معدودی چند از سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار مصرع کوئی که بود طرهٔ مشکین آن نگار با بخارا
رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفور محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منها
بواسطهٔ سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود و قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان
متعلق است باز ماند چنانچه محفهٔ چوبین جنیبت مرکب خاص گشت مصرع بجای عنان عصا داد سال پس دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را
متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهاد و ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد
و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد و قیدو در جواب تجنی بر روی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند از ره مراجعت کردند اگر
دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بوریتی که باتفاق معین کرده بودیم خود شکستند

لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خود کام می داد کما طلب العیر قرنین فضیّع الاذنین با ایجاب یرلیغ فرستاد و تغار
و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود
براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجود بر
گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بر و نرفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی
تقصیر کرده اند و از خدمت او تخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق نیکپی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند
برزبان براق نیکپی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
او باشد همچنین یاسا و ربزرگ باستحضار نیکپی اغول متبادر گشت اتفاقا براق نیکپی در شکارگاه باحمد بوری رسید و با وی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق نیکپی از
عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری گشاد و او بر مقتل آمد و بر جای سرد شد
مصرع لمؤلفه ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از طرف دیگر یاسا و ربخدمت نیکپی اغول رسید و داست که
اندیشه براق بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطویست یاسا و ر در بخارا سابقه خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده
سوالف حقوق نعمت خود را برسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با ختهای فربه بار نشسته و جامهای
ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا مار ادر کام اژدر بلایا گت
نهی او استبعاد کرد و گفت مصرع قسم خواهی بداو رو بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف
نیافته ام ورد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر
از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاسا و ر بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند
داورا یله کرده متوجه خدمت قید و گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق
استعداد کردند قید و ایشان را بنواخت و برت معین فرمود براق رونق از کار رو و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بنا کام
با خاتون خود و توکای دا و افراد خدم مصرع فرد بسته از گردش چرخ دم بخدمت قید و پیوست لشکر چون کار از دست رفته و
بخت چون روزگار آشفته دید نوک شر کانش بزبان اشک این بیت در صنعت تو دید چون بغایت آزار تو دید بر بیاض چهره بسرخی رقم زد
مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قید و از افعال نا ستوده او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض از تملک تخلیص
او را از عقل خصمی نیافت چه مکتوب آیهٔ والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را
آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را
شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میانه قابلش نمونهٔ سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین

کتاب شعر اقبال البراق ومضی یعق ثلاثین حین شامته العیون وذلک فی شهور سنه ثمان وستین وستمائه
و مدت ملک او شش سال بود بیت چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال و الملک یبقی للملک المتعال
تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بکتمور توا بوربا هولاوای بعد از ان پسران الغو چوبا و قیان با لشکری بدیشان ملحق
شدند و چون در تصاریف این حال بر قیاس رباعی مزیدٌ فیه گشتند و اسباب مطابقت را مانند بناء مضاعف ادغام
گردانید باتفاق با قید و مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب برگشادند بلاد ماوراء النهر که بعد از تدبیر
بواسطه اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه بر افتادگان امید عمارت او یا رو انتعاش سکان در ان دیار حاصل بود باز از رونق
عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین ومکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و
توطن باشد مهجور ماند و چندگرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان مکسور
تا در شهور سنه احدی وسبعین وستمائه صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قید و و دیگر شهزادگان بواسطه
بلاد ماوراء النهر عرصهٔ مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت آنست که لشکر را
فرستادن و آن دیار عرضهٔ تخریب کردن تا شاغل بی طایل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکپی بهادر و چاروه و اقبک ترکمان
و قرسان فیجتاجیش صدورها بالجهاد هاحتی تضیق دروعها بنجارا روند و مثل آن لشکر را باهتمام امرا یوسف
و قرغدای پسران جنتمور و جور غدای وایلابوقا نجوارزم و بیکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثل است که گرگ
دریدن بنا باید آموخت مصرع تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بکران روان شدند از وصول آوازه
لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن
جز در خواب ندیدند و باوجود مولیان این مرحله می گزاردند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم
لساکنک البال پسران جنتمور با لشکری بخوارزم رفتند و کر کانج که دار الملک بود و خیوه و قراس را قتل تام و تاراج مفرط
بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بنجارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار
آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله
گوئی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط
معمورهٔ جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم و استکمال
نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندوداران بفلک اثیر رسانید و از گفتهٔ فردوسی می سرایند بیت ستیزه
بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران
لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنهٔ بازار روزگار برده تا لب آب آموی رانده
پس چوبا و قیان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمهٔ از ان اسیران باز گرفتند و بنجارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این

قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغوا آبسته تسویل و غدر آوا قبک ترکمان دانستند واقبک بدکمانی بر چشم ازین ترکمانی یک چشم بود ولمؤلفه لَئِنْ عَيْنُهُ سَوْآءُ مُوْلَعٌ بایقاد نایرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوامر شر و اجحاف مولدا و از رساتیق بخارا و بعد قضاء الله که سالها چون مشعلهٔ باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان خواست پیوست و جرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه رداوت نفس این ظالم چون کلبهٔ مظلم گشت هر آیه العَصَبِيَّةُ مِنَ الدِّيْنِ وَحُبُّ الوَطَنِ مِنَ الإيْمَانِ عِرْقُ بَنِيْهِ مع اصل شریف درشان مسقط رأس و ابناء عهد خود چنین مساعی بپیوند **بیت** فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا نسل شجره وست باد کشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سته طایفه در تحصیل مطلوب امید محال است و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و بادراک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که براذ خاک واستکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم بداصل بدگوهر طمع وفا و گذارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند **بیت** زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه چو باد قپان و برایان در آمدند و آتش عتب و غضب بر افروختند و می زدند و می کشتند و میکندند و میسوختند تا و بیاری زر و کمین غله بر بقایاء متوطنان میدادستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ با نگذاشتند از مطعوم و معروش و ساز و سلب وَفِي المَثَلِ فَلْيَسْلُبْ مَنْ سَكَبَ تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک ابن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشانرا از شوائب نوائب زمان مستصفی گردانید و آن عرصات و منازل مبارک که صفت این دو شعر لَكِ يَا مَنَازِلُ فِي القُلُوبِ مَنَازِلُ أَقْفَرْتِ أَنْتِ وَهُنَّ مِنْكِ أَوَاهِلُ بدرک منتهای آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز ابواب بهروزی و فیروزی تعاقب کرده و افراد خصب و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترادف نمود وَالحَالَةُ هٰذِهِ تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضه فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته در مناب غابات و آب عین الحیوة از جیحون و کمترین شمرا او طوائف امم در آنجا مجمع و ارباب آن بصنوف تنعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکرسخنان قندریز و هوا به معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمرقند که بزم یارب که چه خورشید رخ و زهره و شانند عاشق کش و ساغرکش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی نغز کشان اند و بخارا تا هست مجمع بحار بر طوائف و منبع زلال لطائف و مخمص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و اقلام بارونق و طلاقت در تابش شوف و حجال باذوق و لباقت بُخَارَا هُوَ الرَّوْضُ الَّذِي لَوْ رَعَيْتُهُ يُجَنِّبُ عَنْ قَلْبِي بِذَاكَ بُخَارَا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور

فی القاموس العواصر ثلثه احجار تقصر بعا العنب و یمکن ان یکون المراد منه فی عبارت المتن منارد الشر مجازا

وش لحه

که چون امیر نصر ابن احمد الساسانی سقی الله تربته بر رباع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و منتزهات مساکن را نیکو بپسندید و به آب و هوای آنجا مشروح و مستبهج شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و تمادی مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسای آن غالب گشت و دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تا آب داد و ساقی محبت بمسرا را از دیده می ناب شعر وَلَوْلَا هَوَى الأَوْطَانِ مَا حَنَّ نَازِحٌ وَلَوْلَا لِقَى الأَحْبَابِ مَا آنَ مَعْرِدُ در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز **بیت** در صبح که کاروان جان میگذرد هر باد که بر کوی فلان میگذرد گوئی که نسیم انس از روضهٔ قدس بر مرسلهٔ حور جان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان بهمه این شعر مستطاب أَنْتَ وَكِيْلِي يَا نَسِيْمَ الصَّبَا فِي كَتْمِ خَدِيْنِهِ فَنِعْمَ الوَكِيْلُ و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب لمؤلفه أَسِرْبَ القَطَا هَلْ مِنْ مُعِيْرٍ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوِيْتُ أَطِيْرُ گوئی رسالهٔ الحنین الی الاوطان را از نفثات خواطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراقی آن مهجوران و عهد و رباب خروش و نالهٔ اکتساب کرده گاهی شعر جرباد قانی هر یک را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برسانی جواب باز آرد زشوق در جگرم آتشیست بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت ز پیش دیدهٔ من برون برد چو بری ز آفتاب باز آرد برد بمجلس یاران فغان و ناله من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکر احباب و تودیع اتراب لائق بود و لمؤلفه فَيَا زَائِرًا بَغْدَادَ وَمَنْ حَلَّ بِالحِمَى وَقُلْ لِمَنْ عِنْدَنَا أَنْ يُوَدِّعَا وَلَيْسَتْ عَشِيَّاتُ الحِمَى بِرَوَاجِعٍ عَلَيْكَ وَلٰكِنْ خَلِّ عَيْنَيْكَ تَدْمَعَا در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمودند تا بانشاء شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و آوازهٔ آثار او هم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بانشاء و انشاد رسانید **بیت** باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و سبب آنکه الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و واعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع رهنماست و ملایم افتاد و طَارَ بِجَنَاحِ الشُّهْرَةِ فَكَأَنَّهُ مَنْقُوْشٌ عَلَى جَبِيْنِ الزُّهْرَةِ و بشر تحسین و تحسیر ارباب عصر معدود است از باب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجادبه آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب المأمور معذور این ابیات هر چند از اثبات فضائل آیتیست اندر مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که اَلْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ انشاد میکند بامید آنکه ممیز این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشند تحسین

القطا بالفتح جمع قطاة

وعد بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب که عاشق رباب وعلی الدوام بمواخذت آن مشغول بوده چنانچه انوری گفته حال من بنده و زحال دیگران بودی بتر حال وعد الحق بتر باشد چو باشد بی رباب و مؤید همین خواجه سلمان ساوجی راست وعد چون وعد از هواکم بسوزی بی رباب باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود

مثنوی لمؤلفه

خوشتر از مشک ختن آید همی
ژاله مروارید سان آید همی
کاروان در کاروان آید همی
بوستان چون آسمان آید همی
بوی زلف دلستان آید همی
پیش من دامن کشان آید همی
واشک ناخوانده دوان آید همی
راحت و روح روان آید همی
آفت دریا و کان آید همی
کامجوی و کامران آید همی
باد جوی مولیان آید همی

باد مشک افشان وزان آید همی
زآتش گل ای که خاکش تازه باد
نغمه ساز نایهای مرغ و سرو ناز
باد بان و بوی گل در خرمی
وز درخشش روشنان گاه سحر
چشم شادی می‌جهد یارب مگر
شمع وش میسوزم و یادش مرا
گر روا ناید امید من زیار
آنکه با نامش که تا جاوید باد
در پناه بخشش و بخشایشش
این سخن گر از زویش خلد را

بوی گل پیوند جان آید همی
آب با روی جهان آید همی
از نوای او نوان آید همی
کشتیم را بادبان آید همی
آسمان چون بوستان آید همی
یارم آن نامهربان آید همی
چون زبانه بر زبان آید همی
اشک من با هی روان آید همی
نام دشمن بی نشان آید همی
عالمی پیر و جوان آید همی
آب کوثر در دهان آید همی

در پلیده دم نسیم مشک بید
از برای دست و گوش گلبنان
از بنفشه و لاله سوی بوستان
از فروغ لاله هر شب وقت شام
مغز جان آسوده میگردد مگر
جیب گیتی عنبرین شد زان نگار
صبر چون خوابم گریزد از برم
مهر او چون مدح دستور جهان
آنکه باد دست گهربارش مدام
بخت بیدارش بکام دوستان
گر شنیدی رودکی کی گفتنی

مقصود ازین حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امروز بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت وار و نهر و مضمون بیت از نکبات دهر و مأمون از طریان قهر و در تحت ملک پادشاهزاده قیدو است و ارباب آن منقبه او نسیم صبا بی جواز نامه حدیثش بر رخ غنچه نمی‌وزد و بلبل از بیم خار تادیبش سودای عشق گل نمی‌پزد

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود موفور لواب توغل داشت جامعاً بَیْنَ أَدَبَیِ الْبَیَانِ وَالْبَنَانِ فَائِزاً بِالْقِدْحِ الْمُعَلَّى مِنَ اللِّسَانِ وَالسِّنَانِ صَاحِباً لِلْکُتُبِ وَالْکَتَائِبِ سَائِساً لِجَاوِسِ الْمَسَانِدِ وَالْمَرَاتِبِ وَفَارِساً عَلَى مَنَاکِبِ الْجَوْزَاءِ مِثْلَ الْمَرَاکِبِ لمؤلفه وَإِذَا اهْتَزَّ لِلنَّدَى کَانَ بَحْراً وَإِذَا اهْتَزَّ لِلْوَغَا کَانَ فَضْلاً وَإِذَا الْأَرْضُ أَظْلَمَتْ کَانَ نَجْماً وَإِذَا الْأَرْضُ أَمْحَلَتْ کَانَ وَبْلاً پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امراء اعتبار اوان معدود بود با خطی مجد و وجشمی نامحدود و بانتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرهمت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در مبتداء جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغاتای اسباب منافرت متوارد شد و سکول منادات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغاتای بود بر عزم مقاتلت مخشد گشت منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قواع جنگ را سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد لاد شمردند پیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر وَلِلَّهِ جَیْشٌ کَالْخِضَمِّ عَقَدْتُهُ عَلَى مُرْهَفَاتِ الْآرَاءِ مَاضِی الْعَزَائِمِ پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از ابراق دماء و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد در آنحال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود بعرصه مملکت منکوقاآن بالا از دعام

خصوم خالی یافت بندگی حضرت شاقت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرمود که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان آروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست ما را دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بنازکی شرائط نیک بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمائل او مخائل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام امضا یرلیغ و بازه از سر شیر داده و هراة و تیمور و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و چست شمائلی و خوب خصائلی دل او را صید کرد و چند عنایت در بارهٔ خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند بیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و ترفیهاء مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم کردانید و تا سر حد ولی راههارا از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحائف فضائل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتائج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هلاکوخان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب قضیت رب الارباب متمرد و متوحش شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة لشکری را بامز درع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغودار از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضاء شمس الدین را بکاه در آکنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را به تیری نوشته پیش پایتخت ایلچیان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم یا قو تغودار از تغر بستانم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده کردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بمجادله بدل شد عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی برآمد باز در مرغزار شلوین از حدود هراة با لشکر ایلچی فی مناجزت و مطاردت نمود بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافته ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند باکوبه ملازم رکاب فلک فرسای و ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و به بندگی هلاکوخان پیوست از وی بازخواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه و دشمن مال این سؤال از بنده خود نه از و کند نِعْمَ النَّاصِرُ الْجَوَابُ الْحَاضِرُ این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بهبا مبذول داشت چون نوبت خانیت باباقاخان انتقال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بتمثیل لَا أَبِیكَ مَا حَنَّ النِّیبُ وَمَا غَبَا غُبَیْسٌ تمثل نمود این دو بیتی از سر نکته نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

در نسخه

بسوی خسرو ترکان چین که میگوید که نیمروز و طلبگاه پور دستانست که از مهابت شمشیر و گرز گاو سرش بهنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب که آب لطافت از آن مترشح است و بنیان فضائل بدان
مترشح بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشفقی که ز هجرت رسید
بر دل من بکنه آن رسد وهم انسی و جانی ز رای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
ز باد پای برانگیزی آتش عزمت بآب حزم غباری که نیست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفا پیشه آنست
که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و معقود دل و جان را آسان آسان برنیارد پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم
کنند زیادتی رنج و عناست و دور احتیاز آرزو و امنیت هر چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تعوّدتِ الخلافَ
فَلَوْ كَرِهْنا لَنَبْذِ وِفاقِها حَصَلَ الْوِفاقُ الا لَيْتَ الْوِصالَ يَعُودُ يَوْماً فَاَحْكيهِ بِما فَعَلَ الْفِراقُ
مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو ترو
بحر شمس الحق و الدین که روزگار را او امر و نواهی او را رام باد و جریان افلاک موافق مرام مشنّف و مروّح گشته و بندهٔ کمینه
محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار ریک کام فراپیش
نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت با دسبب حیرت دل بطاقت شد و جان دور از افاقت اَلْحَرِيصُ
مَحْرُومٌ مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند بیت فرشته ایست برین بام لاجوردی اندود که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار در این چند روز قضا و فرزندزاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جناب همیون و حضرت میمون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم
منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت همیون
خاور مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن میکوشند که هیچ آفریده بکام
دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش
نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بار لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک
الرای و القدم شمس الدولة و الدین زید قدره جنید و عمان نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار
با دوست نشاید دکرم بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام سبا
و ریعان اعوام و سنوات وشائج اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یکانگی مرصوص و از سموم بیگانگی
مصون بوده و روی بقبلاجق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث می گردد و داعی تتار و کفار و فجار
میشود مصرع از تو نپسندم که چنین بپسندی اما از راه عقول سلیمه نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم

آشفته قراری گیرد در این چند روز بفرزند محمد می رسد آنچه صواب باشد باتمام رسانند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی و او را بسیار دو بیتی است در مدح و ترجیح
آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرده از قبیل صنعت تجنیس مستحسن بیت میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده
اش جهان پر از شور شود در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم تا دیدهٔ افعی غمم کور شود هر که که من از سبزه طربناک شوم شاه
سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تا روی دعوی
بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبزه سیاه روی سیر کردند این دو بیتی انشاد
کرد بیت با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ
ور چند سیه سپید شد لیل و نهار چون در میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان
مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچه بکین کابل برخاست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی و من ضیاء و دانند همه کس کاورون شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین
ردا علیه بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست با همچو منی خصومتت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس
گر شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از آن به بندگی اباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا اقتدار و آستان
آسمان مدار بود چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توقف نمود تا از این غار غرور
بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراص وسیعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و ازکی التحیات
ما هَبَّتِ الرِّياحُ عَلَى الْأَشْجارِ الْمُتَمايِلاتِ وَتَغَنَّى عَلَى الرِّياضِ طُيُورُ مُغَرِّداتٍ بر جادهٔ جد و اجتهاد و در دین
پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ
وَأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ را نقش نگین دین و پیرایهٔ نو عروس یقین
ساخته و تخم محبت و ولاء وَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَالْمُنافِقِينَ در زمین صفاء طویت افشانده و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً اقتطاف کرده و بر مطاف
لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً تطواف نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و گوشمال عصاة
متمردین و فرق فرق حق از باطل لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ و المحفوظ من الخبیث معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی
دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حومهٔ ایمان را باشارت تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوى کردن حتمی مقتضی شناسند شعر
لَهُمْ اَوْجُهٌ غُرٌّ وَاَيْدِي كَرِيمَةٌ وَمَعْرِفَةٌ عِدٌّ وَاَلْسِنَةٌ لُدٌّ وَاَرْدِيَةٌ خُضْرٌ وَمُلْكٌ مُطاوِعٌ وَمَرْكُوزَةٌ سُمْرٌ وَمُقْرَبَةٌ جُرْدٌ

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام کمنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شام و دمشق است که
باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه شعر هَوَاءٌ كَأَيَّامِ الْهَوَى فَرْطَ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْيَانُ فِيهَا الْعَوَاذِلَا
وَمَاءٌ عَلَى الرَّضْرَاضِ يَجْرِي كَأَنَّهُ صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِكْنَ جَدَاوِلَا كَأَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْيِ جِنَّةً فَقَدْ
أَلْبَسَتْهُنَّ الرِّيَاحُ سَلَاسِلَا دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خوطهٔ
او از خوط طوبی موصل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصّل وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ كَانَ
الْجَنَّةُ فِي السَّمَاءِ فَهِيَ فَوْقَ دِمَشْقَ وَلَوْ كَانَتْ فِي الْأَرْضِ فَهِيَ دِمَشْقُ جامعش که کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکهٔ جانی است مجمع دوازده هزار
نقطهٔ نبوت گشته و فتیان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی
انتظام گرفته و بر قتال و جهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را بوجهی قیام نموده در اواخر شهور سنهٔ خمس و ستین و خمسمایه صلاح
الدین یوسف ابن ایوب برادرزادهٔ نورالدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود ابن زنگی
بن آقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که شعر بِلَا سَبَقٍ حَتَّى أَوْ تَلَاحَقَ مَأْتَمٍ بَذْلٌ رَفِيعًا أَوْ يُذِلُّ
وَضِيعًا نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبدالله ابن یوسف ابن حافظ که از نسل
مردود و اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران
دوگانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرع بدو فرع نامنتفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ
عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیل مصر در منتهی ایام دولت او در گذشت و صلاح
الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با متانت مثابت زهر گیاه داشت
بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت
بانساب خلفاء بنی عباس مستطیر گردانید و در اول جمعه از محرم سنهٔ ست و ستین و خمسمایه خطبه و سکه بنام خلیفه
الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود و
خزانهٔ موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواهی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود با این بسطت
سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار پیاده بنفسک بر جوادی
و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشتده پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد
فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار و
تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت بالملک صالح که از جملهٔ نواده زادگان بود برسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبل حج
و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست
و عروس ملک را چون آن معقود بود برای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

الظاهر ان سنهٔ ست وستین وخمسمایه لیست ایام خلافت الناصر بل فی هذا التاریخ تولی الخلافة المستضی کما خرج فی کتاب تجارب السلف ان الصلاح الدین خطب فی جمعة عشرة باسم الخلیفه المستضی و هو فی

پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکمانی قطز نام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند
و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطاع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مَنْ عَزَّ بَزَّ وَسَلَبَ
مَنْ غَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تخت مملکت نشانند وَإِلَى يَوْمِنَا هٰذَا این قاعده مقرر شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داریست
منفرد آمده اند بیت کرا بخت بر تخت شاهی نشاند نخستش قضا نام غول خواند فلک کرده از بهر شان چنبری برون رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارهٔ پادشاه زاده هلاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کیدبوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دیده آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر تهجب عنان
تافت آما روزگار رکاب وار پای بر روی نکرد قضا عنان عصمت و دستگیری ننمود بندق دار که مملوک صالحی بود قفجاق نژاد بر وی
خروج کرد و پادشاهی که کسوت عظمت غبطت بر قامت باقیمت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سروازی
بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را افکند آن داو که به تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق چکان
روح او را از ارکان بدخشان ارکان بیرون آورد و بنجراتهٔ سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بر سریر
عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رایی قوی
و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضادست فتنه را قلم کرد و قلمش
در دنکاآب گوهر تیغ بریخت پس هوس استصفا ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در زی توبه و پوشیدگی جاسوس دار با
دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون انبساط سکون و تخییم شادروان
سلطنت پیوست پیش آباقاخان رسول فرستاد و بوساطت سفارت آن بیگری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طاوسان
خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکر شکن شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
لؤلؤ ثمین آبگون بر آورد بی کوششی که کلمات خطرات اوهام بشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد شعر
حَكَّتْ أَطْرَافُهَا آذَانَ خَيْلٍ وَآذَانُ الرِّجَالِ لَهَا مَطَايَا طیاش خوئی پرخاشجوئی که اگرچه بحدت او را سر بشکنند
و از پهلوی او تراشی وجب و انند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
با نون الف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و رستکاری پیشه دارد و قصب پوشی
که خطیب وار بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین بر افکند و اسطی محمدی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری
نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم در رنگ آمیزی صبح و شام در تجشم آمده باشد مختطی دون بلوغ الرجال
که با بلغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او
کوته زردی و تهی درون و نزاری تن گواه است معتوهی سودائی سرکه بکثاری و ممداری او بران دلیلی لامع و برهانی باهر هر چند اسمای خودکام

کامل نسخه

بل بیک چشم زدن از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود حدیث سی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو بر خاستن او چون
مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حَبَّةٌ تَسْعىٰ بَیْنَ یَدَیْ مُوسیٰ وَیَتَکَلَّمُ فِی الْمَهْدِ صَبِیًّا مِثْلُ عِیسیٰ نَمَّامٌ یَنْتَمِی
إِلیٰ أَصْحَابِ الْیَمِینِ وَیَتَرَبَّبُ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ الْمُهْلِ وَالْغِسْلِینِ مُذَکَّرٌ کَالْحُبْلیٰ یَزْدَادُ فِی الْحَنِینِ وَقَلَّمَا
یَسْقُطُ عَنْهُ الْجَنِینُ حَاتِمٌ یَبْذُلُ الطَّرَائِفَ فِی مُحَیَّدِ الطَّیِّ مُفْتٍ یَعْرِفُ أَسْبَابَ الرُّشْدِ وَالْغَیِّ مُسْتَحَثٌّ بِالسَّیْفِ الْکَرِیمِ
الصَّوْءُ وَالظَّلَامُ مُسْتَحَبٌّ یَقْضِی بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ أَلِفٌ یَقْطَعُ لِمُوَاصَلَةِ الْکَلِیمِ فَهِمٌ یَصِحُّ الْکَلَامُ وَهُوَ سَقِیمٌ وَأَجْوَفُ
مُعْتَلُّ الْحَالِ مِنْ مُضَاعَفِ الْحَرَکَاتِ نَاقِصٌ إِذَا کَانَ سَالِمًا مِنْ کُلِّ جِهَاتٍ مَقْرُونٌ بِهِ آفَاتُ الْمُرْهَفَاتِ سُنِیَ
یُرْمیٰ لِمَحَبَّةِ أَهْلِ بَیْتِهِ بِالرَّفْضِ حَرْفٌ مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ لِلنَّصْبِ وَالْخَفْضِ مُتَرَفِّهٌ جَلِیلَةُ الْأَحْوَالِ فِی حُکْمِ ثَلَاثَةِ
رِجَالٍ أَبِیٌّ لَا یَتْرُکُ إِلَّا عِنْدَ الْعَزْلِ الطَّیْشَ وَالشَّطَطَ وَلَمْ یَقْبَلِ الْمُطَاوَعَةَ فِی السَّیْرِ إِلَّا بِالسَّیْفِ فَقَطْ شعر مُلَازِمُ
الْخَمْسِ لِأَوْقَاتِهَا مُتَعَکِّفٌ فِی طَاعَةِ الْبَارِی یعنی قسم غریبه این ذکر از پرده فکر مکشوف کرده که با وجود عزیمت تفرج
روم را با مضار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شده و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق
پیوندی بعاده در فلان دکان طباخ که قطعه رانی شاخ واصف ابا با ۱۱ و تواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام
چه تیر انداز انداز مست در آماج گاه نشانه انگشتری نهاد ن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید
تا بدین دست مست انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت لمؤلفه و
طوع یدیک امثال الخواتیم شوم اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و
استعظام دست بر دهان نهاد و چین حال را با تامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون
استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تا جدار
اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آورد و باز بمصر فرستاد و سلاطین عهد از ذی
شهامت و جرأت احوال او حسابها بر گرفتند و بر فذلک مآثر دیگران ترقین تهجین نهاد و برین حال روزگاری زیادت نگذشت
که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد نبود و گوهر خبث او در مساطاخلاص منعقد نه با بندق دار در مراسله آغاز نهاد
و تراب نفاق را بر اسل تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از
معاولات مغول دل او مرکز دوائر سآمت و محط رحل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت دید
و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل نطاول
و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت نامی خود و اظهار ولا پروانه بروانه شدن لشکر و تهیه اسباب پروانه داد و بر عزم
تنبیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی و یار روم را
مرکز دایره عسکر ساخت شعر وَعَلیٰ خَلِیجِ الرُّومِ مِنْکَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا یَتَطَامَنُ التَّیَّارُ لَا الْبِیدُ بِیدٌ إِذْ تَهُمُّ

بنهضة

بِنَهْضَةٍ نَحْوَ الْخَلِیجِ وَلَا الْبِحَارُ بِحَارٌ پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعرار بران داشت که عراص ممالک خالی
گذاشت و بکر بحیث و تقصار حسن عهد و میعاد را ابتر گذاشت بیوفائی بحیثیت بندق دار بر تمامت آن بلاد چندانکه ایلخانان این بلاد
مستولی گشت در طول و عرض قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ چند ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معمی و لفظ لحن عبارات آن
بود پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند
شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از جهادت لشکر
مصر بالی یاپوشاه پر و انداشت بسر آستین قهر بکشت و پشیاوه روم را بخطاء مطابقت و اغراء اصحاب ایالت مصر در کنار
سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه تسع و سبعین و
ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار بسینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال سانند یعنی چون ایلخان فغفور
گنت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار معصوره قصر دماغ
منحی کرداند لشکر او اسباب تخت خانیت باول که دست استظهار بر گشادند قلعه بیره را احصار دادند هر چند مولی حصین
بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک آمد که مهره حرف حرب یعنی مغول مهره مغالبت بر رقعه
احتیال مشدر گردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر عذر ابرند و قلعه عذرا را بی مهر بتقضیب خضیب سنان افتراع
کنند سکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و ستوا و رجال تیاحان عرصه هوا را یعنی هواری طیور ذی سلاح
أُولِی أَجْنِحَةٍ بحما و حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود
هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون سیمرغ زر پیکر آفتاب از نصف النهار بپوست آن
بریدِ پرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مألوف مصر رسید شاه باز قله معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و
مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هشتم بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام پس دوازده هزار سوار را شعر جُنُودٌ تِلَاعُ الْأَرْضِ تُحْمیٰ لِوَائُهَا
قُلُوبُهُمَا أَعْیَی الْکِرَامُ فُحُولُ فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بمراکب یام
در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود و اگر چه سالک
مسالک فلک اول اعنی ماه به یکماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست
هفت گانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دویست از نواحی حماه بخدمت
رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مرور رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بکلغونهٔ نشاطی مورد کردانید و باستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است
محو کند چون مسند مستی منابوش فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که
حایل بود میان فریقین بر سر شنهٔ علامت سلطنت آشکار کرد و متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین با
که مُعاودیا نانفخهٔ اصور هیبت و موالیا زانفخهٔ سور مسرت بود و در و مید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن
ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعر مِنَّا الكَواهِلُ
وَالأَعْنَاقُ نَقَدُ مُهَا وَالنَّاسُ مِنَّا وَفِيهِ السَّمْعُ وَالبَصَرُ بودند برسیدند لشکر را چون عبره برآب فرات بی معابر از
مستحیلات بود بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حوالی که وَالَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ متین خلقت آمد بیکدفعه
در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیأت ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با اول خود عنان از فرات آب داد
و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و با سانی بگذشتند و شعر رودکی در عبرهٔ آن رود که
غزارت دریا محیط و بهشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید
همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب و دیدند بضرورت ایشان از رحلت
بر اقامت اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده ترشیا با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان
بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل نجابت
او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سپنج درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و کجنابی رنج بدست آورد
متقاضی اجل آواز الرحیل درداد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنگنای
چیست ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ
علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت
و کاه مملکت کردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ
الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و
چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر
مساطیر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی
گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت بپیمود بیت اگر صد بماند و گر صد هزار همین است روز و همین است کار
بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر گشت
بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنهٔ
ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد با حماة کماة عرب شعر بَعِيدَةُ

نفح الطیب ای فاح و النفحة طیبة و نفحة من العذاب قطعة منه ص

أَطْرَافِ القَنَا مِنْ أُصُولِهِ قَرِيبَةُ بَيْنَ البِيضِ غُبْرُ اليَلَامِقِ يُفَرِّقُ مَا بَيْنَ الكُمَاةِ وَبَيْنَهَا بِطَعْنٍ يُسَلِّي
حَدَّهُ كُلَّ عَاشِقٍ قائد لشکر ایلخانی منغو دورنوئین و تودادون بهادر بودند و در صحرای ابلستان خیام اقامت را طنب و
اسباب طعان و ضراب مرتب کردانیده مجنبهٔ مصری بر ایشان چون قضا آمد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب حسناء روح بود و سنان خاطر زن جریدهٔ عمر بیت از ادای اسبان
و گرد سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و از گرد میغ بعد از مکابده
و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان
بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا محفوف بود و بخطاب أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مخصوص حمله آوردند
چنانکه ربحات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد وَقَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا
عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین ابیات زخمه ساز گردون شعر وَقَدْ
ذَكَرْتُكَ وَالأَبْطَالُ عَابِسَةٌ وَالمَوْتُ يَبْسِمُ مِنْ أَنْيَابِ شَيْطَانِ وَالسُّمْرُ تَبْكِي دَمًا وَالبِيضُ ضَاحِكَةٌ وَالجَوُّ دَاجٍ وَلَوْنُ
المُلْتَقَى قَانِ امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان غنیمت یافت و رخه غرا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت
کردند دیگر بار در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمائه اباقا خان برادر خود را منکوتمور با امرا اباجی و ارغون و الیناق و سه تومان
لشکر که زهرهٔ مریخ را بزخم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و دنب فلک با نائبهٔ رمح سرتیز ایشان راس میخواندند بمدافعت
و مقاومت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و در قوم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی با منین والوف در طاهر حمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از زوال و قاف مقال بوقاف و ثقاف قتال کشید شوزه جلادت باز کرد و مشعلهٔ پیکار اشتعال گرفت
مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن
غبار از اندید سپهر و ستاره سنان از اندید کمان منحنی قامت وَفِي الْيَسَارِ يَخْلِفُ بِالصَّوَابِ وَلَا يَمِينٌ وَمَا يَضْرِبُ الأَعْلَى الوَتَرْ
در کشاکش دست خوش دلیران گشت وَبِدِغَارِ بِاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سوداء
آغار جناحی طائر فاطیر آغاز می نهاد و شعر حُسَامُ غَدَاةَ الرَّوْعِ مَاضٍ كَأَنَّهُ إِلَى اللهِ فِي قَبْضِ النُّفُوسِ رَسُولُ
كَأَنَّ جُنُودَ الذَّرِّ كَثَّرْنَ فَوْقَهُ قُرَى نَجْرَادٍ بَيْنَهُنَّ دُخُولُ خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ وَ
أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ را تفسیر میکفت در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون گوی گردان و
چوگانش قوائم مراکب بود و صحراء معرکه که از تجمع قتلی لجهٔ دریا و شناوران تنها بی سر مینمود شعر فَسَيْفٌ لَهُ غِمْدٌ مِنَ الدَّمِ
قَانٍ وَطِرْفٌ لَهُ مِمَّا يُثِيرُ جِلَالُ بیت همی گرز بارید بر خود و ترگ چو باد خزان بارد از بید برگ از رشق
نبال و مشق سنان و خرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی عقد و عقد بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده
شکسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکوتمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غائلهٔ دشمن را چون انگشت

دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان مار جسته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی
هراس چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف
از ایشان قَبْلَ اَنْ جاشَتِ الزُّحُوف چاشت قتل ارتیبی سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته گردد سپاه
مصریان متفرق و منهدم شدند نزدیک بود که رونق لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور گردد و شکست حزب الله
از آن حرب دست ملائکه ارضی فَخَرَّتْ اِلَيْهِ سُجَّدًا وَبُكِيًّا اَللّٰهُمَّ انْصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَلَا تَنْصُرْ عَلَيْهِمْ
بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر
اعداء دین در پرواز آمد و همای همت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنه میمنت شام با احتشام جمعی حماة و رماة
عرب که قاره را غرض ناوک تفریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمرة دماء اعدا لِمُؤَلِّفِهِ اَعْلَى الْمَمَالِكِ مَا
يُبْنَى عَلَى الْاَسَلِ وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّيهِنَّ كَالْقُبَلِ می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی الجمله حمله آوردند دعاء رَبِّ
لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا اجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتادند
و شهزاده با تورمشی از رعب و رهب شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامه اجل موعود
و دان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال مظفر و اعداء دین را مضر بودند از بطون کمین چون وقت ظهور بود بر بیوتها که
بُطُونُهَا كُثْرٌ وَظُهُورُهَا حُزْرٌ وَكُوهَا عِزٌّ عبارت از آنست بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه اکثر گردون تن عفریت
دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی اَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنَا سَرْجُ سَابِحٍ ساخ شده بیت بشمشیر هندی برآورده گرد
همی زآهن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بر آن عرصه عرضه مرهفات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم مرده
ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فَدَمَّرْنَا عَلَيْهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ اَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِالْحَقِّ
يَدْحَضُونَ فَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اهل اسلام بمقتضی اَلشَّاكِرُ يَسْتَحِقُّ الْمَزِيدَ زبان بستایش
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي مِنْ فَضْلِهِ اِنَّا رَزَقْنَا فِيكَ حُسْنَ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَرَفَ الرَّدَى وَ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كَشَفَ الْكُرَبَ برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا و مزین کلیت شعر
بَارَكَ اللّٰهُ رَبُّنَا فِي خَمِيسٍ رَدَّ عَنَّا خَمْسِينَ اَلْفَ عَامٍ بسادات که حَرَسَهَا اللّٰهُ وَاَدَامَ سِيَادَتَهُمْ فرستاد
لَمَّا كَانَ يَوْمُ الْخَمِيسِ الثَّامِنُ مِنْ رَجَبِ الْمُرَجَّبِ لِسَنَةِ تِسْعٍ وَسَبْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ حَضَرَ الْعَدُوُّ الْمَخْذُولُ
اِلَى ظَاهِرِ الْحِمْصِ الْمَحْرُوسَةِ فَضَرَبْنَا مَعَهُمْ مَصَافًّا دَارَتْ بِهِ رَحَى الْحَرْبِ الزَّبُونِ وَكَانُوا اِمَائَتَا اَلْفٍ
اَوْ يَزِيدُونَ فَوَقَفْنَا بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ وَكُحِلَتِ الْعُيُونُ بِالسِّهَامِ وَطَارَ حَمَامُ الْحِمَامِ وَغَنَّى فِي
الرُّؤُسِ الْحُسَامِ وَتَقَابَلَتِ الْاَبْطَالُ وَتَقَاتَلَتِ الْاَقْيَالُ وَكَرَّتِ الْعَدُوُّ فَلَمْ تَوَلَّ عَنْ وَكَادَ الْاِسْلَامُ اَنْ
اَنْ فَهُنَالِكَ اَمْرُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى مَلَائِكَتَهُ الْمُسَوِّمِينَ فَانْجَدَتِ الْاُمَّةَ وَاَنْجَزَتْ مِنَ النَّصْرِ بِمَا وَعَدَتْ وَ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى مَا نَصَرَ دِينَهُ وَاَعَانَ مُعِينَهُ فَلْيَاخُذِ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ حَظَّهُ وَالْمُسْلِمُونَ مِنْ هٰذِهِ الْبُشْرَى الَّذِي عَظَّمَ
قَدْرَهَا وَسَارَ فِي الْاٰفَاقِ ذِكْرُهَا وَاللّٰهُ يُوَفِّقُهُمْ وَاِيَّانَا وَالسَّلٰمُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع
خود ایراد کرده آید بِحَوْلِ اللّٰهِ وَقُوَّتِهِ وَشُمُولِ نِعْمَتِهِ وَوُفُورِ مِنَّتِهِ موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح
متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از این سراچه غرور بریاض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال پذیرد و دانها یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
و امداد وقایع متتابع در رسید شعر تَتَابَعَ اَحْدَاثُ ذَاكَ الزَّمَنِ لِمَرِّ الشُّرُورِ وَكَرِّ الْفِتَنِ آری معهود از فلک بی
تمکث و متعارف از دواب روزگار نا هموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیه ارازل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز
گلشن ناپایدار عهد غنچه و گلی را بدست که داد ند که باز در پی خار انکارش ننهادند و جرعه شراب کامی را در کام امید داری
کجا ریختند که هنگام صبوح او را به درد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آثار بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نگردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی برلب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکبا
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت بر جویبار روضه امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر او
ر مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود
مولد و محتد او یزد از ابناء ثروت و مکنت متوجه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو رفعت براجع حال و ضیق مجال دست خوش
ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آن جناب که کعبه آمال
و قبله اقبال و مطرح شعاع فضائل و مسرح وفود عز و جلال بود پناه بید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود و بعد از آن تغیر
عقیدت و فضول و کمیدت در سخته حال تفرس کرده عیار اعتماد و اعتنا نقصان پذیرفت و بجانب والتفات خاطری کمتر
رفت بارها بمکارم بیدریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلائق و رابطه توقی از بوائق بود توسل جست و شفیع انجحت و چاره
نمود و در گنجی کشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نپیوست با طالع بشولیده و بخت بخشم
رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات میگفت شعر فَاِنْ قِيلَ لِي صَبْرًا فَلَا صَبْرَ لِلَّذِي غَدَا بِيَدَيِ الْاَيَّامِ
تَقْتُلُهُ ضُرًّا وَاِنْ قِيلَ لِي عُذْرًا فَوَاللّٰهِ مَا اَرَى لِمَنْ مَلَكَ الْاَيَّامَ اِذَا لَمْ يَجِدْ عُذْرًا نه تمتی که امکان اقامت در تصور
آید و نه قدرت نفقه و الاعی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر فَلَا مَجْدَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالَ
فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ تیز سر بدناءت همت و خساست نهمت فرونمی توانست آورد و چه فطام از مالوف و انقطاع از
مانوس مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام بلیت ولعل وما يُغْنِي عَنِ الْحَدَثَانِ لَيْتُ روزی رابشی می پیوست و
رشته اشک لعل گون در رشته این ابیات را شعر اَمَا فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا كَرِيمٌ يَزُولُ بِهِ مِنَ الْقَلْبِ الْهُمُومُ

اما فی هذه الدنیا مکان یسر باهله الجار المقیم روان می بست خلاف ورزدی پیش امرا داشت
و با ایشان سوابق معرفت مستحکم کردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار
چون نومید شد و گفته اند مصرع نومید شده دلیر باشد دخیره زبان و دل بر هلاک خویش خوش کرد و اند بیت بدانم میان
بیکبارگی که جانا بکوشم زبیچارگی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق الفرار مما
لا ینطاق بر میان ضرورت حال ببست و پای در دریای وقرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنه ثمان وسبعین و
ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسره خود ساخت انتهاز فرصتی کرده
و بهنگام مقام شهر و یار که شهر او بازبوی عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل
حاسد و کل کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت سلاطین و داب ایشان
و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع
در جلائل مهام متشبث هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر
طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین واستانی در وشابت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز رانده و عنان
سطیه تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی
ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بر کار خزانه و چریک منصور ننوشته مقدمه من یسمع
یخل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس ها ربی تعالی آن القبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون تعلق
بزر گرفته بود هرچند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر
اذا ضاق امر او تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از
مطمع و مأمول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت ممالک
پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملائم مزاج پادشاهی باوار سانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و
امرا به ممانعت پیش نیاید و برین احکام بایزه سر سیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت
پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلاء او استبر را ایلچیان عنان مسارعت برتافتند صاحب از تیر بار
مکاید الد الخصام که در اول نشابه که گشاده بود نشانه مقصود را مقرطس کردانیده بود خبر یافت ضجرت و ندامت
که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها
مضرة بالآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود
یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ و ثان باشد و

هرچه

هرچه اقتراح رود اسعاف لازم آن در دست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوائم انسان
حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون الرشید بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد و مفید نیامد بناکام امتثال امر حسب
مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت
خلقت و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه
در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی
شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده افصاح الحاح و ادراج
لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب ضعف دارد زیادت کرد هرون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قاروره
اصلاب او قطراتی که بفضل بصم رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را مبدأ شخص دیگر گردد در مقعر رحم سهوق یافت
و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و آنرا ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما بوسائط تأثیرات اجرام علوی آثار مرتبه انشاء خلقی دیگر رسانید
فتبارک الله احسن الخالقین بهنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای
وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلائل نجابت و شمائل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل
والجواد عینه فراره شعر ایقنت ان حبال الشمس تدرکنی لما بصرت بخیط الابیض الیقق
روزی شخصی متنبی بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را بعذبات عذاب کشیده بسیاط سطوت
تعریکی کردند چون تعذیب ضربی تقدیم یافت بصباح و عدیل وندبه طویل در آمد مأمون در رشته برادران موضعی خامل
و موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت ذکا و فطنت و دهاء
و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذ قال
اولادنا اکبادنا بعد از آن یوماً فیوماً محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مأمون در کل علوم بر اقران فائق شد
و با آداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد و زبیده
خواست که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد اما ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید میان برادران بکرات
محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و رداء خلافت او را اعلامکه بانت
من وافق تامیننا تامینهم آمین نگفتند زبیده نفسهاء سرد چون باد خزان از جگر جوشیده بر کشید و گفت
ما اسعدنی بهذا الیوم الایوم فیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریب از
محاذات الابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیهاء بزرگ و جالب معادات دشمنان سترگ است
و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر

مصرع مِثْلُ لَمْعِ السَّرابِ لِلصّادي بی فایده و ریح مثل بغداویان مَعَ الحَدیثِ فاعزل کار مجد الملک در یک لحظه
که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره
به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه جبل سری و
بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر کانَ الفَتی لَمْ یَعْرَ یَوماً اِذا اکْتَسی وَلَمْ یَکُ صُعْلوکاً اِذا
ما تَمَوَّلا وَلَمْ یَکُ فی بُؤْسٍ اِذا باتَ لَیْلَةً یُناغی غَزالَ الاَساجی الطَّرْفِ اَکْحَلا مست ز روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت
و بد و نیک بر گذر دیدم درین صحیفهٔ مینا نگارخانهٔ خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر
دامن ضمیر و صفحهٔ حال نشسته بندگی حضرت شتافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچ
داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب مألوف مقرر فرمودیم و
تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانهٔ ما و
اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله اِنَّ لِنِعَمِ المُلوکِ حَقّاً مَنْ قابَلَها
بِالکُفْرانِ اَتَتِ السُّیوفُ مُتَقاضِیَةً ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع انجد مغیبات بود دانست
که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهرهٔ خلاص و مناص بجز از روزنهٔ
صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که تنگ اندر آید سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت
و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و دل و تن و جان و خان و مان فدای
جان خان باد شعر فَاِنْ اَنا لَمْ اَشْکُرْکَ نَعْماکَ جاهِداً فَلا نِلْتُ نُعْمی بَعْدَها تُوجِبُ الشُّکْرا نعم بی منتهی پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه درین مدت
خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین
و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روز افزون را معین شده و آنچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات و ضیاع و در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خرابهٔ املاک و ممالیک و دواب فضالهٔ خوان انعام و غیض فیض
ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده
تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی
بیک قبا میان بسته و خانه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر اِذا نِلْتُ مِنْکَ الوُدَّ
فَالمالُ هَیِّنٌ وَکُلُّ الَّذی فَوْقَ التُّرابِ تُرابُ آن تو را و آن نیز مِنْکَ بَدا وَاِلَیْکَ یَعودُ این سخن متضمن سبب
داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اُسْمِعَتِ البَشائِرُ رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن با آب عفو و اغماض
غبار سخن اعدا را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و از حیثیت ملک بخش معنی شعر اِذا ما اَتی
مِنْ صاحِبٍ لَکَ زَلَّةٌ فَکُنْ اَنْتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرا کار بست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و نابوده گناه ترا
بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستعداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده
کوچ دهی صاحب بحکم فَمَا العُصْفُورُ وَدَسَمُهُ پیش عنقاء عاطفت و همای همت پادشاه بدوار سجدهٔ عبودیت تکرار
کردانید و مطوقهٔ صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای
دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نهزت عواطف حضرت
پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج کرد
شعر وَکَیْفَ یُؤَثِّرُ قَوْلُ الوُشاةِ فَذَنْبُکَ فی عِرْضِکَ الاَنْبَلِ وَاِنَّ سِعایَتَهُمْ فی عُلاکَ کَضَرْبِ العَقارِبِ فی جَنْدَلِ
و از منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح آن مزین بدین آیه و متضمن بدین بیت یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمونَ بِما غَفَرَ لی
رَبّی وَجَعَلَنی مِنَ المُکْرَمینَ بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف
و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی و در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرد که روزها شد
تا بتواتر اخبار تغیر عنایت بالذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده باز خانه رو و اسب
با دل فارغ و سینهٔ منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر چند در عاجل حال بمعالجت عنایت
ایلخانی ثوران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت
اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دودمان او را که موجب دوام امان اهل اسلام بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و
اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بحر التفصیل تو را
نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول صاحب دیوان در طرف یمین وَالنَّسْرُ کانَ مَقْرُوناً بِمَیْمَنَةٍ
نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تشعیر آن بلکاسی مانند خط بطلان
بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی نخوت دوست
و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان رَدّاً عَلَیْهِ وَزِمامُ جَمیعِ الفَصاحَةِ
سُمِحَ بدیهاً این دو بیت گفته بیت یرغوچو بر شاه نشاید بردن بس غصهٔ روزگار باید خوردن این کار که پای در میان
داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن صاحب بقوت نفس و بجدت همت از ملازمت بندگی حضرت متقاعدی
نمیشد و امارات عجز و انفعال و اگر چه موضع و موقع آن بود از روی انکه شعر وَتَجَلُّدی لِلشّامِتینَ اُریهِمُ اِنّی

لَرَیْبَ الدَّهْرِ لا اَتَضَعْضَعُ بخود راه نمیداد وحکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فرو تر از وی زانو زند شعر مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَنْزِلَةً فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا يَضَعُ در حضور دشمن معاند از دست ساقی ایلخانی پادشاه آن جام ناخوش گوار را در کشید ومعنی این سخنان که اَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّرَابِ وَاَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّبَابِ سنت کار می بست لمؤلفه وَهِيَ التَّوَاضُعُ اَمَانٌ مِنَ التَّقَاطُعِ وَالتَّمَلُّقُ اَمَانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغَافُلُ عَنْ بَعْضِ الْاُمُورِ تَعَاقُلٌ وَالتَّنَاعُسُ فِي بَعْضِهَا تَكَايُسٌ همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزم چون عرصه بهشت غم فرسای وشراب ناب چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ وآوازنای دل می پرستان ببرده زجای صاحب را نوبت ایلخان را کاسه گرفت واز قبول آن اعراض نمود در کرت رابع از غایت جلادت ودفع شماتت معادی سازانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسبب کار رد او وانکه واو در مین بوسیده التقام کرد بعد از ان ایلخان آن جام نوشیده جمع اینا قان را فرمود که نیک متجلد مرد وبست هرچند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کند هم بسر این کار رو دیده او را از حدقه بیرون کنم بر وا شتمی صاحب با وجود این مقدمات وآثار شکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود وبا مکابدت فلک سفله معاندت می فرمود وهمت نامی او باواز بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در حرم گردون می افتاد شعر يَغُرُّ النَّاسَ لَعْبُ الدَّهْرِ طُرًّا وَلَيْسَ مُغَيِّرِي اَحْدَاثُ دَهْرِ فَمَا حُبُّ الْوَلِيِّ يَسُرُّ قَلْبِي وَمَا بُغْضُ الْعَدُوِّ يَهُمُّ صَدْرِي وَلَا النَّشَبُ الشَّهِيُّ يَزِينُ نَجْدًا وَلَا الْكُرَبُ الْكَرِيهَةُ يَشِينُ اَمْرِي فَسَائِرُ زِبْرِجٍ عِنْدِي زُخْرُفٌ وَكُلُّ غِنًى لَدَيَّ شَبِيهُ فَقْرِ چون هلال ربیع الاول سنه ثامن وستمائه بر بسیط جبین گردون ابروی مقوس ولدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین آن از بغداد برسید وبشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه وترتیب طوی ونکشمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد ودر عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بی زمره حساد با فساد کار مشتغل ونایره طمع ایلخانی باد دروغ ایشان مضطرم ومشتعل از تمامت ممالک خراسان وشیراز وکرمان وعراقین وروم وادربیجان ودیار بکر وموصل ومیافارقین وشاه سعاة در کار آمده بودند وسیلاب خون وخطر وهول وفزع در ما ذرو نهما جاری شده ملوک واصحاب مناصب بتقبیح صورت ومناصب میان بسته وزبان گشاده بدین حیث شعر سِعَايَةٌ ذَادَ عَنْكَ الْبَاسَ حِلْمٌ وَغَيٌّ فِيهِ مَنْفَعَةٌ وَرَشَادُ وذکر بعضی از ان احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد انشاء الله مجد الملک بنازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب وخوزستان ومضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر ومفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر برداشته وبار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فِي كُلِّ جَارِحَةٍ هُوَ الْكَدُّ فِيْنٌ بعضی از ثقات ونواب که مشمول ایادی ومربوب عوارف صاحبی بودند واز بهر دفع خصام او شاننا

بعضی که

دانسته شمر

تعیین کرده ومقدم ومعین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند ونابوده تصدیق خصم مغری کرد شعر لَبِسَ الصَّدِيقُ الَّذِي اِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ اَبْدَى الَّذِي كَانَ مِنْ اَسْرَارِهِ كَتَمَا واز فرمان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ منزجر نگشت گوئی ابو الفرج هند واز زبان آن صاحب این تجنیس انیس در این معنی منظوم کردانیده شعر اَلْاَدِيبُ مَوْلًا غَرَّنِي مِنْ عُهُودِهِ يَمِينٌ عَلَيْهِ صَافَحَتْنِي يَمِينُهُ اُكَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا اَسْتَحِقُّهُ فَاَصْدُقُ فِي وُدِّي لَهُ وَيَمِينُ هُوَ عَجِيبٌ لِاَخْلَاقِ اللِّئَامِ كَاَنَّهُمْ عَنِ الْكَرَمِ الْمَحْجُوبُ فِي شِيَمِي هُوَ اَحْيَتْ حَالٌ وَالْحَقُّ لَا يَخْفَى عَلَى كُلِّ حَالٍ بر تقدیر آنکه مبلغ که باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات وتوقعات پادشاه زادگان وخواتین وامرا ومحصلان وایلچیان نازک ورسم مدد ومتعلقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر وذنابه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی خبث چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافاً مضاعفه خواهد ومنکسرات مال بقایاء اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن در جرائد گشته در آید وبغذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد وبا وضوح این دلائل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود ودر ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در ایحال مضایقت فلک بتکوی ومنافست زمانه بهانه جوی معاینه دید وکار وشایبت رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار بخور دل واشرار مسرور خاطر وتبجل دولت اغاز عثار بتمار کرده ونعمت حواشی کار بر رخ داشی فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَيْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَيْفٍ مُسْرِعٌ بلی آنکه بمکالمت ومجادلت اعوان ومعارضه ومقابله حسده مستظهر شوم وسلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد وفاضل وجوهات را در این وجه معین گردانیدن کفایتی بنام چه در ان یکدو سال بواسطه کثرت احالات ونازکی جواب مبالغ وجوه از مستقرضات وخاقه رسانیده بود بسبب استرفاه خواطر رعایا وتخفیف اعمال وعمال وچون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذرهست ومنیت وعرض حساب وسیاق وجمع وفذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت ودل از اندیشه پرداخت جماعت حسدا باخود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بروی ثقل نشیند پیش شاه برخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو راند ومنصوبه بر ساختند که در شهور سنه تسع وستین وستمائه چون بغداد ومضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا وکتبه استرفاع واستدراک محاسبات کرده دویست وپنجاه تومان باقی کشیدند وتا غایت از ان وجوه چیزی بخزانه نرسیده وآن مال بعینها متوجه است وباقی وَلَا تَنْفَعُ لِنَفْثَةِ الزَّمَانِ رَاقٍ وهم در آن تاریخ برای پادشاه که جاسوس طلایع غیب وناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایاء تعلق بمتصرفان نواحی دارد واستیفاء آن از دایره امکان بیرونست واگر از این نوع خطابی رود جز خرابی اعمال وتفرقه رعایا فایده صورت نبندد واز سر آن درگذشت وکار نامان بارنامه در نوشت وصاحب علاء الدین را نوختها فرموده بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد مصرع قصه چکنی سخن دراز است از ذهن وشاه در ذهن پادشاه حکایت کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود ودر عالم ملک چون واردی ان

وراء پردهٔ قضا بفضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله از دست در یکدیگر دهد وحسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت دارد باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند ودریا را بانباشتن تخویف کنند وآفتاب وماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث کلی ومحرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درانحال از حدود مصر خبر رسید که الفی والشفر سنقور شعر فی جحفل ستر العیون غباره وکانما یبصرن بالاذان عزم مکاوحت راباایلخان عالم تصمیم داده اند وشاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرمود ومثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه زاده ارغون روان میکرد وازحدود دربند باکو به سلوک طریقهٔ احتیاط را استمداد می نموده بودند وآن نیز علاوهٔ شواغل شده ودرین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاء بغداد براه اربیل وموصل نهضت میکرد وصاحب علاء الدین باحجهٔ یرلیغ یامات وتدبیر ساوریات از پیش بفرستاد وپادشاه دران حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد ومصطاد بر کنارهٔ دیهی که انرا دیر اسپیر گویند از عمل رحبه اتشام نزول فرمود ولشکر بر عادت مغول نرکه کردند چون گلهاء انواع وحوش باجروش وجوش در حلقه جمع شدند وبر ایشان مدار نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص وایناقان درراند وروان بهرام جور بران تاختن وصید انداختن آفرین میکرد بیت سوفارش زحیرت وحشی دهان گشاده شد چون زبان خنجر کرده تیر لالش چون دراسد رسیدی چون سنبله سنان کش از ضربت الف سان کردی چو سین ودالش تشریف ضربت او انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش دریکلحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش بر پا افتند وموازی کوه بر هم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم درروز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز بایلخان داد فکیف اذکره اذ لست انساه طایفه از امراء بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث واستکشاف وکشف واستقصاء واستخلاص مدعی چون برق از میغ روان کردانید بصاحب رسیدند وفرمان بشنوانید ودانست که آن قضیه نمودار گردش فلک است وکار ایام ولیالی بی فتور جز بتعید آمال وتقریب آجال رجال نیست بقضا رضا داده وجز این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد وکافهٔ خلق را از ان حادثه بر چرخ فریاد اوراد در سکن مألوف موقوف داشتند باول آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز واز ناض صرف تا صفر از حبات لآلی مانند زواهر سعود متلالی تا زوایل خزرات وسفال انجوس فال از فرش عبقریات بار با تا حصر بی حصر وبار یا از تولد وطوارف تا خناس طرایف از اوانی مذهبات ومکفتات تا ثاث اثاث از طاقات اثواب تا نطاقات ابواب از جواری خیرات حسان ودور احچشم بدخسان تا غلمان جیب اصطبل القرو واز بیت النوبه بوق وطبل از صاهل وناهق مرود ولاحق از افراس وبغال رخیص وغال ناقه وجمل جدی وحمل بیت هر که دارد نظر بجدی وحمل از خساست چو گاو کرد نیست چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه غرض ودر ستهٔ عرض حاضر آورد وپشت پای لا بارک الله بعد العرض فی المالی زسر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس وخسیس زد عین منقود اثر مفقود شد وبضایع سراب ضایع ومال های مال واملاک موجب املال تفصیل بضاعات ووثایق

قرو عات وجرائد املاک موروث ومکتسب در بلاد عجم وعرب بسپرد ولا اله الا الله تطویل میست لوح متملکات را از رحم اسم شیئ بران صادق بود بسترد مثل ما بقی له قد عمله وما اراد الدهر فیه قد عمله فکم ضیعة ضاعت وکم خلة خلت وکم فضة فضت وکم ذهب ذهب چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است واگر جانرا در جان خود همین یک عیب بودی که نعمت وراحت او بعد ما که عمرها در طلب وتعب صرف میرود بقائی وثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بران ننهادی واز برای تحصیل بی حاصل آن چندین در تک وپوی وجستجوی نیفتادی شعر علی انها الایام شتی صروفها تذل عزیزا او تعز ذلیلا در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر خواند بیت کر خردمند ز اجلاف جفائی بیند تا دل خویش نیازارد ودرهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکست قیمت سنگ نیفزاید وزر کم نشود ترجمهٔ آن را این دو بیت در سلک نظم آمد حذوا بحذو والفاظا بالفاظ شعر ان نال نبذ من الانذال منقصة حاشی له ان یذیب النفس بالضجر فالتبر من حجر ان صار منکسرا فالتبر تبر وما یزداد فی الحجر از تواتر این اخبار موحش برادر صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه قسمت وتمانی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد وسبب آنکه تواتر مغالطت ودواعی قهر ایلخانی سکونی ورکونی نپذیرد مبالغت واجتهاد در تحصیل مال وترویج وجوهات بر اضعاف اجاری مینمود از خانهٔ خاصهٔ خود وفرزندان جواهر ومرصعات واوانی زر ونقره آنچه بود بیرون آورد واز نواب ووکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد وجنسی بستد وبدان مضاف کرد وبهر جمیع اجاری از نقود واجناس آنچه لایق عرض داشت حمل کرده در منزل وجیل بجنبد کی سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود وآن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت وعرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بهانهٔ ومیل موسوم شد وخلاصه مساعدت ومرافدت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد وبودنی ببود وتکاپوی سود نداشت وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه سپهر وقسمت عدلش نگر که ما هستیم ببالهاده هم غم خوشی بیاعتها بضاعتم هنر وفضل وحکمت چه سود که مایه هست زیانم ازین بضاعتها بسوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بباد شد همه سعیم ز بی اضاعتها برای آنکه فلک دارد م چو بی هنران کجا کسی که کند پیش او شفاعتها زمسعد همه کامی دریغ داشته اند همه بسفله ودون داده استطاعتها وبعد معرفتی دهدن الدهور اذن عصیت نفسی جدا لئن اطاعتها یرلیغ شد که طغاجار برغوجی با طایفهٔ معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم وکان مضرو فا باخلال قواعد الجلال امالهم ببغداد آمدند وبنوی مؤاخذت ومعاتبت آغاز نهادند از آشنا وبیگانه واهل جیران وبطانه خانه کیفیت کنوز ودفین وجواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت کرة بعد اولی برباط وخانقاهی که مستحدث او ومدفن اعزهٔ اولاد وعشایر بود در رفتند ومبالغت تمام در نبش ونقش موم وکنس بتقدیم رسانید وچون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانهٔ مألوف که مانس

تقاعد نسخه

غز دولت و مأمن وفود راحت ومغرس نهال بهجت ومعرس اقبال وحشمت بودی نقل کردند گردنی را که سر گردون گردان فرونمی
آورد در قاب کردن کشان گیتی بطوق نعما وایادی او مطوق بود از غل ول در غل قل کشیدند ودستی که از سر زبردستی گوش روزگار را
بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسور گردانید دو دیدهٔ فضل ومعالی خونابه می بارید وزبان عقل بزمزمهٔ
عویل می سراید شعر الدهر خلخلنی بعد النساء وکم ستفنین قبلی اذا ان کفاه درینحال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحهٔ این اوراق نگاشت شعر ای شرب صفا بلا کدر ای خل وفا بلا خلل دهرنا حین مال مقبلا
میله لم یکن بلا ملل واذا قد بنا بنا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لا یری منه وجه مأربه
کل ندب سمیدع بطل واکتفی فیه جمع مطلبه کل نذل مولج وجل لا نثق بالزمان اذ معنا یلعب نرد
الحدوث بالدغل گرچه پای اعضا ظاهر بقیود هموم محبوس میشد ورسوم نائی وقرار از دیار دل شوریده واز مطموس واثر جزوی از اجزای
وجود آواز شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن
وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم ینر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن ومتمکن بود وساحت خاطر با مدد صبر
طلیعهٔ نصر وموجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال
من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النائبة
اسلم من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من جرا الخطب صبره ولکنه من حار فی صبره الخطب از زبان او
دران نامرادی مثل میزد بر معانی شعر وما ثهلان اشرف قبناه باحمل للنوائب من فؤادی بیت
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند وچون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران حال بود ایلچی را باخود یار گردانیدند
وحکومت ملک بغداد را او روی تعجیل کرد وقید حدید بر داشتند ودر عوض آن دو شاخ مخشوب از عدا ووشاح در گردن او انداختند
مانند عروس سر وبالا معانقه ومعالقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد ودران روز بازار فتنه از کعبهٔ رضی الدین
نیشابوری بزبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته بگشت روز انگار که خودم است در گردن گیر این قطعه را
درینحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی فداو رده سوارد الخطر اشکو الی ربنا
ومنعنا جور زمان یجی بالعبر کان منانی عناق هیفاء کالبان ما البان کان من وطری
احادی برین مرحله وقوف یافتند بایکدیگر گفتند اگر اورا قوت عرضی نبودی طبع او درچنین حالی که از بقا وارتقا بدرجهٔ خلاص ایس است
چگونه تلفیق معانی آنش شدی یا نظم ونثر مواتات کردی وقوت ذاتی چندین بمعانات شدائد ومقاسات مکائد که کوه از صدمت آن
کالهشیم تذروه الریاح والهزیم یتلوه الرماح گردد وفا نمودی آن نادانان در غلط جهل وعدم عقل سر رشتهٔ معرفت
گم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضاء بالقضا
واستهن الموت یهن علیک شعر لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد

مقام وترحال وقبض وبسط کذا عادة الدنیا واخلاقها النکد یکی از مشفقان او را از بشارات وشاه تجبار کرد ودر جواب این دو
بیت چون آب زلال وسحر حلال وکرشمهٔ احباب باغنج ودلال بنوشت شعر رمیت العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی
ان ذا العجیب وکیف ابالی بالخطوب وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب واورا در مساق این احوال بل انسان
این احوال اشعار جان نواز است بعضی از آن در تسلیة الاخوان مثبت وبعضی بر لوح حافظهٔ بلغا وادبای عصر مسطور واین قصیده را شعر
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا زیادت از بیست وتن از فحول شعرا وفضلا توشیح کردند بعد از انقضای
ایام بؤس واوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از انجمله توشیح قاضی عز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود والموشح هذا
شکرت الله ذا المعروف شکرا فجازانی به فرحا وبشرا وسوف یجی بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس بزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن
وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
النبال ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا ویسرا علام تراه
یرشقنی سهاما اتحسب ان یکون له طعاما وکیف اراه یخفر لی ذماما وقد عاشرته سنین عاما
وانی ذقته حلوا ومرا فهمت طباعه هجرا ووصلا وزرت خطوبه فرعا واصلا ومنذ نشأت
حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا وخضت غماره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر غالی
وبدله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال رأیت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثم
یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء وعفت ذاما
ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا فافهرها بصبری والعطایا واجعل جنتی
صبرا ووزایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وجبن مقویات للمنایا وارهبن العوی خوفا وذعرا فقم وانظر
عقیب الکسر جبری فلست بغافل بصروف دهری وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا حاربتها
بجنود صبری من المولی فاکبرهن کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور منتهاها فلاح
فلاح نفسی اذ مناها جنود لم تروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للولی بها سرورا
واغلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا
یقینی لم یدع للقلب شکا فخذ حقا ودع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا
تری منی فؤادا مستقرا معینی فی اموری صون سری ولطف توسلی ودموع فکری ولیس بضائق الامر صدری
سواء عندنا یوماک دهری فکن خلوا وان شئت خمرا فاقسم بالمنزل المثانی ومن سوی بحکمته بنانی
ومن ضمن المطالب والامانی ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما ساءنی من حیث سرا وذکری فی المحافل خیر ذکر

توصّلی
نسخه

كريح العطر فاح بكلّ قطر ولكنّ الزمان ابى بكراري دهري يعاند كلّ حرّ كانّ له لدى الاحرار وتراً سامهله تجنّب او تجنّى
وانظر من نجوز القدح مثا سيدر لكلّ سؤله من ياتى تصبرا ايّها القلب المعنّى يكون ختام هذا الامر نصرا فتسمعا للمواعظ
تمنّی نسخه
انّى سمع ولا تاسف على طلل وربع لتقمع من وشى بك ايّ قمع ولا تك مثل خنساء ذات رمع وكن يا قلب في
اللأواء صخرا وكن لحوادث الدنيا ذكورا وشيّد بالنوال عليك سورا فقد غادرت من عادا لحيوا
وكن في البوس والنعمى شكورا لربّك حامداً سرّاً وجهرا اهل بغداد چه بغداد بل تمامت طوائف در ممالک از ملوک و
ملکت از روی انصاف بدين معنى شعر اشركتمونا جميعا في سروركم فلهونا اذ حزنتم غير انصاف با صاحب علاء الدين مشارکت
مساهم اين غناء ولسکن و محن ناوک محن بودند پس ابقاخان برعزم توجه ييلاق نفرمود تا اردو را کوچ کردند و رايات عاليه
برافرشت و باد از غاليه زلف پرچم پرچم مشام زمانه را عنبرآگين مى ساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش بوقلمون مى
انداخت گاه رعد نوروزى از مقدمه جيره زن گشته و ساعتى برق درخشان چون تيغ قورچيان خاص عکس ضيا انداخته و باد علم
نشاط لشكر ربيع از هر سوى افراخته عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجايب غرور و اختراع اكاذيب صراح
دعوى جمعى كه يكى زيور صدق نداشت بل كذّبوا بما لم يحيطوا بعلمه جز خسارت مالى و مزاحمى حالى حاصل نديدند
هرچند پيرامن مكر و فريب برآمدند از شيخ و شاب و بر و فاجر و خامل و فاخر كسى اگر از تعدّى او حكايتى راندى و شكايتى خواندى
يا فتنه و بر سبيل برطيل وار تشاحبت ما طلب وشاء بخيرى او را ملزم نگردانيدند و بعلت خطاب زوائد اخراجات و عوض
عوارضات چنانچه از لواحق اعمال ديوانى باشد عرض او را لوث نتوانستند كرد و سيلاب استشعار درون ناپاك ايشان را فرو گرفت
و اضطراب و قهر از ظاهر ايشان مستغير گردانيد و در مقابل ايذاء ظاهر و قصد شنيع مترصد مجازات سيئات افعال و نتايج اعمال گشتند
فشعرا نسخه
و در اين انديشه استيناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتيال پيش گرفتند روز بروز بر زور و در نيور از زير و زبر زور و محض
تفتيش و تخليص بر مى آمدند تا بازيچه بازيچه عقده و فسانه را مبهم گردانند از اقتداح آراء و استشارات اهواء اين مهره تزوير بر بساط عرض
افتاد كه او را مكاتبت و مراسلت بلاد شامى موسوم گردانيد و برقم عصيان مرقوم مجهولى را از قوم يهود بازدست كردند و بر
كاغذ پاره با خطوط ملوّن آب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحرى و اشكال نيرنجى بر كشيده يعنى آن را در ميان قمشه او به احكام
تفتيش يافته اند و دسته تن را از مجاهيل عرب كه باتفاق امراء و شحنگان بمشايخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بود
حاضر آوردند تا تخويفاً و ترغيباً تنكيلاً و تأميلاً مصدّق اقاويل و محقّق اباطيل و مروّج نقد مزيّف و منتج لفظ مزخرف ايشان
گردند و حال آن بود كه در اوّل سال مذكور ميان الفى و امراء مصرى مخالفتى ظاهر شد و سنقر اشقر با جمعى از امراء ترك بحرى
تحرى جانب مصلحت نااكر فتند و عيسى بن مهنّا از امراء اعراب شام و آن نواحى با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
مؤكد گردانيد و الفى در دمشق بتشفى از ور در شق و مشق ايشان مستعد مقاتلت و متصدّى دفع اثارت فتن گشت و
سياق اين اطوار خبر رسيده كه فوجى از موج اتراك بحرى از مصادمت لشكر مصرى هزيمت يافته بجوار عانه و حديثه متصل

شده

شده اند از روى حزم و احتياط براى احتراز و تفحص حالى رسولى را باتفاق باسقاق و امراء لشكر فرستاده بود و سنقر اشقر و عيسى
ابن مهنّا را بر موافقت بندگى حضرت ترغيب داده و از مخالفت تحذير و تنفير واجب دانسته اتفاقاً انهزام ايشان از الفى مقارن وصول
رسول افتاد و بيان رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوكت استظهار فزود عيسى برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء
الدين او را به بندگى حضرت عليا روان گردانيد و صورت حال انها كرد ايلخان در حقّ سنقر اشقر نواخت عارف فرمود و برادر عيسى را
تشريف داد و زر و غلّه بر بغداد حوالت كرد و در آن وقت شهزاده منكوتيمور لشكرى را چون قطرات باران بيكران و مانند سيل
كوه كردان بكنار فرات كشيده بود بر قصد شاميان شعر خميس اقاصى الشرق نرزم تحته وترتج منه اخريات
المغارب اذا خاض بحراً لم يبق صدوره لاعجازه في البحر نغبة شارب وان رام برا لم يدع
سرعانه لساقته في البرّ موقف راكب بخدمت او نيز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقياد كردند پيش سلطان
مصر و دين همين ارسال و مراسلت رفت ايشان هر يك از مقام خود كيفيت حال اعلام حضرت كردند و حكم يرليغ شد تا منكو
تيمور لشكر را بازگرداند و از قصد ايشان منع كند اما بايد و اغول از طرف ديگر بديار شام لشكر كشيده بود و خلق تمام را بقتل آورد
مقصود از اين شرح آنست كه خلاصه انديشه ايشان جاذبه خيال محال بود و كاذبه خيال لمؤلفه و يكذب كالسراب بلاد و آه
فحسبه العطاش زلال ماء بدين سو از عقب ايلخان برفتند و تدبير فرا يافته و اغلوطه نبوى ساخته را عرض كردند
اگر هم محصّلان مال چون متوى حال و ممشّى كار بودند از اين تهمت و نسبت كه بصدق نسبتى نداشت استكشافى غير شافى نمايند ايلخان
بنظر فراست كه جام جهان نماى عكس لمعان المعيا اوست از ديباچه احوال فصول فصول آية افتراء بر خواند و با تأمل فطنت از زرا
از وزرا از زار او زار او بکشاد و با استحضار صاحب علاء الدين حكم نفاذ يافت و ايلچى فرستاد تا در بندگى سرير دولت لا
زالت ثابتة الاركان كشف القناع با شباع رود چون ببغداد آمد از زمره مزوّران انكه او را محلّ اعتماد تمام ميدانستند
فرار بر قرار اختيار كرده بود و انچه مانده از اداء شهادت زور نفور شدند اغاوى را انديشه افتاد كه اگر او را تخليص و تخليه كنند هيچ آفريده در
معاونت ايشان رغبتى ننمايد بتأميل بعيد و تمشيه بى منتها ايلچى را فريب دادند و او را دستيار احتيال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان با سلسله و توكيل سيداشت آرى لمؤلفه از دور فلك تسلسل ناكامى بديع على كل حال نيست و با استحالة اين دو سلسله
كس را پاى سؤال نه توكّل بكلايت ايزدى كرده در مقام تسليم الحمد لله على ما قضى والخيرة فيما يقضى الله ما شاء
الله كان وما لم يشأ لم يكن و روز بان و سنجه بيان ساخت و در روزنامچه رضا را كه عالى ترين مراتب نفس است بذكر اذا لم
يكن ما تريد فارد ما يكون شرح كرده و حلم رزين و فكر متين او ميخواند بيت اگر سپهر بگردد ز جاى خود تو مگرد و گر
زمانه نسازد تو با زمانه بساز كه برودى انقشاع غمام غموم را سببى ظاهر شود فاضيق الامر ادناه الى الفرج و يا حبّين
شبى كه حضيض و شمن كامى عبارت از آنست فراز فيروزى فرا رسد و جراح الدهر بعد البؤسى بؤسى در دعوات مأثوره
آمده است الهى انّ حسناتى من عطاياك وسيّئاتى من قضاياك فجد بما اعطيت على ما قضيت حتّى

نحو ذلك بذلك يا الهي وسيدي ومولاي لولا عطاؤك لكنت من الهالكين ولولا قضاؤك لكنت من الفائزين وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنك او ان تعصى الا بعلمك وانت علام الغيوب الهي اني لذات الذنوب جراة مني عليك ولا استخفافا بحقك ولكن جرى به قلمك وسبق به علمك والمعذرة اليك هر زیرک مدرک که درین معانی امعانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست جملهٔ قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی آسان کرده و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و منتهی والحمد لله في البدء و الرجعى اولئك الذين اشتروا لهو الحديث در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس مینمودند و قرعهٔ تسویف و تعویق بر رقعهٔ اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از گوشها بازدست میکردند تا ایشان را آیات خود کرداننده و آن روایات با قول مازاست بعضی رسانند و احادیث غیر مأثور آن آحاد با سناد ما هذا الا افك مفترى مسلسل سازند قال الله تعالى وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند چون یکباره درمضمار این مکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاردبیلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که منبع دولت و مربی نعمت صاحبی بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و ردیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحبا واذا حططت الرحل كان جليسا بالکه چون نالهٔ خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند اگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست و مجالست فرو هم نهاد و مراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و شقة المكظوم بر زبان خامه و زبان که صورت عنوان دارد میگذرانیدند و بدان تاثیر عنا و شماتت اعدا و اعباء مسافرت در شدت و بلوی بر خود آسان کرده میکرد و حکما که اطباء نفوس و ذوات انسانی اند كما ان بالدواء يبرأ سقم الابدان كذلك يشفي الم النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیهٔ خاطر بهاء الدین علی نوشته بوده او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده بدو ته بیت چون در خوشاب در این مقام احتیاج ایراد افتاد شعر نبئت انك تجزع وتبيت عينك تدمع تمشي وتضحى باكيا ولكل هم تخشع من كل خطب حادث حتام نفسك تجزع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع او در جواب نوشت شعر لم لا وهلا اجزع ويظل طرفي يدمع وتكاد نفسي من مواصلة الجوى تتقطع والدهر قد ابنا على فكيف لا اتضعضع والحال هذه بانبركوب مراکب و مراحل و منازل را بقرب عقبهٔ اسدآباد رسانیدند ایلچی را دیدند چون تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت باد در تیز وفرار در پرواز مضرع لمؤلفه كانه ريح طيرا او تخطف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی

نموده واعيي دواء الموت كل طبيب و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده و از آن روی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باردو منع کردند متعصبان عصابهٔ تخییل و ناصبان منصوبهٔ تخییل ایلچی گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم بماند و با قید حدید و کید و کید حساد در ساخت شعر ارحم على بروح فيك قد تلفت عند الفراق فهذا آخر الرمق وان مضى الكل مني لم يكن عجبا وانما عجبي في البعض كيف بقي مبادی مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است بی ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها ولكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب حال اباقاخان چنان بوده که در همدان بواسطهٔ شرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موازرت اطبا نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد و شعر من شاعر لليبين قال قصيدة يرثي الملك على روي القاف بيت على الاطلاء سالمة من الاقواء والالقاء والاكفاء گفت قراماری مراد طلب میکند از نعاق و کراهیت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن عشیت طوطی روحش از قفس قالب پرواز کرد و ذلك في العشرين من ذي الحجة حجة ثمانين وستمائة و مدت ملک او که روز بازار سیاست و عدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر كل نعيم الى نفاد كل قريب الى بعاد كل هبوط الى ركود كل نفاق الى كساد وكل مال الى زوال وكل كون الى فساد بیت نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر تن شاهوارش بیاراستند کل و مشک و کافور میخواستند چندروز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بوده جوانان ماه روی سلسله موی بیت بکندند موی و شخودند روی زبان شاه گوی و روان شاه جوی سر سرکشان گشت پر دود و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر وابرزت الخدود مخبآت يضعن النفس امكنة الغوالي اتتهن المصيبة غافلات فدمع الحزن في دمع الدلال و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه دل ساخت بیت اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم که با دار البقا شد وقت اهفار ازین دار الفنا والله اعلم

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست با تعیین خانی را مفاوضت و لجاج در پیوستند و قرعهٔ استخارت بگردانیدند اقاوئی و امرا که حاضر بودند متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار دادند که از برادران نکودار خان کردد و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزها را آنجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید لمؤلفه لتقيف معوج وتانيس شارد و ترشيح

قفس سحر

وهمی خواستند

مطواع وتحریك مادرِ دگا بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته بود واطراف کوه ودشت را
از وشی مینائی بیاراسته شعر کأنَّ عیونَ النرجسِ الغضِّ بینها مداهنُ دُرٍّ حشوهنَّ عقیقُ اذا ابلهنَّ القطر
خلتَ دموعها بکاءَ جفونٍ کحلهنَّ خلوقُ از ذرات وجود نصیحت واذا البلابل افصحت بلغاتها فانفِ
البلابلَ باحتساءِ بلابلِ استماع افتاد وابنآء زمان از غزل کاتب وروزبان شد بیت از باد نسیم عنبر آمد مانگ نرگس
دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل وجان معطر آمد برداشت قدح چو لاله یعنی هنگام نشید احمر آمد
نرگس سوی تخت گاه چون شاه برفرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی او نیز بخنده خوش بر آمد آهنگ نوای
نای مبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در صبحدمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان وخواتین ونوئینان وسلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند و
وقوریلتای ساختند که بدان زیب وترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود قاعده نشاط وطرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت نداء لمؤلفه لقد زادت الایّام حسنًا وبهجةً اذا ابدل الاسلام دولة احمدٍ از مرکز خاک بمحیط افلاک رسانیدند
احمد مؤید بتأیید سلطان عادل قباء رفعت وجهانداری در دوش گرفته وتاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائة بر تخت مملکت برآمد في ساعةٍ سجدت لیمن سعودها زهرُ
الکواکب من خلال مطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند وبقدم عشرت زمین پای سپر کردند مراسم دعای
دولت روزافزون وشرائط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده رامشگران نوای باربدی در لحن داودی بسقف فلک
مینا گون رسانیدند دراح کأنَّ الماءَ البِرَّ کاسها اکالیلُ فانتظمن من لؤلؤٍ رطبٍ ودُر کاسها آب صورت بر دست ساقیان
پری چهره خشان تر از مهر لمؤلفه کأنّهم من ملیح الوجهِ مکتحلٌ بالسحر یکسر جفنیه على خفر روان گشت في مجلسٍ
غاب عنه عاذلهُ تطرد فیه الهمومَ بالطربِ والرزق في روضةٍ تسیلُ دمًا اوداجهُ جانبًا على
الرّکَبِ خواتین وابکار چون باغ نوبهار وصد هزار نگار آراسته وبنفشه زلف در گوش هر یک اغمازی فروخوانده بیت
ای ترک نازنین که دل افروزه وشی ایناق دلربائی وامراق آمیشی کاکل براتن تو چو مشک ست بر سمن خوی بر عذار نغز
تو چون قطره بروشی گل کنکلک بدست حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی افتاده گشت برگ قمر ما
نهاده بغناق آل بر زبر چهره آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار مطار از عقود سحاب سنجاب پوش میریخت و خلالها
باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر ومشک می بیخت شعر حتّی تعمّم صلعُ هاماتِ الرّبی من نورهِ وتأزّر الاهضامُ
قطرات عهاد تجدید عهود میکرد وانظروا الى آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال ووهاد بسط
کرده وطیور بلغات مختلفه بآیات ومن یهد الله فما له من مضلٍّ ومن یضلل الله فما له من هاد تشبها نموده وجهان
بعد از شور وشر در سور وسرور حاصل آمد وعقد امور بعد از انفصام انتظام یافت ودین محمدی بدولت احمدی نضارت و

نازکی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان مطیب شد وخیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر
القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت وچهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الى ربها ناظرة صفت یافته
لمؤلفه یبتسم مثل الورد اذ هبّت الصبا ومن ذکره تبرًا نجمٌ کالشمس چون پادشاهزادگان از تکمشی کردن وکاسه گرفتن فارغ شدند
على التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باوّل باران جود واحسان برگشت زار امانی قاصی ودانی فایض گردانید
وتمامت را از وافر انعامات وفواخر خلع وکرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع مدبّج وموشّح ومنمنم ومفوّف
بهرت عیونَ الناظرین وابرزت حسنًا یکاد البرق منه یخطف خلایق را از نصاب عوارف وسجال
ارفاد واشبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت ابر بخت نشست فیروزه شاد در گنجهای کهن برگشاد حکم فرمود تا
نقد زر وجواهر وبالشها ومرصعات تلید وطارف که از آبا واقباء نیکوه خود ابا قا مانده بود وسالها در خزانه قلعه ودکم
اطراف منعقد بیاوردند وبر اخوان واولاد واعمام وخواتین وکنات وبنات واخوات وامراء تومان هزاره وصده
ودهه وکافه متجنده قسمت کردند واز خزاین جزاین احدوثه جمیل ودعاء خیر دولت خود را ذخیره نگه داشت شعر لو
کان صوب یدیه ما تغادیه عن القطا في الفیافي موضع اللبس بیت شد منفعت عالم دست تو
که آن دست کانست ونه کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست ونه جانست فزاینده جانست
دل خاص وعام بدانه انعام در دام کام وقید مرام خود آورد ومن وجد الاحسان قیدًا تقیّدا بدین روش
بخشش واستحقار خزاین ودفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد ویرلیغها باطراف ممالک
روان فرمود مبشر ببسط کف جود وندی وکف جور واذی ومتضمن اشادت ارکان معدلت واستحکام بنیان مرحمت و
پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد وصاحب علاء الدین را که بسته دام ایام ولیالی وخسته سهام
چرخ لاابالی بود جرعه زده کارش از فرط نامرادی ودست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد واز قید وصورت
معنی بیرون آورد وبخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد وحریف اقبال استقبال کرده بشکفت وچون غنچه در پوست میخندید هذا
الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوامٌ بما نذروا وفتی خاطر باجادت این ابیات سخاوت کرده بود
درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلداء مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید کشت امید بجدید
بیک شبنم لطف شاخ شادی دگرش از قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرط آن بود که نزدیک کناری برسید
رنگ ونیرنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل
هم گل بکام بچید در قدح ناب معطر فکن ویاد مکن کز دو دیده من خون معطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد
گر دلم دی ز کف حادثه یک درد چشید گر فلک کرد بعهد دو سه روزی تقصیر بحکم امروز قضا کرد دوازده کشید
عیش خود خوش کند آن مغز نکرکم سوز که در ایام کسی بوی وفائی نشنید باشارت تسخیر بغداد وضمائم مجد الملک را

گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپردند زبان غُل از غِلّ غلغل قُل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذاباً در کوشش
بی کوشش انداخت و قید حدید از سر غدر از پی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد و شاخ از روی گرانی و چشم خود
بینی نه از سر آرزوی دل و نگرانی بر دو دست در گردش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سر زنش میکرد تقرب و توصّل زیادت
مینمود و میگفت سر راه بر سه کار او بار بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دوری نجست بر جزای وجود او صورت
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً ظهور یافت و در دست افعال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روز
با قید تکبیل بود و صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خصائل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را منسوخ گرداند جمیع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در ازاء اصطناع و مواهب
جسیم این دولت که ایشان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت
امروز چون سبب من دبّ حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات میقطف
عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این ظالم معلوم صورت را خلاص دهی شعر لمؤلفه من الحلم ان تستعمل الجهل دونه
اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر لمؤلفه علیک بقبح الجهل
یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را
التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت
فائت نگردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ غائلهٔ او پاک کردن و چند روزی که در عمر عتی
و اجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی
بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در اینحالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصّد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را برهنه بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذابح قربانی که خلایق بر تفرّق
اعضا و اجزا و استلاب جلوه و اعصاب آن حریص باشند اربا اربا کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم می آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار آینه سرانجام و شایت و پایان
کار محاسدت بارومنهٔ کرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر شتر در بغداد برآورده بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند
که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و چند بار زیر برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر را زبان نکردی صح و قطع
شیء احق بطول السجن من لسان بیت گر زبان تو راز دار ستی تیغ را با سرت چه کارستی ورنه جستی فضول خاطر تو

این سرت را بجای وارستی پای او را شیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود دیدی
او بی دست از پای جدا کرده و شش پای مردی سر جان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست بیت میخواست که او دست
رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین بر حسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله (بعراق آمد)
علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون الایه
حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سر دفتر زوری بدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی دریغ آدمی زاد که بواسطه
تحصیل حطام پنج روزه نفس جو را در آن جهان حطب حطمه می سازد و درین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیرهٔ بدنامی و نتیجهٔ
ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم تالف والزمان امداد المصائب و فی
قتل الرجال له التهم ضبا بیت گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی انچنانکه می بایی نه هر چه یافت کمال از
پس بود نقصان نه هر چه داد ستد بازچرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هر که جز
دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر قرار الحکم ربیع
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و روزگار راز کرده جود
عذرخواه آمد شعر و ما نبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب را نیت انزوا در خاطر موج میزد و نخواست که باز در آن کار شگرف در پایهٔ زر
خوشی پوید و مجازات و بر غشوم و مکافات حب مال و جاه و دنی شوم در مدت فراغت باستیفای لذات و راحت مزخرف
تقدیم نماید و سخن مرتضی را تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار بند و بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته
باشد بی وسایل تشفع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول داشته و او را از دو غرقاب شماتت و هلاکت
خلاص داده و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرموده
چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تقلد آن اجتناب
نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و خلقی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این بادوان هنگام محنت
بتذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا نا هست لمؤلفه کظلّ مزن
مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بوده خنک مردوشی از اسیم
او هم صفی که این عروس بیوفا با هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دو رویی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته و در کنج
آشیانهٔ قناعت که کنج خانهٔ فراغت است خرم و آزاد نشست قلم و قدم از جادهٔ عادت باز منهج مقصود بسیم سلطان رو
باحسن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و مثل فاز باللذة الناصه وحاز بالصید فانصه و ربح الاخر

وَاصِفُهُ وَحَصَدَ الزَّرْعَ زَارِعُهُ مناسب آمده راه نیابت سوغونجاق نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او بازگذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایهٔ معهود
زیادت شد و بلاد و عباد در انجمن مساعی دین تدبیر خود آیین و معمور گشت و حجابها از حکایت عدل فریدون فراموش شده
ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه‌تر میگشت و بر قاعدهٔ اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول
گفتند ایمان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطهٔ معرفتی
سابق سیورغامیشی کرده رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام
او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف برحسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمهٔ کبار و علماء
نامدار بمصب استحقاق رسانند و موجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب حکام در
هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کردانیده از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله تاکید
تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمتین را زَادَهُمَا اللّٰهُ شَرَفًا وَكَرَامَةً جمع کرده هر سال
بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزنهٔ بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام
بتام و دیرها و نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را
روان فرمود و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال ترحیب شده
الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبادی خوض و الفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال
هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوها و خواتین و شاهزادکان و تغارچریک منصور صرف میرود و اگر بر کارخانهٔ خواجه فخر الدین
ایداجی می نشینند اگر یرلیغ شود از مال خاصهٔ خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه
فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل نسازد و همت صاحبی امسال مصالح آش را بواجبی تمشی کردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر
زیادت خرج نشده تا غایت انچه تصرف نموده اند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن
بود که سلطان در مبداء جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر او مات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب
دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ
بیوه زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم و بسون مألوف که
در بندگی آقاایکی موسوم بوده ام کوچ و هم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید و عاقبت کار
آش بزرگ را که ورطهٔ هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدینموجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری
با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فایده روح قدس او می شایست از التزام تمشیت مصالح آش بخالصات اموال خود
مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاده بود و اع

لمؤلفه وَاِنِّي امْرُؤٌ اَجْنَتُكُمْ لِمَكَارِمٍ سَمِعْتُ بِهَا وَالْاُذْنُ كَالْعَيْنِ تَعْشَقُ بخدمت آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت
بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت نفسی مسخر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده
طرب زای در صیغت و صنعت دری نظمی اَعْذَبُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جواد
کفی عادل دلی که در قسمت ز بخل و ظلم نیاید نصیب او الا که جام باده بساقی دهد بدست تهی تیغ سر زند کلک را مگر وقت خطا
حالی که دیده بر آه عزا او متحمل شدی سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد
امداد استیناس متعاقب شد و از نهرت طبع در اکتساب فضائل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود و
بحکم آنکه هرگز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی
ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن من بیت شعر بِهِ التَّعَلُّلُ لَا اَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ وَلَا نَدِيمٌ وَلَا كَاسٌ وَلَا
سَكَنٌ تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع
مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح
آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لاینحل داشت در اثناء آن شمایل اخلاق لطف
گستری گفتمی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری وَلَئِنْ غَرِبْنَا
اَنْ نَنَالَ اَغْرَابًا مِنَ الْمَجْدِ فَرْدٌ فِي الزَّمَانِ غَرِيبُ وچون اتساع عرصه بیان را برمقتضی لمؤلفه وَمَا رَغْبَتِي فِي عَسْجَدٍ
اَسْتَفِيدُهُ وَلٰكِنَّمَا فِي مَفْخَرٍ اَسْتَجِدُّهُ در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد در خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید
مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلائل اعمال ایشان شده
اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و سیم داشتی با چون شکوفه میل برگ سیم خزائن عالم او را حاصل بودی اما بهیهات
هر دو موفق عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد باشارت يَا صَفْرَاءُ غُرِّي غَيْرِي وَيَا بَيْضَاءُ غُرِّي غَيْرِي
کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس کردد بل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی
الکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینکه زبان حال یتربی خدمت قال شاهدی عدلست که
بواسطهٔ ارتیحی جبلی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانهٔ غرور بمنزل حبور پیوسته و از آن ناز
و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بد و رشحهٔ لعاب مدادی چگونه مطالعان
ذکر جمیل او را از عریضه لمؤلفه ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ اَشْغَالُ بر سیر اشنه مقصود
از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آنصوب که ملطفان خدمت و محرم اسرار بودند در
مجلس سنی وَالْمَجَالِسُ اَخْلَاؤُهَا اَخْلَاؤُهَا حاضر شدند و لحظهٔ مجال اغیار مسدود داشتند رایقات اَلْفَاظِهِمْ اَرْوَقُ
مِنْ مُرَوَّقَاتِ الرَّحِيقِ وَرَوَائِحُ مُطَايَبَاتِهِمْ اَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ السَّحِيقِ در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطایبات تمام

شمس الدین ادرّ الله علیه شآبیب رحمته طراز حلّهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرّر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر اهر
صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شائبهٔ مخاشنتی نبود اما
هرچند پیرامن کعبهٔ تو دو طواف می‌کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می‌آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می‌یافتم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می‌آمد خالصته فخلط وصافیته فشوّب وواصلته فقطع وبا اکه تعطف او در اصلاح
حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از عنایت و مولفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او بودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می‌نمود والدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار آتش
بزرگ چون مراد معرض مواخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع
الالفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بیند نیند بشد بیند
همه چیز بخسبد خوابها بسیار بیند بهر و کر مرد عاقل وقت فرصت نگه دارد دلی در کار بیند این معانی در گوش صاحب
مصرع کما خطّ فی لوح الجهید ذباب تأثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتق
بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا گشت و در بدیهه انشا کرد بیت لوتری خوانده مجرمان مشیت بهمت عفوت از
سر تعظیم از کرم آیت ولکن را برنخوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم عکس این معنی نکته یافتم چو در تنیم تو کریمی و کرو کاریم
راستی سیب کرده شد بدو نیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی واعلم انی اذا
ما اعتذرت الیک اراد اعتذاری اعتذارا یک انشوطه از معاقد نکر صاحبی واهی نگشت و بهیچ وجه در بند
مدارک رهی تبدیل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دا پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد
کرد هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ایداع انواع احوال زمانه
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود و صاحب دیوان
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تشیید دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق
و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین
در غلاف رود و راه تردد تجار دور و نزدیک منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع بتجدد
مقاصد السلطانین وتوازی خطوط الشانئین شعر واذا تقاربت السعود فعندها برج
الصلاح ونجس الاحوال و اگر دفع نازله را استعدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد در مسلک یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و با شعار صیت مشارکت و انتشار ذکر مشارکت
خاطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله مسارا و محابا مایل

کرده

کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نمای ملک و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را برسالت
و سفارت معین گردانید مبشر بدخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکر استصلاح ذات البین و
استدعا از طریقهٔ نقاد و شین بعد از ارسال و مراسلهٔ اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک بهلوان را با این مکتوب روان
فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی بسوابق
عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه
والصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء
کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا الجید واخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من جلل الطافه ولطائفه ما حقق به امالنا فی جزیل الائه وعوارفه وجلا هدی
هدی نسخ
المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی تنقدح
فیه زند الآراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد واتفقت
کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم
الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهوائهم وآراؤهم
علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و
الاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة وتسکین الفتنة
الثائرة واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم
من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نوتر
القسی للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی عزمنا
علی ما رأینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة علی من
اعرض وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویتحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین

جمع بيننا وبينهم انّا من الله على بصيرة وانّ الاسلام يجبّ ما قبله وانّه تعالى القى في قلبنا ان
نتبع الحقّ واهله وليشاهد واعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان
فلا تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكلّ يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وحجّة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا ممّا اشتهر خبره
وعمّ اثره فانّا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كلّ امر واصداره تقديما
واقامة نواميس الشرع المحمّدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور
في قلوب الجمهور وعفونا عن كلّ من اجترح سيّئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عمّا سلف
وتقدّمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط
الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقّيها وشروط واقفيها ومنعنا ان
يلتمس شيء ممّا استحدث عليها وان يغيّر احد شيئا ممّا قرّروا ولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاجّ وتجهيز وفدها
وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجّار المتردّدين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم
على احسن قواعدهم وحرّمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرّض بهم في مصادرهم
ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زيّ الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر
اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرّم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العامّ للمسلمين فانّ عساكرنا ظالما راوهم في زيّ الفقراء والنسّاك واهل الصلاح تمسّ
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى
منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردّد التجّار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها
فلا يخفى عليهم انّها اخلاق جبليّة طبيعيّة وعن شوائب التكلّف عريّة واذا كانت الحال على ذلك فقد
ارتفعت دواعي النفر التي كانت موجبة للمخالفة فانّها ان كانت بطريق الدين والذبّ عن حوزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرّى
الان طريق الصواب فانّ له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرّفناهم
ما عزمنا عليه بنيّة خالصة لله تعالى واتيناهم باسبابها وحرّمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف الكلمة
هذه الامّة ويجلّي بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمّة فيسكن في سابغ ظلّه البوادي والحواضر
ويقرّ القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفّق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسّك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح
ابواب الطاعة والاتّحاد وبذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن
الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحلّ الكافّة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمين من اغلال الذلّ والهون وان غلب سوء الظنّ بما نتفضّل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة
قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا ومهّد عذرنا وما كنّا معذّبين حتّى نبعث رسولا والله
الموفّق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر
جميدى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة وجواب عرضي للكتاب المقدّم ذكره من لسان
السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوّة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان
احمد امّا بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحقّ منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين
الله افواجا والصلوة على سيّدنا ونبيّنا محمّد الذي فضّله على كلّ شيء ونجّى به امّة وعلى كلّ نبيّ
ناجى وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبيّن من داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير
المؤمنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عمّ سيّد المرسلين والخليفة الذي يتمسّك ببيعته اهل
الدين فانّه ورد الكتاب الكريم المتلقّى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في
الدين وخروجه عمّن خالف من العترة الاقربين ولمّا فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم و
الحديث الذي صحّ عند اهل الاسلام واصحّ الحديث ما روى عن مسلم توجّهت الوجوه بالدعاء
الى الله سبحانه في ان يثبّته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حبّ هذا الدين في قلبه كما انبته
احسن النبت من احسن المنابت وحصل التامّل الافضل المبتدأ بذكره من حديث اخلاص النيّة في
اوّل العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانيّة ودخوله في الملّة المحمّديّة بالقول والعمل والنيّة
والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين
الاوّلين الى هذا المحلّ العالي المقام وثبّت اقدامنا في كلّ موقف اجتهاد او جهاد كما تتزلزل
دونه الاقدام وامّا افضاء التوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقّله الاسرة التي طهّرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان
اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشّرات له من كرامة اوليائه وعباده وامّا حكاية
اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدّمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي يقدح فيه زند الآراء وانّ كلمتهم اتّفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده
مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورأيه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي الثاقب
والا فلو تركوا وآراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا
يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل
معنا في الدين هذا الدخول وزال ذلك الذحول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران
بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه
يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظر
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعنعن حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من آثاره
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك
عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
المثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجزاء اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يؤتى ممالك واقاليم وحصونا او
ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف
التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فنحن بلغنا
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب

وتقدمنا

وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتخذ الايمان وانعقدت
الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك و
اطلق وان تسبب من تزيا من الجواسيس بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما
بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند فيه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك
الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف
ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح
العالم وينتظم شمل بني آدم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن
ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه
هي كليات لازمة يتعين بها كل معنى ومعلم ان تهيأ صلح ولم يتم امور لا بد وان تحكم في سلكها
عقود العهود تنظم فقد تحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت ان مسئلة تحملتها النفوس
واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم
في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي سمعنا المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب
الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك
المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيره مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشينها
ولا يشينها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل
الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا
ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة
ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاحب وجد حيث
لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة
فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد فحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد
والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا
ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير

فائدةٍ تعودُ فالجوابُ انّه لو كُفَّ كفُّ العدوِّ من هنالكَ وخُلّي للملوكِ المسلمينَ ما لهم من الممالكِ
سَكَنَتِ الدّهماءُ وحُقِنَتِ الدّماءُ وما احقّهُ بانْ لا يَنهى عن خُلقٍ ويأتيَ مثلَهُ ولا يأمرَ بشيءٍ ويَنسى
فعلَهُ وقونغرتاي الآنَ بالرّومِ وهيَ بلادٌ في ايديكم وخراجها يُجبى اليكم فقد سفكَ فيها وفتكَ
وسبى وهتكَ وباعَ الاحرارَ وابى الّا التّمادي على ذلكَ الاصرارِ ومنَ المشافهةِ انّه حصلَ التّصميمُ
على انْ لا يُبطلَ هذهِ الاغاراتِ ولا يَفترَ عن هذهِ الاثاراتِ فيُعيَّنَ مكاناً يكونُ فيهِ اللّقاءُ ويُعطي
اللهُ النّصرَ لمن يشاءُ والجوابُ عن ذلكَ انّ الاماكنَ الّتي اتّفقَ فيها ملتقى الجمعينِ مرّةً ومرّةً فتعافُ مواردَها
عن سَلِمَ من اولئكَ القومِ وخافَ انْ يعاودَها فيعاودَهُ مصرعُ ذلكَ اليومِ شغفٌ فما كانَ اعجبكم ما مكنَ
قعودًا الى حمصَ من قابلٍ فانَّ الحسامَ الصّقيلَ الّذي قُتلتم بهِ في يدِ القائلِ ووقتُ اللّقاءِ علمٌ عندَ اللهِ
لا يُقدَّرُ وما النّصرُ الّا من عندِ اللهِ العزيزِ الحكيمِ لمن اقدرَ لا لمن قدَّرَ وما نحنُ ممّن ينظرُ قلّةً ولا ممّن
له الى غيرِ ذلكَ لفتةٌ وما امرُ ساعةِ النّصرِ الّا كالسّاعةِ الّتي لا تأتي الّا بغتةً واللهُ يُوفّقُ لما فيهِ صلاحُ
هذهِ الامّةِ وهوَ القادرُ على اتمامِ كلِّ خيرٍ ونعمةٍ وكُتبَ في مستهلِّ رمضانَ من السّنةِ المذكورةِ

چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امرا از اشتباک و اشتراک سلطان با ملوک مصر و انتساج
مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلام و اسلامیان بر خود پیچان و هنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده
ارغون با تفاق دیگر برادران بخانیت اغا موچلکا داده بود و بعد ازان عازم سغورلوق شد و باغراء جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری
پدید گشت و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت فکرهاء پادشاهانه کرد و شغل پراکنده
کیرا آه و لا عجب اذا یبصر شکل الشیّ نور یتخیّل طغاجار را کوس و اعلام داد و میر تومان کرد و شید و لشکر قراونا س کو نساس صف اند
ناس و در میان مغول از ایشان بی باک تر نباشد در عداد اهتمام او آمد حکایت تغیر نیت و تبدیل عقیدت او در خدمت سلطان
عرضه داشتند الیناق که مقدم لشکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد و امتثال حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عقدهء دل بیوفاء او را که امید ثبات از و چون کبریت احمر و اکسیر اعظم
عدیم الوجود بود بحلاء حل اجلال و مشعلهء اصطناع مقید گردانید الیناق بنتایج آفرید کار غرشاه که اعناق همت مؤمن و مشرک باطاعت
آن معلق است قسم یاد کرد و بر یکتا دلی و اخلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده و مواثیق مستحکم واجبت داد و چون بندگی
سریر دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهء دلبران باد رسانید غدر کستعیر
السّقمَ منهُ جفونُ الحسانِ ودليلٌ اوهى من نطاقِ صبرِ العشّاقِ في مقاساةِ الهجرانِ صاحب دیوان
از ماجرای معاودت اعلام کرده بود و نه از تبلبل تغیر و تزلزل حرکات او آیت مو ضعه چون آب فرو خواند و خود هیات ظاهر دلیل نهان
باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرائرِ و الظّاهرُ عنوانُ الباطنِ و در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز دواج دختر

سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ گردانید و یرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر
بیخ مخالفت را از ساحت سینهء او قلع کرد و مادهء وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را
بسراپردهء سلطنت فرستاد معلوم بداتکه در زمان ایقاقی مجد الملک و انقاد نوائر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان
موچلکا داده بود که هر چه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی تلعثم و تغمغم تسلیم کند
اکنون التماس از بندهء سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید
و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر نیکو ما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده از آن هم جوابی گوید و سیاقتی
منقح نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهء آباقاخان شایع شد بران منوال که شرح داده اند اگر
طوایف از راه غلبهء ظن و انّ بعضَ الظّنِّ اثمٌ می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص پادر و نظر برانکه مجد الملک چون او
اینکار فارغ شود باسترفاع او پرواز د با بعضی خواص و اینافان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه راستی نافع بتجریع کردند و وفات برادرش
منکو تیمور نیز هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند گردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند
دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهء مقصود چیست و این التماس زهر بیست در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر
پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهء دلکش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت اهمات مهمات ملکی و مالی در نظر
و عهدهء صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و
بتمشیت امور قیام نموده او را چگونه توان فرستاد و برسول و مراسله التفاتی ننمود و برسول و مقترحات اعتمادی نفرمود جوشی سخن تمام
کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد و دجَّجَ بخفيِّ حُنَينٍ این مدافعت ضمیمهء منافرت گشت و معادات از حد
قوت بحیز فعل پیوست بر ساز ناسازگاری پردهء مخالفت را آهنگ بلند تر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در معاودی این احوال
سپهر فضائل از علاج درمانده و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم در آورده **بیت** یگانهء همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ذو الحجه صبح در اران از این جهان آباد
دنیی بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را باخود در دل خاک ضمین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه پدر فتستی
دیدهء فضل خوناب می باشد و روزگار بناخن حسرت چهرهء امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و مسیر اسید شعر
المَ تَرَ دیوانَ الفضائلِ عُطِّلَتْ لِفِقدانِهِ اقلامُهُ ودفاترُهْ كتعجز مضى حاميهِ لئن بسَدّه سواهُ و
كالكبيرِ الّذي عزّ جابرُهْ لِيَبكي عليهِ خطُّهُ وبيانُهُ فذاماتَ واشبهِ وذا ماتَ ساحرُهْ **بیت** لمؤلفه
ولماز بحر غرقهء دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست و چرا آه و مشعله بر فرق طاق چنبر خضرا
کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست و
صحن سرا چهره را با سیل خون آلوده سر سنگ نشست بر عادت خور از خواب جدا مانده و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان

رخ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جان گداز مکرر میکرد **بیت** کو کی من و او دو شمع بودیم بهم یک شمع برد و دیگری میسوزد **شعر** وَمَنْ سَرَّ اَهْلَ الْاَرْضِ ثُمَّ بَكَى اَسًى بَكَى بِعُيُوْنٍ سَرَّهَا وَقُلُوْبِ چون هنگام ترتب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و روع مادهٔ نایرهٔ و تسکین بحر بایج فتنهٔ که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب و بنده و کلا ادرار شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت پولاتا مور را بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف کرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط و وسایل معادات علی الحالات والعلات سلسله وار داشت درهم چه دست درهم که کار جهانی را برهم زد نهال شناخت بیخ بشری و شاخ ثمر بار رساند مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا و بکرات بهنگام اجتماع شاهزادگان انحصار را بغور بنای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند وَمَا زَادُوا اِلَّا التَّبَاعُدَ مِنْ جَانِبِ السِّلْمِ وَالصَّلَاحِ وَدَادُوا اِلَّا اِلَى الْمُقَارَعَةِ وَالْكِفَاحِ چون صراف تقدیر برستهٔ دکان تصاریف مصارفهٔ فصول را در دست مغربل بمیزان فلک برکشید در قسطاس زمانه کفهٔ وَاللَّيْلُ اِنْ طَالَ غَالَ الْيَوْمَ بِالْقِصَرِ مایل شد و کیل روزگار جامهای سبز مستعار که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد و خیاط خزان در بسیط خانهٔ اخبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت نبات نبات عاجز آمد قوت مولده راه عزب خانه گرفت **بیت** ما در باغ سترون شد و زاو ن بگذاشت چکند نامیه عنّین و طبیعت عزبست **وسخن مسعود سعد سلمان** ملایم وقت و زمان آمد **بیت** چون گشت باغ پیر نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا آنکه بد جوان آری جوان و پیر همیدون چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نهان در بوستان بجای گل و لاله و سمن آمد ترنج و نرگس و نارنج بی کران کرا ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از بادبران بهرک ریز رزان موکب خزان ابزی برگی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای **بیت** برگ ریزان همه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه از و برگ و نوی طربست میساخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون ایام نضارت سبزه و گل و طراوت و طلاوهٔ یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرپل و مواصلت غانیات بی ثبات منقضی بود **لمؤلفه** شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد و وفا شغل للاَنْسِ فَضْلُ بَقَائِهِ وَوَفَائِهِ وَدَوَامُ نُضْرَتِهِ عَلَى الْاَوْقَاتِ الْجَوَاغِرُ وَهُوَ الْخَضِرُ وَالثَّرَى يَبَسٌ وَيُبُدُّ وَنَاضِرٌ الْوَرَقَاتِ بر ورق متخیله نگاشته از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غراب بدل ماند و اهل زمین بدیدهٔ تعجب نگران و زبان ریان حال طعنه زنان گویان فلکا تاکی ازین تجددات حال و روزگارا چند ازین گردش با تو بی مرا زین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی **بیت** تاکی فلکا گرد جهان میگردی

نتاج سحر

کلام اوحد الدین انوری

روزان و شبان براین و آن میگردی خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میگردی نه نسیم نوبهار و غضارت ریاض از سموم مصیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان از زنگ تاز حریف خریف امان می یابد و نه خرمهای طون خزانه خانهٔ خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می جنید حسنت ای جانت برخی **لمؤلفه** آذار پریر بود و دی روز تموز امروز خزانست و شود فردا دی ودرین میانه روزگار برای فذلکت شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور بنیرهٔ بشر را از آب پارسیها طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف میکرد و بنهد **بیت**

زنو روزین که وقت اعتدالست جهان چون نو عروسی با جمالست ز تاثیر مه اردی بهشتی
بجانها میرسد روح بهشتی مه خرداد ما را خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد
بو اندر مه تیر اوج خورشید شود رخشان از و رخسار امید زمرداد است بمرداد باحور
بطلق خویش خوش آن کام باحور بشهریرت سهیل آید پدیدار همی تا بنده همچون جبهت یار
بود در مهر و مه نوبت خزان را برو بادبران برگ رزان را بجوبی چونکه آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان باآذر مژده یابی از زمستان ز حجره نقل کن سوی شبستان
چو آمد باد سرد و قلب دیماه توهم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمین در ماه بهمن
می اندر جام چون جانست در تن در اسفندار مذباز او فتد جمر وَمَا لِلنَّبِيْذِ مِثْلُ الْجَمْرِ وَالْخَمْرِ
چو آمد پنجهٔ دزدیده بی طیش بدزد از عمر خود روزی پی عیش

ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینهٔ السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات را معین کرد انبده استخلاص فت شیشی بخشی و یولاتامور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر هَوَایَ وَقَدْ اَتَى وَالْمُبْتَزُ خَلْفَهُ فَوَجْهِي اِلَى بَلْخٍ وَقَلْبِي اِلَى الْكَرْخِ برخوانده عازم بلاد شرقی شد **شعر** وَمَا شَرَقِي بِالْمَاءِ اِلَّا تَذَكُّرًا لِمَاءٍ بِهِ اَهْلُ الْحَبِيْبِ نُزُوْلُ در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پر خون روزی شبی می پیوست عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ چون اندیشهٔ ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثنا آن و این امرا امیر علی جکین با جمعی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر **بیت** طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت **لمؤلفه** الطَّاهِرُ الْاٰبَاءِ وَالْاَبْنَاءِ وَالْاٰدَابِ وَالْاَثْوَابِ وَالْاُلَافِ که روی بدرهٔ مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملک و اکارم و اعالی بود نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیفش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال خرهان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده **مصرع** وَنِعْمَةُ اللّٰهِ مُفَرَّقُوْنَ بِهَا الْحُسَّدُ انواع اکاذیب و اغالیط در زیور تزویر بخلوت جلوه داده **لمؤلفه** وَالْحُرُّ مُمْتَحَنٌ بِاَوْلَادِ الزِّنَا و از مآثر منشورات

سید ابوالحسین محمد ابن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصح وار
می نماید مُعاداةُ الاغنیاءِ من عاداةِ الاغبیاءِ لانّ الغنیَّ اعتزازُه الی اللهِ و اعتزازُه بصنعِ اللهِ و الغنیُّ معاً
و من عادیٰ معانا عاد مهانا لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران و سافل گهران نکایت بارباب مجد و مقدرت
و خداوندان ثروت و مکرمت سرایت کرده شعر ذاتٌ قدیمٌ و امرٌ غیرُ مبتدعٍ جورُ الزمانِ علی اهلِ المروّاتِ
شهزاده بمؤاخذت و توکیک او اشارت راند چون هرگز ظاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب بر کاکت و خساست
تن در ندهد و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش
کدر افتاد و بر رهگذر بلا کذی تعلّق بالهوی مضطرب حال شد و دست اعتصام در عروه وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف
ایام را جنه اوقی از تثبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که ماده پشیمانی و موجب سخریت و ملامت مجنب
و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تظهرنّ لعاذلٍ او عاذرٍ حالیک فی السرّاءِ
و الضرّاءِ فلرحمةِ المترحّمین مرارةٌ فی القلبِ مثلُ شماتةِ الاعداءِ القصه خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار
ناهموار و بازیچه فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا التجا نمود بیت چون شحنه نیاز
ز دست تو یا و کیست ترس از کمین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرابه وار غل مدار گلو مکن تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه
کو در دل قوی شود کو تاب تب فزای زین کلشکر مجوی و زان بیروان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
التجا و قلت استمداد از افراد امرا باز خواست اشتهاء مشفقانه میکردند و در شیوه مهادنت و توصل مبالغت مینمود رعایت
خاطر ایشان را بطوغان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعه مضمن با ایراد کرد بیت چون ز تو دارم جوانی گر زیش کردن
مسکتمن کار فرو گذشت و اعوام شد زدیر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر ما در سند ایام تیر ماه و مهر و تیر با من
سخت بدمهر اوفتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد تا ز بیم یار دور انداز نزدیک خود ما را
چو تیر گوشمال حادثم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از کهها نفیر انکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس بامداد
میر بودم و شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین همم دیرور من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر زر نهاده گنجها از بهر دفع
روز رنج رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سر برآوردی بدولت پایمردی کن بلطف دستگیر
داوت خدای افتاد کار را دست گیر کین همان دهر است کز شاه مارو دان بربود تاج وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر او هم
جواب این ابیات مندرج گردانید بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند گوهر شب چراغ بود ترا لیک
چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقش آمده بود
چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب سکیفت پادشاه حکم فرماید تا مراد محضر امراء حضرت

کتبه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را انکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اموال
اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار دینار عوض دهیم شعر الی التعلی
ابی اذا النفسُ اشرفت علی طمعٍ لذا انس ان انکر ما و الا برای پادشاه که آئینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید
مجازات سوء افعال و جزای اعمال ایشانرا حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیال روزنامچه اذکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی
که در مقابله معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلک مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی با فی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن
رزین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دمیة القصر را چکند قوام الدین
بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افتاد
ایشانرا سیورغامیشی فرموده قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات
امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم
تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اهل نبیل را چنان لایق تر
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خورسندی اطرح و افرح را کاربندی
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب بران عیار و کسوتی فرا بافته بدان پود و تار در روی هم
از ان دن و رشحه هم از ان سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد و بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بران مقرر شد
که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین
در اینحال جوهر نفس زکیه را آشکارا کرده و ثعبان صفت زبان و شایب بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر ذخایر
ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاده مصرع و انّا الطوس انشاءٌ من طوس
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و
موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر گرفت و از سر پای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین و نقود و دفاین
عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان مواشی و اجناس دید نکول و ابا فرمود و بناکام اداء پانصد
تومان را ملتزم شد مشار الیه تقریر کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را امر صعات
و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورده تسلیم کرد شعر و اعددته ذخراً لکلّ ملمّةٍ

وَسَهْمُ الرَّدٰايا بِالذَّخائِرِ مُولَعٌ و مبالغ وجوهات بعوارض واخراجات سمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قَالَ الْحُكَمَاءُ يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ اَنْ لَا يَشْغَلَ سِرَّهُ بِمَا زَالَ عَنْهُ وَفَاتَهُ لِاَنَّ النَّظَرَ فِي الْفَائِتِ تَضْلِيلُ الْعَقْلِ در بازار چه و تیاء و بیاناتی خوشان آن بزرگ همت که جز خز تجرید تجرید شعر اَلَا اِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعُ غُرُورٍ وَاِنْ عَظُمَتْ فِي اَنْفُسٍ وَصُدُورٍ بنظر بصیرت که مصرع زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانُ در متاع بمتاع او ننگرد دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چاره در محنت و مشقت نکشاد حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ در زمین سینه نپاشید و از تعلق اَلذَّهَبُ يَذْهَبُ بِذِهْنِكَ شادمانه باشید و معلوم کرده است که شعر غِنَى النَّفْسِ مَا يَكْفِيكَ مِنْ سَدِّ حَاجَةٍ فَاِنْ زَادَ شَيْئًا عَادَ ذَاكَ الْغِنَى فَقْرًا از اراده صدف خاطر بعضی حکماست اَلْعَاقِلُ لَا يَقْتَنِي مَا يَفْقِدُهُ لِاَنَّ كُلَّ فَاقِدٍ نَادِمٌ وَكُلَّ نَادِمٍ هَالِكٌ و دیگری این جواهر حکمت را برکرد ان نوعروس سخن بسته اِنْ كُنْتَ جَزُوعًا عَلَى مَا ذَهَبَ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْزَعْ عَلَى مَا يَصِيرُ اِلَيْكَ شعر وَلَسْتُ بِلَوَّامٍ عَلَى الْاَمْرِ بَعْدَمَا يَفُوتُ وَلٰكِنْ عَلَى اَنْ اَتَقَدَّمَا هم اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود است خلاص یافت كَفٰى لَكَ مِنْ عُيُوبِ الدُّنْيَا اَنْ لَا تَبْقٰى وَالْاٰخِرَةُ خَيْرٌ وَاَبْقٰى صاحب دیوان شمس الدین با تماع این چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود و وسائط تعلق مشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرا نمود که درین واقعه با وی اشتراک دارد و در صباح و مساء هم مساهم این هم جان گداز و کار روز هم است لَوْ لَقَدْ فَاِنْ سَلِمَتْ نَفْسٌ فَنَحْنُ لَكَ الْفِدَا هُمْ مصرع در درد کسی رسد که در وی دارد شعر عَزَاءً فَفِي هٰذِي الْخُطُوبِ لَنَا اُنْسٌ وَصَبْرًا فَفِي هٰذَا الْقَطِيعِ لَنَا شُغْلٌ اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْمَالَ وَالْمَجْدَ وَالْعُلٰى اَمَانٍ مَتٰى نَظْلِمْ بِهَا وَجَبَ الْعَزْلُ چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول موصول شد او را تشریف داده مخلی کرد و باز بارگاه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت وَقِيلَ حَقُّ الْوَزِيرِ عَلَى الْمَلِكِ اَنْ يُعْطِيَهُ مِنْ نَفْسِهِ ثَلٰثَ خِصَالٍ وَيُعْفِيَهُ عَنْ ثَلٰثٍ فَاَمَّا الثَّلٰثُ الَّتِي يُعْطِيهِنَّ اِيَّاهُ فَرَفْعُ الْحِجَابِ عَنْهُ وَاتِّهَامُ الْوُشَاةِ عَلَيْهِ وَاِفْشَاءُ السِّرِّ اِلَيْهِ وَاَمَّا الثَّلٰثُ الَّتِي يُعْفِيهِ مِنْهَا اَنْ لَا يَمْنَعَهُ اِذَا مَالَ وَلَا يَطْمَعَ مِنْهُ اِذَا اَثْرٰى وَلَا يُعَجِّلَ عَلَيْهِ اِذَا سَخِطَ در طینت و طبیعت مغول خطر بغت بغایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و بپنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و نیک بندگیها بتضریب مفسدی و تقریع حاسدی نسیا منسیا گردد مصرع چنین است رسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جل و علا ابواب قناعت که سبب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال یکسان گشاده دارا و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا بدین زخارف پای ناپایدار جای سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق

ذکر حادثه قنغراتای و فاتحه مکیدت او سلطان را نسبت بتسبب اسباب اشتات در عالم ملک با جواذب حوادث و لواذب

کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس بمصداق تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میکرد چون سلطان احمد در استرادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود و عقاید دار آیشهرا و کان و امرا بسمت تغیر میکرد و از مخافت وبال و نکال ش در خفیه با هم یکدیگر سکالش میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنغرتای را با لشکری تمام بسر حد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشه نا صواب در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بر بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیس اندیشید که مغافصه سلطان بردارد و خود در چارباش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و متشمر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع عرایب و واهب غائب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره مواضعه شقاق از سر یکدلی سر بر سر شر شرذمه فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شقیق و میعاد قتال را از کیفیت جماعت متهم را وَمِنْهُمْ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ که عقده و مبهم را برامور و امت و ملت خواستند آنرا زد گرفته حضار کردند و ایشان را در مقام یارغو بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آوردند و بر کیت خبایاه ضمایر و خفایا سرایر سرا سر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند بیت عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد گر سر فکنی در قدم آن جای و بیت در عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج خلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که بهنگام شدت در خاوزمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزینه مظاهرت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طره دلبران پست بشکستند کوچک نوئین و شادی اقتاجی و جمعی نام از امراء بزرگ که درین راه رهبری و بر بیگار یاوری نموده بودند بشعبه حسام تقام کشتند وَذٰلِكَ اَوْلٰى بِهِمْ وَاَحْرٰى شعر اَلسَّيْفُ يَبْذِي الْجَوْرَ فِي حَالَةٍ وَيَبْذُلُ الْاِنْصَافَ فِي اُخْرٰى بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع و نصوّن و تحرز از بوایق و بوائق امرا یکی هزار گشت والعجب این حالت بحقیقت داعیه سنت غدر و مکیدت و حالیه سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها مثال مصرع وَقَعَ الْقَوْمُ فِي سَلَا جَمَلٍ واقع نمود و شَرِقَ بَيْنَهُمْ بِشَرٍّ صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم متاملان گردد وَمِنَ الْاَمْثَالِ السَّائِرَةِ اِنْ تَعِشْ تَرَ مَا لَمْ تَرَهُ مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون با سلطان محترس توفیق و سعادت تائید بیچون و متقاضی همت گردون فرسای ارغونی بر مقتضی شعر وَلَا تُقْعِدَنَّ الْجُفُونَ عَلَى الْقَذٰى وَفِي الْاَرْضِ مَرْكُوبٌ وَسَيْفٌ قَضَاجِبٌ رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و جهد و در طریق توسل بر باد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمه قلل شوامخ شماء و قبه قلعه رواسخ صماء منزدگی بکنانه جغد و برانه نشین سر همت فرو آورد و شیران شرزه که فضاله فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال اشبالند چگونه از ما بقی اکیله ذباب و کلاب تیمه چاشت خود سازند

وَقَعَ الْقَوْمُ فِي سَلَا جَمَلٍ يُضْرَبُ لِمَنْ
وَقَعَ فِي بَلِيَّةٍ لَا اَشْكَالَ لَهَا لِاَنَّ
السَّلَا لَا يَكُونُ لِلْجَمَلِ وَاِنَّمَا يَكُونُ
لِلنَّاقَةِ وَالْمَعْنَى وَقَعُوا فِي شِدَّةٍ
لَا نَظِيرَ لَهَا

مصرع اَلتَّاجُ لِلمَفرِقِ وَالخَلخالُ لِلقَدَمِ خیال ومثال این عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نشد ودر این آرزو ناممی بود شامی بر بساط
بیاس نامی بر قول تامی شعر اَهُنَّ عَنَدَیمیِّ وَصلِها وَدُبّا مُشتَهیَّة اَحلی مِنَ الظَّفَرِ چون از غایت موروث سلطنت مأمول
خراسان بسبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق وشیراز که اکثر با ینجو خاص اختصاص داشت درمیانه انداخت
وببرکشت اشارات شعر ستعلم لیلی ای دَینٍ تَدَینَت وَایُّ غَرِیمٍ فی التَّقاضِی غَریمُها سرپوش عذر از سر طبق عرض برداشت
خلاصه آنکه چون سریر دولت پدر نیکو استحقاق او اتفاق افتاد ومسکاه سلطانی با مشابه برادر آنکه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که
در نظر هست از آنجا ساخته کرده آید شعر فَلَم لَستَ تَرضی اَن اَکُونَ مُصَلِّیًا وَقَد کُنتُ اَن یَکُونَ لَنا کُتَسَبُّقُ الکنون در ازاء ملتمس اگر
آثار قبول مشاهده افتد وآنچه بخالصات اینجو تعلق دارد مبذول هر آینه میان آقا وایتی طریقه متابعت ومتابعت سلوک
ومنهل مصادقت وموافقت مورود والا که از اضعاف این مقترح متأبی ومتغابی گشت شعر فَما الرُّمحُ مُتاقی لا النَّصرُ خاذِلٌ
وَلا النَّصلُ خَوّانٌ وَلا التُّهمُ ظالِعٌ راساز وبرگ کین ومهاونت ومداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت
واکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد وتاج ترگ قبا جوشن ودل نهاده بمرگ سلطان چون این پیغام خشن ومراج
که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر وَعِندِی جَوابٌ لَو اَرَدتُ لَقُلتُهُ وَلَو قُلتُهُ لَم اُبقِ لِلصُّلحِ مَوضِعًا جواب ایلچی
ازین پرده در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود وملک مألوف او عراض خراسانست واز روی شفاق واهتمام بجال او مقرر داشت
اگر التماس وارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک ذره از نورش قبا
صواب جنید بعد از استشمام رند ابهوا وایرآه رند آرا عاطفت وعارفت دریغ نداریم واگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد
ونقش ابی از دیباچه لوح یکدلی بکلی سترد شعر لمؤلفه یُصِرُّ عَلَی التَّمادِی فِی التَّنائی وَیُؤثِرُ قَلعَ اَجنِحَةِ الاِخاءِ فرمان فرمائیم
تا موجی از دریاء محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم وسعادت کلی رائد بدایت ایشانست بدان
صوب آیند وارغون را با لشکری که بوجود ایشان در بندگی است جلاشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آرند وَمِثلُ الاَمدِّ غَضَبُكَ
وَاستَرزَدَنی غَضَبُكَ مشاهده کنند شعر ستعلم اِذ دارَت رَحَی الحَربِ بَینَنا بِرَأسِ سِنانی اَم قَناتُكَ اَطوَلُ بجواب عنیف
وتهدید عنیف ایلچی را بازگردانید وامید صلح واصلاح چون دامن دریای افتاد وتدارک کار مانند آهن از دست در گذشت سلطان
با اول دراواخر شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه امراء قراوناس را بمؤاخذت فرمود وایلچی فرستاد وبغداد وامرا ونواب شهزاده
ارغون را طغاجار وجاغر وطولادای وایچی وابای پسر سنتای نوئین وجوشی وجغاتو تکترف ومکتوف صنوف طلبات کردانید
ومانند دل منتظران دربند کرد وازین میان کیخاتو اغول با تاجی اقباجی وفوجی قلیل از خوف فلک دغا وحریف زمانه بیوفا مهر
اقامت بر چیده واز زخم کعبتین طوین ومنصوبه روزگار مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت واز حکم یرلیغ جونغر ایلچی را پیش
اتابک یوسفشاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد ومستکره شده محافظت انجد وغاید وبهنگام احتشاد ومیعاد اجتماع حرکت منصور
از موضع خود در حرکت آید وصاحب دیوان لیلا ونهارا بساختن مهمات چریک از دور ونزدیک ترک وتاجیک اشتغال نمود وبا

الثانی

التوسل بسیف الدولة الحمدانی والتناصر وطموح الطالب الثنی

رای آفتاب منقبت شعر اَلرّائی قَبلَ شُجاعَةِ الشُّجعانِ هُوَ اَوَّلٌ وَهِیَ المَحَلُّ الثّانی اقاصی وادانی را مطواع ومذعان ساخته اسباب
سلاح واستعداد آلات حرب مترتب میکردانید پس یرلیغ باشترکات لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت در معاجلت بهرکس از جای
خود بتهیه عدت مقاتلت قیام نمودند ودر مقدمه هولاجو شاهزاده وباسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت
لشکر منصور ومشهور بصفدری وعمده استظهار جمهور با ارغون وکمتاو نوئین احمد واشغار با تاسان آسمان متوجه خراسان شدند
شعر فی فَیلَقٍ مِن حَدیدٍ لَو قَذَفتَ بِهِ صَرفَ الزَّمانِ لَما دارَت دَوائِرُهُ چنانکه صفت ایشان گفته ام بیت برکان که چو
دروغا بجر وشند درصلح بعشرت ومدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نشند که در کف بزم همچو ساغر نوشند واز طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت ودر عقب کیخاتو گریخته با خبر مؤاخذت اعوان برسید
دانست که آب از سر جانکه مصرع کار از لب خشک ودیده ترگذشت از اتمام ساز مصاف وجدال وتحصیل آلات قتال
وساختن مصالح لشکر ونواختن هر میر وصفدر فارغ شده بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما منقله باشیم متعهد میشویم
که این یک تومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن
وبرهنا ایلچیان را روان فرمود تا بی تابی وتأنی شعر لمؤلفه یَأتِینی فُرادَی وَاَزواجًا جَمیعُهُم هر کس از مقام معلوم در عقب آیات چون ظفر
ونصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف وانتظار نمیکند پس بولاتیمور وجورغدای وبولوغان را نوکر ساخته با یکهزار
خاص بطریق منقله از پیش روان گردانید وخود بقول علماء نجوم غره صفر سنه ثلاث وثمانین وستمائه که سلخ عمر مخالفان
دولت بود با امرا اماکاچی وتغای یارغوچی وتاوتای وتکاران سیر قتلغ بوقا وایتمش قوشچی ومسرطاق والتوداولادای وقدغان
واغمان ومقدار چهار هزار سوار ابطال بیت شعر عَقائِبُ تَرمی بِالشِّهابِ لَدَی الوَغا وَقَد تُرمَی العِفریتُ بِالشُّهبِ فِی الفَلَكِ
حرکت فرمود چون با دو تومان وطأت مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق ری وولایت ری
رفته ودیار واهالی واسباب سوخته وکشته وغارت کرده وسرای لار را که ایلخان ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده
بآذربایجان فرستاد واوزان تجاسر فارغ واز آثار غضب ارغون را بر نائره سودا شد چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد
که در ازاء این جنایت جانب را انجام نکنم تا بی ترحم زخم تیغ غائله تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او نهم از آنجا
انتظار وصول لشکر نا کرده شب را شب وروز را روز نخفت ودو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحراق خواجه اتفاق ملاقات
عسکرین ومنازلت فریقین افتاد واز دو سوی روی بقتال آوردند بوقتی که از گردش مغفر زرنگار فام بیت برادر خورشید
زرین حسام فرو برد مه همچو سیمین سپر صف مشاجرت آراسته شد از طرف ارغون بولاتیمور واماکاچی در میمنه بودند و
بولوغان در میسره وتاوتای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت واز طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن وباسار
اغول حافظ میسره بود والیناق قائد لشکر ورائد ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد وسواران از اطراف
در جولان شعر مِن کُلِّ مُتَّسِعِ الاَخلاقِ مُبتَسِمٍ لِلخَطبِ اِن ضاقَتِ الاَخلاقُ وَالحِیَلُ یَسعَی بِهِ البَرقُ اِلّا اَنَّهُ فَرَسٌ

الابیات لشرف الدولة ابی الفرج
عبد الواحد بن نصر المخزومی

فی صورة الموت الا انه رجل تلقی الرماح بصدغیه لیتلو ظهورها بجواد ما له کفل مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد چرخ
ستان او تار شریان را در پرده حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضرب میمود بر آوای کوس اعراف
جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بجاشه سرها شراب هلاهل مذاق
هلاکت میپیمودند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساختند و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری
و بر هر طرف کمان وری در صحراء نبرد **بیت** یکی چرخ را برکشید از سقاح تو گفتی که خورشید شد در شراح سر برج کیمخت را
بازکرد و ران هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگین تن و آهنین نشتر ز کردان هر آنکس که آنجا گذشت
کمانش چنان بد دران پهن دشت مگر کرکس و دوال نشافتند پر اندر پر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیرباران کرد شکفت اگر
از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش
تهمتن تن بر هیون پیکری که از فراهت او سمند خوشخرام گردون بسته عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوردی کامروز کس
ارباکمیزی بعالمیت رساند که اندر و فرو است شعر و کل ذوابة فی راس خود تمنت ان تکون له شکالا یود اللیث
لو امسی حدیدا اذا اخذ الحدائد له نعالا سوار شسته مصرع کالنجم سر جیه بدنا و ضرغاما و در ما در میدان چون نوبت دو
بو و شعر یدیر باطراف الرماح علیهم کؤوس المنایا حیث لا تشتهی الخمر فلک هزار چشم بر آن نیزه گذاری و میدان
داری و خنجر گزاری به اخلاص آیة و ان یکاد میخواندند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه بر اسب
پیلتن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود تا شش پیاده نشمری هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم
می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعدا راست میکرد روزگار میگفت شعر سیتبعه والسیف فی
کفه بالبدا انیلعب بالکرة هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان گویی قطره بود و دریای محیط یا ذرة بنسبت اجرام بسیط
اما شاهزاده بمقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گلهٔ آهوان را غنیمتی شمرد یا باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد لحظهٔ بر قلب و سایر
اطراف حمله های جان شکر میکرد و میگشت و می تاخت و به یک صدمه سرها را چون گوی در خاک می انداخت تنورهٔ حرب تفسیده گشت و نجاد
دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب بامتلا رسیده **بیت** فرو بسته دران غوغای ترکان زبانگ نای ترکی نای ترکان
برگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها گشاده نیستانی بآتش در فتاده مغافصة الیناق از میسره و میمنه
زد در حمله اولی و الصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سنتاباتش منشلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی
در پیش گرفت یولا تامور نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند با سار اغول بساز و لشکر عنان فرار بر تافت شعر بتخط الی
فی الیمین یمینا فولوا و فی الشمال شمالا یولا تامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را در نیافت زن و فرزند
او را بیرون آورد و دیه کرکان را چون کرکان گوسفند را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان
افتاد از عمارت از تاراجی حمی کرده شد و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد **مصرع** دران گیرودار

من انوری

بعالمی بروت کاندرو بود فردا

خاقانی

و دار و دران کرّ و فرّ ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند لمولفه و قلت دهرک قلب فی خلائق قلب زهی میانه نوش تو
گشته نیش مرکب سامان توقف و مجال تلبث ندیده براه فیروزکوه روان شد و احاد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسبیل
سوار نمی کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکافحت فرماید و بقایاء
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند
چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد
که ارغون پیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حال شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راهی
که عادت ایشانست آغاز نهادند و دست بهتک و فتک و تاراج معرّط بر گشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در
زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو دو جانب
هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت
جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بیاید بارگاه سلطنت که آنجا شغض تغمغم ابطال و تصهل قرح و ترفع حاجات شرّ وفی
قصاً شُدّ حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدیگر بکاس ملام بر سبیل معاقرت و یارشمشی داد اضطراب داده شود
باید که ارغون راه تجنب و نفرت مسدود و عقد تجنب و تقرب مشدود دارد و معارضه توهمات و شوایب خطرات را
التفات نکند و باعتقادی صافی و مخالصتی وافی بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطهٔ عاقلانه فرا نمود
ارغون قلنغشاه نوئین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم از این نوع در جواب بپیماید و تمهید معذرتی
بنماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک
کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد و شتاب
که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان ناآمده بکم آزاری و لطائف
حیل دست دهد و نقد وقت را تلقی بتازه رویی و خوشخویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آما و رگذشته را باز نتوان آورد و تیر از
شست رفته جنبش در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر
مخدوم بازگردد متعین است **بیت** اندیشهٔ صایب شهنشاه درگرم روی چو میغ باشد دریاب که والعیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت مرج ننغند و تکاپوی فکرت منج نگردد سلطان با دوازده
تومان لشکر **بیت** سواران گرد افکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر جیشا کما
البحر طامی الموج مضطرب یضیق عنه سهول الارض والاکم یغدو به الریح حسری فهی واسعة
رسف المقید لا یسعی به قدم و ینصدف السحب عنه و هی حامیة منه فناء شبا فی الحوم مزدحم در جیل
بزرگ حرکت را عرض داد و لشکری بدان هیبت و آراستگی و انبهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه رفته و بهر طرف که

پیش گو

ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارات دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می آوردند بتخصیص دامغان و نواحی
لمؤلفه فناحت من البلوی علیها النوائح آیه سنعذبهم مرتین بران بیچارکان خوانده و هرانچه از کرت اولی باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم واستعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد وما کان
ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون برآوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود و عرضه داشت
که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هرچند معلم باشد بصید و دران
باب ترن ما فیه ایشان از ازواد و نان ماملی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آب
فا رسانید شعر والظلم نار فلا تحقر صغیرها فرب جذوة نار لحرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بقراقنان
و کیختو اغول را در منزل کبود جامه بار دوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید که ارغون از لشکر جدا افتاد
مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشیدند از عقب روان شد چه در حالت
انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سده رفعت بدارم ارغون تا عوجان
که رفت از لشکر منتشر اثری ندید واز او مان رکض و اسراع بیشتر سواران ایثارا و اجبارا تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات
با انکه هیچ کلاءت از ان توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رودخانه کا سرمیان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از
حصانت و دوری بیشتر عمارات آن مطموس و ابوالنصر محمد ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
وهی اللتی تخفی الریاح بین نعافها وترد الابصار دون رواسیها وشعافها با مقدار صد نفر
از زمره ایناقان و سایر خدم انجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بی هنجار چگونه
باشد و کجا وکی و آخر الدواء الکی بازار رجاء عرصه رجا را متسع میکردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه
نیکو شود از رحمت او کار ها ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده بشیب آمده
بود و برای تفحص از کار لکزی کورکان چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق هندو و بیکچی با روزگار یار شده اند
وادو و بلغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را با سبی
خنک کمشی کرد و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریض بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی مع پرداخت
پادشاهزاده نوازل بلا متطرق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی
نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ باشعوذه و فریب بدر مقام غوجان باردو رسیده او را از جانب یسار
در آوردند و کمر از میان بگشادند و فلک از خاطر زاده محرر رباعی میخواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون
به برج عقرب آمد چو نکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر او موازی دایره فلک و ممثل بخلد برین
بود و حامل آفتاب سلطنت شعر کانه نسجت من فضة ضربت وزینت بدنانیر مفاصله ان قرّ لیلا کفی النیران

ساکنه او جاد غیث فلن یغشاه ها طله و بعرف عجم آن را خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و باب حسن المآب نقوش
هموم از لوح سینه شسته و دل خود را بذباب خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که
هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و از دواعی قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیدان
چون عرصه امانی بر ارغون تنگ کردانیدند و او را در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که تاثیر سورت طهایر از شر
آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال با چیز میکرد و بیم بحیر
از انکه فراش تقدیر مذل هر عزیز و معز هر ذلیل سراپردهٔ ظل ظلیل دولت جهت ارغون و اروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند
از عارض سمن سیماه شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کرد خاک خواهرش
طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرور
چهره او محجوب کردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای
مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین آمانی را بر بالی مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکره خاص نخجیر
کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرهٔ قباء مروارید ریزش
اکنون زرکش مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد
در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت بر دو صفحات رخساره لعل گون لاله
بلالی و درر اشک رحمت و خجلت مرصع کرد لمؤلفه کما رش قطر المزن وجه شقائق پس زبان سلطنت نوید داد که
خراسان را بر قاعدهٔ عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین
برک سمت مساهمت و مقاسمت ساز و هند و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبهٔ مناصبت مش کرند لینتسق عقود
الامور ویلتئم جروح الجمهور ویسکن القلوب المقلقلة ویتلافی الجفون المارقة و
تصبر العیون بالمشاهدة فی الدعة نفر فقد قال علیه الصلوة والسلام دع القلوب نفر ما لی
خرگاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر باری دران روز که صورت عتب باری داشت آیس شده و با اندوه و دل
آتش وش آتش کشته خود و بولغان خاتون دران مقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار به تخت مینائی برآمد
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نوبر وصال
تودی بزودی گل بهجت اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل منکشف از زاده طبع کاتب بیت طراوتی ندهد

اکنون سحر

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از
صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و مبراشفة ثغور لطاف از مکاشفة ثغور اطراف از نکا
اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگیز عقار جانرا پیش نیش عقاب فدا کردانید در هوس ابکار رعوان انکار رعوا از اوامر و شت
فرمود معازف و هزهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خد و بیض مهفهفات مخاطرهٔ حد و بیض مرهفات ناچیز انگاشت
صیاح دلیران و غا ناشنوده بصباح دلبران یغما مایل شد ذراری عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده ذراری عوالی
شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصرع هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوتسرای معقود بر گوشهٔ تخت سلطنت
بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون در لین مضجع خواست
خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بکمت چه مست جام مرام بود و در
سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این ملام بیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش
خیره زود و مبر آب نام ارغون را مکنت دولت و نعمت چیره مقدر بود و سلطان سیف در وقت خود راند والوقت سیف برنج
دو را نهار فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلك الا بها ننهاد لاجرم دشمن از مرصد
اتاك عدوك من بابها در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد صدق من قال
مثل ما كل فرصة تنال ولا كل عثرة تقال بوقا بظاهر برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب
و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد
آروغ چنگیز خانرا مستاصل خواهد کرد و مسلمانانرا بتعلیم صاحب دیوان مرجب و مقدم داشت و از برای کسر مغول
لشکر کرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایناقان برگذرانیده صاحب خرد
و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم گیرد
بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال
گراید و پیرامن تذبذب و تحیر بر آید ناکار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و بجنگ
در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر و کیف یفتح باب للمرام وقد
شدت علیها من الاغفال اقفال مصلحت الوس و حریک آن باشد که هولاجو را بجای احمد را از سریر سلطانی بر داریم و این
مقدمه باطلاق ارغون منوطست تمامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد
و لشکر روز بی زرگ و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود متر صد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند
بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه بر افکند بر لاژورد رایض فلک زردهٔ مهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته داد و همه شام رستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر خواب

لیالی کار دیده زهره ماشطه ترک بزم عیوق گفته و بهرام سیاف گوشهٔ خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته
و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت و لکن الق دلوك فی الدلاء لمؤلفه حقه ثریا صفت
چون مهره تقدیر مشعبدی شده و چابک دست کوئی دختران ثوابت چکلی بستکان بودند از ورای پردهٔ کحلی بنظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم بر داشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی
فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داع درد
وداع روزجوانی از ساغر للموت یتفرق المنی بسبب وداع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی
میکرد و استفساری مینمود پس صورت موضعه و قضیه امر کن فیکون و امضاء عزیمت شبیخون و اغلوطه تامیل هولاجو بجانی
تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده بر دیم بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان
نباشد مبادا کارهای ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی مثل اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم با همدیگر روان شدند
ماورای پشته امراکب مسرج ملجم بحکمهٔ عزم و محزوم بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ نجون اعادی تشنه تشبه کنان بدین
بیت بنات عراب فی الوجیه و لاحق و اعوج تنمی نسبة المتنسب برباد پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن خاك سدلال
ریخت آروق و هولاجو در ستبر بر سر بابسار اغول رانده او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریدهٔ احیا نام ایشان محو کرد
ارغون و بوقا عازم یرت الیناق که خصم الد و ناب احد بود شدند آن نمود و تمردار اندیشه نیش پشه شعر من كل شائلة
الخرطوم طاعنة لا تحجب السجف مسراها ولا الكلل در پشه خانه پهلو تنعم بر بستر راحت سوده بود شعر یا راقد اللیل
مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با تیغها در راندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تناق داران
دست به تیر برگشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می نهادیم و اکنون بیاسا
هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانو خدمت بر زمین ضراعت نهادند فزع روز اکبر در آن شب مشاهده کردند
و خروش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بکردانی انکشتری جهانرا دگرگون شود داوری شعر و بین تعطی شحرة
و انصرافها تقلب حالات و کشف عجائب هم در آن شب از میانه و اقعهٔ دهها با ذیال غلام تمسک نموده بر مرکب
فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد بپیماید دوان شعر اللیل داج و الكباش تنتطح فمن نجا برأسه
فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سر حد امکان معاودت با سریر و افسر ملک گذشته بود و بر
این مضا بیته یا راقدا فی لیل غفلته انتبه فالصبح اسفر من وراء حجاب ما را جاذبه قرار و سکه حیوة از حیز
ضبط بیرون رفته برسید قصهٔ حادثه فرا خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان بر خواند و بگواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر وجه براند للمؤلف فاربعة تظهرن اسرار حالتی و تغنینی من شرحها و بیانی صعود
زفیری و انحدار مدامعی و صفرة لونی و اختلاف جنانی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا مبتلا شد

وجان در مضیق هیجان اندوه پیچان هرچند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکائب وعساکر وخزائن وذخائر صورت لاینصرف داشت بالضروره منصرف شد واعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری وداوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد وتغیّر الاوان باز آمد خشیت وخیبت بر ضمیر مستولی شده ولشکر حیرت وضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردّد باطن ظاهر حالش مشوّش کرده واضطراب بالش ورعشه اندرون آتش پراگنده وازآنجا بعزم اردو مادرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف گردانید وخود امانی کاذبه کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا او را غرور میداد ودر راه امرا وقوّاد لشکر وملوک اطراف تخلّف می جستند ومنزل منزل ازوی باز میماندند واهوا صورت اختلاف میگرفت بیت لمؤلفه هر کامی رکامی دور میماند ز خیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم وحشم وخیل وخول ومراکب وجنائب جدا ماند مصرع کالشمس تحجب بالسماء فتنتقص بابیک کوتال چی بجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند وبعد از مقاتلت وانهزام لشکر چون کار دیگر نمود واحوال مشمر سلسلهٔ انعطاف بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموّج آن فتنه وتلهّب آن نائره در جهابهٔ مهانت وخفافی وهشت پویان بجاجرم افتاده صاحب دیوان از ایشان یکدو سر الاغ بستد وبحقیقت سر بسر جهان وکار او لاغ است وبازی ومغرور بمموّهات مجازی آن دایم مبتلا در چارمیخ مجازی شعر عَرَفْتُ اللَّيَالِي قَبْلَ مَا صَنَعَتْ بِنَا فَلَمَّا دَهَتْنِي لَمْ تَزِدْنِي بِهَا عِلْمَا چون حریف بخت بینوا بود واهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پردهٔ عراق کردن بنسبت لائق نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمائل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قَدْ تَوَلَّتْ زُهْرُ النُّجُومِ وَقَدْ بَشَّرَ بِالصُّبْحِ طَائِرُ الْأَسْحَارِ اما ارغون در آن شب که بمقارنت براعداء روز بدر بود ومباعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت ودل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فَلَمَّا تَعَرَّى الصُّبْحُ مِنْ حُلَّةِ الدُّجَى وَغُمِّضَ نَجْمُ اللَّيْلِ مِنْ طُولِ مَا سَهَرَ عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت وشمامهٔ کافور بدل شمار بها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بیختند شهزادگان وامرا بخدمت آمدند وبنعمت حیات ودولت وقهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیّدی رسد امیّدواری بوقا که بعد قضا والله منّت جان وسلطنت بر ارغون ثابت گردانید بود بوره را بر جمازه بیت نایل همونی تیز دو اندک خور بسیار رو از آهوان برده گرو در پویه ودر تاختن سونغی اولوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند وراه احمد نگاه دارند والمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد وفرمود که در راه شیش از نوکران احمد دریغ ندارند وهر موضع که مصادفت افتد بجا بره کوید اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب واقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تمامت اردو سمت تَفَرَّقُوا أَشْغَرَ بَغَرَ گرفت طامّهٔ کبری در اردو نیا واقع شد وفظاعت آن هول وفزع وشناعت آن خوف وجزع تا منقرض جهان سمر ماند وحضر شد بالشهاء زر وسیم واوانی مرصّع ورزمه زرینه ثیاب

دباج وپرنیان چون سنگ وخاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب وهراس التفات بدان نمیکردند شعر فَكَمْ دُرٍّ لِأَصْلٍ عَلَى الْبَطْحَاءِ سَاقِطَةٍ وَكَمْ جُمَانٍ عَلَى الْحَصْبَاءِ مُنْتَثِرٍ خراید که غیرت خلد برین وحور عین بودند زواهر فرائد که باستدلال شعر وَيَبْسِمْنَ عَنْ دُرٍّ تَقَلَّدْنَ مِثْلَهُ كَأَنَّ التَّرَاقِي وُشِّحَتْ بِالْمَبَاسِمِ جواهر مناظم مباسم ایشان بود از گوش وگردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند وپیاده از زمین ودیار رمیده وبدره وبادیه واغوار می خزیده وازترس منون یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ حسب حال پیر وجوان افتاد بیت تا جهان رسم دست بر ونهاد دست بر روی چنین نداد یاد سوغونجاق با اغروق سلطان وخزانه واحمال واثقال براه مسلمی گرفت واززبان حصیات واجزاء خاک می شنید إِلَى أَيْنَ لَمْ يُغْرِ الْيَكَ طَرِيقُ الرُّشْدِ غَيْرُ مُسَلَّمٍ عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود ودر راه مغافصة طایجو قوشچی وکتبوغا با فوجی در وی رسیدند وبر اغروق زدند واز طرفین جنگ درپیوستند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو قوشچی آمد وبر جای خود سرد شد ومرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند ودر مسلمی بمحافظت آن قیام نمودند سلطان چون باردوی مادر رسید از اعجوبهٔ کار روا حدوثهٔ روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد ونابیوسان بکوین رنگها می آمیزد خبر داد وقوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن وامرا را که ملازم اند با خود منطبق ومتّفق گردانیدن وچشم نهادن برین عرصهٔ بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ودران حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود وبر حسب غلبهٔ ظنون واختلاف عقاید در پیدا ونهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر چون زرناب تباشیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود وروی گیتی را مانند آینهٔ چینی بمصقلهٔ لمعان بزدود قراانقای ویشکتور علی الرسم بخدمت رفتند واز وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی هیبت لشکر وزینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمده ایم تا الاغ وازوق جهت هر یک معیّن فرمائیم هیهات بیت مقراض فراخ رو نه چندان ببرید کین سوزن حرز کام بتواند دوخت ناتیان بیرون خرگاه نشسته بود واین مفاوضات باستراق سمع میکرد آوازداد که قضیه برین وجه نیست شش سپر وشصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند وچهرهٔ مطاوعت احمد را بسجده غدر وانکار خسته واو گریخته آمده اگر بقاء مملکت ونماء دولت ونظام امور واستقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی با دو پیمانان عالم خاکی وصورت پرستان زمانهٔ جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان وهر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب اغترار از محاذات بصائر وابصار مرتفع شد وقرائن حالی از تفرق عساکر وتبلبل ضمائر واشفتگی ظاهر حقیقت آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند وکنارهٔ وثاق سلطان را محافظت نمود خود عنقریب قراوناس با علام بوده در حرکت آمده وبهر جای غارت وتاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود وبر اردو زدن همان چون سباع وضباع که مغافصة بر سر ظبا وارام مصادمت کنند آن بهائم سیرتان نهنگ آسا در آهوان جنگی وجود زرچشمان مقصورات فِي الْخِيَامِ افتادند وحلل وملابس را خلع کرده بغارت دادند وتمامت فراش وبساط وزر وسیم وثیاب وقماش

که درارد و یافتند التقاط رفت قوتی واپیرایه از گوش و گردن جلد و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود
بتقدیم رسانید معهود از یاسا و مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند
و بدیشان آسیبی نرسانند امّا درین حال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول محترز نمی‌گشتند
و مشار فتنه چنان از زمین و زمان بالاگرفت که آنرا مصرع باران دو صد ساله فرو نتشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها
بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اتا ارغون چون اتیدراک کار سلطان نا عزم اشتراک نمود لشکر از الاغ باز ماندگی
داشتند و گلها بگوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در آن موجب فوات
مطلوب می‌نمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد و انجاز نصرت و انجاز مواعید فتح و تائید عنان
فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و شید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت
کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته درین حال ملازم رکاب اعیان سپاهی بودند هر یک با یک کوتالچی و بوقا شید عماد الدین را
مرتی شد و بواسطهٔ ترجیب او محلّی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون
بنزدیک سلمی رسید بیت زهر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کش پرخاشجوی قرانقای و شیکتور با لشکر قراونا س
سلطان را بسته بر گرفتند و مستقبل شد آئین مغول باشد در سیاق سباق و اثنا و مراتب و مناضله که چون غالب و ظافر گردند و بست
افشاندن و با آواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مراد برو
لعنت هم آنجا کاسه گرفتند و با سر دشمن غالب اثر که شرر شر او با سر او بسر او عاید شد و در یک لحظه مالک مملوک و مسرور ناسور
و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل ادوار این حال بی تمویه نمونهٔ معتبر است شاید که عقلا
آنرا دستور تجارب اختیار و معیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون
گردانیده‌اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و برین منوال داستانی با حاد و تواتر روایت نکرده‌اند ما سمع
بمثله الآخرون وما شاهده الاولون بیت چنین عجایب ملکی بسالهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید ارغون
چون از تادیب خائن لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد
در تاجیل و امهال و چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از واه و وی کینه دیرینه پدر فارغ
گردانند و بدان تشفی جویند مصرع زانجا که خسته‌ام از آنجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را پشت بشکستند قال الله تعالی
وجزاء سیئة سیئة مثلها علماء تفسیر آورده‌اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئهٔ ثانی را معنی نه اساءتست چه بوقوع جزا افاده
پس مذموم نباشد احمد را در قرا قبجغای و آن موضعیست دفن کردند والدهر عتب وعتاب بیت همین است رسم سپنجی سرای
یکی را برد و دیگر آرد بجای شعر كان لم تكن بين المخاض وخازم كتائب يشجين الفلا وخيام وما الدهر الا
دولة ثم صولة ولا العيش الا صحة وسقام محمود عاقبت اگر کس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم فرو

این فرتوت رعنا که کلبه کش ناچار خار خار و نزل ایل پرورش بابی تا تیل درد و غم و درد سر و خمار و عقب است نخورد و بر خود پردهٔ
صبر و قرار ندرد و لطایف مموه و صورت مزوّر او که مار رنگین عبارت از آنست ننگرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال
و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید غید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور
و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرّت و ارتیاح ننماید و بذهاب
و زوالش که لازمهٔ حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید ایناس و ابساس و باساء و یاس او را یکسان شمرد لمؤلفه و
سیان عندی نخل لیلی وجودها وسابعت وصیت ایهٔ رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منهج اسباب سعادت
خود داند قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده بشوی
نمی ارزد و این حلواء زهرآلود کرامند چندین دود و نیست و این قطعه که گفته‌ام لمعاتیست از برق این بیان بیت زدور گار
اگر کام خویش برداری برآفتاب اگر نام خویش بنگاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و گر خزائن سامانیان بدست آری
وگر جهانت مسخر شود چو اسکندر وگر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کاخر آن بگذری
و بگذاری جلوس ارغون خان بر چارپالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس
و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد
در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و مواد اختلافات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفاء و اقران تمکن
یابد و قوت و قحت و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاه زادگان اطباق و اتفاق
که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نداد اولجای و تغتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاچار توافق نموده
ارغون را بخانی از سر مهر جانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند در روز هفتم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
لمؤلفه یوم تخضع اشکال السعود له والدهر ممتثل والجد مطواع در مقام قامیون که آن موضع واقع است میان
بهشت الزود و قربان شیر از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بدواعی ارادت بیچون
مستقر شد و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و متقاعد فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار تکلیف لمؤلفه
فرقش تحرم من بکی موی از ماه شعر متوج بالمعالی فوق هامته وفی الروی ضیغم فی صورة القمر بیت زمین
با پایه تختش نخواند خاک اساکن جهان بگوشه تاجش نگوید چرخ را والا شهزادگان خواهین شرابهاء یاقوت رنگ در کاسها
گهر بای پیکر ریخته بر کف بلور صفت نهادند شعر ودار علیهم بالمدام ممنطق بزنارة حلو الشمائل والقد یمج
سلاف الخمر فی عسجدية توهج فی یمناه کالکوکب الفرد و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم
النغمة نطق روحانی بران صادق می‌افتاد و نسبت ترغیم الایقاع بسبب الناس فی الاستیناس حسب حالی میگشت اهل
مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر

اعتدال هوا چهرهٔ خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشهٔ چشم حور اوشان چشم لمؤلفه
تَسَاكَرَ عَيْنُ النَّرْجِسِ الْغَضِّ فَاتِرًا كَمِثْلِ عُيُونِ الْخُرَّدِ الْعِينِ مِنْ دَلِّ بر کاشته و بر طرف ریاض معاشران بنشسته لذا نرجس غض
وَسَرْوٌ كَأَنَّهُ قُدُودُ جَوَارٍ مِلْنَ فِي أُزُرٍ خُضْرٍ و زبان را بدین نصیحت چون آب روان کردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو بن
منشین بپیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها چون نو عروسان وسمه کشیده و مسک بید از تبسم نسیم چون
جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط سر بر زد و شکوفه در تعجب بیت با این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که
نو گشت زمین را و زمان را انگشت شاخ بدندان گرفت شعر وَكَأَنَّ الرَّبِيعَ يَجْلُو عَرُوسًا وَكَأَنَّا مِنْ قَطْرِهِ فِي نِثَارِ
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافههٔ ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشیده و زمین آب نضارت چشیده کوکل
نقاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بنجارهٔ سحاری غزلک دلاویز کاتب را نقش بسته بود وَهُوَ هَذَا ایک وزان شد باد
بهاری اِدْفَعْ كُؤُوسًا مِلَاءَ الْعُقَارِ بیت از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل بسجع قماری از شعر غرا و ز جام صهبا
مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جای نکوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش دارم حاصل شَمِيمَ الْعَذَارِي شَمِّ الْعَذَارِي در سپیده دم قمری غمزدگان دور قمری را
بدین رباعی مجانس مونس میکردانید لمؤلفه ای دل چه کشی ملامت سپری تا کی ره اندیشه با طل سپری تا چند
بال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمهٔ کلزار بداشت و اطراف
گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر نُظِلُّ الشَّمْسَ تَرْمُقُنَا بِلَحْظٍ مَرِيضٍ مُدْنَفٍ مِنْ خَلْفِ سِتْرٍ تُحَاوِلُ
فَتْقَ غَيْمٍ وَهُوَ يَأْبَى كَعِنِّينٍ يُرِيدُ نِكَاحَ بِكْرٍ درچنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور بهمت
گهی بربط زوندی و گاه طنبور گهی بستان بدندی و گاه مخمور گهی ساغر زدندی و گاه چوگان گهی دستان زدندی و گاه دستان جان عجم
بیاشد کاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه یکماه کهی آبپور مانید ندار کوه کهی از دل مانید نداندوه برین صفت درین مدت
چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزمی پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی درکشید پس ایلخان روی بساختن مهمات
و نظم مبددات و استمالت جوانب و تهلات اقارب و اجانب آورد و باول درانداه آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر
بعد از یأس کلی یأس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عُدد و قصر مدت و تقصیر مدد فائض کشت یرلیغ عالم کشای از در
آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح رأفت و تبطن حسم مواد مخافت مشعر باشاعت
مآثر معدلت و مخبر از ساعت کوس نصفت و مرحمت و طائفه که بهنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب
آسمان دوران بودند و در تخطی خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ وفا و حمیت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت
شارح اقبال دار بر آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه ولینعمت از دست ندادند هر یک را پایهٔ بلند و درجه
بی مانند ارزانی داشت و بغایتهای امنیت و اوج علیا و رفعت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جهان بان شد و بسا اسیر که ای

که امیر و فرمان روای آمد لمؤلفه إِنَّ الْمَمَالِيكَ فِي ذَا الْيَوْمِ أَمْلَاكًا تَغَيَّرَ الدَّهْرُ إِذْ مَا دَارَ أَفْلَاكًا ری محافظت عهود و خدمتکاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شدائد و عناء مکاید واجب است از همه رو مصرع لمؤلفه إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا
مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا هنکام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی بنظم عربی بالطف موقع تضمین
شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمین از
نیمهٔ مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف جدا از لوح فکر بخوان إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا
وچون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و هم در اول و هلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت
و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود
و شرح آن در اواخر این ذکر ایراد کرده شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادکان هولاجو و جوشکب
و کنشو و بایدو و اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و مبادی مشاورت هولاجو خان کردد بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر
زبانها سایر چون سریر مملکت بوج رفعت و فر سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهای
لطف آمیز داد تا ایشان را استمال کردانید و جهت هولاجو چتری که فر سایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با نوع
معذرت روان کرد و کمال دلنمودکی در سلک این عبارت مندرج کردانید که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ
و امرا و نوئینان چون آئین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و حرکت را بدان
و ملک موروث را از نوائب مصفی کردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
باغائله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد و دور از منافات و تضاد در ابرام مبانی
رونق مملکت و استکثار حرکت و استمرار امور یاسا بزرک سعی و جد بلیغ بجای باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب
کفت با ارغون تما جایشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیرا شد سوی خانهٔ ارغون و جوشکب بطرف همدان
بیرون رفت و دسته نوبت با ستدعا و استرضاع ایشان به بندکی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدار و
انقیاد متقاعد کشتند و باندیشه یا خیال انگیز متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اغضا برین تغافی و در مذهب سلطنت و اقتدار محظور داشت لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و
زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت تسارع
نمودند و شرف تکشمشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بدات
بیت برآرنده ماه و کیوان و حور نکارندهٔ فر و دیهیم و زور جَلَّ جَنَابُ كِبْرِيَائِهِ عَنْ مُزَاحَمَةِ الْكَثْرَةِ وَالْأَضْدَادِ
وَتَعَالَى شَأْنُ عَظَمَتِهِ مِنْ مُعَاوَنَةِ الْأَشْبَاهِ وَالْأَنْدَادِ سوکند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقائی پیوسته

مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد و ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بنجابت
او حجت دادند و مواد انتقام خاطر الحسام یافت چنانکه نجات از زکوب جنود و خلاص از استلال حسام ایلخان از سغور لوق
باز ماند این آمد وَاللّٰهُ هُوَ الْحَامِي وَالصَّائِنُ از امرا کسانی که با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و تیغای و ایکان و
شیرآمون و هولاجو باسقاق تبریز علی حده در یارغو سخن می‌پرسیدند و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم
موضع ذکر در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت پیشی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
و از زبان شعر الدَّهْرُ ذُو غِيَرٍ أَحْوَالُهُ نُوَبٌ عُسْرٌ وَيُسْرٌ وَإِحْلَاءٌ وَإِمْرَارُ وَخَرُّوا سُجَّدًا لِأَدَمِهِم گوش ارباب هوش میرسید
و حادثه پیشانی عنا سخت درهم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز برداشتند
و یکسر باخر مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد با اهالی اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار
محال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و
روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان
اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان
و متعلقان و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر عاقل
نباشد قریب سی سال در کمال جاه و علو قدر و علو او کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را
منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انظار
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق
خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کابه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در ابتدا از می آید و مرحمت
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع والا باری چندین خلایق را از
عقال بکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد و نایره خوف و هراس منطفی آیه
وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال منتقل شد در راه امیر حمار
با یرلیغ مشتمل بر ازالت اعدا و نفار و اقالت اعدا و عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب سعید
و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تجدید اجفال روان شد
كَأَنَّ الصَّبَا إِحْدَى مَرَاكِبِهِ وَالْجَنُوبَ بَعْضُ جَنَائِبِهِ وَالْبَرْقَ زَامِلَتُهُ أَوِ الْبُرَاقَ رَاحِلَتُهُ چون
بشرف تکمشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار او ارزانی فرماید
تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به نقوش بوسه منقش گردانید و زبان

باسدامت

باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت گشاده بجتیم عز خود معاودت کرد خلایق بنعمت حیات او و مراسم
و لوازم سپاسداری باداء رسانیدند و نذور و صدقات بوفا انجامید بعد از یکهفته بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب
معهود خواهد بود و پادشاه را با بقاء او علامتها کرد و تاکید نمود تاکید او را اصلا و از اهمال جانب قهرا باکند پس گفت از کسی که پیش
نیکو ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بداندیشد توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب
دیوان متلازم مانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معماکه بارها صریح و معمای این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان
سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک و نایره آن تکرات می شد و علاوه آن تغیرات می آمد چون در این حال
از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغو قداغای و اوکتای سخن پرسند و بعهور قضیه
برسند صاحب را در مقام یارغو لِمُؤَلِّفِهِ مَوَاقِفُ الْخَوْفِ وَالْبَأْسَاءِ وَالْكُرَبِ حاضر آوردند بر آمن ایشان چون سر دستها او
در بستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک برآمد که چرا ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل منقریات و القاء مزخرفات گفت
ارباب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند بامید عفو پادشاهی را
صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بحذاقت جان و لیاقت بیان فرابسته نبود مصرع با حکم قضا دم مسیحا
چکند حکم شد که بنیاد فضل و معالی الخراب کرانند و سر چشمه جود و مکارم را سراب در موضع موئینه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ
افعی زهر صاحب را بیاسات گاه حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق می بارید و زبان عطارد نفرکنان و زهره گیسو کنان
می سرایید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملاشش هبی از آنچه نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان
او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض جنایه بهانه باقیست استغاثت کرد تا لحظه امان دادند و هم آنجا غسل
و طهارتی کرد و بمصحفی که داشت تفأل نمود و پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل
کردم برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ
أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ
نخواست که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رسانید چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و
مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند
که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصرع
هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و مرشد عقل سکینت شعر يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرْ أُولِي الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ
يَا أَنْفَعَ السُّحْبِ فَلَيْتَ طَالِعَةَ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةٌ وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه
ثلاث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

فضایل سحر

دیوان شرق و غرب آتش زمانه چاکر و گردون مریدش. در سال خ چو جیم الفا گشت متصل زانپس که دور مدت عمرش بدید
وقت نماز دیگر اند حدود ابهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد بسوداء خیال فاسد غرّهٔ بیضاء او را که بهیئهٔ غرّاء صبح سعادت
بود بچشمهٔ خضراء تیغ بر سا بره عبر از مین چون چهرهٔ حمراء شفق گردانیدند و چنان صاحبی پاک که ارحام امهات گیتی از اظهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت کوهری بود او که گردونش بنادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهرشکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که ار گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء
عصر است صورةً و معنیً در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و
زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد و ران ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سلیق انسان العین بگشودند و گفتند
نُصُولُ سِهَامِ النَّائِبَاتِ حِدَادُ وَمَلْبَسُ أَيَّامِي لَهُنَّ حِدَادُ خُطُوبٌ إِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَيْنَهَا فَلَيْسَ لَهَا
غَيْرَ التَّفَجُّعِ زَادُ سَلَامٌ إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ مُعَادَةٌ إِلَى مَنْ بِهِ لِلْعُفَاةِ مَعَادُ شیراز با وجود آنکه هرگز
بمیمن قدوم صاحبی مشرف نشده بود اما بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و جفت ناله و دریغ گشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه میبارد نثار از خون دل کلک ام
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند ار بی تکیه اش
گردون فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش ور قلم بی دست او خواهد که گردد ور فشان شاید ار باید ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با ینجو در آوردند و اساس آن خیرات
منهدم گردانید و آثار آن مبار منعدم وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ و اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بودند از عقب پدر نفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر ینحال چون مدتی
بگذشت ارُوق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف و بنجدت
و شهامت مذکور و مشهور بگمان سعایت ارُوق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده ارُوق بتوهم
آنکه خواجه هرون با وی درین وقعیت همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مهاجرت در میان
ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی ز نسر بریده ناید آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرانداب
تبریز است در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت
بخش استرواح رفت شعر عَطَفْنَا فَحَيَّتْنَا مَسَاعِيهِ إِنَّهَا عِظَامُ الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا
رُسُومُهُ كَمَا اسْتَوْقَفَ الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَازِيَا وَقَفْنَا فَأَرْخَصْنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا تَكُونُ عَلَى سَوْمِ الْغَرَامِ غَوَالِيَا
وَلَمَّا تَحَاشَيْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ قُلْنَا لَا عَدَتْنَا الْبَوَاكِيَا هر دو برادر با بیعت پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت بنا مع

مواکب کل

خوبتر

کرده بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ان ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس کرانیده
القاب و اسماء ایشان را بعد آنکه بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچهٔ
لوح تربت بر یک آیتی مناسب مناسب او نوشته شعر لَا دَرَّ دَرُّ نَوَازِلِ الْأَحْدَاثِ نَقَلَتْ أَحِبَّتَنَا إِلَى الْأَجْدَاثِ
فَغَدَتْ مَآنِسُنَا وَهُنَّ مَقَابِرٌ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ مَرَاثِي از مشاهدهٔ آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شده و روان
بر چهرهٔ زهاب از دیده سکوه و هیبت آن صناویق در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات
ایشان از سعادت نیل خدمت بمقتضی مَصْرَعُ مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم
شده خاطر که با تش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ
يَقْظَةٌ وَالْمَرْءُ بَيْنَهُمَا خَيَالٌ سَارِ فَاقْضُوا مَآرِبَكُمْ عِجَالًا إِنَّمَا أَعْمَارُكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ وَتَرَاكَضُوا خَيْلَ
الشَّبَابِ وَبَادِرُوا أَنْ تُسْتَرَدَّ فَإِنَّهُنَّ عَوَارِي لَبِسَ الزَّمَانُ وَإِنْ حَرَصْتَ مُسَالِمًا خُلُقُ الزَّمَانِ عَدَاوَةُ الْأَحْرَارِ یکی از
فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حال حسب الحال بود
چند بیت ازان یاد گرفت در ینحال آنرا در خریطهٔ حافظه باز یافت و ایراد کرد و شعر یَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزَ سَقَاكِ الْحَيَا
الْمُلِثُّ الْهَامِي فَلَقَدْ أَطْبَقُوا ثَرَاكِ عَلَى غُرِّ وُجُوهٍ عَلَى الْخُدُودِ كِرَامِ ضَمَّ شَمْسًا مَقْرُونَةً بِعُلَاهُ وَنُجُومٌ حَكَتْ بُدُورَ التَّمَامِ
سَبْعَةٌ قَدْ بَكَتْ عَلَيْهِمْ نُجُومٌ سَبْعَةٌ فِي ضِيَائِهَا وَالظَّلَامِ وَأَرَاضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمَوَاتٍ طِبَاقٍ وَسَبْعَةُ الْأَيَّامِ
فَرَجُ اللهِ ثُمَّ يَحْيَى وَمَسْعُودٌ وَهَارُونُ مُنْجِدُ الْمُسْتَضَامِ وَأَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضَّوْا وَجَمِيعٌ قَتْلَى بِحَدِّ الْحُسَامِ حَزَنُونِي وَزَادَ
كَرْبِي أَتَابَكُ مِنْ قَبْلُ كَالنَّارِ ذَاتِ ضِرَامِ وَشَجَانِي مَثْوَى عَطَا مَلِكٍ حَتَّى صَادُوا مِنْ مُلْكِ دَارِ السَّلَامِ فَعَلَى مَلَكُمُ الْقُبُورِ تَحَايَا
مُرْدَفَاتٌ مِنْ رَبِّنَا بِالسَّلَامِ چون قاضی محکمهٔ ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خرمان از تمامت صناید قروم خالی ماند هم در
تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ما خوذ کردند و این دو بیت
حسب حال را گفته شد بیت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ گوژپشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت
چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص
متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در منفتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار
کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی منتج
ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت تیغ جان او را
از آشیانهٔ سفلی بانس علوی رسانیدند شعر يَا دَهْرُ إِنَّكَ بِالرِّجَالِ بَصِيرٌ فَلِذَاكَ مَا تَخْتَارُ جُهْمُ وَتُبِيرُ
مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بو خامت مفضی است و دولت بیخ بوده را سرعت انتقال و ارتحال
حتمی مقتضی بیت مار است حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر خواهی که عیش خوش بودت کار برام

در نسخه انجبا

با نیستی بساز و کم کار و بار گیر چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر والله یجعل احوالنا
مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخر ویعصمنا فی العلم والعمل عن فهالة الرأی وخطل التدبیر انه
علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد بشیر ونذیر وهو فی دیاجر الظلمة انور من سراج
❊ تم المجلد الاول من الکتاب ❊ وقمر منیر ❊ ویتلوه المجلد الثانی بالصواب ❊

هو

جلد دوم از کتاب
مستطاب وصاف
در بندر بمبئی معمور
مطبوع شد

الموفق

جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ تَوَکُّلِی وَفِی کُلِّ اَحْوَالِی عَلَیْهِ مُعَوَّلِی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان
بدان دستان داستان زند و دلنوازتر یادکاری که بدستیاری کلک سرکردان وکاغذ دوروی نکار پذیر شود سپاس آفریدکار
جهان وارندهٔ زمین وآسمانست وانندهٔ افزونی وکاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنان دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاویداو
وسرکشان کیتی ناپایدار را در اندوه وشادی ونازوکداز بیم وامید ازو **بیت** هرچه آن جز او ست یکسر مغز و پوست
اوست یا بهم زوست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوا را چوبک زن بام هفتم ایوان کردانید وبرجبین خوب این
پاک نهاد ورا درچهار بالش آبکینه خانهٔ ششم روانی کلک وفرمان روائی داد وترک تنک خوی جنک جوی بهرام راشحنهٔ انجمن
پنجم کرد وخورشید جمشید وش را درکرهٔ زرکش برتختکاه طارم چارم افسر فرخندکی ارزانی داشت ناهید پرده ساز ورشیوه
ومسازی وراه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم کشت تیر دبیر خانه زن نامهٔ سیه سفید روز وشب وشمارکنندهٔ کردش
روزکار شد ماه را کاه درکوش کردون کوشواری نموده وکاه در روی مهر چون آینهٔ خوبان ختن زدوده وازرنک آمیزی آتش وباد
وآب وخاک سراچهٔ روزکار را رشک نکارخانهٔ انکلیون کرد چهرهٔ کلبرک بکلغونهٔ زیبائی برکاخ شاخ آراسته کشت وزلف
پرتاب سنبل بدست بستان پیرای دبهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد وبرکوشهٔ دلکشای
چمن درار غوان ولاله وسمن نمونهٔ رنک رخ ورخسار یار نهاد وصد هزار درود وآفرین مشک اندود نوکل کلستان
آفرینش وروشنائی دیدهٔ بینش پیغمبر راه نمای دادکستر کره کشای وخاندان ویاران وپیروان اوراتا خرد نیکی پژوه
وکارفرمای جهانیانست ومهر وماه برچرخ کردان تابان ودرخشان درمجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن ومبادی ومقدمات
آن وخواتیم حال هلاکو خان وخانیت اولاد وجغاور اقالیم ثالث ورابع وخامس تازمان دولت ارغون خان کرده شد

وسرکشان نجم

تند نجم

واحوال ملوک اطراف وصنادید ایام درعهد ایشان برحسب وقوف وتعلق این حکایت واقتضای وقت مسطور کشت درین مجلد
شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری وبعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنکزخان
تا آخر عهد ارغون خان انچه نقاوه ولباب حکایاتست اجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل ایراد کرده میشود ودر همه حال توفیق رشاد
وهدایت صدق وصواب درقول وعمل ازحضرت قیومیت خواسته میشود اِنَّهُ خَیْرُ نَاصِرٍ وَمُعِینٍ وَلِاتْمَامِ مَهَامِّ
الْاَنَامِ کَفِیلٌ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی اغراض
ازتسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست فحسب والا خلاصهٔ انچه این اوراق بذکر آن
استغراق یافت درموجزترین عبارتی کَالنَّحِیزَةِ الدَّالَّةِ مَصُونًا عَنِ الْاِطَالَةِ ومختصرترین اشارتی کَسَلْسَالِ الزُّلَالِ بی زوایدِ
شواهد وامثال محرر شدی اما نظر برانست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم وفهرست بدایع فضایل ودستور اسالیب بلاغت
وقانون قوالب براعت باشد واخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است درمضامین آن بالعرض معلوم کردد چنانکه فضلاءِ
صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد ازتامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت معنی وحسن
مواقع تضمین ولطف بدایع تحسین وتزیین برین نمط درعرب وعجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دکر کتب معارضه کنند ازانجا
آبی بروی کار باز آید مصرع وَالْحُسْنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَّاتُ وخود درعلم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز واطناب
دربدایع کلام قسیم یکدکرند واستعمال این دو قسم براندازهٔ مقتضیات احوال واوقات ممدوح ومندوبست چنانکه ایجاز مانند
شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز درآن باب چون زلف پرتاب خوبان چندان که درازتر دلنوازتر وانبساط زیبنده
مصرع سرمایهٔ عمر است دراز اولیتر ومن ثم تحقق قول المهلبی اِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنَی فَشَرْبَةُ حَائِمٍ وَاِنْ رَامَ اِسْهَابًا اَتَی
الْفَیْضُ بِالْمَدِّ بنا براین مقدمه اگر درمتناولات ومتداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود وچون تمهید عذر ازپیش رفته
بکمال فضل وحسن انصاف مطالعان آن از نظر قبول واغضا ملاحظه فرمایند شعر وَلَئِنْ اَطَلْتُ فَقَدْ اَطَبْتُ فَاِنَّنِی رَجُلٌ اِذَا
اَصِفُ الْمَغَانِی اُطْنِبُ عرصه ممالک شیراز صَانَهَا اللّٰهُ بَوَائِقَ الزَّمَانِ وَوَقَاهَا طَوَارِقَ الْحَدَثَانِ که زبدهٔ مسالک ایران زمین است
بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان عَلَیْهِ السَّلَامُ خاص آن درسوالف ایام وسوابق اعوام درتصرف آل بویه بوده بی توسط
وتعلق نمی اکر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز **مصرع** چون مردمک چشم جهان بین باشد
واکر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن کردد اکر هیچ طبیب الکنه را بمجاز از منه
اعمار شاید کفت این مملکت نوبهار شادمانی وزمان دوستکامی ودوستکانی بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد بود واکر
بهشت موعود که فِیهَا مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ حاکی آنست درداردنیا توان یافت اسواق مربعه واطراف موسعهٔ
آن درفصول اربعه ازکلهای تازه ورباحین کوناکون واصناف فَاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ بیک نسخهٔ زیب فردوس
برین باشد حقیقت غیرت متنزهات کرمیرش وجلهٔ اشک ازدیدهٔ بغداد روان کرده وطراوت ریاض سرو سیرش ثمر سمرقند

اطاف سخن

برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونها کشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال سنگ انشان مصلی هوای مصلی
او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت بارونق باغ بنفشه او از قافیهٔ بنفشه تنگ‌تر نموده چنانکه گفته‌ام **بیت** معطر خاک او
چون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش کند چون عمر نادان هوائی تر صفت چون دین فاسق هوایش
بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت گرو از باد مسیح برآورده
و شراب نابش که دَحِیقٌ اَوْ حَرِیقٌ اَوْ شَقِیقٌ اَوْ عَقِیقٌ صفت دارد در قوت اطراب به بلبلهٔ بی مبالاتی آب روی جوهر روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته **بیت** از رشک تو
پر آب کند مقلهٔ فرات جوید ز لب جوی تو یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر ز رشک در دجله فرات
ناظمان دُرر قاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آیند کار را چنین اعلام کرده اند که چون بحریان
تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلفه مُلْكُ بَنِي بُوَيْهٍ نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ
فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری لمؤلفه مُتَدَرِّعِينَ بِالْبُؤْسِ لَا اللَّبُوسِ وَذَاكِينَ عَلَى الْجِهَادِ
لَا الْجِيَادِ وَمُتَقَلِّدِينَ بِالْحُتُوفِ لَا السُّيُوفِ شعر وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجَوُّ حَتَّى لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيَاحُ رَسَفْنَ مُقَيَّدَا
عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از اواخر ایام دیالمه
تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عروهٔ عیوق بر گذرانیدند چنانکه جراید تواریخ
بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشح و مزین است و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم
بوده اند اول فضلون شبانکاره فِيهِ يَقُولُ الْقَائِلُ فَضْلٌ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ وَنِعْمَةٌ كَفَّتْ فُضُولَ الْبَغْيِ مِنْ فَضْلُونِ سلطان الب ارسلان
چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضمان اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد و او برد
ودیعت روح اضطرارا راضی لمؤلفه ضَمِنْتَ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا وَأَنْتَ لِدَيْنِ الْحَيْنِ يَوْمًا مُطَالَبُ شرح حال
فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود در لب جویبار تربیت ترشیح یافته
پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد شعر لَئِنْ كَانَتِ الْأَيَّامُ سُؤْلَكَ تَبْذُلُ فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيحٍ غِرَاسُكَ تَذْبُلُ
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاویه و قمع شبانکاره از فارس بدست او تیسیر پذیرفت هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَلَسْتَ
تَمْلِكُهُ أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَفْنَى وَتَتْرُكَهُ چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد **بیت**
کشتی تو و کشتند ترا و انکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بردی تو و بردند ز تو و انکه ز تو برد بردند از و
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک سنکر برس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست لمؤلفه بَنَوْا قُصُورًا
وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا أَمَا بَالُ مُلْكِهِمْ بِحَوِيهِمِ الْكَفَنُ وحرم او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه

عصمتی بنا کرد شعر دَارٌ بِنَاهَا عِصْمَةٌ وَتُرَابُهَا تَقْوَى وَكُلُّ الرُّكْنِ مِنْهَا فَضْلُ و امروز بحق تولیت شرعی بیت اشرف
موالی خال است لَا أَخْلَاهَا اللّٰهُ مِنْ ظِلَالِ أَفْضَالِهِمْ ولی توسط تصلف متطفل که نوعی باشد از تکلف در این عهد که از مربیان
آن دو افاضل فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ پای در افاده از بزرگان هنرمند هنرنواز
این بیت یادگار مانده **بیت** گوئی آن قوم خادمان بودند که یکی از تبارشان بنماند اگر نه این مدرسه بواسطهٔ تعلق و اهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابویحیی اسمعیل دام ظله با فراد علماء حاذق محقق و طلبهٔ علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم
خیرات و اشادت مبانی عبادات و ادامت رواتب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا دینی مزین و آراسته
آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث معیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ابواب آن حروف و الفاظ علوم
نگاشته حقا که از فضل بجز نامی نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عاطل است
قیاس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه وَلَا بُدَّ أَنْ تَلْقَاكَ يَوْمًا
مَنِيَّةٌ سَوَاءٌ عَلَيْهَا أَنْ تَجُورَ وَتَعْدِلَا بر دست ملکشاه کشته شد و روز عمر و اقبالش گذشته لمؤلفه چنین بود بر وی
قضا نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یک سال رایت دولت را بر افراشته چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقهٔ بی وفا ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترک که چون امواج بحر از
از نواحی قبچاق منحدر شدند یعقوب ابن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود
السلغری در عرصهٔ کوه کیلویه بمقتضی اشارت شعر حُطَّ الرِّحَالَ إِذَا صَادَفْتُمْ رَبْعًا خِصْبًا مَرْبَعًا وَلَا تَبْرَحْ
بِأَغْفَالٍ فَالرَّوْضُ يَضْحَكُ مَا دَامَ السَّحَابُ وَالْمَاءُ يَطْرَبُ وَقْتًا كَجَرْيِ إِلَى خیام اقامت برافراشت در شهور سنهٔ
ثلاث و اربعین و خمسمایه بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجزت آراستن
همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را مستقر
ساخت لمؤلفه النَّصْرُ لَيْسَ بِأَجْنَادٍ مُجَنَّدَةٍ لٰكِنَّهُ بِسَعَادَاتٍ وَتَوْفِيقٍ بنظام ملک داری و تمشیت مهام جهانبانی
قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقور
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسر کرانه جست و بیش خیال معاودت و معاندت را
در مقدم دماغ راه نداد و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام و طلبهٔ
علوم باقتناء فضایل و اکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی و سالک مسالک نصفت و
رافت بود در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمایه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف سریر بغرف دار السرور
و صحبت حوریان يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ شتافت وَلِلّٰهِ مُلْكُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ لمؤلفه مَضَى الْأَوَائِلُ وَالْبَاقُونَ تَتْبَعُهَا كَأَنَّنَا ثَرَدَاتٌ مِنَ السِّلْكِ لَوْ كَانَ يَبْغِي

سلجوقیان

ملوکها وممالکهم فلیس تفضی الینا نوبة الملک چون او در گذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت دو لتیاری روشن روان بود با رای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او
سر خویش چهارده سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره وذلک
فی آخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه **بیت** دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بناکام از طغان تکین
گرفته روی زمین تیغشان بد تنها ولی چو دو پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوهٔ سنوده آباء کرام استمرار نمود و عز الدین ابن نجره را در
مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملک نال الفرقدین دعائمه هو الملک
عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکلة شاهنا فلا من یجاریه ولا من یقاومه البس وکیل المکرمات
بنانه البس اکیل النائبات صوارمه اما السحب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال
المضاء خوادمه اعز اذا یعلو السریر موتجا تمنی الثریا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انهاز فرصتی کرد و شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمایه پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صحف ایام برخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنه احدی وتسعین وخمسمایه متقاضی هادم اللذات
برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود بر بود لمؤلفه اذا مضی احد یتلو له احد وهکذا کان
حکم الله یطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه والامر یحل یوما ثم ینعقد اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر
پادشاهی هنر ور هنر پرور بود آثار زیادت تایید ی نداشت و ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام ولیس
معاداة الدنیا لاولی النهی حدیثا ولکن قد ترببت مع الدهر بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هم
نوبت چند ماهی امر حکومت را متعلق شد عاقبت الامر در حومهٔ قتال ناموس ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم اجال قابل ابطال
وللدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال با اتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را باز گشت شعر فلم
یخل من اسمائه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم بقرّ له بالجود من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض
داشت و نسخهٔ اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است شعر و رسائل تغذت الی اطرافهم عبد الحمید هن غیر حمید
بهن تتا سمعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که او را به رسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این شعر

معلتکم

در صنعت مطابقه انشا کرد **بیت** در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمید الدین را با تمام آن اشارت رفت بر بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم
با آنکه منسبت با گفته سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آنروز بر سازاین نیاز
شراب نوشید و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که قصه ایست بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سلام من غدوة وعشیة علی ماجد در المکارم انثالی ولم اک ادری قبل شوقی وفضله
حدیث سلامان وقصة ابسال اتابک سعد باول جام دوستکانی دور سلطنت و میشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص کردانید و مقالید سلطنت آنجا بیرادر زادهٔ خود محمد ابن زیدان سپرد و وجه محافظه بیضهٔ آن ملک و راهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومهٔ کارزار و تمامت خصم افکن شیر پنجه اقتداد
کالاسد فی الصیال والسیف فی القتال معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از
انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود وانتهض
الخادم رضی الجاش قوی الضبع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة وانیاب النوائب الیها فاغرة
منذ اربعین سنة من تحتش مخاذیل قراغر فی اسافلها واعالیها وجثوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین
اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت لذلک بحق وعلم ادم الاسماء الی اغاثة
اهلها مطهرا اکنافها من ارجاسهم وجافاتها من انجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادند و اهالی از
وضع آن عریضهٔ استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغاة نصرت یافت و در رکار در
تهنیت ظفر میخواند **بیت** مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بال و فلک را جواب ده افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس تعریف نامه شرف بزین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین
بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع وستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان را اعزاز کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود لمؤلفه ولن یعود بما
یهوی الذی قد ذا مسطور کردانید و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از انست بثمن بخس فی زمن نحس
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت واتابک پیوسته بر ساز نهضت پادشاهانه نواحی عراق ساختی و با لشکر جاهم تا حدود همدان استرواح را بعذوبت ولطافت
آب و هوای همدان آمدی شعر لو نبت الی العراق عنان مهری لابتنی سوددا واشید مجدا وختم فی ذری اروند
شعری وحث الرّافدان الی فجدا وحقیقت زلال زنده رود از رشحه کوثری نمودارست ونفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمائل
معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج
از ریاحین وشقایق ودر خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را لایق وموافق شعر وجری النسیم علی رباها
سحیحا غضّا ووشّاها الربیع مفوّفا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها ولکن
فردوسها ماء شان وکالراح امواهها والعبیر ثری ارضها وحصاها الجمان کان تعانق اشجارها
وللریح فی هزهن افتنان تناجی المحبین اضناهم هوی مالهم فیه الا هوان وللطیر ما بین اغصانها
اغانی یشدو بهن القیان لطف صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت وانگاه این دو سه بیت بنظم ارتجال با کمه
هنگام وحال ارتحال بود بر لوح مذکره نگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجدت بدیع وهی الهمذانا
فقلت ایا روضا نعیما ممرّعا بعذب میاه واخضرار جنان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها نسیما یبلغ لوعتی
وحنانی وعرض سلاما راق مثل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان واین رباعی فارسی را تالی انشا آن ساخت
بیت بر رغم خردمی چو آتش میگیر در دست ده زلف مشوش میگیر بر روی ریاض با چنین آب وهوا چون زلف
نگار گوشه خوش میگیر واصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است وسلسال میاه ولطافت هواء دلگشاء او غیرت نسیم
وتسنیم خاک او را نزهت ونزاهت شامل وفاکهه او را افراط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بیشک سرمه دیده
بلدان ورقعه انبساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زنده رود در مذهب لطف در ومرجان را بعذوبت فصل داده وجنات
دنیی را وجنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده ومبارات بهی سیب کافوری او که جنته غناء الجحیم ورایحته
راحة الروح سخت آنست ولیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بتان شکسته واز نار بریخ منقطات
آن باریخ بغداد چهره بخون ترشسته برکنار زنده رود فردی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان
سقیت الغیث من بلد بیازند رود وسقیت الغیث من وادی در مذکر احباب واوطان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت
رباعی ای دل گر زیست محنت جان وروان در یار بخست یار بر بدی بان ازدیدن زنده رود مقصود چه بود
گز دیده خود آب زنده رود است روان والنشات فی هذا المعنی شعر لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزندرود فمل
سمعی اذا شاهدته والدمع یجری فاین الزندرود واین دمعی درجمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
خالی گذاشتی وتوقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر بکارکه بیضها بالعراء وملبسة بیض اخری جناحها
بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان باکلچه قاصد شیراز آمد وغارت شغوا ونکبات شغا ونمود

عزالدین بنجره راست درین حال شعر الامهات السلاف ولا نتیجة فقد رجّ الاسی فی القلب زجّه وضاق
علیّ من اسف اهابی لعمری طرت لو صادفت فرجه تعین حج بیت الراح حتما واین طریقه حتی
احجّه لعلی ان طربت ذهبت غمّا تعالی الناس من فکاک کلجه اطال غلا بنا حجی اذا ما وانلف مالنا
من غیر حجة وصادرنا فلو انا طلبنا بجهلهم نجا اخلاط عجه لبسنا بالبلاء ولا نبالی ببل الماء من قد خاض لجه
وفاتکه الامر یکون نحسی فقلنا الی بلوغ السّعد برجه وباز در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور ومار در کثرت
ومضارت انحدار نمودند واهالی شیراز را بانواع شکنجه وعقوبات مصادرات الیم ومطالبات عنیف کرد وهرچه یافتند بر داشتند
واز مبالغت واستقصا در نبش وتفتیش هیچ باقی نگذاشت شیراز خالیها سافلها ماند ولشکر از منهوبات ومتاع اغارات
قافلها ورا قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهه آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها ونکی
بالعین الشکری علی ذلک التغابی بارکیها بالشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند ودهها که
بملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت واگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد
عالم گشتن آرزو میکرد ودر سنه اربع عشر وستمائه تا حدود دری عنان ریز رفت ودر خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
کارروا وارد کارزار شعر بافرس سابق ورمح طویل ودلاص ضعف وسیف صقیل مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار وراءه جیشان من طیر وعن سبیل دو سه صف از لشکر سلطانی
منهزم ومتفرق شدند واو در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانها متون اضاء
صفقتها شمالها از یسار بر یمین حمله میکرد وسوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بی
باکی میکرد وتعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضرب زنید ودستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد
که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند وپشه کردار مستقبل عواصر ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای می طلبید و
چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوند شعر لمؤلفه دخلت غاب اسود غاب منک حجی وانت تحسبها ذهنا غزلان
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم اکثر ولکل جواد کبوة اسب خطا کرد واز مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند ودر روز
تمهید معذرت را گفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر وافتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب وذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که
لشکر سلطان عالم است معاودت را سبب همین بود حسن هیئات ومنظر شوکت وابهت او سلطان را از قتل مانع آمد بلکه عجب
او در خرگاهی منعم داشت رفت اعیان حضرت وارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند وبی اظهار انزجار در مهابت
ووقار سبر طبیرد وپیش وزیر سلطان ودیگر امرا ترحیبی بادت میکرد مضیع سجته نفس حرة ملت کبرا سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه وبارگاه واوانی مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیگر مایحتاج وانزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی بافر و مقدار لایق ورایق می نمود تمامت را برامرا سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال الحسب و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار
فرمود شعر فَطَافَ عَلَيْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِيَابِهِ تَوَدُّ كُؤُوسُ الرَّاحِ حِينَ
يُدِيرُهَا لَوِ اسْتُبْدِلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک
سعد دختر را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس حدی
و سرطان بر مسامته آن دوران داشت دیوان سلطانرا مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقوه فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت به کنبدان
وسطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراثر مظاهرت و او اصر مصاهرت مبترم گشت و قواعد استحکام
و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابو بکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع والتزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجزو شید و رای پدر بر خطل
و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
برنشست چون هضبه ماثین بین پدر و پسرش حایل نماند اتابک ابو بکر لشکر را از انطرف پایان پشته در کمین ممکن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می شدند بر ایشان می زد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتحاد و اتمام منقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او ست اتابک ایشا را تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابو بکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لا ارحام بین الملک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
مبین است با آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت معافصة پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول نابش
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غَضْبَانَ أَسِفًا بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را از زین بر ساهره زمین انداخت
و باعتقال او در قلعه اصطخر كَأَنَّهَا نَحْتَهَا مِنَ الصَّخْرَةِ يَدُ الصَّخْرِ اشارت اند و خود بمتکاء عز و دولت خرامید و ملکه را بازجتی که فراخور حال و
مناسب حضرت سلاطین بودی نفر ستاد و ملزمات را باشارت إِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَى الْمَرْءِ وَاجِبُ بوفا رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حصن ملک

صحیح

بِالْعَدْلِ باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان
بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت معلق متلاصق و متصاقب یکدگر استحداث کرد چنانچه ارباب
انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت
و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستغرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم
پوشیده شعر سُوقٌ تَرَاهَا فِي الْفُصُولِ أَرِيجَةً مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّيَاضِ إِذَا سَرَى طَرَدَ الْبَنَفْسَجِ غَضَّةً
فَكَأَنَّمَا أَضْحَى بِهَا صُدْغُ الْحَبِيبِ مُعَطَّرًا وَتَزَيَّنَتْ بِخُدُودِ تُفَّاحٍ وَأَعْيُنِ نَرْجِسٍ دَلَّ الثَّرَى أَنْ تَفْتَرِي سُوقُ
أَمَانِي النَّفْسِ فِيهَا جُمِّعَتْ وَهَوَى الْقُلُوبِ بِهَا يُبَاعُ وَيُشْتَرَى و بر سر راه تبریز رباط شهر الله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین
و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال
باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی موجل وَلِكُلِّ أَمْرٍ دَجَلٌ وَلِكُلِّ وَقْتٍ أَجَلٌ مبیت و زیال
در سره مملکت سلیمان سکه و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره بتزیین محلی کردانید عاقبت در احدی الجمادین من
سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر نُعِدُّ الْمَشْرَفِيَّةَ وَ
وَالْعَوَالِي وَتَقْتُلُنَا الْمَنُونُ بِلَا قِتَالِ وَنَرْتَبِطُ السَّوَابِقَ مُقْرَبَاتٍ وَلَا يُنْجِينَ مِنْ خَبَبِ اللَّيَالِي وَمَنْ لَمْ
يَعْشَقِ الدُّنْيَا قَدِيمًا وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الْوِصَالِ بیت جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن
سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در مدت ملک او ارکان ملک با تَخَاذُلِ قُوًى وَتَهَافُتِ أَجْزَا
بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت شعر ذَهَبَ الَّذِي غَدَتِ الذَّوَابِلُ بَعْدَهُ وَعِشُّ الْمُتُونِ كَأَنَّكَ
الْأَطْرَافِ هَلَّا دَفَنْتُمْ سَيْفَهُ فِي قَبْرِهِ مَعَهُ فَذَاكَ لَهُ خَلِيلٌ وَافِ بر صفحات فرامین آن طغرای او چون
تطریه زلف بر عارض خوبان زین بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین و توقیعش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت
آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتائید الهی بر قمه مرزمین
نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا مشارق تا منتهاء مغارب برسید و سحاب احسان و عارفش غبار فقر و فاقت
از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش
باوج ارتفاع اقتران یافت لمؤلفه شعر فَالدِّينُ مُسْتَبْشِرٌ وَالْمَجْدُ مُبْتَهِجٌ وَالْعُرْفُ مُنْتَشِرٌ وَالْمُلْكُ مُفْتَخِرٌ در تاکید دعایم
عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرائط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر
آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زده حدثان و پایمال طریان نگردد و پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود
و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بتظاهر در علم حکمیات و جدلیات

ومنطق که میزان معنی است شروع بنا رست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی واصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه
گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شده و عالمیان از آثار بأس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مهابت
او از شوق مناصب جانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر کیاد ولی اظهار ایلی کرد و تنقات و عراضات راه
صحبت برادرزادهٔ خود تهمتن جبذکی اوکتا قاآن فرستاد والتزام خراج واتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بالقب قتلغ خان
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرر فرمود و بمیامن همت وحصافت او حافات ملک شیراز از مخافات
و آفات آن لشکر در موتنقات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و با اول که در کار مصالح ملک نظر انداخت
صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطهٔ موجبات وحشتی که ازو در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در ارسلان
با دیوان عزیز مجدالله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او در تهنیت وزارت داده بود و بل
مبالغت تقلد کرده واو در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرز
و معطر داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه
وُقِيتَ الرَّدَى يَا مَنْ بِأَفْعَالِهِ غَدَا لِوَاءُ الْمَعَالِي وَالْمَحَامِدِ عَالِيًا وَأَضْحَى بِهِ رَوْضُ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا وَأَمْسَى
بِهِ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيًا صَوَارِمُكَ الْبِيضُ الْبَوَاتِرُ غَادَرَتْ دِيَارَ الْأَعَادِي مُقْفِرَاتٍ خَوَالِيًا غَدَا الْعَالَمُ
الزَّمَانُ مُوَالِيًا مُطِيعًا وَأَبْنَاءُ الزَّمَانِ مَوَالِيًا وَقَاحَتْ خِيَالًا مِنْكَ تَحْكِي غَوَالِيًا بِهِ ظِلُّ أَثْمَانِ
الثَّنَاءِ غَوَالِيًا وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خِلْعَةٌ بِعَلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا وَمَعَالِيًا كَذَا الْقَطَرَاتُ النَّازِلَاتُ
مِنَ السَّمَا إِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ صِرْنَ لَآلِيًا در همان این باعی اظهار شفاعت و ضراعت بحضرت اتابک
فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت و فر سعد بخشای خدایگان و سر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان مقید و محبوس کردند وَالطَّيْرُ
أَجْنَاسٌ يَطِرْنَ وَإِنَّمَا لِلْغَانِيَاتِ حُبِسْنَ فِي الْأَقْفَاصِ در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن مَنْ يُبْلِغَنْ حَمَامَاتٍ
بِبَطْحَاءٍ مُمْتَعَاتٍ بِسَلْسَالٍ وَخَضْرَاءَ موشّی بصنوف بدایع و لطائف و محبّر بانواع روایع و نتائج انشا کرد و تجنیسات
کلمات آن غیرت لغالطات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت
بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهدهٔ هیکل ستگان الفاظش دیدهٔ ادراک اهل فضل منتظر بر منظرهٔ شوق
وَإِنْ جَلَّ عَمْرٌو عَنِ الطَّوْقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذّری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر
سطوح دیوارها ثبت کرده یا دیگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفص قالب بحجرهٔ جنان فرستادند و ذلک فی سنة
ست اربع وعشرین وستمائة بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود
ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و

علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا
نمودند و مولانای معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آنرا شرحی مشبع
ساخت و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و صحیح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت
این قصیده غرایل خریده زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مِصْبَعٌ غَنِيُّ الظِّبَاءِ عَنِ التَّكْحِيلِ بِالْكُحْلِ
اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال انکیزی را چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان
و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور فتیل و قطمیر و صغار و دقاق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را
تمکنت و استقلال آن نبودی که بی مرجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگر چه از شرب خمر مجتنب بود
در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر زنات مثالث و مثانی
اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی
آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرائف با آن منضم می کردانید و هر سال
پسر اتابک سعد یا برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت بینی حافظ بود
در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان بر کماشت تا متفحص باشند و
عوام را از تردد بنزدیک ایشان منع ورزند و دکسی را اطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را
در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند
و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی باستقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجندهٔ عازم
لشکرگاه شدندی و بعده که خان سالاران سماط ستغ وَكَأَنَّهُ أُمُّ النُّجُومِ وَمَا غَرَبَتْ كَوَاكِبُهَا وَذَا الْأَنْجُبُ أَوْ
عَرْضُ دِجْلَةَ فِي النَّوَالِ بِمِلْئِهِ تَيَّارُهَا أَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت
نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بغنودند و در خواب نوشین خوش بغنود
و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و احداث خانات و اسواق
در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبا با تحذق که ارباب علم طب افلاطونی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بکماشت
تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در امزجه
بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طِبَّ لِمَنْ حَبَّ وَجَدَّ لِمَنْ رَدَّ
بجای می آورند وَعَلَى مُقْتَضَى الْأَحْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَإِنَّ فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِبًا انواع اشربه و اغذیه و ادویه
و معاجین و اقراص مید هند و مراتب دواء غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی احتراس فرمود چون

عرصهٔ همت خود عریض لمؤلفه کخلدِ نعیمٍ وروضٍ اریضٍ اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند گشت وانهار
سایلات ففاض علی رضراضه یترقرق درفصل صیف وربیع متنزه خلایق شد وازانواع فواکه واثمار وازهار روشنایی
درنظرها چون روضهٔ رضوان رائق برشاخسارها ازنغمات رسیلان طیور صحن بستان پرآوای ونوای بربط وطنبور بحقیقت
سرابستان مملکت شیراز امروز آنست وبسیار رقبات وبقاع متبرکه درنفس شیراز واصقاع درصدد انهدام ومعرض انخرام
بود آنرا تجدید عمارت کرد ودرعهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع آدابِ النفسِ والدرسِ
وناصبُ رایتِ العقلِ والنقلِ بود درزی خرقه بشیراز آمد واو را منصب قاضی القضاتی داد وآیات اجتهاد آن امام
یگانه ومقتدای زمانه درترشیح طبقهٔ مستعدان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی ازاملای
عطارد وبنوک شرکان مشتری برنگار سپهر مینافام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد وآفتاب جهان گرد مسطور است وبعضی
اهل عصر بیت از قصیدهٔ درمدح او که دراثنای خطبهٔ درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر بل اوحد العصر واوف لنا کیل العنایة مفضلاً یزدلک ربی بسطة الجاه والقدر
اتابک باران انعام واصطناع سراً وعلانیةً ازسر علانیت وسر طویت بر زهاد وعباد وصلحا ومتصوفه فایض داشتی
وجانب ایشان را برائمه وعلما وافاضل مرجح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد وتقشف بود متلبسان ومتزهدان
خود را درزی زهادت ومعرض من تشبه بقومٍ فهو منهم جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات او محظوظ میشدند و
ارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه را که فی اولیاء وجلساء خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند ازشایبهٔ شعوذه واحتیال
خالی وعلی هذا الحال ازخداوندان ذکا وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشان را بجربزه وفضول
نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار وعلمای بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد وقهراً وجبراً ازشیراز اخراج
ازانجمله امام صدرالدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار واستبصار او در انتها بکلی علوم عقلی ونقلی چون بیاض نهار از
اقامت حجت استغنا داشت ودرشیوهٔ وعظ خود را ابن القری عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او
ازشاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ وصفیر تذکیر داستان بلاغت زدی ازکلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی
وبرچرخ فیروزه خرقهٔ نیلی غرامت کردی ودر ودیوار بحقیقت پند گفتی لمؤلفه چون لفظ خوش توگوهرافشان گردد
درحلقه بگوش از بن دندان گردد اززلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که درمجلس
تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات وجزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر
سایلی ازعویصات ومشکلات قسمی ازاقسام علوم اصول وفروع الهیات وطبیعیات ومیزان و
وهیئة وحساب وجدلیات وطب وعلم نسب وتالیف واصلین درموزات تفسیر وتاویل او وجوه قراءت
واحادیث وادبیات از لغه ومعانی وبیان ونحو وصرف وعروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را

درضمن

درضمن مبادی ومسائل وموضوع آن فن بروجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی درمیان حاج بموضع عرفات
وعظ می گفت وشیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف ومحقق العوارف قدس الله روحه درزمان آخر عمر
بود وچشم ظاهر پوشیده شده او را درمحفهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند وسخنان او را نیک پسندیده فرمود وتحسینها فزود واین
دوبیتی او راست برحسب حال خود واتابک بیت ازصحبت توکنون فراق اولیتر بردرکه توزرق ونفاق اولیتر
چون پردهٔ راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر وامام علام شهاب الدین توره پشتی ومولانا عزالدین
ابراهیم قیسی که قیس الحلم وقس العلم بود ودرافانین علوم وحید عصر وفرید دهر وعلامهٔ روزگار واعجوبهٔ ادوار هم
بدین مقدمات باصد تهدید تبعید فرمود وباعث او برانکار این طایفه اشفاق او بود برمال وملک که مبادا بقوت رویت
ودرایت یکی را براسرار آن وقوف افتد وخللی سرایت کند وچون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن
همه عزم وحزم ورای جزم فایده نداد شعر وما المال والاهلون الا ودائع فلابد یوماً ان ترد الودائع
بعد ازاندک مدتی مملکت فارس که مانند دُرّ درصدف محروز ومحفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره دردریای پریشانی
غرق شد وروزبروز دست زدهٔ احکام مختلف وتنازع آرا مشتبه میگشت چنانکه ازسیاق این اوراق شرح آن معلوم و
معین گردد وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی درلباس تشیخ
وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب وتکریم بانفاس ونصایح او تقرب جست وقت نماز شام درآمد
باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بچاره معرفت مخارج حروف نداشت اهدنا الصراط المستقیم
راچون طبع خود نامستقیم خواند چون ازاداء مکتوبه فارغ شدند اتابک دراعتقاد معتقدانه راسخ ترگشت وازروی استحسان
واستعظام درحق او سخن راند وصلتی گرانمایه ارزانی داشت وننگی مانده است این حکایت با حدوثهٔ سلطان محمد خوارزمشاه
کحذو النعل بالنعل وقد الادیم علی الادیم چه او دایم با خواجه امام فخرالدین عمر الرازی درترجیح طوایف زهاد
ومتصوفه برائمه وعلما بساط مباحثت گشیدی وبدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکسر لقمهٔ غیر متکلف وچیزی
خرقهٔ مرقع قانع میشوند وازاختلاف واختلاط دامن تعلق درمی چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات وترقی
بذروهٔ مقامات میگردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم وطلبهٔ علوم درتعلیم وتعلم سالها سیهها جان گداز می کنند
وخون جگر دود چراغ میخورند وایشان را این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصرع النجب للطرف
لا للنجم فی الصنع هرچند خواجه امام نص آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم را که نام علما عقب
ذکر ملائکهٔ مقرب ودرزمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته واین آیه دیگر را که بی وساطت غیر ذکر علما تالی نام
خود کرد دانسته آنجا که فرموده ولا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی وحدیث خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب درعبارتی

واضح واشارتی لایح بالحکمت تطبیق کردی وکرّةً بعد کرّةٍ تلفیق خاطر عاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود و بر قرار از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان سبطین خاص دو شخص ابیاورده و بعد از الزام باستحکام و استعطاف ایشان شرایط حلق والباس ایشان لباس ابیاد رسانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جادهٔ تصوف بنشستند فوجی تلامذه بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل وحسن التدبیر اعلام حضرت بالکنت سلطنت کرد تا بیا من همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان بن عشوه زیارت مشایخ مزور انجشم میفرماید و بزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و باصهیل و نهیق موانست داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد حلق و تزیی بزی خرقه و تشیخ یکروزه در نظر ملق متغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر

لَيْسَ التَّصَوُّفُ أَنْ يُلاقِيكَ الْفَتى وَعَلَيْهِ مِنْ لُبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطَرائِقٍ سُودٍ وَبِيضٍ لُفِّقَتْ وَكَأَنَّهُ فِيهِ غُرابٌ أَبْقَعُ

چگونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد و بعد هٰذَا الْحَشْوُ الَّذِي هُوَ أَلَذُّ مِنْ حَشْوٍ مَا فِي الْكَأْسِ وَأَلْطَفُ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِي مَجْلِسِ الْاِسْتِئْناسِ مصرع

هم بر سر قصهٔ خود آئیم

مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین ابو بکر نسبی واصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع الناس و سوقهٔ او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ إِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربت الملمع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ باندک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوای همت و تفصّی از لوازم سمو رتبت بداعیهٔ شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ بِهِمَّتِي وَسَمَا بِهَا طَلَبِي الْمَكَارِمَ بِالْفِعَالِ الْأَفْضَلِ درجه یافت که در میدان روزگار مشار آثار او و زور دیدهٔ مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور و اعوام شد شعر بِالسَّعْيِ وَاجِهْ نِعْمَةً تَأْتِي وَلَا تَقْنَعْ بِشُبْعَةٍ فَالْقَذْفِي

عقد

عِقْدِ الْحِسابِ بِتِسْعَةٍ سَبْعِينَ سَبْعَة و در ایحال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد شعر

تَجِدُ وَجِدْ سَعْيًا تَنَلْ بِرَغائِبٍ وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الْاِجْتِهادِ بِغائِبٍ بِهِمَّتِهِ يَسْمُو الْفَتى لَا مَحالَةَ كَطائِرٍ يَحْوِي بِالْجَناحِ الْمَناسِبِ تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعالِي تَصاعُدًا وَلا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ أَتى بِمَصائِبٍ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلٌ زَكِيٌّ وَمَنْصِبٌ فَنَفْسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ لِلْمَناصِبِ وَلا تَقُلِ التَّقْدِيرُ يَجْرِي بِحادِثٍ وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يُزَفُّ لِطالِبٍ لِأَنَّ جُدُودَ الْمَرْءِ تُفْضِي بِجِدِّهِ وَذُو الْكَسَلِ الْمَغْبُونُ خُطُوتُ خائِبِ

تفاصیل صنیع مکارم او و تشیید مبانی و تمهید قواعد رابطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استحقار خزاین عموما مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مستبدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سائغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع مقتضی تطویل خواهد بود وَلا وَجْدَ مَعَ الْوِجْدانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيانِ و تواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل اَحْسَنُ الشِّعْرِ اَكْذَبُهُ پندارند از اشخاص رغبات خیر انچه امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیکانگان و فساد و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عرصهٔ فتوت وَمَعَ هٰذَا الْتِّمَاثُلِ در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفا و نیت رحجن عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فائز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز شد بیت

بزرگ همت باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت تست القدر تواند بود

ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما يناسب تِلْكَ الْأَحْوالِ

منقول از راویان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد ابن زنکی طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و از دحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغاوات و طیارات و قوانین دیوان و قبور مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و ساحت و حرص با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بنصف موسوم بودی و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت منحسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم اِلّا ماشاءَ الله شعر

فَيا طِيبَ مَالٍ نامَ لَيْلًا بِمِهادِنَا فَيَدْنُو أَمْنُ الْعَيْشِ الْمُهَنّى بَعِيدُهُ

اتابک ابو بکر انار الله برهانه با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد و زبدهٔ تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک کنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد و رای همکنان در این مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند عماد الدین میرانی منصب انشاء داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده مذکور طبیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت است اولو الامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیاء و ارباب

ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً وعنفاً طوعاً وکرهاً پس دارات و طیارات و نفس دار الملک و اعمال وضع کرد
و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کردانید و تمغا بانواع مطعومات
الا جو و گندم برید کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استعمار و بنا
و بنار اشائع و مهنا بنصف مقاسمه فرمود و املاک ارباب را از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص و حسب
مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسر و العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بمساحت
و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت و در قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از ترفرق زلال
آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار اجرا مشارب تاکیدی زیادت بغت و در
باب تضییق بلا حد و جرعهٔ آب فراح نیز در مذاق اهل استحقاق وَلِکُلِّ اُنَاسٍ مَشْرَبُهُمْ منغص گشت مثل است که اگر کسی را
لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ
نتواند جست و دست از نعمت حیات بشست شعر یُداوِی بِمَاءٍ مَنْ یَغَصُّ بِلُقْمَةٍ وَکَیْفَ اُدَاوِی اِذْ شَرِقْتُ بِمَاءٍ
مثال علی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال یافت و تغیر و تطمیر صفحات و ساتر و قوانین نامه ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد و انواع آداب را متشتت و ابیات
نظم و نثر مسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لِسَیِّدِهٖ مَوْلَانَا
عَلٰی دَمَاجٍ وَذٰلِکَ فَخْرٌ لِلْعَبِیْدِ وَتَاجٌ تَحَیَّرْتُ لَا اَدْرِیْ دَوَاءً لِعِلَّتِیْ وَاَزْمَنَ لِیْ دَاءٌ وَسَاءَ مِزَاجُ
اَتَرْضٰی بِکَوْنِ الْعَبْدِ مَعْزُوْلُ فَارِسٍ وَمِنْهُ اِلٰی اَرْضِ الْعِرَاقِ فِجَاجُ بَنُوْ زَمَنٍ بَاغٍ وَهِیَ کَالنَّزْجَاجِ وَلِلْمَتْوَی لِلْقَلْبِ کَانَ رَوَاجُ
عمید الدین در جواب او قطعه بران وزن و روی بفرستاد از انجمله این دو بیت در قلم آمد شعر وَقَدْ یَنْفُقُ الشَّیْءُ الْخَسِیْسُ
مَهَابَةً وَیَعْدَمُ لِلشَّیْءِ الْخَطِیْرِ رَوَاجُ وَلِلْخَرَزَاتِ الرَّذْلِ شَتّٰی مَوَاضِعٌ وَمَوْضَعُ نُمِّیْصِ الْجَوَاهِرِ تَاجُ الحق از نفوس
افاضل میل بوضع موذیات و موذیات بخسران طوائف نالایق است و مذموم وَالشَّفَقَةُ عَلَی الْمُلُوْکِ شُؤْمٌ خردمندان
گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و وخامت آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع در مستان و اسرار
گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از کوس نال رعایا تجرع بل تکرع کرد و در
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فردا قیام کرم روز نیست مکن تمنع نمود و علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت و صاحب باد معرض
احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بیت عتاب چون توئی اندر ازاه طاقت من حدیث شهد
شیر است و حیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد مَنْ لَمْ یُشْبِعْهُ خَلَائِقُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ لَمْ یُشْبِعْهُ خُبَّازُ
السَّمٰوٰتِ وَالْمَسَاکِیْنِ وَفی این بیت گفته ام شعر فَیَا مُوْقِدًا نَارًا لِغَیْرِکَ ضَوْءُهَا وَیَا زَارِعًا بَذْرًا لِغَیْرِکَ تَحْصُدُ

و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول کردانید و تمامت
املاک موروث و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند
و تغلب و استیلاء تمام دارند اگر حسب ثروة و مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را
جمع شود سودا و تملک و سلطنت در ضمائر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت
سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی
ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق ملاک را مطالعه و احتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت
آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان و وکالت و بهند تا بر ظهر آن امضا را
مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
از تصرف صاحب استنزاع رود و ثقات نقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی منطلی وثیقه به بارگاه سلطنت او
آورد و در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علماء نامدار بوده و طرائف طرافات و لطائف طبع
او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه
داشت که بیکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جهت است که
انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود
چون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد پدرش باز در تشتت امراء آن اطراف بود و بعلت اقطاع و حاکمیات و تصرف قاطع و
تصور اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشان را مقرر داملاک مسخر کردانید و متصرفات را
بر عارع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت
مکان طریق تمرد و شر است می ورزید و چند روزی از اینرا و امر کردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استاصل
میکرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را بر تخطی
خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ دور افتد و اقارب را
بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و گرگ را در گله سر و دهند هیچ وزیر و نایب
یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری بلا سبب اشتغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بحر التقبل علت و
رفع و استدراک در پای اذلال مصادره مخفوض میکرد و چنانکه گفته ام نَصْبُکَ بِالْحَقِیْقَةِ نَصْبٌ فِی الْجَوِّ وَشُغْلُکَ
عَزْلُهُمْ عَنِ اللَّذَّاتِ وَعَمَلُکَ عَامِلٌ جَادٌّ لِلنَّکَبَاتِ شعر اَبِیْ یَوْمَ مَرْزَبَنِیْ بِوِصَالٍ لَمْ یُرْعَنِیْ ثَلٰثَةٌ بِصُدُوْدٍ
صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان چون از حکم یرلیغ تخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان
شدند در شیراز محاسن محاسین و محاصر را محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت اَللّٰهُمَّ الا قلعهٔ اسفید که از بهر منافت بکال

حصانت آن از حضرت التماس العارفت ومعاف فرمود وآن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان مو وار قبه قلة سما بر
مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده بُطارِحُ سُکّانُها قِمّةَ الجَوزاءِ وَیُناطِحُ وُعُولُها قَرنَ الثَّورِ الخَضراءِ عَذراءَ
اَفتَرَعُها مِن قَدیمِ الدَّهرِ لِحِسنٍ مُسَلَّمٍ وَلَم یَعرُج اَلوَهمُ اِلَیهِ اِلّا بِمِرقاةٍ وَسُلَّمٍ مُحَلِّقُ العِقابِ دُونَهُ
وَما اَظَلَّ السَّحابُ مَوْنَهُ مبیکت هست از مطالعهٔ ارتفاعش ودیدهٔ زرقا کند واز اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
واز چاره بر رفتن فکر دانا قاصر واز اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر **بیت لمؤلفه** بنه نامش از ابر برفته تر که بدباش
از ابر برفته تر وراهی صراط آسا تنگ تار یک بیان ممدود بقدر آنکه یکسوار مجال ومجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح
مستطیل قریب یک میل جای زراعت وفلاحت ومنابت اشجار مزین بانواع فواکه واثمار ودر سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا
کرده چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و بابن وسائل آبی صافی تر از روان عاقل کشّاب بماء
مِثلَ ماءِ المَفاصِلِ کالحَباب سَرَتْ فی جَنباتِها بَل کَسَلاسِلِ الجَوِّ جَرَتْ عَلیٰ وَجَناتِها بَضاهِی رُضابَ الغانِیاتِ
حَلاوَةً وَیُذِیبُ عَلیٰ اِطباقِ الهَواءِ لَطافَةً در فرق قلّه جاری وسائل واسیائی بدان آب دائر واز تیغ کوه بازیطرف وادی متحد چنانکه
صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد واتابک ابوبکر آنرا دائم بخزائن اعایزه وذخایر مشحون داشته بود
و مستحفظان امین وکوتوالان معتمد آنجا گماشته واز آسیب حوادث روزگار موئلی مکین ومعقلی حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و
نواحی نوبندجان غلات ونقل بحار زقلعه رفتی وآنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض آن پاره قسمت وفردوسی بدین بیت آنرا
خواسته است **بیت** دژی بد که بدنام آن در شغید که ایرانیان را بدان بد رسید وامروز در بلاد مؤمن وطاغی اهل و
یاغی محصنه بدین حصانت واستحکی نشان نمیدهند واغراق واشباعی که افاضل وبلغا بنظم ونثر در شرح اماکن حصین
ومعاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است وآنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه چنانکه
ارسلان گشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آنانی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکره داران سلطان
بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی راکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود وعرضش
چهار گز واگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد وآنجا رود تا پوست آن کر بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند
در نهمقام باری جدیست از هزلت دور وحقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد وخود را از
بیابانی جهیاز نداند برخیزد ونظاره رود **مصراع** گر خیت باورت زمن اینک بروبین تا فلک البروج را مماس واوج
جبال مشاهده افتد ومنبع دجله وفرات را از زهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته
تفاخر کردی که در ملک من دو چیزست که پادشاهان نامدار را در دسترا وضرا از آن گزیر وجز بدان گزیر نیست یکی حصنی چون قلعه
سفید ودیگر نزهتگاهی چون شعب بوان دوحهٔ دلگشاتر از حدیقهٔ ریاحین وطارم خلد و باغچهٔ ارم ونزه ترین طرفی
از بهشت چارگانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤ تلف

اغانی این معنی ترجمانی میکند شعر مَغانِی الشِّعبِ طِیباً فِی المَغانِی بِمَنزِلَةِ الرَّبیعِ مِنَ الزَّمانِ چون سلامی شاعر
در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت
وطراوت آنجا قصیده انشا کرد واز انجمله این چند بیت تحریر را متناسب ومتناسق نمود اِشرَب عَلَی الشِّعبِ وَالحُلَلُ دَوحَةٌ اَنفافُها
ذادنی خُسنه فازدَدتُ به شغفا اذا البس الهیف من اغصانه ورقا ولقن العجم من اطیاره نغما وتمرّجت
الاغصان مثمرة من یانع قرطا او لابس شنفا والماء یثنی علی اعطافها ازرا والریح فی اطرافها
شرفا والشمس تخرق من اشجارها طرفا بنورها فیریک نخلها طرفا من قائل نسجت درعا مفضضة
وقائل ذهبت او فضضت صحفا ظلت نرف له الدنیا محاسنها ونستعد له الالطاف
والتحفا من عارض وکفا او بارق خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده
سلغور شاه قراندش خان بن سعد وچگونگی حال او چون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او میدانست
از هوس مداخلت در مال وملک وامور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد واو شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل وسیرتی جمیل داشت
طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا وخطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حوراو از آن روی که **بیت** جهان نیمی زبهر نیک نامیست
ودگر نیمه زبهر شادکامیست **شعر** هُما وَهُما لَم یَبقَ شَیءٌ سِواهُما حَدیثُ عَتیقٍ اَو عَتیقٌ رَحیقٌ وَاِنِّی مِن
اللَّذاتِ عُمرِی لَقانِعٌ بِحُلوِ حَدیثٍ اَو بِمُرِّ عَتیقِ بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود
وآنرا صبح آباد نام نهاده ونصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده **شعر** فَبادِر بِاَیّامِ السُّرورِ فَاِنَّها سِراعٌ وَاَیّامُ
الهُمومِ بِطاءٌ وَخَلِّ عِنانَ الحادِثاتِ لِوَجهِها فَاِنَّ عِنانَ الحادِثاتِ عَناءٌ در شب وروزی روی بهمت در
روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد واز جهان همنشینی چنگ وهمدمی جام اختیار کاه در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با تبسم
آن صبح از دم سروی بر خود میخندید وچون شمع از دل گرمی میگریست وبار در اثناء مفاوضات شکر ریز بتان که بار شیرین
سمع فرهاد وقت او بود وچون غنچهٔ خندان میکشت مجلس او دایم بانشید اشعار آبدار ونکات چون در شاهوار ونوشانوش
ساقی دبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود ودر جهان همنفس او همه آنکه **بیت** درده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم بلبم
رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم وباز رهم یکلحظه زجور این زمان ای ساقی در تعلل بشغل ساغر وتمیل بنقل شاعر این
ابیات که موجب هزج وافر وسرور کامل ونشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده **شعر** وَمَا العَیشُ اِلّا
مَعَ الغانِیاتِ صِباحِ الوُجُوهِ ذَواتِ الطُّرَرْ وَشُربِ المُدامِ بِماءِ الغَمامِ وَعَزفِ القِیانِ بِوَقتِ
السَّحَرْ وَاَشجارِ سَروٍ وَمَیدانِ آسٍ وَشاهِ سَفَرْغَمٍ غَضِّ النَّظَرْ وَبَیتٍ خَلِیٍّ وَفَرشٍ وَطِیٍّ وَطِیبٍ زَکِیٍّ
شابَ عِطْرٍ هٰذا النَّعِیمُ وَکُلُّ الخَبَرْ وَمادُونَ هٰذا فَشَرٌّ کَدَرْ زمانی بیاری بند قبای دلربائی گشاده وسر زلفی شکسته وساعتی
بیازی حلقهٔ گوشواری کشیده وگره طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریای وصال محبوب شرطه مراد سفینهٔ آرزو را طلب

بکناری رسانیده وخیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید برقامت مقصود گرفته ووصلی درافتاده درصبوح آباد بیاد عشرت شب
دوش باشاهد دوش بردوش غم دل گویان ودرشب از غلوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان **بیت** عمر منی
ای شب اربه پایان نرسی جان منی ای صبح اگر برنائی درروزگار از دور چشم بد دور می گفت وگوهر معنی را بالماس خرد می سفت
شعر فانّ الفتی فی الدهر خلّ مساعدٌ فان فاته الخلّ المساعد فالخمر کار او برین منوال مطرد بود وگوش هوش حسن این
مقال را مسترق ودیدهٔ عقل بدان منتبه **بیت** بروز شنبه برکف نبید روشن نه که از نبید شود مرد را کشاده گره چو حکم فردا
نزدیک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب وباده خور بیکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بکاری شراب وسبزه و دلدار
در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن ومی نوش وزهد پیشه منه چارشنبه روز مظالم است مشو
برون زخانه وداد خود از نبید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستنش را در پوش هم زباده زره چو کار عامه تمام است
روز آدینه تو خاص باش ولکن نشاط کن برزه اگر بود بکفم سیم ودر اجل تاخیر همین کنم که تو گفتم ای پسر بالله وقتی درین معنی
این کلمات المجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام الکتب سبب بحر الایناس ودفع الکاس واجدا لاحد اخذ ایدی
الندامی بالمدام ومن شربه الاثنین الابیض فیه الاوجه الجام ومن شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رغید
والاربعاء یکبر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة **شعر** فقم فاسقنی
قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة لوسائط العرس والنعم دون مرخصة لزفاف
الکرائم بابنة الکرام اعنی الخندریس واذا اتفق الجمعة ازدهر او فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر وچون در اثناء ایام این مقالات مستمع بودی حظوظ عیش
وعشرت را تتبع در شهور متبرکه نیز نقادی تجسس نا وسیت اذا العشرون من شعبان ولّت را کار بستی واز گفته کاتب کفی
بیت ساقی زمی ناب کهم گلگون کن واندیشهٔ تقلید زسر بیرون کن عشرون چو زشعبان شده وگل چهره نمود مدهوش و مست
اذا العشرون کن **شعر** فلما تبدّی هلال الصیام تحثّ علی الکاس والبربط استهلال رمضان زادی وربک الله
وبدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور در شکل گلبرگ مسطور نوشتی
وبکعبهٔ معظمه فرستادی این بذل مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود ودر معرض ظرافت
ولطافت طبع او نجم رفیع نام اول فتی در روضهٔ نصیر کشاجم وهو کان شاعر منجّم ذول مذهبی در رمضانی بخدمت او
وارسبب اومان تحریر سوال کرد شاهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سال بخط خویش سی پاره قران بحضرت کعبه اجلها الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده باوامر آن کار نمی کند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد واورا
رباعیات لطایف آیات است کلها خمریة مقیفة وغزلیات معشقة کالنحل رقیقة وکالهواء رقیقة
متضمن صنعت کلام جامع وامارات سلاست لطافت از دیباچهٔ آن لامع اما در خور همت مقبلانه دستگاهی نداشت
شعر تمت صنائعه فما یزری بها مع فضله وسخائه وکماله الا قصور وجوده عن جوده لاعیب للرجل الکریم کماله

لاجرم از مقتضی **شعر** الکیس والکاس لا یرتجی اصلاحهما ففرغ الکیس حتی تملأ الکاسا بازمی اندیشید ودر دام ناکامی می
پیچید وبرغم دهر خاکسار هم از بادهٔ آبی برغم آتش فعل می ریخت ودر شکایت فلک دوار وروزگار ناهموار از طبع آبدار آتش
آمعنی می انگیخت **بیت** کای چرخ بگردش تو خورسندیم آزادم کن که لایق بندنیم گر چشم تو بر بی هنر ونااهل است
من نیز چنان اهل وهنرمند نیم وباآنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات وتمتع از عیش وشهوات مقصود
بالذات می شمرد ودر خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک ملک سنجری جرعهٔ جام ساقیانرا ترجیح نهادی
اتابک هنوز از جانب او نا امن بود ونظر اهتمام واشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن رسم مطربان
وجایزهٔ شعرا ورا مین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه وسال بر نیامده به تکدیر وتغییر اشارت راندی واز امراء
اکابر کسی ایارانه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس وجناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغور شاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده وبا بعضی امراء از سر بغض وامراء اتفاق کرده که معافصة وبغتة بغیة مقصود وقصد
پیوندد وبعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال او ببندد وبدین تهمت باطل وتهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت
هواجس نفس اماره عنانکش آمد تا بی امارة ودلیلی با جمع امارة ولشکر در صبحدمی چون نسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت وصبا از
حرکات موزون خود مشام ایام را لخلخه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت **شعر** لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه
وما نجح الدجی عجلان من فرقه وصفق الدیک انا بالذی لقیت عیناه فی دهمة الاظلام من سفقه
برنشست وصبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر نمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
واثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده وز دیده نظری بکار دو پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت وتمامت خواص وندما وحریفانرا از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت وسورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت انداخته **بیت لمؤلفه** صباح وصبوح ورزمی قلقله گل وگلبن وبلبل وبلبله مطربان از نوا
دم بسته وسست وساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته ومی ریخته وشاهد خراب وعقد گردن گسیخته
دف از طپانچه خوردن می آسوده ودیدهٔ نای یکنفس نغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار وبلبل
از شاخسار باشد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار **بیت** در چنین صبحی که باشد شاد مست ورزم
باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست وسوسن آزاد مست چنگ مست ونای مست ولاله مست
مرغ مست وصبح مست وباد مست عاشق آنم که او بر خواست دیر بندهٔ آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف
ذرات کون از شراب لایزالی او مست سلغور در خانهٔ خلوت سر برکنار مغنیه نهاده بود وجامه ها بیرون کرده از جامها
آلان که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند **شعر** والریح تخدد اطراف الرداء کما افضی الشفیق
علی تنبیه وسنانا هیهات ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد **شعر** فقلت خذ قال کفی لا تستطیع فقلت قم

قَالَ دِجْلِی لَا تُؤَاتِینِی اِنِّی غَفَلْتُ مِنَ السَّاقِی فَصَیَّرَنِی کَمَا تَرَانِی سَلِیبَ الْعَقْلِ وَالدِّینِ بعنف ودلک تام وبرم
باب سرد وحموضات اندک افاقتی یافت بایکتا جامه بیرون رفت ومستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون اورا
بران هیأت دید پشیمان شد وازسخن ناقل پیچان سلغورشاه صفاء باطن خودرا چون باطن برادر مقابله کرد دلش درغلیان آمد
وازتصاعد بخارات مواد وذوبان یافت قطرات عبرات را برصفحات وجنات دیزان کردانید وبازگشت اتابک عنان
بحیم اقبال تافت وسلغوررا قروض تمام بواسطهٔ قلت دخل وکثرت خرج جمع شد وازان جمع خاطرپریشان **بیت**
لمؤلفه تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب نی چو دارد این چو آتش بر آب کار من از علیفان مجلس روایتست که صباحی در
صبوح اباد با ملاح وصباح از سر مسرت وارتیاح اقداح راح را برغم قدح بر قداح در گردش آورده بود ویاقوت
مذاب صراح از دیدهٔ پرآب صراحی چون این سخن روان کرده **بیت** رنگ کشان صبح را برگ ونوای تازه بین رنگ
زنان صبح را ساز ونوای تازه بین رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم باز براکون صدف غالیه سای تازه بین
ومطربان بر این آهنگ نوا برکشیده **بیت** هرکه او بادهٔ صبوح خورد فلکش دولت وفتوح دهاد واکه قدر صبوح
نشناخت ایزدش توبهٔ نصوح دهاد می خور انا خدای غم وجل گنج قارون وعمر نوح دهاد چون کاسی چند تناوب کرد
ودبیب شراب قوت مطربه را انجاذب وقت چاشت درآمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود
خواص عرضه داشتند که جماعتی غُرَمَا لَا غُنَمَا بَلْ غُرَمَا پیش شده میمون ودعاء دولت میگویند ومزید عیش
شاهزاده چون وجوهات خود می جویند ودرخزانه زرودست بجز ساغرنداشت **بیت** زر بانگ که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فان قیل تو چیست ارحجت کریمانه ولطف بحجت پادشاهانه ازخلف میعاد ومطل مرتاد وتسویف
بوجوهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نمود وعزم رکوب ازان کروب باطل فرمود وشعر دَارِ الْهُمُومَ بِقَهْوَةٍ عَذْرَاءِ
وَامْزُجْ بِنَارِ الرَّاحِ نُورَ الْمَاءِ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا تَقَادُمُ عَهْدِهَا فِي الدَّنِّ غَيْرَ حُشَاشَةٍ صَفْرَاءِ
پس فرمود تا بدین اشارت **بیت** درکش که بهار آمد وشد بهمن ودی جام وقدح وصراحی وشیشهٔ می برکش بفلک
سرود بنواز وبزن چنگ ودف وچارپاره وبربط ونی اهل طرب بدستیاری یکدگر چند سازرا باهم ساخته کردند و
ساقیان دوست کامیها ورطلهاء گران دردوران آوردند وباده پرستان درمقام هَلْ مِنْ مَزِيدٍ بِإِبْرِيقِ عُقَارِی گفتند
بیت ساتکینی بکه دادند که خورد که شد درکف کیست که دارد که بمن داد بیار غرباچون مجلس را شکرم ویشتر
وزهره از نزهت آن درخوی شرم داد وشد وظیفهٔ جام وصراحی شده وکفت وشنید لب وگوش نای ودف
مفوض گشته وحشت صفت ازان نزدیکی دور شدند وچون چشم بدمهجور سلغورشاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جانب کشید وباخواص خود متوجه خدمت شد اتابک درمجلس بزم نشسته بود ومطربان درپرده سازی
درود نوازی آمده سلغوررا گفت برحسب حال ازنتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن تا این سرخمیده پشت رعنا وبربسته تن

دل اندروا را بسر انگشت اشارتی بنوازند هرچند راه طرب براو بسته بود وروزکار با او آهنگ جفا تیزکرده ودرمقام سبزه شیبت
جهان روشن برچشم او تار شده وبردل نکوهیده اضطراب اوتار حالی این دوبیتی انشا کرد وازمطربان استنشاد **بیت** گرمن
چو تو بخت همنشین داشتمی با بخل همیشه سرکین داشتمی زینسان که توئی وتومرا سیداری گرمن بدمی ترا چنین داشتمی چون
این ابیات را درخواست از دیده گوهرآسکی که تا لالی آن الفاظ رامی شایست برچهره روان کرد وبرخواست اتابک گفت سلغور
آیهٔ شکایت میخواند ودرپردهٔ موسیقی سخن برپرده میراند حاضران صورت تراکم قروض وشدت غرما عرضه داشتند ازخزانه
عجالة الوقت راده صره زرووده تخته جامه وازاصطبل خاص ده سرعتاق جیاد بفرستاد ونوید داد که وجوه قروض را ازخزانه ودم
شود وقطایع برقاعده مقررکرده آید هنوز بعرض نارسیده برمطیفان وخواهندکان تفرقه کرد وبعدازمدتی درعوض اسعاف
مطلوب وانجاز موعود اوراکتمی ناقع تجریع فرمود وسبب بدکمانی وجود او راکه درکرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بتقطیع
جان وتن او را بمحیط افلاک ومرکز خاک رسانیدند وروزکار از کفتهٔ او تقدیم رسم مراثی را این رباعی بخواند **بیت** بس
بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام وراچو خار وخاشاک نهاد ای بس صدف دُر معانی که فلک برگوشه صندوقچهٔ خاک نهاد
بعدازان سالها چون موسم ربیع دررسیدی هر بلبلی بر سرشاخ گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن اللحمی می سرائید شعر دَلَکُمْ
دَعْتُ الْعَيْشَ وَهِيَ مُعْتِقٌ وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْأُنْسِ وَهُوَ رَطِيبٌ وَشَقَقْتُ جَيْبَ اللَّهْوِ فِي صَدْرِ الْمُنَى وَلَقَدْ
أَشُقُّ مِنَ السُّرُورِ جُيُوبُ وَأَجَبْتُ هَاتِفَةَ الصَّبَاحِ بِنَعْرَةٍ أَضْحَى لَهَا بِقُلُوبِهِنَّ وَجِيبُ وَلَقَدْ تَارَةَ النَّشَاطِ مُجِيبًا
بِلِسَانِ زِيرٍ وَاللُّغَاتِ ضُرُوبُ آری درین کرهٔ خاک چاره چیست چون همه راره اینست وولها درتن بقید این محنت رهیست دوا
فلکی هرلحظه جان ناز نیساز اکین میکند نی نی درجور وجفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی کفته ام **بیت** با شد شادی بی
محنت وغم که درعالم کل وخار است با هم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام او ست یکدم تن آسانی زد نیاکی توان
که تا زخمی نزد تنها دهرهم نه وسالش فزاینده غم ودرد شب وروزش کزاینده چو ارقم سعادت آنکسی بردار میانه
که پیش ازمرگ مردوزیست خرم مقصود ازین اطناب واسهاب صفت کمال حزم واحتیاط ووفور تحفظ وتیقظ آن پادشاه است
وازفتوح نامدارکه درزمان دولتش میسرشد وروزکار بدان مستبشر گشت فتح جزیرهٔ قیس وبحرین وقطیف بود ذکر آن فتوح
چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هرچند بعضی ازان روایات بر تجاوز حد وافراط درمبالغت محمول است
اما چون باضعاف ازمشاهیر ثقات که درکتب دیده اند وازمعتبران تفحص نموده شنیده اعجاب واغراب رانه اعتقاد وتصدیق را
درقلم آورد فَخُذْ مَا صَفَا وَدَعْ مَا كَدَرَ بر خوانده چه اباطیل معتقدات ایغور ومحالات مزعومات آن طایفه که درجهانگشای
مسطوراست باهم برابر بمعنی بوده وباشد که از فایده خالی نماند آن مَطَاوِی وَالْعُهْدَةُ عَلَى الرَّاوِي وَالصَّلٰوةُ عَلَى
مَنْ يُرْشِدُ كُلَّ غَاوِي وَيُبْعِدُ كُلَّ مُنَاوِي مَا يَتَّبِعُ الْجِسْمَ الْمَحْوِيَ الْحَاوِي **شرح استفتاح جزایر فارس**
جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است ودربسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر ودرهرمکان دایر مجلوبات بلاد

هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نفایس مصر و شام و منتهی
قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن
در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلا بی پایان **بیت** نی دیو بی جماره بر طول آن گذشته نه غول بی علاؤ در عرض او چمیده بهیچ حال هیچکس در
هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرزند سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق
متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران
تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام خانان
بود که دکاکین و حجرات و رباع مصنف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع
جام مشاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال
و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متأملان فرو میخواند اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا
فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الآثار و در نابند که وهیبت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان هم راز ساخته
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست وَبَیْنَهُما بُعْدانِ ماءٌ وَلا کَصَدّاءَ مَرْعیً وَلا کَالسَّعْدانِ
القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سه پسرش مقنع بقناع **شعر** غِناءُ
نَفْسی اَنْ تَعِفَّ فَما عَنی وَلکِنْ غِناها اَنْ تَعِفَّ الْمَآکِلُ بوقتی که صرصر جور دور از میزبان روح بپرداخت و ملاح
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر الغی
وَهذَا الْخُلْقُ لِلْبَلْوی نَذیرٌ تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال
بشر است طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند ایشان سر همت بخدمت غیری فرود نمی آوردند
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جرایه سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب
دست فراهم داد و خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشا
بمادری که داشتند بازگذاشته یک جلیبهٔ سماکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخلات مظلهٔ
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی

حاصل میکردند

حاصل میکردند و در مقام **شعر** رَضِینا مِنَ الدُّنْیا بِقُوتٍ وَشَمْلَةٍ وَشَرْبَةِ ماءٍ کُوزُها مُتَکَسِّرُ سالت می نمود برین
حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از ناخدیان سیراف عازم بلاد هند میشد معهود و عادت اغنیا
آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا عاید خیر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و اسکانت سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد مبعد ما که حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را
بنسبت ابضاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا
ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود خسیس و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا
سفره حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازه و کرامه آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می کند
و چون بسلامت مرجعت افتد در مقابلهٔ آن تعهدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحانرا فرمود تا انجر که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت
و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بِسْمِ اللهِ مَجْریها وَمُرْسیها عبور کردند
بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الله و رجال بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد
چون او مان خطوات او را بخطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان
محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرسوم محل
در حوزهٔ آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و لوالی قیمت
ثمان ترصیع یافته **شعر** فَکَاَنَّما تِلْکَ الْقُصُورُ عَرائِسٌ وَالرَّوْضُ حَلْیٌ فَهْیَ فیهِ تَرْفُلُ غَنّیٰ فَاِنَّ الطَّیْرَ فی اَرْجائِها
هَزَجاً یُقَبِّلُ لَهُ التَّقْبیلُ الْاَوَّلُ از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه
داشتند که بازرگانی از منتجع حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذانست فرمان شد تا او را با عزاز ملقی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصهٔ دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت آرایک جنان و از شعلهٔ
چنانکه حاکی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِیٍّ حِسانٍ و در صفه بارگاهی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینائی بجواهر
لالی و غرر و درر موشح ساخته چنانکه برید وَجِئْتُکَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ یَقینٍ در حضرت صاحب دعوت هَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِاَحَدٍ
از تقریر وَلَها عَرْشٌ عَظیمٌ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد
از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزمت و کیفیت بضاعات
استعلامی کرد برحسب وقوف و وقوع مجملاً و مفصلاً سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط نشست و حجاب لِکُلِّ داخِلٍ دَهْشَةٌ

ازپیش برخواست پادشاه حاضرا زادیه صغائر و محاسن آن در لولهاء زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری وجب داند
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهاء موش میکردید چون خوان بنهادند بعد هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی
در دست گرفت و موشان را طراد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا که
دعاء آن عجوز با ضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق
بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی کشید شعر یا رازق البغاث فی عشه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین بار سر قدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت
و زورق زرین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان کرد بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای
تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بصیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب
ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمی کردند گربه نیز سبال باز مالید و کالذئب الضاری فی ذربة الاغنام خفتی میکرد و بهر سوی میجست
و میکشت و میخورد و میجست تا اگر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا و سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در نقبه که از موش حساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرج آن گربه
پلنگ صولت شیردل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوان است بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثناء و دعاء بجد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة عقتها السنانیر چون
ثناء نیر اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و واقع موش اما این بنده
نمی پوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا اجبار فرستاد
الا که در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از قمشهٔ جهاز او مسقط گردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حده موهبتی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضهٔ فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت تهیهٔ اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را تکلل کرده اند و قطاسها که اوانی آب باشد چون دیدهٔ
عشاق از اشک مالال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیداست
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست اما تا صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

قفصی

روداجی که

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لمؤلفه بشری فهذه مطرت
من غیر انوائه و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت و دعا
زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الاباد باد بنده بر جناح
سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نوال عطایاء عام بدان عجوز رسانید یا از فواضل مبرات پادشاه برضحی اختصاص
خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری فداری هیات و انواع فداری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال
جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح در آن جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت محفوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زنان بام بگریختند
از سواحل سپید مهره بشارت زدند ناخدا اذبا اذبا بالابترک خوبا کوبان بمقام مألوف و مقطع سره و مرجع امر
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود و برقت و سوز سینه سلامت
بازارگان را دران سفر برأفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود
و محشو باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل داشته عجوز زبانی از دل شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از
عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده همانا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بد بختی من
ز بخت حیوان گفتن بازرگان استبعاد کرد و عائذا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بیشماری اوداعقاب توانم
بود مشاهده کند چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف و برق خاطف
بسران نعم نامتناهی و نمودار منبع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام و دست نوازی لعاب عنکبوتی احجاب ساحت عصمت
و سراپرده و قابت حمامهٔ برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشه عرجار الملک از پای روح نمرود متمرد
داد و سندره ذره نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و
هم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ گربه از کربهٔ
فقر گریه خلاص داده بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و رجب و ریاض امن
و دولت تمتع و برخورداری بتقدم و کامکاری کرامت کرد ومشرب عیشهم عذب وطاب ولکل مع نفسه

هذا الخطاب بیت ایکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندان عذاب اگرچه
این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مبانی حسن
نقصان آمن باد همانا مبالغت محرّر از قبیل تطرف بطرف افراط و نظر اشرف آورند امّا تمهید عذر در مقدّمهٔ ذکر رفته بنو قیصر
از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار
جهة ادخار حملان کرد هرچند انکه حمل آن ممکن بود فیما بعد بجزیرهٔ قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است امّا در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیشی رنگی
افتاده محفوظ دارد و این معنی از روی تناسب هم مثبت غریب و لا مشاحة فی اللقب بنو قیصر را چون توالی بنال و معولی
بحال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی
نفس الامر با خشونت سکیمت بشیمت مروّت و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فتی
كان فيه ما يسرّ صديقه على ان فيه ما يسوء الاعاديا واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مرتع
رغایب جای دادند و معاندان را تعذیب جان گرامی للمؤلفه وجلادة مفرقنة بسجاحة كالراح تكسر ها بعذب
سلسل در میقات سفر هند و برادران ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظافر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات
هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الاثنات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشهٔ هند و عمان متوجه ساحل کران بودند
جهازان بنی قیصر ایشانرا بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح
استعجال تتبّع ایشان نمودند و در آخر شب دیرباز مصرع للمؤلفه شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز بساحل رسیدند
مردان کار و نواخذ کران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان افول سفاین با عددی اندک بر کنارهٔ آب بسته بود
بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهوّر و فرط تسلط و تمرّد باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت
جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور اهجرها ببریدند و با مقصود
مراجعت کرد از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر و الاشداء ارباب جهازات مسلوب و امتعهٔ مغصوب
معلوم گردانید که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردد و سکون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطّان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشانرا از هر صاحب شوکت التماس کردند و اسباب
مناصرت و مساعدت و رهم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت
و با امیر ابو دلف جاشی که سرور امراء ایران و زبدهٔ اکابر اقران بود و در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل
زوّار و موئل احرار و مربع استرفاد وافد و منتجع استمطار قطار اظهار عریضهٔ سکوت و خزانهٔ استعداد کردند و بلامن التیا و دو تنجا
او متمسک شدند هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده نگشت و امیر ابو دلف دعوی اتّحاد و عهر آگاه

میکرد و حکومت او بر تمامت گرمسیرات و ایراهستان و سواحل از صحراء کندران تا لار و جرین و جویم و فال و کران و رم و سیراف
نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشاء
کرده مغمور فیض منایح گشتند و نسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک یقین چون دانها و گوهر معقود گوئی ناطقهٔ
ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر انّما الدنيا ابا دلف بين باديه ومحتضره فاذا ولى ابو د
لف ولت الدنيا على اثره چون بنی قیصر بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناها رفیع قصری
بساختند و آنرا آفرید نام نهادند و امام سعدالدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک
بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و
مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و
هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع مؤالفت متوسل شده و ملوک
قيس والحوادث جمة كانوا بحارا في جوار بحار و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند بقلم
بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام پادشاهان روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل
عباس و حلقاآلت رفق و بأس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف
و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی والحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان
ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسكنهم الله جنانه رسید و روزگار
بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت نخوت
و خیال جلال بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که محقنهٔ لفوت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب
چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذابل سپرد و از نکایب ایام و شعوذه بازی فلک بینافام فارغ و از آن داشت
للمؤلفه فقام عليه الدهر من كل جانب بتخييب مامل و تشتيت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف
و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکاء و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستادند و شعر
اخا فارس ابناء الملوك لهم من الجموع جموع تزدهي القلعا و در ضمن سواحل التماس کرد یک نیمه مبذول دارند
و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت
نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقر چند کرّت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی
که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشانرا تملک بحریا حکومت
سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوّق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اشأم من صحيفة المتلمس رایق تر

بیت آنچه در آیینه جوان بیند پیر در خشت هم چوان بیند متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک
شال داد و سواحل ایشان از اهانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت **لمؤلفه سواء حل عندی ام ترحل** چندانکه فرمانها
در قید تصرف آورد و ندا از حد پایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی **رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره**
تصامم نمود و در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند **من استخف ملکا استحق هلکه** وزیر عرضه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند
وآن تقطیع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت
مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانه تعنیف نفس جموح
او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که **کل شیء عنده بمقدار** تا اتفاق شکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب
جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب آنرا در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل ناآمده و بیرنگ آن
اندیشه بر لوح متفکره تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هرموج سیف الدین ابانصر علی بن قیقباد از سوء العنایه اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین مثبت
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد و اگر بمراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر زاهر او متخصص تحلی
آنجا سهولتی تمام دارد **لمؤلفه و ذلک امر عندنا هین سهل** **وقال علیه الصلاة والسلام ان لله ملکا ینقل**
الاهل الی الاهل بل عمده استعداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا امرا و کرمسیرات بوقت آنکه از قیس استجابت
لشکر و استنجاد رجاله سواحل نمایند مدد دهند و مردان فرستند که ایشان من از معاقل خود جهازات را مردان بکار مستعد بیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مشاجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون کرداینده
قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت
آن طرف از نایبی معتمد و خدمتگاری مخلص ناگزیر بوده اند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از
مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقه دلجویی
بجا آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس
پیاده کار زار باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر را انیام تیغ و خناجر
حشم منصور گردانیم سیف الدین ابانصر برحسب معاهدت و میثاق معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید
و با لشکری رجاله جانشور که باکشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سپر فکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی برمکافحه **لمؤلفه اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل یضلون للغیلان فی مهمهم** عازم کیش شده علی الفجأة بر ساحل
آنجا انجر انداختند و دست فتک و سفک و نبش و بطش گشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد و روز سه شنبه دوازدهم

جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان از اعتقال آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیل باشباع تقدیم نمود خورشید دولت
بنی قیصر با فق غروب نکبت محقق گشت و شعله اقبال بتند باد محنت منطفی **لمؤلفه** تو قصر قیصر مش انگار و دار دار کسیر
چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحار آرزوی آن غوطه ها خورده بودند و گوهر مراد بدست
ایشان ننهاده بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت و باعلاق جواهر و خزائن وافر و مناعت
جزائر متظاهر شد شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغاء **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** در دماغ افتاد خواست که
بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزد یک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه همتی چهره عروس حال را
بگلغونه احسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست نهمتی از شاخ سرفراز وفا میوه مروت تواند چید **ان خلف الوعد من**
خلق الوغد **بیت** آزاد مکر که ذوفنون آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط زمام بود و قیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود اتابک را خبایاء ضمایر او
که محتوی بود بر مکاید مکابدت و دغل عقیدت وقوف یافت از جریده همت عالی معنی **ان الله یحب معالی الامور و**
یبغض سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی نامی شعر **لله در عصابة امویهم خطبوا الممالک**
والسیوف مهور را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول نمود اما در
هذا کامکاری و ازاء و ولشیاری خود لجه آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد و بتصور اسباب شوکت و او تاد و
نصرت رکن دولت خصم را هیم در اول وهلت چون جب مخزوم سرزده می پنداشت و فاصله کبری در لغت ما بین صغری
میدانست **و کل میسر لما خلق له** نخست فرضهاء سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع
کرد و در تدبیر کار و تیسیر لشکری جرار شبها و امن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مؤنت
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه شعر **لمؤلفه فللمرء احوال و للحال فرصة و للدهر اوقات و للوقت حادث**
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخدگیش در عهد ملک سلطان دو باره بنوع سفری را از معبر بطرف بلاد هند و سیاحت
برده بودند چون مراجعت کردند و در ملک سپری شده بود و عروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند و حال متاع و وجه استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود و شرایط معامله
بجای آوردند ایشان قماشات را که لایق مدینه السلام دانستند بدان طرف روان کردند و تمامت امرا و نفر و حشم
چون بضایع بجریده ندو هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه احکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود سازیم در خور شقیف جهازات بر
بساحل بگذاشتند و آنچه نقود و طرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انها رفت و صورت وصول

جهازکه مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بسمت عرض نایف آنرا از بناشیر بسیح بخ و دلایل حصول متمنی و مامول دانست
از بحیت اتابکی از قبول زر و خواسته متابی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذه را بشرائف صلات و کرایم عطیات
بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود و از افراد
اکراد و الوار و شول و ایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لر که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا
مستثنی بود کرد و نواخذه را یعنی بر غجر و بحریه که ایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست با لشکر بفرستاد و چون دولت درکار و اقبال
یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تائید کلی در هبوب آمد و عوام کبتا بدی مخالفان
خاک استذلال در دیده اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند فی تکک فانما ینکث علی نفسه
سیف الدین اباَنصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین
و ستمایه مَا یَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و مواح اسباب مناجح و تیمیه بحر ناب و تمیمه نهر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار
سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزائن بسیار بیشمار معمور و مذرملو لغد البحر و بر البحر ترک
مانح نری لکم کل الانام عیالا قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از خلل عاری
و آتش اقبال را زنادی واری طبیب و ابرسیل حذاقت مواد فساد و حشاد و اهل عناد از انجام تدمع کرد و انید و حبل شرور آنها
منقطع و اعیان امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال ترکه و لر و اکراد و سواحل نشینان اجامعین و مرتب داشت
و مواجب و نان پاره موفر و موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام
بود درباره محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمَانٌ عَلَى الْأَقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبٌ وَحَتْمٌ عَلَى الْأَيَّامِ أَنَّكَ غَالِبٌ
درین حال سلطان کنایت جهت احتیاج ایشان با بسان باد و تک برق رفتار رغبت منقاد و مطواع شد و رسل باطرائف تجدید
اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه باد امیر ساند با وجود آنکه در شرک شرکت معتقد
بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و السلام الابدی در ان دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود
و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت و الحالة هذه و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله نوشتند وارث ملک سلیمان
عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود و الحکم لله
العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر مراغب مربوط هست و حصول هر سببی از ان اسباب تجدید
داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده الحدیث لو کان
لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ همت بر استملاک دیگر جزایر
و استرقاق احرار و حرایر مقصور کرد و اینست شعر نَزْدَادُ هَمًّا كُلَّمَا ازْدَدْنَا غِنًى فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ فِي الْإِكْثَارِ

و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بحرین خوانند و رقم دیوان عزیز المستعصم بالله
مقرر بود و هر سال دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مد دخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمه فسحت بحر و لطیمه عطر شکر
و توام را ده شادمانی و پیوند تیسیر آمانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ و امیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد و مال
و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سوم ذی الحجه حجه ثلث و ثلاثین و ستمایه اتفاق
افتاده و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف وارد حام ایشان آنجا بسیار
شده از اینجهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمایه
لشکر فرستاد اول قلعه طاروت را که سکینت افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم ابن سرحان ابن محمد
ابن عمر و ابن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را صفی و مهنی
گردانید و چون از غلبه قبائل عرب بسیار فزون تر از مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد و هر سال بارسال اجناد و ایستیناف
اهبت و عتاد و معاوات و عناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت دید
که با اعراب بطریق رفق و مهلت در آید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا را کار بندد و از برای استثبات حوزه ملک و استیناف
روضه فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام اینیاع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده
هزار دینار مصری کافی وافی بطریق فائده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فصایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرضی
نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس متشید و رسم
مستمر و سمی منهمر چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محروس از دواعی تنقیص لا یزال موفقه کرد و الجدید ان و مر و الملوان
میرسانند و هیچ جای تکدیر و احتباس نباشد بل اگر در وقت استیفا اداء و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب
حاضر بزبان سیوف بوا تر املا رود و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت
و رضا موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر و کرباسی
کرد و کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل داشت کَمِيرِ الْمَاءِ صَفَاءً وَلَهِيبِ النَّارِ مَضَاءً وَلِسَانِ الْحَيَّةِ انْسِنَانًا
برکشید اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة لیمانیة الی بطحاء مکة ان لا تأخذها الا بالسیف مقصود از ین تمثیل آنست
که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایده فدیت و اداء ثمن می پنداشت برای صایب اتابکی توران ده
استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمایه حکومت آنجا در نظر
عصفور ابن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس میرسید و حقیقت
ماه رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر و منتظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در جهان
سوی گیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانند موسم گل ده روزه میمون و ایام السرور قصیر ظطیر ا

بوج وشکوه شهریاری زینت وابهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد وافتاد **بیت** چو شصت آمد
نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار **شعر** اَنَاخَ الشَّیبُ ضَیفًا لَمْ اَرِدْهُ وَلٰکِن لَا اَلِیقُ لَهُ مَرَدًّا رِدَائ
لِلرَّدٰی فِیهِ دَلِیلٌ تُرْدِیْ مَنْ بِهٖ یَومًا تَرَدّٰی در شهور سنهٔ تسع وخمسین وستمایه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رسید وغی طی شد وبهار عمر وی وجام غم انجام کامرانی بی می دَاللّٰه البَاقِی وَلَیسَ کَمِثلِهٖ شَیءٌ **بیت** چون دیده که این
شد وفارغ نشست کیر واجلش دست که بالاجماع مزاج همه دولتها باشوب مشوب است واساس هر اقبالی در معرض تراجم
احداث بلکه کوب منکوب عرصه که زخارف اساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوایق وطوارق را راحت آباد وجان
خوانده باوبزان در قفس کرده عمرش می پندارند وآب یزان در غربال ریخته امانی می انگارند ومیض برق خلوب را دولت
وآسایش میکویند این باد بی بنیاد قطعا رکون پذیرفت واین آب دور از حسن المآب ناچیز گشت واین برق بیک چشم زدن متلاشی
شد سَحَابَةُ صَیفٍ عَن قَلِیلٍ تَقَشَّعُ **بیت** جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تا کی آرد وبرد
وتا چند بار پرورد ودر نیاز بشکرد **بیت** جهانا چه بدمهر وبدگوهری که خود پروانی وخود بشکری هان ای خانه سودائی
مزاج تا کی سالک مسلک مجاز باشی واز روی تکلف پرستی وصورت بینی بر منظرهٔ تقلید چشم باز کاه کاه قیاسات عقلی وبراهین
حکمی ودلایل انی ولمی نصب العین ضمیر ساز وبدیدهٔ تعقل تأمل کن واز نهی لَا تَسُبُّوا الدَّهرَ فَاِنِّی اَنَا مُقَلِّبُ الدَّهرِ تنزجر شو روزگار
نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر وصانع خبیر است خردمند روشن رای از جشام بوادی کل طری چنوسد واز پنجهٔ تهی چار زر ودینار
توقع نکند مگر کور دلی چون انگور از شاخ بید امید بهی دارد یا تنگ حوصلهٔ چون غنچه از باد التماس پرده داری کند واز مرکبات
که در صدد تجاذب طبایع مختلفه وتنازع امور متعادی اند چشم دوام واستمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زبدهٔ ارکان نش
ننهند پیوسته درکش کش این چار ارد هاست برهان این جث آنست که اعتدال حقیقی در بساط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر
قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وَهُوَ مُحَالٌ واگر مایل نبودی لا محاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت ومعاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردندی
وَاِلَّا لَکَانَ المَطلُوبُ بِالطَّبعِ مَترُوکًا بِالطَّبعِ مِن غَیرِ قَاسِرٍ وَهُوَ مُحَالٌ وبوجهی دیگر شک نیست که ماتحت فلک القمر
عالم کون وفساد است وقاعدهٔ کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد ومقدمات
این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم ومقابل موضوع را محمول برین شکل کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ را کُلُّ
لَا فَاسِدٍ لَا کَائِنٌ عکس باشد وبر رای متأخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ
لَیسَ کُلُّ لَا فَاسِدٍ کَائِنٌ بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست ونیستی
ناخواستن او نیستی خواستن او وَمَا هٰذَا اِلَّا ظَنٌّ کَاذِبٌ وَوَهمٌ خَائِبٌ وَمُحَالٌ لَیسَ لَهُ فِی العَقلِ مَجَالٌ واگر بر خلاف
این نسق صورت بستی واز هزار هزاران یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند وفریدون هوشمند

باحسن وقبل قالب قفسی زندگانی
نفسی پشدار که باد در قفس نتوان داشت
... الدلیل الاول ... والدلیل الثانی ... وهذا الدلیلان ... الآفاق ... جلی ... شکل ...

بدیگری منتقل نشدی وسلیمان که باکمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح دَسَخَّرنَا لَهُ الرِّیحَ تَجرِی بِاَمرِهٖ رُخَاءً حَیثُ اَصَابَ
روان بود چون فرمانش بر انس وجان در مقام افتخار بذکر یَا اَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمنَا مَنطِقَ الطَّیرِ نطق می کشاد به پنج اختصاص استحقاق
زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی وبس که هر کجا که سریر یست میرود برباد تطویل تنقیل انجامید مبادا
عکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس ومجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور
مملکتش مختبط کشت ورسوم حزم وضبط مسقط واز آن تاریخ تا امروز روز بروز بلا فراخ تر میشود وعقدهٔ امور مشکل تر میکردد
شعر لَا یَعجَبُ النَّاسُ مِنهُم اِن هُم انتَشَرُوا مَضَی سُلَیمَانُ وَانحَلَّ الشَّیَاطِینُ پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال بر کت نام
باسم نو بحضرت هلاکوخان رفته بود ودر اثنا مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبرنوتعی وفات پدر در ضمن بشارت
وراثت تاج وتخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلائی که در آن زهر دهند **شعر** وَمَن یَشتَکِل
الرُّکبَانَ فِی کُلِّ مَنزِلٍ فَلَا بُدَّ اَن یَلقَی بَشِیرًا وَنَاعِیًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند
چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند وتختهٔ تابوت رساند بادلی غمناک ودیدهٔ نمناک
کف روزکار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند بعزاء پدر توجع وتأسف نمود وبعد از هشده روز از جام
پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ اَنَّهُ الفِرَاقُ درکشید قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
اَینَمَا تَکُونُوا یُدرِککُّمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ زهی نعیم گذرنده ودولت بیجوره جهان سست پیمان سخت کمان
وامید دور انداز وآز دررنگ وناز ابناء زمان **بیت** افسوس زعیش تنگ وتشویش فراخ آه از عمل دراز وکوتاهی
عُمرِ المُنیَةُ تَضحَکُ عَنِ الاُمنِیَّةِ درحالت کتابت از کتاب ایام ورور کار نافرجام بمغرفهٔ زرین اقلام از دو یک در
جوش ضمیر این کف برانداخته شد واین کفته پرداخت **لمؤلفه** شکوه مملکت وسلطنت اگرچه خوشست چه پنج روزه چه صد ساله
چون بباید مرد خزانه در روز لطیف ومحبوبست ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کردند پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند ومادرش ترکان
همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد فی رای زن بافطنت وفن بود بنظم ملک ومصالح پادشاهی قیام نمود ورعایت رعیت را
در کنف راحت ورفاهیت بداشته واطراف بر وبحر را بدین صنعت از ضیعت واتلاف مأمون الساحه کردانید خزاین
که اتابک ابوبکر بسعی وتأنق بیشمار در مدت سی واند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد وبعضی
بصدقات وانواع خیرات صرف ومقتضای روزکار خود همین است یکی رنج خورد ونهد ودیگری کنج برد ودهد یکی تافته
درباخته ودیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار وطلب محظوظ ودیگری روز وشب با تعب ومحروم **بیت** از آنکه
داده اند هم امروز داده اند وانرا که نیست وعده بفرداش میدهند وخواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف
یافته بود بمنصب وزارت رسانید ودر صحبت رسولان تنسقات وخدمات به بندکی هلاکوخان فرستاد واظهار صدق

وطاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مجمل ذکر و معظم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت و ارتقا بر اوج معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سبب نظام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده و زنده کردهٔ نظر پادشاهم و برآوردهٔ و نعمت پروردهٔ این درگاه **بیت** بگذاشته ام مصلحت خویش بدو کز بکشد و گر زنده کند او داند

وَكَلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَمْرِي رَاضِيًا فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَهْلَكَا

و او را بجای امیر مقرب دل ملحوظ گشت او را نشانده تود فانی بمنزل جاودانی رسانید **شعر** أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ حکایت کردند که چون دل بهلاک خوش کرد از تعاوید بازوبند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخائید و دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده **مصرع** بس گنج که در کنج زمین پنهانست **شعر** أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُولَى كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد او را نوائب متناوب شد و غرائب البین النکبات متجاوب و نیز شمس الدین بیانک که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید قربت و قربت معروف و موصوف بود از ین گل و لی بنفشه موی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه در خور آغوش عارض کافور پوش عارض شکر خوبی و قامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزه کانش از روی ملاحت و دلال بر رسم چاوشی چشم بد را دورباش میگفت **شعر** وَجَرَّدَ مِنْ لَوَاحِظِهِ حُسَامًا حَمَائِلُهُ بِنَفْسَجُ عَارِضَيْهِ و دایم بالای رخش دو عنبر خادمی را میان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن **بیت** یارب این بچهٔ ترکان چه رها میخواهند که بهیشه دل ما را ابلا میخواهند روز اسب و زره و تیغ و کمر می طلبند شب شراب و قدح و زیر دو تا میخواهند دم بدم سنگ ازرچه از دست نمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اکثر طوائف بِغَلَبَةِ الظَّنِّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانهٔ زبانها شد و ترانهٔ مجلسها گشت قوم برار اذل و اوغاد با و چه بد آنچه خواهند بی مبالاة تفوه کنند و بخصائص نقائص از خسایس توهمات تنزه بجویند هرچند این گمان از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور **شعر** قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنْ صِدْقًا وَإِنْ كَذِبًا فَمَا اعْتِذَارُكَ فِي شَيْءٍ إِذَا قِيلَا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در رسک ارتحال و سرعت انتقال **لمؤلفه** روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطه از بام قصر که مشعر بود بسقطة القمر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه **بیت** گل صبحدمی بخود بر شگفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت ابو فراس راست طَالَ التَّلَهُّفُ عَلَى هِلَالٍ اسْتَتَرَ قَبْلَ أَنْ يُقْمِرَ وَغُصْنٍ هُصِرَ قَبْلَ أَنْ يُثْمِرَ ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

پسر ابو نصر حواجگی که وزیر اتابک ابو بکر بود

انتقل بهذا الشعر المتنبی وقال و بارج الریاض لها ولکن کساها منهوا فی الارض طیب

چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله و زاری شد **بیت** دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه درّ ی چون این شعر دری میسفت **لمؤلفه** این چه بادیست کز و غنچهٔ نشکفته بریخت وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید چه عجب که بیاد رخت از خون دل آتش دادم یوسف گم شدهٔ من توئی و بیت حزن بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و مالک بر رهی و داه بر این اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بر گشاد و خزاین و عساکر در عقدهٔ ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هلاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده در اینوقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو ولعو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت **شعر** وَلَا تَحْسَبَنَّ الْمَجْدَ زِقًّا وَقَيْنَةً فَمَا الْمَجْدُ إِلَّا السَّيْفُ وَالْفَتْكَةُ الْبِكْرُ وَتَضْرِبُ أَعْنَاقِ الْمُلُوكِ وَأَنْ تُرَى لَكَ الْهَبَوَاتُ السُّودُ وَالْعَسْكَرُ الْمَجْرُ صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بستهٔ اصطحاب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعم را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عواتق و اعتاق و اعتناق و اغتباق **شعر** وَبَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْمُصْمَعِ الْكَنَّازِ وَالرَّاحِ در اصطلاح روز میگذشت **شعر** وَلَيْسَ فَتَى الْفِتْيَانِ مَنْ جُلُّ هَمِّهِ صَبُوحٌ وَإِنْ أَمْسَى بِفَضْلِ غَبُوقِ وَلَكِنْ فَتَى الْفِتْيَانِ مَنْ رَاحَ أَوْ غَدَا لِضُرِّ عَدُوٍّ أَوْ لِنَفْعِ صَدِيقِ درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد **بیت** در دوغم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پردهٔ هزار گونه بازی دارد و از حسیبات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت **بیت** کی باشد ازین سنگ برون آمدنم تا نیست ازین تنگ برون آمدنم کو نی بکرار سنگ برون می آید پروانهٔ از برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمی نمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال عمر بن الخطاب إِنَّ الرِّجَالَ ثَلَاثَةٌ ذُو رَأْيٍ وَعَقْلٍ وَرَجُلٌ إِذَا حَزَبَهُ أَمْرٌ أَتَى ذَا رَأْيٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشَارَهُ وَرَجُلٌ حَائِرٌ بَائِرٌ لَا يَأْتَمِرُ رَشَدًا وَلَا يُطِيعُ أَمْرًا ترکان با امراء شول و اتراکه مواضعه کرد و منتهز فرصت شد

چون اتابک محمد شاه بجرم درآمد از مکامن متربع بلباس حرحرب وبشکروه باآلت ضرو ضرب بیرون آمدند وآن شاه
شیردل را ناکاه بروباه بازی ترکان آهو چشم وترکان پر آثار وخشم در خواب خرکوش مقیّد کردند واین مثل صادق هست که از دشمن
صدق وصفا واز ترک حلم وحیا واز زن عهد ووفا چشم نتوان داشت شعر وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللِّبَانَ فَاِنَّهَا لِغَیْرِكَ
مِنْ خِلَّانِهَا سَتَلِینُ وَاِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّاْیُ عَهْدَهَا فَلَیْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ یَمِینُ ورا در صحبت معتمد ان حضرت
ایلخان فرستاد وعرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ودر قتل بکیناهان بر خلاف سیرت شاهان
فلک مبالات پیش گرفته بود ولا محاله این مقدّمه مستدعی تخریب دیار واطراف وتقلیب اذناب واشراف بودی این
سخن موضعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را بحسن قبول استقبال کردانید ومدّت پادشاهی او چندان بود که ایلچی کردون بر
عرصهٔ دوران چار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آذینها فرمود بستن
وندا در دادن که پادشاه سلجوق شاه هست امراء مغول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان وخلاص
سلجوق شاه از موضع اعتقال مقارن یکدکر افتاد بی مجال قیل وقال وحتیاج بمقارعت وقتال بشارت سلطنت بدادند ودر
خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکّن یافت وافسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور ونوا
کرفت منظری رایع وجمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش ترقی یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس همه را
از امرا که خار کلستان مملکت میدانست از میانه برداشت وترکان را عقد تزویج بست تا مکر بیش کرد ومکر وفتنه انکیزی نکرد
وخزاین ودفاین را در تحت تصرّف آورد واو هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تجاویف دماغ او از تأثیر اطراب
بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب وعقال بر کس اشارت راندی شبی بر کوشهٔ مجلس بزم بهشت آئین چون اورنکی نشسته وغلامان
زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته وشاقان پری رخسار وساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا
تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف کرفتند هوای مجلس از بخار بخور وکلاب جور چون غالیه وعبیر بخور حور معطر شده
وزمین بارکاه از کل وسنبل وریحان طیره ده حدیقهٔ جنان آمد بیت قدح پر باده کردان کرد ایشان چنانکه اندر
منازل ماه رخشان هوا بسته زدود مشک سوزان برنک وبوی وزلف دلفروزان زنکیسو مطربان بالنده بر مل دکر سو
بلبلان نالنده بر کل ز لاله هر کسی را بر سر افسر ز باده هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی وردو نوازی مطربان باربد
نوا ورسیلان داود آوا در پردهٔ راهوی وحجاز روان عشاق چون کثیر وعزّه وامرئ القیس وعنیزه وعروه وعفرا وجمیل وبثینه
ولیلی ومجنون وشیرین وفرهاد وورقه وکلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل ودمساز وهمشدان در
مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سرکشته نقطهٔ دل وی از جمال رویت خوش
کشته مرکز کل زلف تو بر بناکوش ثعبان ودست موسی خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل دو رسته در دندان
چون از رخت بتابد کوئی کر ثریا در ماه کرده منزل نوازش او تا رسیت وچار کانه بر فغت بادهٔ یاقوتی نسب بمزاج

وشام شب حاضر وروز ناآمده را مرطب ومطیب داشته وعکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت
روح را بر در ودیوار نکارخانهٔ خیال نکاشته ناکاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم
فرو کرفت واندیشهٔ ملامت لاءیان کریبان جان از تاب داد واکرچه مشغوف شَغَفَهَا
حُبًّا ومشعوف جمال وصال وصال واز عشق پریشان چون زلف وخال او بود اما در بنیت
خود وجود سامان تثبت نیافت شعر یُحِبُّ لَذَاذَاتٍ وَیَخْشَى غَوَائِلًا فَنَحْنُ کَبِکْرٍ تَشْتَهِی وَهِیَ تَجْزَعُ
از مولّدان غلمان نظر بر زنکی قوی هیکل انداخت که در صف النّعال خدم ایستاده بود صورتی اَثْقَلُ مِنْ وَارِثٍ عَلَى غَائِبٍ با چهره
چون زلف دلبران دژم وقامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب وشکلی هولناک تر از هجران محب
وحبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه
ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بکرفت وسر او را که رشتهٔ فتنه وآشوب جهان وسرشتهٔ طلیعت اقبال بود
پست بر بدان آن او در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایکاه آورد وروزکار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرر میکرد وشعر اِنَّ مِنْ اَکْبَرِ
الْکَبَائِرِ عِنْدِی قَتْلُ حَسْنَاءَ غَادَةٍ عُطْبُولِ کُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَیْنَا وَعَلَى الْغَانِیَاتِ جَرُّ الذُّیُولِ
از پروردکان دایهٔ صدف دو دانه کوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر وشام بود وهمچون زهره ومشتری از عارض ماه
چارده درخشان در کوش داشت سلجوق شاه بجهة مماسهٔ انامل هر دو کوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با کوشوار جدا کرد
وپیش مطربهٔ مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرت مشرب تر عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت وچهره
ترکان را که مقبل شفاه سلطنت وخورشید سپهر مملکت وکلدستهٔ چمن اقبال بودی دُعٌ عَلَى صَفْحَةِ الْمَلَاحَةِ خَالٌ جرعهٔ
فضاله جام کردانید مثل هست که از سر بریده آواز ومرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت
از بام اشتهار در افتاد وطنین آن تا محدّب طاس نکون فلک برسید معنی لَوْ لَقِیَ دَفْعَ الطَّسْتِ غَیْرَ مُنْکِرٍ لَا بِنْتَ لَهُ بَقِیَ وذکرٍ
مثل فارسیانست بیت وار درین طشت زبان زانکه تا سر ترا از طشت نکوید که آمد فَلَمَّا دَانِی اَتَتْنِی فَلْتُنْهُ نَدِمْتُ
عَلَیَّ بِمَا عِنْدَهُ سلجوق شاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مکن مَوْضِعَ رِجْلِكَ قَبْلَ خَطْوِكَ وَتَأَمَّلْ عَاقِبَةَ
فِعْلِكَ قَبْلَ فِعْلِكَ غافل ماند وقدر کلام مرتضوی تَدَبَّرْ فِی الْعَمَلِ یُنَجِّ مِنَ الزَّلَلِ ندانست ودر مبادی مداخل عواقب
مخارج تصور نکرد شعر فَهُنَاكَ وَالْاَمْرُ الَّذِی اِنْ تَوَسَّعَتْ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَیْكَ مَصَادِرُهُ وآن وقت املاک وملغ تکچی
از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش وفاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا
بدین حرکت انکار کردند وبا آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه در حضرت ایلخانی معاذیر مقبول متمسک توانستی شد هنوز
در سکرت غرور بود واز طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را توبیخی افتاد که سلجوق شاه قصد
خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار کشتند وروان شدند سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش وخفت

که بندامت و سآمت بنهزاد و العجلة اخ الندامة بل فخ الملامة یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت در کاه یک سواره از عقب شحنکان برکض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اول
باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بعینی یذود صغارها فرّین من التمام
قاصد اوست خواست که تیغ آبگون را مسلول گرداند از دهشت و وهشت دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت
بازو گرز یک زخم را چنان بر قله سروی زد که نقش چهره او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح
بخازن نیران سپرد و مواکب و جنائب نیز برابر رسیدند نایره غضب شاهی شعله برکره اثیر کشیده بود و دست تقدیر آیات
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکه عوصا ایام بهر دستی بشمرد و از صفحه روزگار جز این شعر خوش خوان برنخواند ما صفوا
عیش المرء الا فرصة والعین ایقان الفضا اعتلالها اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات
نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آمدند و خانه‌ها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها دودمان خود را بلکه عالمی را
بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی
ساختند و قتلغ تنکچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در میان
اجمال بیان کریخته عازم بندگی حضرت شد و استقصاء سلجوق و قتل کاشتکان پادشاه در تشنیع تر صورتی عرضه داشت بلاکو خان
مجاهره خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که
موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایره شر جز آن نیست فرو نشانند و از اصفهان و لر و یزد
و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو باصفهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابناء قوم ثاقفوا
علی حنق لا یشعرون اضر الله ام نفعا عزم آن دیار داریم اگر بر بادیه سهو و نسیان یا بادیه تیه و طغیان اقرار می آورد و از
غایله یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تهتز نظرة
وتروی بانواع الربیع المبهج هنالک لا ارتاد الرجاء لمرتج بکاب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف
استعطا کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمی‌دانند ما نیز دانسته باشیم سلجوق
شاه شعر انا الغریق فما خوفی من البلل بر خواند و ما زاده الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه شعر و شهبا تثنی الشهب کلما نجیعها
اذا فارعت والکمت شهبا لدیدها شهدت لها فی روضة ابنت لنا بماء الظبی اغوادها و تجودها در حرکت
آمد از آوازه وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

قرعان و ترسان و از باد خبر پرسان شحنه را بداعیه توجهی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را شحنگی موسوم گردانید یعنی اگر انتقاد
عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آبروی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا
ویجمع بالحسنی و یفتح بابا با خود تمامت اهواء لشکریان از دور و نزدیک پیش از مصارعه و معارضه اختلاف یافت
چه دانستند که چشمه خورشید بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد و با ناخن شوامخ جبال را کندن کار خردمند شعر و مکلفا لایام ضد
طباعها متطلب فی الماء جذوة نار هر کرا آیینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد هر آینه خیر بتفاعیل جهل
تیغ بلا را الجو گشته چون التاجو با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم فرا رسیدند
امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با علام و مصاحف و برخی با مطاربه و معازف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجوی اهتمام پناهیدند التاجو ایشان را
استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد
تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد و سلجوق شاه از خور طبع در خورسیف بود از خورشیف بر عزم قتال و انهاض کفره از خطه
ممالک محروس عنان عزیمت بر بکیران مرحب معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام
منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر
اذا درت سقاة البیض والسمر بینها کؤوس المنایا حین غنی حدیدها سقیت فلیل الطیر منها موشعا
فراها و هانت للکماة شهودها غمام اغماض السیوف بروقها لدیها و ارزام الخیول رعودها
روی هوا از غمام قتام بسته یافتند و راه کر و دار گشاده از طرف التاجو ملک ایک عنان محاربه معلق گردانید سلجوق شاه
در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری دربتی داشت بضرب اول شخص او که بر مرکب جیوه سوار بود پیاده گردانید
پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعه واحده حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا
رسد فرو ماند لشکر شول و لر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت
مانند طلایه نکبت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و ممالک تک و پوی کرد و بیلکیک از وجوه خواص و افراد ممالک
سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بر وی آیة و ان یکاد خواندن گرفت تا که مرکوب سلجوقشاه چون
اندیشه او خطا کرد و یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیلکیک و اعوان
عنان بر تافت و پناه با محاصره مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد و در بارها
بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه گرد وار ایستاده و غریو و استغاثت
مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را
بشکست و دور انداخت و کف شجاعت کار به تنگ آمد و نام به ننگ بدل شد هنگام معونت و مدد داشت روایت کرده اند

کرشیخ روح الله بنسائم القدس روحهم اجازت داده که هر وقت که در کار زون حادثهٔ نازل گردد و امری هایل روی نماید تربت او را از جای بر دارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آئینه وار محاذی اشعهٔ انوار لاهوتی است و جمال لاریب غیب معزا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبهاً بالعقول واشتیاقاً الیها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مخصوص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زائره هرچند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی باشوب جسمانیات او را حاصل است و چون تقویت استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبه باحوال آن بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضعی که مشاهد شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشامت بلکیک از ارباب عیان مستغنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و صحت مجال و غدر لشکر چون عذر فرار دوا شعر لابد للقرناء ان یتفرقوا یوما بغدر قلی وعذر فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه میسر میشود از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوق شاه را ضجات جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد نی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بلکیک و پسرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند و مفاصه چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشهٔ بیرون تاختند شعر علی قرب جاد الریاح علی قفا قفا درها حربی وخلفها علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بلکیک آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و باد و هوس کرد و تنی پیمای و بقدم خود مستقبل قضاء بد مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد و سفاهت که لائق شرف بناهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

وبغاث الطیور از چنگال قهر بازی ببازی بیرون نرود بلکیک در جواب بچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست گشاد داد و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل کرد شعر ویجهل ایدینا ویحلم راینا ونشتم بالافعال لا بالتکلم چون بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بلکیک بسلامت در کنف شامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت مصرع چون عمر هست جاه و تجمل کجا رود بلکیک که نایب احد و باب اشد و مرد نام و ناموس و وفا در برد باس و بوس بود چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته اند بقد و منوبر شمائل و خد و ما زیر و رد ایشان که برورد طری خندهٔ سخریت می زند انباشته شده بیت بر سفلهٔ جهان ناکس مهر گسل هان تا ننهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافهٔ خاک بس روی چو گل کز دست در پردهٔ گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعهٔ سفید روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه او مصرع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش و ذلک فی آخر شهور سنه احدی وستین وستمائه کار روزگار اینست دیروز سلجوق کامکاری با افسر سعد با چتر آفتاب برابر بود امروز المؤلفه اضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس است گفته اند من فعل ماشاء لقی ماساء جمعی که شمع هدایت ازلی چهرهٔ دل دانای ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتح اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمرهٔ امل نهایات اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطائف حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و طایفهٔ که رایت وجود شان از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از عاقبت و کم یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و بر اساس التانی باب السلامة رخت اقامت فرو گیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین امانی را دیدهٔ شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون لمؤلفه وکم تائه فی ظلمة الجهل منهم در ین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد احمد قابود تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت به پشت نهنگان گذشتن بر آب چه آید که در کار کردن شتاب

چون موافق حال بودی ارباب ایراد کرده شد شعر بَعَثْتُ الی مَنْ کَانَ عَلی ظَهْرِ مِنْهاجٍ عُبُولَتَ بِحُجَّةٍ لاَیَجِدُ دِیْنَ فِیلِ
الأُمُورِ مُعَجَّلاً ابد بدیهه عقل معلوم است که ناب اسود و براثن اسد بدست جالت مالیدن جز کار دیوانگان نیست و سم
و عاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشه فرزانگان نه لاتَشْرَبِ السَّمَّ عَلی جُرْأَةٍ وَاِنْ ثَانِی لَکَ تِرْیَاقُهُ و هوشمند
زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل سغبه
مرحمت دوست و سخره شماتت دشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نَعُوذُ بِاللهِ
عَنْ سُوءِ قَضَائِهِ خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت با تساع عرصه مملکت و ایتلاف اسباب حشمت
در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان با او و اروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره عصیان زد که دولت
روزافزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل نگردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او برنیاورد
پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد
چون سلجوق شاه را بیاسا رسانیدند از دوده دولت یار و جرثومه اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و هشیار
سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس
بکلی در قبضه تصرف بیگانگان رفت و خصاص الناس و اوداز ابرار و خبایای ملک و مال الالاع دست داد و تا
امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده می گردد و آن رتق زیادت فتق می گیرد و آن
خرق قابل از دیاد میشود مصرع وَاَکْثَرُ الْخَرْقِ عَلَی الرَّاقِعِ ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پایمال و دلهای ...
از آمال بفراغت و اهیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت می خرامیدند با نواع مخاوف و متالف
مؤالف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد شعر لَیَالِیَ کُنَّا بَیْنَ لَهْوٍ نُثِیرُهُ وَخَفْضٍ نُنَاغِیهِ
وَکَاسٍ نُدِیرُهَا فَدَلَّتْ عَلَیْهَا الْحَادِثَاتُ بِاَنَّهَا بِبَهْجَةِ دُنْیَا لاَ یَدُومُ سُرُورُهَا لشکر چون از کار سلجوق شاه فارغ
شدند و مرکز با الناجو نوکر بود و کفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند الناجو بدان رضا نداد یعنی بدولت
و دوران صولت کسی که از این جمله با خان یاغی و بر جان خود یاغی بود مجازات افتعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز بذل راست
و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند بیت وَاِنَّهُمْ مَا نَوَوْا غَدْرًا وَمَا نَقَضُوا عَهْدًا وَلاَ اَضْمَرُوا غِلاًّ وَلاَ اَبْعَدُوا
چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضه تخریب توان کرد پس شرایط تامین خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد
و میاق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق
و ناسی سوابق حقوق گشت بیاسا رسانید شعر وَلاَ تَرْتَجِ الْخَیْرَ عِنْدَ امْرِئٍ مَرَّتْ یَدُ الْخَنَّاسِ فِی رَاْسِهِ
اضاعت حق اولیاء نعم لاشک مستدعی غائله نقم تواند بود و هر کرا در ازل آزال رقم اَلسَّعِیدُ مَنْ سَعِدَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ
بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نگرداند الناجو لشکر را
اجازت

اجازت انصراف فرموده مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه جانب حضرت ساخت
و این دو بیت که لطائف الفاظ عجمی آن و با غرایب معانی عربی محمد آن مصرع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد مدایح
طبع آمد شعر وَیَتَّضِحُ الأَحْوَالُ عِنْدَکَ بَعْدَ ذَا بِمَرِّ عَشَاءٍ اَوْ بِکَرِّ غَدَاةٍ اِذَا اَغْفَلَتْکَ الْحَادِثَاتُ بِمَا مَضٰی
یُنَبِّئُنَا تَرْنَابِکَ لمؤلفه کلکم که از وزراء باب معنی زاید صدر از نهان بیک نفس گشاید از پرده مشکین سخن بوش حروف
بس بکر غرایب که برآرا بنماید وَالتُّکْلاَنُ وَالاِعْتِصَامُ وَالتَّوْفِیقُ وَالاِنَابَةُ عَلَیْهِ وَبِهِ وَمِنْهُ ذکر خروج قاضی
القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود و جامع لِاَسْبَابِ السَّعَادَةِ
وَکَانَ لَهُ فِی الزَّهَادَةِ الاِسْتِئْنَاسُ عَادَةً وَلَهُ بَیْنَ الْقُضَاةِ وَالسَّادَةِ صَدْرٌ الوثنی الغضی از اغصان دوحه علیا
نبوت و شکوفه از ازهار روضه غناء فتوت بنا بر نزاهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان فَقَدْ طَنَّ
بِهِ الآفَاقُ وَحَدَّثَ بِهَا الرِّفَاقُ وَلاَ یُوصَفُ الْفَلَکُ بِالاِرْتِفَاعِ وَلاَ الشَّمْسُ بِالشُّعَاعِ بکمال زهد و طاعت
و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور بر لسان مقتی باشارت سَافِرُوا تَغْنَمُوا شعر وَطُولُ مُقَامِ الْمَرْءِ فِی الْحَیِّ مُخْلِقٌ
لِدِیبَاجَتَیْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصاء اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق
و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با نفاس و استشارت او تیمن نمودند و
کرامات و مقامات از او علی التواتر نقل کردند چون از خراسان بجهت کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد
و خواص و عوام به متابعت و مطاوعت او مائل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته خَرَجَ یَبْغِی قَبَسًا فَرَجَعَ نَبِیًّا مُقَدَّسًا
بهر موضع که میرسید طایفهٔ با وی همراه میشدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل ایمان جز او نیست شعر
فَاِنْ یَکُنِ الْمَهْدِیُّ اِنْ کَانَ هٰذِهِ هٰذَا وَاِلاَّ فَالْمَهْدِیُّ ذَا فَمَا الْمَهْدِیُّ از جمله کرامات و تقریر کردند که از سرایر اندرون و مضمون
مغیبات اخبار میکند و شک نیست که اگر آینه نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد
جلایا و قدسی باشد لمؤلفه بیت صورنمای معانی شوی گر آئینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدائی چو
بر سر کرسی زرفشان نشستت بآب دیده بشوی گرد تو رخ جیدائی بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی که تا بمهر خود آفاق را بیارائی
چون این حکایت باذاعت رسید هر کس بحسب میل طباع مرتاد نفس بر ان اخبار ماندند و بیتی متنزاد الحاقی میکردند تا مدتی که
گفتند بر شتی حصیات دعائی میخوانند و آنرا متفرق می افشاندند تا کاه بر یک سواری متدرع میکردد و با بیض قواضب
و رماح سوابغ و عوام الناس چون در ضلالت متابع نسناس شدند و اکثر از اقل نشاس شدند اُولٰئِکَ کَالاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
در قبول امثال این خرافات و جرافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بِحَمْدِ اللهِ وَمِنَّتِهِ بمزید تکلفی محتاج نشوند
و چه مانده است این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت اَشْبَهُ مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ وَالتَّمْرِ بِالتَّمْرِ عَلی هٰذَا الْجَمِیعِ تمام
از نفس دار الملک و بطون ولایات که متمرا او بود لشکر سواد و مسلک در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و سواب

وبجایب وحجاب ونواب وقواد رجال وافراد وابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی ازآنکه از اقوام ناباك ارباب ثروت وخواسته واز هر صنف لشکری آراسته برعزم استخلاص دار الملك ازحد دوشبانکاره درحرکت آمد ودران وقت باسطو باسقاق شیراز بود وکلچه نایب دیوان آتابکی ارکان ملك تسکین فتنه هایج را وتوقی از ملاطم آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکر مغول ومسلمان برجناح استعجال استقبال نمودند وکلچه ازغایت جبریت نفس وابهت ذات ووفور حیوش وانصار وکمال وثوق واستظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد مشعر وَإِنِّي لِمَيْمُونُ النَّقِيبَةِ مُنْجِحٌ وَإِنْ كَانَ مَطْلُوبِي سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ وَأَدْرَكُ سُؤْلِي حِينَ أَرْكَبُ عَزْمَتِي وَلَوْ أَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الْأَسَدِ الْوَرْدِ ویک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد وبافواه درضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طائفه پنهانیست که بهنگام مدافعت ومقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد وصور اشخاص ایشان درحجب غیب مستور است ونیز درمواجهه لشکر او هرکس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه وچون وَالدُّنْيَا مَخْرَقَةٌ وَمُجُونٌ وَالْحَدِيثُ شُجُونٌ وَالْجُنُونُ فُنُونٌ ازین جهت درمبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه لفذ کوشه بسبیل امتحان ودست تن آهسته بَيْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ تیر راکشاد داد ومحذور واقع نشد وسلامت اعضا برحال خود باقی بود وسید شرف الدین درقلب باساز وسلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر گویان درراند سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف بعضی را که پشت لشکر وروی رزنه رزم بودند پشت نمودند وروی بر تافتند بیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت مختصر از چشمه سار تیغ خضر شربت هلاکت چشانیدند فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ سید شرف الدین را بضربهای متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند وخون او که نقیه سیادت ونقابت ونقاوه سجاحت ونقیبت بود در خاک ریختند وَهَذِهِ الْحَالَةُ وَقَعَتْ فِي رَجَبِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ وَسِتِّمِائَةٍ عِشْ رَجَبًا تَرَى عَجَبًا شعر عِشْتُ إِلَى أَنْ رَأَيْنَا فِي الْهَوَى عَجَبًا كُلَّ الشُّهُورِ وَفِي الْأَمْثَالِ عِشْ رَجَبًا عجوبه ظهور سید شرف الدین وضلالت اهالی شیراز وطلب بدا از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد وسلسله ثبات بی ربط الآجور اهفده چوب برسبیل وجوب فرزد زدن یعنی چرا شیراز بار کرفت وقول نوکر خود را او مسموع نداشت تا این ماعث باشاعت عیث وفساد مشغول شدند پس حکم یرلیغ شد تایک تومان لشکر شعر قَوْمٌ إِذَا فَحَمُوا الْعَجَاجَ رَأَيْتَهُمْ شُمْسًا وَخِلْتَ وُجُوهَهُمْ أَقْمَارَا وَإِذَا زِنَادُ الْحَرْبِ أُخْمِدَ نَارُهَا قَدَحُوا بِأَطْرَافِ الْأَسِنَّةِ نَارَا بشیراز آیند وچنانکه درعهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر وخراسان ازکشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل الهی سبحانه دستگیر آمد ودرعقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان وانصار بعد ازکشش وکوشش وقتال وزوال عرضه فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ کردانیده اند واهالی شیراز ازنسبت مهادنت ومداهنت ومرافقت وموافقت او درمقام رضا مبرا ومنزه بودند برجوع آن لشکر یرلیغ شد وبیمن همم اولیا وبرکات ابدال واصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دما وفروج وسلب ونهب اموال خیرین

مومن ومومنه دفع کرد وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ چون آتش آن شوب وآشوب فرونشست وبطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته کشت برین حال سال با آخر کشید ودرابتداء شهور سنه خمس وستین وستمائه شادی بیتکچی ودو مرجه استخراج خزانه وضبط اموال سالیانه ازحکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند وبحکومت اشتغال نمودند اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشوش بامور راه می یافت واختلال بال لازمه آن می شد تا در شهور سنه سبع که بحکم اباقا خان انکیانو بامارت وحکومت کلی وپایاسایشی نواحی ملک فارس منصوب شد واو ترکی مهیب عظیم بود باذکاوفطنت وکمال حنکت وکیاست مصلحت مال اندوزی ورسم سوزی وطریقه ولایت داری وملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هرسنه بدیکبار مستزاد وخود را نقصانی تمام یافت باندک زمانی اطلاع واستطلاع کماهی سود وزیان مملکت ومعرفت درجات وطبقات بنیه وخامل حاصل کرد واندید ودرشیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود وارباب اشغال واصحاب اعمال را برحسب استیجاب واستبهال از تلقاء فراست خود تعیین می فرمود وبقدر رتبت هرکس از باسقاق وعمال وکتبه تشریف ونواخت میداد وبر رسوم مقرر وحاکمیات معین مزید می کرد ودلیل کفتی که معتمد از اچون لكفی المؤن ومزاح العلة ندارند محل اعتماد ومستحق اعتضاد نباشد بل سراق باجرت کرفته وخیانت وتخلیط را رخصت ومثال داده وچون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقه امانت سپرند وسیرت عدل وانصاف ورزند وعلیار از حمل اعباء تکلیف وخطاب زوائد توجیه مرفه ومنزه دارند واکر سر موئی از ملزمات وشرایط آن انحراف رفتی برسر هرجزو سخن ازموی باریکتر پرسیدی ودرفصل امور بارغو تیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور ومحفوظ واعمال معمور ومضبوط کردانید ودست متغلبان ومساکله کوتاه کرد وامرا وحکام را علی تباین الاحوال وتفاوت المقادیر درجات وپایه خود بداشت وتمامت ازبیم بطش وهیبت او درمضیق زندان بودند واو درمسایل غوامض ومعانی دقیق چون وحدت واجب الوجود وصدق بعثت رسل وعلوم برهانی باعلما وائمه ومشایخ خوض می پیوست واکر جوابی غیر معقول ازکسی استماع کردی بخطابهای عنیف اورا مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی درخدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن برغش رحمة الله علیه که درعهد خود مرکز دایره معرفت ومحیط دایره حقیقت ومقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان ورتبت او سوال کرد معقولی بروجه معقول نه منقول شیخ فرمود درخانقاه درویشان مسافر از اسفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزه حضرت عزت میفرستیم تا بطریق کدائی نداء رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ ارد وهرنزلی که از ان آستان رسد نصیبه سایل خواهد بود فَلَمَّا تَقَضَّى سَاعَةٌ مِنْ نَهَارٍ فرمود یک سفره غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک وملکوت دوطبقه صدف است وگوهر نایاب آن وجود انسان ووجود انسان که ازآن گوهر آن صدف خوانده ایم هم صدفی است وگوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح وقهرمان ممالک قالب جزاو نیست ودل وانانیز صدفیست وگوهر آن عقل فیاض وباز عقل مثابت صدف دارد وگوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عزوعلا ومقربان حضرت او مربوط است شعر سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَوَالِمَ كُلَّهَا مَجْمُوعَةً فِي فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یکقطره فرو چکید و
نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صمدیه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود
شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است
همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت امّا چون آن انوار به نسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید از ین تمثیل روشن شد که نور
دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمشابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین
مقطع رسید اکیانو برخواست و به تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرموده که از
برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد امّا از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس شیخ
میبودم دین آباء و اجداد و تبرا خواست کرد وَمَا اَعْجَزَ هٰذَا الْکَلَامُ اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ از ین اطناب مقصود شرح تفطن
و کیاست اکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم متاو و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات
قیام نمود و بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد و ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و بلشکری انبوه
حوالی خانهٔ اکیانو در آمد دانست که بی سرتن را مقامی نباشد و بی سرور لشکر را رونقی نماند مسابقت را و قُلْ سَبَقَ السَّیْفُ الْعَذْلَ
اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج گردانید و دلهای لشکریان منزعج
و زبانها متلجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و بهر
زبانی از دل شکسته ترسکیفت وَ قَدْ اَفْقَدَتِ الْاَخْوَانُ نَادِبُهَا بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی
ز دست رها اتابک ابش برین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ بر اراقت دم او اقدام نموده آمد پس
یرلیغ را عرضه کرد و آن اسطقی نو اثر غوغا و عنان کیر مخالفت آراساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی
همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کرنجه عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث
توجه عرضه داشتند که اکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن کرده
و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در شیب نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بتصدیق این مقدمه را فرمود
و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از اوزار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات الی وقت الحال
عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لَا یُغَادِرُ صَغِیْرَةً وَلَا کَبِیْرَةً اِلَّا اَحْصٰهَا کشیدند وَالسَّیْلُ الْعَرِمُ
یَجْمَعُ عَنِ الْقَطَرَاتِ وَالْجِبَالُ الشُّمُّ تَکْبُرُ عَنِ الْحَصَاءِ المؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوه ها بگرداند از آن تاریخ باز میان کرنجه
شیراز بایتاقی شهرتی بلیغ یافتند بیت بسا نام نیکو پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده است
مَنْ عُرِفَ بِالصِّدْقِ جَازَ کِذْبُهُ وَمَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَمْ یَجُزْ صِدْقُهُ ایلخان بانصراف و ارتداع او یرلیغ داد و چون بحضرت پیوست
او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام عصام بعر دغا

من کلام الخاقانی

این عبارت جست که امّا تقریر دلایل آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف بافیست از آن پادشاه است وَالْعَبْدُ وَمَا یَمْلِکُهُ کَانَ لِمَوْلَاهُ
من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و امّا نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنچه
آنچه ساخته شد میان من و دولت روزافزون ساخت و آنچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز نوعی
بزرگ مملکتی اگر آن استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید فَاِلَی الْاُسْتَاذِ
اَبِیْ بَکْرٍ الْخَوَارِزْمِیِّ فِیْ کَلِمَاتِهِ الْفِصَارُ الَّتِیْ هِیَ وَاسِطَةُ الْفِصَارِ اِنَّ وِلَایَةَ الْمَرْءِ تَوْبَةٌ اِنْ قَصُرَ عَنْهَا عَزِیْمَتُهُ
وَاِنْ طَالَ عَلَیْهِ فِیْهِ بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد وَحُسْنُ الْاِعْتِذَارِ یُذْهِبُ الْاَوْغَارَ وَیُسْهِلُ الْاَوْعَارَ
از حکم یرلیغ ادرار بر سالت حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و آثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام معمور گردد و این قاعده هنوز بسمت اطراد وارد
که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود و او در خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جرمیت
او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهت
نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنهٔ سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی
تمام و شوکتی موفور امرا و بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال بر میخواندند
و برزانت رای فایت دی را با حاصل امروز منتظم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را براه الغ بتیکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد و سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء
معاملهٔ سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق و عملهٔ خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابوالعلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک برمحمد بیک و تونیاق و بولوغان مقرر فرموده و من
عجایب الاحوال در اوّل این سال محمود بن شواحتیات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفاین مسیر یک دو روز راه خروج
کرد و جهازات راشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس با مفاخصه در قبضهٔ تسخیر آورد و سودای استملاک دماغ
او را وسوسه داد و سوغونجاق نوئین ایلچیان را باباد و بهم عنان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفن
و وجهات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معتد ساختند و با هشتاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتعال نمود
چون هوای ربیع در جنبش آمد بریق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی گوش کوس رعد بمالید
شعر کَاَنَّ اصْطِکَاکَ الرَّعْدِ رَکْضُ فَوَارِسٍ کَاَنَّ بَرِیْقَ الْبَرْقِ بِیْضُ بَوَارِقٍ در مصارعت با حریف دی ماه چار پنجهٔ امتحان بگشاد
و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آبگینهٔ آبدار زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری دریای

قبلاً ...

دار الملک ...

آب زنجیر کرده نامیه از خشم درونی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت وارزون و خوردن چنگ و ساغر
خون درمیان صراحی و قنینه افتاد و گل از ستیزهٔ خار سرتیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود شه ایوان بزم
تغنی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق هین بر روی زمین بروی
گل ساغر گیر خه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس سوار و راجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نایرهٔ نار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از غرش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را
بر لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک و بلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان کنار آمد و قواریر نفط مانند آتش دل
عشاق روز وداع دل گداز از هول آن دارو گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و دغزهٔ غراء لالی لالا در جوف صدف کهر
باصفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درواء مهجوران بشورید ملاح تقدیر
سفاین سحب جو اهل بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر میمود
وساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در اوراج بوارق نار آثار عیان گشت صعوبت آن
صف حشر اکبر داشت اما دو زخش بحر خضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر لمؤلفه اللّه اکبر من یوم کدهنا و یرکب المره
فهر اصفوه الماء فادت اعنتهم ایدی التیمال اذا تدهده الموج من علو کدهیاء بعضی جهازات لشکر فارس باشادی
بیگچی و شمس الدین محمد ابن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس
زورقا که بر سر غرقاب این محیط سرزیر شد که تر نشد این سبز بادبان نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر خوانند چه جاشوء هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره
متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل به شخواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که دران گرداب بلیت شناوری
و دلاوری نمایند **بیت** این بدیهست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در
میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشتهٔ از سر کلاه بر داشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشاینده
بر و فاجر و ارایندهٔ جراید امانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر چنگزخان بدل رست یا سابا نهاده برار و غ او کی کسی یادی
تواند کرد لا اله الا اللّه از سراپردهٔ عظمت امّن یجیب المضطرّ اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لایح شد
و امداد و نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلفه و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غزا توفیق لاحق
جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمؤلفه کما
امتزج العقار بصفو ماء ولاکون شد فارسیان بدین فتح میسور با فرو لواء منشور در کیش راندند و دو لتخانه را از
تصرف بیگانگان مستصفی گردانید با زدولب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار

مراد مترنم سوغونجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش اماده فرمود ناپاره و اجری مجری داشت و با سعادت عنان
در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد کو هر کار
آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده ابش ترکان این دره و شاخ ملاحت دوتر
شاخ سلطنت را باگوشهٔ تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحفها
و هدایا مطایا بافی مطایا فی مطالبا متوصل شده عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان مکی
با هشتاد هزار دینار از صدس املاک تلاک دار الملک و سواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول
اموال ممالک فارس مفروز و من خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناداة عرضهٔ مجادلت و مقابلت
بکستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب زند العداوة و لا راحة لحسود و لا وفاء
للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هر چند در مقاطعه
طوکات توفیرات بعید بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات زواید تکلیفات و قسمات چون
متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان ترک و استسلاف اموال بابرج مفرط از تاریک
و ترک جهة خزانه بزرگ و تنسقات و عراضات امراء و نوئینان و ایحاج سفراء و ترتیب تحف و تدو توقعات بی جد
باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و بر طیلات را که برای قصد و تاکید بهمدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف
میگشت و بقایاء غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو بر بهم می افتاد خود نهایت
نداشت هلم جرا دین که شین دین و عین غبن دنیا بود در گردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت
شطرنج از ضبط محاسبان چیت و مهندسان وایی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت در خمت محب و شانی
و منتج توانی در ساختن مهمات و دیوانی می گشت مصرع و ظل یضرب اخماسا لاسداس لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر
بانفعال ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه برانداز
و مستاصل می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک
شمس الدین محمد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستغلات او بطریق تجارت از خاور ان
تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قرب در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ
نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و در روزگار بروی شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت
خوانده شعر لکلب عقور اسود اللون رابض علی صدر سود الذوائب کاعب احب الیها من معانقها الذی له لحیة
بیضاء فوق الترائب در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم
یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب طوکات جواب متوجهات ضمانی باو میگفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث اهمال

پالان دوست خوش ناخوشان شد وتمامت اندوختها بر باد داد بعضی بوجه معارضه ومساعدت با حکام شیراز که بعد از ان جز
مطالعهٔ جح وقبالات وعشوه وغرور در مکل ومدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد وبرخی در مصارف خیرات وصدقات ومبرات
وتعهدات صرف کرد واز جملهٔ آثاری کاز وی ماند فتح آباد ودر مصلی شیراز لمؤلفه هواءٌ کانفاس التماثیل رقةً وماءٌ کسعری
فی السلاسة سلسلُ یفوح کما فتت جیب کواعب بارجائه صبحا عبیرٌ ومندلُ وزیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا باغات
برآمیخت وامروز که شهور سنه تسع وتسعین وستمائه است در بعضی از زوایا ومقام ابتلا وجه چاشت وشامی از معونت بنده زادگان
خود می یابد نه باهیچکس نا وجهی وارد ونه در هیچ دفتر ثور وحملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت اشتهار کوئی که نبود وان شوکت
وان یسار کوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیار وران دیار کوئی که نبود فذلکهٔ این سرجمله از اتساق کلام وسیاق
اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود علی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان وخسارت دینی ودنیاوی
این طایفه از نائب ومنوب وحاکم ومحکوم سیما درین عهد وزمان محتاج تکلف شرح وبیان نیست لمؤلفه ولا یحتاج
فیه الی دلیلٍ پدرم که در سراچهٔ جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد ودر جوار رب غفور برحمت فایض وفضل
موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت وقیاس هنگام تسویف اهل باتحقیق پاس این نکتهٔ دلپذیر ونصیحت جان نواز فرمودی
کرامحالة عاقبت کار دبیر پیشه سیاه ودفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه ومن نام تسلی اصغر سلیم والعجب در مدت عمر
خود ندیده ام ودر سیر مشایخ ودر تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است وصد هزار بزاز وخراز وقصاب
وخباز درجهٔ اوتاد وابدال یافته اند وآنرا موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت وعلواء کسب
میتوانند که جوارح را بدان شغل وحرفت معهود مشغول دارند ودل وزبان از ذکر وتهلیل وشکر وتحمید آفریدگار تعالی آلائه
غافل نباشد بر خلاف محاسب ودبیر که تا دست ودل وزبان را موقوف ومستحضر نقل وتحویل وعقد وترتیب نکردانند از خطا وخطل
وسهو وزلل مصون نماند واین معنی بسخن حکما مؤکد است چه گفته اند کل صناعةٍ تحتاج الی ذکاءٍ الا الکتابة فانها تحتاج الی
ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم وکذلک یقال بالفارسیه دبیر را دو ذکا مین وچون مزاولت این صنعت
عائق است از تذکر وتوجه نفس بجناب جلال احدیت را حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد واسباب
وخامت وشآمت دینی ودنیاوی متلاحق نعوذ بالله من فاتحة امرٍ یفضی الی النجس والخسران وعاقبة عمرٍ تؤدی الی
الخزی والخذلان وهرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان واخوان زیادت
تاثیری دارد وتخصیص مزاولت عملهٔ دیوانی وهو فی نظر العقل الهادی قبیح در شیراز کوئی درختیست اوراق واغصان
آن هموم واحزان وبار وبر زیان ووجان ووقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام وورق زواید شکایات فرو
نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل وهنر ومعاش از شغل دیوان ومسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه ولله المشکو
علی الحالات

ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس

قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه

الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه
بقدرٍ بیرنگ نیرنگ انشائی زدند وطغراکشان منشور کاف ونون باشارت الف استفهام الیس الله بقادرٍ
علی ما یشاء چهرهٔ حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد تاشید می کشید تا غایت امکان بقاء
زمان ومکان بهر وقتی از اوقات وقرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا می کند که جهت سیاست عالم ملک ونظم مصلحت
عام طائفهٔ را که در مقابلهٔ اداء نعم نامتناهی بمواجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند ودر مطاوعت
اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده وبنصیحت اجلدوا النعم فما کل
شاردٍ بمردودٍ از مهر غیب استماع نکرده بتازیانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی تحریکی بلیغ نماید وزمام مطایاء جهالت
وکسالت ایشان را باز تاب راه رشد واو ارشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردکار والتزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار تن
وتوفر نمایند وعیار نقد قلب ایشان از صفت در بوتهٔ حوادث بچاشنی قص توبهٔ خالص گردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
ونقش مموج مؤدب ومراس شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلکت این مجموع ومفصل این مجمل قصد لشکر
نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود وتلال وجبال قطیفه
بوری را از قطرهٔ میانی عوض رفته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها صحائف کافورٍ علی طود منبرٍ از کرمان بریدی که خبر او بر
بدی حال شیراز مشتمل بود برسید مشعر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار از طرف سیستان بر قصد این دیار متوجه شده اند
وارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را اجازه بشعر خطارةٌ عبأ الثری زیافةٌ نطس الاکام بذات خف میثم
روان کرده ودر عقب اخبار موحش متتابع شد وآثار آن حادثه متعاقب وسؤال بر آن منوال واذا اراد الله بقوم سوءًا فلا
مرد له وما لهم من دونه من والٍ اما باستدعا واستنامن لشکر واعداد آلات حرب مشغول گشتند واهالی را بعمارت
ومرمت بارو ونصب مجانیق وعرادات تحریص فرمودند ومحافظت دروب ومحلات در نظر واهتمام ملوک وحکام کرده
شوارع اسواق ومضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند وشیخ وشاب در تضرع وابتهال آمدند پس لشکر مغول
وشول وتراکمه واقراد واکراد وسایر متجنده عرض داده متوجه کربال شدند والکرب بالکرب در خاطر چنان بود که آن اخبار را
حقیقتی نباشد وبناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت وآنجا از ترتیب وزینتی که فراخور امرا بزرگ
وملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه باخزانهٔ تمام واسباب سفر از فراش خانه ومطبخ وزرادخانه وملابس
بهی وبساط عبقری وغلامان پریوش وراقچه مغرق وترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی قراولان
لشکر فارس که طلایع ایتکاس طالع بودند مسکهٔ حیات ومکهٔ اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریر کردند که مسیر یک
روزه راه باغی را کذاشته ایم وجاری برپشت مراکب بیجا آورده وعنان تمالک در خلاب وحشت وحیرت انداخته
رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غائب والدهر غائبٌ ومولعٌ بزوال الرغائب چون شب تیره بنهایت کشید وپادشاهی

که بود **بیت** صدره و بلند نشیب و فراز بر راه او اوج و حضیض هشب و او هم کرد آخر اول لیل و نهار بر صفحهٔ بار قدم نهاد چو سیل از
وصول بلاء ناگهان و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آورد ندامرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات
افتاد و بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف نا کرده جهة عثور بر کمیت عدد
دشمن مناقضهٔ مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن
نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی احوال و امداد خصم معلوم شود
و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هرآینه بوخامت عاقبت
مؤدی است و ترده آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ یاسقاقان
ملک و امرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اهرات قوت
غرزیرا تهیج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال
جواز نبود و اذا جاء الاجل البعير يدور حول البئر ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اَقَلُّ مَلَالَةً بِالْكَرِّ اَيَامِنَ اللِّقَا
وَاَقْدَامُ بَيْنَ الْجَحْفَلَيْنِ مِنَ النَّبْلِ بیرون آمدند و بوافی ماوراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تفحص حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از معنی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ
فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ وقيل من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر ظفر به باعیان آنچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بترکه عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را بر انگیخته و تیغها و آب رنگ آتش بار برآهیخته و آنچه در کمین
بودند شعر تَرَكُوا الْمَكِيدَةَ فِي الْكَمِينِ بِجَمْعِهِمْ وَالنَّبْلَ وَالْاَرْمَاحَ لِلْاَبْطَالِ و از پس پشت چون دایره سر زده بسم باز آورد رعد صفت با ناله
و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار دیران شیران از بیشهٔ اغالیده و رمیانه رمهٔ آهو چگونه
کامیاب و نخجیر افکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند بیک چشم زد
بی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و شغبهٔ تیرباران هلاک کردند يَرَوْنَ الْمَوْتَ قُدَّامًا وَ
خَلْفًا فَيَخْتَارُونَ الْمَوْتَ اضْطِرَارُ اگر کسی را بارگی تقوت بود و از نهر می جهانید تا جان را از ورطهٔ غرقاب آتش و آب
بساحل امان رساند بقلم پایج و تیرها و آرشی بر صحیفهٔ ظهرا و بسرخی انقش شعر يَخُوتُ بِاحْدَى مَهْجَتَيْكَ قَرِيحَةٌ وَخَلْفَ
اِحْدَى مَهْجَتَيْكَ تَسِيلُ رقم میزدند باسقاقان محمد بیک و توتیاق در نهر هلاک کردند بولوخان با قرب سیصد سوار
مغول در صدد اولی برمیمنه با عنان زد و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جائی
مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکریان و دو کان دَاحِلَّا اَوْفَادِسَا جِهَا اُوخَرْ بِحَا سفرق
شدند باقی لشکر حربی توده غنا و غریق لجهٔ دریاء با گشتند شعر وَالنَّقْعُ ثَوْبٌ بِالسُّيُوفِ مُطَرَّزٌ وَالْاَرْضُ فَرْشٌ بِالْجِيَادِ

مُخْمَلٌ يَهْفُو الْعِقَابُ عَلَى الْعِقَابِ وَيَلْتَقِي بَيْنَ الْفَوَارِسِ اَجْدَلٌ وَمُجَدَّلُ خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گوئی از صدمت
تند باد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده **بیت**
تا آخر در کنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سرآری یکی بر زخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود و سرها و کشتگان بران گردان چون حباب **بیت**
تشنگی خاک رزم در دی او داج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر نکست هرچه از ان پس برید تیغ مشتی برید هرچه ازان
پس شکست گرز کمر شکست و وقعت تلك الداهية الدهياء والواقعة الفجعاء السابع عشر من شهر رمضان سنه سبع وسبعين وستمائه
گوئی فلک از بهر تهنیهٔ برگ عید جانها و نازنینان را بوعید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم
رسانیدند تا عنان باعیان باعیان باعنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال ها می و نقود و اجناس
و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آن را کافی نباشد و خناصر محاسبان
زیرک و دواهیان چالاک در عقد سر جملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان برانواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد وَلَتَ فِي الْفَلَا يَا بَلَا يَا بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند هرآینه هرکس بدین تنعم و ترفه
معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیرمردان در صف مبارزت برین بنات خفته
اَمَّا وَدَعَةُ الْمُلْكِ وَاَمَّا لَذَّةُ الدَّعَةِ فَبَحْتٌ در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حورا منظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبا و زرا ندر زر شعر لَمْ يَتَّخِلْ فِي خَصْرِهِ مَنَاطِقُهُ مُرْتَجِذِبٌ سَيْفٍ وَحَمْلُ دَبُوسٍ كَاَنَّ مِنْ فَوْقِ سَرْجِهِ صَنَمٌ
قَدْ سَتَرَهُ فِي عُودِ فَرْبُوسٍ بر مراکب اکدش نژاد و اتابکی در طرف میدان جولان همی نمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل
میگفتند اینان زنات حجال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق رتبت روز مصاف بلبان
و آغوشی کگردن و عارض او جز بلبان و آغوش نرسیده باشد از کجا روی امتناجرت و مبارزت آورد و سربازی پیش بازد
و دستی بلوری که نابوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را چون ابطال بیجاده گون
تواند کرد و اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ملل پوشیده و بروحهٔ نسیم سحری استرواح نموده
هیهات که تحمل بؤس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمه ناز طرف کلاه مغرق را
بر سر شکسته باشد و شبوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرو کذاشته که شعر ابن الملاحی ان تفتح جنة الابقد
نعیم المکر و حجه چگونه سر بمغفر درآورد و شکر شکی که شعر تنکب قوسا بالحواجب وانتضی بعینیه سیفا عارضاه حمائله
صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گزاری و تیغ هندی گهر خون خواری کند لشکر گوار که امراء صدشان لباس از کرباس
و رکاب از اخشاب و خفتان جلا از جلود و لباد بودی چنان شدند از جیازت چندان غرایب غنایم که گونا کپیان جامها بجو
و بدرها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیراز از کان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادندهم

در حال قتل و نهب فوجی از صحراء معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک و استلاب آنچه دریابند و تقدیم هرچه بتوانند کمر ارا
با جنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند
و نسیم صباعنان بجنبانید بقری الأعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته ازان امراء مغول و جمع حکام و سایر طوایف
از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را درخور بودند بگذاشت اهالی شیراز از یا مهاشاید آن
احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یا غیار را میدیدند و میگرفتند و آثار بدبختی
غوایت نعم البدیل میشمردند هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً و کبیراً مشاهد
افتاد و بالله ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا متأنس شدند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
صورت حال خال و بغیه شد و در شب بر تمامت دروب و باروشموع و مشاعل افروخته و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح
مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور وقت و میسور مدت
ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس لشکر مد اطراف منضیق است و اگر بشنید فوتوا بالویل والذل برایشان
خوانند و سوقوا فی الهون والغل خطاب کنند پس کربال الغارت داوند و بنین و بنات مغول خرجه را که با متوطنان رستاق
سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و گله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود
گشتند و در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را باز میخریدند و بتجدید اسار و رق خسار خلاص
داده بمغرس و منبت حریت و معرس و بیت امنیت میرسانیدند و حایز مثوبات و متوسل بقربات میگشت و چون داس حصاد
مزرعهٔ آمانی که عبارت ازان بلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین مثال بیت فنادکونی
در فرش نیلگون که رقص زساق لعبت رقاصه بید خلخال شعر فلا انقضت دولة الصیام وقد بشر سقم الهلال بالعید
یتلو الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاجل عنقود خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه
بروزه‌دار بوده و عید ایشان دو عید آن لشکر از لذات و راحات بعید مصاف کاه رفتند و تعداد کشتگان کردند آنچه ظاهر شد
از عقصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر نکو دری سلط الله علیهم عذاب الفیل و در اول مذهب
شهات کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزا و اعزا و داء فراق او دا مشغول گشت شعر قال لی
کیف انت قلت علیل سهر دائم وحزن طویل دران بهار بجای سبزه خط از خاک مهر گیاه بردمید و از خون کشتگان
بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سرمکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی پشیمانی جز چشم
بر فوق بنگاشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده دریود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی مترادف مکرر
بیت هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آستی نامیه چون کرد چنار بیرون سر دست بادلم پنجه کند
شراب صفت سراب گرفت و طراوت سبزه ستیزه خاطر گشت شعر اشرب بالزلج وهی تشرب روحی وعلی ذاک کان قبل الولید

هبوب ریاح لوافح شابت لهیب لوافح داشت نغمه ولاویز بلابل و اسجاع دوستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل و غنا
دل نمود متاع استمتاع از غوانی و شراب ارغوانی باختیار سرد و دوشد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن امروز
و جان ناوک غم میشکست یا ساقیی اخمر فی کؤسکما ام فی کؤسکما هم وتسهید اصخرة انا ما لی ما یغیرنی
هذی المدام ولا هذی الاغاردید اشتمام نسائم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعهٔ گل رعنا داعیهٔ دو نور
عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق فراپه
بغرغره آمده میگفت مصرع افلقه کی تستبغی مسرة قل قلقل در حنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام
بانفاس ریاحین معطر بودی بر لوایی ودف جام برکف گرفتندی و این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب
رواح آمده بیت ای باد چو بگذری بدان سیم اندام گو وقت گل است نزد من زود خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت
میتو دهن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده
عشوه میخورند که پری مجلس آراست نای دم با دمی خورد و انگشت حسرت شعر علیا اسفی علی ورد الخدود وبالهفی علی
تلک القدود فدمی خائید و اغلوطه میداد که حریفی با نواست بیت از ابر گریه بین و ملوکان ترشحست وز کوه ناله بین و
مید ارکان صداست دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بربط بسته چار میخ ابتلا و خستهٔ زخم
نغمه جفا بوده و میسراید ند بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو بحریست که رود ها همی زاید ازو ونعجل للنساء واللذی
باز در شهور سنه ثمانین و ستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف گرمسیرات را با منتهی و شبستان و سواحل و ولایات
مضاعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل نشینان با سرها براندند و قتلی
بی باک کردند و کرباره غنائم عالم از رقبهای اسبان تازی و بردگان خیگی و الوان نعمت بیکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان
شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف
در شیراز فایض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی درین وجه
صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی پناه با نفس دار الملک میدادند و رعب و قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت
ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تقرر یافته بود که بتا ضرب المثل جهانیان قطر باشید و تغنی بر دف و چنگ میبردند
وذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت
و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت
از آغا و لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند در ماة امم ماضیه از عرب
کشتی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چارکانهٔ عجم آرش شیغاتیر و اسفندیار رویین تن و تورش اشغان و بهرام گور که کتاب سیراب
الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان شارحی بسزاست همچنین اگر گشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان

البیت لنظم الدین جاربابی من قصیده تزتی کی اولعادی سکرادوییش
عدم داخرش فارت دی
دیگران بات وبعاطحات

ایشان تفرّج کرده بی جنگ خود خسته تیر تعبیر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نشانهٔ حسام الحسام یا قندی وشدت
شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت
و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فِی دُوَیْبَةِ النَّمِیْ مَا اَغْنَاکَ عَنْ جُلِّهَا هنگام قدرت با دلی جسور و زمان
نا یافت با نفس صبور در طلب اَرْوَغُ مِنَ الثَّعْلَبِ و در طواعیت خان رسانندهٔ جان برلب در روز و غا شکافندهٔ قلب
اسد و حملات اتفاقی کاسه شیبانی شده در روایتی که نضر بن سیّار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات
میتواند بود روی اَنَّهُمْ یَقُوْلُوْنَ یَنْبَغِیْ لِلْقَائِدِ الْعَظِیْمِ الْخَطَرِ اَنْ یَکُوْنَ فِیْهِ مِنْ اَخْلَاقِ الْبَهَائِمِ وَالطُّیُوْرِ عَشْرُ
خِصَالٍ شَجَاعَةُ الدِّیْکِ وَتَحَنُّنُ الدَّجَاجَةِ وَقَلْبُ الْاَسَدِ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِیْرِ وَصَبْرُ الْکَلْبِ عَلَی الْجِرَاحَةِ وَحِرَاسَةُ
الْکُرْکِیِّ وَکِیَاسَةُ الثَّعْلَبِ وَحَذَرُ الْغُرَابِ وَغَارَةُ الذِّئْبِ وَسُکُوْنُ الْهِرَّةِ این معانی هر چند در صورت دعوی و اغراق
کلام جلوه گری میکند امّا از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میکردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است
و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قابت خان و ما زاد و نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین
وَاللّٰهُ مُوَفِّقٌ لِلْهُدٰی وَالْخَیْرَاتِ وَهُوَ عَاصِمٌ عَنْ سُوْءِ الْقَضَاءِ فِیْمَا هُوَ اٰتٍ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی رُوْحِ نَبِیِّنَا اَفْضَلَ صَلَوٰتٍ
وَاَجْمَلَ تَسْلِیْمَاتٍ تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق
نوئین باز جهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامهٔ ظلمات آثار و تحصیل بقایا و متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی
مملکت را مژدهٔ رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن
اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت
میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص
حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر معبر عام خرقه پارهٔ یافتم سی و سه دینار زر در ان بسته این شخص در طلب مفقود
منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون متوقف شدم و زر را باز دادم بعد از انکه از مقتضی التزام نکول کرد
برمن دعوی آغاز یده که قطعهٔ لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشقیق بریقا و دمع المشوق صفاء
وَرِقَّةً وَشَفَةِ الْمِلَاحِ رُضَابًا وَرِیْقًا درمیان زر بوده لا محاله زر از عهدهٔ آن تفصّی بایدنمود سوغونجاق لحظهٔ متفکر
شد پس آن شخص را که یابندهٔ لقیط بود ولکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل دران میانه بوده
گفت آری بحق من جعل الاحجار الغالی تعالی شأنه دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت همچنین سوگندیا دتوانی
کردن که لعل در خرقه معیّن بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا برگرفته آن شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع
این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صرّه نه از ان این شخص ناشد باشد و در زمینست که باری تعالی
یابنده را مقدر کرده و مدّعی را بر وی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضالهٔ آن شخص متوافق افتاد

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل کلمة تسقط من فم الناطق نفس تلتقطها یضرب فی حفظ اللسان ای ربما فیض لها من یسمعها و قطعا منها متفقی الحال

بدین حذاقت کذب مدّعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدّعی الیه حاصل بعد از ان بشفاعت متوسطان بمناصفهٔ آن زر را بهر دو تن قسمت
کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِیْقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ
از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طوایین
تکلیفات مضغوط بودند با نواع جبایات و زواید بر طیلات و قسمات معذّب و معاقب استعداد نفیر بفلک اثیر رسانیدند
و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکّام و ملوک مجاورة و مجاز
خلو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس افشاء سرایر استر ضاء طوائف رعایا و آرزو کان در رد ایا بجای می آوردند
بعد از فراغ محاسبات که مُحَاسَبَاتُ الْقَوْمِ وَکَذَالِهِمْ نتیجه دارد واجب و متوجهات و نا واجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات
مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس
نبود بر ایشان باقی آمد و در این حال کعنوان بیت لمؤلفه امید باشد بر بار زیقین همه حشو وزان حساب غم بحساب شد باقی
سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تکمیل ایشان اشارت راند چون
بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و از فرط زیرکی بال و دیوانی دست نهمت کمتر یازیده در غایا رعایت کرده
او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز درباره او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیده
اصطناع و برادرده تربیت و عاطفت خود می شمرد وَمَنْ غَرَسَ غَرْسًا عِنْدِیْ حَدَائِقَ غَرْسٍ اَنْعُمُکَ فَذَقْتُهَا عَطْشٌ
فَلْیَسْقِ مَنْ غَرَسْنَا تَدَارَکُوْهَا وَفِیْ اَغْصَانِهَا وَرَقٌ فَلَیْسَ یُرْجٰی اِخْضِرَارُ الْعُوْدِ اِنْ یَبِسَا چون از تمشیت امور مملکت و ترشیح
مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نوّاب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی
القضاة السعید ناصر الملة والدین عبد الله اَذْوَی اللّٰهُ صَدَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم
و مقتداء علماء محقق بود و جراید مصنفات آن امام علام که خراید فضایل و فتوی و فراید مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح
احادیث و فقه و اصولین و حکمت و ام وز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امة از ان مستفید اند و تا انقراض زمان
ذکر آن سایر و بر زبانها دائر خواهد بود محرّر را از اطناب در شأن آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق سازد
بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع
مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تقلید بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت
و تنازع اطراف مباحثت طائفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر ابتیست منزل در شأن مولانا
قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمه فی العالم شُرَیْحُ عَهْدِهٖ وَنُعْمَانُ زَمَانِهٖ وَشَافِعِیُّ دَوْرَانِهٖ رُکْنُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ
وَالدِّیْنِ اَبُوْ مُحَمَّدٍ یَحْیٰی اَعْلَی اللّٰهُ شِعَارَ الشَّرْعِ الْمُحَمَّدِیِّ بِحُسْنِ خِلَافَتِهٖ وَنَضَّرَ حَدَائِقَ الدِّیْنِ بِشِمَالِ
شُمُوْلِ تَقْوَاهُ وَکَمَالِ عُلُوْمِهٖ و جمعی مزیدی بران صورت نه بندد جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین

بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مقترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد مسایل تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت وارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملت احمدی بجد و نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتداء روز افزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از تمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات راجهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممهد شده درین حال که اورا نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی قُلْنَا الْخِصَامُ وَاَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَکَمُ معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک مکرر وار مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دریا دلی سید سوغونجاق طلب و باز یافت اورا بتأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امراء باسقاق اورا مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیت ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت مولم تر از زحمت حسد و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام لمؤلفه اِثْنَانِ عِنْدِی اَهْتَانِ لِغُصَّةٍ رَغْمُ الْحَسُودِ وَشَمَاتَةُ الْاَعْدَاءِ مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند فقالوا اما تشتهی یا ابا عبادة فقال عُیُونَ الرُّقَبَاءِ وَاَلْسُنَ الْوُشَاةِ وَاَکْبَادَ الْحُسَّادِ باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشد زمان حصاد ریع آن توقع کند و هرآینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود و الدُّنْیَا دَارُ الْمُکَافَاةِ وَدَیْرُ الْمُجَازَاةِ وَمُقْتَسِمُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَمَنْبَعُ الْخَیْرِ وَالشَّرِّ چون حرکات افلاک بر استدارت است اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه آدمی را دستخوش آسیب ابتلا و مطعون نماش عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و برغایب مستظهر غریق فرح و اطراب

بیت لمؤلفه
ز روزگار توقع مکن دوام و قرار — که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان — ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب

بعد از انقضاء ایام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون بر اینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم ممتنع باشد و بجور سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موافقت لَا لِحُبِّ عَلِیٍّ بَلْ لِبُغْضِ مُعَاوِیَةَ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوائب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم حازم ایشان را بجو مشغول باید کرد و بمطالبات مالی مقید و مغلول سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن گرگیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب و فقر سید را که نه هنگام تشنع و تذلل است و زلزلهٔ کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر با باشتن خاشاک مندفع نشود اِذَا کَانَ الرِّفْقُ

خُرْقًا کَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا چنانچه مقتضی شهامت و عَزِیمَةٌ مِنْ عَزَائِمِ الرِّجَالِ باشد باساری وَفِی الشَّرِّ نَجَاةٌ حِینَ لَا یُنْجِیکَ اِحْسَانٌ نزدیک بوقا رفت و او در ایغال در عداد خزانه چیان معدود بود و در قربت مجد و بعد از التزام خدمات و عرض وفور برکاهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اَقْدِمْ اِذَا وَجَدْتَ مُفَکَّکًا فَالْجَرِیُّ بِالظَّفَرِ حَرِیٌّ وَالْهَائِبُ خَائِبٌ وَالْخَائِبُ لِلْعَدُوِّ کَاسِبٌ را در مقام این اقدام نهاد و بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید و شمس الدین ملک را دستیت گشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت جلت رسانید وَالرِّشْوَةُ رِشَاءُ الْحَاجَةِ عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه لمؤلفه لَقَدْ وَجَدْتُ مَکَانَ الْقَوْلِ ذَا سَعَةٍ فَاِنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلِ صورت توفیرات ملک و اطماع سوغونجاق و اهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را مِنَ الْمَطْلَعِ اِلَی الْمَقْطَعِ چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه رساند پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و هر دو را پایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود لمؤلفه وَاَعْطَاهُمَا الْعُرْفَ الْجَمِیلَ فَاِنَّهُ سَجِیَّةُ حُرٍّ لَیْسَ یَنْسَاهَا الدَّهْرُ حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل مال و تقویت این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جناح اقبال او تیهور صفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید و دم نفس زدن نداشت اِذَا انْفَذَ سَهْمُ الْقَضَاءِ فَعَلَیْکَ بِحُسْنِ الرِّضَاءِ لمؤلفه بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست — چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست در مقدمهٔ طغاجار ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانهٔ سید عماد الدین وَالْمُکَافَاةُ فِی الطَّبِیعَةِ وَاجِبَةٌ چون ضرب طویل معقوض داشتند آری

بیت
اگر بد کنی کیفرش خود بری — نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است

در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند در رفعت و شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع فتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند وَلَا اسْتِقْصَاءَ فِی الْحِسَابِ هُوَ الْمُنَاقَشَةُ کار بستند و قلم یَجْرِی وَلَا یَجْرِی جاری گردانیدند و دیگر حکام و امراء حشم چون از نسخهٔ کار سوغو القنیه حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و بهم از ربح و نحس و سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون ساز ملاهی شده باهم دمساز درین اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغان را نیز و مادم دمدمه دادند و دام جربزه نهادند که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دو باد و حکمت او عطاء غطاء روبروی زادهٔ خاطر خود می پوشد و از نور ذکاء او این ذکا استقراض اضوا می کند فراغی یابد در محاسبات دیگران جناوب خوش خواهد پیوست و باسقاقان و امراء مغول را هم ازین دق و روی چشانید و ازین سلسله حلقه اجنبانید

وچون حال حکام وملوک که مثابت رؤس باشند نسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط واذناب
زمرهٔ عمله وکتاب از شرح واطناب خود بینیاز بود مصلحت درمعاونت ومصالحت است نه مشاحنت ومخاشنت ودقایق
واشفاق برحال همدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق وشقاق بدین تقریر اورا با خود هم پشت کردند وبلطایف با طغاجار نوئین ودیگر جمع
ستوجان طریق ضراعت وشفاعت وتقبل خدمات وتقبیل باشارات پیش گرفتند ودرپنهان شبانگاه احتیال وحبایل
تصنعات چنانکه صیاد دبر راکبد ووحوش وطیور اندازد نصب میکردند وامراء حشم ودهاة اکابر وکفاة دواوین را
دربند تابعیت می آوردند ودرپناه حزم واحتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند تا بحکم
یُزْجِی یَوْمًا بِیَوْمٍ وَیُقْبِلُ دَمًا یَدَهُ صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان درهمدان شایع شد وقضیهٔ یَوْمَ
تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال بلازم
حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را درضمن این الغاز تعبیه کرد مُتَعَدِّی عَرَبٌ اِبْنُ مَیْمُوْنٍ اِبْنُ مَیْمُوْنٍ بَاوْقَهَانُوْنَ
از مولدات موالی یکی را نام بانذبن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان واکابر وامراء حشم بوصول این
خبر بیکسو کشیدند وبرخود لشکری تمام جمع کرد وابوابد وطرف مایل شد واسباب امن واستقامت زایل عاقبت با لشکر
پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک درآمدند وبعد ما که از جانبین پیغامهاء خشن والوکهاء درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت وبیم بود
که درمیانه تیغ وکمان پشت وروی بنمودندی وسفر آن تیر نشیب وفراز بپیمودندی خواجه نظام الدین را ملتجی کردند وطغاجار
نوئین هرچند میری بامکانت بود وشوکت ولشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذر وقت ممانعت نتوانست ومکاوحت را
مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت وشمس الدین ملک وسید عماد الدین را مصاحب
خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین ونظام الدین ابوبکر توجه کردند تا بهنگام
عرض طلسمات معارضان ومقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب اَنَا مُلْقِیْ اَمْ اَنْتُمْ مُلْقُوْهَا باز نمانند چون خانیت بر
سلطان احمد قرار گرفت وفتنه وتفرق اهوا از میانه کار کنار در بندگی حضرت آیهٔ اِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا برخواندند وبکرات
بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند وهریک بطرف میری توسل جستند بعد از تکاپوی بیشمار وتبع
قروض بسیار بنوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند وباتفاق این چهار تن شیراز را ببلوک قبول کردند ووزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد شعر وَلِذَاكَ تَصْلُحُ الْاِلٰهُ وَلَمْ یَكُ یَصْلُحُ الْاِلٰهَا بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار دست مطاوعت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود وپای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت وَالْمُبْتَدِیْ مُسْتَوْحِشٌ
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان وعزل خود بتواتر معلوم کرد در مخاشنات ومجافاة تظاهر نمود واز مطاوعت ومتابعت
ممانعت وخواجگان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرایر ملک ومدیر دوایر مشاورت وقطب رحای
استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب ادرار نفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد وحکام را مجال مداخلت نداد ومحافظت

شیراز

شیراز نمود وبرمرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ اَمْرًا امراء
حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند ومدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد ومحصلان که بتحصیل مال واستحصال
او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون طرف زبان ایشان را موقوف میداشت وهمچنین ممتنع اجازت انصراف نمیداد
ودر تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت وایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد
انفاس علی التعاقب می فرستاد ومملکت فارس وسهولت وجه استخلاص آن را عروس وار جلوه میداد واستمداد لشکر میکرد ودر
چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی ومضمون یرلیغی برحسب متمنی اهالی را اسماع ودران حال
شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت وبدان نکت
بندگی ثناها میفزود وبدستمالت وتحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده میگشت
ومهابت ورعب تضاعف می پذیرفت وبعد از تعاقب ایلچیان وتهدید بیکران این فرمان از شاه صاحب
دیوان استمالت امراء حشم را بفرستادند امراء حشم فارس بدانند که حال فتنه که طغان وقوام الدین آغاز نهادند
واز سبب گناهی که دارند ومالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند وزن وفرزند مسلمانان را در دست
مغولان ودشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند وتا خبر این فتنه حادث وشایع گشته از ملوک وامراء کرمان وشبانکاره
واز بزرگ واز کوچک ایلچیان متواتر رسیدند واجازت آمدن ودرآمدن بدان طرف کردند اما چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ اِلَى اللَّحْدِ بنور توحید اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِنْ رَبِّهِ منور وصدق اقرار به نبوت
محمد مختار صلی الله علیه وآله در ظاهر وباطن ما مقرر گردانیده بحکم اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْا (سورة الحجرات) نخواستیم که
پیش از تفحص واستکشاف از سر سرعت وگزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد واکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی ودوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده ودور ونزدیک وترک
وتاجیک آنچه کافر محض وطاغی باغی بودند چون بوقا آقا وتوکاسنکو ولشکرهاء ایشان واز باغیان مصر وشام واعراب
حجاز طوعا لا کرها سر در ربقهٔ اسلام ومطاوعت ومتابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری وبندگی
واخلاص هیچ نورزیده اند وجریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند ودین
ودنیا در متابعت شرذمه اِنْ یَتَّبِعُوْنَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا یَخْرُصُوْنَ هَبَاءً مَنْثُوْرًا گردانیده وچون پیغمبر
علیه الصلوة والسلام نصیحه فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوانند وایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات ودیدهٔ ایشان را بکحل هدایت روشن
گردانند تشریف خطاب كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلٰى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوْءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ
فَاَنَّهُ غَفُوْرٌ رَحِیْمٌ برهفوات وزلات ایشان بپوشانند صاحب دیوان را که متصل براوه ساحت ایشان شده است

فرمود تا مکتوب نویسد و سوگند یاد کند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب الکَسِل اولباس قوّة فرمودیم فرمان
در سال کوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرّد و تسبّد م او از درجهٔ التباس برگذشت و التباس بحدّ افراط انجامید
حکم یرلیغ کرباقضا در فضا گیتی به مضاء مجارات میمون نفاذ یافت وَقَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضَى مشتمل برآنکه طاشمنکو حاکم کلّی شیراز
باشد و بولوغان را از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و متخلص گرداند و حکّام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت
اتابک یوسفشاه لُربا بیت سپاهی دلاور که گاه ستیز ره مرگ پوید ره او گریز باتفاق او بشیراز آیند طاشمنکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد حلی لر را که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در ترّدد
و اتابکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون الکلام و منذر ببشارت وَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون منافهٔ فصّه
عطفی کرد و لشکر را از عوام الناس و رجّاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنه و پنجره تیر می انداخت و چند کس را مجروح میکردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رُسُل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیّارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء بردو دست آن شیر حمله جوز بهر دار از تماس رأس و ذنب تیر تیغین بردهن عقرب
پیکان مانده گشت حشریان قوّت کردند و بخانه درآمده او را دیدند بایک غلام که هنوز با تیغ کشیده و چون تیغ خورشید در
سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیان را مجال دم زدن نداد
بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زردبوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرّج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه ها را محکم بربستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد و شعر لَقَدْ صَدَقُوا الرَّاضَ
إِلَى الْمُنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنَّنِي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه آرزو را بیلارک ملاحظه نیاسان
مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت باکورهٔ آمال را باکورهٔ اهوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خزیان
که جز نان او غادنی بزد و جز آب روی امجادنی برد در بیدای حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف خزانه برگرفت و محبّت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند
شعر جَرَّانُ سِقْطِ اللِّوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقٌ بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت

و استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکباره بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقامی نوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بر مینوشت
نویسند پس عنان بکران طمع مسترخی کردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کرد و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصهٔ خود حاصل کرد و مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضهٔ ملک آبا و اجداد گستر و در اثناء این حال
طاشمنکو با خزانهٔ موفور متوجه بندگی گشت حکّام و ارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی انجا
ملاقات افتاد و طاشمنکو از غایت حماقت و تمدّغ و خرف و تمنّع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور
کافلهٔ دولت و ملکهٔ مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بستند و قصور را چون
ارائک خلد بر آراستند و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق
حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون
قمر در برج و گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسُ فِي رَدِّ الضُّحَى وَالْبَدْرُ
فِي جُنْحِ الدُّجَى وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الصَّدَى وَالْغَيْثُ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالْمُزْنُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالْوَرْدُ حَيَّتْهُ النَّدَى
وَالصُّبْحُ يَقْدُمُهُ الصَّبَا وَالْعَيْشُ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرُ يُسْعِدُ بِالْمُنَى وَالْبُرْءُ مِنْ عَقِبِ الضَّنَى وَالْبِشْرُ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَى وَالْوَصْلُ فِي إِثْرِ الْقِلَى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رداء طلعت میمون و فرّ طالع همیون زینت و بهجت یافت
و چهار رکن مملکت فارس از حکم کمر بکت بی بهانه و طنین نوبت پنجگانه اداراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا
در چشم مخمور ترکان و پریشانی در گشت کمر در شکن زلف خوبان بنیابت حکم در دیوان اعلی برخداوندزاده جلال
الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنگی که شرف انتما و اعتزاز داشت با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود
و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بَيَّضَ
اللّٰهُ غُرَّتَهُمْ در حوزهٔ دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد انچه باشد و از حاصلات
آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که انچه حصّهٔ اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق
ملتمس یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشتقاص باینجو بیرون آورد و نوّاب
و متصرفان مقرر بگماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از ازواج پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام

شیرازرا از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت
اریحیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت فرمودی
هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وانّ سحابا جوده مثل جودها سحاب علی کلّ السحاب له فخر بدین موجبات وجوهی
کمتر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل
نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مردانه دست از دامن اندیشهای
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لئن ضقت عنّی فالبلاد فسیحة وحسبک عار انّنی عنک راحل
در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود و بدان موجب که شرح آن بعد هم
یافت در یک لحظه ناسور سر و در و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا محمد و معاون سید
عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بخطاب عارف محظوظ شد چون
اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی با توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسایل مصباح
هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد و شمایل و شهامت او ایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد
اتابک و نواب او در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بری معارض و مشارک
بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب صرف امرا و حشم مصلحت جوی
سید موقوف و بابارهٔ سر شیر و کره سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام وقوف کرد
عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد و او اش و هر یک را با سقاقی
التماس کرد و تقدیر پیش روزکار براستی می پیمود را این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی
عقل سی روز و طمع ماهی بود را سایر انس از کنوز رموز حکمای الشهرة آفة وکلّ الناس یتولاها والخمول نعمة وکلّ الناس
یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده
بودند و ترک اوطان مألوف داده و باین والوف قروض بر هم افتاده و ما بهها ماهبول و مخوف پیموده در حالت
مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول
کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در معاودت قصد و معاودات لطف و مواسات تقدیم کرد و منصب
استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته
صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب اهتیاج خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده
جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت ستبلک من بلغک در قبیح ترین
وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبات آغاز دید و تشبیت مهمات ملک

پیش گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی
پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغمور ایادی و احسان او بوده در سواد شب
بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول می پرداختند لمؤلفه گر زانکه مرا تو مرا چنین کبر و ریا صفت راندگان
حضرت حق است و در حجاب کبریا بعتاب ممقوت و در رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل
و ثبور ملعون و مذکور شعر رأیت الدهر یبعد کلّ نذل ویقصد کلّ حرّ بامتحان فقلت لقلبی استمسک بصبر
فانّ الدهر دهر بنی الزوانی سید بیست و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و
بارگاه ملوکانه بر افراشت در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده رفت و حکام و امرا و اکابر و نظرا که
در سال گذشته سر سمت ایشان بتقابل و تماثل با او فروتنی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب
ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم گوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجستند باری بیاری باری بحری که از معاندان
و تفوق ایشان بر گوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما طاب به السرور
ولقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وزاد الی ذروة
العزّ والفضل ارتقاءه انّه وان کان سرور الدهر صنوفا مکنوفا لکلّ طبع دملاذا ملاذا لکلّ نفس فیها نضرة
خضرة وطربة شربة وسکرة دورة وخطوة اکلة وزینة لبسة وسلوة خلوة ووصلة خلّة ونقلة قبلة ومتعة
وطبة ولعبة منیة وغنیة نعمة وفرجة نغمة ولکنّها لعلّ ان یکون فی بعض الاوقات کلّ منها مملا لصاحبه
اذا تکاثر ویتفاوت الانس للسکران والصاحی به کلّما تعاقب انّما السرور کلّ السرور ان تری فی الاعادی
ما یسرّک ویهمّهم ویبطئک ویرمّهم یؤذی فرحتک فرحة فیهم تؤذیهم وامنیتک منیة
علیهم تفنیهم وسلوتک شکوة لهم تجلیهم راحتک راحة عندهم تخرّبهم بیت از روزگار نیست
جز اینم مراد هیچ یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ مضی و مظلم قمر و مفضی تقاطع
الدائرتین ان یری ماوراءه هلالا هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس نمود سید بر ترتیب
انزال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد و اتراک و وزرا و اتابک و اعوان مصلی
عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید و
هر یک را پیش خود جای داد و اتابک توقع داشت که چون در این مدت مراسلت و مفاوضت اظهار ولا نمود کی مستلقات
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم الزام حرمت
سلطنت را اول بخدمت تخت رود و چون سید مستشعر بود و وساوس عنانکش خاطر بدین ترک ادب مبالات

نگرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم
تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تخلیل کرده از نایرهٔ چشم روان گردانید شعر فَأَمْطَرَ لُؤْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ
وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ اصحاب وشایت و ارباب سعایت أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ
فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیاده
وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرده گفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درگاه دولت پناه است
از کجا تمکن این جسارت یافته بعد ما که درد او قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی بحجر و حکم یرلیغ که بنا بر موازنات و ممارات و تقریرات بی طایل و مقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بی شک داستان این عجز و قصور چون علک
خاییده دهان و مانند کلک شعبده بازان پیر و جوان گرده بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد و در پس چرخهٔ دوک تا بابا و نبات
ملوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت مصرع پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریضات
چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم انداز و عقول عقلا را خیره گردانید و ان میان رای زنان دهن
ناقصاتُ عقلٍ و دینٍ چه فن زند بلقیس ملک ایشان را بخطاب يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مخاطب فرمود قَالُوا نَحْنُ
أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ الخلاصه تقریر و صفا و تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را بجز
بمعالجت السَّيْفُ مَاحِي الذُّنُوبِ صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف نویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمد
و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هرچند تازکی یاسا و یارغی
کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند هر یک
بخط خود پایان محضر مزور را چون نامهٔ اعمال مسود کردانیدند و از مجازات وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً نیندیشید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت
کار و منتظر در کمین اثارت نار شد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر
سلوک جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش غرور را متکاء حال میساخت و پنبهٔ
غفلت از گوش خود بیرون نمیکرد و سرمهٔ تنبه در دیدهٔ تدبر نمیکشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که إِذَا نَصَحْتَ لِأَحَدٍ
فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَقَرَّبْ إِلَى اللّٰهِ بِغِشِّهِ با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در پند نامها آمده قِيلَ لِبَعْضِهِمْ أَنْتَ
الظَّنُّ فَقَالَ إِنَّ الدُّنْيَا امْتَلَأَتْ مَكَارِهَ فَوَجَبَ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَمْلَأَهَا حَذَراً در فحوای این لوح خبر

رسید

رسید که در کرمان سواد لشکر کودار از طرف سیستان دیده اند و هرچند راوی غیب این بیت بانشاد میرسانید بیت
چشمست که در لشکر حسنش چکیست ور نه خط و خال او سیاهیست مترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال
ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت یاغی شایع شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترغیب اسباب نهضت و توجه بصوب حضرت کرده آید
این القا که علاوهٔ مناواة و متمم مادهٔ معادات گشت گمان اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر لَيْتَ
شِعْرِي أَحَقٌّ مَا نَطَقْتَ بِهِ أَمْ مُنْيَةُ النَّفْسِ لِلْإِنْسَانِ ذُو مَلَلٍ جواب فرستاد که ترتیب ایجاج کند و اسباب ما لا بد معد
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود و در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان
در حالهٔ بادی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک آتابکی بوی رسیدند و گفتند فرمان بران وجه است که بارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوت
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لرکه در بقعه بانواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود او را جاندار و
فائده حبس می شمرد باول ضربی زود خاک در دیده عیاق پاشید شعر كَذَاكَ اللَّيَالِي لَا يَجِدْنَ بِمَطْلَبٍ لِشَيْءٍ وَلَا يَبْقَيْنَ
عَلَى الْعَهْدِ چون مضیق تمر احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا جهد اسنان و در حالهٔ ایشان
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشته اند
و ذلك في الحادي والعشرين من شوال السنة المذكورة شعر عَظِيمٌ لِامْرِئٍ أَنْ يُلِمَّ عَظِيمٌ بِآلِ عَلِيٍّ وَالْأَنَامُ سَلِيمٌ
وَلٰكِنَّهُمْ أَهْلُ الْحَفَائِظِ وَالْعُلَى فَهُمْ لِمُلِمَّاتِ الزَّمَانِ خُصُومُ ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماش که
إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا وَإِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْهُمْ صفت و صبغت حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فاروه پندارند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند ممالیک و دواب عرضهٔ انتهاب گشت و منابر و محارز غلات بادیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید
میمون سریرت که تهر سرور سروری از آن بر وجنینش متلالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت پای او دوان چون گردن
دوان کردند شعر فَقُلْ لِلْأَعْوَرِ الدَّجَّالِ هٰذَا زَمَانُكَ إِنْ عَزَمْتَ عَلَى الْخُرُوجِ و ز کار از کرده خود سر انگشت حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت ازان کافتاب سخا بود و چرخ زروی زمین
سایه برداشتش جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس تامین خلایق را در شهر ندا کردند
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را

نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت واین گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر ومتنفر شد ونایره خشم
نا عدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایره چشم روان کردانید شعر فامطر لؤلؤا من نرجس فسقت
وردا وعضت علی العناب بالبرد اصحاب وشایت وارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات وکثرت نخوت اورا در خاطر پادشاه زیادت
وقع انداختند واتابک را بدان مدارات وتحمل منع کردند وگفت عماد الدین علوی کمتر بنده این درگاه دولت پناه
ازکجا مکنت این جسارت یافته بعد ما که دیار وقصد اخراج وازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد وچندین طلسمات
تزویری درهم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازات ومحارات وتقریرات بی طایل ومقدمات
[illegible] بیشک داستان این عجز وقصور چون علک
[illegible] نارسیده باشد در پس چرخه دوک تا بابنا وبنات
[illegible] خواه ودست بشوی تلفیقات وتحریضات
[illegible] کرداند دران میان ای زنان و هن
[illegible] افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن
[illegible] قوم معوج مزاج وتصحیح سقیم معتقد او را بر
[illegible] حکام واکابر وائمه وسایر طوائف بنویسند
[illegible] وبقصد اعراض خواص وعوام فراهم آمده
[illegible] کرده برای بقاء رونق ملک ونظام
[illegible] اهند فرمود هرچند نازکی یاسا وبارکی
[illegible] این اندیشه مطابق وموافق شد ...
[illegible] قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
[illegible] رسید او نیز بدان رضا داد ومتر صد فرصت
[illegible] چند مشفقان دولت وناصحان بی غرض بر
[illegible] ش اغرار امکان حال مباحثت چند
[illegible] نصیحت عثمان که اذا انتخت لاحد
[illegible] در پند نایکما آمده فبل لبعضهم ان
[illegible] احدٍ دگا در فحوای این لوحی خبر

کات کبود — ربد البحر — راسخت
۴ ۴ ۴
حوب کوفته در سرکه تند ریخته چهار مثقال
ریس را با اینها در کفچه آهن ریخته نگدارد
بجوشد متصل بر هم زند در کفچه سوراخ
بعد بار رطوبت بردارد ریس را در آب
... حرکت بسیار دهد
هس کات و راسخت را الخوف بگیرد
اگر ... یک دفعه دو دفعه بکند بعد
در کیسه کبود محکم بسته نگدارد یک دو روز
... محکم ... بعد در بار ... بسته
در میان روح ... چاک کرده باشی
گذاشته ... با سفیده تخم مرغ کرده
روی او ... کند بجشکد ...

رسید که در کرمان سواد لشکر مغول از طرف سیستان دیده اند وهرچند راوی غیب این حدیث بانشا ومیرسانید بیت
چشمست که در لشکر حسنش چکیست ورنه خط وخال او سیاهیست مترس بلی از ترس وهیبت ایشان تبلد در اقوال وتبدد در احوال
ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی فایض شده وما را باتفاق امرا وایلچیان بمصالح احتشاد
واستعداد قتال ودفاع قیام می باید نمود تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک بقلعه اصطخر رود وفارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم واین شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجه بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوه مناواة وتتمه ماده معاودات گشت که اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت
شعری احق ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب احتیاج کند واسباب الابد معد
دارد تا شاه بر قلعه وماه بر ذروه رود در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد وکوکبه عظیم از فرسان
در حاله بادی درمیان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند وگفت فرمان بران وجه است که بارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن بر سبب او ب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در روی او تیغ بصرف قوت
هر دو از مرکوب جدا شستند سراج الدین فضلی لرکه در هفته بانواع خلع وکرامات سید مخصوص شده بود وراحا بدارو
قاید جیش می شمرد باول ضربی زود خاک در دیده میثاق پاشید شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب لشیء ولا یبقین
علی العهد چون مضیق تمر احتمال مطارده ومجاذبه نداشت وآنچه حماة وکماة بودند با اعدا جهد اسنان در حاله آتش
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند وتن نازنین را که جان مروت وحمیت بود برهنه درمیان خاک وخون بگذاشته اند
وذلک فی الحادی والعشرین من شوال السنة المذکور شعر عظیم لامرئ ان یلم عظیم بآل علی والانام سلیم
ولکنهم اهل الحفائظ والعلی فهم للملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی وعوام انعام وش واوباش قلماش که
اذا اجتمعوا غلبوا واذا افترقوا لم یعرفوا ونعوذ بالله منهم صفت وصنعت حال ایشانست وچنین وقت را غنیمتی
بارده ونعمتی فارده پندارند در خانه او ریختند ودست غارت وتاراج برکشادند ونقد وجنس وفرش واوانی را
کنس کردند ممالیک ودواب عرصه انتهاب گشت ومنابر ومحارز غلات باذیال ارذال پرداخته شد وسران آن سید
میمون سریرت که سر سرور وسروری ازاشتر وجنبش مثالی بودی بدرگاه بردند وبصدمت پای اودان چون گردن
روان کرد اسب شعر فقل للاعوادی الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج وکار از گروه خود سر شکست حسرت
بر عارض حیرت می بارید وابیات خاقانی میخواند ومیزارید بیت ازان کافتاب سخا بود چرخ ز روی زمین
سایه برداشتش جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد وبگذاشتش پس تا مین خلایق را در شهر مذاکره
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود ومملکت خراب ورعایا مستاصل خواست شد او را

از دست بر گرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن باشرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم مغمور بود و بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرده و در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخ از نشاط چون لعل باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد و چون کاتب را حقوق تربیت و ترشیح آن سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متأکد در حدوث واقعهٔ او این مرثیه نظم داد و شعر لمؤلفه لقد غربت

تحت التراب غزالة وعن شرق الاقبال من قبل تشرق
اباد هر انیقا باتلک راکب عنانک فی هدم المآرب مطلق
فکم من حسان ما اتانت تنحرا وابدانها البیضاء باللحد تلصق
وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سریر واکلیل رداء وجوسق
علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی یخفق
عماد لدین الله وابن کاه بنیه بنیه به باهی العلی المناکق
سری بهی ذو العوارف والنهی کریم ومفضال علی الناس مشفق
شهید بحد المرهفات معفر لقاه الی یوم القیام معوق
اباد هر قد شوشت حالی بقتله وانک توذی للاثام وتخرق
خدود العلی صکت بفقد جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تحرق
هل الغصن فی البستان یفتر بعده وهل بعده بالشمس نور مشرق
اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیب لئن بانت عیونی تارق
اما حیی السیف المریق صبابة من المجد اذ منهم دم یترقرق
فقلده السیف الدماء وقبل ذا یجدواه جید الناس جیدا بطوق
وراحته مفتاح کل مغالق فلم رجله بین الجنادل مغلق
علیه بکی جود وباس وروعة فلم یبق فیه الان ماء ورونق
سقی الله مثواه ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس مورق

بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم ول افتاد این دو بیتی بر روی لوح آن نظم کنیتی گشت مخاطبا ایاه **بیت** ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که وشاق کمترین بود ترا چون تیر تزویر وشاة در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک باحظ موفور و فارغ از اندیشهٔ آنکه او را آسیبی رسانند از عتبهٔ علیهٔ اتابکی بجهت او کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی از مشیران حضرت و کفاة عرصهٔ ملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد و آن بزرگ رخصت قتل او را در این عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال نبود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک سابقهٔ وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین با کمال تمول ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بر وی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانهٔ دزد تائب

و کاروان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرده جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قد قدر و مثل جمالاباد قزوین صورت حال آمد او داهش باسقاق و چریک برین حرکات باز خواستی کردند ایشان را بانواع خدمات خشنود و مستمال کردانیدند و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه بسببی از بندگی اتابک متوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون تا شل است که خون بی گناه نخسبد و بدکردار هرگز آمن نباشد در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور است و اندک آن بسیار خانه و ثبور اتابک بهر دار دگر کنند تا آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند و محض معجز محمدی علی روحه تحف التحایا ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یکزبان بودند یا بر محضر بطریق صدق الامیر رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطایا مأخوذ گشتند و هم تنها در غرقاب بلیات افتاد و علی التوالی بقتل و فجاة و قبول بأساء ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤ بغضب من الله و برخی که هنوز در قید حیات اند ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل از کثرت مطالبات خانه برانداز آز و نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی شان درین کتاب ملایم نبود در موضع خود معلوم گردد والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة والخاصة و چون عوام شیراز بقتل سید بی گناه استبشار کردند و بمجاهره میگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او ازین دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مرتع نشستند بعد از واقعهٔ او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزل انعام از اصناف اصناف امم محتبس گردانید دایهٔ سحاب در تغذیهٔ نورستگان بستان بلبلان پستان خود لبان بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر الجوع و وادی حبس ارضی مسام جبال و رسته افتاده چه سنگدل بود که از چشم بی آب چشمه قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ زرین ریاحین و زروع نچکید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود انا علی سفر لا بد من زاد گویان بر کشتها تیرماهی تاختن می آوردند و آثار خضرت از سهل و حزن برمیداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یک خروار گندم کردی

زمان حکومت سیّد صد دینار شیرازی بهادشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی و در پرده ظلام بیع و شری کردندی و منّت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جاز را بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل شتابی که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام کردد و اگر خلایق در ربیع بفضا و جراد و مسکه حیوة می ساختند و در خریف بجمع ذبایح سند الرمق حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت بشره و طراوت نعمه منسوخ شد در زوایا بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند **بیت** آز تستان این که همه چیز چنین نایابست آز کم کن تو که نرخ همه ارزان کردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
شعر هَوِّنْ اِلَیْکَ فَاِنَّ کُلَّ شَدِیدَةٍ اِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَیْکَ تَهُونُ وَتَیَقَّنَنَّ اَنَّ الَّذِی هُوَ کَائِنٌ بِالْکُرْهِ مِنْکَ وَبِالرِّضَا سَیَکُونُ تحمّل زیاده از صد هزار تن از حضرت دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود در کلّی احوال رنجور دل شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استقامت بر ایشان متکدّر چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوّت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِیعَ الْمُسْلِمِینَ مِنْ غَلَائِهِ وَرَزَقَنَا هِدَایَةً بِطَرِیقِ النَّجَاةِ آیه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطّه خاک را در مقابله تقاعد از مراسم تادیب عبودیت تادیبی کند معنی وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ در شان ایشان صادق و لاحق گردد برحسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت واجب الوجود آنچه لائق و موقع شود و امداد بؤس و ضنک متوقع ﷺ و الاقدار الاه سرادقات اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ بواجبی ندانند و دیده غفلت ایشان که در مدر قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و در کار خود مشکک مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بیشتر که اجتهاد بسته اَلنَّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ از تقادم عهد آدم تا این دم هر کس که نیّتی صالح و فعلی جمیل یا خیری درباره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحه ید او بر افلاک ممثّل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات گشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده یا به فساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان ملامت و سغبه عبرت خلایق و غیرت خالق آمده وَلَا مُحَالَةَ یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ از شاخسار ساره خساره فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ ثمره مرّ المذاق علقم مطعم بعید از رحمت حق اَعُوذُ مِنْهُ اِلَیْهِ اقتطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و تبیان این اقاویل حالت سیّد مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در زیر چنبره ایام و لیالی و لگدکوب فلک لاابالی بی تار توان و پود انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاطی باریخ و اکتسابی بی ریع میشد

مانند آب در زمین متغذی و آتش صفت بر فلک متصعدی می طلبید یَبْتَغِی نَفَقًا فِی الْاَرْضِ اَوْ سُلَّمًا فِی السَّمَاءِ عاقبت سر از همان چنبر بیرون کردند و بیاساء ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش هنوز درجه بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدم کریخته قاصد اردو شد **شعر** وَکَانَ النَّوَی یَکْفِی لِتَشْتِیتِ شَمْلِهِ فَکَیْفَ اِذَا کَانَ النَّوَی وَالتَّشَتُّتُ استغاثت بجدمت بوقا برد و آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سیّد که مربّی عنایت و ضیع دولت خود می شمرد متاسف گشت و نطاق تعصّب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرده ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرّد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر بر قتل گماشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاساء چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی زیاده باشند از منهج مطاوعت عدول نمایند و بتغلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغیّر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین زمان بردارد و تیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلّت بخش شاه از حسن تدبیری کار بست یرلیغ را باحضار اتابک و مخالفان سیّد تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلاحدّ تهدید و با ولجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ابش بمنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و بکماشته تا بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر فع برقع تزویر از چهره پنداشت او بپیدایست مشغول گردد و خشت وحشت و خست او را از قالب استقرار در گرداب او آب اندازد و اولجای از این نسبت استغفار کرده و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغوه بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز باتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید گوئی بیک جرعه آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش کرد اتابک کرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیّات او را با خود یکی گردانید و محضرها و مزیّف نمود و بمعاذیر اجماع طوائف متمسّک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسّل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونق کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد و صورت محضر در پایه سریر خانیت چون شرف عرض و انهایافت اشتعال غضب ایلخانی و عناد بوقا متضاعف شد و تخلّف توقّف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جور غوتای و حسام الدین قزوینی بتفحّص خون بی گناه سیّد و استخراج اموال خراجات و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دو شاخ کشید و تفحّص و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استنجاث امور و استخلاص اموال پیش گرفتند اتابا با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نتوانستند کرد چه عروس

استنجاث شکر

قاآن بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با وکالت و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معضلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را تحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جزامطلقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود براستی سخن پرسیده از جواب حکم پاسارا کاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این مهمات را تقدم داشتند خود ناگاه قاآن اقاچی ارغندی که حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حل ازرار اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلیبور گرفته از شیراز بیرون آورد و المولّفه دِیَارًا لَنْ تَرَاهَا بَعْدَ ذَا الْأَهْزِعِ اللَّيْلِ فِي حَالِ الْكَرَى قاآن از مرکوب فرود نیامده تا سرا پردهٔ میمون اتابک بجهرا باد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت شعر رَحَلْتُ وَذَاهِبٌ
عَقْلِي وَرَأْيِي لِبُعْدِكَ نَادِلِذَانِ وَنَائِي أَسِيرُ أَسِيرُ الْهَوَى شَادِدًا فَعَزْمِي أَمَامِي وَرَأْيِي وَرَائِي
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند بوقا و کران خود را با ممالیک عمادی بغرسا و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند و اتابک را از عرض عرانه و خدمت کمشتی مانع آمد و هر چند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد و اتابک دروقتی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود لَمْ يَزَلْ فِيهِ الْأَشْهَابُ وَلَا يَبْدُو الْأَجْيَالُ بیت نه آوای مرغ و نه برای زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را از تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه می گسترد و ماه درین انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت برآئین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و اداب تلقی را بتواضع اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمود زدند یعنی چگونه خاتون خان را در شب هنگامی بخانهٔ من چون میری فراجاآورد اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برار و یوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح یورچی قباد دارو وی آسمان بر صندلی طلوع نشست و پاسا ولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بناهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو بحشم تا اولجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چگونه همبر نشیند اگر ازدی گناهی صادر شده بود

آن اعزاه ارباب اغراض توانند بود جلال الدین ارقان آتشاج لومیت وازدواج عصبیت با ابش داره از قبل او در یارغو حاضر کرد و بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پرستید را احضار کردند نواب اتابک موجلکاه حکام برات ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سؤال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و هفت چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سر آثار بر موضع ازار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شده تا ابقا و محابا زود و ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت و مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشدند پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوت از آن احوال استنطاقی رود و اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگی است چه در آئین مغول اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اِصْبِرْ هُدِيتَ فَإِنَّ الصَّبْرَ مُنْجِحَةٌ وَمِنْ وَرَاءِ ظَلَامِ اللَّيْلِ انفلا هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار رجد بود و ایلام ضرب بی حد وَبَيْنَ اللَّحْمِ وَالْأَخْشَابِ بَوْنٌ و ملک جلال الدین سایه پرور و متنعم و بدعت و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبان را بسباب و مشاتمه دراز گردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی منفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و با تفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایلخان عتاب فرماید که دقایق معذرت با یجاب و قبول پیوندد و خلع ربقهٔ انقیاد و نزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس کماشتیم و عمارت قلعه و استحصان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فرط حین و عدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود خامهٔ خصمان قوی اقراری سوح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده با واز میخواند مصرع سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا هُمْ دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تصیف کردند مصرع وَهٰذَا قِيمَةُ الْقَدَرِ الْمُتَاحِ بود این قسم باری در شمارش و دیگران بعلت آنکه بقایاء بلوکات بر ایشان متوجه بود و عهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قروض سید با ولاد او رسانیدند و بیست تومان با یتام سید جمال الدین و ایلچی معین شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن طایفه بر حسب جرمیت و اندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و مرض مطالبات افتادند و معاملهٔ خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عالمیان را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت با ضعاف مستخلص و عرض و مال عَرَضٌ هَبَاءٌ وَهَدَرٌ وَمَا الْحَذَرُ إِذَا حَانَ الْقَدَرُ تا زمان دولت کیخاتون ایلچیان از کیل تحصیل بقایای آن وجوهات میرسیدند و صواعق بلیات بر ایشان میریخت وَالظُّلْمُ عَاقِبَتُهُ وَخِيمَةٌ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ بر این حال چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود و قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر

گشت و پیش از یکهفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست گلبن دولت سلغری
بتند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم گوئی روز آن دولت برقی ومیض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت واین بیت که چون عروسی
حساست ازگفته غنا حسب حال شد شعر اِنَّ الزَّمانَ وَما تَفنی عَجائِبُهُ اَبقی لَنا ذَنَباً وَاستُوصِلَ الرّاسُ اِنَّ
الجَدیدَینِ فی طُولِ اختِلافِهِما لاَ یَفسُدانِ وَلکِن یَفسُدُ النّاسُ وراح مذاب تبریز بررسم مغول هرچند مومنه وعاقله
جهان بود دفن کردند واوانی زر وسیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند وذلِکَ وَقَعَ فی سَنَةِ خَمسٍ
وَثَمانینَ وَسِتِّمِائَة مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر ذکم عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال و
اَفجَعُ مَن فَقَدنا مَن وَجَدنا قُبَیلَ الفَقدِ مَفقُودَ المِثالِ وَلَو کانَ النِّساءُ کَمِثلِ هذی لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلَی الرِّجالِ
زهره زهرا درین مصیبت کاه سنبله براکند وعجوز نیلگون براندافت وحلقه های گیسو از پنجه کف الخضیب بجید شعر وان بنات
نعش فی دجاها حواسر سافرات فی حداد بوفی کرنعی آن ملکه عصر وکافله ملک وعقیله سلطنت وعاقله آل
سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید بیت تخت راگر بخت بودی کی
شدی شه زو جدا تاج راگر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بدان
بلقیس خوش بگریستی چرخ هرساعت بچشم کوکب واشک شفق شایدی گر در غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالید
ناله اندم در خورست جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید ار نرگس بران چشمان
کش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند وآه و دود آسا صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست
ملوک وامرا وائمه وکبرا با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند وحقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل
ختمات قران وخدمات بانواع احسان بجای آوردند ومثوبات آن تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند و در ایحال الی
انتیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بیت بنالد بسی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا باغبان بنالم وشاما کدر مرغزار بنالد زشوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر رسته باشد
گل از خاک ما ببا آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجائی که گلبن ببار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده ولاله جام لب غنچه از آب
تشنه بکام چه خوش آنکه بخشید وپوشید وخورد چه بایست بگذاشت باداغ ودرد خنک آنکه اندوخت وانداختش
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پرفسوس است ای پرخرد فسوس جهان پرخرد کی خرد گرا در جهان چشم هست و
که خود کار او همچو ساغر و مست جهان ساغر دان وبا باده خوار بساغر دمی عمر بغم گذار ببخش وبخشای وبفزا برین
که یابی زجان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست هست بیکی گرای ودی به مرد

ببرا کنده

کرانده

کرانده نه بیند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب
دختران شاهزاده کوردوچین والغانچی وقسمی حصه ممالیک وعتقا وقسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور وصد هزار دینار
مواجب که از عهد صاین اخن از املاک خمسه وسدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند ومیان
وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آئین سلطنت و عدت وابهت مملکت
همین آوای کوس میان تهی بررسم نوبت باقی ماند بیت خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبه ای
رسم نوبت نوبتست وروزگار داده مستعار خود را استرداد کرد وذلِکَ لِبَسَ البَدیعَ مِن شِیَمِ الزَّمانِ المُحتالِ دَ
غاداتِ الفَلَکِ الغَیّالِ وَوَراءَ کُلِّ فَرحَةٍ تَرحَةٌ وعَقیبَ کُلِّ نُزُولٍ تَرحالٌ یا کاشانه محنت وبلیت ومحل
طوارق است وعوائق او بتصحیف عوائق لو لقیه الا لصروف الدهر فیها نعوا وان بوا فی امره لکنوا آفو شراب او را
زحمت خمار بر سر وگل طری را سر تیز خار در پی شادیش بندوه مشعر ودولتش چون از دولات اشتقاق دارد لحو محنت را
مخبر بیت فی الی علطم چه جای اینست این صورت پیرایه مجاز دارد واین عبارت سیماء تکلف راحت او مبین رنج
وبلاست ومستلذات بالذات محض اذ ده وعناء غیثها عَرٌ وَنَفعُها خَسرٌ وَاَمرُها مُرٌّ وَبِشرُها عُمرٌ وَفِقهُ اِقبالِها
اِلمامَةُ ضَیفٍ اَو سَحابَةُ صَیفٍ اَو زِیارَةُ طَیفٍ شعر نَفرُ العَصافیرِ وَهِیَ خائِفَةٌ مِنَ النَّواطیرِ یانِعَ الرُّطَبِ وَ
لَبثَة اِدبارِها مُلازِمَة طِلالٍ وَلِنَفرَتِ جِبالٍ وَاستِحالَتِهِ مُحالٍ تقریر این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی
مبدا شوقست بمیل مطعمی هنی وملبسی بهی ومنکحی شهی واگرچه بعضی حکما گفته اند اللَّذَّةُ هِیَ اِدراکُ المُلائِمِ اما محققان را
معلوم است که تا تجاویف معده التی هی مُعَدَّةٌ لِلهَضمِ الثّانی برنج خواء محنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب
نگردد از لقمه غذائی موافق یا جرعه آبی فراح آسایش ولذتی صورت نه بندد وتا جسم بحرارت وبرودت انفعال نپذیرد
زینت اکتسا وتزیین بفواخر لباس در خاطر نگذرد وتا نفس معنون دواعی شهوت وقلق واسیر تنازع نهمت وشبق نباشد
بوساطت دغدغه مجری منی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی وتصدی لذات عرضی مشتاق الآم
واسقام بوده وسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض وازالت اوصاب را راحت ولذت نخوانند باری تعالی
همکنان را از کثرت اعراض ازین اعراض باشوائب وراحات پرنوائب کرامت کناد وتوفیق توبه بعالم بقا معرا از دنس
تکلف وریا واحتفا بمطالعه جلایا قدسی ولذات حقیقی بعید از لاحقه زوال وفنا ارزانی دارد اِنَّهُ وَلِیُّ التَّوفیقِ وَ
الهادی اِلی سَواءِ الطَّریقِ وپوشیده نماند که حکام شیراز مدتی مدید بواسطه رد مکاید ودفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند
وقروض بیشمار اندوخته شده ودر مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته بود وبوقا از
تخیلات فاسده وتوهمات بی فایده تخلفی میکرد واز مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در
موضع خود مطالعه رود وحکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقه هرجائی قدم در خطه متابعت شغل خط

از صدای کوس تا کی بشنوی بانگ رحیل
سه بار یعنی هلاکو خان

طلال جمع خیال جمع

مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر کما یجری نهادند و بترتیب و عنایت طوغان التجا نمودند ایشان را وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف کمشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر با بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و منصب داوه ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود بر او بتکیجی با ایشان بفرستاد و چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آفاقی و تقدم داشت جهان فانی را از شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیده امانی زد و قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ان المنایا قاطعات للآمال والکیا لی مدنیات الآجال

بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر زمن می پرسی بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بنازکی در تعهد امر تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدر کار زانصب فرمودند و در کار تجسس و استکشاف امور و اغراء غمازان و تحریض سعاة شروع پیوستند و در دار الملک و اعمال آنچه با سقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهادی نمود آثار ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بحر و بر ایشان تقصیر چیزی روی نمود و همین تسوید اوراق و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و تحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایده نداد

بیت سرمایه حاصل جهان جز غم نیست من دلکش هست و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایا و بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات دوداینق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق مشتقه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد و تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در اوارات و مسامحات بتغیصی فاحش کرد و روزنامچه حال خود را بذکر بدنامی مورخ گردانید باحکام مهادنت و توانی پیش گرفت و حیل بین العیر والنزوان برین دهستان سال آخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و امرای ایام را استاصل میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان برسم استقبال تلقی نمودند و از غائله باز خواست ایشان بانواع خدمات و تحف توقی جستند اما المؤلفه ولا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادای مال و مهادنه و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل بنازکی

حجت دادند که صد تومان از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریای عمیق خوض پیوستند شعر یرجو النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و باصطلاء نایره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر بار زصدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر خطیر را ذخیره عاقبت پنداشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن القصه بی توجیه بر او می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایبه دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب اطراف و تلاد یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش اغالند و طفره و وثوب آغازند و استعاذت بعد از استر سال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوائف دست تضرع ربنا ارفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته والقلب ذو لهب والدمع قد وکفا و پای در دامن حسبنا الله وحده وکفی کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و گوش هوش بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها الفرج المطل نهاده سخن ابو احمد کاتب در آن استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج یرومون البقایا فی زمان عجزنا فیه عن مال الرواج عریضه حال بمکنان آمد از این مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان زر و وبال بحصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض وجه ادا میتوانست ساخت ناچار ترجیه الوقتی می کردند و مکیفت با دل ها را بیت مصیبه آخر سوی تو روزی ازین بند غم را و بین ترقی صخرة وانحدارها اما چون قضا کار کرده بود و معدود نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشه انسانی با قضیه آسمانی کجا همبری شود ولن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام صواب الرای بالدول و یذهب بذهابها جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی با آن مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از آن مجد الدین سمرقندی که بمراجعه و تدقیق جوبجو فراهم آورده و بودیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کاه بجهة راپش ها و شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانک ممن ضیع السر اذنب غافل مانده کنش و فتش کرده بر داشت و از آن حین اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله ویاکل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین در نجل مفرط و مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

في الثالث من الحرم سنة تسعين ومائة وابن سبعين سنة ودفن في شاطی الفرات في ربض هرثمة و مآثر جوده مشهورة من تاريخ الخلكان

ابو الوليد معن بن زائدة بن عبد الله بن مطر الشيباني كان ... المعروف ...

ابو الفضل احمد ابن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ المعروف ببديع الزمان صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى منواله نسج الحريري مقاماته وهو احد الفضلاء الفصحاء وله الرسائل البليغة والنظم المليح وكانت وفاته سنة ثمان وتسعين وثلثمائة بهراة قضاء سحر

پنجاه تومان سیم

ابو نصر احمد ابن علي الميكالي من اعيان النيشابور وقال الثعالبي في تاريخه هو صنيع السلطان محمود بن سبکتکین و شیخ مملکته وجمال جملة فضلاء

مَن لَم تَنفَعهُ اَذَلَّ فَلسَهُ مولع بود سنین عمر او از شصت برگذشته بود و عقل آسا در حرص و اغترار بخاک رکین رو گذاشته برادنی
طعام مَن لَم نَطعَمهُ فَاِنَّهُ مِنّی برخوانده و بر کوزه آب افسون وَمَن شَرِبَهُ فَلَیسَ مِنّی نقش کرده در سؤال سائل از انواع اطعمه جان
جواب وَکَیفَ نُطعِمُ مَن لَو یَشاءُ اللهُ اَطعَمَهُ شعر رَغِیفٌ فِی الجِلبابِ عَلَیهِ قُفلٌ وَحُرّاسٌ وَاَبوابٌ مَنیعَه
رَاَی فِی بَیتِهِ یَوماً رَغِیفاً فَقالَ لِضَیفِهِ هٰذا وَدِیعَه در حالت طبخ آتش استقبال غذا بهیزم قناعت فرمودی و قدح را
بمحافظت لوم وَصِیَّتُ اللَّئیمِ مَن قَصَّرَ عَنِ الواجِبِ مِن غَیرِ قَصرٍ فی یَدِهِ اَو قُصورٍ فیما لَدَیهِ هنگام مجلس
فَسَاعاتٌ مُنَغَّصَةٌ اَوقاتها مادر بحرع وَبِئسَ الشَّرابُ و ساعات وَسَاعاتٌ مُرٌّ نَفَقُها خوان اَکّالُونَ لِلسُّحتِ مثل
کردی و نشاط سَمّاعُونَ لِلکَذِبِ غنا بر فرمودی شعر خوان کَالمَصاحِفِ لِلنَّصاریٰ عَلَیهِ الخُبزُ اَمثالُ العُشُورِ
و در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزه شعرا را اجازت جواز مطلق برگوشه مجلس او شراب آشامیدی و حریفان چون دل
از زجاجی بصرا و کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر لو لقمه فَکُلُّ ما اوتیتَ فی خَفضِ عَیشَتِه وَلا تَحزَن یَوماً بِرَبِّکَ
کرد چیلیات سیره او دیدی چون موش از ستیزه گربه گریختی و اگر کسی از کوزه او آب قراح اقراح کردی آب روی او در پیش سوی
بریختی وقال المُرتَضیٰ عَلَیهِ السَّلامُ ظَمَأُ المالِ اَشَدُّ مِن ظَمَأِ الماءِ وَشُحُّ غَنِیٍّ اَضَرُّ مِن فَقیرٍ شَحیحٍ شعر وَمَن یُنفِقِ
السّاعاتِ فی جَمعِ مالِهِ مَخافَةَ فَقرٍ فَالَّذی فَعَلَ الفَقرُ در تابستان و زمستان شکل مهتاب بود تا چرا تا رقصب او در زبان
میرساند و در زمستان محب فرصه آفتاب که رایگان ممالک اوراخیه در زربفت می پوشاند شعر اَیا جامِعَ المالِ مِن اَجلِهِ
تَبیتُ وَتُصبِحُ فی ظِلِّهِ سَیُؤخَذُ مِنکَ غَداً کُلُّهُ وَتُسئَلُ مِن بَعدُ عَن کُلِّهِ چون بیچاره مستقرض متلف در روزگار
مستلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم
اصطرلاب و کرام الکاتبین و دست بد عار برداشتی پس منت صلت و عطا نهادی و هنگام اقتضاء مدت در مطالبه مراجعه ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قالَ النَّبِیُّ عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ شَرُّ المَکاسِبِ کَسبُ الرِّبا
و گفته اند شَرُّ المالِ ما اَلزَمَکَ اِثمَ مَکسَبِهِ وَحُرِمتَ اَجرَ اِنفاقِهِ شعر حَیٰوتُکَ فَاعلَمَنها رَأسُ مالِکَ فَهالَکَ
اِن عَقَلتَ فَرِبحُ ذٰلِکَ وَکُل اِن شِئتَ لُبَّ الرِّبحِ مِنهُ فَاِنَّ الدَّهرَ یَأکُلُ رَأسَ مالِکَ زمانی
استماع افتاد که چون قدر ابری گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در روز آن نظاره ایستاده در مقابله وزرا نده وجه
و زر برباد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زر در آستین میکرد و حکام در آن حرکت نفاد و صمیم نذایه
وَلا یَحسَبَنَّ الَّذینَ یَبخَلُونَ بِما آتٰهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ هُوَ خَیراً لَهُم بَل هُوَ شَرٌّ لَهُم سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا
بِهِ یَومَ القِیٰمَةِ در حق او منوح بود شعر هٰذا الزَّمانُ مَشُومٌ کَما تَراهُ غَشُومٌ اَلمالُ طَیفٌ وَلٰکِن حَولَ
اللِّئامِ یَحُومُ مَتَّعَنَا اللهُ وَاِیّاکُم بِما اَولانا فی اُخرانا وَاَولاها مثل است که اَعقَلُ المَجانِینِ بهلول را روزی دیدند از شوارع
طرق و مواضع خرابه کلوخ و سنگ گرد میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست گفت لِجَمعِ کَنزٍ لا لِاستِظهارِ اَمری وَادِّخارِ

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و دُرر نهند نه از حجر و مدر کوی در هر کدر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چنین
خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچه دل را بتعلق محافظت آن قفل غم برزده چون خود از آن انتفاع نمیگیرند و دیگر از آن حتی
نمیرسانند با سنگ و خاشاک خاشاک مساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر مدفون هیچ
منفعت متصور نه قالَ اللهُ سُبحانَهُ وَتَعالیٰ وَالَّذینَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ وَالفِضَّةَ وَلا یُنفِقُونَها فی سَبیلِ اللهِ فَبَشِّرهُم
بِعَذابٍ اَلیمٍ وَقالَ اَرِسطاطالیسُ القِنیَةُ یَنبُوعُ الاَحزانِ و در این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لَئِن شِئتَ اَن
تَحظیٰ بِذَا العَیشِ حاضِراً فَکُل کُلَّ ما یُؤتیٰ فَعُمرُکَ مُختَصَرٌ لِمَن تُقبِرُ الاَموالَ مالُکَ فَابلِهِ فَاِنَّکَ مِثلُ المالِ
لا شَکَّ تُقبَرُ از بوزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قالَ الکَریمُ مَنِ استَویٰ عِندَهُ الذَّهَبُ وَالفِضَّةُ
وَسائِرُ الاَحجارِ وَاللَّئیمُ مَنِ استَویٰ عِندَهُ الذَّهَبُ وَالفِضَّةُ وَسائِرُ الاَحجارِ کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی
استحقار زر و خاک یکسان باشد لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از حقیقت
صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر ذات همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق
نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود
و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس از زر الکاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا نازیبا و دیبا پوش و گندم نمای جو
فروش است چنانکه گفته اند شعر هِیَ فِی الفَناءِ لا تُودِعُنا ما لَم نُودِعها وَعَهدی بِالدَّهرِ کَدَناءَةٍ اِذا دَنا وَمَهما
مِلنا اِلَیهِ اَو اَسَرَّ بَناهُ مُاتِعُنا اَو اَبلَغَنا مال مایه سعادت دوجهانیست و سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد
مقبل آید منتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول توشه آخرت وَالآخِرَةُ خَیرٌ وَاَبقیٰ بردارد و اعقاب او ذخیره
خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت
عمل بواسطه خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از حرص
غرور که نوش و نیش او انگیست و مال و مالش او یکی نِعمَتُها مُشعِرٌ عَن نَقمِها وَصُولَتُها تابِعَةٌ لِدَولَتِها بقام موعود
پیوند و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّ لَکَ
مِن مالِکَ ما اَکَلتَ فَاَفنَیتَ اَو لَبِستَ فَاَبلَیتَ اَو تَصَدَّقتَ فَاَبقَیتَ وَما سِویٰ ذٰلِکَ فَلِغَیرِکَ
شعر نِعمَ المُعینُ عَلَی المُرُوَّةِ لِلفَتیٰ مالٌ یَصُونُ عَنِ التَّبَذُّلِ نَفسَهُ لا شَیءَ اَنفَعُ
لِلفَتیٰ مِن مالِهِ یَقضی حَوائِجَهُ وَیَجلِبُ اُنسَهُ وَاِذا رَمَتهُ یَدُ الزَّمانِ
بِسَهمِهِ غَدَتِ الدَّراهِمُ دُونَ ذٰلِکَ تُرسَهُ تا صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و غالم معلوم و مجرم
مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و غصب
غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه غایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بخیت حاصل زهوس بازی مال چیست

پیوسته غم و امید و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور بوی اگر
شوی میر و صاحب افسر ازان اگر دو آب بر زمغفور شدی نشدی قلاده سگ و قفال فرج استر ازان تراست عمر عزیزی که گر رسید
فیضی توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان چو مجمر از سر سوز ار برآوری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان برون
زسند من هرچه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ مَالٍ أَمَا لَنَا عَنْ صَوْبِ الانتفاعِ وَدِيمِهِ
أَمَا لَنَا بِوَسْمِ الضِّيَاعِ وَفِي هٰذِهِ الكَلِمَاتِ عِبْرَةٌ لِمَنْ نَظَرَ فِيهَا وَاعْتَبَرَ وَمُزْدَجَرٌ لِمَنْ وَعَى وَاذَّكَرَ وَكِفَايَةٌ لِمَنْ تَفَكَّرَ
فِيهَا بِالرَّأْيِ السَّدِيدِ وَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ جوشی چون از تحصیل اموال و تشتت اهل
و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری و مزارع و مبانی
و دوالیب و طواحین و اراضی سیوح و بخوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخلات و فسلات
که نخائل أَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ آدَمَ حاصل داشت تا کرومی که مکرمت لو لقیت بنت الکرم عیبا ان الکرم
نتیجه پاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و عیشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین
که تیر دبیر فلک از ترشح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لا یجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی مخاشنه عجز و انکسار در وجه نهادی و در ازاء فضیلت
کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص مستیازی مخمص محصل نگشتی بر گوشه این خاکدان عرصه تیغ خون فشان
گردانیدند و سرهاء ایشان را از کنگره دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزیح
نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر ذهن آیندگان حقیقت مَضَى قَبْلَنَا قَوْمٌ دَجَوْا أَنْ
يَقُومُوا بِلَا تَعَبٍ عَيْشًا فَلَمْ يَبْقَوْا مُتَقَوِّم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد **بیت لمؤلفه** وفات
صاحب معظم سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملک و دین بود دوشنبهی ربیع الآخر تاسع عشر بسال ستمائة تسعه و
ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازارچه محنت و نکبت است و روزگار پدیدآرنده فتنه و شور ممتحن و مفتتن بدان دایم از
خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه آفت رنجور قَالَ اللهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ
عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ
شعر أَلَا إِنَّ دُنْيَا كَمِثْلِ أَوْدِيَةٍ جَمِيعُ أَمَانِيكَ فِيهَا خَدِيعَةٌ فَلَا تَغْتَرِرْ بِالَّذِي نِلْتَ فِيهَا فَمَا هُوَ إِلَّا سَرَابٌ بِقِيعَةٍ
پس ای دل ازین حالات و علامات یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز بگو و بصفرا و بیضاء او چون
اطفال خورسند مباش و بجلوه مرتش پیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزو باده دراز چند بینی و از برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معاتب دیگران چه نشینی شعر فَأَحْسَنُ أَنْ يَعْذِرَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ عَاذِرُ

ازین جهان

از سر جهالت چندین ستیز و چون صبح پیری دمید اگرچه در جواب گفته طباطبا خواهی خواند فَقَالُوا إِلَى اسْتَيْقِظْ فَضَحِكْتُ لِأَنَّهُ
فَقُلْتُ لَهُمْ طِيبُ الْكَرَى سَاعَةَ الْفَجْرِ از خواب غفلت برخیز **بیت** بر دمی و هزار آدمی بکرم شد چو بر تو خود بکشیده این رسم
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سگ قفای کرم خوری بکوب آن
سر دار سدرم برخیز أَلْهَمَنَا اللهُ تَوْفِيقَ حَمْدِهِ وَأَرْشَدَنَا طَرِيقَ رُشْدِهِ وَرَزَقَنَا هِدَايَةَ التَّحْقِيقِ مِنْ عِنْدِهِ بِحَقِّ
مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَعَبْدِهِ الَّذِي خَلَّصَ الْأُمَّةَ مِنَ الضَّلَالَةِ بِجُهْدِهِ وَجِدِّهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ مَا فَاحَ الرِّيَاضُ بِنَدِّهِ موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را أَذَاقَ اللهُ عَلَيْهِ شَآبِيبَ غُفْرَانِهِ بیاسا رسانید بوقا
که تیر این مکیدت از شست او بود برخاستن این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ
باشد در قبضه حکومت آورده و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا آنکه گناه بزرگ ارتکاب نماید در
یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و بکوتاب او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع
شناسند **بیت** لطف تو بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت
عنایتت زیرا که مس خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر راه نیابت
و هم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط
مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دیگران بر جریده سپید روزگار تا مختتم ادوار
پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را باتیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت بگستردند
بیت گر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیط را بتغاولان فرط مهابت و قراولان
صیت شهامت خود مهمی و محروز داشت و آیات بأس او زمین و زمان را ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت
اوصاف برید شعر بَلَغْتَ سَمَاءَ الْمَجْدِ عِزًّا وَرِفْعَةً رُوَيْدًا فَمَا فَوْقَ السَّمَاءِ لِذِي نَظَرٍ نظریه رداء عدل و تعلیه بناء یاسا و ازالت
خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امل و طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از ستوریان
اصطبل خاص سیبی از ظرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق وَالسُّوقَةُ كَالْكِلَابِ
السَّلُوقِيَّةِ وَأَكْثَرُ الْفُسُوقِ فِي السُّوقِ مانعی رفت قوت شیطنت خربنده را بر آن داشت تا چند بی رسمی تقدیم کرد مستعیذان
تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از آن ربض است بتیغ ضربی کردند تقدیم
مصرع تو گفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضران را فرمود که اگر امثال چنین گستاخان بمحقرات فوادر افعال و محقرات بوادر اعمال
مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا
و استلاب چاشنی گیرند آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالها دراز بر
اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکم دید بیرتنی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید **بیت لمؤلفه**

عجب مدار کران عدل شاهنشاهین حمام را دیت چند ساله باز ده برین منوال استبداد و استقلال در کار ممالک شروع
نمود و امراء حضرت وارکان دولت از پایه خود منحط کردانید و چون ارغون خان بعد الله وشیّته بنعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجه سلطنت ازمین معونت وحسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت آنچه ازلوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح هریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت زای او تسلیم
لاجرم حسد وغبطت که برطباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف درحرکت آمد شعر اَلْحِقْدُ فِی النَّاسِ مِثْلُ النَّارِ فِی الْحَجَرِ
اِکْتِفَاؤُهَا بِاقْتِدَاحِ الزِّنَادِ تَسْتَعِرُ امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شباک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر لمؤلفه وَکَیْفَ تَظْهَرُ مَا فِی الْقَلْبِ مِنْ حَنَقٍ ✽ وَسَیْفُ بَطْشِکَ لِلْاَعْدَاءِ مَسْلُولُ کونی از معرت روعت او خاشیه پوست
بر دشمن زندان بود و هر موی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا
یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی زدن بضرورت در معاوات مدارات میکردند و
خون جگر سر در کریبان میخورد و مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان آباقاخان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزهٔ دیوان کرفت و بغصب و جور بنا
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثائق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و مسجّل
الملک مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج
و ابراز آن نفاذ یابد اینجو پادشاهزاده باشد اباقاخان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت با وی بفرستاد و چون بشیراز آمد
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم متیسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفشرد وَمَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ مرتسم میکردانید و درین حالت
که سریر دولت بفر و ابهت ارغون زیور بست و بر مسند خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبع و تأنق حکم شریعت و تداعی و بینت آنچه مشروح نوشته از املاک و ملاک و آنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و نظر غبن و حیف و تصور لِمَ و کیف نکنند شعر وَاِنَّ مَلِیکًا لِلْخَافِقَیْنِ وَفِعْلَهُ ✽ لَکَالدَّهْرِ لَا عَارٌ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند حضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرداد املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله میفرمود بوقا برامیغی بازخواه معقول کرد و کفت شیراز و توابع باسرها در قبضه تملک پادشاه

کذا قرء ولا اعلم

تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر حیثیت لَا مَحَالَةَ چون بعضی از اعمال مفروض کرد و علی حده بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتد
و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت
صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در نیاید و حکومت
اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین توسیامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت
استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب
دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک
کی صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز عَلَی قَدْرِ مَا یَقْتَضِیهِ الْوَقْتُ بتفصیل
رسانیدند و بعد از هشتده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو ایلخانی بریاض قدس و متنزهات فردوس
پیوست نَالَ الْحُسْنَ الصَّبْرُ لَوْلَا اَنَّا لَنَغْفِقُهُ عَلَیْهِ مِنَ الْعُمْرِ یول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیه ثلث خلف صدق
او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحه معالی و فرع شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود تشریف ایلخان پوشانید و بتمشیت مصالح املاک
و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر
در خاطر خود راه داد و سر حملهٔ معاندان او طغان بود پسر طراغای شحنهٔ قهستان فایق بر زمرهٔ ایناقان خاص وَهُوَ اَذْکی
مِنْ اِیَاسٍ وَاَدْهی مِنْ قَیْسِ بْنِ زُهَیْرٍ وَالْمُغِیرَةِ ابْنِ شُعْبَةَ وَعَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بقوت رای و مضاء ذکا و ذلاقت و لباقت او در میان مغول
نشان نداده اند و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوهٔ بلاغت و سیاقت خوض داشت و دوستی از افاضل و اکابر
شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد
امراء یارغو بر وی حجتی کرفتند و فرمود هفتاد ضربه چوب بیاسا بیرون کریاس تقدیم رود خواست تا بالقاء سخنی ملایم
طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روزافزون را اگر هر میری یک چوب مسامحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتاد بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بدو منقبت شد و این
بیت انشا کرد بیت اِذَا اَتَتْ نُوَبُ اللَّیْثِ مَادِرَةً ✽ فَلَا تَظُنَّنَّ اَنَّ اللَّیْثَ یَبْتَسِمُ تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل صواب
او ما سکهٔ قرار بر خود منتفی دیدم و تعجب کردم که البته متنبی را در حالت اختراع آن معنی این حسب حال و مناسبه ایراد در
خاطر و اثر نشده باشد مقصود ازین تمثیل شرح کیاست و سخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و
اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت
شاهزادگان و خواتین و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممازجت غیرت و فکرت او چه آید و از مزاوجت
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه باید پادشاه فرمود بارها

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت
و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کارها ساخت با
انکه دران عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او دراز دستی آید احتیاط چتوان کرد
که حوالی کرباس از سنابک خیول چگونه صفاصفا از دحام می یابد و چون مرحبت میکند صفت قاقاصفصفا بیکبر و شعر
عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد
اما در موازات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب
خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکنا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان
خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع
رایع مشید قواعد و وسایل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص
سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را زیادت ازان میدانست که با ایشان دم تقابل
و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد و اَیْنَ الذُّبَابُ مِنْ هُوِیِّ الْعُقَابِ خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل
و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و بتدریج
شاهزاده کانزا هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و عنبرچین و امرا آروق و قورمشی و تقدری ملک
گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوکند دراورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و مهبل
وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان
تُور مغول که آنرا کبو بکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست در مقام اران و صورت
ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست
و خبر عین عیان گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش
از انکه تیر و بیر فلک منشور تا شیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه کاران از
درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر پوشیده
بر نشست و همچنین از حوالی مسالک لَبِئْسَ الدُّرُوعُ عَلَی الْخُدُودِ الدَّمْعُ بوقا از استنفار خاطر از هر و استنفار لشکر خبر یافت
با دوسه معدود بکر بخت و بار و ده الجاخاتون التجا کرد و اظهار الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا با
برایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جانی
نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشانرا بیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسد
این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

برکشاد

برکشاد بیت ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا در چشمه حیوان ورق زهر گیائی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذار
بعد ازان خود عبور فرمود و پیرامن مخیم بوقا فروگرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
که صید مطلوب در دام مکان نیست ناگاه از پیش الجای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بمیان آوردند هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد چریک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم
بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بود بهیهات
بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی جوشکب زانوه خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بت
خونسرا او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیه اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند شعر
یَا مَنْ غَدَا مُجَلَّلًا فَوْقَ الثَّرَی هَلْ یَجْلِبُ الْکُفْرَانُ اِلَّا مَا تَرَی حکما گفته اند اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا اَخَذَ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَاِنْ لَمْ
تَأْخُذْهُمْ اَذَلُّوكَ اِنَّهُمْ یَسْتَعْظِمُونَ فِی الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَیَسْتَقِلُّونَ فِی الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ لشکر را فرمان شد
تا رخت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اسکت طغلی و سوانا بخشی و توشکا با تواب
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشتهر و محول سخره تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثت قتلی بتها سازند و موکلان برگمارند تا وقتی که انیاب ذیاب
و کلاب ازان لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امراء کبار و صدور عظام و سومتی باقی باشد اجازت بر خاستن ندهند
بیت وَهَبْتُ لِعِقْبَانِ الْفَلَاةِ لُحُومَهُمْ وَلَسْتُ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بَخِيلَا وَوَزَّعْتُهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً صِفَافًا وَوَزَّعْتُ عَالٍ
لَهَا وَفُضُولَا مدتی زغن و زاغ بفراغ دران اطراف راغ نزلی بنوایا فتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع اشباع
دندان کشادند شعر کَلِیْلَةٍ وَجَرِیْنَهُ جَعَارِ وَاَبْشِرِی بِلَحْمِ امْرِءٍ لَمْ یَشْهَدِ الْیَوْمَ نَاصِرُهُ این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان
و اعادی خاکسار مناسب آمده حادثه در زد و در و فتنه در شطرنج بد سگالت راحریفی آب دندان یافته زلف وارش
سر ز تن ببریده جلاد اجل بر دل هر کار خلاف خال عصیان یافته هم ز بیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمه تیغ
تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد ازان هر کس که با او
ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از باساء یاسا و صولت زهرآسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق
غایب بود و روزگار بهستی او نیز غایب باتمیش قوشچی را باستطلاب او نامزد و یار بکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از انکشاف در صحرای کشاف باتمیش مغافصه برسید آروق خادر یرفرا
قادر نشد بقلعه انجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو
رسیدند و در مجلس بوارو در جوار بوار رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و در قبه قورمشی پیش

خرج سخن

وایغور نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا و اروق و قورمشی را که بحقیقت بریده
دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جهان دفع چشم بد را از روزگار دولت فرو آویختند **بیت** بر آب
کرد تکیه چو پل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد برین آبگون پلست سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است و مهر
کینه بدین اساس **بیت** از جهان و بوالعجب بازی او بس پریشان مینماید حال من کلّ ما الآفات تشکوا امره
لبث شعري هذه الدنيا لمن زدنیت مکر و غدر راخس رذایل و انحس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات
و انتقام را جاذب و جالب **بیت** وبالی که طاغی زکفران کشد یقین دان که کافر زکفران کشد لاشک هر کس که تخمی کاشت
بوقت اینباع و درک ارتفاع ثمرهٔ هم از آن جنس بر داشت **بیت** اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیان است خود رشته
معرب این بیت لفظاً بلفظ اینست ان کان رنعك شوکا انت زارعه او کان ینجلك خزا انت غازله پادشاه از غایت
خداع و جاذبهٔ عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال طغیت
و احسان ایخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد تشنیع و غدر تفضیع
اندیشید دولت روز افزون بلا انصاف و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید و خزاین
و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ما اندوخته بود و بدان کردن تفوق افراخته و چهرهٔ تنوق
افروخته عرضهٔ غارات و نهبهٔ تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیند کار افسانهٔ غریب و طرفهٔ
عجیب پرداخت **بیت لمؤلفه** ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم وی سموم سخطت واسطهٔ ویل عقاب بشکند روبه
از تقویت پنجهٔ شیر برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد
لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آن را برهم زند و در صندوق تعطیل ناچیز گرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز
و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت وزر
وزور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور **بیت** جاه او چاه و پند او بندست مرد زیرک به دو نه خورسند است
ثمرهٔ قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مبین و ذلك هو الخسران المبين قال زياد بن ابيه
یوما لاصحابه من انعم الناس عيشا قالوا الامير قال قولوا الامير و اصحابه ثم قال كلا ان لاعواد المنبر لفرعة
وان لقعقعة لجام الخيل لروعة ولكن انعم الناس عيشا رجل لا نعرفه ولا يعرفنا له صنعة تمونه فانا ان عرفنا
اسهرنا ليلة و اتعبنا نهاره و الزمنا هلاكه ایلخان باهستگی و هوینا تعرف و تتبع میفرمود
و هر کس که تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن با پرسید و بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات
و بشعر بدار کل سا کنها غرب طويل الهجر منبت الحبال میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع
کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشهٔ شجاعت بود از خوف

بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمهٔ ذکر او در موضع خود محرر
شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله **ذکر احوال سعد الدوله یهودی**
اخزاه الله تعالی مالک دیوان انشاء منشور قدر و قضاء طغراء يفعل الله ما يشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از
قرون چون خواهد که ساکنان خطهٔ سفلی و بستگان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را سبب وزر
عقیدت و آن تباهی بشیب سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیه است و او منقاد عالم عقل
کل اعجوبه انداز د و آنرا موجب ترعید اکتاف و اعطاف جمعی و واسطهٔ ترفیه و ترغید اوقات طایفهٔ سازد ليهلك
من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لكل شيء قدرا صفحهٔ حال مکونات مع
کرد و حقایق حکمت ليحق الحق و يبطل الباطل ذرات ممکنات را تا صبح تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع
شود و صفوت نیات باثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات و ممهد این حکایات
سعد الدوله یهودیست پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعهٔ نبوت و ماه
فلک فتوت محمد عربی شعر هذا الذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل والحرم عليه التحيات الزاكيات
على مر الاوقات که قوم یهود در بادیهٔ ذل و هون پویان بوده و بزبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی اما ان تعذب و
اما ان تتخذ فيهم حسنا گویان ایشان را بر مقتضی خبر نبوی لا تبدؤهم في المجلس والجؤهم الى اضيق الطرق فان
سبوكم فاضربوهم وان ضربوكم فاقتلوهم در ممر طریق بی تبعید و تضییق جواز نه و سلام را بی تعقیب و تقلیب جواب نه بر حلاف
ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود و زبردستی دست فلک زیر و بالا را بر تافت سرفرازی اشرار
اراذل او فزقدر فرقد بشکست و کین کشای عزم بر آتش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست و ماه و فروج مسلمانان را
حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقص مناقص و نقض مناقض در مکانتی مامون الساحه از خبث مشارک و زحمت
معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمرهٔ اطباء حضرت انخراط داشت و در مدینة السلام ساکن بودی متطببان طمع
او دانستاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنيا حذافيرها الخفض
والدعة زده و سر از جیب لباس العافية طرازه لا يبلى بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم و
بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با ما مساهم گشت
در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این تهمت تمیمت اقبال و تمیمت رواج حال
او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال **مصرع لمؤلفه** یافت کام و نشد اندر آن مجادله گم عسی
ان تكرهوا شيئا و هو خير لكم امور العالم متعلقة بالوسائط والاسباب و تتحير في توقيتها اوهام ذوي الالباب
بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت

و بواسطه اقامت چند گاه در مدینة السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترکان مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث
سود و زیان کشیده و بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا
جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع تجریع کرده و ثوران مادّه تسکین پذیرفت ایلخان و دفع ملالت را حکایتی که ملایم می‌نمود
استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد و صورت اتلاف و اسراف
نواب اردو در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
و برهان قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و اردو راجع است و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان
مالامال و خزانهٔ خاص بصفت انّه مالامال فیه بفکر رزین سخن رزین را قرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت و در حق اردو و شرح
ظلم و جور او آیه إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ بتلاوت رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عنا
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ارتفاع بی رابطه شد شعر تقضّوا المدارس بعد
تتبّع فقهها بنبوت مفسفة و بیت بزاق عاقبت چون عقار روی در کشید و رفاهیت و استراحت در آن مقام چون نام کبریت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد بیت کش نبود
از خدا و خلق خبر نه بدل در ز مردمیش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معبّر واحد
داشت کالکلب النابح و الکبش الناطح و الاسد الکالح کانّما سفّ فی فمه الرماد و دفّت فی عینیه القتاد
لا یرجی خیره و لا یؤمن ضیره شعر طمست محاسن المعروف حتی کانّ وجوهها طلیت بنار در هدم ارکان
جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خانه و متعلقان استعمال کرد چون قضا
بدوافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل ثبات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اوصیا و اولیاست
بزبان حال قصهٔ پر غصه و عریضهٔ نیاز از آن ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بعد در حمت آفریدگار کوکب ولایت
او آفل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را نذر بو فا پیوست بعد
از آن امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنا برین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو قیاو
بیان سکورچی بیان مدعیات خود در بغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه
منحدر شد نلوّ لفد کالمحدّ السیل العرم من فلک بطریق لطایف حیل استرقاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردو قیا متمشی
کار بود اردو وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق می گفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده سور میان کار نزد و در اندک مدتی از بقایا کهن و استخراج نو تعلقات و توفیرات نامعین و اصل
مال مقنن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بر وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
برو بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب

اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بایزه فرمود و بدست خود کاسه ترقی مسوغ و خلعت مغرق متبع داد و ثانی الحال از استرداد
اصول بغاو استکشاف ریوع سواد و دو حاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرّه اولی مصحوب اردو قیا متوجه بندگی شد و قلتغ
شاه و رجب الدین آوچی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغر الانگ ماه جمادی الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه بحضرت
پیوست و بقبول کشمشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردو قیا اجتهاد
و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن هر یک منصور خدای
ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر معلی مملکت می شناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردو قیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعد الدوله
حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله هر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی تغلب
و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان را از شیوه نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی را براه حکومت معین کردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینة السلام
برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر لبید ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِينَ هُمُ الْغِيَاثُ الْمُتَرَّلُ وَبَقِيَ الَّذِينَ هُمُ الْعَذَابُ الْمُنْزَلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن
برادر کوچک که لا یعرف الهرّ من البرّ و لا التّبس من لبس و لا کبش من تیس طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه
شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سپردی و بابتداء شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که از ارباب فطنت و دها و حکمت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در دلها وقعی اندازد
و ایشان را از شائبه نحوست جبلی و شنار او ساخ فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و مرایات استمالت
قلوب و دعوت خلایق را بولاة اطراف نوشت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البرّ رغبتی صادق فرا نمود و برک تخفیف و ترک
تکلیف و تلطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی را بر افعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و شحن نواب محکمه شرع مطهر و تکرار کرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرو ماندگان جد بلیغ
نمایند و جماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض نرسانند و بجمات

علائق که [illegible]

امراء بلاد متوسل نشوند و دربندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیان است
که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را زور و زحمت میرسانند و زوایدِ علوفه و الاغ می ستانند باسقاقان و ملوک برای
این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانید و مستصحب ثقاة
دائما بصوب حضرت متواصل دارند و الّا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی
و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف
مستریح و مزاح العلة شد و حقیقت حال وَالحَقُّ لا یَخفی عَلی کُلِّ حالٍ در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات
و صدقات از شوائب کدورات مصفّی و مهنّی بود و ستاکله و متعدّیان در لگدکوب ضعف و بأس معذّب و معنّی و معنی
این بیت صورت قضیه **بیت** در عهد تو بازار اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند شعراء عرب و عجم و افاضل
و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ
شدند و چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت راند در مدت دو سال کتابی مملو
بفراید اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع نتائف مسطور گشت مطیفان خدمتش آنرا
بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات بنات در صفت او زیاد
از آنست که چهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرّر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر
آن معفّر ساخت امّا از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد **شعر** لِاَ ذٰلِکَ یا مَولَی الزَّمانِ وَاَهلِهِ فِی النّاسِ
رَبُّ مَواهِبٍ وَمَنایِحِ سَعدُ السُّعودِ لِکُلِّ داعٍ مُخلِصٍ وَلِکُلِّ مَن یَشناکَ سَعدُ الذّابِحِ بیهودیان قوم یهود زادهم
اللهُ تَنکیلاً وَکانَ عَلَیهِم مِنَ السّاخِطِ کَبداً فَکیلاً وَکَفی بِاللهِ وَکیلاً لقب مقلوب خود را برسم آل بویه بدولت
اضافه کردند امّا نه اضافتی معنوی گوئی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوی **شعر** یا دَولَةً لَبِسَ فیها مِنَ العَباءِ
سَطحِیَّةَ دَولی فَاَنتَ لِلاَعلَی الکِرامِ مَعُونٌ و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزا اسلامیان زبان گشادند یکی است از
فضلاء بغداد و **شعر** یَهودُ هذا الزَّمانِ قَد بَلَغوا مَرتَبَةً لا یَنالُها فَلَکُ المُلکُ فیهِم وَالمالُ عِندَهُم وَمِنهُمُ
المُستَشارُ وَالمَلِکُ یا مَعشَرَ النّاسِ قَد نَصَحتُ لَکُم تَهَوَّدوا قَد تَهَوَّدَ الفَلَکُ فَانتَظِروا صَیحَةَ
العَذابِ لَهُم فَعَن قَلیلٍ تَرَبَّهُم هَلَکوا ایلخان بکلیّت خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات عرضه
فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدّت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای منیر و نفاذ
حکم و عدم معارض خلفاء چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکم
ترقّی زیادت یافت و بسیورغامیشی تازه و عاطفتی بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلّد اشغال ملک وادی اگر لحظه از ملازمت
بندگی متخلّف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقالَ مالِیَ لا اَرَی الهُدهُدَ اَم کانَ مِنَ الغائِبینَ بعینها واقع

کش

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود قوجان در آمد
بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هرچند از حضرت نعمت بخش وفور عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بندگی
چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث بر این حرکت
وجع مفاصل است و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی نمی بیند خلاف رای متین پادشاه بنظر وَکُلُّ ما یَفعَلُ المَحبوبُ مَحبوبٌ
ملاحظه کرد و بحکم حَبیبُکَ مَن لا یَعیبُکَ آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امرا بر رقعهٔ مملکت
چون نقش زیاد هی بل اجسم و طلسمی بیحاصل مینمود طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهرهٔ
سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان
شرّ و شور آغاز نهاده بود از آنروی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریده گشت تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه
سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد و وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معاً معاً افتاده
کَاَنَّهُم کانوا عَلی میعادٍ چون از آن مهم فارغ شد و برحسب معذرت مصلحت آنجا مضبوط کرد و هنید بکما از نوروز بیک
گریخته بوی ملحق شد باتفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود بر وی
حجّت گرفت و گریبه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قرا تمغا برنشسته است بر این اغلوطه اورا
هفده چوب یاسا فرموده زن طوغان نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا
موضعها میساخت و قصه ها می پرداخت تا میل او کردند و تقبل او تقبل نمود و ناکام آن شرر در زوایای سینه مخفی میداشتند
و سررشتهٔ کار بدست روزگار فرا میگذاشتند پس مشمر شاخ قنجی تال ابرای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
و از زاد دی قوی و رکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصّل نماید و بموافقت و
مطابقت ایشان توسّل جوید چه بجمعیّت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب
ضغاین میسّر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوّقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیّت
و مغایرت منقبت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد و عاقلان
گفته اند دوستانی که اسم محبّت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم
دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اوّل دشمن منافق ممازق دوم دشمن دوست
سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر کردنی رواست با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تسیر
روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحائف مقاصد و گوهر صفایح مآرب ساخت امّا **شعر** همانا
مِن ذَهرَهُ وَالفَتی بِعِصفَلِ اَبادِلٌ فِی الزَّرعِ ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت و در رمضان

سنهٔ ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد وجه تسبیل سبیل حاج وَهٰذا نُسْخَتُهٗ امرا وشحن وملوک وصدور ونواب
ونظار وحفاظ وکتاب وقضاة وسادات وکافهٔ رعایا مدینهٔ السلام حافَظَهُمُ اللهُ وَدَعَاهُمْ بدانند که بحضرت آسمان رفعت
وبارگاه سدره طاق سلطنت لَازَالَتْ مِنَ الْعُلُوِّ بِمَزِیْدٍ چنین انهاکردند که طایفهٔ کبیر وجمی غفیر از اکابر علماء اسلام وامائل و
مشاهیر بلدان واعیان زمان برعزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام دربیت الحرام واعزاز اسلام
ومناسک کرام وتطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را درمعرض خطر وبدرا آورده این سال لَازَالَ
مُطَاعًا فِي الْعَوْرِ وَالنَّجْدِ وَالشَّرْقِ وَالْغَرْبِ اصدار کردیم تا در اخلاص نیت وصفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانند
چه در ایام جاهلیه واسلام پیوسته قوافل حاج وزوار بمکه موصول بوده ومراتب آن مناسک بمناسک آن مُبْرَم ومقبول وَقَالَ
عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ حَجَّ الْبَيْتَ خَالِصًا مُخْلِصًا وَلَمْ يَرْفُثْ وَلَمْ يَفْسُقْ خَرَجَ مِنْ ذُنُوْبِهٖ كَيَوْمِ وَلَدَتْهُ اُمُّهٗ
وچون دیده را بجمال کعبه مکحل کرده باشند ومراسم اسلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب ومشاعر مبارک دولت روز
افزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی اِنَّ السُّلْطَانَ ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ وَمُسَلَّمٌ اِلَيْهِ مَقَالِيْدُ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ
وَالْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ صورت نگارخانهٔ متخیله وفاتحهٔ لوح مذکره ونوباوهٔ چمن فکرت وغنچهٔ گلشن فطرت سازند از ان قبیل که تیسیر آن
خبر اثیل وتیسیر قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تأمین زمان معدلت آرای مانوده مشایخ بنی خفاجه وجمعی که بامارت حاج
موسوم بوده اند درتجهیز وفدا اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل درمراحل کوفه ونجف نگذارد که
کسی از انجمله مصاحب قافله رود وزوائد اسلحه وابریشم ونفط وممالیک خطائی وجواری وسراری برای فروختن باخود برد واسلام
برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق وبواطن محفوف بصنوف استهزاء وملق درتقریر آورد ومحضر بیکانکی را بسجل قاضی
محکمهٔ لَيْسَ مِنْ اَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْمَلَقُ مسجل کرد وزبان روزگار بگفت اِنَّ هٰذَا النَّحْسَ النَّجِسَ اَبْدٰى مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهٖ
الْخَبِيْثَةِ تَمْشِيَةَ مَصَالِحِ الْعِبَادِ وَتَغْطِيَةَ الْعِنَادِ اِلٰى اَنْ يُمَكَّنَ فَسَادٌ وَاِذَا تَوَلّٰى سَعٰى فِى الْاَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيْهَا
وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ شعر اِذَا الذِّئْبُ رَكِبَ الْفَسَادَ وَعِنْدَهٗ اَنِّیْ اَسُوْدُ اِذَا ذكرتُ
فَسَادًا اَضَلَّكَ رَأْيُكَ عَامِدًا اَوْ نَاسِيًا مَنْ ذَا الَّذِیْ رَكِبَ الْفَسَادَ فما زجملهٔ معجزات بینات احمدی ومقامات نامات
محمدی یکی آن بود که بزبان آن بدین موجبات توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعائم ملت بی ارادت او صادر میشد
لِيُظْهِرَهٗ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهٖ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ در اوائل ذی قعدهٔ سنهٔ تسع وثمانین وستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات
نویسد ازین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور وچون طرهٔ دلبران بپریشان کاری داستان معتلی ناقص
ذات وَلَيْسَ عَلَى الْاَعْرَجِ حَرَجٌ نفیی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی درزمرهٔ اُولٰٓئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ در مسلمانی
نامعتدی که خون حاج را درحریم کعبه چون مصحف لعب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل برامور ارباب حاجات
افتاد وحقوق فقرا ومساکین درپردهٔ تعویق وتعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است وهر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدری را سلخی لازم

محاقی وهر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی دربی وهر فروغی را آستن بی بی بیت هر قمه بام بارگاهی افتاده زحل بارگاهی
آری شعر ذهبا باشد از عقیب نواها اَوْ يُبْدَلُ مِنْ قَوْلِيْ وَاٰهًا مصرع پیمانه چو پر شود بگرداندش سعد الدوله بکمال
جاه وایالت مزخرف مغرور گشت ونخوت وجبریت فرعونی اظهار کرد وبارها درصورت اساطیر الاولین برخاطر ایلخان عرضه داشت
که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده ومثل است که ثَبِّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشْ عَلَيْهِ وببدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک وملل وترتیب رابطهٔ دین ودول بواسطهٔ تیغ جهاد وقسر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صَلَوَاتُ الرَّحْمٰنِ عَلَيْهِ صحابی و
مهاجران را بمقاتلت وغزوات تحریض میکرد وبیک روز چندین تن را سر درخندق فرمود بریدن تا قهرا وقسرا قلادهٔ مطاوعت
بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید ولطف فایض وعنف قابض درحق ارباب موافقت
وتصدیق واصحاب مخالفت وتکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متحد ودولتی متحد ودر روزگار پایدار گذارد وهر که ساغر صورت
سر برخط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم وهر آنکه از کمان مطاوعت وپیروی چون تیر دوری جست کوه
وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب آل ودشمن جان مسلمانان بود وحکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت
اعمال دیوانی منسوب نگردانند وایشان را از مداخلت درآردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در
اثناء آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام شرار برمسام حرباء آفتاب پرست راست کرده بود درراهگذر با سعد الدوله ملاقات
افتاد وازروی طلب مشاورت واستقداح رای تفرس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظهٔ نزول کرد وسخن بخلوت درپیوست
بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل برمقدمات ونتایج بی حاصل مصدوقه آنکه رتبت
نبوت که آخرین مراتب بشر است وبافق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست ونفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده وکمال
حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که درهر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد ووجود مسعود او موجب نظام والتیام عالم گردد
وحملی مقتضی الایام ومصالح الانام شعار شریعتی واساس طریقتی پیدا کرداند وبه داعی استیناس یا بزواجر ردع وبأس خلائق را
بمؤانس متابعت ومعهد مطاوعت خواند وازجناب تمرد واجتناب دور دور راند ومخایل این فضائل وشمائل این خصائل در
وجود ایلخان عادل موجود است ودرپایان محضر زور که عین شرور وغرور بود چند تن از افراد ائمهٔ اسلام ومشاهیر واعیان
دولت تصدیق آن دعاوی وتحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده وبتصریح وتلویح نوع شهادتی درقلم آورده وبتخصیص
یکی از اکابر علما بخط خود اَلنَّاسُ عَلٰى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ رقم زده هرچند این کلام موقع ایهام بود وباشد که درمعتقد خلاف
این معنی بوده وَاللّٰهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ صاحب فرمود که بر مستقل ومختتم اباطیل لهو واضالیل ومقترحات نافرجام ومزورات
بی هنگام عثور افتاد ومفاتح غیب بیچون مفاتح عیب درون واژون او معلوم گشت که شعر مَا فِيْهِ فَضْلٌ وَلَا عَقْلٌ وَلَا
اَدَبٌ وَلَا حَيَاءٌ وَلَا دِيْنٌ وَاِنَّمَا الْمُلْكُ كَيْدًا فقعت را بر آنجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل واندیشهٔ آن تخییل فسحت ساحت عالم را
بر وجود خود مضیق زندان یافتم ودرجواب بی دهشت وحیرت بالهام ملهم بدانست گفتم سوابق حقوق مودت ومصافات وسوالف

عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکّد است و مرا بر مرا از آن قواعد استظهار ممهّد شعر وَاَدْحَامُ دُوْدٍ دُوْنَهُ الرَّحْمُ الَّتِی
تُدَانَتْ وَجَلَّتْ اَنْ یَطُوْفَ بِهَا الْفَهْمُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقّت و رحمت
پرداخته اگر از منع وابا باخبر کردد توقّع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز بکمال ازا مقرر است که من بنده برین
عادت و اعتقاد معتقدانه قراؤنه اگر سر از دست برود پای در ورطهٔ این نوع محذور و محظور ننهم و بر این داستان و دستان عنان
ننهم با مول که در این سر جریدهٔ رقم تناسی بر سطر یادداشت این مخلص کشد تا مدّة العمر کوهر صدق و ولا را در صندوقچهٔ سینه مودوع
سازم و فاتحهٔ ثنا را فاتحهٔ زبان کردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را
مپش و کم وَاَنْتَ الْخُصُوْمُ وَاَنْتَ الْحَکَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشّح از خلوص ضمیر باو رسید وَقَدْ قِیْلَ الْکَلَامُ اِذَا
صَدَرَ عَنِ الْقَلْبِ وَقَعَ فِی الْقَلْبِ وَاَنَا اَقُوْلُ الْکَلَامُ اِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدْرِ لَهُ الْقَدْرُ بی کدورتی که
در خاطر او نشسته از سر این اقتراح برخاست و بچنین سودای باطل مشغول کشت و چاشنی کیر قضا بکفت مصرع لمؤلفه
ای سوخته این دیک تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحانی
بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب بیهوده پیشه کرفت و در ساختن اسباب توجّه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استعداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست وَاللّٰهُ جَعَلَ کَیْدَهُمْ فِیْ تَضْلِیْلٍ
سفن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین یتامی و دور خلفای بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار
هرچند نامثمر بود و مار روزکار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد وَلَیْتَ کُلَّ الشَّجَرِ اَثْمَرَ مِثْلَ هٰذَا درین نزدیکی خواجه نجیب الدین
کحال را چون همکیش آن کیش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با اسامی دویست نفر از اعیان
و دهاة و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
و مکنت ایشان را هیچ جرمی نبود و همچنین تفصیل با اسامی معدودی از ائمّهٔ بزرکوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد بسر و فر معاندین برونق حسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خست نفس نقش خیال خیالی
محال در همه حال در دل پر دغل مرتسم کردانید تا طبع طبیع فسرد نما و داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثنای طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوان را بی کناه برای لذت قبقب عرضهٔ مرهفات کردن از لوازم قساوت قُلُوْبٌ هُنَّ غُلْفٌ و رذایل
اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا او زیر و شیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزئین منکر او اشتغال داشت و میکفت کلزار دولت را باغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات مخدومات مصفّی داشتن از مقتضیات کیاست و فراست باشد و خود ترک شیر
معاندان که واسطهٔ انخزال ملک و مال و داعیهٔ زوال رونق سلطنت اند چکونه و چون نکنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند از وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزهٔ کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی بسبب

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد و هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنّب مصاحبة
الاشرار فَاِنَّ الطِّبَاعَ تَنْفَعِلُ مِنَ الطِّبَاعِ وَاَنْتَ لَا تَدْرِیْ حکما را خلافست که خلق انسانی وَهُوَ مَلَکَةٌ تَحْصُلُ لِلنَّفْسِ
تَصْدُرُ عَنْهَا الْاَفْعَالُ مِنْ غَیْرِ طَلَبٍ وَتَکْلِیْفٍ مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و کفته اخلاق بسیار بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعا در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت
عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میکردند وَالشُّرُوْرُ یَقْتَضِیْهَا طِبَاعُ اَکْثَرِ الْخَلَائِقِ وَاللّٰهُ
اَعْلَمُ بِالْحَقَائِقِ شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دو جهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق بیت کلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بکفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بکفتا من کلی ناچیز بودم و لیکن مدتی با کل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
و کر نه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اِذَا هُوَ فِی الْحَمَّامِ طِیْنٌ مُطَیَّبٌ تَوَصَّلَ مِنْ اَیْدِیْ
کَرِیْمٍ اِلٰی یَدِیْ فَقُلْتُ لَهُ اَنْتَ مِسْکٌ وَعَنْبَرٌ فَاِنِّیْ مِنْ رَیَّاکَ سَکْرَانُ مُعْتَدِیْ اَجَابَ بِاَنِّیْ کُنْتُ طِیْنًا
مُذَلَّلًا فَجَالَسْتُ لِلْوَرْدِ الْجَنِیِّ بِمَعْهَدِیْ فَاَثَّرَ فِیْ خُلْقِیْ کَمَالُ مُجَالِسِیْ وَاِلَّا اَنَا التُّرْبُ الَّذِیْ کُنْتُ فِیْ یَدِیْ
چون بوی کل در کلی این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چکونه بمجاورت طباع و استفادت
و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت تنک روزکار از دراز کهست همی بکذرد این سخن را ز دست شست قضاء الهی
ناوک حوادث را از قبّهٔ افلاک کشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی متبرّح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان
کرد و چهرهٔ لعل شنبلید کون شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران کرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند بیت
زمان چو بدید چرخ در تب حالت جوشید ولش بر صفت تب خالت فَقَدْ قَالَ حَالُكَ دَیْنَنَا وَالْحُمّٰی حَلَّتْ بِعِیْدًا کَمْ
وَعَنْکُمْ خَالَتْ مقربان حضرت درین مسائل مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محاوثت رای جمله بر آن
مقصور کشت که تاجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فائض باید کردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت محرومان اشارت راند
شعر وَاِذَا الْمَنِیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفَارَهَا اَلْفَیْتَ کُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ سعد الدوله زیاده از دیکران بر آتش محنت در جوش و اندوه
با هزار ناله و خروش بود و از برء و شفاء ایلخان آیس و و خامت عاقبت را منتظر و متربّص زیاده از یک ماه در غرقاب علت
دست و پایی میزد و از تغیر نیت و اندیشها و خطا ندامت میخورد و باز با فاضت راحات و خیرات التمغاها بانحاء ممالک روان
کرد و در یک روز بقا و مکتوب متضمّن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرّات و اطلاق صدقات
و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل مایوسان مصدر کشت از جمله مبارز و فواضل صدقات سی هزار و

اہل بغداد او را اطلاق کرده و ده ہزار دینار رضیبۂ نساک و فقرا ہشیراز آمد و ہمچنین بر تمامت ممالک منبسط علی الافراد موزع
فرموده و حکم شد که حرام است بر قربا حضرت خواتین و ابناء و بنات اطہار و اصہار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و تا مستحقان
ازین عارف نصیبی دہند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و او تا دو عباد فنا و دولت بہبود را از حضرت
معبود بحق درخواسته بودند و با شارت اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دلائل اجابت ظاہر آمد ما زصلات و عطیات فائدہ حاصل
نشد و مرض اشتداد یافت قَالَ أَفْلَاطُونُ الْحَكِيمُ الْأَرْضُ كُرَةٌ وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَالْأَفْلَاكُ قِسِيٌّ وَالْأَجْرَامُ
سِهَامٌ وَاللّٰهُ هُوَ الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفَرُّ از برای تخلیص اہل حبس چون متفحص حال شدند از جملۂ شاہزادگان قرانقای
پسر پشیمت در کردکوه معبوس بود او را با ہولاجو و جوشکب در کورۂ امتحان کاس فاچشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده نفر
از اولاد اولاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی ہم خوابۂ عدم و از صف احیا گم گشته بودند شعر ظَلَّتْ سُيُوفُ
بَنِي أَبِيهِ تَنُوشُهُ لِلّٰهِ أَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَزَّقُ فامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
فرمود که سلطان ایداجی را برین تحریص کرد بعضی گفتند توقجاق خواہرزادۂ جوشکب شعر أَغَنٌّ إِذَا اسْتَمْلَيْتَ وَحْيَ جُفُونِهِ
دَرَسْتَ مِنَ السِّحْرِ الْمُبِينِ كِتَابًا وَأَعْبَدُ لَوْ خَاصَرْتَهُ فِي شُجُوفِهِ لَوَدَّ مَشِيبُ الْعَارِضَيْنِ شَبَابًا صورتی که نقشبندان
ابداع بحقیقت در حق تصویر او ہیچ تقصیر نکرده بودند و تحریر کشان کارگاه حُسْنُ التَّقْوِيمِ در تقویم العارض و اجزاء و کلی دقائق حسن را
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم مَنْ قَتَلَ بِالسِّحْرِ قُتِلَ بِالسَّيْفِ را کار باید بست نرگس جادوی او ساحر بود
و غمزۂ غمازش افسونگر شعر إِنْ لَمْ يَكُنْ سِحْرًا هُوَ النَّفَاثَةُ وَالسِّحْرُ قَدْ أَبْدَيْتُ فِيهِ وَحِيدًا او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر
محرم سنه تسعین و ستمائه سخن پرسیداز ین تہمت توقجاق استبعاد کرده شعر جَنَى بِعَيْنِهِ غَنَجًا وَرَدَّهُ عَنَمٌ وَصَبَّ دُرًّا عَلَى
الْيَاقُوتِ مِنْ شَنَجٍ بان الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ برکشاد و گفت ہمین قدر معلوم که بر جادت زنان استجلاب محبت المجاز تعویذی
نوشته ام اگر جان من وقایۂ جان او میشاید ورنده کانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر دو خی فدائک لا لقدر بل ذکر
أَنَّ الشَّعْرَ وَفَا بِهَا لَكَافُو بیت ہزار جان گرامی نخست جان منی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان برحد
مانند غمزۂ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزۂ عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فَإِنْ كُنْتَ مَطْبُوبًا
فَلَا زِلْتَ هٰكَذَا وَإِنْ كُنْتَ مَسْحُورًا فَلَا بَرِئَ السِّحْرُ باتفاق کلمۂ آن آتش چهره را با دو دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند
ساعتی در شست زلف مانند ماہی اگرچه در حسن ماہی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کُثَیِّر مصداق حال آمد
شعر أَصَابَ الرَّدَى مَنْ كَانَ يَهْوَى لَكَ الرَّدَى وَجُنَّ اللَّوَاتِي قُلْنَ عَزَّةُ جُنَّتِ هَنِيئًا مَرِيئًا غَيْرَ دَاءٍ مُخَامِرٍ
لِعَزَّةَ مِنْ أَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتِ ہم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بیگناه سحاب مقال اشک باران بر عارض ریاض باریدن
گرفت و رعد از تنگ دل در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت اکه ملجا
راه بد نموده بیاسا رسانیدند و درین حال کار از دست درمان درگذشت و ہیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

و بچشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند و از دست ایام چه ستم مہلکت در میکشید سعد الدوله نہانی ایلچی بحضرت شاہزاده غازان فرستاده
بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشۂ آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاہزاده ہم ملک
برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برہاند امرا معلوم کردند که بار نہادن بر جبلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند
تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سر رشتۂ شر و عنا بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات
در خانۂ طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مہمان روح اعادی را از آبا عمرا با آموزد جوشی وارد و قبارا انجا سر بشت
ہلاک چشانیدند طوغان قوجار برادر و واروک خاتون بیک ضرب از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس اوکان
و قورمشی پسر الیناق و فغان اقاجی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع بود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانۂ
طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست
قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده
وَاللّٰهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ یعنی اگر در عمر مہلتی افتد ہم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود بیت گفتم که اگر
رحم کنی باز رہم از غصۂ این واقعه گفتا که اگر الْمُعَلَّقُ بِالنَّفْيِ الْمُحَالِ مُحَالٌ روز دیگر خیاط قدر بخیط ابیض و اره زرکش اقبال
بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانۂ لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت
الشراب قہر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و نفس لمعان یافت و دست بیگ و عدوان بر تافت سعد
الدولۂ منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممازق سیرت را اشاغر و شکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار جحود
مردود او بود تیغ شر او از جان یعنی سر او برداشتند شعر وَأَرْغَمَ اللّٰهُ قَوْمًا مِنْ بَنِيهِمِ أَنْ لَا يُدَوِّمَ لَهَا عَهْدٌ وَلَا ذِمَمٌ
مغول و مسلمان کل دسته صلوات فاتحات بر روضۂ رضا بخش و قبۂ ضیاپاش ساکن خاک یثرب می فرستادند الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ گران نزد کی پس پرسش این آیه استہزا کرده بود وَاسْلَكْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
اتا مذہبست که با شناء انوار این معنی فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا ہنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان دران
حال چنانکه کلیلک گفت نیک بد حال بخت سست قوی ضعیف بود و از تخلف معلیقان حضرت و ایناقان دولت خبر پرسید
غیبت ایشان را عذری گفتند و انست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه طوطی روح ایلخانی
از قفس قالب آہنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در
حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اماتَ هٰذَا كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لِئَلَّا يَمُوتَ فَمَاتَ بیت چنین است آئین چرخ
بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کله بر نشاندبگاه سرانجام ہر دو بخاک اندرند از اختر بحکک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمۂ او را در کوه سجاس که بلغت ایشان او بیرگو ہند ترتیب کردند و امرا او بر بائن
یعنی و بہ خاص که ملازم خان باشند چون تمر بغا و کچک سه روز علی المعہود عادت ہم روان او را آش فرستادند و عجب عجب

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلّمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی
برافروختند و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح
و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبّان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استراءت
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنائس زدند شیراز چون قندیل با حبب تابان شد و چون
دل عشّاق روز وداع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر رُبَّ لیلٍ کثغر لیلی سواداً شقّ جلبابها علی الارض نارُ
وتری الارض کالسّماء فکلٌّ قد تجلّی خلالها انوارُ شرارٌ کانّهنّ نجومٌ ونجومٌ کانّهنّ شرارُ
و در دور زبان روزگار رسانیّ حوالی دار الملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری
هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران
روزگار ندیده و نشنیده و تا نیمه شب برین جمیت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین
ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظلّه با محرّر این مقالات و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظهٔ بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر
و اذهان ناآمده تفرّج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبّهٔ آسمان از ازدحام کواکب ممتلی بود و اشارت کردم
تا شمعی که بامارت مجلس قایم مقیم و شعر و شبیهه قد تصطلی النّار راسها وتبکی بدمع المستهام المتیّم بیت لمؤلفه
بر چهرهاش اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان ولیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی
نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود
بر مهبّ صرصر فنا کشته شده می در شیراز آن آتش افروخته بودند و بضدّها تتبیّن الاشیاء برهان آیه مثلهم کمثل الذی استوقد
ناراً فلمّا اضاءت ما حولها ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلماتٍ لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع
شد هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهّار احد چون در
حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلّت اندازد و نسایم کرم و شمایل وللّه الطاف خفیّة هر وقت که بر چمن زمن و
گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این
مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشنیع ترنکالی مستذل و مستأصل میکردند و مال
ایشان را بر باد غارت میدادند شعر وما الدّهر الّا نعمةٌ ومصیبةٌ ولا الخلق الّا آمنٌ وجزوعُ در مدینة السلام زیاده از
صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند در این حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ
الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعهٔ تقریر تقدیم
یافته ذا علی فاتلها السجن شمائما انشا کرده و مخلّص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدولة والدین عزّ نصره موشّح کرده

شعر تجدّ من دار باسمه الفلک هذی الیهود الفرود قد هلکوا وفارق النّحس سعد دولتهم وافتضحوا
فی البلاد وانهتکوا وشتّت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا کم حکموا فی البلاد واحتکموا
وارتکبوا الموبقات وانتهکوا ابکاهم الله عاجلاً اسفاً من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف ساده
خشب فامتلأت بالجماجم السّکک واستخلصوا المال من دیارهم وللحریم الحرام قد هتکوا یا امّة
الکفر والضّلال لقد دار بکم فی حبالة الشّرک یا اخبث الطّیر یا بغاث لقد صادکم فی الحبالة
الشّبک فانتم شرّ امّة سلفت وانتم شرّ امّة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم فضلّ ذاک الاباء لی لتنسک
مهذّب هذّبوا بقتلته جماعة فی البلاد قد فتکوا لمّا اوراه سقط طائره وقد علاه القتام والحلک
فعجّل الله روح خیرهم الی جحیم ظلامها حلک ففی العذاب المذاب قد نجنوا وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا یا ذوی بصائرهم ثمّ ابل یا ذا البیان قد ترکوا طغاجر هذا رکن عزّهم ذاک الهمام الحلاحل الملک ایّده الله
جنوده بصارمه وما علیه فی ذلکم درک اشارة الشیخ فیهم ظهرت لما اراهم بدیهة فتکوا جمال دین الاله
سیّدنا ذاک الولیّ المؤیّد الملک الزاهد العابد الخشوع لمن دانت له فی بحارها السّمک فهجوتهم ابتغی
بهجوهم جنّة خلد یزینها الیزک وعمّا لمن قال فی قصیدة تهوّدوا قد تهوّد الفلک و فخر الدین ابن الطرّاح الحلّی
که صدر کوفه و سرور کافهٔ افاضل عهد بود و در کرم حاتم زمرهٔ کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام و در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله
برفع جرب و ترفع بااین امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدفنین الا اخسئوا انّ الامیر
ابا الحسین المرتضی بالمخراق اعاد جزیتکم کما بالسیف ابداها الحسام المنتضی و هم درین حال ابن
موالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد و چون مهذّب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملک ویا ملک
عجّل فکم صید الفتی صایدیه فی الهلک عجّل بقتل المهذّب قبل ان یقتلک وانظر الی صاحب الدیوان و مجد الملک
امّا در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی خلق و مواساة عادت کرده بود
و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال
دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرّف بود و با سقاقان و محصّلان از حکم یاسا
تجاوز ننمود استنکاف کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسترحی گذاشت و با ملوک و متصرّفان اموال
زیاده مضایقه و مناقشتی نکرد و قال علیه السّلام رأس العقل بعد الایمان بالله مداراة النّاس حقیقت وجود قلّت
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیالی بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمّات بی نوائی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق مؤالف او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده
اسلام را متقلّد است و او هست سنّت سنّت سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمّهٔ عظام بر صدق مدّعی او

گواهی داده‌اند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می‌گفتند و ترحیب و اجلال جمال می‌بود که در رشتهٔ خدام او منوط بوده مضطر می‌گشت اللهم مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لا زال رکنا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت حماة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلاف ببنوی و تزئین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم جزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سر موئی کم میکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنیفی بزبان حال دعاء اللهم ایدرکنی فعلیه قیامی وفوه مجدی فانه مجدی بفلک گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات المصلین برآن حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استحقار و معادات او در زمن تقبیح و تضریب سعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید برو تیر تزویر نهاده بل از مفوق نفاق گشاده داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مضان استیجاب قصارا امنیت وارین و قصوی مقاصد عالین دانسته او را با عزه اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل متمتع و بهره بار فام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم التناد مترشح و بغرر علوم و زبر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح مصرع وهذا دعاء للبریة شامل ولا نجاح مقاصد المسلمین کاف کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودت ازل که با آن دولت آشیان و فضل آستان دارد در اطراف اطرا اطناب و اکناف اغراق اوصاف هرچند از آرایش و نمایش مقل و مستزید مستغنیست مصرع کما اشتغل الشباب عن الخضاب بجولانی میکند پس شریطه انصاف رعایت نموده از میل بطرف لمؤلفه کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع کرده و عارض صدق از معاطف اصداغ الناس درخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بوده‌اند با وجود آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی من لدنی قریب بوده و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و بشرف خبر امتی قرنی ثم الذین بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت تابعان ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها خونریز افروخته و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استصفاف مراتب ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب بمقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کوبح علی الکفار وخل بها حبوث نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو

میباید آورد و طریقه کل ما یعنی به المرء نفسه کیتبلة به مشتبه فلکها و شخص همایون عزیزت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تایید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافهٔ امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او کرهٔ فی طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر در صدف فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة والسلام لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط کرایم خلال این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم مینماید و ما اغنی الشموس عن الشموع چون کلاه گوشهٔ دولت بهو ملکه کوب حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته تنگیور و طغاجار نوئین و بکما مکتوبات باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین کرده بد تا بهنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار و ولهاء ترک و تاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی پی استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت حال اتابکان لر برحسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الپ ارغون ابن ملک نصرة الدین از نسب دخترزادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل نجدت بوده مالک رتق و خرق کلک و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طرهٔ پرچم دلیر از طرهٔ زلف پرخم دلبران دانسته و روز صیال افراز اسب وصال ماه پیکران شمرده بهنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری یحسنه الفضاء والدهر فادح بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و تصید و تطیر جوارح و نظر و بیت چو گیران تازی برون تاختی ز آهو یکی دشت پرداختی ولایتی معمور و عیشی مسرور و حشمی موفور داشت و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته‌ایم بفرمان و رای تو شسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقا خان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استضافت جیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد و در آن مضائق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بدرقهٔ مصاعدان مطار میسر نشدی و سیول در تحدر از آن مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت در آن شیب و بالای مرز درشت زناهی شکم و دیدی از ماهی پشت و یاساق فرمود تا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن چشمه وار دوست در هم زده و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جیل حیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جنون و خبل پنهان شده بغتة فجاءة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را گذر متعذر بود و سوار را آنجا

چگونه تک و پوئی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و مرحمت لم یزلی رهبر آمد و بوشناه
نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود **لمؤلفه** تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد
از بارهٔ پیلتن بزخم تیر باران آن لشکر یک صورت را مستغرق گردانید و ایلخان را از ورطهٔ بلا خلاص داد و بدین مقامات شهرت
یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنیا بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سر و بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسرایید
شعر ان من بان و الثریا بثریا و الیماک الیماک و النسر نسر پسر اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر نزغات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و دلهاء خویشان
و پیوستگان متنفر گردانید تا ملک مروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شطط و حدت که
شرح آن در مضامین این اوراق بخدا آغاز کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل تمام مهمات جهانیان است
من طلب ما لا یعنیه فاته عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یبتغیها اصابه نقصان هو
مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا
دخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری با فراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند
که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت انبساط از ان مملکت
برخیزد و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبری بود دیگر آنجا یرلیغ آوردند تا باز تخت
تملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرها و علیل تمسک جست و بران پسنده نکرد قلعهٔ ماجشن که بحصانت
و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوال از بقتل آورد و حکومت عرصهٔ کوه گیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان
لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هر یک پشت لشکری جرار و در میدان رزم صفدری کامگار و
الطعن من مس خطیئة و الضرب من بحسام ضرب و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و رعونت شهریاری و شیوهٔ ملک
داری با آداب و فضائل نفسانی جمع داشت و دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون برین حال مدتی
بگذشت با اغواء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه گیلویه منافرت و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها و ان شمرت یوما له الحرب شمرا و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد
افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت و ملاطفات نوشت و سفراء بین الجانبین تردد کردند و توده و افنا
نهاد و مواثیق و عهود مؤکد یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مسایل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسایل معاضدت موفق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد

وقفاء

و قفاء مروت و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض
عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر و ما من ید الا ید الله فوقه و
ما ظالم الا سیبلی بظالم بیت **لمؤلفه** نکرد بد که نه بد دید بد کنش آخر درین نصیحت نکو ببین و نکی کن پس افراسیاب
درادای مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار
ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل آمده
بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعهٔ ارغون شایع گشت و تمامت راهها حسب
یاسای مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواری شد باندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ خویش بیگانه در
خاطر مخمر گردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی سلیمان
خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت
لشکر او مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بریده ام
بیت **لمؤلفه** بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود
محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین
وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا بایدو و بود و صدر علغا جارنوئین از قبول این حکم تمنع کرد و در عوض
آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند
مغافصةً سواری چند لر بی تحاشی عنان ریز بر سر بایدو دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از ان
بی باکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از ان قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را
پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست **بیت** بر تیغ چو زنگ و زسر خویش چو موی بنشینم و
برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد و لشکر تکبیرگویان در رفتند سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین
بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا ندا کردند که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر اوست
و این حالت از جملهٔ عجایب ایام بود شعر یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما
شئت ان تنقری قد ذهب الصیاد عنک فابشری و رفع الفخ فماذا تحذری لا بد من اخذک یوما فاصبری
جمعی از اوباش و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند تمکن سواد و مسلک در عداد لر شدند
و ایشان را بر معادیان خود تحریض میدادند تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت
هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیاء در کشتند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید و خود با لشکر
بر وفق آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسرپنجهٔ مردی

ومستظهر بشجاعت وپردلی پیش افراسیاب بعد دراحترام او ووثایق اتحاد بحقایق اعتضاد مقرون کشت ولواحق مودت بسوابق
قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسما والقاب او مخصص پای از
اندازه کلیم زیادتر کشید ودست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر جرئت از جیب غوایت برآورد **بیت**
دست وست تو نیست دست بکش پا منه کاب برگذشت زسر خواست که بیک دست دو خربزه بردارد ویک دلرا
با عشق دو دوست بردارد وبیک تیر دو نشانه رابشکافد خود را از نصیحت اِیّاكَ وَالْبَطَرَ اِذَا اَتَاكَ الدَّهْرُ بِالْوَطَرِ
وَاحْذَرْ عَجَائِبَ الْقَدَرِ کر ساخت جِدْ اَغْنِ التَّحْقِيقِ فَرَّادُ در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت باقزل مشورت
پیوست او گفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن ودل از آنجا پرداختن پس با سوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم
استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد وفرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن
مهیا کردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** جهانرا چه سازی که خود ساختست جهاندار ازان دل بپرداختست
پس ملک جلال الدین ولیعهد وتاج الدین لالا پا وکله وملک نصرت برادر قزل را با ده هزار سوار تعیین فرمود تا نخوت
زخمه سنان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چهار صده مغول از تومان ارغون باساز کردانند چه ایشان آن بومرا
مخیم خود ساخته بودند وبشوکت وباس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو کردد
واین قدر اندیشه نمیکرد که اگر بحری نهری واز عالمی شهری واز لشکری کمان وری واز سری شعری کم شود چه زیان آرد
لشکر مغول از قصد زجر یافتند وطریقه حزم وبیداری که پنداری خنراع خاطر ایشانست سالک کشتند تمامت از خانها
بیرون ودر مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام بازن وفرزند ومواشی برجای بگذاشتند ومن الاتفاق درراه میان تاج الدین
لالا پا وملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول
چون فعل مالم یسمّ فاعله بعلت کینه مضمر که مظهر کشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول
رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سرشته علم برافراشت وطبل فرو کوفتند از ان بهوس استماع ازبین وبنات مغول
وپریچهرکان با کاکل وبیغول دُعْجٌ نَوَاظِرُهُ نُجْلٌ مَحَاجِرُهُ حُمْرٌ غَفَائِرُهُ سُوْدٌ غَدَائِرُهُ عزم منازل ایشان کردند واز
سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض ظهور
مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابله جنگ دست در زلف چون چنگ زنو ناگاه مانند سیل که از قلال
جبال دررسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلّم که در پی بغاث الطیر بال نکال کسترد وجای او جز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان
زدند ویک ارتداد طرف جلال الدین وتکمه باچند افراد لر بانسلال تیغ از نیام همچواِنَّ النَّاسَ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوْا
اِنْتَبَهُوْا ساختند وبر قرار علم ایشانرا محافظت میکرد وطبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه شیب
بخبر از منصوبه بازی مشعبد قضا وبر رقعه اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ شهمات قیامی شدند چنانکه شیران شکاری درمیان گله گوران افتند

اکر لشکر

اگر لشکر لر را فوارس حملات کردانیدند وبقایا از زیر شمشیر آبدار مِنْ لَوْمِ الطَّبْعِ وخسته مجروح وخسته بیرون جسته راه
لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ اِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ وَاِذًا لَا تُمَتَّعُوْنَ اِلَّا قَلِيلًا سپرده جانرا برکض الخیل وکمک پای پیش افراسیاب بردند
وازطرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب وفور امور وبقرار بیحاحوال شیوه تاتی در اداء مال
ورزیده بود وبحکم یرلیغ بیسودار رفته تا اورا کرفته با اقربا وقرنا مُقَرَّنِيْنَ فِي الْاَصْفَادِ بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول
بیسودار مراسم پیشکش وانزال لائق التزام نمود واز طریق لطف وترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کنند وبتقبید
وبندی مصاحب او بندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد وشهامت که درچنین حالات عقل محض است
از روی عرف وشرع مرخص درکار آورد **بیت** شبی چو روز فراق بتان سیاه ودراز دراز تر زامید وسیاه تر زنیاز
اختیار کرد واز دروازه اهتیاز خانه را محاصره داد واورا با تمامت خدم وحشم بقتل آورد وهرچه داشت غارت کرد مثلی
مشهورست زنبور خانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که برحسب احالات دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول تمامت را قتل فرمود واموال ایشانرا بخزانه نقل در اینحال نوروز بیک در خراسان کر
وفری مینمود ووساطت مصاهرت وموصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک
بطرف سیستان پیوسته بود وبر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید پی نوروز مسعود پی کرفت شاعا این حکایات
وشکایت این نکایات که در هیچ عهد ودوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دو رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایره شر وتسکین ثایره فساد را طولاداجی ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
شعر قَوْمٌ بَعِيْدٌ حُدُوْدُ الْبِيْضِ مُخْضَلَةً مِنَ الدِّمَاءِ عَلَيْهَا ذَاتُ تَوْرِيْدِ تَخَالُهَا وَهِيَ كَابْنِ الْغَيْمِ صَافِيَةً
كَاَنَّمَا مَازَجَتْهَا بِنْتُ عُنْقُوْدِ لَا يَسْتَقِرُّ ظُبَاهَا فَهِيَ رَاحِلَةٌ مِنَ الْجُفُوْنِ اِلَى هَامِ الصَّنَادِيْدِ
تا افراسیاب ویوسفشاه را قطع وقمع کنند وبنیاد موافقان ایشانرا از ساهره زمین قلع وحکم شده تا از صفاهان وشیراز مدد
ولشکر مغول ومسلمان بروند چون خبر وصول طولاداجی در صفاهان صحت یافت شحنه لر وموافقان ایشان که بمحافظت ملک
مزور مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید کریزان شوند متفرق شدند **بیت** درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فَقَدْ يَظُنُّ شُجَاعًا مَنْ بِهِ خَرَقٌ وَقَدْ يَظُنُّ جَبَانًا مَنْ بِهِ دَقَعٌ
باسقاقان شیراز بسبب آوازه قصد لر ممتنع لشکر ومستعد حرب شده حشم شول وترکمان وهر یک جوقه جمع کرده بمحافظت حدود
فارس شعر كَذَاكَ حَافَاتُهَا عَنِ الْمَخَافَاتِ مُحْرَزَةٌ وَاَنْحَاؤُهَا بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ فَاَقْدِرْ حرکت آمدند وپیش از وصول طولاداجی
بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه انا خاد خدم یوسفشاهی تقی نامی که پیش منسوب تقی تمام داشت دروازه ها را بسته بود
ودست تعدی کشاده وبرعصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند وجنگ درپیوست از باره
بقوت بازو وتیر وسنگ فلاخن کران سنگ تراز با هجران بتان چون رابطه غم ایشان روان میداشتند واز اینطرف نیز غمزه ناوک

وتیر از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آرا این بیت مناسب می آمد **بیت** چو مژگان خوبان وصف رزم آ
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخواستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نموده چندانکه آن
سرکشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت اسند عارفت ربانرا بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازها چون کار خود محکم بربستند نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر
مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منحدر شد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجهٔ مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزگون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن گیتی را
مانندهٔ آینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از باره و چون صورت لام بهر نیم کار ستم ساختند **لقد**
سَلِ الدِّيَارَ فَهَلْ يَبْكِي بِهَا اَحَدٌ اَمِ الدِّيَارُ بَكَتْ مِنْ حَالِ اَهْلِيهَا لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند و **عاثُوا**
رَبَّنَا اطْمِسْ عَلٰى اَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلٰى قُلُوبِهِمْ در حق این بیچارگان که معلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند با جابت ملحق شد و بجز وارز
وسیم و انواع ثیاب و اقمشه بافتند و در صورت تهدید و وعید آیت **وَكَذٰلِكَ اَخْذُ رَبِّكَ اِذَا اَخَذَ الْقُرٰى وَهِيَ**
ظَالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلِيمٌ شَدِيدٌ بآن تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایتست
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین برده برده بودند القصه سور فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و بازانکه مدتها ارباب شیراز و صفهان و دیگر بلاد اسلام بر دکان از مغولان میخریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیاده
از چهار هزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موفقت و معاونت او ولایتی چون سور فیروزان که
چمن باغ زمین و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و منزهت نزهت خلایق و سراب زناب زندرود بود و از سالها باز
مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوائب رزء و نقمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الحیز و خالی
التسییر بماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد اعقاب آن
لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی
سرد آمد **شعر لمؤلفه** اِنْفَاسُهُ فِي الصَّيْفِ تَحْكِي زَمْهَرِيرًا وَكَلْبُ الْحَرْبِ قَدْ دَمَّ هَرِيرًا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون
تعاقب موج در رسیدند و مقاتلتها آغاز نهادند تیرها سورت **اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** چون آب برخواندند و تیغها در سر و سینهٔ
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ تقدیم کردند و گرزهای گاو سر سر **اَلَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ** باظهار رسانیدند کمانها این و
رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ برآوردند و تیرها چون با سانی با کمانهای سخت پیشانی متدانی بودند صورت **فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ**

مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا آشکارا گشت لر تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناه بردند طولادای بحکم **فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلٰى رَبِّكَ فَارْغَبْ**
پانصد سوار را که در مقام مشاجرت **شعر** **اِنَّا لَنَرْخَصُ يَوْمَ الرَّوْعِ اَنْفُسَنَا وَلَوْ نُسَامُ بِهَا فِي الْاَمْنِ اَغْلَيْنَا** میزدند گزین
کرد و تیر اندازانی که بهنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و بر جبین ابرجاس وار میشکافت و سهام را بنوک پیکان
از رخ عناق می ربود تیرهای لشکر را با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خوشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف
مسافت نمیرسید و از آن رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی مینمود افراسیاب که پیوسته دعوی
اَلْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي میکرد و میگفت **بیت** نه بینند زمین دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان
چون شاه شطرنج در عوالظر بر رخ دشمن بنداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه و بیروه رقعه مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند **شعر**
وَفِي الْهَيْجَاءِ مَا جَرَّبْتُ نَفْسِي وَلٰكِنْ فِي الْهَزِيمَةِ كَالْغَزَالِ چون مجال توقف تنگ تر از چشمهٔ میم و صدر تسیم بود
و مکنت قرار کمتر از نقطهٔ جیم تاج الدین لالا پا را گفت تا لحظه در صف هیجا و عرصه و غاثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار بقی
گیرد لالا با آلاء و بریق تیغ خون ریز مغول کجا سامان ثبت و توقف داشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دراز گوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دراز گوشی افراس یاب ملک نصرت لشکر را منکسر دید با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان برتافت
و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگی حضرت انها کرده ایم
که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و در این مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را
با او مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان
شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری یادی بهم بفرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه و خروج
افراسیاب بر عزم توجه بجانب ما گشت بیکساعت تقدم و تأخر دست داد و ملک نصرت در قلعه رفت سریتی از آن افراسیاب
با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را بر گرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران پرپوش لر را اسیر میگرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند
بغارت میبردند **فَكَمْ اَفْرَحَتْ خَدًّا وَكَمْ اَلْهَبَتْ حَشًى وَكَمْ اَوْجَعَتْ قَلْبًا وَكَمْ اَدْمَعَتْ طَرْفًا فَكَمْ قَدْ جَمَاهَا يَوْمَ حَرْبٍ فِي**
غَادَةٍ وَقَدْ تَوَعَّتْ مِنْ خَوْفِهَا الْقَلْبُ وَالشَّفَا طولادای قاصد ما گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا
با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذبات
عقاب ماندند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لر که اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهن تام و کسی
بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر باحوال ایشان عموماً راه یافت و خصوصاً افراسیاب بحرهٔ داعیهٔ عصیان و سعنهٔ عاملهٔ خذلان گشت
و مملکتی آراسته چون عروسی نوخواسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند **بیت لمؤلفه** آب وجاهت
برنجت آتش دولت ببرد صرصر محنت بحبت اصل امل خاک شد از کلمات ابو نصر مسکانست **اَلْعَاقِلُ مَنْ لَا يَرْفَعُ دَابَّةً اِلّا**

بعد الثقة باستعلائها ولا یقدح نارا الا بعد التأهب لاذکائها این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است
تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت و دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت
در صلح و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد ولا یتبعهم هم یتشین ان شاء الله تعالی وحده
قد تم المجلد الثانی ویتلوه المجلد الثالث کما یتلوا الثانی عقیب الثالث تمت

هو

جلد سیم از کتاب مستطاب وصاف

دربند معموره بمبئی مطبوع گردید

الموفق

المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمأ مسنون وانشأ الاشیاء اذ کاف امره مس النون فلذا الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع الطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة للنماء وسیر الفلک فی الماء وسیلة لتحصیل ما یبغون ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الذر علی ساهرة البر ویسبح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمنون هینون لینون الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی خلفائه من بعده السالکین طریق رشده خصوصا علی علی المرتضی الرضی الوفی وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس اهل الاستیناس والباس وعلی المهاجرین المجاهدین لاعداء الدین وعلی الانصار ذوی الاعوام والاعصار وسلم تسلیما دائما جسیما اذا اخرنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وذکر السلوریین والاتابکین ذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان وذکر من وفاة خان ابتدأنا فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان وشرح حالات فی عهده جرت مجاریها ومن بعده الی آخر الکتاب تجددت لذاذ بدها ومحاربها ومخازنها

ومخازنها

ومخازنها والمنة فی شرح الاخبار بنهایتها بنهایتها ونغازیها بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امرا و عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان از حضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر فالعین باکیة والسن ضاحکة فنحن فی ماتم عنها وفی عرس در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و اقبال و خانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد رایها در حیز خلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم راست گشت شعر انی لم اندم علی ما لم اقل وقد ندمت علی الکلام مرارا عادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اغوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید روزگار کرده بحکم لموالقیه ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق دور ماند شماغو نیز این معنی را تصدیق کرد و لعل الله الخاطر بعد المناظرة ایتلاف و اجتماع آرا اعوان و اخوان نزدیک ریزکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقده عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند و استبطاء شاهزاده کیخاتو هم داعیه توهم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کرده قوبالیزا و را بروم فرستادند که ما بایدو را بخانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تا نقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت بالیزا و را شکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال و کیفیت تغیر عقاید امرا با سامع پایه تخت سامی عرضه داشت شاهزاده با تاش توقجی با مقدار یکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر مندفع گردد و مادهٔ فساد و فتنه و مرتدع از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرامودند که خانی راه تست از روی تقدم و آقائی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مرتبع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب بر انداخته شعر کل المآدب ما نرجوه یحضرنا سوی حضورک فانعم بالمادبة او شاهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا خایف و بجان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که بحقانی خانیت و پادشاه چنگیز خان پسر دار و برادر با وجود ایشان هر دو مرا این طلب پر تعب و عتب چه کار است و نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملکت را بلی زرین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس موچلکاه امرا را در صحبت قوتلاکو کولتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او و خود متردد و از یقدم رجلا و یوخر اخری حرکت میکرد تا بقربان کاه شیراز رسید از آنجا براه کولداغ یعنی چشمه سر روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد و امرا در مقام تردد و تحیر ماندند و خوف و فشل بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون ترنغاو و تاقی ایجی و تمان اختاچی و باب این طایفه موجب اختلاف مذاهب شد قیچی تال کریجه جفت افکار بالاتفاق رفت توکال توکل بغوج کریج کرد طغان از سر طغیان آهنگ حرم ارا

براه عراق بر ساز عزیمت تیز کردانید چون ارغون نواز قضا او را نوای مذبه حجازی خواست شنوانید او از پرده بیرون نتوانست برد
بازگشت بر لشکر بسیار بود منکر وارنجانه بلار غو رفت و او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین وستمائة ایلچی رسید که بر
رغم فلک کهن سال شاه نو عزم کاه و نودار و باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب
دانستند در مقدمه قان برسید و طغاجار نوئین اما خود کردانید چون پادشاه تختگاه بپیوست عرصه دلهای طوایف چون ساحت چمن
عرصه گاه محاسن شده بود فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا
سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد و گلها در مواجهه مانند ضرایر گلگونه بر چهره می اندودند و نرگس چون
معشوقان کرشمه مستانه می نمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در
خجلت پیش جام لاله مذاب میشد تا مصرع لمؤلفه مانند جرعه شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید ابر انگور
مصرع لمؤلفه دیوانه آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحه رخساره بیگون را می زدود مصرع لمؤلفه
باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید مصرع لمؤلفه باشد که چو چشم
اشکبارم باشد و صبح کاتب این فصل بدیع دلگشا را از هوای فصل ربیع نمود از فضایل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطه نسیم
زلف ریاحین را شانه میزد سُبْحَانَ اللهِ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ نوعروس گل خوب روی را بر منصه شاخسار جلوه میداد هزار دستان
ابجد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نغمه اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می سایید و دل صاحب
نظران از شمیم شمایل آن خوش می آسایید درختان کسوت رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ پوشیده و اغصان جام ملان نشو و نو شیده
بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی باول که در مصلحت ملکی سخن راندند طغاجار و قنحقبال
هر یک سه چوب یاسا فرمودن و تومان طغاجار را بایچی تغاول داد و تومان قنحقبال را ابشکتور نوئین و تومان توکال نارین احمد
توشامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغاجار با اولاد جوشی وارد و قیاسیر و ند و بوجه قصاص پسران خویش او را بیاسا رسانند
قَتْلُ الْإِنْسَانِ ظُلْمٌ وَقَتْلُ قَاتِلِهِ حُكْمٌ وَكَذَٰلِكَ ذِكْرُهُ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان گردانید متضمن
بشارت بتمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف سیر و بیاره و طی بساط ظلم و خسار آنانکه ایل
منجمان که مناحس کواکب ناظر ند بر سریر خانیت قدم نهاد و خطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت
و ثنا در یرلیغها و مکتوبات ایرنجین تورچی نویسند و بر چهره سکه همین نقش کنند پادشاه بحکومت ممالک و راه نیابت و دادن تمکین
مصالح جریک بر ابشکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده ابارچی را نامزد ولایات شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در
خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لَا بَاغٍ وَلَا عَادٍ انواع ثمار و فواکه را رنگ بست لمؤلفه
میوه چو بانوی ختن در پس چلهاء مرنه زاغ چو خادم حبش پیش روان بچاکری زاغ بشاخسار بر زنگی چارپاره زن خنده زنان چو زنگیان ابر بروی اخضری

عقود عقود زرین رز بدر رنا باعناب ترصیع پذیرفت و بهم غیب ازگفته ابن عباد میگفت شعر وَحَبْلٍ مِنْ عِنَبٍ قَطَفْتُهَا
يَحْسُدُهَا الْعُقُودُ فِي التَّرَائِبِ كَأَنَّهَا مِنْ بَعْدِ تَمْيِيزِي لَهَا لُؤْلُؤَةٌ قَدْ ثُقِبَتْ مِنْ جَانِبِ شکل سیب شعر اشبه بالـ
الْمَعْشُوقِ حُمْرَةُ نِصْفِهَا وَبِالْعَاشِقِ الْمَهْجُورِ صُفْرَةُ نِصْفِهَا سیب بهی برنخ ترنج غبغب بتا زا رنج می آورد لمؤلفه سیب چو
مجمری ز زر خرده عود در میان کرده برای مجمرش نارگفیده اخگری - چو شاملکان زده بر رخ سیب خال ها سیب بر بها ناف بن نهم
دم از معطری پسته تعز مغرب بی خلاف ثغرٌ في خوخ عليه له غلاف ترکیب زمرد و لعل لب خنده زعونت مینمود
شعر وَكَأَنَّ تِبْرًا فِي غُصُونِ سَفَرْجَلٍ مِثْلَ الْأَنَامِلِ شُبِّهَتْ بِصَوَالِجٍ لمؤلفه شمامة انس وقوة قلب و
نُقْلُ مُدَامٍ إِذَا مَا يُنْقَلُ عَلَيْهِ مِنَ اللِّبْدِ آثَارُهُ وَجِسْمُهُ الْأَمْلَسُ مِثْلُ التَّخَجُّلِ لَهُ سُرَّةٌ رَاقَ عُكَاشُهَا كَأَنَّهَا عَمَرَتْ
ثَوْبٍ مُصَنْدَلٍ لِكُلِّ الثِّمَارِ يُنَادِي بِحَقٍّ لَدَى الْاِفْتِخَارِ مِثْلِي تَمَثَّلَ آثَارُ الْفَوَاكِهِ بِالْجَرْبِ وَلَكِنْ أَنَا الْمُسَمَّى بِعَجَمٍ وَأَفْضَلُ
اگرچه از ترس باد خزانی کردی بر چهره حال داشت ناب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمؤلفه ای
اگرش آب نبودی بودی کاخر زتن خویش بپروی بر قارا بادام بگوشه چشم با خیال نرگس با کرشمه لمؤلفه یارب افدای چشم
مستت بادام آغاز چیناد و منقر جانزا بیت چشم بادام و رخ گلنار زلف انگور بر عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
ای بساتین که در بساتین سوره النحل را تفسیری شیرین میگفت شعر وَكَأَنَّمَا هُوَ فِي ذُرَى أَغْصَانِهِ بِلَطْمِ النُّضَارِ أَنَارَ رَهْنَ مُدَوَّدِ
وَيَقُولُ ذَائِقُهُ لِطِيبِ مَذَاقِهِ اللهُ أَكْبَرُ وَالْخَلِيفَةُ جَعْفَرُ درج بسدگون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پر دُر
اصفر میبست شعر وَحَبَّاتِ رُمَّانٍ لِطَافٍ كَأَنَّهَا سَوَارِدُ يَاقُوتٍ لَطُفْنَ عَنِ الثَّقْبِ را چون جگر تربیت میکرد ترنج خوشبوی
کهربا نسب بر شاخ ماکون بعضت شعر سَلَاسِلُ مِنْ زَبَرْجَدٍ حَمَلَتْ مِنْ ذَهَبٍ صُفْرٍ قَنَادِيلًا متصف میشد نارنج در میان
خضره اوراق غلوطه شمس عقیق فی قباب زبرجد یا ه الرولح صرفا امکنة موردمیفرد و وستنبویه بویا شعر عَلَيْهَا مِنَ الْوَشْيِ الْمُحَبَّرِ
حُلَّةٌ وَفِيهَا مِنَ الْمِسْكِ الذَّكِيِّ نَسِيمٌ بدست باد شمال از یمین و شمال مجمره عنبرین میگردانید کیخاتو خان بدواعی تعوّد و ملال
متصیدات مشتاه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی
دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دار و خانه انتقام سودائی مزاجان علت عصیان
اهریقلی نافع و ثوران ماده سودا را مسهل مشتمل دافع ترکیب کند و معنی شعر وَقَدْ عَلِمَ الرُّومُ الشَّقِيُّونَ أَنَّنَا إِذَا مَا تَرَكْنَا
أَرْضَهُمْ خَلْفَنَا عُدْنَا در حق ایشان واضح کرد و آن بغاث را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کردانید بواسطه
غیبت پادشاه اراجیف از مستعمل افواه خاص و عام در مقعر صماخ راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته سیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر
خاص دور کرده ما را از خدیعت امرا که فَعَلُوا مِنْ قَبْلِ ذَٰلِكَ اندیشه میکند و خود اوساط الناس تا باذناب چه رسد قول
امثال آن بحجتی عقلی محتاج نگردد مکیف چون خلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد لاشک باندک زمانی طایر این حکایات

وصاف

بجناح رياح در فضاء چارسوی ممالک طيران کرده از حافات اطراف ارجافات ارکس دست وپائی نهاده وشیب وبالائی داده وفارغ از شر وخیری چیزی گفت وخبری جست بدین اسباب حمامه سودآء فاسد در معشش دماغ شاهزاده اناربارچی بیض شده هر ق هوس سلطنت نا بض چون طلیعۀ لشکر شتاشتاب کرد وبهانهٔ شدت سرما وسر مِالْقَرِيدِ الْمَرْءُ مُحْتَجُّ عَلَيْهِ عزیمت بلاد شرقی که بدان مأمور بود بدلی منفسخ منفسخ گردانیده ودر حدود ری بمعاطاة جام می ومواطاة نای ونی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم تصرف مال وملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت ودر تمامت ممالک از کثرت احالات وخیال محالات وتواتر ایلچیان وتتابع محصلان ولاة اطراف ومتصرفان اعمال در عذاب الیم بودند واز استعمار ولایت واستعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداختند سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند ونیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت ودر اثنا این انباء که محجوب اسماع ابناء زمان را مطنن گردانیده بود تمولدار کِ إِلْمِي عَلَى نَيِّجِ بِعَبُوبِ طُوَى عِنْدَ جَرْيِهِ عِرَاصَ الْبَوَادِي لَوْ فِهَادُ السَّبَاسِبِ برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی ومخبر از قمع اعدا بنصرة وتائید یزدانی وخلاصه آن بشارة آنکه پادشاه مظفر ومنصور بیت لمؤلفه فغفور جاه دارش وکیخسرو ش غلام اختاچیانش قیصر وخاقان روزکار لمؤلفه بِأَسْعَدِ فَأْلٍ وَأَجْوَدِ حَالٍ وَأَرْغَدِ عَيْشٍ وَأَنْعَمِ بَالٍ آن روم نار فرونشانده واز روم میرسد وترجمان طبع ناهید لطائفش میگوید بیت لمؤلفه چون این ار روم جمله وفا منم وجام عیش رفته قضا شعر إِذَا أَنَا بَلَغْتُ الَّذِي كُنْتُ أَشْتَهِي وَأَضْعَافَهُ أَلْفًا فَكَلِّي إِلَى الْحَشْرِ شهزادکان وخواتین وامرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حَتَّى بَدَا مِنْ فَوْقِ أَجْرَدَ سَابِحٍ إِنْ قَالَ خَفَّ الرِّيحُ قَامَ بِصِدْقِهِ يَحْكِي السَّحَابَ طُلُوعُهُ فَصَهِيلُهُ مِنْ رَعْدِهِ وَمَسِيرُهُ مِنْ بَرْقِهِ چون زبان روزکار در مدیح راکب از سر عجز اختصار تقصیر کرده بود واز نکات مناقب فارس بعتی وفاء فا موسوم آمده محلی قدر در ثناء مرکوب از نسخهٔ ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر بازمیراند شعر لَوْ أَنَّنِي أَنْصَفْتُ فِي إِكْرَامِهِ لِجَلَالِ رَاكِبِهِ الْكَرِيمِ الْأَلْمَعِي لَخَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ غَيْرَ مُضَيِّقٍ بُرْدَ الشَّبَابِ لِجُلِّهِ وَالْبُرْقُعِ وَضَمَمْتُهُ حَبَّ الْفُؤَادِ لِجَبْهَتِهِ وَجَعَلْتُ مَرْبَطَهُ سَوَادَ الْمَدْمَعِ شیکتور نوئین طغاجار را علت آنکه در غیبت پادشاه دل مراد دیگر کرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندگی فرستاد وصدر الدین احمد الخالدی را الَّذِي لَوْ أُذْ كَهُ صَاحِبُ الرَّيِّ لَقَالَ أَنَا فَادِمٌ لِمَدْخَلِكَ وَالْقَافُ خَاءٌ لِذَنْبِهِ تبریز چون در در صدف ودل در صدر وانسان العین در حدقه وخرد در دماغ وجان در بدن موقوف داشتند شعر فَلَوْ أُحِبُّكَ نَفْلُكَ لَبَيْ بِضَا ئِرٍ جِنِيو وَأَمْ تَمْهِيدِ لَمْ يَنْعَدِ عاطفت ورأفت جبلی پادشاه برخلاف تصور وتوقع طغاجار را تخلیه فرموده سیورغامیشی کرده شرف قربت باز ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطفت بر آب سایه احسان کر افکند بر جای ژاله ابر ببارد دُر وگهر وبتخلیص صاحب صدرالدین اشارت راند شعر عَادَتْ سَلَامَتُهُ وَلِلْمُهْرِ دَهْرُهُ نَدَمَ الْمُنِيبِ وَتَوْبَةَ الْمُسْتَشْفِعِ شاهزادگان وامرا که بر قضیۀ الْكِينِي مُتَوَحِّشٌ تمامت ناخوش عیش واندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل کردانید وباخلاص در عبودیة حضرة ماثل بهنگام مراجعت از روم ایلچیان را عارضهٔ روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض کسی یافت و مدة

متمادی شد تمامت علما وائمهٔ اسلام وربانین وجاثلیق واساقفه وحکمای یهود را حاضر کردند تا عَلَى تَبَايُنِ الْمَذَاهِبِ وَالْخِلَافِ الْأَلْسِنَةِ استبقاء عمر واستدامت ایام همایون را بنیات خالصه شرائط صدق وخلوص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی كَرِّ لَا يَزِيدُ فِي الْعُمُرِ إِلَّا الْبِرُّ بر بر وفاجر در ممالک بحر وبر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت قضا مدبره طبیعت غلبه نمود ومرض در انحطاط افتاد وکوکب مزاج مستقیم حال شد وخورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور برون آمد بَرَزَ مِنَ الْعِلَّةِ بُرُوزَ السَّيْفِ الْمَجْلِيِّ وَفَازَ بِالْعَافِيَةِ فَوْزَ الْقِدْحِ الْمُعَلَّى وزبان اقبال از نشاءت متنبی می سراید شعر وَمَا أَخُصُّكَ فِي بُرْءٍ بِتَهْنِئَةٍ إِذَا سَلِمْتَ فَكُلُّ النَّاسِ قَدْ سَلِمُوا پس در جمادی الآخر سنه احدی وتسعین وستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم وتازه شده ودلها محقق وشادمان بیت شاخ چو آدم زنا زنده شده وعطسه کرد فاخته الرحمان کفت که جاویدمان إِذْ نَكْهَةُ الرَّوْضِ عَاطِرَةٌ وَعَيْنُ السَّحَابِ مَاطِرَةٌ وَالرِّيحُ مَاشِطَةٌ لِأَصْدَاغِ النَّبَاتِ وَالْأَغْصَانُ نَاشِطَةٌ كَمَغَازِلِهِ الْبَنَاتِ لِلْمَاءِ مِزَاجُ الْكَوْثَرِ وَلِلْحَدَائِقِ مِنْ زَهْرِهَا الْخُلْدُ أَثَرٌ قَدْ قُدَّ عَلَى قَدِّ الْعَرْعَرِ لِبَاسُ النَّضَارَةِ وَأَخَذَ النَّرْجِسُ عَلَى خَدِّ الرِّيَاضِ كَأْسَ الْغَضَارَةِ شعر أَمَا تَرَى قُضُبَ الرَّيْحَانِ لَابِسَةً حُسْنًا يُسَبِّحُ دَمَ الْعُنْقُودِ لِلْحَاسِي وَغَرَّدَتْ خُطَبَاءُ الطَّيْرِ فِي غَلَسٍ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ وَرْدٍ وَمِنْ آسِ أَنْفَاسُ الْأَسْحَارِ تُعَبِّرُ عَنِ الْعَبِيرِ وَتَبَسُّمُ الْأَنْوَارِ عَلَى الْأَشْجَارِ إِذْ بَكَتِ السَّحَابُ الْمَطِيرُ مُرْسَلُ الصَّبَا كَرَسَائِلِ الصَّابِي يُذَكِّرُ لِأَرْبَابِ الصَّبَابَةِ عَهْدَ الصِّبَى وَمَعَالِجُ الْهَوَى كَأَلْفَاظِ الصَّاحِبِ يُعَالِجُ الْقَلْبَ بِعَاجِلِ الشِّفَا بِلُوحِ الْأَنْوَارِ مِنْ دُرَرِ السَّحَابِ كَالدُّرَرِ الزُّهْرِ وَعَلَى غُرَرٍ مِنَ الزَّهْرِ الْغُرِّ الْغَرَاءِ نَسِيمُ الشَّمَالِ تَهُبُّ الْأَرْوَاحُ لِلْأَشْبَاحِ وَالشَّقَائِقُ إِذَا مَا انْشَقَّتْ كَشَقِّ الْبَلَابِلِ وَالْأَتْرَاحُ بِالْبَلَابِلِ وَالْأَقْدَاحُ لمؤلفه شمس مُحْتَجِبٌ وَظِلٌّ يَنْجَعِ وَغَمَامَةٌ تَسِحُّ وَرَوْضٌ يَرِفُّ وَعَلَى الْجِبَالِ مِنَ الثُّلُوجِ أَكَالِلُ وَعَلَى السَّمَاءِ مِنَ السَّحَابِ مَطَارِفُ بیت خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته الیزه وکلبن شمن ودر اطراف واکناف چمن بیت شد باد معطرا گر پیراهن سرو وآورد خاک دست در گردن سرو ابر آمد وبر داشت بصد لابه گری گردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابن ربان ابی ربیع سلوة قلوب وقرة ابصار بود شعر وَكَانَ مَوْلَى الرِّيَاضِ ضَرَائِرٌ تُزْهَى بِخُضْرِ نِبَاتِهَا عَلَى الْخَضْرَاءِ قَدْ أَبْرَزَتْ زَهْرَهَا وَازَّيَّنَتْ وَتَعَطَّرَتْ وَتَبَرَّجَتْ لِلرَّائِي وَالنُّورُ مُنْحَسِرُ الْقِنَاعِ كَمَا بَدَتْ لِلنَّاظِرِينَ مَحَاسِنُ الْعَذْرَاءِ وَالْتِبَانُ الْمُهَوَّرَةُ مَاثِلٌ شَرْقٌ مَحَاجِرُ زَهْرِهِ بِالْمَاءِ ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس ازاو ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را منشاه خود ساخت وزخمه ساز روزکار بقول رهاب در گوش عباد قانون عدل ومکرمت نواخت يَبْلُغُ سَيْلُ الطَّرَبِ زُبَاهُ وَتَجَلَّى أَيَّادُ رَحْمَةِ اللَّهِ شاهزادگان وامرا در مقام خود ایستاده وخواتین ماه چهارمن زهره پیشانی چون جان وجوانی عیش وکامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته وخاطر زاده کاراوحش هر یک کسوتی لائق بالا وسمی مطابق سمتی افتاده شعر عَنْدَآءُ انْصَرَتْ فِي اللَّيْلَاءِ حِينَ بَدَتْ مِنْ ذِي تِيهِ قُرْطُهَا

والابراح خفره

لِلشَّمسِ اِشراقاً بَعثناها فَتهاناً اِذا کلما لبث لالاء عارضها فذان نعتاها الحور لقیانها فی الخلد ذا عجب هاتیک

حوراء قد امننا الا طاقا تبسی فراول عنیهام اغمة ولم یخف حکم یرلیغ وباساقا ان کان طرتها کالفضل

ناهسة تغدو بغقها للتهس نوبا فا اذا هرقت جرع الکاسات فی طرب فداحرقت من دم العشاق احراقا

مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند و برآواز نغمات چنگ و رباب در مشاهدهٔ رنات شمایل و مشافههٔ رنات بلبل

بدین غزل که گوئی در خداء لطافت ترکیب و مقابلهٔ سلاستش آب حیوان در خوی رشک آب تر میشد و از وضوح معانی چهرهٔ آفتاب

چون آب تر سیلی نموده **بیت** رویت چو دید گشت ز شرم آفتاب تر در رشک عارض تو شد از آفتاب تر با لطف قامت

قد سرو سهی خجل وز حسن چهرهات رخ گل از گلاب تر آتش ترست از آتش سوزان شرار می آنرا پیالهٔ طلب از آب آب تر و در خنده آب

جام چه یابی که در چمن خندانست چهرهٔ گل و چشم سحاب تر من خون دل بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر

با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسد چشمش ز خون تازه

نویسد جواب تر و شاقان بهشتی وشان ساغر مالامال ز شعر عقارٌ علیها من دم الصب نقصةٌ ومن عبرات المستهام

فواقع معودةٌ غصب العقول کانما لها عند البات الرجال ودائع تحدر دمع المزن فی کاسها کما

تحدر فی ورد الخدود مدامع برصوت نای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بدست بوس ایلخانی مشرف میگشت شعر دارت

الحمیا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البدر فی الماه رویان اگرچه در بیاض روز خورشید مثال جامهٔ آل می پوشیدند

عقل سکفت شعر کانه وکان الکاس فی فمهم هلال اول شهر غاب فی شفق شاهزادگان دعاء دولت روزافزون

کنگر براح لنشر وردة ز میکفتند و سر برخط می نهاد و بکفایت او خط بر سر مبدا و مدت یکماه با خوبان هر هفت کرده در

بارگاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بداد و هنوز حاشیهٔ بساط طوی غیر مطوی بود او نار لهو و عیش منقضی

از تقدیم ملاهی بتعزیرا دامر و نواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشته یرلیغها بتخلیص هر محبوس و محو بوس و افاضت سحب ادرارات

و تسویغ تره صدقات و ترخانی علما و سادات دار باب فضل نفاذ یافت و خزانهٔ بزرگ که باراق دماء اضاعت نفوس ملامال

گشته بود از زر و جواهر و اجناس گفوا و اتم موسی فارغ کردانید و بعد عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت

که دیگر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه محافظت میفرمودند و نفس نفیس بمشاهدهٔ آن ترویح می جست تامت بر خواتین و بنات

شعر واطلعن فی الاجیاد بالدر انجما جعلن لحبات الثغور ضرائرا قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال

ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند و الا چه در خزانهٔ سلاطین بجای ماند موقوف داشتن وچه در مقعر دریا در صمیم صدف کذاشتن

شعر الدر والدر یخافا جوده فتحصنا بالبحر والافلاک در نشر شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود

سعد سلمان میگفت **لمؤلفه** شاها زمین بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست برآرد برآسمان شاخ گل از نشاط دلفروز بزم تو

واجب کند که تاجر آید ببوستان امن است در نواحی ملک تو کار بند عدل است بر حوالی ملک تو قهرمان پس از حکم یرلیغ اقبوقا و امیران

شد و شیکتور و طغاجار را و انوکر و حسن و طایجو بواسطهٔ ملازمت روم و قربت ایناقی باتفاق حاکم ایجو ممالک کشتند پس در تعیین

صاحب دیوانی که شوارد احوال را در سلک انضمام انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلایل مات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشاورت

پیوستند تفصیل اسامی جمیع اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمهٔ امرا بودند و ایشانرا استعداد تقلد این منصب خطیر و تکفل

تقصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد و در آن جریده ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلادهٔ

معالی و رابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محرر آن دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر نام

مبارک او را اسماً ذوالنید بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد

بی لاحقهٔ تذکیر مذکری یا تزیین جلوه گری **مصرع** با مهتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را

نمی بینیم که کسوت وزارت را بر قامت شمایل او چست آید و در جست و جوی مصالح انگیزی قدم تقدم گذارد و کام مملکت برای

رزین او مستنشق شود و مشام روزگار بروایح عدل و انصاف او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدرالدین احمد نیست شعر

فاحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداماً

علی کل معظم چون قضیهٔ طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت آن

خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت

و فراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت کان

عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کرکای با یک تومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت

جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده ملک و مال قلّ او کثر تعلق نسازد

و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجوید صدر جهان در نفاذ

امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدوة والرواح در

اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود شعر یقبل فی حلیه رجال انامله یقبل فی الدست الرفیع اناملهُ

جناب مبارک او مبارک مطایای آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سجال افضال و حریم

امان و منی منی عالمیان و مرآة مراد آفاق گشت شعر وورآء ذلک للعفاة مناتح هطلت هطول الدیمة الوطفاء

ومواهب ومناقب ومفاخر ومآثر ارزت علی الاحصاء ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت غرق بوده و باد مشک

حیا می نهاد و کان از دریا بارش بی منت و انعام بی ضنت او خون در عروق می فسرد و از لعل و یاقوت میخواند شعر هی حلل

وذی المجد من کل جانب الیه وخلی کاهل الکر ذا نقل بعفو بلا کید وصفو بلا قذی وجود بلا

وعد وعد بلا مطل و در مقابلهٔ هفوات مجرمان بسط ازو و بساط کرم و در جواب سوال زوار و سوال معهود او افاضت نعم شعر کم تجتنب

لا یوم العطاء کما تجتنب ابن عطاء لثغة الراء **بیت** ز غایت کرم اندر زبان تو فی فی در معانی

توضع است نون مکریا را بافیض ایادی وصیت ایادی خافت شد و منسبت ثبات وکمال حلم ووقارش قیس احنف اخف
من الزیلج لقب یافت از شعله رای ورای ورتی رویت ومن رویت او روان صاحب دی درعطش ترکت الرایی بالرتبی لب
خشک باند مآثر منطق زا آیه بلامعنی کرد انید وقواعد ذکر جود برامکه غبرا کشت بیت از مرتبه وانسبت درین مرتبه آری بزدان
نه به مرتبه جز مرتبه دانا فلله هو من صاحب وشح تراثب الحمد بتمیمة انعامه ووشح حدائق الشکر بتمیمة اکرامه
حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره رایه مرآت الغیب ودواة سیره بری من العیب لباکر
الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی وبنفاسة المعانی یفلت العانی تلفیقه کالروض الممطور والوشی المنشور
والاری المشور وترشحات اقلامه کالدر المنثور فلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منعمة
من السحاب وعواده شعر السیف غضبا یبقی ونفعه امضی علی النائبات من قلم فتنه که سر به شهر در بصر کشیده بود در خطب نوشین جوش عقود
وعلمی که دست مطاولت دراز کرده بی دردامن اعتزال آورده وکاتب را در مدائح آن صاحب قران قصاید تازی وپارسی ومقطعات
که صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده شعر ولی مدح فیه عواد روائح اشیدها عمری وانشر ووصف
نبیل اعیرا کثیرا نوفی تعظیما وفضل کبیر وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از آن جملت ربیع الربیع ومقالات
تزو وشطرنج وار نصاب ترتیب والطاف آن حضرت حظی او فر وقسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا
یذهب العرف بین الله والناس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه وحکومت اوقاف وبیت المال ونظر در ابواب
البر وصدقات عمیمه ورجوع مصالح دینی وامور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت واو را قطب جهان لقب شد ودر
ملکی نایبی نصب فرمود ودین ودولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت وتشییت کار اش بزرگ وتقارچی یک منصور بحکم یرلیغ و
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت وقانون وسایر مروت وممالک ازمنه سخن وقهرمان
ممالک سخا بود مقرر شد او از تقبل وتکفل استعفا نمود وعرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام وکوچ داده و
بواسطه توقعات مغول ومسلمان وزواید اخراجات وعراضات شهزادکان وخواتین در عوض اند وختها که مقصود از مزاولت اشغال
ومعاقد اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده واداوایفاء آن در سیاق عشاق این مهم متعذر است ایلخان دریا دل کوه تن
زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر چون از ترتیب
درجات وتفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم وعطیات وتسییر صیت عدل پروری وجلت کستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد او کتای قاآن از آروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهاده بعلو همت ووفور انعام وصلات وقلت التفات با مور
خزاین ومقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی تومان صلت فرموده ومتنجات لوک اطراف شهر عرض نارسیده بیکی از خواتین و بنات
وادی یا برامرا وشاقان قسمت فرمودی بر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف وتبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی وانزل اقبل العذل
علی البذل فعل التذلل شمردی وهمت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهنی

للجود والندی فمن ذا الذی یهتز بالامر مالک ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی ودایک فیما الحرث فی
ضبط مالک فجود یمینی عادة عرفت بها وکل یمین لم تجد کیمینا الله ودر مبداء جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر
وزمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل واریاق شهزادکان وعموم امرا ومتجندان افراط کرد واز آیه واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض غافل ماند بیت چو خواهی که آباد باشی زرنج بی آزار واکنده بیرنج کنج بی آزاری زیر دستان گزین که بی
ز هر کس بیاد آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود وبر کمال عفو وکم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر
از این تواند بود که افراسیاب کرازان نوع عصیان کرده باشد وراه طغیان سپرده وبوسیلت مشاحنت ومخاشنت او چند
هزار مسلمان در ربقه اسار گرفتار ودست خوش دمار شده واموال پادشاه وولایت عرضه خسار وخراب آمده چون بندگی
حضرت رسید بی سابقه خدمتی که برا قالت عثرات واغضاء از هفوات افعال بندکان مجرم باعث باشد یا موجب احتراز عواطف
عواطف پادشاهی کرده در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر وراه تدارک محجوب ومسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت ورقم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحه جرائد جرایم او نگاشت ومملکت لر را بقاعده در نظر او مسلم داشت وباز در عهد میمون او قزل ارسلان
با برادران او نصرت وعلی ملکشاه وچند تن از اقربای ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باحضار افراسیاب وایشان ایلچی رفته بود
وحکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق بندگی حضرت روند وسخن هالی که در حق افراسیاب ایشان را هست عرضه داشته مواجهه کنند
درین نوبت عذر همین گفت که قزل وبرادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند وکشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
واز این جسارت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام شعر لئن ساءنی ذنبی بحسن العفو منکم وعفوک من ذنبی
دلیل جل القطیک از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا در این کتاب هیچ احد وشه عجب تر از اقدام شنیع وتهور منکر او یا
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو واغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرایب وغریب ترین عجایب است واتابک
یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی وعدوان وقتل وغارت مغول ومسلمان واضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بمراحم
وعنایت مخصوص گشت وحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفحات شمایل کتابی
ملایم آمد شعر فما للسیوف جوز علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد حکم علی الاحداق
قرّ بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة النفوس والطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرائس سطوات الاسود
در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام وصراحی بود وزدن وخوردن وظیفه ساغر وچنگ شد گوشمال وکشاکش نصیبه بربط ورباب
آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد وبیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود واز بخشش بی منتهاء او سکین جز تیغ
دست مانده وبید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مجرد است از آن شعر فکانما الجود الذی عم
الوری لما تضاعف عدله لم یخلق لعدی علی اسد الثری انصافه بلقی فرائسه بقلب مشفق واین دو بیت فارسی
که در اثناء قصیده وقتی اتفاق افتاده هم نزدیکست بدین معنی بیت بدور عدل تو اشفته نیست جز زلف بعهد تو نخندد جز که غمزه قتانی

ز نصفت تو نیس ویرنو دکرت غشوم طلب کند تشانی براه دیوانی الیجان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت دبت شهوی
ساعة اودثت حزناً طویلاً فارغ درین باب تهتک وانهماک پیش گرفت و بر چند از بعض سید پیش خورد پیش گرفت
هي النفس ما حملتها تتحمل از سورهٔ شهوة او کوئی آیهٔ زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین بطریق
اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فبذل تقول بهم او بهن فقلت کلهن یا بنی
به بنات و بنین دست تهمت و نهمت دراز کرده چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس باغ حسن و حمامهٔ برج
صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهراً و جبراً اشجد فی الخلوة من هدهد باشت شد القصه بیت
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان زبسکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز بسنده نمی کرد تا بر سر ملک
از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورة کلام اللیل یمحوه النهار در سکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات
از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرده و صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا یا مرجعیت حضرت علیا
امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلا او بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک
رفته بودند مصروف کردانید و نام حسن و تا یجو از مکتوبات ساقط کرده ایشان را از تصرف اینجوی ممالک صرف با دلهٔ عاقلان
اینجو را با دلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس ولا و اینجو بر و بحر از مبتداء شهور سنهٔ ثنتین
و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی
و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خاقان عدیم المثال عهد بود و چون آفتاب
از اقامت جنیت بنیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال بمبلغ صد و چهار ده تومان مقاصات و مؤامره با آل
داد و از حضرة بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازه نوبت سه کانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت بیت
ان راکه چار گوشهٔ عزلت میسر است کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل تقدمه با چند
سوغات و عراضات و تکلفات خاصه پادشاه و خواتین و امراء حضرة تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبت مالی و تواتر و توارد ایلچیان
بر رعایا ثقل تعلق منشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نواب
باعمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او در اواسط استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب کردند بدین موجبات
اهالی شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن تقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و
دست ظلم و تعدی مشاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع به بر تافت و آن خود مقطوع بود و شعر و انشراح
من السهاد عیون واطمانت جوانح مرتاعة و ارملوا ثناء لیالی اللذات سقیاً لک ما کنت الا فرجاً
کلک عودی بما کنت لنا مرة فنحن ان عدت عبید لک اول میشر ند در عقب نواب ملک اسلام قرنغان ایلچی
بتلغیق و اغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار روپا

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بجرد توفیرات چند ساله متوجه است در مدت ده روز بسازند للمؤلفه ولیس
حلیت النفس غیر ضلال ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم راسی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم
کرده و در ان نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه رسید چون مبالغ مال که به تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم
و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود برکار خزانه نثار شده و استیفاء آن از اعمال زرفته بضرورة شروع ملزم اتمام نمود و در ان میانه
ژرف خوض فرمود للمؤلفه در کار جهان بوی به بود و خلاص هر روز بود بند بلا محکم تر و در ذی قعدهٔ سنهٔ اثنتین و تسعین
و ستمائه امرا حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغراکردند و کمان و شایت را بسهام سعایت صاحبی اغراق در کشیده
اینهم عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و آش اردوی
خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایت را بمجلس مغلظ برز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر
کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از اجوالات خاصه و عوض در مصرف
و مصرف رسانیده للمؤلفه فقولوا باکاذیب ومخرقة وذوقوا زخرفا الاقوال تزویقا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر
پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را کما طن فی لوح المحیر ذباب در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان بندگی
رسید طلق الوجه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت بادی گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را
بهذیانات ملول داشت نفرات پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت للمؤلفه کز چهرهٔ غیب بر کشیده پرده
شد آن شنوده را نا شنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ نفاذ کرد که
هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد تا رسیده عرضهٔ تیغ یاسا کردد للمؤلفه فالمال مالک تقبیراً و تبذیراً
والرأی رأیک فی ورد و فی صدر صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت پادشاه
مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی گرفته محبوس بعد از ان از حیثیت طبع
و کمال ورع با هر صاحبی لا اخلا الله الایام من مباسم مکارمه و ما اجفا ایشان را استمالت کرده بهنگام قدرت عفو و بخشایش
که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار
شدند ثم ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها
لغفور رحیم ابو حفص شهرزوری راست یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه وانتهی عما اقترف کقول
تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف تا بازکی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مبداء مصر که
تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند
تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم هر کس که نشواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی متعرض شوند
ز دار حضرت خواتین و امراء با فر و تمکین کرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین ایلی

بعلت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض عرصهٔ قدرة بغایتی رسید که زوال کفتهٔ متنبی در حق او صاف اوصاف نمود شعر فقالوا اهل یبلغک الثریا فقلت نعم اذا شئت استفالا و روفق مقام ابر حکم این یرلیغ با قاآنی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند و مد صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کرد و العجب با وجود نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سرقی که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارتاقی در اواخر بلوک شیراز و دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شده بود تماجگم یرلیغ مأخوذ و مغلول گشت و بعلت مزمن فرقت و کار فوق طاقت معلول و بارها اعراب و نواهی بر تو الی احتیار کرد و در اینمدت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر وکالغریق یتعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حی در شب و عین بر نوبت و هر بامداد صبح و آخر الدواء الکی با امید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید پاکی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ گرداند و دست همت بشاخی اصلی زند و ثمره با مزه کامی گر چیند بدین تصور به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق میساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود و الیاس احدی الراحتین برخواند و دل از جان برداشت و سر در سر پریشان گوئی کرد و مثل علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر بیاد و نوک نوشت سرا سر ترشی سرای نه سرای سروری ولایق هر دوم سری شعر سرتی لذنبک کاسرار الزجاجة لا یخفی علی العین منه الصفو والکدرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الحرابی کرد و بعضی خرابی سعی ز دور تر بنیاد عمرش خرابی بگیرد و با محللات حالش هر تمنی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصهٔ آن مذکورات آنکه از ابتدا بتعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا که هزار تومان مال بر خاصه وی ثابت کردانم و بر کار خزانه و حریک نشانم شعر فلا تهدا لی الکلا من زوره ومن کذب خلی اصم واذنی غیر صما و چند سخن دیگر بیرایهٔ مندفعة للکذب فرا بافته بود و در مطاوی آن درج کرده مصرع الشفاء بالشیء مولع تفتیش او تکها و ایصال الکها هم بسعی بحرص بعضی امرا بود که حسنهٔ دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولتیاران اقاویل با اعتبار نفرمود اما بجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت کشوف کردد و چشم بدکاید از روزگار سلطنت مصروف باشد استکشاف این حال از بندگی حضرة التماس کرد تا امرا و یارغو نشستند و با معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت و مشارکت خود در اختراع این منصوبه و ابداع این الکذوبه تهمت نهاد و ایشان بجحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند گفت شعر بنی تبنین الاسلم انکان ذالذی اتاک به الواشون عنی کما قالوا المعلوم رای همگنان گشت که از القا این باوره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیت پس بحکم یاسا او را هلاک کردند و هذا یستحق بمثله ومن یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا ایلخان برقرار زمام مهام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشاهدهٔ اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام شعر

اذا نفادت لک الدنیا وجادت بالمیاسیر تسرب بین ازهار علی صوت المزاهیر ولا تهتم فی امر فان الدهر ذو دود واستمع نقض الطواب قواقیر القواریر شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن رزاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزوبان چهار دیوار طبایع انسی و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را گاه و بیگاه بخجسته خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و گاه بی سابقهٔ صدور جرمیتی از فسخ آلاء بی ضنت ممنوع میدارد بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء نقش سراپرده کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان و بایتمی تستشع در رته و کلاء مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر مکنت اطراف را سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقهٔ مال بر عساکر وجوهی نمانده بود و این صورت ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضاء کافهٔ طوایف و اسعاف مأرب از زیادت ادرارات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ثالث ثلاثه و قلت مبالات ایلخانی بخشش و پاشش و استحقار مقتنیات فانی که عبارت از آن ناطق و صامت است رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قزل بلیکا بر کار ارباب حوالات نشانده چنانکه امرا و بزرگ کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمانی کار ممالک را تمشیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی قزل بلیکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات آش اردو و خواتین تقدری داشت ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت ولبرچین تا مقام کاوپاری چهل و یک تومان خواتین و شاهزادگان حضرت دولت را بخشش فرمود شعر اذا طلعت الشمس ولا قمر وان سحت فلا بحر ولا مطر و وجوه آش زرین در زمان اباقاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم نا ایمن در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از انفس وجوهات بر اعمال مخصص کرده ایم و هنوز نداء هل من مزید درمیدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و بتحکم و تسحب می گرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه از من کل الوجوه احتیاج بوجه بود حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان بر آمد و مصالح و اخراجات مقرری هفتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایغامیشی فرمود که عبارت از آن تفحص است هنوز در موازات زواید خرج بندگی حضرت حفت با لسار صنعت لمؤلفه فان الخلال له لا اتبع داشت از آن تفقیص تدارک حال و تلافی اختلال صورت نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورة و ذمامت وجه و منقصت جبلت و سماجت خلقت او نسخهٔ اشتمال سیرت او بود والخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی در اردو ملازمت حضرة صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت

بل مدبر رخاه تزویر دور خوف و رجا بر وی ماد تقریر و تقریر از سر دواوت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند وَاِلَی یَوْمِ الْقِیَامِ هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام کرده و تقریر کرد که از انواع
وجوه مال انگیخته نمیشود و درشت و خوب خزانه را بحال احتیاج ظاهر و زوائد احالات و روائد محاولات
یَوْمًا فَیَوْمًا ضِغْثًا عَلَی اِبَالَةٍ متواصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاة باستعداد و استرکاب چریک احتیاج
افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعبده و قعبزه و یومرومان مغسد که امروز کاسد است بانفعال
رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سدّ ثلمهٔ ملک و انتاج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده در صورة تقصیر عرض دستند
ولا محالة بقبول مقرون کردد و چون صریحاً بوضع نماری مغرد یا قنجوری مجدد و اغرناری رانند بار عایا خطاب رود موجب تنفّر
خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از قبعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و مناقع
فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان کردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح کردد و مال بهره باخزانه عاید و خسران و نقصان بابواب المال هیچ آفریده را متوجه نباشد بدین
مقدمات و همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چنکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ
ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه حوال ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرّای در نظر متأملان عین ثواب
مینمود ایلخان یرلیغ داد حُکْمًا جَزْمًا وَحَتْمًا مَقْضِیًّا که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسج
ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را پسنده باشند و از صنعت زرگران
اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند
علی العجله بتسویل داعر او تضلیل داعوانان آن ناسپاس صنعت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسند و باطراف ممالک عراق
عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ بدین مهم بر خطر نامزد شد
و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند و متصرفان و تمکچیان و خزنه و دیگر عمله معیّن و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
باشتهار انجکایت طوائف امم در حیز حیرت پیچاپیچ بل بحان بود نَمْلُو لَغَةً اَرْحَلَ اَمَالُ کَعَنَاهُ سَرِعَةً وَقَلْبًا سِیمِه
بِالْفَارِسِیِّ توسّعلیات و صورت چاو بدین منوال بود بر اسن سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود
نوشته و بر بالا هر دو طرف لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ سکه سبیکهٔ نقد و واسطهٔ فرائد عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و تتمیم نام مَ
آن نحو ساخته و فرو تر از آن ایرنجین تورچی تحریر کرده و در میانه دایرهٔ کشیده خارج از مرکز
صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائة این چاو مبارک را در ممالک روانه کردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و
فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند و چاونامه بشیراز آوردند بغایت مطوّل موصل شرحا

مفصل در آن با منولة متوهم انگیخته و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخهٔ آن موجود است و ذکر آن تطویلی غیر نافع باشد بل مملّ مسامع زند و
تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر ماننده اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقت و ضرر و مسکنت از میان خلایق مرتفع
کردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجهٔ تساوی کبره و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه
و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند مو واررا این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو اگر در جهان
روان کردد رونق ملک جاودان کردد و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود
استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاوخانهٔ مبارک تدارک کردند و بر حسب استحقاق بحکام ملک مواجب و ادرارات
مرتب و موظف کردانند و هرگاه که چاو بهمت اندراس گیرد باز بچاوخانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد بستانند
و تجار ملک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق
احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از ین جنس کلمات درج کرده بودند **فرد**
شروع در غرضی کان بمقصد نرسد هزار باره ز کردن بِه آنکه ناکردن بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر این شروط فاسد بجشتی
و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد باخذ و عطا راضی و در آب
شدندی ممکن که بعضی از ین مقدمات منتج افتادی اما از روی قیاس عقلی ما لاکلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق
و لازمی غیر متوهم مینمود خاصه که از ین معقولات و وضع این توهمات نظر بر آکندن خزانهٔ پادشاه و پراکندن اموال عام بود وَمُنْتَهَی
مَالِ الْمُسْلِمِ لِحُرْمَةِ دَمِهِ و خود در حکمت عملی بر این مقرر شده که زر ناموس اصغر است و مقدر معاد بر ابدان و مستدعی نظام جهان
و اندک آن معادل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت مزاج
هرگز آفت عدم بر و تطرق ندارد و با خراق و احراق و رس و دق و قطع در معرض قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان مغنی است
هٰذَا مُقْتَضَی الْحِکْمَةِ الْبَالِغَةِ و از روی افتقار و اضطرار بوجود او سرف نسبت لَوْلَا التُّقَی لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ
یَا فَهٌ وَالدَّرَاهِمُ مَرَاهِمُ لِجُرُوحِ الدَّهْرِ مثلی مشهور است **بیت** گر زر بدی ما همه کاری چو زر بدی
از بی زریست کار که چون زر نمی شود شعر مَا مُرْسَلٌ اَسْرَعُ فِی النَّجَاحِ مِنْ اَبْیَضٍ مُدَوَّرٍ صِحَاحِ و اگر کتاب امثال
و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب
الذهب نام شدی و غرض مطلوب ناتمام وَمَعَ هٰذِهِ الْمَنَاقِبِ اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش
کواعب و ابکار از چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب کرته مودوع دارد در رخ باد خندان میکردد و شکوفهٔ ابر
نسیم بچه استظهار در پیری تقدم شکر ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرداند دل سنگین بر جرم کوه با
از ار روی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشرری جزو خاک
کردد و باندک بادی چون بنات الهواء طیران کند بشبنمی صورة مائی گیرد و در کردی متلاشی اجزا شود و لاف و گزاف از حد گذشت

دارنمویهات وتشبیهات ملالت افزود ودرماه ذی قعده سنه ثلث وتسعین وستمائه درتبریز چاو روان شد وموجب عقدهٔ دل و
عقلهٔ روان بضرورت صیانت نفس ومال را بانواع اطعمه وامتعه خسیس معاملهٔ بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از آنست مانند صرهٔ صبر مشتاقان تهی شد فروبهی از دیار دور گشت وپهلو دامن واستقامت را فربهی ماند دکاکین
واسواق صورت بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات رامسدود کردانیدند کمین غبن بدبیاری رایج اگر میفروختند بابدهٔ
رایج بود وبایع سامح دوستی از جملهٔ طلاف اطراف تقریر کرد که درمضایق آن حال درسوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاعان یک
اسب راکه پانزده دینار مضاعف ثمن معدل بود وخاصه دروسط تیاران حوادث بمبلغ صد وپنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده
درمعرض استزادت ثمن یعنی فراهت ونشاط ومسابقت اشواط مرکوب عرض میدید اسب را برنشست وبرکضی سریع از میان
دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حذاء ابصار ناپدید گشت وزبان حال بارتجال بگفت للمؤلف واضع الجار لغاوی ولما نزد بیجا
سالالله کل کاذب فی المسادبی چماد نفیر وزفیر وجوش وخروش خلایق بفلک البروج پیوست وحکام ولشکریان را طاقت طاق شد
عوام الناس روز جمعه درمسجد تضرع وابتهال نمودند ومجاهره ومکابره تظلم آغاز نهاد وعزالدین مظفر را باجمعی که بانشاء وقیاس
این بدعت وسنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند درمیان انجمن بگریختند وچاو را با نام بدبیرون بردند وارباب فضل وشعراء عصر
بتبرک مذمت وهجو او زبان برکشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت **بیت**
بنفوس ودول عمید الملک ملک را همچو آب در فلک است ریش شومش که پشم سگ بازو درتناسب چو پلس وکلک است
کار فرمای او مشاهد کن گرچه امروز جملة الملک است واین قطعه هم دران تاریخ بررقعه نظم درج آمد **قطعه** تو عز
دینی وظل جهانی جهان راهستی تو مثبت درخور ازان گبر ومسلمان ویهودی پس از توحید حق والله اکبر همی خوانند از رو
تضرع بنزد حضرت دارای داور خدایا برمراد خویش هرگز مباد اور جهان یکدم مظفر درشیراز بتخصیص مقدار پنج تومان نقد
بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روائی یافت وکس ایرانکه پنهان از نواب چاو چنانکه
یک طبق کاغذ بفروشد مباد انام او را چون زربی نشان کردند دران حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود وقد کان
واغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان برصفحهٔ نجاح جاری باد والله حیث حللته لک جار ای مخلص ومشتاق
متخصص قلم اسا منطقهٔ تو دو برمیان بسته زبان را به ثناء فاتح ودعاء فاتح کشاده میدارد وچهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص
می نگارد وعرصهٔ اشتیاق بمجاورت انیس که احلی من جنوة معادة صفت دارد نه آن طول وعرض گرفته که بهندسهٔ قلم دو ربابن
وشکل سطح کاغذ دوروی للمؤلف والیوم ذلک کالعنقاء معدوم مساحت آن را مساحت توان کرد ونیست تا طوطیان زرین
پرسخن سرای اقلام وبالاقلام تساس الاقالیم زانچو مشکین نعم الادوات الدوات شیرین سمین البیاض بیاض
الالفاظ طیران نموده وسفیران انهاء مغیبات از قیروان مغرب بخطهٔ نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر تلقیح فکری باتنقیح ذکری

مسامحت میکند بجانهٔ منکر وبرصفحهٔ متخیله اثبات میباید کرد یا بحمرهٔ اشک برسواد دیدهٔ ستم دیده منقش کردانید توقع که بچندا وراق
از ان جنس که پیش داعی جز ذکر آن نبرود کالاوراق مجلوة ومثل ترائب الکواعب مصقولة کالنور اذا
تبرج وکالصبح الصادق اذا تبلج زبان شکایت قلم سر زده دربند دو اگر چهرهٔ این امنیت درحجاب امتناع مستور
ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی درپوشد ونفیر صغیر بذروهٔ فلک پیر وبیر رساند واز زبان خاقان معانی
خاقانی شیروانی گوید **بیت** از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذ وسر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت
زمین وزمان باسمان رسید وکارجان وکار دو باستواع سیل دهان امراء ونوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست وبعد از ان طریق تلافی وتلاقی باطراف مدارک
نجست **مصرع** واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر ورفع قاعدهٔ
محنت عام باطراف روان گشتند وبفضل حق سبحانه وتعالی این داهیه وما ادریک ماهیه نار حامیة مندفع شد وخواطر جماهیر
خلایق بمبشارت این فتوح غریق حبور وسرور وخاص وعام قول وذکر الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
تتمهٔ حال وکیفیت مآل کیخاتو خان برعادت معهود بشرب خمور ومجاورت ولدان وحور در اکثر اوقات مشغول بودی
واز لهو وسرور دمی نیاسودی شبها بی انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میداد للمؤلف فی اللیل تطلع بالصهباء اقمار
ذکر الحبیب وشکر الوصل اسمار وروزها از ذیال لیال الجیوب صباح می بستند وبنظم شاعر مشاعر معاشر از طلوع صبح منهی
اخبار میکرد که للمؤلف صنی اللیل فاستبق الصبوح بلذة تنسی الکری والصبح فی ابلاجه علی صفعات الدیا
جات معردا شرابا کعینیه کبابا کهاجه **بیت** نزهت مجلس بزمش چو خرد دیده گفت بجهان خسرو پرویز مکرر باز
نغمهٔ مطرب خاصش چو بزش آغاز ید زهره در قص از این پرده وساز آمد پیش رخسار چو شمع بتان چگلش عقل مانند پروانه بجان باز آمد چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زن
عجب از نقش اگر خانه برانداز آمد دست ساقی که شد از ساغر زر مرجعه فشان خاک از آن جرعه قرین طرب وناز آمد وروقت مقام الاطاق ایلچیان شبی بعشرت مشغول بود وبعیل
فترن مسالک عیش ارکض الخیل کمیت می همی پیمود چون وطیب سورت شراب درطبع لطیف وعنصر شریف اثر کرد وبجد وتخیل
بابایه واغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد واز سرمستی آیت طفلی را فرمود تا او را اشتی ز وشعر ان الشراب یهیج الشر
تنوته فیبر الشر عنه واشرب الباقی عنصری گوید **بیت** چو هشیار دل را بجز بی نهاد همی همان چو بسرش آید بباد
روز دیگر از بادهٔ شبانه وفعل ستانه رای اعلی را اعلام کردند بدان حرکت نادم گشت وحریف ندامت را منادم باید ور اعتضاد
فرمود چون بخدمت تخت رسید سیور غامیشی واستیناس تمام مبذول فرمود واز سر غدر کلاه خاص برداشت وبرسروی نهاد
پس مداوی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را برآراستند وحریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش
خوان درخواستند **بیت** درصبوحی قدح بادهٔ دوشین برگیر ورد بدست تو دست بت سیمین برگیر ساغر زرکه برآرد لعل
مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زر ودر گوهر گیر صبحدم برطرف باغ چو نوشی می صاف بسجع قمری شنو وصوت دف ومزمر گیر

صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس جرعهٔ جام شرابش مدد کوثر گیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب ودر و باده چون آذر گیر
باده و باده و بتقلید مقلد مکرو درجهان خواه همه مؤمن و خواه کافر ایلخان بدین ملاطفت و مکافحت بساط معذرت ممهد کردانید و
شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپایدار بگفت لمؤلفه همیشه تا که زخاصیت طبیعت خود بود منازع الباب بادهٔ احمر شراب نوش و
طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حصهٔ اوفر بایدو اغول شاهزاده با وقار بود و حیا را اعتقاد و متغیر کردانید
و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضایح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب وی
منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را
مستعد و مشکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادکان باردو و خود عنان مراجعت معطوف کردانیدند بایدو
پسر خود را قبچاق بملازمت بندکی حضرة اشارة فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بودند با عقل
مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب بر انگیخته شعر وَكَانَ يُوسُفُ فِي الْجَمَالِ أَقَامَهُ لِيَنُوبَ عَنْهُ
خَلِيفَةً مِنْ بَعْدِهِ وَكَأَنَّمَا كُتِبَتْ عَلَى وَجَنَاتِهِ بِمِدَادِ صُدْغَيْهِ وِلَايَةُ عَهْدِهِ از اطراف با تمام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار کردون را بر لب تنورهٔ خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص کرفت بیت
ادیم آب چو کشت از دم هوا کیمخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار بر طباشیر شد چو کرد پدید امارت یرقان چشم
نرکس مخمور شعر جَادَ الْغَمَامُ بِدَمْعٍ كَاللُّجَيْنِ جَرَى فَجَدَّ لَنَا بِالَّذِي فِي اللَّوْنِ كَالذَّهَبِ حریف خریف بدم سردی مواجهه خنک
پیش کرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حَقَّبَتِ الْأَصْوَاتُ تَبَرُّدًا فِي النِّدَاءِ وَالرِّيقُ
يَجْمُدُ فِي اللَّهَى يَجْمُدُ فِي الْهَوَاءِ شعر تَقَعْقَعَتِ الْأَسْنَانُ فِي الْفَمِ وَانْدَعَتْ مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالرَّوَاجِبُ
بر ساز روزکار را و تار اعتدال ناساز شد بیت وز اضطراب شدت سرما در آبگیر مرغان آب را بسوی بابزن سپار
زهره در خرکاه او کن آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده شعر أَجِلَّ أَفِيضَ فَقَدْ مَضَى وَرَأْسُنَا فَقَدْ أَتَى جَمَادٌ حِينَ يَنْبَغِي
يُعَادُ بِهِ أَوَّلُ الشِّتَا صراحی در کوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون بگذرد
آب زنار تیر بهمن است سیس آر و بر کمیت طرب بند زین طبع کین سبز خنک بدرنگ افلاک توسن است سطح زمین چو کشت
ز بلور سوده پر پیش آر آنکه همچو بلور لعل کون است پر کن ز مجمره منقل و میسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در
حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فضای دهر مرا چاه بیژنست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوس
معطر باد در قلب شتا ارباب طبع بتصحیف آن انس کرفته بیت چه خرم کسی کو بهنکام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و می
بهی نار بستان بدست آورد که برنا ر بستان نخست آورد سر آنکه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ
مصحف کتاب چون تجنیسات ابو الفتح شعر وَلَا يَقْطَعُ الْأَقْوَامَ بَابًا إِلَى الْمُنَى كَبَابِ شَرَابٍ أَوْ كَبَابِ كَبَابِ در خور افتاده و
مردم را بتوالی کافات ابن سکرهٔ هاشمی كِنٌّ وَكِيسٌ وَكَانُونٌ وَكَاسُ طِلًى با دیکر اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب حال را

بارده و لکم

روانی

رائق نموده بیت شراب مروق حریف موافق لطیف است هر روز و هر وقت لایق اکر کل برفت و شقایق چه باک است می لعل
و آتش کل است و شقایق ایلخان را صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو اغول معلوم کشت چه عربتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام کاو پاری ابدار و قنچی ناپل و طولاداے و توکال و ایلجدای رسید فرمود جس بلکه
که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خباثت نفس
ایشان پاک باید کردانید و در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال برانداختن چه فایده متصور است طغاجار نوین
که سلسلهٔ مواطاه را محرک او بود و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او وَدَّ بِتْ ذِي إِحْنَةٍ يُسِرُّ إِلَّا أَنَّهَا وَفِي عَقِيدَتِهِ
عَنْ وُدِّهَا جَنَفٌ قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول أَسْرَعَ مِنَ السَّيْلِ عَلَى الرَّضْرَاضِ روان
کردانیم اکر مبادرت بصوب حضرة نعمتی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرس شود در نفی و ابقا ایلخان عالم حاکم است و عذر
قائم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مُسَوَّدِينَ بِالْقُيُودِ بطغاجار سپرد تا ایشان را در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی
باستحضار بایدو استخبار و تعرف امور آن جانب روان کشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انکشت
حیرت در دندان کرفت اما چه سود لمؤلفه فلک نتیجه نمود و قضا توافق کرد نبود و بود نی و کردکار فرمان داد چون تاج
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که بی تردد عزیمت مقاتلت با مضار رساند که چون
مسافت ما بین بحد قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار را و ساخته بام
بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم
تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از تانقان بطریق استقراض چند تومان از جهت ساختگی اسباب چریک بستد و بعد
که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک به تجر داده بود و بواسطه رفع و کشف عز الدین مظفر یکسال
اقامت در اردو نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و لها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد
و پیش دیدها پردهٔ قضا حایل مصرع بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده ایلخان تنباق را با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف
همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تنباق بقراولان لشکر بایدو
رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تنباق انتظار مدد لشکر میکرد و ایلخان روز سه شنبه
سوم جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه از رود خانهٔ اهر که سر شتر اهتز ذا ناب آشکارا خواست شد
با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر وَكَأَنَّمَا نُقِشَتْ حَوَافِرُ خَيْلِهِ لِلنَّاظِرِينَ أَهِلَّةً فِي الْجَلْمَدِ حال آنچ بود
که چون امرا با لشکر دو ورزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس با زخم
چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر بر نشستند و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروش
کوس را بمقعر صماخ اقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار

برسم منغلای لکم

فرستاد واز موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندران جایگاه
ازان بر نهاوند کشیدم سپاه تسارب را در کوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محلی ساخت **بیت** چون تباشیر صبح روز دگر علم نور از افق برداشت در یورت طغاجار باز **لمؤلفه** برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینماید
این نوبت مصلحت دید که سر رشتهٔ بازیچهٔ قضا وا دست وی دید و نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجائب حال بردارد و جوابی که شراب صراح
تصریح از جام جهان نمای آن نمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز حکم کیخاتوخان
اقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ بایدو بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس
مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود **بیت** باولی از عزم
او عزم شدن کرد روان باسرشکی که از چهره بخون ترشید بتاختن روان شد تا الغ‌زار از شعبدهٔ چرخ جرح افزای تیز رد کنند
عنایت جبر کنند و از روزگار روز گار که روزگار ر روزگار بر تافت اعلام دید چون به بندگی رسید **مصرع** بر دل شاه رسید آنچه رسید
لمؤلفه ز بیش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیشش از بار جفا بر
عشوهٔ دروغ خود هر گز راست مباد و روی اقامت سامان و سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طایجو نیز سر خود گرفتند
و دررو نکبت بیکدم تلبث نکردند شعر فَتَبًّا لِأَبْنَاءِ الزَّمَانِ فَمَا لَهُمْ سَجِيَّةُ أَحْرَارٍ وَطَبْعُ وَفَاءٍ و باقی عساکر بنات النعش وار
متفرق شدند کیخاتو شعر کَرِيشَةٍ بِمَهَبِّ الرِّيحِ سَاقِطَةٍ لَا تَسْتَقِرُّ عَلَى حَالٍ مِنَ الْقَلَقِ با مقدار بیست سوار بر عزم اردو خود
مرجعت کرد **بیت** همی تاخت گز روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی نسپرد و کلک سر شکش بنانی جاری ترا زمرکب بر صفحه عذار
که غبار زرد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر أَفُضَّتْ عُقُودٌ أَمْ أُفِيضَتْ مَدَامِعٌ وَهَذَا دُمُوعٌ أَمْ نُفُوسٌ
هَوَامِعُ چون بنقل قوائم مراکب بموغان رسید کَأَنَّمَا فِي الْأَسِيرِ فَوْقَ الظِّرَابِ مکرر وار در خانهٔ اخاجیان نزول کرد و مِنْ
عَجَائِبِ الْمَقْدُورِ فتحی بال و طولادای یاو دیگران که در تبریز ناسور طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند باشارت
طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردو بآنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون پلنگ زخم یافته
بی رحم بروی آغالیدند و او را بگرفتند ساعدی که گهر با روبان قباپوش بودی کمر صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر بطیلسان
دیده خون می بارید و میگفت **لمؤلفه** خورشید اگر فته شد باکی نیست حیفست که این شاه گرفتست چنین **مقطع** او ز ارزار
از آثار دوران دوران و دوران و دوران و از دوران دل روان می ساخت **موصل ثانی** یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصه
خاطر بآسانی می تاخت **موصل ثلاثی** تیر فلک جفا شیم جگر سا جهش شکافته **موصل رباعی** لیکن کمند سپهر مقعد به بند
محکم محنت منعقد نفسش بسته شعر نُكِبَتْ بَعْنِي فَحَقٌّ لَهَا بُكَاهَا وَمَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ ضراعت و شفاعت
واستعاذت که بعد از بود فی فایده ندارد پیش آورد و دوا سودی فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ

بجلقهٔ امل مبرزو هیهات **لمؤلفه** لَا يَنْفَعُ الرُّوحَ بِإِذَا الْحِرْصِ وَالْوَلَهِ **مصرع** نوشته رو که پس از ترک ابتداء و متفقا العوث قبل العطب از ایشان امان
خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید چه در مبدأ کار بهوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت
از خانی دور میکردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفرهٔ کافر نعمت غدار بطریق استهانت و شماتت و شناعت جوابها و بی ادبانه
میگفتند عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند و بزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفه خفته کردند **بیت** دمی چند بشمرد
و ناچیز شد بخوره جهان گفت کلو نیز شد فَتَبًّا لِدَهْرٍ سَاوَدَتْنِي هُمُومُهُ وَتِلْكَ بِدَا الْأَيَّامِ ثُمَّ تَنْقَطِعُ در عالم ایاب
اعتبار فراوانست اما دیدهٔ عبرت بین نیست و الا تمامت خردمندان ازین یک داستان روزگار پرستان نصیحت پذیرند و بند
گیرند **لمؤلفه** ای فلک تا کی از جفا بایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز و شبهای عمر فرسایت
همه امروز توزدی بتراست تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن و دوست کند بر چنبر او بست
و بروز قباء دولت باری بر دوش کدام صاحب کلاه افکند که باز امروز از غایت تعدی او را وحید آفرد آ بمقراض نکبت
پوستین بر دید یا کرا بر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکتی لگدکوب حوادث نگردانید اگر سالکان
خطهٔ خاک بعزاء او اظهار جزع و اجهاش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه کریبان زرکش از بر تن خود پاره
کرد عطارد کلک و دفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره بر گوشهٔ طارم سپهر بنوای بی نوائی آهنگ این ترانه **بیت**
شامها می عمرت همه از جام بر بخت کلبرگ حیات بهنگام بریخت خونی که ز رخت از عدو خنجر تو از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت
بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد و کمر با تیغ از میان ترک کین توز قبهٔ پنجم فرو گشادند مشتری محضر زوال
عمر و سلطنتش را برقم وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلُ مرقوم گردانید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنه اربع
وتسعین وستمائة و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط فلاید حکمت إِذَا كَانَتِ الشَّهْوَةُ فَوْقَ الْقُدْرَةِ كَانَ
هَلَاكُ الْجِسْمِ دُونَ بُلُوغِ الشَّهْوَةِ مقتضی إِذَا أَقْبَلَ أَقْبَلَ وَإِذَا أَدْبَرَ أَدْبَرَ چون کیخاتوخان مانند ابروی بتان پیوسته از بن موی
مصرع کرشه را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت و معنی **لمؤلفه** الظَّهْرُ أَيْمَنُ مِنْ جَمِيعِ وُجُوهِهِ قبلهٔ اقبال خود
ساخته بطن و ظهر امور را بدیدهٔ خبرت ندیده و از زیر و بالا و فلک زیر بالا در حیرت حسابی بر نگرفته و دراحیاء سنت فراغت
و دلوع در ملاهی و مناهی که امانت امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا ازان شیوه ستوه
شدند و روی و رروی آورد و هم پشت گشت تا سلطنت و پادشاهی از محبوب او بعینه پشت بنمود وَالْمَرْءُ مِنْ أَجَلٍ بصد
داغ و دریغ تاج و شاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بسیده دم **لمؤلفه** غَدَتْ وَهَا إِنِّي بِقَهْرِ لِكَ فَانِي رسانید بر عاقله
ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد و اصابت بر طلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در
عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزهٔ حمایت او و هر گاه که بر شبان محافظت
مصالح چراگاه و آبشخور رمه مرعی نماند تا بترک کلی چه رسد نظم حال مواشی متلاشی گردد و مستحق سخره و نمیمت واشی و خود چه جای

تضریب و وشایت است رتبه عرضه تلف واو در قبضه اندوه و اسف ماند شعر وَمَنْ رَعَى غَنَمًا فِي أَرْضِ مَسْبَعَةٍ وَنَامَ
عَنْهَا تَوَلَّى رَعْيَهَا الْأَسَدُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ ازین تنبیهات معلوم میشود
که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد وَالدُّنْيَا عَرُوسٌ كَثِيرَةُ الْخُطَّابِ وَالْمُلْكُ سِلْعَةٌ كَبِيرَةُ الطُّلَّابِ
و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل مسکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تفتح داشته باشد و امور معاش او
بروجه اَتَمّ و اَكْمَل انتظام گیرد مفضی است ببطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه
اقتصاد بر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی
عقول و افهام و اعلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن
توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری
و جهانگیری مخمر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این استشهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت
و کسالت که ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ باکل و مشارب هنی و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشاهی
بُعدُ المشرقین دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بنای مصالح
ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سرا پرده و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رایات
سیوف را بر ربات شنوف مرجح دارد و میان صلصل رهجات و وصال معهفات فرقی تصور کند سواد گیسو و پرچم از زور اعادی
خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** باد ملک چو آب حیات نوش کند
اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او   فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد   که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او   عروس ملک گرامی تر است از گهر
سزد برون ز گهر شمشیر شاه زیور او   بساغر تیغ بجاده رنگ جرعه پیمای أَعْذَبُ الشَّرَابِ دَمُ الْعِدَى گردد و ترویح نفس
و استرواح جسم را استظلال بکنف أَبْرَدُ الظِّلَالِ ظِلُّ الرُّمْحِ واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع أَطْيَبُ
الْأَغَانِي صَهِيلُ الْجِيَادِ موقوف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکماء متقدم متقرط دارد که لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ
وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ   و مدارج و مراتب
این کلمات از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد اَلنَّاسُ بِالْإِحْسَانِ وَالْإِحْسَانُ بِالسُّلْطَانِ وَالسُّلْطَانُ
بِالزَّمَانِ وَالزَّمَانُ بِالْإِمْكَانِ وَالْإِمْكَانُ عَلَى قَدْرِ الْمَكَانِ چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان
گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی وَلَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي
اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل در محقرات امور بر اندیشد فَالْبَغْيُ يَصْرَعُ أَهْلَهُ
چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت بهمعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت

و موالات او میلی کامل فرا نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره تملک مقصور دارد یا رقاب لشکری بیگانه بطوق
طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را
با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد و اما هر گاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف
و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید وَالرَّحَمُوتُ
خَيْرٌ مِنَ الرَّهَبُوتِ چون بدین صفت قلوب رجال صید کرد و آزاد البقیه و احسان قید نظری بر حال مال و مآل امثال کار رود فَالْقُلُوبُ
لَا تُمَالُ إِلَّا بِمَيْلِ الْمَالِ کیمیا سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که
مال از مدخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود
اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود   بن دیوار کند و بام اندود   و بعد از جمع
در تفریق آن بواسطه تصوری که آنرا آخر غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجه معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف نماید و دفع طماع و
مسائل که از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ عِنْدَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ وَقَدْ كَتَبَ أَبَرْوِيزُ إِلَى
شِيرُوِيَهْ وَهُوَ فِي حَبْسِهِ لَا تُوَسِّعَنَّ عَلَى جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَضْجَرُوا مِنْكَ وَأَعْطِهِمْ
عَطَاءً مُقْتَصِدًا وَامْنَعْهُمْ مَنْعًا جَمِيلًا وَوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ
و این کلمات نزدیک است بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ
يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ چه اگر درین باب اهمالی ورزد و مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به بالی کامیاب شد ترک عادت معهود
کند و دست تدارک از تماسک دامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایه آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع
مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد وَالْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ و بر حال اجناس
عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمی بلیغ و توفیقی
رفیق شمرد وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ الکه جان اجناس فضایل عدالت است و آن هیأتیست
که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل انچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد و بلی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از
تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را سبب توقی از وقوع در طرف تفریط
لایق تر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود
و بخل و دناءت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندکی از آن
بسیار نماید و ازین قسم خلل احوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر وَعَيْبُ ذِي الشَّرَفِ الْمَذْكُورِ مَذْكُورٌ

وعیبٌ ذی الطرفِ المغمورِ مغمورٌ وفوقه الظفرِ یخفی من حقاریتها ومثلها فی سوادِ العینِ مشهورٌ چون مصالح مال و
رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آئینهٔ صورت مقاصد و عنوان نامهٔ مطالب
ساز خواص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را فضیلت استعداد و بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قوت و
استطاعت رجوع اعمال فرماید فَسُئِلَ عَن بوزرجمهر کیف تقضی مُلکُ بنی ساسانَ ومِثلُکَ فیهم قالَ استعانوا
فی اکابرِ الاعمالِ الی اصاغرِ العمالِ فلا امرهم الی فلم تا ممکن بود تفویض عمالت داالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و زینهار
تا اخسا و اوداء از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد ولانَّ قصدَهم الذَهَبُ لا الکرمُ وغرضَهم الثراءُ لا الثناءُ
وقِبلتُهم الصفراءُ والبیضاءُ لا المجدُ والسناءُ پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعارفت وافر و تربیت شامل مقابل کرداند و
جریمت و عقوق طاغیان و طاغیان را از زاجر عیبه و زواجر تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند شعر لا یأمن الشرّ من لا یحذر
صَولتَه ولا ینال المنی من ظنّ بالذیهم هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم
صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء اَزرعِ الاخیارَ بِسِیبِکَ واحصدِ الاشرارَ بسیفِکَ از ماثورات
کلمات مرتضوی است علیه السلام یجبُ علی الوالی اَن یتعهّدَ امورَه ویتفقّدَ اعوانَه حتی لا یخفی علیه احسانُ
محسنٍ ولا اساءةُ مسیئٍ ثم لا یترکُ احدَهما بغیرِ جزاءٍ فانّه اذا ترکَ ذلک تهاونَ المحسنُ واجترأ المسیئُ
وفسدَ الامرُ واضاعَ العملُ در عارضات امور و اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه و بد و ففنها بزرگ
از آن تولد کند و در بلیک مغولان آمده که تا مرد بزرگ خود را بد خیدیشد نیک نه بیند و کارها خرد را تا معظم نه پندارد که در اهتمام
آن جد و سعی نماید آسان برسید و الحزم سوء الظن شعر لا تترکنّ الحزمَ فی شیئٍ تحاذره فان سلمتَ فما للحزمِ من باسٍ
اینست کلیات مصالح ملک داری و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا
بیانٌ للناسِ وهدیً وموعظةٌ للمتقینَ وصلّی الله علی خیرِ خلقِه محمدٍ وآلِه اجمعین ذکر جلوس بایدو
خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا چاک طغاجار نوئین و دیگر امرا الحضرت باید و پیوستند و
بخانیت او مملکت داده سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاه زادکان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود
توجه نمودند پس اقبوقا و تاجی و سرتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند و طاجو را در بندگی حضرت جهانبانی
کردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو باب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت از جهانبانی
طالع گشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت از روی مردی و مروت یکلحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و در این
از عقب دیگران بموضعی که مرجعیت ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود بی جان او در تخشید آیت طغلی که در الالطاق بکام
عربده کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در بار خوخاهر گشت جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه القول بالجد
عرضه داشت که آن روز کیخاتو خان برتخت خانیت متمکن بود اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و بهمان نمط امروز نیز بنده

پادشاه هم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بنده بخون بنیم جانی منت نهد با هر که اشاره رود بهمان نهج انقیاد و واجب دانم پادشاه جواب
معقول او پسندیده فرمود و آنجا قضیه ان کان الکذبُ ینجی فالصدقُ انجی صادق آمد و فکان المرءُ فی الصدقِ ینجی
وقال الواثقُ العفوُ الی المقرِّ اسرعُ منه الی المصرِّ سیورغامیشی فرموده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت
و وحشتی که صادر شده بود وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی سنه اربع
و تسعین و ستمائه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تأثیر اعتدال زمان این حب چون و در مضاعف و در
زبان پیر و جوان بود شعر و اثنا ازهارُها بالطلّ ممتزجا کانّها خدُّ خودٍ حُفَّ بالعرقِ نسیم روضتها سلک
وتربتها کانّها زحفٌ بالغالیةِ والعودِ بامی جوان کلرنگ لمؤلفه بر این چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده
و در کوش بانگ چنگ ز آب چشمساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفت از سر سبزی بهار و دهان
تبسم شعبده کرده قمریان آهنگ شاخسار چار و چب شعر وحمامُ العلا طِ بضیقِ فوقها بهما ذی الصدِ ومن صفةِ الغرام
هم بصبح و هم بشام یُثنین غصناً فلن الی بشام زمین مینا رنگ و زمان منوش گشته و انفاس صبا چون هوس هوا در عهد عیسی
خوش و عاشقان را با این بیت از گفتار بندار رازی دلکش بیت وقت دروشته که جهان همچو بهشته روح می صرخه که گل سرخ بیار
سبزه عذار چو یار رفو دار خط یار بدمید و برشیوه قامت دلدار سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن مینهفت در زیر لب میخندید
بیت چون گل کند از باد صبا پرده دری بلبل کشد آهنگ بر ابیات دری بر روی گل آن ساغر گلگون در کش چون غنچه مکو تا بچه اندیشه
دری و طبع مشتاقان از روی باد پیمائی در راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و آتش می آمیخت بیت این باد مشکبوی از آن کوی دلبر است زیراکه چون شمایل حور معطر است لاله بیک ستون زمرد گون
چتر لعل را معکوس افراشته گرد اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ ارتنگ گشت میاه در تصفق و عرعر در رقص
آمده کلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور با الاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبه سماء الصعلتنة
اللسان بملء فیها تقول الا ابشروا یوم وردِ و زندِ در طوی آراسته چون فردوس برین شهزادکان و خواتین با تمکین
و تزیین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان کاسات شراب مروق که لمؤلفه کر بکذر دیری بشباند شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن
نهان در دادند و از ادارت الباب تمیز صورت وللارضِ من کاسِ الکرامِ نصیبٌ معلوم گشت شاهدان مغول نژاد دو ماه رو یان
چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری میساختند شعر ابادیةَ الاعرابِ اهلکَ انتی بباد یتها لای
ینطفُ معالمی ودارکَ بالجلِ العیونِ فانّنی شغفتُ بذاک الفاتر المتضاء و این غزل قمع از لغات ایشان مناسب مقام
و منافات می آید بیت ای کاکل مشکین تو فتان ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر برلغ خوبی رخ خوب تو شد ثبت آل
تا خان شده بر همه خوبان ممالک یغماق تو خورشید فلک راست سراغوچ قد خوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر زلف تو گرد آنچه نگرد
در چارق جغتائی همه غولان ممالک تا یاغی عشق تو زهر گوشه برون تاخت یلغاق شد این کار پریشان ممالک یک تاره زیغول دم صبح برافشان

تا باد وشود مجمره گردان ممالک — در خیره کشی چشم تو همخوی طغاجار — در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک — بر من که شده مایل غمت جو کمن بیش
ور نه من و یرغو الغ خان ممالک — برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس وتمتع یافتند شاه زاده ایلچیان را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد
ممالک فرستادند که چون گیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و یاساء چنگیز خانی وکرکر با تفاق آقا و اینی و خواتین
وامرا اورا بر داشتیم واهتمام مصالح ممالک واتمام مهمات عباد را بر تکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و
مسامحات وخیرات که پدران نیکو نهاد در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضا وارتضا بدان پیوست بی تغییر وتکدیر بمستحقان
رسانند وارباب ملل ومذاهب را فراغت خاطر تمام در کنف رعایت بدارند واز قوی بر ضعیف حیف وغبن وزور وزحمت نگذارند
واوقاف طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون ومصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیگلاربیکی ارزانی فرمود وزمام مصالح
مال وملک وچریک در قبضه اراده او نهاد وقنجقبال ولوکال وتوداجو ولکزی گورکان وچیچاک را بااو نوکر ساخت وجمال الدین
دستجردانی منصب حکومت وتصرف در مال یافت واو تفال را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد وبرای دوام
مملکت وقوام سلطنت که مفید منفعت هر طرفی را طراف ممالک ونظر واهتمام یکی از امرا معین کرده اند یعنی خلاف عادت خان
ودرین منقلبات احوال ومختلفات امور سبب آن بوده که ایشان از تصرف وتعلق مالی وملکی مهجور داشتند ودر زمان همیون اباقا خان
چون هر ملکی وناحیتی مفرد در عهده محافظت ورعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم وامور مجتمع ومواد مشوشات
منقطع ولشکرها مطیع ومتبع بودند براین اندیشه بغداد واعمال را بایدافر با برتوداجو مقرر داشت وروم ودیار بکر وما
یضاف الیها بطغاجار نوئین تفویض رفت وتومانات عراق عجم ولر با لوجق طولا دای ایداجی را نوسامیشی کرد وقنجقبال را
بر شیراز وشبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هریک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته
حمایت ورعیت داری باظهار رسانند ومصالح ومقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی وچون ملک اسلام شیخ جمال الدین
هنوز در اردو توقف نموده بود وشیراز را ابتدا وبحرا بر قاعده زمان گیخاتو خان بسبیل مقاطعه ونظر او مقرر داشت وبران
مقاصات ویرلیغ وبایزه داد وسیورغامیشی فرمود وحکم شد تا معاندان او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم بان
سعایت کشیده اند وبحکم یحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز
استیناف اخراجات از ندر وعوارضات واجب شمرد ودر کنف حسن المآب کامران وکامیاب عازم شیراز شد ودر مقدمه
ایلچیان فرستاد واز حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد گیخاتو خان باستدراک واستخراج چند ساله آمده بود وقورمیشی گورکان را
جهة تقویت وتمشیت امور با خود آورده وبحکومت ومال بی عهده وعلقه تعلق ساخته وتصرف نموده متقید کردند ومطالبات [illegible]
چنانچه در موضع خود ذکر جمل وتفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله ومشیته ودرین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان
بر شهزاده کوردوچین مقرر گشت وچون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است وسلاطین آنجا پیوسته مستجمل ذکر ومعظم حال بوده اند
ودر مضامین آن اوقات عجایب ووقایع وتقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی ومقاطع احوال آگاه

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرضه آفاتی — در عرصه تن زدست غم شهمانی از مانده
رفته مخور غم زانک ما مر مضی وما سیاتی یاتی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان وفارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی
وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصراح شعر الناس مثنی فی مجری دنگ ونگ
لطرین قد ملا القطرین امواجا فما رات دولة مثلی لها عضدا وما رات ملة مثلی لها تاجا بود ومستقر سریر
دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق که توقیع طغراء سلطنت او را قزل ارسلان بن جغری بیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری
فتاک اتراک که زاده زین وزین میدان بودند بانیزه بالیده وباتیغ دست در کمر خفته ودر جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثدی
الا تحت القنابل والقنا السمهری ولا عرفوا الفطام الا تحت ظلال القطام اوعلی صهوة الاعوجی شعر نحن
الجیاد مواطنا ومواهلا ونفیا وصم الرماح ظلالا وقواضبا وعواسلا وفوارسا ومقانلا مذ روبهود عالا
بهرام در بر وه سیر فوجی عجزه ویاس دل داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بر بست وباعلام حال واستمداد از خدمت باکالیجار بریدی
روان کرد وتمادی مدة انتظار جواب وتوقف باکالیجار در اعانت واسعاد مرخص آن شد که مصلحت خود ورعیت را بی محبت
قتال مسلم ولایت تسلیم کند وکم وکیف نگوید ودختری را برای توکید معاقد اعتماد واحکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح قاورد
آورد ودر اثناء این اندیشه باکالیجار بر عزم استنصار واخذ ثار واستخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را بر صوب
کرمان خافق گردانید بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت ومصاهرت قاوردی نگاشته بود واز دماغ خود
باد خانه هوس باد پیمائی افراشته از حسن وفادت ووفا با ولی نعمت متغادی شد وحقوق اصطناع وتربیت را عقوق و
کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد وکنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال استمال کرد تا
تا امارات نقصان عقل ودین ظاهر کرد وباکالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیاید در ختاب از جناب این خاکدان
فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها
ان لا یدوم لها عهد لشکر باکالیجار از شدت سکینت وشوکت وقدرت قاورد مستشعر گشتند وخیام اقامت العویض کردند ومرکز مار را
بقاورد تفویض کردند وآنچنان مملکتی که معبود سلاطین کامکار ومنظور التفات گردنکشان جهاندار بود ولمؤلفه ریاض مثل
فردوس لها حور وولدان قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصور حسان من تنهایری للبان اخجالا ومن
جفنیها عقول الناس مسحور قاورد را مصفی ومستخلص شد پس در رفع قواعد شر واجحاف ونصب اعلام عدل وانصاف گوی سبق از اوایل
واواخر برد واز مخایل عدل وشمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب او برآراست عیاران در
معیار اعتبار بر سایر نقود وضروب رواج آمد ودر آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده وضیاع وعقار

بیار بر آنجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف واحسان آن پادشاه سالها بقبضهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملک او واولاد او ماند و هر آینه
نتیجهٔ عدل وثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً أي إذا ذهب ذلك جاء هذا
چون مدتی برین شیوه لیالی ونهار تعاقب کردند واسباب کامکاری ترادف گرفت اورا اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست با انواع
زر وجواهر آراسته وبصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جو لشکری کرما نزا بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب جز
بود اورا ازان دیار بحکم وَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ احضار کرد بعد از اشارت ترتیب وترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان
سطح آب وپشت برجای قوائم جاری بود بیت همچو ماران شکم قدم کرده همچو کژدم زدم علم کرده چون عزم رکوب
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ تصمیم پیوست بد وهبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن تافیل
والی عمان شد و در کنج خفا چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات والتقاط جواهر آبدار واستخراج خزائن
مشغول گشت چندان غنائم یافت که حصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد ونسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله
ابو الکفاة یعمر بن علی در دیوان الرسایل من انشاء کاتب الدولة السامانیة وافاضل الحضرة البویهیة مرتب
موجود است لغصن من وسائط العقود والطف من روابط العقود عموم عمانیانرا استمالت فرمود و نوید عاطفت
ومرحمت داد ومثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند وخاتم امان ارزانی داشت وابقا بر حشاشهٔ او تفضل کرد والی بحد بسیت
وبر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقیع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت وخود عنان سعادت را بسوی مرکز اقبال ومدار
اقتدار پیچید وآن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند وآثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و
در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکاره بی کاوه خالی شد وبنور عدل ومکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که بابعض
یکی از متاخرانست مطالعه رفته که اورا چند پسر بوده مشاهیر ایشان سلطانشاه وتورانشاه وکرمانشاه وایرانشاه ومردانشاه
وچهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد وبعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست وگوهر را در
سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق ذهن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مرحله وتامیل چند تن را از
افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادر زادهٔ او بود با خود متفق گردانید وبا دو پسر سلطانشاه وتورانشاه ولشکری فراوان شعر
لَوْ أَنَّ جَمْعَهُمُ رَامُوا بِهَزَّتِهِ شُمَّ الشَّمَارِيخِ مِنْ ثَهْلَانَ لَانْصَدَعَا قاصد همدان شد دران حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
ملکشاهی شاهنشاهی جمع بود شعر مثل الكواكب سلوا البيض كالشهب وفرقوا شملهم في الويل والحرب امراء خصم که بحر
خصم مهابت بود رائحهٔ حسن عهد ووفا بمشام قاورد نپیوست عاقبت بانواع حیل اورا اسیر گرفتند وتن وجانرا بگرز وحیط جرم
بسیط فرستادند وپسرانش را جرع جهان بین دیده بتماس الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده با آتش میل پژمرده نگشته
ونقد نضرهٔ باصره برقرار تمام عیار بود شخصی اورا مجهول وار بکرمان باز آورد وآن در یتیم را با صدف وآن کوکب مسعود را باز
درجهٔ شرف رسانیده ووارث تاج وتخت پدر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور وعلى الجياد المضمر

ملکشاهی بحر

فوادیش مثل الصفور بعزم استخلاص آنجا کرد وبعهده روز ظاهر شهر برده سیر را مرکز اعلام دولت ومخیم سراپردهٔ سلطنت
ساخت سلطانشاه جز استکانت ما منی نیافت واز سر استظهار بکثرهٔ اعوان ما ومنی نتوانست گفت سلطان از انهدام ملام دلخسته بود وبایمان مغلظه
تمسک جست که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود وآنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد ودیگر
تعرضی نرسانید ومراجعت فرمود ومملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله
برهانه بعد ازان در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد وهم
یکی از افراد دولت سلطانی بود وبراق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت وتوکید معاقدت هلاک کرد ورسول
بدار الخلافه فرستاد وازاسلام خود خبر داد واز سدهٔ علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت ونوبت کرد وبواسطهٔ
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم متوکد گردانیده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات اورا مبذول فرمودند و
ملقب
قتلغ سلطان موسوم شعر كريم بدا الالقاب تنموا لعزه هوابط من اعلى السماء نوازلا در آنوقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت وبتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک
قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج وگوهر در درج نگاه دارد وبعد از واقعهٔ
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد وترکانرا باکراه از رکن الدین صاعد بستد وبیزد برد وخیال
بست که بزوجیت تصرف نماید بیت چو ارسرو بن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی براق آتش طیش واشتعال
برافروخت وبافراط اهتمام ولشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگز خان
مخالفت مینمود ومن کار آن ساختم در باب پادشاه مغول شرط آنست که آنچه متخلفات او باشد از زن وفرزند ومال در قبضهٔ تصرف من
گذارند بعد از ترصیف اقلام وتخویف بایلام وتواتر رسل وتقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید وجد جدید خواست افتاد
شعر اذا لبس يقضي قولنا برسولنا فرسل اجاد الألسان المناصيل باسمان ورمح زدند ومستصوبان حلقهٔ سلم وصلح
گرفت ولسان النصيح فصيح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد واز اقداح آرا واستشارت عقول خاطر تمکنان بدان
قرار گرفت که علاء الدوله ترکانرا براق حاجب دهد واو دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ انتساج لحمت
واشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند وتیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکانرا بستد وباز بکرمان مراجعت نمود
واورا از ترکان مریم ترکان در وجود آمد وقدرت واستیلاء او روز بروز روی در ترقی داشت وبدها وحکمت معلوم کرد که روزگار
روز بازار دولت اروغ میمون چنگز خانست وبعروة الوثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثنا آن حال طایر بها در وجند
امراء دیگر بجرا وکتا قان با لشکری که شعر تنام بخ نخيج النقع اسدا تهمهم في معاركها غضابا تقول لها العداة اذا
تولت الا يا ليتنا كنا ترابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند واز براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق
اخلاص وانطواء ضمیر بر مصادقت ومطابقت بندگان دولت روزافزون والتزام شد که من با لشکر خود کار سیستان کفایت کنم

الناصر لدین الله

تا رحمت تجسم حشم جهان گیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پری طراوت
چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط و جواش مکدر گشت انقضت الملوان
ظهری وانقضت فی لیت و لعل عمری شعر شاء العمر اعنی الشیب الذی عصی مقامه بفناء دار پسر خود را بجد کی
قاآن عادل میغر ستم و بلچیار امر اسم نواخت و ترجیب اقامت کرده خوشدل روان کردانید عاقبت بر آن جملت که زبان داده
بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود را رکن الدین بانواع تحف و طرف بار داده قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر
خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و دفاع آن یکسان روی نمود بیت تخت پشت چمیده
شود چو برخیزند چو روزگار ترا پشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود دل بصوب سپید مهره قهر
در خود کشیده بناکام طلاق سه کانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جز به نیکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندرآرد دگر کیرد
کسی کو چو چرخش به پی نسپرد یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را چه اهرمن بکیمال یکی بر کنبد نشاند بگاه
یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سود
سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف در ربقه طاعت آورد ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد
وَوا عجبا ذاک النظم المتسق کیف تبددا فلله هذا الدهر کیف تردد رکن الدین هنوز بسده خانیت نرسیده
بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی رسید ما سکه قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید ورای مبارک
قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد و بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود
و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت
استان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود بر گرفت و متوجه حضرت
قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و روحی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد شعر
اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یک چندی جرعه کامی
چشیده بود و جرعه مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا عزت
کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش فتذکرت بها البلدان والاسفار وبنت عنه الاوطان
والاوطار وضاقت علیه الاقطار والاقطار شعر وان جیمات المعالی منوطة بمسنونة عامل
فی بطون الاساود چون بولایت نخشب رسید نخست با شحنه آنجا خراربوقا تالیف و تالفی آغاز کرد و همشیره را که
در درج عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انباز کرد بعد از مدتی دو دختر بموار آن صدف بحر نباهت یافته شد
سلطانشاه و بخشی بوقا و عقیله دیگر را الصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن و پیش

عمید زاهم از آن قبه تاج ملاحت روزگار و عطیه کرامت کردو موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان
آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور
و انتکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بشمول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بجای ری رود و در
خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار روزگار رفعت و نقش استظهار
یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده برلیغ داد سلطنت کرمان
و باسقاقی و اخراجات استخراج مال مقرر و آن را مقدار معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بجد و هراة رسید و توفیق یار و اقبال در کار
بود و در سخت دشمن تا ایلچی فرستاد و تا پیش از وصول بمسقط الراس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کاس یاس بپیماید و او را
آماده یاس بنماید و او خام را پیغام نواخت ایلچی که نتیجه رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحر
آن بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت و در منتصف
سنه خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عما قریب مرکب فرار را با کران صبا هم تک و همعنان ساخت و در روزگار
خود کدام صفا و زلال بکدورت دروی متبدل نشد شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ظمئت وای الناس
تصفو مشاربه تا چه وقت کل او از خار جفا و دل از خمار عنا ستم یافته اند لمؤلفه خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آن
قبا نکرد نقدی نداد و هر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت کرانشاند کآخر چو صبح
او پیش اندک بقا نکرد شادویش باد ولیست که در جوف شیشه و مند واند و قفل عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند شعر ایام
الهموم مقصصات وایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال
بمقر سلطنت و متکای اقبال تزامید ملکی و دینی از همتی اسباب آن مهیا و کوس رفاهیت بنواخت و کذلک یفعل الله ما یشاء اما
رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کیک عیشش افتاده در چاه وقار و روز دولتش بیابی اندوخته از شب تار بسر حد فارس رسید رسولی
فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلای خصم و اخراج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نمود بحکم شعر واذا
الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آسود و مطمئن روزی ببست بر راه
بیاری بی شمات دشمن جان طلب فالشرف بین الاشراف نسبة ولحمة وذمام وحرمة والعظیم اخو العظیم
وان اختلف مولداهما وافترق شعر فاغن عن الخطب العظیم فانما یرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانه فارس وزن فتحی نیافت براه لرستان
روان شد و دل بر غربت فارضیة وعزام غارب ومحنة علو فیها بئس الخصم الزمان وبئس الشفیع الحرمان وبئس الرفیق الخذلان
ازیزد خواهرزاده او علاء الدین با والده اش بدو ملحق شد پس از دیار مخافت برکن وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا مبعوث مستعصم رشید
کردد و چون بیرون از خانه و قوم مامون از دیوان عزیز تمسک خود را چون عمده عهد خانیات واهی یافت بی فکری دقیق بعضی

از نواحی دوقوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد شعر خَلِّي مِنَ العَيْشِ
أَكَلَ كُلَّهُ غُصَصُ مُرِّ المَذَاقِ وشرح كله شرق با تمید حسن المآب با حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب
و روزگار صورت این جواب را از دیده میدید کان می‌گفت شعر وقالوا يعود الماء في النهر بعد ما عفت منه آثار و
جفّت مشارعه فقلت الى ان يرجع الماء ثانيا ويبلّ سواقيه تموت ضفادعه در رمضان سنه احدی و خمسین وستمائه در مقام
المالیغ بندگی منکو قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین
نیز بهدایت اقبال والهام سعادت دران نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین
بدواعی عنایت و کمال سور خانیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد مرصوص والذنب لا تبلغ الّا
بمدرج وتدرّب ولا تنذل الّا بتجشّم كلفة ونصب زحکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت او را چون
همزه و واو علت با یاء ماه آنچه نفی ولا يبقي السيف الّا الويل والحيف مسلوب کردانید و ما بقی یعنی نیست و من کبر حال او شد و ذکر وجود
او را چون رکن جزوی مطوی کردند بدین علت که والطيّ فيه حسن بیت جهان خرمن بسی را چنین سوخت مشعبد بامید
بازی آموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین سرخ گل را کو بپرورد نداد ش عاقبت رنگ گل زرد
سلطان قطب الدین بال استعجال چنان طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود نبود باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری
ان کما قیل وقد يعزب العقل ثم يؤوب ويعزب اللبّ ثم يثوب ويذهب الحزم ثم يعود ويفسد الامر ثم
يصلح ويضاع الرأي ثم يستدرك ويسكر المرء ثم يصحوا ويكدر الماء ثم يصفوا روز بروز درجه علا
او مزید می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکو خان مستسعد گشت چون قبل ... موجب تمتع و آسایش
نباشد و هرکس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نبیند و
آن دمار از روزگار او برآورد وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرموده ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و کشف
کرکس رشته حیات او بود او را سر دوپی زد و الف قدش بدان زخم دال شد والشر الى الفساد دال در شهور سنه ست و خمسین
وستمائه بریاض عقبی خرامید ولقد واكثر آمال النفوس كواذب روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع بازخواست فرمود فرد
کردون چو سگ بفضله خود بازگشت کرد بیچاره او که کارش با آن اوفتاده بود جانا سراسر فسوس تهی باد بتو نیست مرد خردمند شاد چون
بازمی ستاند یالیت خود نداد ی و چون می شکرد ای کاج خود نپروردی رباعی چون نیست زهرچه هست جز باد بدست چون هست بهرچه
هست نقصان و شکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله و زوری ظاهر
و با هر رازی او را آزاری با هر شعر تمنّيت الحظّي جوة شهية وان لا اطول الزمان بلا بلا عليك فهذا الدهر خير
لنا وما يمرّ على المحبوس يوما بلا بلا توقع ثبات از و عین بی ثباتیست و امید کام یافتن درو ی صرف ناکامی قال
بعض الحكماء اذا كان القدر حقا فالحرص باطل واذا كان الموت لا يؤمن طرفه فالطمأنينة الى الدنيا حمق

بعد از

بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار
قیام نمود و بپنج کز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چار سوی کشوری که دبدبه نوبت سه گانه اش کوش آفاق را مطنّن داشته بود
محفوظ و محروس کردانید و دوام خدمات و عواطف بحضرت خاقان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت باباقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا وصلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عاداتهم ایلچیان در اختلاف
آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف والطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان جمشید زمان
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زرینی که هرگز فلک هزار دیده در مدت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود با دو
ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره کردون زنگاری اباقا خان را بادو مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را
بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال
رایت پادشاهی بانفراد آلهی در خفض عیش رفع کرد و پس تقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و در اعتناق آن مهم شرط
اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت بیتی که شعر فانّي لو تخالفني شمالي خلافك ما
وصلت بها يميني اذا لقطعتها ولقلت بيني كذلك اجتوي من يجتويني ومع ذلك بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان
در کارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد و کریخته بولایت دلی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت
مصراع منم امروز و دلی زانده کیتی به دونیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتی قضى امره وانسوى في غمره
ترکان مخایل دولتیاری و شمایل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد و در تاریخ ربیع الاول سنه احدی و ثمانین وستمائه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز
یافت و دل ترکت و تاریک بمحبت دولت او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوچین را دختر آتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان
خانیت را که از مشرق افق نسل سلغر طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش در ره ... را از وشاح سلطنت لو لفيد
بيند تقنّع بالظلام على تضنيب كيف گوشه تاج باید داغول قرین ساخت عرصه آن مملکت بوسیله مصاهرت و وفاق باروح میمون اباقا
استظهار و ابواب استبشار آماده و کشاده است شعر وفاق على الاقران عزا ورفعة ونصرا واسعادا وزهوا ومفخرا
چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت
بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که بکلیه جناح همت همای
آثار را بر عراص بقیه کرمان کستر و مصالح و مفاسد ملک موروث بکتسب نظر امعان بنکرد و بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند
معلم از وصول مهد عالی که چون قبه کردون بزواهر جواهر متلالی بود بیت جناح عصمتش از امن سلطنت با نور جناب نصرتش از فر ایزدی
والا با اهبت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میکردانید محیط بر احوال و فر آله و خرد کویان بی اشتباه بیت

ناوک عصمت بدوزد چشم روز / گر کند در سایهٔ چترت نگاه / پیش مهدت چاوشان بیرون کنند / آفتاب و سایه را از شاه راه
برامید آنکه از روی قبول / رفعت چتر تو یابد جرم ماه / پوشد اندر عرصهٔ گاه هر خسوف / کسوتی چون کسوت چترت سیاه
امراء موکب و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع تقدمه و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته و در فارق عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می‌آمدند چون بادامان خطوات مراکب عرصهٔ کرمان چون چهره و زلف حسنا و حسان محط اشعهٔ ابصار و مخط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون او را مقدمهٔ انجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب و الوان و طاقات مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین بیارایید فردوس از جمال حور العین بیاراستند و رامشگران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر شاخ گلبنان زمزمه بنوا برکشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سورغتمش اگرچه بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و نشر منشورات رأفت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال بدستیاری مهابت و جلال و کشف کفایت اهل مشغول گشت و دلها را بدانهٔ احسان و دام انعام صید کرد وانما تحوم الآمال حيث الرغبة وتسقط الطير حيث ينتثر الحبة شعر كذلك لا يصطاد ذو الرأي والحجى محبات حبات القلوب بالحب و خود بی استقدام آراء و اقتباس انظار از غیری تقویم معوجات عالمی بدیههٔ خاطر و مرتحل ضمیر او بوده وكيف لا والعوان لا تعلم الخمرة کفی چون ابر مدرار که بر دریا دوا اقطار قطار امطار پاشیده داشت و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتع ارحام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اسناد و استماع ائمه و علما گشت و از لطافت طبعی که زهرهٔ زهرا از شرم بر خود ذاب میشد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می‌نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب ری میکشید نقشی که بر غالیهٔ عذار رویان نسخ می‌آورد یا چنانکه بر نسخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سطور سواد في بياض كأنه خطوط غوال في خدود غواني و بقدری از لغت و علم عروض بهره‌مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دایم مستأنس بودی نوادهٔ خاطر او كلام الملوك ملوك الكلام در انصوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود و این قطعه از نتایج طبع زهره‌وی شاهنشهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود والحسن عليه شاهده والعقل به يقضي ثبت افتاد بیت

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست / بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه منست / مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بدو گز مقنعه سزد بانو / نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست
کلاه مرد طلبد از وجود مقنعه ایست / که از سر کله دیگرانش بیزاریست
بهر که مقنعه بخشم سزد که او کوه / چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
طناب چتر زن گشته باد مقنعهٔ / که تا به آخر زمستوری و نکوکاریست
حسن شیم نژاد و نشان الغ ترکان / زنا بر مد اگر در جهان جهانداریست

سیورغتمش از کینهٔ خواهر بنا بر غیرت میسوخت و در قید و کید روزگار از بطش او خایف بود پادشاه خاتون در توکید و توکیل او ... و مبالغتی نمیفرمود بنابر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش و نیز باستغنای

که آب بر قلعه میرود و موضعه کرد و بند خود را سود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد و مبنی از التماس و تهدید و اعادت او کیخاتوخان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر و اخذ بحضرهٔ آسمان مقدار كالمستجير من الرمضاء بالنار پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه کردانیدند و او را در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بغلبهٔ توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود از حسب افسانه باغبان و زیره مواعید عرقوبی میخرید شعر لا تخلوني كونا عند موعده ان فاته الماء اغنته المواعيد
شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را بساختند و بر جان جوانی برادر مظلوم نبخشود و چهرهٔ مهر و شفقت را بلطمهٔ غدر و شاخت بخشود و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بیت

بسازد بنازد بیازد برنج / چه بازی کنین و چه بازی بکنج
که بهر تو هست این تیره کوی / هنر جوی و راز نهانی مجوی
که گر بازجوئی بپیچی ز درد / پژوهش مکن گرد رازش مگرد

از راز او آثار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل احقاب او حقایب عجایب و شهور مشهور بحوادث کوارث شعر لو الفقد كوادث سوء الخلق تتعوا اليساقوا وحادث ذو ع الغدر ينتظر النعا عالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر گذر است موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد و قال المرتضی رضی الله عنه الدنيا كالحية لين مسها قاتل سمها يحذرها العاقل ويهوي اليها الجاهل حبایل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دایرهٔ محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هوشمندی آدمی را و چشم بندی روزگار با بیداد و مصدر غم و اندیشهٔ بی نهایت را دل پنداریم و باد در قفص کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم مصرع لو لقيه اقا لذا الدهر والاسباب والارب بیت

یا رب چو ز خاک تیره سازم منزل / چون بیجهتم نفس نشستی بکسل
زین ذرهٔ باد مرزوی یعنی جان / زین قطرهٔ خون منجمد یعنی دل

باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء دنی مسلم دارد و بتهیهٔ اسباب عقبی والآخرة هي دار القرار حریص کرداناد فيها روض ناضر ومعين واتم خير ناصر ومعين چون سیورغتمش را بسر فاچشانید شهزاده کوردوچین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام خود و آن زودی بواسطهٔ غدر امرا با کیخاتو خان جهان طاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس کام خویش در مسلک ارادت گامی می‌نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمود و دلیل بر این حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان مینمود و کیخاتو خان بر آن حرکت اغماض میفرمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری او را گرفته بیاورد و بر در چون بکاشان رسیدند آوازهٔ آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند و خماری را همان بند مغلول کرده باز باصفهان آوردند

وسر اورا از اشراف ممالک قالب معزول کردانید مصرع لمؤلفه یعنی سر بریده نباید آواز بوقت آنکه بایدورایت خاتب برافراشت
چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود وشهزاده کوردوچین متعاقب نفیر نامه واستعداد والتماس اقتصاص
عرضه میداشت وهنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود درین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکراو کان بودی
نقل فرمود بوسیلت وو الت شعر لَئِنِ الشَّفِیعُ الَّذِی یَاتِیكَ مُتَّزِرًا مِثْلَ الشَّفِیعِ الَّذِی یَاتِیكَ عُرْیَانًا ایلچیان یرلیغ دادکران
شیراز وشبانکاره لشکر کنند وپادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده ونقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک سترده به بندگی حضرت برند
در مطاوی این حالات از صورت کار وبازیچه روزگار خبردار شد بجمع لشکر وترتیب بر صفدر مشغول گشت و دروازهارا محکم بر
بست وخود محافظت جانب حزم واحتیاط را باز قلعه کشید کج نشست وچون گنج درکنج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه
برون آید وعزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید والا عازم بلاد شیراز شود فی شوال ایلچیان حضرت با اسقاقان شیراز
ولشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی رزنه خدم پادشاه خاتون بعد
با علی ملک برادر نصرة ملک بکر فقند ایشان تلخیص خود را عرضه داشتند که ما بندکان فرمان اعلی را الیم ومنقاد وبا خلاص در عبودیت
وکوچ وادن متعارف ومعتاد اتا غایت عهاد دنی که در صورت مطاوعت درفت ومواسائی که در محاوات مخالف احکام یرلیغ
اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال وتعذر وقت بود وتبیان مقال این معانی شعر شَیْئَانِ یَعْجِزُ ذُو الرِّیَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْیُ النِّسَاءِ
وَإِمْرَةُ الصِّبْیَانِ عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع واطلاع چاره نباشد آنرا چگونگی جواب فرستاد که ایلچیان
حضرت بی لشکر درآیند ومضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثناء این حال یولاک شاه چون روز کار شیوه غدر آغاز نهاد لمؤلفه الا
ادعی حرًّا فان لم تصدقوا فباللّه دلونی علی رجل حر از خوف تمرد وعصیان ونسبت اتفاق وانطباق پیش ایلچیان رفت
واساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه پیش از جواب تیغ چه آب خواهد بود بدین کلمه
نائره حرب افروخته شد ودیده مصالحت ومسالمت بر دوخته از اندرون وبیرون دست به تیر وکمان یازیدند ودر میان
چند تن مجروح وبی روح شدند چون ایلچیان چنین دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند وباعتذار واستغفار واستعطاف
زلت تحریض وتقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوچین مقرر است وخلاف حکم یاسا ومعاندت با چریک منصور
نامنصور اگر هادی سعادت ازلی راهبر است وقاید توفیق وسلامت عنان کش بر خود ببخشایید ودر بگشایید چون این سخن رنگ نفاق
نداشت کلمه تفریق در میان افتاد وازجنگ جنگ بداشتند قَدْ یُؤْثِرُ الْكَلَامُ الْمَعْقُولُ اَشَدَّ مِمَّا یُؤَثِّرُ الْبَاتِرُ الْمَصْقُولُ
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد ومواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را برکشاد وتا ایلچیان با
لشکر درآمدند پس او را گرفته از قلعه بشیب آوردند وچون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جاری که
خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت وشهزاده کردوچین بر سریر سلطنت بمکانت وعظمت موصوف قومی در دام غم
با ناله وفریاد وفوجی بر بساط کام خرم وشاد طایفه را هدف مقصود پیوسته سهم صائب وجمعی لکدکوب صدمات لشکر مصائب

لمؤلفه مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ نظامی گنجوراست بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان
چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوچین با سراپرده عالی برعزم توجه به بندگی حضرت بیرون شهر بردند وپادشاه خاتون را
توکیل مصاحب خود کردانید چون بمنزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند وسینه را از کینه او تشفی دادند
وذلک فی شعبان سنه اربع وتسعین وستمائه لمؤلفه دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
وَهٰذِهِ شِیمَتُهَا لِلدُّنْیَا وَعَادَتُهَا فَمَنْ مَضَى اَوْ بَقِیَ مِنْ سَائِرِ الْاُمَمِ ای یار غار ودوست غمگسار ومشفق ناصح وهوشمند عاقل
مجازات روزگار مکر وبوالعجبیهای فلک تند خو بین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیده مهر وشفقت را بغبار
بی وفائی مکدر گردانید وبرادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع ومستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزاء اعمال وجزاء
افعال یافت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اَلْبَغْیُ سَائِقٌ اِلَى الْحَیْنِ بیت چنین است این بود تا بود روز تو تن را بازو فزونی مسوز
چنین است کیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از سایق آن حوالی چند درهم قرض کرد واو را بشرط غسل وتکفین
بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز وکامکاران اعداسوز دیروز بسر تازیانه قهر سلطان فغفور تخنی وامروز مرده بی کفنی
پارسال بر گوشه تخت رفعت بخش از مذهبات ومرصعات ساخته فرش وامروز در خاک رفته بی تابوت نعش روزگار را چنان
پادشاهی که در حال حیوه حریر ازرق آسمان را بطانه قباء بندگان نپنداشتی واز غایت نازکی لطیف تر از شمعچه مهلهل گل وسر آغوش
آل لاله وقرطه سیمابی سمن وشبپوش سبز رنگ سنبل شعار ودثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی
دریغ داشت مصرع چه خوش حیوه وچه ناخوش چو آخر است زوال چه جعد زخمه چه ساده چو خار حبت ثنا قال المرتضی علی
علیه الصلوة والسلام اَلدُّنْیَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَضَوْءٌ اٰفِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ رَبِیعٌ مُثْمِرٌ بِهَا رَدِیءٌ مُشْرِعُهَا
یُونِقُ مَنْظَرُهَا یُوبِقُ مَخْبَرُهَا لمؤلفه زین تیره کاه روکه نهنگ است بر گذر زین سبزه جای خیز که زهر است در گیا گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود
گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بوجود مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور دادگستر غازان خلد الله ملکه
نور ونوائی گرفت وجراحت ظلم وتعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست وبانواع نوازش
ومرحمت پادشاهانه موسوم شد وتفویض سلطنت کرمان را حکم یرلیغ بنفاذ مقرون ودر ذی الحجه سنه ست وتسعین وستمائه با ایلچیان
بزرگ برعزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمتکاء عز واقبال باز داد تفرقه واختلالی را که بعد از حادثه پادشاه
خاتون وغیبت شاهزاده کردوچین برجال واعمال راه یافته بود بمعمار عقل ومهندس عدل استدراک کرد وبعضی مخالفان
عصیان ظاهر کردند وعازم سیستان شد نصرت ملک کریخته با نالهٔ زار روز در قلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد وتا چند روزی
قلعه را محاصره کردند بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بمخوابه عدم کردانید واطراف را بدواعی عدل
واحسان محروس داشت وتتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود لمؤلفه گر زین قفص قالب تنگ ولگیر طوطی جوهر زود خرد
کمند انشاء الله والحمد لله حمدًا اوّلًا وثانیًا بادئًا وعائدًا والسلام علی نبیه محمد سلامًا سرمدیًا نامیًا زائدًا ابدًا

ذکر جزیره هرموز و شرح لبعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بیّض الله غرّته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مألوف مال مقرر جواب باسلاطین کرمان میگفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست درکمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک زه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دونجات فراوان مشحون بلشکریان بجار و قتال جاشو که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شده ایم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته با ناماباره و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدان برای ادخار علات و ترتیب انواع آلات و مصالح جهازات از الواح و اشطان و گلل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی ممر الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر کماهی مصادرات آن واقف و ناظم و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا بهنگام دواعی ضرورات و سوانح مهمات بی مرجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و گرایار ابودی که در اتمام و مهاحکی آن مهم عذر هست و نسبت کفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصد نتوانست پیوست تا بعد از حادثه اسلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر کرد چنانچه مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بجز لشکری سوی بجر آن انتزاع کرد و رایت دولت را بازبزیع خافض منصوب کرد و چون محمود را سفینه قالب بتند با داجل در هم شکست و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف آورد و چند سال برین حال **مصرع لمؤلفه** شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرمود عائله حسد برادر او را رکن الدین مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضه داشت بر سر او رفت و موکل اجل را در افناء او مددی داد و تیغ سر او برداشت و احیاء سنت قابیل و قتل هابیل لازم شمرد وقال الله تعالی لَئِن بَسَطتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ پس زن برادر را بانوکه در عفت و زهادت رابعه دوره و در ازاء او چو ربود از حقب شوهر فرستاد **مصرع** عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا **شعر** رأبوا فأمطرنا الأجفان بعدهم من نوعيني على الخدّين حتّى إذا انفضت عيني مدامعها بقيت لكيهم دمعا بلا عين چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود همت بود از ممالیک با وجه و فا با ولی نعمت و فرط شجاعت **شعر** و صرامة لو ان ادبرها للسيف لم يلم له غرب که رجولیت شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد او را رخصت نداد که بعزت در دو بهادارت **شعر** علیك بهذا السيف فاقض ديونه فللسيف دين عند کلّ ولجب لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کرد و بهم دست او را از بام قصر شیب انداخت و زنش را ماسوز و هرموز را مستصفی کرد علی هذا از طرفین ماده این معادات روز بروز تضاعف میکرد و امداد و قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از عاج کرد و اسباب او را غارت با چند دونیج پناه با جزیره قیس برد و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم آنکه العَصَبِيَّةُ مِنَ الدِّينِ وَإِغَاثَةُ المُسْتَجِيرِ مِنْ سُنَنِ المُلُوكِ مورد او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احمر اخراجات لشکری را از مال خاصه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف جزیره لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مغافصة عطفه کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت برگشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقه محترقه بماند از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد کردون مشتری سعادة او بود و زهره خنیاگر ثناخوان نصرة او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه ناقلان و دون القلتین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند قصد او اندیشه فیه و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشته عبید و خدم و زمره مخلصان منخرط میدانم اما اگر بر خلاف توقع قصد اخراج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر عالم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه **شعر** فلو كان لي ذا النّاس ألفت واحدا ولكنّه ناس إذا ال أعقبيت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من نفس بر نیارند زدن تا به تیغ زدن چه رسد **شعر** ولن يشرب التمر الدّعاف أخو النّهی مدلا بترياق لديه مجرّب باری این نصایح هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند و دوسه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبه ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرة بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و مشعله لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق ولینعمت را با شرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه چون از حکم یرلیغ مقاطعه بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا هر یک مغول و مسلمان

بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت و بخدمت ملک
اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد و بحکم انّه هو اعرف بشمس اذخیه این مهم را کفایت تواند کرد و در معارضهٔ
او مصرع وان کنت ما تخافنّه لا ایمنا عصائر تواند خواند والحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام
موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعهٔ دشمن قدیم
آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از در تواضع بجد تضرع مجاورت نمود خلاصهٔ
پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده و بتلمّح و تملق سراب لغو را شراب طهور نموده زینهار با و اعتماد نفرماید و چنین صیدی
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مواخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بندهٔ دوستدار و مخلص
قدیم باشد و چون داعیهٔ فساد او از میانه منقطع شد بهرچه مقتضی ارادهٔ آن جناب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل و شهامت
و صفاوهٔ صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاد و با خشاء لشکر مغول و حشم شول و ترکمان در جالهٔ بیچ مشغول
گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود جامع
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و دونجات فراوان از جاها
جاشو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معدّ داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه شعر من استعان بغیر الله فی طلب
فانّ ناصره عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامهای لطف آمیز میفرستاد و التماس
صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش
تا جنگ باز افکنی و گر چند دانی کشان بشکنی و گر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ در میان آب مقابل جهازات لشکر
ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاخ
بانواع قوت جهة ملک اسلام می آوردند هر دو را مخافصة بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفأل آن را
فاتحهٔ نصرت شمرد حالی از جهة ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات
علوفات را نقل بایست کرد از آنجهة بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز بوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر
در قمع مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات لم تخل الفها الذی
خلطها من الجن حتی لا یری القمر معها بی کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور راندند پس دونجات را که در سرعت سیر بر روی
آب فراهت جیاد سوابق دارند مصرع مکرّ مفرّ مقبل مدبر معا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق درراند بی محابا نه
مجال مجاوزت یافتند و نه امکان مکاوحت و نه امکان رجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اکثر آن لشکر بشمشیر آبدار
و به نیش عقرب مثال خنجر خونریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داده بر آن بسنده نکرد هم در حال قاصد دونجات
گشت و سه روز غارت کرد و بعضی اکابر قیس پناهیده بودند و خزائن و نفائس اموال آنجا برده محاصره داد و پس فیروز کامیاب

مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون
از یک جلبهٔ سماکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزّی راست بیت از یاره و از یاران خالی شده
دیار و زحله پوش حوران خالی شده حلل خلعا کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل روزی با یکی از
افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریدهٔ مصافات نسبت شعر ان لم یکن نسب یولد بیننا فالفضل قام
لنا مقام الوالد الصحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت مناقشهٔ ظریف و مطارحهٔ لطیف میرفت گفتم امیر معزی بحقیقت
عرصهٔ فلوات پر شیح و قیصوم را بغنج جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای حدای قول حجازی که شعر فقتها دهی
للنا الفداء ان غناءنا لا بل الحداء بر غول نغمهٔ بربط باربدی بر بن غزل شیرازی حلیت بیت ای چنگی غزلان
صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن در پردهٔ عراقی کشیده بار آنا از محاسن اخلاق در خلال
امتحان گفت اگر تعرّف کنند در هیچ نوع توسل هیچ صاحب استقلال اشعار متدلّات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اعراف
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرّف که جام با ماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تعجرف بود در یا
بر بدیهه گفت بل الف الله بین قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی گو تاش بیت دوم سجده کردی
مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وجلا السیول علی الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون بر فرزدق انشاد
کردند سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا با فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن وانا اعرف سجدة الشعر و معنی این بیت در وصف دیار معشوق
که گوئی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشد موافق آثار دمن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته
پس گفت باری در معنی این بیت اول شوق موصوف دو خالی و صفت دو خالی در یک خالی متمکن شد حالی بر خواندم بشعر
اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که در جملهٔ بود
از عقد مطیعان سبی و شش کانه صاحب ابن عباد و دو سه روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود
قال ما حبسک عنی قال الحمی قال الصاحب قه یعنی الحماقة فادرک وقال وه یعنی القهوة و این چندان
مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمهاء خاطر و نکتهای
طبع و اشارتهای ضمیر و سحرهاء معجز بارتجال بی تجشم رویت در تواند یافت و کل میسّر لما خلق له این حشو هیچ جوش
در افتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشهٔ قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش ملک بهاء الدین
ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار توددی نمود
و با معدودی از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت
و مناعت او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا ومنفعة الغیث الکریم لدی العطا کماز او منتج گشت و فی این کلمات بر طرز
مطارحات در شان اوصاف او براوق مداد پالوده ام لمؤلفه آثار ایاز چنین ترجنین تر چنین که گه که تا به نامهٔ جلال خلال او

برحاضر وبادی غائب ونادی میخواند وامروز شوکت وسعداد وقدرت واستقلال او باضعاف معهود حالت منعرجی فیه للاذنین مرعی ومشبع
کما فیه للاعین مرعی ومشبع بیت خورشید زبیم ورکداز تو بود برمعبر گردون بجواز تو بود کر باد دگر سوی جهان آید محمود سبکتکین ایاز تو بود صفت ممالک هند
بطریق اجمال وذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا ونزه ترین رباع عالم دیار هندست ترابها
ادق من الهواء وهواؤها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخهٔ روضهٔ رضوان وذرات خاک کانّهن الیاقوت
والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر با مر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین بمقام کلفت سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوهها سر ندیب ساخت که بمشابهت
اعتدال ولطافت آب وهوا از کرهٔ خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج وتفرق اجزا
شدی وخود نزهت اطراف ونعومت هواء آن دیار با الوان نعمت وزر وجواهر ومتعهٔ فواخر از شرح بی نیاز است اوراق
وقشور اشجار وخاک وگیاه وحلب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل وکافور ومندل است عنبر اشهبش فضالهٔ یم ونیل وقمش
غالیه وکلغونهٔ عالم خار ودرمنهٔ صحاری معتدل مادة الحیاة ومعاجین بامنفعت در فنون معالجات سنگ کیمیا وهر آب
جمد او کرهٔ مومیائی ومرابح تجارهٔ آن نمو دخاصیت کیمیائی طافات بروجش از تاثیرات انجم جفت طراوت وحافات
اقطار هم جفت طلاوت ابلیجش بخشندهٔ سواد شباب ودانهٔ فلفلش بر آتش نشانندهٔ خال چهرهٔ احباب حصیات واحجار
سیلانی وبدخش مانند عقیق لب ولعل رخسار دلستان نورنجش زوایاء آنجا همه کان زر اما مضروب وخزاین ودفاین آن
اماکن دریاء پر گوهر لیکن مثقوب اشجار دائم نضیر ورطیب ونسائم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام
وتذروان ریاضش طاوسان خوش خرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود
واگر کسی این صفات متناسقات سطر بر تجاوز حدی حمل کند وکاتب را مفرط مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود
استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان واز مسلسله طوالع
شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر وسیم وبضایع وطرائف بآنجا نقل میکنند ودر عوض آن خار وخاشاک وگل وسنگریزه وانواع
عقاقیر می ستانند وهرگز از آن دیار بضاعت را زر بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطراء منزه
داند بل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد ومع هذه الخصائل والشمائل اتساع عرصات آن کجنة
عرضها کعرض السموات استماع افتاده وما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع وصورهٔ معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن ببراهین
هندسی واشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هرچند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود
آنکه مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق ومغرب ودایرهٔ نصف
النهار که هر دو بر زوایاء قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی وربعی شمالی مغربی وربعی جنوبی مشرقی
وربعی جنوبی مغربی وازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم وازین ربع مسکون نیز آنچه توغل در بطرف

شمال از غایت سرماء مفرط قرارگاه حیوان نشسته اند بوده وآنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل ومساحت
بسیط صد وسی ودو هزار هزار وچهارصد وشانزده هزار ودو میل است ومساحت معموره هشت هزار هزار هزار وصد وچهل وسه هزار
وسیصد وبیست فرسنگ است که بیست وچهار هزار هزار هزار وچهارصد وبیست ونه هزار ونهصد وشصت میل باشد ونود ودو
هزار هزار هزار هفتصد ونوزده هزار هزار وهشتصد وچهل هزار ذراع وچهار هزار هزار هزار وپانصد وهفده هزار هزار ونهصد وچهارده هزار
هزار ودویست وچهل هزار اصبع وبیست ویک هزار هزار هزار وصد وهفت هزار هزار وچهارصد وهشتاد وپنج هزار هزار
وچهارصد وچهل هزار شعیر والله اعلم طول وعرض وتعداد مشاهیر بلدان از ثقات مجتازان وثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت
آنجا انداخته اند ورایت تفحص واستکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که طیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است وبوله از مبتداء کنبایت تا حد طیبار زیاده از چهارصد فرسنگ باشد وسواد آن صد وبیست وپنج هزار پاره شهر و
دیه است وما لوا هزار هزار وهشتصد هزار ونود وسه هزار قصبه ودیه است در تعداد آمده وتا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لواء سلطنت فرو کشوده ودر دل خاک ضمین شده ومیان پسر او ووزیر بساط
منازعت گسترده گشته وبعد از مجادله ومقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند وهر سال از بیشتر اطراف هند بجانب
تاختن میبرند واموال ونعم وقند وفراخ شاخ وبرده وکرباس غارت میکنند وهیچ تفاوت بدان راه نمی یابد کوجرات که کنبایت
اسم علم آنست هفتاد هزار پاره ودیه وشهر است تمامت معمور واهالی غرق نعمت وسرور ودر فصول اربعه درین دیار هفتاد
نوع گل رنگین بربار بیت ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف
ورياحین بطلب موجود باشد وهمچنین بیت دی وبهمن وآذر وفروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار ودر زمین
پرنگار نه گرم ونه سرد وهمیشه بهار زراعت غلات شتوی را بذاوت الجزه که شبنم نام پارسی آنست میکنند وبعد از ادراک
وامساک آن عمارت صیفی آغاز نهند واز ترشح نائره ابرازا ترتیب دهند وتاک چنار رنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت
بدر اعناب ترصیع یابد وقوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بجبد وچهار پیچ آورد وشاخ گستر شود وسالها متواتر ثمر دهد
واگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند واز معتبران ومتاملان اخبار باز داند وروزگاری بتعلیق وتلفیق وتسوید
وتبییض صرف کند از اداء عجایب وغرایب یک طرف از آن دیار مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از زرد
هوس برحسب الکلام یجر الکلام فی کل ناد یا اذنی واد دانسته از هر کسی استعلامی کند واجمالا برای اعلان صنایع الهی
واظهار بدایع نامتناهی متاملان را تحریری وتذکیری واجب داند والقیاس علی الباقی تا معبر عرصهٔ آن از حد کولم است تا
خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ ساحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند ومعبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت وبسوج
طرائف اقصی چین وماچین در روائع بصنایع بلاد هند وسند بسفاین بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح
علی سطوح المیاه آنجا متواصل باشد ومعموری جزایر بحر فارس خصوصا وزیب ورنگ وبوی دیگر بلاد عموما از عراق وخراسان

کلیه سحر

تا روم و فرنگ ازان حاصل و معبر بمثابت کلیل هند افتاده درین چند سال دیو رسند بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان السند تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد الطیبی مدتها تا در آن اطراف پر ظرف که طرف در مدایح و مطارح لطایف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فنن و قائل که هنوز بر حلیه او قائل است و با وجود او قابل فتن نه بردی ارزانی داشته و نوبت سه کانه درین مواضع مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز موفر و مقرر کردانیده که هر سال هزار و چهار صد سر عتاق جیاد و بَیْتَن عِتْقُ الْخَیْلِ فِی اَصْوَاتِهَا که در حلبه مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزه گیو و بور بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصه ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس نول کرده بمعبر رسانند و چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابو بکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف ابد کنایس و معابد آن کفره فجره و بغاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان از آن تجار در عوض قضیم سر ریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجو شانیده تجریع کنند بیت کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی را زجیفه خورد داد مردار غراب راست درخور طوطیست سزای قند و شکر برگردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که پسندد و مدت چهل روز عقال و شکول نهاده و بر آخر قسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط لجام و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بران مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند تَحْسَبُ الْاَقْرَانُ اَوْلَفْرُو سِیَّتُهُ اَلْمَیْدَانُ و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط کردند و در آن آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه وار مَدُّ الْفَرَسِ لَا بُدَّ مِنَ السَّوْطِ وَ اِنْ کَانَ بَعِیْدًا لسوْطَ کر اتفاق تاجی افتد نیک حیر و نجابت مستحسن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با سبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند وَ هٰذَا حِکْمَةُ اِلٰهِیَّةٌ لَا اَغْنِیَةً اَوْ لَهْوًا لَاهِیَةً مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمنتوجات دیار مشرق افتقار با هر شمالی محدد در استجلاب انواع متاع جنوب و جنوبی مسقط بر اقتناص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا و اتم ذرایع این بدان رایج بود که اَلْاِنْسَانُ مَدَنِیٌّ بِالطَّبْعِ مصرع وَ سُمِّیتَ اِنْسَانًا لِاَنَّکَ نَاسِیْ در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه دیو را ز مملکت معبر معبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزاین عالم ما فی که ارث از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر ساو و سیم ناب برادرش رسید و قایم مقام گشت و بر قاعده مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و هیبت و حشمت یکی هزار با وجود این

مکانت تجارت در امارت که مثل عارت گفته اند تا حدیکه بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از انتهاز فرص چون بعرض معبر آورند نا وکلا و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتوانند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف و نواخذ و یار بد و لتخانه قیس فرستند آنجا نیز هیچ آورنده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند پس ازان هر چه لایق معامله و فرصه دانند طوایف تجار را اجازه خریدن دهند و بواقی را بر کم و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن ازان مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که باز ارکانی بضاعات از اقصاء چین بیاورد و در منتهاء مغرب صرف کند در جهان نشان نداده اند بیت از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نگیرد گر بترسد از خطر بازارکان و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این درجات است همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متواردا دارند و این مکتوب در شهور سنه سبع ماته از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن نصیر الدین متوید در جواب تقضی اسکره و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینه اسلام کاتب را اتفاق انشا افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد

سَلَامٌ یُعَطِّرُ اَنْفَاسَ الشَّمَائِلِ وَ یُنَشِّرُ خَمَائِلَ الْخَمَائِلِ وَ یَحْکِیْ نَوَارَ بَاصِرَةِ الزَّاهِرَاتِ نَسِیْمُ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَیَّا الْقَرَنْفُلِ وَ ثَنَاءٌ یَثْنِیْ عِنَانَ الْعُمْرِ الْاَبِیِّ وَ یَجْمَعُ بَیْنَ الشَّوْقِ وَ الشَّائِقِ ءِ بِسِقْطِ اللِّوَیٰ بَیْنَ الدَّخُوْلِ فَحَوْمَلِ وَ تَحِیَّاتٌ اَرِجَةُ اَرْجَاؤُهَا وَ لَمْ یَعْفُ رَسْمُهَا لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جُنُوْبٍ وَ شَمَالٍ تَتَضَمَّنُ لِمَدَائِحَ وَ مَحَامِدَ کَقِطَعٍ مِنْ رَوْضٍ مُقْتَطَفِ الرُّبٰی مُعَطَّرَةِ الصَّبَا غَذَاهَا نَمِیْرُ الْمَاءِ غَیْرُ مُحَلَّلٍ عَلَی الْمَقَامِ الْاَرْفَعِ الْاَعْظَمِ وَ الْمَوْقِفِ الْمُقَدَّسِ الْمُکَرَّمِ لِلسُّلْطَانِ الْمُبَجَّلِ الْمُعَظَّمِ مَالِکِ رِقَابِ الْاُمَمِ شِعْرٌ مَنِیَّتُهُ مِقْدَامٌ وَ مُنْیَتُهُ قَادِمٌ اِذَا اَخَذَ السَّیْفَ الصَّقِیْلَ اَوِ الْقَلَمَ الْمُجَاهِدِ الْمُرَابِطِ الْمُؤَیَّدِ الْمُظَفَّرِ الْمَنْصُوْرِ اِلٰی نَفْخِ الصُّوْرِ صَاحِبِ الْحَظِّ الْمَوْفُوْرِ مِنْ مَوَاهِبِ الْمَلِکِ الْغَفُوْرِ قَاصِمِ الْاَعَادِیْ قَاسِمِ الْاَیَادِیْ حَائِزِ الْمَآثِرِ الْمَلِکِیَّةِ وَ الْمَلَکِیَّةِ الَّذِیْ اَذْعَنَتْ لِاَوَامِرِهِ وَ نَوَاهِیْهِ الْحَرَکَاتُ الْفَلَکِیَّةُ الْبَاذِلِ الْحُلَاحِلِ الْبَاسِلِ السَّاجِلِ الْقَرْمِ الْهُمَامِ الْمُنْجِدِ الْقَمْقَامِ لَیْثٌ لَوْغَا غَیْثٌ لِلنَّدٰی تَاجُ مَفَارِقِ الْاَعَاظِمِ شَمْسُ مَشَارِقِ الْمَعَالِیْ اَوْرَعُ الْمُلُوْکِ وَ اَعْدَلُهُمْ اَبْرَعُ الصَّنَادِیْدِ وَ اَفْضَلُهُمْ حَاوِیْ اَسْنِمَةِ الْفَضَائِلِ وَ غَوَارِبِهَا الْمَشْهُوْرُ فِیْ مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا حَافِظِ بِلَادِ اللّٰهِ وَ عِمَادِ عِبَادِهِ مُنْقِذِ الضَّعَفَةِ عَنِ الظَّلَمَةِ بِسَیْفِ جِهَادِهِ وَ لِجِهَادِهِ نَاظِرِ الْخُلَفَاءِ الْمُجْتَهِدِیْنَ قَامِعِ الْخُلَفَاءِ الْمُتَمَرِّدِیْنَ الْمُشَارِ اِلَیْهِ فِی الْمُلُوْکِ اِذَا تُعَدُّ الْمَکَارِمُ وَ الْمَفَاخِرُ الْمَذْکُوْرُ بِالْعَالِیْ الْعَادِلِ عَلٰی وُجُوْهِ الدَّنَانِیْرِ وَ اَعْوَادِ الْمَنَابِرِ شعر عَارٍ مِنَ الْعَارِ کَاسٍ مِنْ عُلٰی وَ تُقٰی لِلّٰهِ دَرُّ فَتًی عَارٍ مِنَ الْعَارِ لَا زَالَتْ رِیَاضُ الْمَمَالِکِ الْمُنْبَسِطَةِ مُمْرِعَةً بِغَوَادِیْ اِنْعَامِهِ وَ هَوَاطِلِ اِحْسَانِهِ وَ قُلُوْبُ اَعْدَاءِ الدِّیْنِ مُرَوَّعَةً بِسَیْرِ رِکَابِهِ وَ سَیْرِ عِنَانِهِ وَ مَا بَرِحَ مِنْ شُمُوْلِ اِنْصَافِهِ کَدَرُ الدَّهْرِ مُبَدَّلًا

اریحت

مترعة

بصفاته وجنانه معوضاً بوفاته واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونونه وقانه ما فاح في
المجالس العود القماري وناح للمجالس على العود القماري لمبعد فحقق على عالي رايه ما ينقدح زناد اليقين من ارايه ان
المعارف الروحانية والتأليفات الرحمانية ساطعة الايات كالايات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة مجملة
لامعة الاثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عمل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح
قائمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الازال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة
وتنسق المقدمات المنجية لواعج توقان العبد المخلص الى شمس الثناء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال
اعني الاكتحال بلالا غرته والاستسعاد بعليا حضرته لا يشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرامة كلمة
يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل ويحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر
والاوائل وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة رياها اللائحة من معاطف
اصداغ الاخلاص محياها المطربة في كؤس الوداد حبابها اواخر ربيع الاول ولبس الامنة وعليه
التوفيق والمعول والامور بمن الله وايا ديه الباهرة ومنها من تلك الدولة الظاهرة متناسقة الدرر
على ترادف الايام والليالي وطراز حللها وتفصيل جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم
ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية
والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه
السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاميل وازوق تقريب واتم تبجيل وبعد
ما اهتز له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك
بغداد جعلها فيها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الالاء وتدافع اللاواء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر ذكي النظر
مرضي الاثر اذا اقلت عن القيد غاض الصيد بالابد صعوده لا يستنزل الصيود ضامن ونزول الجبال
في صعوده كامن فلقد تفقدنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائره الطائرة في مطار الاشتهار
مائره بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى القلة الشماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم
العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء
وينزل الى الغبراء كنزول القضاء بيد ذلك كالرأي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يمتري به
مخالبه لبنات الجوانح سنانا ومطار مخلبها مرصداً للبلايا معلم اذا طير فهو المعادي بلايا شهم سهم

البطها

البطالها ريثه لبون صاد الطيور من غير تجشمه بجثته كما قلت شعر يا شهب باز يخطف الصيد طاويا كخطفة
اصداغ الحبيب فؤاديا اراه لدى الافلاك من فرط سرعة كصيب نداكو اوكشعري ساريا وجدت له
عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى تلوا للقا حسبته شهابا على اثر الشياطين
ساريا ولما امتطى ايدي المماليك خلته كمرتين على فوق المنصة حاليا هذا حاله قبل التشرف بتيسر
مرصده ولكن حين يمتطي دستبانه ينتفض صرع كما انتفض العصفور بلله القطر تشرفا بيد التي هي
اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتر ولا انقبضت الا لهز حسام فلا غرو ان يصاغ لاجراسه
اجرام الفرقدين ويخاط فلنسوته من حرير ملحمة العينين ويدعى حالة الاسترجاع بالماخوذ من جبهة
التشرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمته غير روح الملك هذا وانهى العبد الى المخدوم
المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطواشي وكه
صيانة ما له عن تخليط واشي وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجاء الجنى به
انشاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يتحف عبده على الحالات في سوانح المهمات
ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك الاكمام مفاخر اثامه وبه تعطس مناخر شهوره
واعوامه والسلام على نفسه الكاملة واخلاقها الفاضلة وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته
الطيبين الطاهرين در جواب مکتوب متقدم اثر عدن در این الفاظ چون ثغور کواعب منتظم شود وداد ودا الله
المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي مكملة نخ
العالمي العاملي الاورعي الاورعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين مخير
عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيي الشرايع مصفي مواردها والمشارع مقيم الملك مؤيد الملل نخ
الدول وجيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الملك نخ
الممالك وانار بمصباح رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله جملة حساب ذوي الاحساب المشتهر
بهم المناصب المعتبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل
ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو اطيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم واطب مدا وابيحسن
ما تيه يوسى بها الفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب متفكرة اسعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا
ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والبرحاء التي تهيج كل يوم فلقنا و
تبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لو تشاء لقلنا حضرة القدس لا
عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا الم

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بدوام عزة الملة الحنيفية
ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة
المشرفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف للطائف وانهمار سحب العوارف
تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها
فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نضرة هذا الدين
الحنيف واقامة منار العالي المنيف وما ضل من اختصه بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تقليده
له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبه به الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقدر الزند
السوار وقلد السيف الغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الثم كاهله و
لاهو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط
كما اهتزت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بها مته الخمر وما هو الا
اهتناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك واتم لبركة
الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون وبمن اهداه فما اوقعه
على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية تمد اعلى البغال المستحقة ان   الاغراض
يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفذ المقال ووصل خادمنا ذكي الدين
ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب ومحاسن اكرامه ما تغض له الحيا طرفه حياء ويخجل الروض
بناه فيقر له بالفضل اخشار الارياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بازيين اخرين فكيف التسبيل الى الجمع
بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المتبل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراساني
المندوب حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشفوف بانه تركي البلاد وان
الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد تعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله
وحق ايضا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يحمى الجزع واكثر
الشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا
بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقوفة فان سماعنا الذكر هذه الجوارح الى الرؤية لما دعانا مصيح والاذن تعشق قبل العين احيانا

وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في
اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا تقهر وانكسر الا بالقرن اذا تعفر وانعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس
العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي   العزيزة
من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان
بها صفايا مزايا الود واستصفاء المحاب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته
ولا يحرس مثابه واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد
والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة
وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة
سبعمائه والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي واله الطيبين الطاهرين در ذي الحجه سبعمائه
از انشاء کاتب این مکتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضی متاع طرف ایلچیان القان نوشته بود لازال الساحة العليا والحضرة   مقدمه
العظمى للسلطان المعظم والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع
الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك افضل الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام
سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الموالية
المعواد على اعاديه شعر غار الردى نامي المدى سادي الندى سيف العدى وسيوف كل الوالي هزبر
الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة
الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم ولها
اول ملوك الخافقين واعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته
مغبوط الايادي في اياديه وبذله مطبوع انوشروان في نصفته وعدله ملقي البوس الى قابوس في مديح معالي
معين فما اخسرو با لفنا والخسروي في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بجلال الافضال
مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وامالة
ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه يقوم سناد الممالك وصائب تدبيره يثقف
ميادالمسالك وعدله المبين يجلو اظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام
مائلا الا على نحو الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المدام العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول
هاتف القضاء غير داء مخامر هنيئا مريئا بنيته ووذويه اما بعد فخادم للجناب المعلي خصه الله بكل مسار
ومحاب واوصل اليه ميامن كل دعاء مجاب بعبوديات متلاليه متواليه عن التصلف متعاليه تتلوا

سور الاخلاص کفاتحة الصبح علی الآفاق وادعیة صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحیات نهتز
منها اریحیات الطبع السلیم وتظهر عرق الخجلة عن جبین الماء المعین وزلال التسنیم هذا والاشتیاق والا
لتیاع من صفو المصافاة وخلوص النیة ومحض الوداد وصرافة الروحانیة الی درک سؤله واحراز مأموله (مساوله)
اعنی الوصول الی الجناب الاعلی الذی هو مصدر الآمال ومورد الامانی مصرع یجل عن التوغل فی البیا
والالمعیة العلیة فانت بنیل المرادات والمرامات ناظرة فی مرآت دعواه بلا ممارات وترمی عن قوس
عقیدته وواحا لذالک المرامات ولما تشرف الخادم بسطور هی سطر الامانی وابهی من نقوش مانی
الفاظها اصلب للقلوب من الحاظ الغوانی والمعانی کغل الهمة وتلک المعانی متضمنة للطائف د
تنائف وعواطف وعوارف کالماء مساغا والبال فراغا والعیش رفاغا والامال بلاغا حاکیا من جلو
تلک الاخلاق الملکیة نائبا عن اطیب الاعراق الملکیة شعر فکان مکان العین من فرط عزتی وحل محل
الروح من حسن موقع سجد لله شکرا وحمده حمدا وقرئها اخص ذات السلطان المعظم بسلامة متجدد
الجلباب مجودة الرباب وسعادة معادة فی کل حین واوان وعافیة صافیة المشارع ضافیة المدارع
بکل زمان وهبا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الی روعة السیف وبراعة الاقلام فلا
لا زال کذلک فادامها الله علیک وقد داضعاف هذا الک واما الاشارة الی تحصیل سنقور علی
المطار یفاجی الصید فی اطوار الاوکار فلننفاذ ان اولا تصحیفه وقلت سبقور السلطان بما یرید دیر (الاوکار)
ویصیب شاکلة الصواب فیما یوازره ویوارده واقول ثانیا لا یخفی علی جلی رایه الذی نور الاصابة من
سقط زنده وابرائه ان سیرات ایام الشتاء فی الجهات الحارة ودیارها اضربه من نفحات هواجر معمعة
الصیف فی متوکرها القر ومفارها وکیف وسبائک الثلوج ریاضها ومیاه الفواصل فی شواهق الجبال (المفاصل)
حیاضها بالزمهریر ینفض وفی الثلوج یتروح کما ارتاح محموم اضربه الحر نسیم دیارنا بالنسبة الی اکنا
فه الاصلی سموم یحرق الاکباد ویکبدها اظهر کاید ولا شک انه لا یواتیه ولا یکاد ولکن الخاد
یحصله لعل مبامن تلک الدولة الطاهرة التی تنزل الطیر من السماء وتخرج السمک من الماء تورق
بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد یبلغه آمن السرب صافی الشرب قویم القوادم والخوافی فرین
السلامة والعوافی ویصید الی ذلک الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والا
فی علم الموسیقی عنادل ریاض الانس وبلابل بساتین العرش وحمائم اغصان القدس الذین نغماتهم
الرخیمة یروحون الزمرة الانسیة ویلطف طباعهم وحسن ایقاعهم یشوقون النفوس القدسیة
کل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمر والغزال ثالث ولبرصوما ثانی ویشهد بصدقهم المثانی والمثالث

یسلبون بطیب الاغانی ودرسیل المعانی مراسیل الغوانی لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک
الاصول ولا تبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان فیه بلذة الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة
وعین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الا لسان
الوجد والحال ویقل بل یکل فیه المقال والطبع الشریف السلطانی یوبرها لتتمیم الاشواق الغریزیة
وتکمیل اللذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف وافاض علی نفسه الفاضلة شابیب
العوارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا علی الملاء آیات مکارم طباعه وکرر علی مفتضی
مصرع اعد ذکره ان الحلاوة فی الذکر شمائل فواضل اصطناعه وما کان الا کالصبا تبشر فوائح ازاهیر
الخمائل او کالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیات الشمس وهو اصدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر
ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر وفاح زهر و
ناح طیر وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال و حسب تعلق این مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دل اعضا
و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد بمراسم غزو و جهاد و خاکی حاکی از شمیم شمال و هوائی
منبئ آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم و ریاحین اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد از
افزون از سیصد هزار و عرصه منفسح تر از ساحت اندیشه مهتدی دار مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده اند
از طرقی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاور و دو آب ستلوت
و آب بلج میگذرند بدین موجب است میان کوه جود و پلاهور کوچه سودره کو با و رچالندر حد کوگر جوت مولتان اچه جاسی سرستی کیتل
سنام ترنده سامانه مجیتر کهران باکور و از طرف دهلی چون مشغول میشوند بمواطن بسند بدین منوال عوض بدون کره مکپور بهاب
سرکت سکت لکنوت و هر یکی ازین مواضع هر چند پاره دیه مشتمل است و قلاع حصین و اعداد و قصبات و نواحی معموره چون
زیاده از آنست که درین موضع خیال تقریر آن توان بست و زبان خامه را تحریر تفاصیل آن گشاد و در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه
ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روز کار فرتوت است مداد عمر وجو
و باز داد و بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اوّل ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت بار بهرامشاه کری نمود
چون علاء الدین بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز پای
مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را
مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا شکست اگر پنجه تو می شکند
الحسن سیح الحسین کبیر و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام ابن الحسن ابن غیاث الدین

ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در قبضهٔ
سلطان شهاب الدین غور آمد درین حال این دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشت رباعی لمؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمر
ای دوست گل و خار جهان هر لحظه یکی آید و دیگر برود لعبت بازیست کو نباکار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه
بر دست چند هندو فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد برین راه چون طومار اعمار او بقلم
منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد
دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک
گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن
ينتابه وهو قانع ومَوتٌ لمن يغشاه وهو مقنّع له نفحة ان جاد سجواء سجسج واخرى اذا ما اغتاظ نكباء زعزع
مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی
کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنگر خان و ایبک خطائی و
نور بیک و مردانشمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استقلال
زدند و جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنگر خان نیز از الغ خان مستوحش
شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه که شیمی مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن گردانید
و خود راتق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکوقاآن در بارهٔ جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول فرمود و
یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنجا بودند مدد دهند و او را بحوزهٔ ملک موروث رسانند و گلزار آنرا از خار و خاشاک پرخاش
ممالیک اذناب ضِغنِ ذوي الشنا صفت وارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او شد
تا ولایت ججیر که سرحد دلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوها ؤ ور و کوچه و سوذره را که اهل مغول
بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل اضطرارا خورسند گشت بیت آنجا که مراد است رسد نیست مرادی و آنجا که مراد است مراد
رسی نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نِعمَ الخَتَنُ القَبرُ جای داد بیت از خاک بر چه نرگس و سنبل
که سر زند آن چشم نکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر گلاب کنی هم روا بود از بسکه خفته اند در و ساده شکران پس دامادش ناصر الدین را
که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جانرا چنین است ساز و نهاد ز کید دست بسته بکرباده چون دو سال
بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادهٔ الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون حلق و عقد و زلف حیدر بدین سلطان سرایت
نابض شد و داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی کاتب حسب حال آمد بیت هر روز که دور چرخ فلک بیدادی هر لحظه بهین غم که دلدار دو سری
این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر
سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و برین حال بر چندی مصرع لمؤلفه

که

گرد کره خاک بر آمد گردون طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر چه پوینده ملک در کنار مرام او آرام
گرفت ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد و حجاب تمامت قصدهای او که درین مدت بکرار اندیشیده بود در گشاد یک ناوک قهر از قبضهٔ
لا مرد لقضائه بلاد چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت و ذلک فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه
حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا يحب كل خوان كفور
پسر وارث تخت و افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج ایلخانات از حضرت هلاکو خان یرلیغ بر استحضار ملک ناصر الدین
و غالملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده برغندی بواسطهٔ بادره استیحاش او را
متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند او را با چند مملوک و چوبکان بیاسا رسانیدند درین حالت ملک فیروز که از جهة ناصر الدین
بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را بجای قطلغ
مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل
حسد و نفاق باشد باشارت مصرع ونافق فالنفاق له نفاق او را بمساعدت با مغول تهمت نهادند از دهلی او را استعادت فرمود
ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود چه لمؤلفه حذرت هما اذا الغضبت متهما هر چند استحضار او کردند عذرها
می آورد و تعلل میکرد وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا
احضار او کند در راه بی مصادفت اتفاق مصادف افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواستهای
پریشان کرد و ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جوازنامهٔ راه عدم بر وی خواند و همچنان عنان بر فرو راند تا قصر
سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين و در آن حال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شده
شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زود گذرد فایت نگردانید
و او را بضربه هلاک کرد و تسکین جاش و دفع پرخاش لشکریان را پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت بر وی
نهاد و پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورد شعر فلما غذاه الدهر طوع مراده وفي يده للحادثات مام پسر را از عقب پدر بنوشتان
تا خبر برد که بیت زان قاعده های وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر جسم آثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت
نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری پیکری بیت زلفش خلاف قامت قامت
خلاف زلفش ضد میان سرینی ضد سرین میانی نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد از لفظ او دلیلی در خنده ترجمانی در حبالهٔ نکاح
برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بداؤن بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری
آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر نامدار و لالی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و
گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد جواسیس برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بدافعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین
اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مقاحم تدعى باسمه فتجيب پادشاهی که لشکر نماید و وفور نصرت داد در حمت او بترتیب قلب و ساقه

وقتال وجدال وزینت رایت وعلم وتجشم سیف وسنان حاجت ندارد وتوفیق داد وفتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت را ی
اصابت تدبیر کار بست وبرای استبقاء نعمت حیوة دختر خود را **بیت** عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر او ست
بوی داده تمامت خزائن واعلاق جواهر ونفایس وذخایر سپرد اِنَّ اللّٰهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَّشَاۗءُ وَیَقْدِرُ علاء الدین چندان موشی
کرداشت وآنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد وشکر وسپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون انهی
اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد وبعد از اظهار فرح وابتهاج ومسرت وارتیاح بر ظفر برچنین خواسته نا خواسته وحصول
سلامت وتحصیل چندین خزائن بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد وبحضور او مثال داد چندکرت رسل متواتر وشدند او رفتن را
عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد وبالشکری تمام متوجه او شد ودر کنار آب ملاقات عسکرین دست داد وچنانچه نهر
بین الفریقین حایل بود ملک فیروز از طریقه حزم مهمل ماند وباعتماد حقوق ابوت وبنوت با چند تن از آب عبور کرد وسلطان علاء الدین
علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد کردانید ودر باب تخلفات گذشته تعللات منتحله نمود چنانکه فرزندان خلف را در
التزام آداب نماید پس لحظه بنشستند وهرگونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنا سخن به تیغ
هندی **بیت** پر بنان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین بر آهن وپولاد خندد پرنیان سر او را از مصاحبت کردن دور کرد
نی بل بدست عقوق سر وفا ومردمی را پست برید **مصرع** آری ای دل تو دان که گناه تو ندان فَلِلّٰهِ قُتِلَتْ مُسْتَقْبَلٌ فَاِنَّکَ
مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **بیت** کبک موری خورد وباز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب واین عمل
با باز کرد تیر صیادی بپر دال جانش کرد صید ودر گردون هم برآورد وزی از صیاد کرد وشکر ملک فیروز از آن سوی آب که شاهد
آن حال فظیع وقصد شنیع بودند تمامت بجزو شدند حالی علاء الدین بالفراوان پیش امرا ووجوه لشکر فرستاد ودل بردار اندران
اگرچه لِمُؤَلِّفِهِ آن گنده در دوی است وبصد دست شده بدست آور وچون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهرحال
مستعد ومستحق تاج وتخت وصاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورت گردن بنهادند از آنجا عازم دهلی شد
کوتوالان قلعه که بود از تسلیم ومطاوعت سر کشیدند ودر کشاد مجانیق نصب فرمود وتره ها وزر را در منجنیق منهادند وقلعگی مرانداخت
سکان قلعه بناکام پیش زرکیسه قبول را سر وقلعه حصین را در بکشادند وبَدَّلَهُمْ اَنْزَلَتْهُ بِذَنْبِهٖ دو پسر ازان ملک فیروز
در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورد وهر دو را میل کشید دیرست تا از سیل ملال این چرخ محتال وزمانه محتال هوشمندان پایمال
مسکنت واذلال شده اند وناسزایان ودهن کشان بر بساط عزه واقبال ای یار هوشمند من یار بی **بیت** از گردش این چرخ
زبون کش وسال وز شعبده جهان دون در هر حال دارم دل ودیده وانگه چه زغم آن میلا میل واین زنم مالامال سلطان
علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت واطراف ممالک را در نفاذ حکم وعلو قدر ومزید اقتدار محروس
ومحمی داشت ودر اواخر شهور سنه اربع وتسعین وستمائه قتلغ خواجه شهزاده سپر توار **شعر** بِجَالٌ وَلٰکِنْ کَالْجِبَالِ مُتُوْنُهُمْ
وَمَرْدٌ وَلٰکِنْ لَا مَرَدَّ لِصَائِلِ برای تسخیر وتدمیر دیار وغارت واستلاب بضایع قطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردانید

سلطان علاء الدین مستعد گشته بالشکری وافر وعزمی ثابت در اکتساب درجه غزا واعتقادی صادق ونیتی صافی در قضیه آن
وذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد وتسویه صفوف ناکرده برایشان زد وبسیاری را قتیل آورد وبواقی
مصرع اِذَا کَانَ الْفِرَارُ لَهُمْ بِوَاقٍ خَاسِرِیْنَ خَائِبِیْنَ خَاشِعِیْنَ مراجعت کرد عَلَیْهِمْ عَفَاءٌ وَوَبَالٌ وَوَبِیْلٌ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ الَّذِیْ تَتِمُّ بِنِعْمَتِهِ الصَّالِحَاتُ وَیَدُوْمُ بِمَشِیَّتِهِ الْحَاصِلَاتُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ تقریر حال ومآثر
اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعداسوز نصره الله نوروز
شعر سَوَاۗءٌ عَلَیْهِ بَعْدَ اَنْ یَلِجَ الْوَغَا اَاَنْکَلَ اَمْ نَاحَتْ عَلَیْهِ الثَّوَاکِلُ پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای
چنگیزخان چون خلاصه دیار وربع قلیم ثالث ورابع وخامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی واند سال بحکومت خراسان
وماوراء النهر وغور وغرشستان وسیستان وکرمان وفارس وعراق وآذربایجان وروم موسوم بود ودر مباشرت آن آثار جلالت امر وامارات
فخامت قدر در عدل وانصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مراتع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته **شعر**
بسال ششصد وهفتاد وسه ز ذی الحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
چند پسر داشت که هر یک در درجه امارت وتقدیم در حلبه رجاحت بکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایاء دینداری
وسجایاء کامکاری وشمائل معدلت آرائی ومخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز بیرون جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او
در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح وطعن رماح واعتداد جهاد واهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت ومعالی
همت او استدلال میتوان کرد ووجود بیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق میمون نسل پادشاه وشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند
ومراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون کیدت بوقا چنکسانک ظاهر شد وپادشاه او را باتباع بزنجیر لا
تُبْقِیْ وَلَا تَذَرُ گذرانید بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت وبصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت وبا بر ودیار گه رسیده معالم
روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار بیان عنبر در اطراف پاشیده بود وعقد ثریا از گردن گردان گسسته وقندیل زبانا
چون دل ملهوفان شکسته بهوا از دود سینه دادخواهان چون آینه زنگار گرفته وچهره قمر ماورای پرده کملی نهفته **شعر** وَقَدْ جَنَحَتْ
اُمُّ النُّجُوْمِ کَاَنَّهَا سُمُوْطُ لَآلٍ مِلْنَ فِیْ جِیْدِ کَاعِبٍ با شکری تیغ زن مرد افکن **شعر** مَفَادِیْمُ وَصَّالُوْنَ فِی الرَّوْعِ خَطْوَهُمْ
بِکُلِّ الرَّقِیْقِ الشَّفْرَتَیْنِ یَمَانِیْ اِذَا اسْتَنْجَدُوْا لَمْ یَسْاَلُوْا مَنْ دَعَاهُمْ لِاَیَّةِ حَرْبٍ اَمْ بِاَیِّ مَکَانٍ چنانکه روز طوف
میدان در ورطه وغار خروش آن جیش جاش ابطال بیقرار کرد ودود دیده کماة بی غبار **شعر** سَرَی جِیْنَ شَیْطَانُ التَّرَاجِیْنِ بَالْقَدْمِ
عَلَیْهِمْ فَرِیَ لَمْ یَکْتَحِلْ بُرُقَادٍ بر قصد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر کشید ومراه غلط کرده بصورت نقای بر غوچی افتاد لشکر
شاهزاده مردان جویای کام ونام بسته قید منام بودند از کوشهامراکب میگرفتند وسوار میشدند وروی بجنگ می آوردند از تراکم غمام
ظلام فرق میان راجل وفارس وضارب وتارس ممکن نبود وتیر مانند خواب در دیدها میرفت وتیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
میگشت **شعر** تَبْدِیْ نَوَاظِرَهَا وَالْحَرْبُ مُظْلِمَةٌ مِنَ الْاَسِنَّةِ نَارٌ وَالْقَنَا شَمَعُ از صعلکان تیغ ونهیب

و تاراج گوش فلک جذر صمم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیدهٔ اکمه نمود شعر عجاجاً یغشر العقبان فیه کأن الجو
وعثاً او خبار چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفهٔ افق شرق نهاد و شمامهٔ کافور بر طبق نیلی بپراکند صبح موسوی دار بیضا نمود
و اعوان فرعون ظلام منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقای بارغوجی بقتل آمده بود و یکباره شکسته شده نوروز تا حدود خرقان
برفت و شهزاده کمشو را آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزادهٔ جهان که با حادثات سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر
و جمشید همت بود با زعاج او لشکر کشید و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از بیت
تیغ مریخ انتقامش دیدهٔ خورشید احول می نمود بیت چون شاه کند بر اسب چالش عاجل دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دانست که
پای آن حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت حریف و وقت شناختن است مصرع واصل اللعب عرفان الحریف
و از فواید قواعد ملعبست من فرق بخارك عن بخاره ومن قصر حسامك عن حسامه فلا لثاعنان بر تافت و لشکر خود قاصد سیستان گشت و نکودر
لشکر نکودر حسن تدبیری کار بست و از آنجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده رفته و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرد و بسیورغامیشی مأمور مخصوص گشت
و یرلیغ شد که بیسور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هر وقت که نوروز اهتمام کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در آن مدت
سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شده که اگر مواشی در آب خوردن تنفر شدی گفتندی که تمثال نوروز دیده ماند سال
دیگر با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصهٔ مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنایم فراوان
حاصل کرد و مدتی از کمال حزم تمثال اشارت شعر فجوعة البازی وثم تومة القطا ومل میل الاغصان واضرضخ المقلا نموده در
نیشابور مقیم گشت شاهزادهٔ عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاو تای کرده
روع مادهٔ فساد و رد جادهٔ عناد او روان فرمود هم در طوس عرصهٔ پیکار اطول و عرض دادند هر دو طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر
مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه دریا بر اجزای صخره و صماء پدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاه داشت
قورچی نوروز قاریو را تیری از شست بگشاد و بر وی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را بجفت چوب یاسا زد یعنی چون دید
که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زدی که او خود جان بردی پس نوروز عنان بر تافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبورغان
و دیگر قصبات را عمارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود باندک زمان غلات چنان خصب پذیرفت که
یک خروار گندم را بها چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نکودر مزید اعتماد داشت و شجاعت
و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر وکیف
یصح فی الاذهان شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب خطار او چون مفرحات
جان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر ولعرض للرماح الصم نحری وانصب حر
وجهی للهجیر و متعارف از آداب و داب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او سراپردهٔ
نیلگون آسمان بودی و در سواد شب اضاءت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده و مدد روغن و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی

و وقتی

و وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب غداف شب حوالک جنحه را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قائله
رفض المنام و رکض الظلام حتی نال رغائب العظائم وکما غنی به المتنبی حتی صادقاً وجبانا اطفا شعر و کم من
ظلام اللیل عندك من ید تخبر ان المانویة تکذب برین جمله تنها باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری جرار
بر عزم منادات و تشمیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و شری می انگیخت و رنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه
از حضرت قیدو متوحش شد و با اورنگتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی و
حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو مصفی گردانند و حفظ نصرت اسلام بدان موفق اتحاد اشاعت یافت اورنگتمور و نوروز بیشتر
کشته کمو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد با لشکر خود بر جریک یاسا فرزوند تتورهٔ حرب تقفید
و عواصف حملات بجنبید هرچند نوروز بنفس خود آن روز حملها جان شکر و قصدهای صف شکن میکرد و سواران از زخم اسنان سنان
انا سیان سنان می افکند و رقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمرد دین پیکر لاله ستان میکردانید شعر کلما اخر ساجدا لك راس
منهم فال سیفك الله اکبر و روان فردوسی میسراید بیت که شیری نترسد ز نگ و شت کور ستاره نتابد فراوان چو هور
چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از پرداختن جبههٔ جهاد و قبول بر مرام قتال و جهاد چون اعداد اعادی با ضعاف
مضاعف لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند پس تخلف مصلحت دید و بهرات آمد شعر یهنی دیا
لامیر هراة اذ قد علا عن ان یهنی عن هراها وکیف یهنی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا حواها
یرلیغها بنام اورنگتمور با مقاع و جوانب میفرستاد و نوروز سور شد بین برهان قم میزد آثار باس او بار شایع شد و جام دوست کامی از دست
ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشابور در پردهٔ مهادنت بر نوع مصالحتی امان خواستند
و سوانح این حالات جمعی اورنگتمور را از مهابت نوروزی خایف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس معنی آمده است
المؤلفه اللیث یفید ان لا یبصرن فیه ولیس یفید دفع الخوف من ضربة بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشهٔ السبق للسبق
بر طبق عرض نهاد و از بطانهٔ خانهٔ اورنگتمور مشفقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند تا توقی همه بکرار غوایل جانبین انفصال
موجب و مستدعی انفصال سررشتهٔ مواصلت میکرد و اورنگتمور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا التماس را
براه ایلچی به بندگی شاهزادهٔ جهان غازان میفرستاد مستفتح ابواب نصح و مستنجح باسباب صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بسحاب عاطفت و
پیغام داد که تا چند از طرفین جویان تمردد و انتقام باشیم و از لبلاب حناجر بحسام و خناجر جرعهٔ خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده
تجاوز روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتها که فلک مقتضی آن بود بصنع جمیل مقابله فرماید تا مراکب را از پی طرد و سوق دایم
استجمامی ارزانی داریم و لشکر در گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند
و بیش چون تیر از یکدیگر بکمان باطل دوری نجویند که روزگار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا و لاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص
من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه بلوالهٔ الفتح مع الوفاق توام رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب دانم و بحکم

سکون علیه بالائتلاف بَنیَتُه التّلافُ چهر با چون این غلغله که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق قدیس فلک انداخته بود در حضرت
شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدراء او را بامن میامن آثار
دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تایید و نصرة شمرد و یرلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست
پیش بوقا ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشره و انطلاق ظاهر گردانید چون تهادی اخبار و تعاطی مراسلات
عواصر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزاده عالم کرد و نزدیک قصبهٔ بغشو که مغولان آن را مزی شبوغان گویند
بشرف تکشمشی مشرف شد و بی توسط وسیطی دارشا و مرشدی بجلوات او بهره نام برا اثر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضا
مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزادهٔ جوان بخت کردن اخلاص
بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ثبات آیت
برهمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند دبّت مُخالفةٌ دعَتْ اِلی مُخالفة و مُعاشرة دعَتْ اِلی طیب مُعاشرة
پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیورغامیشی بحد فرمود و لشکر پیادهٔ نوروز را که از محاربت یاساور یاس آورده بود خلعت و الاغ و بغاز
حوالت کرد و در پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر اَقولُ لِزُوّارِ الاَمیرِ تَحَلَّوا فَمَنْ زادَهُ مِنْ رَجلِهِ
فَهُوَ راکِبُ وَاِنْ زادَهُ الفُرسانُ کُنتُ کَفیلَهُمْ بِاَنْ یَرجِعُوا وَالخَیلُ فیهِمْ جَنائِبُ اعوان حضرة بلی صافی ارغوان غش
و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در روی حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت با انس و موالفت متبدل شده میگفتند شعر
لَقَدْ اَقبَلَ التّبرُ وُجدِلانَ فَاسعَدِ وَاِنْ کُنتَ مَسعوداً کَما کُنتَ فَازدَدِ وَزِفّ کُؤُوسَ الرّاحِ خَمراً لِتَنجَلِیا
عَنِ الدّمِ فی حَدِّ الحُسامِ المُهَنّدِ بیت لمؤلفه حدیث مغفر و تیغ و زره بگیسوی عقیق بادهٔ ازان ساغر بلوری ده باد نکهت مهر
نوروزی زبانهٔ دل کشایم عقدهای کره وجوه لشکر که ایشان را بست شعر وُجُوهٌ کَاَکبادِ المُحِبّینَ رِقّةً وَلکِنّها عِندَ الهِیاجِ
صُخُورُ در عوض قبضهٔ شمشیر گوشهٔ ساغر گلگون شعر کَشُعاعٍ فی هَواءٍ یَتَحاماهُ العُیونُ هِیَ فِی الدَّنِّ جَنینٌ وَهِیَ فِی الاَکوابِ حُورٌ
گرفتند و بر جای تصهال جیاد در مواقف قتال و عنا دغنا و بنات و بنین استماع کرد القصه نوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار حال
سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت وَالصُّلحُ خَیرٌ وَمَن لَزِمَ السِّلمَ سَلِمَ مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حَتّی اَطمَانَّ
عِراضُ المُلکِ وَاغتَدَلَتْ قَنائُهُ وَاستَنارَ الحِلُّ وَالحَرَمُ وَصَلّی اللهُ عَلی مَنْ اَمَرَ بِالطّوافِ عَلَی العَرَفاتِ
الّذی مَنْ لَمْ یُطِعهُ مِنْهُمُ العِزُّ فاتَ ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزادهٔ جهان خلّد الله دولته
چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فروگرفت بیت لمؤلفه دین نخود قاعده بود که او نو بنهاد
تا جهان است چنین است جهان را بنیاد پادشاهزادهٔ فریدون فر سکندر همت بران حرکت ثبت نتوانست فرمود با نوروز بیک در ین
باب مشاورت و کنکاج کرده او التزام نمود که من بندهٔ شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار نشانم و باید در ابتدا لشکر بیارا
و اعوان که چون طراز جامه بر بیارند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود و فذلک

الملیک ...

اَدِدْ شَبرَینِ یابِکَ الّذی لَوکانَ حَیّاً لَمْ یَکُنْ اِلّا ابنَ بابِکَ لَنا الدّینُ وَالمُلکُ تَوأمانِ وَالدّینُ اَصلٌ وَالمُلکُ
حارِسٌ لَهُ فَهُوَ مَهدُومٌ وَما لا حارِسَ لَهُ فَهُوَ ضائِعٌ بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بتلقین
اخلاص کلمهٔ علیهٔ توحید سرایدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد و سالک و موحد گشتند پس بعزمی درست
و دلی ثابت و رایی متین در بهار سنه اربع و تسعین و ستمایه کرایا شعر اِنَّمَا العَیشُ دَنّةٌ مِن حَمامٍ وَسُلافٌ تَنتَجُهُ مَعشُوقُ
وَمُدامٌ مِنَ الشَّمالِ عَلیلٌ وَوِشاحٌ مِنَ الرِّیاضِ اَنیقٌ وَجُمانٌ مِنَ الرَّذاذِ نَثیرٌ فی مُروجٍ اَترابُهُنَّ خَلُوقُ
مصدق بود با لشکر جرار نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر و امیر و قائد جیش و راند تدبیر بود چون حدود ری مخیم چریک منصور گشت
ایلچی فرستاد و پیش بایدو خان کلفت معهود از یاسای چنگیزخان نبوده که امراء قراجو بدل خود اروغ را التعرض رسانند اکنون جمعی امرا کیخاتو را
قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن پرسیده و بر وفق یاسا آن قضیه را فصل کند مقصود از ارسال ایلچی
الکه لمؤلفه اِنْ نَفَعَ القَولُ الجَمیلُ وَاِلّا یَنفَعِ السَّیفُ الصَّیقَلُ پس بهر طرف از اطراف ایلچیان را جهة تحصیل مال بتغار
روان فرمود از جمله صد تومان زر برایجوی نشیر از حوالت فرمود ساربان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان
بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و از رده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چریک پادشاهزاده
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آراء مختلف و اسباب
تحیر و تردد مؤتلف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را
بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور خانیت و احوال چریک را مهمل داشته بود و بادغالی که لایق
نباهت سلطنت نبود اقبال نمود از حکم یاسای چنگیزخانی او را برداشتیم ایلچی چون جواب نامواب شنید معاودت کرد و امرای تجمع
چریک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال با هزاره بمحافظت طرف شهریار نامزد شد
تا آنجا خیمهٔ اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزادهٔ جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشارت شعر جُبُّوا
جِیادَکُمْ وَاَجلُوا لُبُوسَکُمْ وَجَدِّدُوا لِلقَنِیِّ النَّبلَ وَالشُّرُعا کار بستند در ماه شعبان این سال هنگام آنکه قرص زرین خورشید در
تنورهٔ معدهٔ زمین نهان بود بشهریار رسیدند فراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ آتشگون آتش بلا بر سر همدگر ریختند
لشکر شاهزاده تیرهای آرشی را در کمانهای چاچی اغراق کردند و زبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن جواز نامهٔ عالم
فنا داد و توکال از آنجا گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان را بنقوش لمعان چون خورنق
و سدیر بنگاشت شاهزاده ایلچی فرستاد و بخدمت ایلخان و از وصول خود جهت شرف تکشمشی او ما جرای شبانه که لشکر را بی معرفت
و اجازهٔ اتفاق افتاد اعلام کرد و بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تبجح بوصول و قرب ملاقات بنوشت
و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی
خود شود و چون از پستان صبح شیر با شیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح خشت زر بین

زان میان آمد برون هر دو شاهزاده بر رقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر یَوْمَ اِذَا الْبَوَادِ دُعَاوَ فَقَدْ كَضُوا تَنْزِيلَ الشَّمْسِ اِذْ بَانَ الْبَعْزُ لمؤلفه ترکان چه ملایک رخ و دیوآثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی ز تیغ خون بارند رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بوافی با سلاح بر جای خود توقف نمودند آقا وایی یکدیگر بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن انجو فارس و عراق که با خون جان تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب انچه معدود دست از عقایل املاک موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس الطریق تملق زبان داد و گفت انچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت ز لب تو بوسه کردم ولی چو عزه مرا تو مطال بت دادی آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت شعر قَضَى كُلُّ ذِي دَيْنٍ فَوَفَّى غَرِيمَهُ وَعَزَّةُ مَمْطُولٌ مُعَنًّى غَرِيمُهَا بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب بطواف میرفت و من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر لمؤلفه اِذَا لَحَضَ دِيَارَهَا بِنَجْدِهِ اَوْ وَادِيهَا اَوْ دِفَانَ النَّادِي بَلْ كُلَّ اَطْلَالٍ عَلَى تَلَاتِ الرُّبَى بَلْ كُلَّ اَشْجَارٍ بِتِلْكَ الْوَادِي در اثنای مساومت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال بحجاب و مباح مستطاب باشد در ادای مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت وَاللهِ لَقَدْ صَدَقَ سَيِّدِي حَيْثُ قَالَ فِيكَ فَاَنْشَدَ الْبَيْتَ پس غلام را با مال بجاره که مرا انچه آن مرحله در سول دوست بود شعر يَا حَبَّذَا وَحَبَّذَا وَجْهُ الرَّسُولِ لِحُبِّ وَجْهِ الْمُرْسِلِ پیش کثیر مراجعت و قصه را حکایت کرد او گفت اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ وَالْمَالُ كُلُّهُ لَكَ لِعِتْرَةِ عَزَّةَ وَاتِّصَالِ الْبَيْتِ ابْاهَا این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون کل نو رسیده ماز دست بدست در مجلس انس می بگردانیدند تا روزی زوجهٔ عبد الملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر ابن عبد العزیز چنین گویند کرام البنین بواسطهٔ این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کرده باشد و گفت لَيْتَنِي لَهُ اَقُلْهَا که ملکهٔ عهد و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزه را احضار نموده از وی سؤال کرد وَمَا هٰذَا الَّذِي يُطَالِبُكَ بِهِ كُثَيِّرٌ فِي شِعْرِهِ قَالَتْ وَعَدْتُهُ بِقُبْلَةٍ وَلِذَا فِي بِهَا فَقَالَتْ اَنْجِزِيهَا وَعَلَيَّ اِثْمُهَا لمؤلفه ای روز مطالعان بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت پس قرار بران افتاد که فردا کار رطوی را ساز دهند و سر حقهٔ ملتمسات باز کنند بر این سخن عنان باز دو تا خود تا فتند و خطرات در اندرونها ظاهر شد دام آن عزم انکه در طوی شاهراه بر شاهزاده دهشته نهند و دمنه وار دمی دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند اما کار فضل کرد کار هادی و ما تقا اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پایمال مهانت و اذلال کردند شاهزاده مؤید بتأیید عقل و نور و زیر پور حرکت از نسخهٔ حال تفرس کردند که عقاید ایشان مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معین است وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ و در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میان نهاد و تقدیم و تاخیر بی هنگام موجب ندامت

و ثمرات آفات وَالْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِالْاَوْقَاتِ بتوفیق ربانی و کلاءت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را لجام اعجال ملجم کردانید و در یک شب سه منزل مراجعت کرد و شعر حَتَّى بَدَا الصُّبْحُ فِي جَنَبَاتِهِ كَالْمَاءِ يَلْمَعُ فِي خِلَالِ الطُّحْلُبِ چون بیت نمود زفاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پر و دم ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر افات زنان فرصت و اضاعت اوان خلست که بازروی آن در آیینهٔ تخیل تجوید صحبت بجا صل مرد و شعر مَنْ اَغْفَلَ الْحَزْمَ اَدْمَى كَفَّهُ نَدَمًا وَاسْتَضْحَكَ النَّصْرُ مِنْ اَبْكَى الشُّيُوفَ دَمًا شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با بایدو خان دل یکیل و سر بسری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود ولی چون امارت افساد امرا مشاهده کرد و اندیشهٔ مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیالت را بجای فتور تدبیر بد الظرف کرد و خود در غلطی عظیم بود پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجوهٔ فارس را که در مقاطعهٔ اوست با ایلچیان شاهزاده رسانند و سال دیگر را املاک بنواب آنحضرت تسلیم کنند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرک کورتامور آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز تهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضهٔ آن عرض کرد مشتمل بر انکه چون مال مقاطعهٔ سالیانه از مقاطع و ذره و حبه چریک و خزانه بموجب مفاصاة بال مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده با سقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترجم دار بسمع مستمعان میرسانید که لَا مَنْشُورَ كَالسَّيْفِ الْمَشْهُورِ وَالْجَدِّ الْمَنْصُورِ وَالْجَدِّ الْمَوْفُورِ ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواساة پیش گرفتند و با علام نقض احکام نوکری را به بندگی حضرت شاهزاده فرستادند و در ایحال بر زبان کافهٔ طوایف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است و بایدو در شیوهٔ سلطنت یمنی ندارد و از روی احکام نجومی نمود که او را ثباتی نباشد چه ششم درجهٔ خانان بود اما چون نوبت پادشاهی بشاهزادهٔ جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد و بمراسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت و دبدبهٔ اقبال و آثار میامن دولت روز افزون او باقی و پایدار باشد وَالْفَالُ عَلَى مَا جَرَى چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابو نصر بن مسکان است اِذَا قَدَّرَ اللهُ اَمْرًا كَثَّرَ اَسْبَابَهُ وَمَهَّدَ اَدَوَاتِهِ وَاَلْمَعَ لَهُ الدَّوَاعِيَ وَاَمَاطَ دُونَهُ الْعَوَائِقَ وَالْعَوَادِيَ نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرهٔ بایدو خان رفت سبب اتمام ملتمسات و مقصود کلی آن داشت که بر مختلجات ضمائر و مستورات سرائر وقوف یابد و بعد از ان چنانچه همت بلند و عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملائم وقت خود را مجالی حاصل کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هم پشت کردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین پست گردانند چند روز اجازهٔ انصراف نمی یافت بعد از ان تعبص و تملق آغاز کرد و بغلاظ ایمان متمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرهٔ بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد و در آغاز حشمی

کرده باسعاف ملتمسات روان کرد و نوروز مرکب را با یکران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف
حیل اخبار کرد و تصدیق یمین را غازانی بسته پیش بدیو خان فرستاد پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و سخره نادر تعجب نمودند اما کار از دست
رفته بود و چون تیر از شست و از آنطرف چون عرصهٔ خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال والنمال از آب جیحون
عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتیً سیفُهُ امضی من الموت وحدَه ولا شیء امضی من
ظُبی عزمه بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازهٔ وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت
و نامت الفرائص فی دمه ظفرٌ غنیمی موفور دست شعر تجمّعت والخیل العتاق عوابس والقذف والبیض الرقاق هو
صدعت بصبح النصر لیل جموعهم وکیف بقاء اللیل والصبح صادع چون از ین شواغل پرداخته شد بی انکه تحذرین ارجاع
خشک کرد ایدی عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده بدست قائد صبا و شمال سپرد والحمد لله ما تجلو اصحاب الظلام
تلألؤ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما انقشعت عن جیوب الرباحین ریّا الراح موضع تتمیم و کرم
در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت
نامزد آن دیار گشته بلی در توجه بوجه حصول موانع تأخری میکرد و تاخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود و بال
قدرة از تفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی راست لاصغیر مع الولایة والعمالة کما لا کبیر مع العطلة
والبطالة وانما الولایة انثی تصغر وتکبر بوالیها ومطیة تخس وتنبح بممتطیها وانما الصدر لمن یلیه و
الدست لمن یجلس فیه وانما النساء بالرجال کما ان العمال بالاعمال بواسطهٔ خساست نفس و لوم طبیعت در ایام
معرض استرفاع واستدراک آورد و حسبان صاحبی را در عهدهٔ کیخاتوخان کرد اورا بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال چه رسد و جاه چه
وقع آرد با ساءت مقابل گردانید و از اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما وابغض
بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات تارک بر مال وی جمع آورد
مجانا و بعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کردند عفا علی هذا الزمان فانه
زمان عقوق لا زمان حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق وکل صدیق فیه غیر صدوق پرورده کان دولت
بمجاهره معاودات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کردند و تلمیذ با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که ایشانرا
ذخیرهٔ چنان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند دوستی که بار بار از مثقلات انعام او سوار منت ساخته بود دعوی حریف مروت
و فاتنح جا بر کشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ولا تخلوا جود ابکل حق فیه وذکروا النفس حدا بقول رحیم
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی در این روزگار تا بیکی تجربه آموختی در دگری تجربه
بردی بکار سکت نیست در اهنیمه حسن عهد و وفا و مردمی و مروة و کرم اعز من بیض الانوق والابلق العقوق والعنقاء
المغرب والکبریت الاحمر والغراب الاعصم افتاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون در غلواء آن حال عز الدین
مظفر عمید بار در رسید و مبالغ وجوهات خاصهٔ صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقق و جوهی در وجه علوفات موکلان
بروی حوالت کرد و موصل با کفت صاحب دیوان معقول دیده و اما صاحب دیوان معزول نشنیده همت صاحبی که همای سلطان
معالی بود بر امثال آن صادرات سایهٔ التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شعر شربت علی القذی مرارا
مخافة فیشرقنی بریقی وکنت اذم صرفا الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی عجز و تبلبل بخود راه
و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و براهین و حجتهای معین بجواب مشغول گشت و بمقتضی و لا اتمنی الشر والشر تارکی
ولکن متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده
و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی معونت غیری کفایت کرد و بر حاسدان بدگو هر و دشمن واژون اختر
مظفر یافت ان علی الکریم واقیة من فعله وله حصن حصین من فضله فاذا زلت به النوائب زلة وصالت
علیه الدهر صولة اقامته ید احسانه وانتزعته مکارمه عن مخالب زبانیا در ان روزگار که رواج کار اراذل
و لئام در روزگار معادی افاضل و کرام بود و مصدع ام الکرام قلیلة المیلاد چند روزی تثبت نمود و از اعتاب حکومت
روم انفت داشت چه کمر بندهٔ خود را استایل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر ولست اروم الروم والروم والدیلم
فلو انّها غیری فلست کذلک بر روی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و محذر آن بیسر و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل
فرو کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرد و عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان و من یهاجر فی سبیل
الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة دو منزل راه بیک منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند
و از اردمان سرعت بادپایان خاکسار شعر فقد کلت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السهاد پادشاه جیل
و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبحج نمودند و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان
صاحبی ابر پاش بحر بخش باشد تقرب جستند فحلّ بربع مانوس وملک محروس چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو
ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد دولته
مصمم گردانید شعر اذا حل فالجوزاء دست وان سری فموکبه الافلاک والسعد مرکب فمن مبلغ افلاکها ان
وفقها بمام وتربانی معاجن تکب وان منایا الحمر منهن تنتقی وان المطایا البیض منهن تکسب حدود سبزه و از شرف
التمشی و نصاب سیور غامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیری ملکون چه فردانه بدید وی برفت اکنون چه
وقت آنست که شهزاده بیکران تیز تاز عقل را عقدهٔ عقال توهم بگشاید و از ین گرد آخر اهمال بیرون برده بزین فکر زرین تزیین دهد و
بنگهٔ حکم حکمت ملجم گرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از جیب
سعادت بیرون آورد و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد مصرع تا گوی مراد خود ز میدان که برد

نوروز ترجیها خسروانه فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر مطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر
شاهزاده عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیاده تکلّف کلفتی
مسخر کرد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایة بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند
از شوائب تنقص مصون فرماید و املاک طایفه که بیاسا رسیده اند براولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که
نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و براه جیلان مغافصة بر سر بایدو رانم چه طغاجار بنده یکتاست و بر مرصد این انتظار **بیت**
و دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند
شاهزاده عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل
علی الاجمال و تشیید این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نماییم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قفلقی بود این معانی مشروط بر صفحه
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امر و النجب در قنطره غاء منست شاهزاده جهان
بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید **بیت** عنان هامن ایام ده که رامض و سعادتست که در
مرکب تو می راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر تکیه او کرده عزم فتح کند
سپهر گوشه مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را اَلْهِزَبْرَ الَّذِي لَهُ الدِّرْعُ كَاللِّبْدَةِ لِلَّيْثِ وَالْقَنَا كَالْغِيَاضِ با پنج هزار سوار که
حاضر بودند روان کرد و قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا
صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود **بیت** کلک و رای در ملک آن کنی تو که در عمر آن نکرده است از کف و دم با عجاز
عصا موسی عمران با عجاب و دم عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعده سنه اربع و تسعین و تسعمائة
بوقتی که **بیت** سیاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر
دولوز مسافت اردوی بایدو و ماورای پشته نزول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد و با لشکر خود از پشت الرود متوجه
شد و بعد از وی قورمشی سپر الیناق و طولادای بر نشستند چنانکه از مضایق مسطاد و حوش و دعول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان گردیدند
امرا از پور بها عازم خدمت شدند أُولَئِكَ هُمْ مِنْ كُلِّ صُقْعٍ تَرَاهُمْ لَائِذِينَ إِلَى ظِلِّ الْأَمَانِ وَكَهْفِ الْعِزِّ والظفر شعبد قصاحه
سیاه لیل و نهار را بر نطع زمانه مشد کرده بود **بیت** رقعه همچون قطب و زوش چار دو بر کعبتین از سه سو پروین و
نعش و فرقدان بنخچه و از زخم شش پنج کعبتین دغا بی رحم طنین در حاس نگون فلک پر زخم انداخته دست جفا خصل بر زمی برد و
به هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط فارغ میساخت و چون سه تا در کشاکش ادبار بر باد محنت موسوم میکردانید و بیاد نحوست
لعب منصوبه در خانه کبیر عجز یا سو مبدا شت و در ندبه و عویل فَوَاخَرَنَا عَلَى الْغَبْنِ الطَّوِيلِ بر وی میخواند تا بر دوی بساط وجود را
از مهره سعادت چون داو بتمام بود بر افشاند و در عوض مقامره مملکت جان شیرین بستاند القصه او را خبر شد که بغتة نیرجب
لا یحتسب در قرب دیار بلکه در عین جوار دِيَارُ الْأَمْسِ أَقْرَبُ بجشم تجشم حشم اکبر غازانی که در مخالفت از جان خود دلیران

البیت للمحقق (در هامش):
ولنعم ما قیل
چون مهره بروی تخت نردیم همه
گاهی بهمیم و گاه فردیم همه
سر گشته چرخ لاجوردیم همه
آخر بردیم و در نبردیم همه

شیر سپر

شیر سپر سپر میکردند و پیش تر غنقا سیراد و سپر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده با کام تر حال فرا بر حال قرار
راجح میدید و از چنبر معرت بر حسب خست چست بیرون جست و براه اوربایجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با قنچی یان و تکاک
و لشکر کرج شعر فَاقْنَعْ لَهُمْ بِفِرَارٍ فِيهِ أَنْفُسُهُمْ بِالْخَوْفِ لَا بِالْوَقْعَاتِ تُخْتَطَفُ لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده
زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند نوروز بر اثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک کرد همید چون دو روزه
راه قطع کرد و مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمشی با لشکر رسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان فربه تعیین و قال
رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرُ الْأَصْحَابِ أَرْبَعَةٌ وَخَيْرُ السَّرَايَا أَرْبَعُمِائَةٍ وَخَيْرُ الْجُيُوشِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ و در اثنای
سپر بغو با هم بر سر لشکر فرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازانست و دشمن در آتش حسرت گداز ان بجهه
ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان را تمامت کلیسیاها و کنایس نصاری و دیرها مجوس که سالها نابود و بنا و جواهر شاهوار گکنده بود
غارت کردند و معقول معقول لشکر مغول قصر مشید ایشان را نمودار بئر معطله ساختند در حوالی نخچوان لشکر باشدت تحم و سرعت تقحم
ببایدو رسیدند و او را بگرفت و دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تا شیر ضیا بر آفاق مستطیر کردانید
چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میداد و را باز تبریز آوردند و در مقابله این احوال میگفت **بیت** تب بر فراق
اندر خوی غم سمر شد قصه من پیش هر کس چو الوندم غمی بر دل و لیکن از آب دیده میشد آب ارس پس از حکم یرلیغ نوروز
پرور بخت نهال دولت شش ماهه بایدو و خار از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع کردانید نتیجه حال روزگار و باز بچه
فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکبست و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب
چنانکه خاقانی گفت **بیت** مرا دل چون تنور آهنین شد از آن طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشم همه آفاق
شد بیجاده معدن اگر نه سر نگون سارستی این طشت لبالب بودی از خون دل من وَالْحَمْدُ لِلْمَلِكِ الْمُخْتَارِ الَّذِي عَظَمَتُهُ
وَجَبَرُوتُهُ بِلِسَانِ الْحَالِ فِي تِلْكَ الْأَطْوَارِ يُنَادِي سَائِلًا وَمُجِيبًا بِلَا وَاسِطَةِ الْأَغْيَارِ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْأَبْرَارِ وَخَاتَمِ الْأَخْيَارِ وَآلِهِ جلوس میمون پادشاه اسلام
غازان محمود خلد سلطانه در ماه ذی الحجه حجه اربع و تسعین و ستمائه غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون
افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده رسید که پادشاه کشورگشای مملکت غزای **بیت** خسرو بیژن تمکن آرش کری
صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنگ شکار شاه ممالک ستان لَا زَالَتْ
ضَفَائِرُ الظَّفَرِ مَعْقُودَةً بِنَشْرِ رَايَاتِهِ وَهَزِّ عَذَبَاتِهِ وَثُغُورُ الْمَمَالِكِ مَسْدُودَةً بِتَهْذِيبِ سَيْفِهِ وَنَحْزِ سِنَانِهِ
بر زمین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و کمر آن آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر النَّصْرُ أَسْرَجَهَا وَالْعِزُّ أَلْجَمَهَا
وَالْحَزْمُ أَمْسَكَ بِالْأَسْرَاجِ اللُّجُمِ چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد الْفَتْحُ قَرِينُهُ وَالْيُمْنُ رَدِيفُهُ
السَّلَامَةُ نَصِيبُهُ وَالتَّوْفِيقُ دَلِيلُهُ وَالْهُدَى سَبِيلُهُ شعر إِذَا سَارَ سَارَ النَّصْرُ تَحْتَ لِوَائِهِ دَفْرًا بِلَادَ وَاقْشَعَرَّ بِلَادَ ظفر و نصرت برو

آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان **بیت** طرقوا طرقوا که شاه
رسید شاه جان‌بخش دین‌پناه رسید و در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دور سلطنت و جلال بود شعر دیومک ضامن لعید
علوا وعامك ملحق البشری بلقاء بالقادر محروسهٔ تبریز عید نوروز را بهم بفر طلعت پادشاهی **مصرع** مبارک باد و میمون باد گفتند
و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار برآمد و بر جهان
عطف رحمت از کفهٔ صافی برانیدن گرفت شعر ادن بمن فی زحل صاعدا الی المعالی و اشرف المصعد وفضل کفیض
المشتری بالندی اذا علی فی بعده الابعد وزد علی المریخ سطوا بمن عاد الزمن دنی نخوة اصید واطلع کما
یطلع شمس الضحی کاشفة للجند بن الاسود وخذ من الزهرة اضالها فی عیشك المقبل الارغد وضاهها الاقلا
من بها عطارد الكاتب الاسود دنیا بالمنظر بالید النجد (واشدد فی بحثه وازده) دولت بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی
ضامن گشت که قبهٔ چتر نگارش جاوید همای سایه‌گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی
شعر تعالی الله ماشاء و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی در پیش از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود
تا تمامت مغول و ایغور صغیرا و کبیرا که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات
حلال میشمرد بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله نقش سکهٔ دهان و نور جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار
و اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و متقلدان تمت قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا ثالث ثلاثه نسبت میدهند با خلاص نیت صفت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را
از مجوس و مشبهه و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تیغ نماید اگر کسی بمقراض لا نفی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد
بلام الف تیغ که عین مسئله و اقتلوا المشرکین کافة است شخص و ماهیات او را ال و هند لمولفه الا الله است شمعهٔ انوار حق
مقراض وار از آن جهت آمده و طرف لا اتا طایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور و الظلام
چون ملتزم اعباء جزیه شده‌اند ایشان را از غائلهٔ تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بفر دولت قاهره از عود صلیب اعواد منابر
ساختند و از کلیسیاء سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در یکدم عالمی از غمهٔ ضلالت و شرک کفر بنور صدق
ایمان راه یافتند در این فصل دی بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی بنوی شکفته و ستیزهٔ عندلیب خوش الحان بلبل نوایان دین
سید المرسلین از شاخسار انتعاش گرفته الحمد لله الذی امحی من حدیقة الکفر انوار حنیفة الاسلام والبس علی قدی
الدین ملابس التنعیم والتطریز والاکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها
بعد الظلام نظم فلا بد لعقائد بتمام تمام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر التبعد
عن الاستسلام والصلوة والسلام علی خیر الانام ولعا لعز الکرام ما تغایر الظلام والانظلام و تتابع النهور

والاعوام

والاعوام فیا طیب عهد و اوان و حسن مبعاث دزمان قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الذی
الذی خان داعین لدولة الخان اذ من خیفة باسه و خفة اسنانه واستقامة بنیه و سلامة طبعه سلم من اسلم و قد آمن
کفر و ساد من جاد من انقاد و الحمد لله علی ذلك فوق الحصر و التعداد فقلق قرا بوقا در قوریلتای دیگر خانان
و در نوبت این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان در عوض معارف مصاحف پیش گرفتند و
بر جای زمر و خمر تقلید امر و ترفیه زید و عمر کار بستند شعر فیشرب لکن فی اناء من الترکی و حیقا خوابیه الطلی و الترایب
و تسمع لکن العنا ممداح و یکثر لکن الکنوز مناقب بتشییر این فتح و نصرت ایلچیان پادشاه یرلیغها و استبع
من النجم فی انقضابه باطراف ممالک روان شدند و جهانیان را بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت گفتند شعر یا فرحة الامن
بعد الباس من فرج یا فرحة الامن بعد الروع و الوهل لسلم و دم و ابق و املك و انعم و اسم و زد و اعط و امنع
و ضر و انفع و صل و صل طغرای اسلام بذکر استدامت دولت روزافزون انتها یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام
سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای گوهر شهوار عقود سعود سیاره نثار کنند در خور است
و می زیبد و نشر شکر این عوارف را اگر دعاة دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس بهمدم انفاس در زبان
گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایهٔ چتر سپهر آسای این پادشاه با فر و داد سالهای محصور سایه بان
مفارق امم باد و گلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بنشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش و
خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت
مطلق در ممالک بسیطه زادها الله بسطة و کار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای
رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و رد و تقتیر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمن را بهیأت آل مکتوبات و باتزجاج
از مرتبع باستدیر که فصل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الافات نقل فرمود و در میان سکهٔ آل لا اله الا الله
محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرة الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و در اختلال خراسان
دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود و طولاوای را با لشکری که محل اعتماد بود بدان طرف روان فرمود و توکال کر نجته بکفرهٔ
گرج پیوسته بود و عصابهٔ عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند تا رسیده به تیغ گذرانید و قنجقبال و ایلدرد
و ایلجدای و چچاک و تمامت امراء جمعی که در قتل گیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم میفرستاد از این ابواب چون فراغی
نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاة اران شد و در ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که
آبستان مصرع اللیل حبلی فما تدری بما تلد بچگان طوارق را زاده اند و در مهد عهد خراسان شعر بکد اذا امخض
الزمان بمخلوقه محذوره فهنا المستوفطة دایهٔ دهر سلطه الله علیها این دایه بحضانت و ارضاع و تربیت ابناء قیام مینماید
حاصل تقریر آنکه اوجای پسر اراق با لشکری که بمکاوحت امین مصالحت وانند و حوزه حرب زبون را طوی وسورمیشی پنداشتند

شعر بکل شدید الساعدین مجرب لدی الحرب ضخم المنکبین ضبادره از آب آمویه بگذشت چون شیران غیور [illegible]
فاموا بالعبور لاخذ ثار وانفاد النوائر فی القتال و شکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت
نداشتند و از بندگی حضرة استغاثت و استجاشت مدد و استیناف و استضاف عدو کرده اند چون متعین بود که خرمهابت نوروزی
و کبریای این حمله متواند کرد شعر و کیف یقود الجیش و هو عرمرم و کیف یلین الطبع و هو یلندد و کیف یذل
اللیث و اللیث ملبد و کیف یعم البحر و البحر مزبد کفایت آن مهم موهم و دفع آن مهم مولم بوی اشارت رفت
شعر انا الفرین لکل قرن مقبل انا البشیر بکل فتح ذا ان للدعو لمه بهرام عن اتباعها لک همة تنموا الی کیوان
فاذارکبت ضمنت کل امان للخائفین و نیل کل امانی ان الفتوح علی بدیک تتابعت کتابع الانواع فی نیسان
حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه
بر گوشه تخت جلوس شه پادشاه اتفاق افتاده و نوبت در چهار سوی مملکت رکوب چریک بزرگ دست داده ناچار
بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و مواشی را از ده و کرفتند از ین جهة خللی تمام با حوال رعایا
و حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت و تدبیر از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطایر
الخائف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر اوجای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت با فراط کرده و اکثر کله و مواشی
شعر حتی یکون من النجیب صواعق و یکون من فیض الدموع غدیر فیعل صادیهم دبوجرعیهم من فرط خوف
انمع و دفیر از آوازه باس و سطوت نوروز در گریه و نفیر روی بر تافتند شعر و هل ینفر ضباع الفلاة اذا هن
لحسن لحسن زئیر الهمام نوروز در حدود هراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل نشده که رجال و ارباب قتال نحو
عرصه خراسان معسکر داشتند و مقداری که مصاحب بودند شعر و کتیبة سفع الوجوه بواسل کالاسد تخبین تذب عن اشبالها
جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایره حرب را مشتعل یافتند و کاسهاء دماغها از
حریق غضب و شوق انتقام ممتلی پر دلان جلید تیغ قصد طعن کردند و به دلان بلید طبع بسیج ظعن کتبه ابطال ابطال جریده اعمال
قلم رشق بر داشتند و سدنه اجال و دایع ارواح رجال باز خواستند نوروز غازی بر خانع حملات اقدام بیکانکان را از مقام
اقدام متزعزع کردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع بیت همی نمود زروی حسام خون عدو چو آب شنگرف از روی
تخته زنگار ز ترس چنبر کردون بایستاده ز دور ز بیم چشمه خورشید در شده بغبار حسام بران در سر معدن و نیش سهام بران
در دل بموضع اسرار صفوف جمع بر عزم انهزام و قصد احجام منتشر گشتند شعر بانکد طائر و اخنس فال و اسوة منقلب
و ارداحال شعر اذا استقلت بهم رکاب فحیث لا ادرکت لتحاب و حیث لا یرتجی فلاح و حیث لا یرتجی ماب
و همچنان در عقب عنان باره با درفتار را اسپرده بود تا در شکن وطر و ایشان را از آب بگذرانید شعر بکانیذیب النجم ما ترصدها
فمنعها من ذلک برد المثابها چون عرصه خراسان را از شائبه خذلان ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را ایالت

احسن نحو الهمام

اللهم نعما

نصب کرد

نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را باسایش فرموده انجا بگذاشت و خود بی توقف بندگی حضرة
توجه نمود بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هرجا که برفت سرخ رو باز آمد تا بازکی کمال سیور غامیشی و مزید قدرت و جاه
یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود کجاست سبکتکین صاحب جیش
خراسان که با نسلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی بیند و مراسم جهانبانی و جهانگیری آموزد
صاحب دیوان صدر الدین را مصروف کردانید بعلت آنکه در وقت بلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر
خانیت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاده جهة مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی تمام
نموده در محافظت حوزه مملکت و تامین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهده برادر خود حاجی بیک فرمود
و نام ناصر الدین سالمش را در آخر مکتوبات با آل برات صاحب دیوان پروانه ایراد کردند برین نمط کار مملکت ما قوام پیدا شد
و لشکر را برای حراست ثغور ممالک روانه گشت ایلخان حکومت روم بطغاچار نوئین تفویض نمود و او را با لشکر بانجا فرستاد
چون مکاید نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم المعیة تاقبه و شاهنشاهی اذا الله تعالی
در دل الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اتکال بر قتل و نکال مشاهده کرد مصرع
یکروز بجز آنچه فروشی بهمه سال علی قدما یکوهم الدهر ینقلب مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره
ثبتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورة نمی بست با لشکری موفور عازم آنجا شد و از حکم
یرلیغ شاهزاده طایجو و سکاو برلاو چند امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان کردند و عرصه خراسان را محفوظ دارند تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه وفاده و طریقه مثلی سعادت منحرف
کردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مواطاة میعاد کردند که شاهزاده سوکا
در خراسان از دور و کینه نوروز تشفی جویند و سیتمور و سپهر قنغرا تامی و ارسلان کوون با لشکری که در اهتمام ایشانند در او و قصد
پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اساقفه در آبین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده سوکا و برلا
ایلچی فرستاده پیش طایجو شاهزاده واو را برین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین
حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز بکمال حزم و سیاحم
مشهور و زیرقبه و وار و از زبان متنبی میکرد و تکرار شعر و عبر فؤادی للغوانی رمیة و غیرنبانی للزجاج رکاب
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب وفی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مولفات کاتب
که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار طبقاء عصر مشحونست ایراد کرده ام و در عقب این شعر نوشته اقول فؤادی
رمیة الغوانی وان قبل لی فوادک فی الرنع وانی و لا ارکب الزجاج الا بنانی و لو ان الزجاج ترکب جانبی

ثبات شکر

ثبات شکر [illegible]

ولا لعاب بی الاتقاء قدود الکعاب والعقل بصدق انی بهذا ما اغاب درشب محرم عزم خود را خالی کذاشته
وبا دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دو لابهاء زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند وتشنهٔ خورنقی را
بلاجورد ظلام محجوب کردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و برشق وشق خیام واطنابرا پاره کرد وهیچ آفریده را نیافتند
تیر پیدا و دزد رسوا خواست شد از کردهٔ خود نادم وسکون وسلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر کشت ناکاه نوروز از کمین
کشاد و راه نجات ایشان بربست وبزخم تیر و تیغ و کرز بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر کردانید سوکا از میانهٔ حاشیه فرار کرفت
شعر فکرهم الطراد الی قتال احد سلاحهم فیه الفرار مضوا متسابقی الاعضاء فیه لارؤسهم بارجلهم غبار
روز دیگر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایام برکرفتند و کرفتارانرا بیارغو کرده تفصیل اسامی مواضعان نمودند صورت حال مکشوف وچشم بر
از روزکار دولت مصروف کشت درحال برلا و رفقا را از چشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند وایلچی را بحضرت روان کرد معلوم بوقوع
حادثه وکیفیت مواضعه واز طرف دیکر بیتمور وارسلان کون احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود
وطلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت ومتوفر بعدت لشکر کشیدند ودر یکروزه مسافت اردو با فوجی فراوان لشکر
ایغان جنک درپیوستند وبعضی را قتل کردند وباقی را منهزم کردانیدند وخود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا بعینه
معلوم کشت حکم فرمود تا پل جغانرا خراب کردند وباحضار لشکر که در اعمال متفرق بودند از یمین ویسار ایلچیان روان کشتند
شعر ولا تخش من نارها وقدة اذا رام مجدک اخمادها فلما المع ضیاء النهار سافر واغدودف
اللیل معاجر الدیاجر حدیقهٔ حدقهٔ خضرا نرکس دیدهٔ روشنان بهفت وزبان عقل تنبیه مستان شاه را بکفت بیت خیز
کز تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن از می همچو برق تیغ لشکر عقل بشکن لشکر از طرفین درحرکت آمد شعر فالتقی العسکران فی
حومة النقع اسود علی الاسود مخوم محاربتی هولناک وقتلی بی باک رفت شعر قال النهار له والشمس مغمدة وللمنایا
شموس غمدها الفهم هذا عجاج فاین الافق وهو لنا وتلک جبل فاین الارض وهی دم از هر طرف لشکر و دنیا
محجمه فال درسرعت وجمال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الاثناب الی افواهها والا
برانیها والنصول الی اجفانها والسهام الی کنائنها پادشاه بطالع اسعد وطایر ایمن از تخت مملکت بر بر
بیرون هیکل شعر بزور کجذروف الولید امره تتابع کفیه بخیط موصل له ایطلا ظبی وساقا نعامة
وارخاء سرحان وتقریب تتفل سوار شد ودر ساعد سلطنت ازمد تیغ سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح سهب تو همچو
افعی پوست بنداز و پلنک بربری از نهیب کوه آهن آب کردد روز جنک کر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بکذری بحر آتش را داری
نام تا با جوشنی ابرکو بر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بیتمور را بقتل آوردند
با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنک کشیده پای انهزام برداشتند پادشاه لشکر فرستاد وازدور و نزدیک
تمامت وجوه مخالفانرا کرفته می آوردند وهمه را عللا او نهلا عجلا او مهلا از شرب تیغ وبئس الورد المورود سیراب کردند

الی جهنم وبئس المهاد میفرستاد شعر غدروا فضود منهم ارواحهم فی الخلد والاشباح فی الغلان بورقاق را
بعد از وصول ایلچی نوروز وعرض صورت حال وتفصیل اسامی فرقهٔ شقاوه بطلب ایشان فرستاد واو هم آنجا که دریافت بیاسا رسانید
ودر مدت یکماه از طرف پنج شاهزاده وسی و هشت امیر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلا طائل مینماید با مبالغ لشکر بیاساء پادشاه در باب فتنه
ورخت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشید وهرکس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود واعتزازی جسته بیلات ایشان نموده
علی التدریج بخنجر تیغ نامی یافتند بیت تیغ تو بصورت ار چه آبی بنکست بس سر که دران آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفاتح
فتوح سلطنت وغبوق صبوح دولت ومروح ارواح دین وقت ومصباح صباح امنیت بود مشاهیر امصار وبلدان وجماهیر قطان نواحی
مبعوث جان صدقات ونذور بوفا رسانیدند ومن عجائب الاحدوثة در اثناء ظهور این قصد وکمانند صدر جهان
باچندان دلائل باهر وشواهد ظاهر در اخلاص بندگی ومسابقت بحضرهٔ علیا بمتابعت ومواضعت با مخالفان دولت موسوم کردیدند
ومتصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلت استعداد وتصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون مستحل ومحقق این
اباطیل مضمحل کشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و ربیت خوش کفته بیت من توانم که بکویم بد کس لیک همه عمر نتوانم که
بکویند مرا بد دیکران درامثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را کفت بسبب اشعار اغواشی نورا
ساخت کفت مشنو سر قاروره مصاخ را بانضمام تصامم مصمت کردانید کفت مکوی قفل صموت بر درج نطق زد کفت ما
حکیم را بیش احتمال مجال نماند کفت این قسم مقدور نیست معذور فرمائید بدین تهمت او را بکرفتند ودر توکید وتوکیل وتخویف وتعنیف چند
روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم برلیغ شد تا تتبع ناکرده بتیغ یاسا اساس مکارم ومعالی را منهدم کردانند
شفاها از لفظ دربار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت بر کوشهٔ شبستان عطلت وبطالت از اعمال مخصوص
بازمانده بود و روح ونفس مطمئنه چون دو آئینهٔ منجلی روی در روی آورده وبنقوش عالم غیب متحلی شده بدیدهٔ خیال چنان
ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بیاساکاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناکاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته
دردست کرفته وصاحب را از آن مقام وحشت خلاص دادی واو را لقمی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از
دوستان محرم باز رانی روز دیکر با دل مستضئ از مشکوة یقین وسینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محنه وبلیه مترصد آنچه متوقع
از نور شهود حق وسرور عشور بر اسرار واسباب معنی میکرد وصورت آن رؤیا بی ریا با هفت تن از مخلصان شرح داشت چون روز جمعه بود
حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید وفرید بسته وبرهنه در بیشه بردند والسیف اهول ما یری مسلولا ودو شخص بر سر موکل بودند وحکم
رفته تا کار او بسازند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل والدهر یومان مذموم ومحمود
فرمود که موکلانرا در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم ودر حق ایشان انعام واصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام
کربت علی صهوة الدابة بداشته بودند وسبب سبقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت نمیکردند ومن دران حال از بازیچهٔ فلک
محتال وحادثهٔ دهر مغتال بیک مرتبه بال بودم ومنتظر روشنائی معهود وآشنائی موعود ناکاه آن شخص بران هیات که بر صفحهٔ خیال

ارتسام یافته بود باشمعی افروخته محاذی نظر آمد بجود از طیران شوق حضرت باری و جذبات واردات عالم غیب غشی روی
نمود و از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتاد موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام در ایحال یورتقداق کار کیا
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد و صورت حکم یرلیغ و فرستادن او و کشتن کار
تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که شب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از ان سکرات
افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت ادا میکردند لمؤلفه چون بشارة همه اینست که الموت ریح پس کسی را چنین حال
راحت باشد روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب آب روی روشان ریخته شد و پشتهای سیمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق
در هر روزنه آویخته برای ظلمت زدای سلطان طلسم گشای تفصیلی که بر اسامی مخالفان وارد آن اختر محرر شده بود عرضه کرد دیلجا حب
مبرا بود از تهمت آن او زار و ذنوب براءة الذئب من دم ابن یعقوب دعاء محرر اللهم لنجعلنا علی حمدک وشکرک
مُوَفَّقِینَ وَفِی مَلَابِسِ لُطْفِکَ مُتَعَفِّفِینَ وَلِادَامَةِ عُبُودِیَّتِکَ قَائِمِینَ وَبِإِفَاضَةِ نَعْمَائِکَ عَالِمِینَ وَعَنْ نَکَبَاتِ دَهْرِکَ آمِنِینَ
الحق اجابت گشت پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و یورت او را در جوار ارد و تعیین کرد و بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد
و ظهور مبادی غیرت ارم ذات العماد آمد و بر بدایع انفاس سایر امم راه عاقبت دولت قاهره خفیر حال وَهُوَ نِعْمَ الزَّادُ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ الصَّاحِبَ فِی الْعِبَادِ کَالصَّاحِبِ ابْنِ عَبَّادٍ وَزَیَّنَ بِجُودِهِ أَطْرَافَ الْبِلَادِ بِطَرَائِفِ تِلَادِهِ
وَعَمَّ حُسَّادَهُ وَغَمَرَ فِی مَخَاضِ الشَّهَوَاتِ مَنْ یُعَادِیهِ وَرَتَعَ فِی مَرَاتِعِ الْأَمْنِ مَنْ یُوَادُّهُ وَیُوَالِیهِ وَصَلَّی اللّٰهُ
عَلَی نَبِیِّ نَبِیِّهِ بُعِثَ لِلْإِنْذَارِ وَالتَّنْبِیهِ وَعَلَی آلِهِ وَذُرِّیَّاتِهِ وَصَحَابَتِهِ موضع افراد ذکر در مبادی جلوس همایون
در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب رفته بود بدین سبب رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و زواید احالات مضطر
میشدند و ممالک سلیمان فارس از سیماء عدل و رافت محجوب بود و کارکنان نامستعد بهر شغل منصوب و بواسطه تکثر ایلچیان
حضرت که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال اینجو آمده بودند بحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت
یورتقداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند و بتقریر دل پذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را
مبالغتی واجب دانداخود محافظت دولتخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج
نهادند و ابتداء مواخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بد گشت و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک الاسلام
بتشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود محاربت هرموز و ایکسار
لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوروی نمود و بغیر اختیار در هرموز توقف افتاد چون در آنحال رکن الدین مسعود قلهاتی
هرموز شده بهاء الدین ایاز بمهادنت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید و بعد از استقالت از
هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و
استعدادی لایق بشیراز آمد و ایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او بارد و و غول ملک شرف الدین

مخلص الملک السمنانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین و سنجر دانی را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم شعر لِنَبْتَهِجْ ذُو فَضْلٍ وَیَکْمَدْ نَاقِصٌ
وَیَبْهَجْ ذُو وُدٍّ وَیَکْتَئِبْ حَاسِدُ آب بازروی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان
بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان آوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش شعر لَقَدْ حَسُنَ الْعَهْدُ آمَا جَفَا
زَمَانٌ وَفَا بَعْدَ مَا قَدْ جَفَا وَأَثْمَرَ دَوْحُ اشْتِهَارِ الزُّهُودِ وَاسْفَرَ بِالنُّجْحِ لَیْلُ الْمُنَی بلبل ناطقه کاتب بر گلبن شعر
سید حسن غزنوی که عزنوی یافته بود زمزمه این تضمین ادا میکرد بیت آخر دلم بارزوی خویشتن رسید و انچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شده منت خدای را که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْعَالَمِینَ و مکانت وزیر
و دربار بخل و کین و دستور با فر و تمکین او مصرع آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال
گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز و مه سال کند اقبال ز در
صبح کنان باز آمد کافه طوایف باز احرام کعبه جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی وَالْعَطَایَا الْآمَالُ وَالْمَدَائِحُ الْأَمْلَاکُ
وَالْعِدَاةُ الْاصْلَاحِیُّ دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت جواب
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار بر بیسار تو یمین خورد فلک گفت مترس یمین تو
دهم هر چه مراهست بیسار همتش بانگ بر آورد که دار ادب کان یمین از یسار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت
و مصلحت دید او شرف تکشمشی یافت و در جوار ارد و بارگاهی نمودار شادروان گردون بر افراخت و ترتیب طوی و تنسقات
بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مد و عراضات هزار تخته او لجامیشی کرد و مروارید خوشاب و مثقلات
حریر و مذهبات ثیاب و دوانهاء گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقصی چین و هند مَا لَا یُعَدُّ وَلَا یُحْصَی شرف
قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عز الدین
مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او را باهتمام یارغوء اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت نمونه
مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحه حال ذاعت حکم یرلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و ذکر آن
حالات ازین رساله که حسب حال داوران سفر بعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد وَهِیَ هٰذِهِ تَقِیَّتِی بِاللّٰهِ نجا وَآمِنٌ
مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُسْعِدِ لِأَوْلِیَائِهِ الْمُبْعِدِ لِأَعْدَائِهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ رَسُولِ
اللّٰهِ النَّبِیِّ اَلَّذِی أَوَی أَهْلَ الطَّاعَةِ تَحْتَ لِوَائِهِ انْحِیَازًا لِوَلَائِهِ وَأَصْحَابُ الذُّنُوبِ بِمَلَاذِ الذُّنُوبِ مُسْتَظْهِرُونَ ۵
بِشَفَاعَتِهِ وَاغْتِنَامِهِ وَعَلٰی آلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَرُفَقَائِهِ نَحْکُمُ مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اللّٰهُ لَهُ ثبتت بی علت مسبب الاسباب و ارادت
بیچون رب الارباب تَقَاصَرَ عَنْ تَقَاصِیرِ کَلَامِهِ یَتَلَمَّسُ أَنَامِلُ الْأَوْهَامِ قدسی منشأ و ذات ملوی آشیان شخصی الجلیت
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا متحلی گردانید و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ بر ناصیه وجود مسعود او کشید

هرآینه جوامع همم عالیه وسوانح آراء زاهره او مصروف عبودیت خالق وموقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود وصادرات اعمال وبادرات افعالش فاضت خیرات ومبرات راهستاهل ولایق ودر مقابله آن چون نهادی بار وآوردا وست قلخاب من دیل بر دوش انداخت ونفس اورا مستفرغ مواد فسق وعدوان ومستودع امداد افک وبهتان ساخت ناکام خطوات خاطر بی خطرش داعیه افساد مزاج عالم واخلال مصالح بنی آدم گردد وحرکات وسکناتش بلاد وعباد را غیر ملایم و در آجل وعاجل مستحق معت باری وشتم دشمن ولوم لائم اگر مسترشدی این بیان را عیانی خواهد وبراین دعوی برهانی جوید ممتنع بیا تا گر تشنیم رسانیم مقدمه اولی اشارت بوجود جود آفرین ونفس با داد ودین مخدوم معظم خدیو مکرم ملک الاسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر والبحر ثمال صناوید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد الطیبی وجوامع الفایه العلیه ادبی علی الشمس بذا لوسناها شعر اسامیا لم یزده معرفة وانما لذة ذکرناها نصر الله مواکبه وکبت اعادیه که طاهر وباطن نسک وتقوی آفتاب را بتمامی وماه را بتروامنی منسوب میدانند وباطن مطمئن وعقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق وتمهید قاعده صدق این بیت از ابکار افکار کاتب است شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا وبهجة بدولة ابراهیم بن محمد ارخیر قوت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عائدة العام وجهان او غیر ممنوع است از آل وعین فیض فضل ونوالش در براری وبحار مشرب عذب یتامی واراملی از نصاب انصاف او حوزه اسلام مخصوص است بنصیبی وافی والله لا عفانیه بالخیر جم مکافات مقدمه ثانی مصرع قلم اینجا رسید وسر بشکست شعر کثر الشر ویغی الخیر لمؤلفه ذهب الکبد وانی الابد آنچه است منزل در شان شانی ودشمن مطرود ومعاند مردود او آن مورد حقد وفساد مصدر لجاج وعناد مصور بکار رخانه تسویل محرر کار نامه تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نسناس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه السلام وبل لمن ساء خلقه وقبح خلقه صاحب روایات احادیث مفتری ناصب رایات اکاذیب مزوری لکاتبه حاسد فاسد که رشته معقود بشر مفسد مؤذی نظر دشمن جمیع بشر شعر هو الکلب الا انه فی ملاله وسوء مراعاته ما ذاک فی الکلب تمکبری مباهی بکثرت شر ومناهی وتباهی اندرونش بیرون از حد تناهی لمؤلفه فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم گمراهی مستبصری در نصب حبائل احتیال مستظهری بفنون شعبده ومحال لمؤلفه کانه صنعت دورویی وتمام چون قلم همچون دوات گشته سیه کاریش علم شعر تراه معدا للخلاف کانه بر غم علی اهل الصواب موکل نبه کل مؤذی طبعا متوجب وجب قتله شرعا فیا بن قیاسا علی الاعمی مدمره برعیه مظفر محمد عمید علیه من الله ما یستحق طراز این حله وتفصیل این جمله اکمه بعد اللتیا والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده وبرده موجب حکم قراتمغا در معرض زاق روح آمده بود واموال دیوانی شیراز بطریق نیرنگ وتخلیط تصرف نموده جواب ناگفته رو درکشید ومدتها در مضایق کربت ودر زوایا جهنجاب باند چون نوبت خانیت بگیخاتو خان منتهی شد حبل وثیق حمایت وتربیت ملک الاسلام بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض وانها وموقع احماد وارتضا رسانید واز خالصات اموال خود مبالغی صرف گرد وبمنصب

استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد چون بمال واعمال وحصول آمال رسید بواعث جوهر نفس ونعوذ بالله من سعادة ضیعة بالروح تنزعت که تا بوده نابوده گفته واز نادیده وخبر داده وناسناده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها شعر سایر است اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت وحسد والحسود لا یسود کالاسود الضاری فی قصده بموجب آغاز کرد ودست جور هماز مشاء بنمیم تمیم رذائل ما از آستین ناسپاسی در از شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر تفصیل بی تأسیل آن اما نک فرا یافته وافادیل نموده بر ساخته بعلت توفیرات دیوانی واظهار تفاوت وجوهات خانی واستیفا واستقراء مغول وترک واستطماع واسترسال ایلچیان بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ وشاب است وزیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بواسطت تزویر وضلال آن مضل ضال در مدت سه سال بابال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی الحق حق وان جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی شعر وهبنی قلت الصبح لیل ایعمی العالمون عن الضیاء در شهور سنه اربع وتسعین وستمائه که پادشاه خان بر سریر مملکت متمکن شد صیاد المنیة سیکفیه شعر وبنا ودرشکه قضی الله ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بئرا لیصرع واحدا سیصرع بالذی هو حافر انداخته بحره ممالیک آن جناب گشت وحکم نافذ شد تا او را بجمعی که یاکلون التراث اکلا لما صفت داشتند اموال تصرف نموده را جواب گویند در مقدمه ایلچیان اخذوه فغلوه را کار بست ودر این حال این مکتوب بخدمت ملک الاسلام اصدار افتاد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بما یبدعن والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید وجد شدید ودولة تنمو وتزید ما طرق طارق وبرق بارق فلله هو من ملیک وفقه همته العالیة وصرف اجتهاداته البالغة فی نصرة حزب الله وتقویم الدین وبذل خالصة امواله فی ما بین المسلمین وتجنین المتمردین اختار فی معمعة السیف وزمهرة النیرات معاناة الاسفار لیستریح هذه الامة من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار اخلص الداعین لدولته بخدم جنابه بادعیة کالطائف رایعة نجم وائنیة کالخلاف عطرة فائحة ویعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشهر وبان لمؤلفه طحلة الدهر کالتنین اذا راه فی المکر جال خاطره عزه عزه وغله غله وسره اسره وشره نفسه ابدی شره اذلاله بحکمه المزورین بئر العقاب ادلی له واصلاله للخلق اورث اذلاله لما اغنقه الطوق ملتبسا الا جله وقع قید الحدید معتدا فی رجله وقال لسان الحال من غیر مهلة ولا یحیق المکر السیء الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل بن خویلد الهذلی انتعاشا وانتشا ما ما کان علی الفلک الدوار ولجا فی حطه اوفی وانحط علی عزمة المولی بعنف

هذا المعنى المعجز والقول الموجز لا تقطعن ذنب الافعى وترسله ان كنت شهما فالحق راسه ذنبا والله
یوفقه والنبی یؤیده وروح القدس یلقنه والسلام بعد از وصول ملک الاسلام بحضور امراء کبار و قضاة و ائمه نامدار
تحقیق محاسبات کرده وثیقهٔ شرعی و اسجل مرقوم بشهادت کبرا و اعیان که مبلغ پانجده تومان زر ازان ملک الاسلام بر دمت من
ستین یسئلونهم جمعا شا ایما طلبا چون درادا تقصیر و تهاون مینمود و از مواعید عرقوب لخاه بیتر میبرد روزمانه
بر محصلان می نمود مواخذت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آغاز نهادند و ازین جنس وظایف نعم التشب الخشب
در شام و چاشت مرتب و موظف داشت و او بپلاس افلاس انداخته و نواء نالهٔ شمع فید و سجن و بیحن واعظمها رحم
العدی وجفاء من احبه زنول جذر بساز اصول ضرب بجد ساخته مهابت او بهابت و جبروت و نخوت بذل مبدل شد از حلیه روز یمای
از خشیت ایلام خشب این رقعه بخدمت ملک الاسلام فرستاد قال الله تعالی ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی
ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا من ذنوبی کثیرة وتنسون حسنی صحبتی وهو اول فان سؤتنی یوما صفحت الی غد
لتعقب یوما منک اخر مقبل العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض وقد اطعمته طهارة نفسک
وتراهة عرضک ان یسلک ما لایستوجبه من العفو فان لم یکن اهلا لما انت اهل له مثل واذا ملکت فاسمح شعر ولسنی
بعض حاشیتی فلعلنی یوما اقیک به من الاسواء ما اسرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد
الله المستعان علی کل حال العقد ائمه و سادات و اعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خواستند که بطیبه عفا الله
عما سلف کویان پیش آمدند و بعضی متکفل و ضامن نفس و ادا مال شدند من زیادت نقاضت و حسن اعتقاد و وفور عفو اغماض
ملک الاسلام از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه از آتش دم او در ارض وجبایا تا زارات
و ثمر او خلاص داده و او در استیمان نزد و بغلاظ و شداد قسم و تعلیقات ثلث بتات تمسک جست که بعد الیوم نامه عداوت و بعضا نخواند و
شکایت و سعایت برانده هیهات هیهات در حکایات هند آمده است الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الی اصله باردا
والشجرة المرة لو طلبتها بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخست ورا سرشت گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد و کاتب دیدا تحمل
تعریب این ابیات انشا کرده و ابیات شعر غراس لها اصل التراکیب مرة وتغرسها فی روضة العدن من خلد
ومن انهار الفردوس خاله تشربها نترنها صفو اللبان مع الشهد علی متنها یظهر الاصل بتة وتثمر من
مر الفواکه لا یجدی بر مرصد کل ما هو آت آمد عهد نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار کرد و حسن العهد من الایمان برغم
توجه ارو پشت فرا نمود و دغا قصم الله ظهره بهام مکرب و غراب غریب ناعب و طایر منحوس وجد
منکوس و بارح مشوم و نحس مستمر و عیش ممر علی اثره العفا و لذکر الجفا ما اصاب غشا و لا جاوز الالیبا
بدرقهٔ حال خود کرد و انید شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور

وقد اما نهم بحر عمیق بانک ت خاک لت در دیده میثاق باشید و چهره واوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا
را بناخن او بار و انکار بخراشید و رجما بالغیب محاسن مادر زیور عیب جلوه داد و نکرد و سربار بضاعت معهود گشاده شعر الا
انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات
والعجب در وقتی که جمال الدین وتجرد دانی در حیص بیص سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی
قصب السباق فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم برهان الدین
والبنان شعر لو کان اصف حبا کان متخذا من نور آرائه فی اللیل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت
و مساوت گسترده بود و غافل از شعر اذا انت عادیت امرأ بعد خلة فدع فی قد للعفو والصلح موضعا و فارغ از
جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت بنهاد اجهاد الاب اربک الله فی لیلة که آتش معادات بر زده واقدام اصرار در دامن خذلان
کشیده و غمز و نمامی چون اظهار ناتمامی میکرد و او نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتدا و دلالت رفعی مینمود و بآتش جاه و
خور امضاف الیه میساخت و نصب تماثیل خیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود و در آثار سوابق انواع اصطناع و حقوق
و مجازات لواحق حق ترشیح و تربیت با موافقان الشیطان سول لهم و املی لهم شعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما
استد ساعده رمانی منوط میگشت نادانسته و از اوضاع و اشکال ضمائر تعالی الاوه ذات ملک صفات صاحبی با کار مشکوه نور
قدس مستنیرست و بذیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد متحیر از غایلهٔ شر حساد و اضداد و در کنف کلاءت
و حریم حمایت خود محفوظ داشته معاذان مذکور ابر ساهره غبرا و زمین اثر نگذاشت و خورشید اقبال او را با رافق مراد جلوه داد و
قال الله تعالی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة هذه
تا سبب منصوبه که نوی در حق ملک الاسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود و مصداق من یتبع یجل صورة آن تقریر
در ضمیر صغیر و کبیر جای گیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائه چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار الا
والت ذوائبها بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح میسورة تشیع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام
سپیده کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت
کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت زمین وقار دریا دل کان لیسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار
بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین و زمان الغ خان سلطان محمود که
جاویدا از تاج و تخت و فر و بخت و خزانهٔ موفور و لشکر نامحصور و امراء دشمن سوز و خواتین جهان افروز و وزراء مال اندوز و
وشاقان پری پیکر و ایناقان حور منظر و قورچیان تیغ گزار و ایاقچیان سیم عذار ممتع باد و دست تصاریف حدثان و تجدد
لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کامرانیش ممنع با رغو کردند شهنشاه باداد و دین بر صندلی نشسته و فلک از جهانش خمیده
پشت بر خاسته شغل کالشمس حفت بالسعود وحوله خدم کامثال الکواکب وقف ملک الاسلام را بسیورغامیشی اجلاس وتشریف

اِتَّلْنَا اَلْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ رزانی داشته فرمود تا خصم معاند وایقاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک
خود استماع یارغو کنند حالی محضرها مزیف واوراق مزخرف در دست وسوداء استبداد وسعد در سر گرفته پای در وادیهٔ عتاب خود
نهاد مستظهر باضالیل سعایت ومستوفر بخیال کفاءت وکفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت تا خصم موحلکا بر
اکر دعوی بمعنی وباقامت بینت مقرون کرده بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید والا ایقاقی بی توفیق با زن وفرزند ومتملکات
در معرض کناه وسخط واستهلاک پادشاه باشد ایلخان غنچه وار تبسم ونسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغاز ید در دادن حجت بلغم وبلجج
میمود وَالْخَائِنُ خَائِفٌ پس ناکام بران شرط نقش خطی که مزیل حظ وحط نفس او بود بر روی بیاض رقم زد وکارنامهٔ امانی را
چون طرهٔ ترکان چین برهم فَالَ سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِيْنَ بیت چو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نیاید بکار
وبعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته را نوزده شعبان وارزبان شایت بکشاد وكُلُّ اِنَاءٍ مُؤَدٍّ مَا اُوْدِعَهُ تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر وبحر وبکهزار وپانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است
ووجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدهٔ شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل ودو تومان بر کرفته وتفاوت اخراجات مقرری
سی وسه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد وپنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز بر حسب
رفع محاسبات وتحقیق مداخل وجوهات محقق کردانم شعر وَاِذَا دَجَوْنَ الْمُخْبِلُ فَاِنَّمَا تَبْنِيَ الْاُمُوْرُ عَلٰى شَفِيْرٍ هَارٍ بر مصداق
كَلَامُ الْعِدىٰ ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَيَانِ محضری که بر ان دعوی شهادت وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا مُعَمَّرٌ بِعَمْرٍو وَمَا لَهُمْ بِهٖ مِنْ عِلْمٍ
رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِيَّاكُمْ وَشَهَادَةَ الزُّوْرِ وَشَهَادَةَ الزُّوْرِ وَشَهَادَةَ
الزُّوْرِ در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب كَذَبْتَ وَفَجَرْتَ واثبات تعذیب وزجر وزور در الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید بمعظفر فر سیاوش وش خَلَّدَ اللّٰهُ سُلْطَانَهُ فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تنقیح
سیاقت تحقیق کرده اکر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر ولآلی دراری بهای وثار مخایل پس باشارت اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ
اِمْضَاءَ قَضَائِهٖ وَقَدَرِهٖ سَلَبَ مِنْ ذَوِي الْعُقُوْلِ عُقُوْلَهُمْ بیت قضا چون زکردون فرو هشت پر همه زیرکان کور کردند وکر کفت
مِنْ حَيْثُ الْقِيَاسِ درسالی که از نائرهٔ اصلاب سحاب نطف قطار امطار زیاده تربیت می یابد هفتصد وپنجاه من لآلی غرا چون بیم
جوزا حاصل غوص می باشد ودر سال وسط چهارصد وپنجاه ودر سافل دویست وپنجاه از اقل وادون حساب کرده ام ودر این مدت
همین مبلغ مذکور لازم میشود قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَمَكَرُوْا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَاسْتَخْرَجَ الْمَلِكُ مِنْ دَهْرِهِمْ طول پیرایه صواب جاهل
ومحال باطل وبر رای ملک آرای کشورکشای پادشاه وامراء بزرک نورین نوئین وساطلمش وحاجی وایناقان ستای وترمتای
وصاحب دیوان ممالک ضُوْعِفَ قَدْرُهُمْ مانند بیاض نهار مکشوف کشت ونقیضه را از طرف ملک اسلام بر یرلیغ ارغون خان
بامفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله وذکر اخراجات از تسلیمات خزانه وسائر احاله که یک نوبت در زمان دولت
کیخاتو خان هم جهت اطفاء نائرهٔ شر این شریر وکشف خبایا وستر این تدویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از یرلیغ

امضا بهمان اسوه ویوسون داده بود بندکی حضرت رفع کردند وذکر قرامتغا که سعد الدوله در باب آن نحس مشهر شیراز فرستاده بود چون
براز در مهر زکر بخت وآب روی نیکنامی در مهر زر بخت باز راند زلف سیاه اشتباه از چهرهٔ چون آفتاب اَلصِّدْقُ صِدْقٌ وَالْكِذْبُ كِذْبٌ
یکسو شد اعجاز وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تباشیر
وضوح یافت شعر قَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ سَاطِعَ الْبُرْهَانِ وَاشْتَهَرَ الصِّدْقُ لَامِعَ التِّبْيَانِ اَلْحَقُّ اَبْلَجُ وَالْبَاطِلُ لَجْلَجٌ شعر اَلَمْ
تَرَ اَنَّ الْحَقَّ تَلْقَاهُ اَبْلَجَا وَاَنَّكَ تَلْقَى بَاطِلَ الْقَوْلِ لَجْلَجَا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد
فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آئین محافظت مملکت داری طلسم کشائی الحذری راشت پای رد میزد بر مستنبطات
ومستخرجات تدابیر جمشید بل تکمیل میکشید مملکتی را بمقاطعهٔ معین فرموده باشد وبدان مفاصات بالال داده توجه سکتابشی آن
احکام شنیده را ناشنیده انکاری ومروارید نادیده چون اشک پیش دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف وموعد قمع
زور وآزار واجحاف است دروغ فروغ نکیرد وتجاوز وعدول از احکام پدر نیکونی ما در نظر اشرف عین محال مینماید وایقاق ناحق
مستحق مثله ونکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق وتاکید کرده عرضه
داشت که سخن ارغون خان تمام فرموده فُقِضِيَ الْاَمْرُ الَّذِيْ فِيْهِ تَسْتَفْتِيَانِ واین یارغوچون شیکتور وآقبوقا وطغاجار نوئین
استماع کرده اند وشناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون اَسْمَعَ الْمُسَاوِقَ
تواند بود فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات فعال
او بدو رساند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات حالی چند غلام بز ربجریه محافظت او را از یمین وشمال ایستادکی نمودند اکرچه دایم فغی وار دعوی دوزبانی کردی
چون نی بی زبان شد امارات خذلان وغبار طغیان بر ناصیهٔ ناصواب بدید آمد بل مباغی قسم خصم باغی را زجل تهلیل ملائکه
ارضی بسمع ملاء اعلی وسکان قمهٔ قبهٔ بالا رسید آری شعر اَلدَّهْرُ كَالدَّهْرِ وَالْاَيَّامُ وَاحِدَةٌ وَالنَّاسُ كَالنَّاسِ وَالدُّنْيَا لِمَنْ غَلَبَا
اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست ودو تومان زر که از انجمله پانجاه تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق
کنند دانست که مصرع انکار بتدبیر نمی آید راست دانکار واقرار او باغمایت وعاطفت ایلخان خاقان غلام که در بارهٔ ملک
اسلام متوالیست حکم تساوی دارد بزبانی از دل شکسته ترکفت بموجب وثیقه وحجت حاجت بحث وتفتیش نیست این وجوه بر من
متوجه است ووکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث ومکتسب در شیراز واعمال وعوض املاک داد ودار ومساحت
مقرر را بمبلغ صد وسی وچهار هزار دینار بفروخت ودیده از وار زر وبرد وخت وکردن استسلام بنهاد وبخط خود وثیقهٔ مفصل باسامی
ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم ویک قد آرزو بکرو لباس هیچ مرادی زتنک پهنائی چون زیاده ازین در علم
متملکات نقد وجنس وملک ومالی نداشت در آن کابیات از زبان عقل فعال میکفت تاخیر را در زمانه تحاست در رفاه او تا آخر
رای دبصیرت داناست وَتَرْكُ الْخَيْرِ الْكَثِيْرِ مِنْ اَجْلِ الشَّرِّ الْقَلِيْلِ شَرٌّ كَثِيْرٌ شعر وَاِنَّ حَيٰوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهٖ وَاِنْ

کان یوماً واحداً لکثر قیل لزیاد ما السّرور قال من طال عمره و رای فی عدوّه ما یسرّه علی النّوایب

از خدمت امر استعجال الیچیان سرعان عجلان فرحان جذلان میرسیدند و درین میانه از برای مسخ روئی خود السّیف فی النّحور

انّ و قال ان یعنی شعراتنا الاسود اسود الغاب همّتها یوم الکریهة فی المسلوب للسّلب ممالک مخدوم

روز جمعه یازدهم محرّم مکرّم بوقتی که نیّر اعظم بخط نصف النّهار رسیده بود و آفتاب عمر او بقرب زوال ورکش کشان جامها بردن کرده

براه عدم دوان می بردند و ابلیس لعین با جند جنود و اعوان از عقب میدوید و اشک حسرت از فوارهٔ دیده می بارید ساعتی

چهره را بخون ترمی شست و صیتی مسحبت و لحظه و اخزنا و خلفا میگفت و بالماس ضجرت گوهر این مذهب می سفت دریغ آن قرّة

دلبند و جلیس انیس خوش پیوند دریغ آن مؤدّی حق خلقتنی من نار و خلقته من طین دریغ آن مصدّق دعوی لاغوینّهم اجمعین

المؤلّفه و الهف علی فوات عزّ الدّین افدیه بقلب کمد محزون الفتنة کامت و تولّی و هی والنّاس مخلصون

من هجینی بعد ازین بازار اشغال ابی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دور خواهد ماند و بضاعت حرفت جمله در معرض حرقت

واضاعت افتاده در عظائم محن و ملمّات زمن و امارت فتن بی او چه فتن توان زد و در مساعی قطیعت و انشاء فجیعت میان دوستان

مخلص و اغواء ظلمه بر ضعفاء امّت و قصد خاندان قدیم و حسد مناسب کریم بی طلایع فکرش کجا قدم نهاد و ناگاه تیغ مقبوض عزو

وار بیک ضرب جیب مزاحف وجود او راچون بیت ناموزون بو بتقطیع فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد لله ربّ العالمین

مقطوع کرد و سرش را جهة عبرت شریران از دوار که معظم ابواب شهر عدم است آویختند شعر ابانت الی النّوائب فاستبادت

ولن قبیل ثاد النّائبات عمید الملک بعمود فلک معمود شد و رقبهٔ او به تیغ مصقول مغمود و در حالت انکه زبان ریان حدید آیت

انما بروی میخواند ذکر لا اله الّا الله بمشابهت لؤلؤ لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده انامل هنوز

عقد و بیست و نه تومان گرفته بود مصرع بنود این عقد بازی در شمارش شعر اذا مات بالّا فقد و لا اسف او عاش عاش

بلا خلق و لا خلق مبادا مطالعان بی معاودت نظر لعلّ له عذراً و انت تلوم با وجود صدق حدیث نبوی که جبلت

القلوب علی حبّ من احسن الیها و بغض من اساء الیها این کلمات بشماتت که شیمت خساست و انتقام که نتیجهٔ لوم طبعست نسبت

مصرع معاذ الله چه جای این حدیث است بر کسی که اورا صورة تنوّعت الاسباب والدّاء واحد منظور اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی

الدّنیا تغرّ و تضرّ و تمرّ و تحذّر من حوادث الدّنیا فانّ لکلّ فرحة ترحة و لکلّ نعمة نقمة و لکلّ اجتماع تشتّت

و لکلّ تواصل انقطاع و لکلّ تلاق فراق برهان انّی و لمّی دانسته باشد بقا و غیر که با او در آن عقد مشترک

محقّق دارد و هما نا بشاشت نماید اما در مبداء تجربه حقیقت اذکروا الفاجر بما فیه والاشارة للتحذیر مرخّص حصر مساوی و مجاری این بیچاره شد چون مفتتح ایام شوم

محتّم روزنامه عمر خیاد کار بر اساس فساد و جال بر دم نهاده بود و دغل و حیل حسد و نفاق را وسیلت تیزی بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت پرستنده از

وجوه یا کین بکیتی زکس نشنود آفرین این بیت معرّب آنرا وقتی گفته ام شعر و عابد جنّ او مطالب نقمة لیعدم فی دنیاه حسن ثناء

در اسالیب علوم عقلی و نقلی تبحّری داشت از و خطاء اذا ذلّ عالم ذلّ بزلّته عالم بازنمی اندیشید و بقوانین حکمت معالجت این رذایل و امراض نفسانی

نمیکرد شعر اذا کان الطّباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله

و سلّم راس الحکمة التّودّد الی النّاس چنانکه مخبر صادق در این بیان بالماس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عقلا را روشن و مبرهن آمده

که تدبیر معاش زمرهٔ انس و سیاست اسباب مخالطت با ابناء جنس بی معونت و مظاهرت همدیگر دست نمیدهد و از اینجا با

تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنیّ بالطّبع گفته اند بهر شخص کارکن احتیاج افتد تا نانی پخته شود و عمل هزار و یکم آن

باشد که نانان سر و بخسنده نوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیّه بی منازعی که تودّد و تواضع داعیهٔ استیناس و ایتلاف است

و نظام مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبّر و تمرّد واسطهٔ استیحاش و اختلافست و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اشارت باین و اگر

فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یار محرم رفیق باشد و الصّدیق الالوف لا یباع بالالوف و یک نفس در راه منافات

و منادات او قدم گذارد البتّه و جهلا مضرّت و معرّت دشمنی این یک تن بر منفعت محبّت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار

بچربد و بهیچ حال در هیچ منزل از اندیشهٔ غائلهٔ مکر و خدیعت و قصد و نمیمت آن دشمن ساکن و آمن نتواند بود و مستشعر و حزین و مضطرب

و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر فما بکثیر الف خلّ و صاحب و انّ عدوّاً واحداً لکثیر مقصود کلّی و مقصد اصلی ازین اطناب

واسهاب تنبیهی و تذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذاء و حقد و بغضا و بهتان در بارهٔ اخوان برای پنج روزه نعمت زرق

و بیان دنی و مطامع دنی که زود زود به دست نیاید و دیر دیر نپاید اجتناب طبع لازم دانند شعر الا انّما الدّنیا کظلّ سحابة

اظلّتک یوماً ثمّ عنها اضمحلّت فلا تک فرحاناً بها حین اقبلت و لا تک جزعاً لها حین ولّت و نصیحت حکیم

انوری را ملکه قوت مذکره سازند بیت در جهان با برومان دانی که چون باید گذاشت انقدر عمری که با بد مردم آزاده داشت تنها

در غم او ترکنند از آب کرم فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد و بناء اکتساب لذّات و توسّل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت

و موالفت و مزید مودّت و موانست نهند تا بر اقتفاء ذکر جمیل و ابتناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فائز گردند بیت

چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت

ز جهان برتری رسد و روی فی الاخبار انّ الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم اترید ان اعطیک جناحاً تطیر

به مع ملائکة السّماء فی السّماء قال سیّدی لم لا ارید قال کن فی التّواضع مع الخلق کالارض تحت

اقدامهم و فی السّخاوة کالنّهر الجاری یرفع کلّ غنیّ و فقیر و فی الشّفقة کالشّمس تطلع علی کلّ وضیع و شریف

و فی الحلم کالاب الشّفوق علی ولده الشّفیق چون خصم الدّ الخصام نحوس عادت از سعادت دنیا مهجور افتاد و مرض شقاء اورا

شغلی عاجل حاصل نشد و مقابل آن نانسبت الخیر والشّرّ مفروقان فی قرن صحیح آید و آیهٔ نصر من الله و فتح قریب

رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده افتد و فوز و ظفر و فور سرور غاشیی از حضرت در حق ملک اسلام علی مرّ الایّام واللیالی متعاقب

متوالی شد نخست ایناقان حضرة ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمّات مملکت

مقدّم و مرجّح دارد و بعد از افراغ حسابات و تحقیق جمع و فذلک وجوهات و عرض بروات و مؤامرات او را صد و هفتاد تومان

فاضل بجهرة و سایر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق عرب که از روی عزت و نزهت محل غیرت خلفا نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شبانکاره و شیراز را ولایی و ابخوبرو و بحر درجه وَالثَّالِثُ خَيْرٌ ده ساله کرده مؤامرة و مقاساة بآل داد شعر فَجَاءَ غِرًّا وَعِشْنَا نَاضِرًا وَعَلَى وَدَوْلَةٌ ضِمْنَهَا نَصْرٌ وَتَأْيِيدُ و بخلعت خاص زرنگار که قواره زرکش آفتاب طراز اکمام آن سزد شعر خِلَعٌ كَمَا أَرْتَدَّ الْفِرِنْدُ صَفِيحَةً اهْدَى الصِّقَالَ لَهَا أَكُفُّ قُيُونِ با شمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد بایزه سر شیر بر هیئت افضل الاشکال و هو المستدیر که گویی شمسه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از آشکره خاص سنقوری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او در شبکه تشویر واقع میبود و سیور خامیشی کرد و چتر آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را شاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دو لشکر قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و بنابت قدر و فعش در شش جهات عراص سبع چون هشت بهشت مشهور آمد ضَرَبَ اللهُ قِبَابَ إِقْبَالِهِ فَوْقَ الرَّفِيعِ التَّاسِعِ وَسَلَّطَ عَلَى أَعْدَائِهِ الْأَفَاعِيَ اللَّوَاسِعَ و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن مجموع میتواند بود شعر يُعَلِّيكَ خَتْمُ الْيُمْنِ إِذْ نَشَرَ الْخَيْرَ وَمِنْ وَجْهِكَ الْمَيْمُونِ قَدْ نُشِرَ الْخَيْرُ وَسَيْفُكَ سَيْبٌ لِلْوَلِيِّ يَسُرُّهُ وَلَكِنْ لِشَانِيكَ الْإِبَادَةُ وَالْقَهْرُ وَفَالُكَ مَسْعُودٌ يُنَالُ بِهِ الْمُنَى وَطَيْرُكَ مَيْمُونٌ يُصَادُ بِهِ النَّصْرُ وَأَلْتَ أَلُ الْمُلْكِ لَا مُجَدَّدًا بِهِ وَجْهُ آمَالِ الْخَلَائِقِ يُحْمَرُ وَيَا تَرَجُّحُ السُّلْطَانِ شَمْسٌ تَطَلَّعَتْ وَمِنْ بَيْنِهَا تُبْدُوا وَيُثْنِي بِهَا اللهُ وَلَحْنٌ مِنْ هَذَا عِنَايَةُ خَالِقِ النَّصْرِ وَالتَّأْيِيدِ وَالْخَلْقِ باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید مکارم اند تا منتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت متمتع و برخوردار داد أَعَادَ اللهُ إِلَيْنَا مَا يُوجِبُ وَسَائِلَ رَحْمَتِهِ وَأَعَاذَنَا عَمَّا يُوقِعُنَا فِي شَبَائِكِ نِقْمَتِهِ بِمُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ

توجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ستمائه چون مزاج روزگار بحمد الله اعتدال و بلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت برکشید آواز شعر أَبْشِرْ بِنَوْرُوزٍ أَتَاكَ الْمُبَشِّرُ بِزِيَادَةٍ وَسَعَادَةٍ وَدَوَامِ وَانْشُرْ بِخَفْضٍ حُلَلَ الرَّبِيعِ نِقَابَهُ مِنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسَّامِ قوة فصل بهار بآتش گل از آب سمن عارضان ریخته و خاک با دمشک داری از دوغ کلبه عطار فرو نشانده بیت ز شاخ خویش سمن تافت چون ستاره روز ز باغ هیچ شب از روز نشیده غراب نو عروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طره معنبر بنفشه تابدار بادام چشمش در ساز کرشمه و ترک تازه سوسن زبانش بده زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش متعجب سبحانک مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا قایل گشت در صبح و شام ماشطه عنبر پاش صباطره زلف او را میزد شانه و نفس نامیه در سر

گویان مَا أَحْسَنَ الرَّوْضَ وَمَا أَلْطَفَ نَشْرَهُ نسیم بسیم شکوفه جایزه مدح بلبل میرسانید شعر أَمَا تَرَى نِعْمَةَ السَّمَاءِ عَلَى الْأَرْضِ وَشُكْرَ الرِّيَاضِ لِلْأَمْطَارِ ارغوان ارغوان و بکر کلغونه چهره استعارت میکرد بیت گر نبودی نرگس از تو مستفاد داردی چهره مزعفر ارغوان بنفشه بنفشه شعر كَأَنَّهَا فَوْقَ قَامَاتٍ ضَعُفْنَ بِهَا أَوَائِلُ النَّارِ فِي أَطْرَافِ كِبْرِيتِ شیوه جعد مسکین دلدار گرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عذار داشت بزبان باد بهار عاشقان را پیغام شعر اشرب علی وَجْهِ الشَّقَائِقِ خَمْرَةً مِثْلَ الشَّقَائِقِ حُمْرَةً فِي الْكَأْسِ میداد و نیلوفر که نیکو فر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب آبی بروی کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب کل رنگ بر آب سپر فکنده بی جنگ اقحوان در اطراف چمن بر یاد دو رسته نوش لبان سر دندان تعجب سفید گردانیده می سراید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جاست و حباب من این دندان چو حباب چشم مرز نگوش حکایت طراوت مرزنگوش جان استماع کرده و گل بر بار در هوای دلدار میگفت عاشق وار مصرع بی روی تو بارخت باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده فیروزی بقول لمؤلفه تَبَسَّمَ الْأَزْهَارُ وَالرَّوْضُ غَنَّا تَصْفِقُ الْأَشْجَارُ وَالْمَاءُ جَارٍ بزبان جاری میکرد و انشید و فاختگان چون نوآموختگان از سر شاخسار بید و چنار این ترانه با نوا ادا بیت بلبل به راهوی دگر ساخت نای گل جلوه حسن میکند در همه جای در پای غم او فتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری فرمای میفرمود جوانان نوخواسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرق ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده و بوده فراموش بیت بهار تازه رسید تازه گرد لاله ستان برنگ لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما هم چو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو ضمان پیرانی که ایشان را دست از می جوان قدح گیر بودی از پیری عصا گیر شده و مشک ناب شباب ببضیه کافور قیصوری شیب بدل گشته طواحین مطبخ حیوة یعنی دندان فرو ریخته مصرع گر چرخ فلک نان دهد م دندان کو بابیات ابن المقرب که مزاج انفاس صبا دارد در تخیل و تذکر خضره عیش صبی و ریعان تمثل مینمود شعر غُصْنُ الشَّبَابِ عَصَى التَّصَابِي فَلَمْ يَعُدْ ذَا خُضْرَةٍ إِذْ كُلُّ غُصْنٍ أَخْضَرُ قَدْ أَوْرَقَتْ عُمُدُ الْخِيَامِ فَمَا شُعَبُ الرِّحَالِ وَفَوْدُ رَأْسِي أَغْبَرُ إِنِّي سَلَوْتُ مِنَ الشَّبَابِ كَمَا سَلَا غَيْرِي وَلَكِنْ لِلْحَزِينِ تَذَكُّرُ رایات منصوره از بغداد بر عزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرموده در حوالی ایلجان بر عزم توجه شکار یکماه به نزهت و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از آن نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش مزور و فحوای مموه بدانکه نیات صالحه ما مصروفست با علاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم باید که سلطان مصر و امرا و متجنده آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس بسبب طغیان فذ پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و ساتلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن نا پرسیده همه را بنحره تیغ یاسا گردانید و چون در آن نزدیکی شاهزاده جهان خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود درین

وقت امرا ایقا مور و ستای و برقداق را با دو تومان لشکر شعر منغمس بطبی الصوارم مبرقی نحو العباد و بالصواهل
مسوغد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت ایلخانیست و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت
غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام و دین پرور بکفران مقابله کرد و از
ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین وغدغه شاغل فراغت یابد قال
صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی منزلته والرأی والهمة والمال والتبع فلیصرعه
فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس باغزو قتاه او رسیدند و غارت کرد و پسران او
احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامه خداع او شهرت یافته بود در فرستادن عقب موافق مصلحت بپایداد و
در اندیشه مرمت و استدراک کار خوضی مینمود عنقریب از حکم یرلیغ بیت قتلغ شه شمشیرزن شیرافکن رستم جگر شیردل رویین
تن با لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سر افسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در بادسنک
بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بقر جام در جام جام حمام از دست
ساقی افعال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل چند از درحضرت پادشاه مردود و با فوجی لشکر
خاصه عازم قلعه هراة شد تا بدان تحصن نماید و وجوه لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصه صحراست و حرب نیز گفته
حصون العرب الخیل والسلاح شعر یا دوساة الفلا لکم بیوت تحفها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه
محصور کردن تا قوه در تن و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم نوروز
بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هر آنگه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم
اُورد فی الحکایات ان سأل عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر المؤمنین ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان
فقال شعر شجاع اذا ما امکنتنی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان ترجمه کلام وارثست اذا حضر وقف النابه انی
التر من جبن کان الحزم منه باعث روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین خبره ملک شمس الدین کرت که با همشیره زاده
نوروز ترخان حاجی شعر ما دیة الغیل لحف الطبی فما زبیها بل ربة الغیل لحف الضیغم الکرم سلک مزاوجت موکد داشت و
نوروز بروی اعتماد بجد بر عادت روزگار جنگ جوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند داشت شعر
فذلک وقد ما کان عن جنابه ولان وقد ما کان تمنع جانبه بنی عثمان او بند که بهادری شیردل و صفدری پلنگ جوهر
بود با روش چون چشم خوابان تیغ زنی متعود و کر رش ملند گردش ایام بکار سکی متفرد با دیگر برادر بدید و برادرزاده محمد سلاح
بر خود راست کردند و چون دود بر هیون آتش حرکت شعر ان تفرع الطود الاشم فاجدل او ترکب البحر الخضم فنون
سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشتند و خبر کرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز
از رهای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده پیرایکان بودند میان لشکر و ازین جهت ایشان را جان در تن و سر بر گردن بماند

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان که نایب
او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت و سر خود را بر تیغ گذرانید و حیث ذلک پس در عقب نوروز را بار فقا بجد مست
میرمیران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت هیمنی در محاذاة نظر افکند که استاد اسناد و معاینت استاده
بیت آنکه با دوست نخفتی ز سر خرم بشب بسته دستش بر دشمن نگر استاده برون نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه برند
و سخن برسیدن بروی ابقا و هیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدمید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذیقعدة سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که با دو خانه غرور و نسو بلا
و آشیانه شرور و تخیلات می پنداشتند ببغداد بردند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را از سردار در آویختند در اینحال این دو بیتی
بزبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون عدو ریخته باد هر سر که نه همسر رادت
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزگار تیرگی آغاز نهاد و بخت خیرگی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده مصرع و یلعب ریب الدهر
بالحازم الجلید از بر دستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر گردون گردان فرونمی آورد و هیبتش بزبان صدق انشا میکرد شعر الدهر من حدیه صامی علی حذر والموت یرعد
خوفا من مبارزتی بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب کمندم در آرد ز گردون عقاب خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران و شیران
جگر خون کنم چون روز نکبت و زبان ادبار دررسید دست خوش معدودی مردود شد شعر یکلن البیض والسمر العوالی
ولست تعولها فیمن تعول بکلن الخیل معولة ولکن بکاها حین تندبک الصهیل لمؤلفه فی المثنوی
کجا یند شیران و پوران گیو یلان گوان نامداران نیو چو بیژن چو رهام با آفرین چو رستم چو اسفندیار گزین جهان را جهان پهلوانان
بدند همه مرد شمشیر و میدان شدند گزارنده در جنگ پیش همال فروزنده برز و کوپال و یال از ایشان بجز سرگذشتی نماند بر ایشان بجز خاک
و خشتی نماند دگر زانکه ماندی از ایشان بسی نبودی ز ایشان که بینی کسی و از عجایب احوال لمؤلفه و هل کان فی الایام
غیر عجائب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است و بقبضه ملک را حامی و رسوم جور را ماحی
محبوس بود و دست و گردنش بقیود آهن مستور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فروتر از آن هر روز دو نوبت طبخی جهة
غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آن را دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی پسرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن محبس برخلاف جواری الکنس ساکن گردانیده بود و نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در نامیه او احوالی چند منقرش است که اگر مطلق گردد

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملائم خدمت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب بشولیدگی
احوال طرفین باشد شعر وَ اِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّكَ بِالْاَیَّامِ مُعْجِزَةٌ
فَظُنَّ شَرًّا وَکُنْ مِنْهَا عَلَی وَجَلِ آتش افسرده را انگلانیدن و دریاء ساکن را بشورانیدن و دو در خواب رفته را با غالیدن بسلامت
جانب نزدیکتر است نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد و چون ابساس و جماس پاسی
از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروز بیک التماسی
درین باب بنویسد و بخط خود در انجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلافی آید نوروز بتجنی ننهد و دل بآنکه نماید بلکه در دنیا و عقبی عهده
آن بروی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد و ملک شمس الدین را خلاص داد و بخدمت نوروز متصل
شد و دختر برادر خود را از خان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بروی
با قوت و شوکت بحکم جنسیت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد
و این دو بیت از کر دلهوشان یاد کار مانده مغ وَمَا ابْنُ آدَمَ اِلَّا ذِکْرُ صَالِحَةٍ وَذِکْرُ سَیِّئَةٍ یَسْرِی بِهَا الْکَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ بِدَهْرٍ بَادَ
اُمَّتُهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت
التماس کرد تا او را هر وقت از تجشم حضور در اردوء شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل مطیع باشد و کوچ دهد
و بندگی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام داشت و او در استحکام
باره و فصیل و خندق سعیی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختند چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایستی کرد
و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در اداء مال قرار تقصیر و توانی
پیش گرفت و عذرها میگفت و بمطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل او بذروه استقلال و ترقی
براقی اقبال تضاعف می پذیرفت بیت چو داشت همت عالی بشغب مردی برای زیور دولت در و گهر می سفت ذکر
صادر شدن بعضی احوال لمؤلفه وَالدَّهْرُ یُجْلِی بِنْ سَنَلِهَا الْاِنْهَا لَا تَخْرُجُ الْاَقْمَارُ مِنْ هَالَاتِهَا بعد ما که کار روز بروز
تکملی گشت و متکفی ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت
زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت توفر نموده جهانم که بیجان مروت بود متموج گشت بیت و ستاره چو سلسله داری و روی
چو مه زین روی ترا سلمه الله گویند و امرا و مقربان حضرت موافقت را بزی ارباب فقر متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ
تاجیک بکلاه مغول متقمص نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
لَا تَأْکُلُوا الرِّبَوا اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب حضرات و اصناف خلایق که از چند
سال باز معاملات کرده اند و قبالهء دین و وثایق گرفته اکتشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر
دارند ما ورای آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده باوجه راند بر مقتضی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَوا

مترتبی شد

بغریم بسپارند و ذمت او را از تحمل اثقال اَلْقُرُوضُ عَلَی النَّفْسِ ثِقَالٌ وَاِنْ کَانَ مِثْقَالٌ مبرا سازند وَالْحَالَةُ هٰذِهِ بسی
بسیار ارباب معاملات که غرامت کش غریم خود شدند وثایق را بی تسلیم و تسلم وجوه چون خرقهء صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
مصرع سرمایه ربا نهاست ازین سود مرا بار دیگر در سنه ثلث و سبعمائه یرلیغ بقطع کلی مراجحات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بستابانیدند
باستقصا رفتند که رهن مساکن و اجاره حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل ربا مانند حسب مید آشتند
و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرض و موجر بیرون از
ابراء ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب
ربا که در ثروت انگشت نما بودند بی مصرع لمؤلفه کَمَا اَنَّ الْهِلَالَ یُشَارُ اِلَیْهِ در فضاحت مصرع انگشت کش عیب خلایق
گشتند وَالْحَادِثُ مَحَلُّ الْحَوَادِثِ ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب حطی کم منفصله مالی را کم و بیش گردانی و گوهر
بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخویش منسبت یکدم آن هست بود بر خسر و کم
چرا الذی اکتساب نحنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا ملکی مؤبد و نعیمی مخلد رساند مصرع جانی که ندروز
دل که مینی پادشاهی اَللّٰهُمَّ یَسِّرْنَا الْعُرُوجَ اِلَی ذِرْوَةِ الْمَعَارِفِ الْحَقَّةِ اللَّاهُوتِیَّةِ وَبَعِّدْنَا عَنْ مَحَبَّةِ التَّلَذُّذِ مَوْضِعِ الْبَاطِلِ
وَالتَّخَارُفِ النَّاسُوتِیَّةِ موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت
شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متلبسان از روی تطیر و فال بل از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرده که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین
القا هواجس باندرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و جوه
امرا و اینا قان که در ان مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهء خاطر توقع
انهاء مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
وَقَدْ مَشَیَ بِقَدَمِهِ فَوْقَ دَمِهِ وَصَارَ کَلِمَّا بِکَلَامِهِ کُلُّهُ کَلَامٌ وَالْعِلْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیمِ الْعَلَّامِ این کلمه باطل خاص قایل
قائل و قابل فناء چندین اشخاص شد صحیح وَرُبَّ کَلَامٍ یَجُرُّ الْحُتُوفَا ای هوشمند باز بچه روزکار اگر ندیده بین و اگر
دیده بخوان بیت طشتی است این سپهر و زمین خایه در و گر علم طشت و خایه ندانسته بدان آمیت مگذار و ریخ بسته طاق
پل سقفیست ندبکار و رفتاب بر وبان هم درین نزدیکی بو شایت طایفه امرا صدر الدین صاحب دیوان را بیت
آن خداوند که چند انکه توان گفتن زر نگرفت است زر اندر کف راد ش آرام مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه از امراء و حزین
نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد
لیکن بازار حربزه و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیه چند سالهء او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف
القناع گشته این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر بمحل قبول پیوستی
لمؤلفه اِذَا نَفَذَ قَدَرُ اللّٰهِ الْمُتَاحُ فِی الْمَکْرُوهِ وَالْمُبَاحِ دَعِ الْعَاقِلَ مَعَ الْقَوْلِ الْمَعْقُولِ فَالْقَضَاءُ لَا یَرُدُّهُ تَدْبِیرٌ

الفضلاء والزمان اذا نبا باحد لاینظر الیه بالاشفاق بر مفکر پاس روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم ربیع
قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل حب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع
وتسعین وستمایه شعر ردت صنایعه الیه جفونه فکانه من نثرها منثور خون او که گلگونه چهره مکرمت و سخاوت و طلاء
رونق مجد و سیادت و صفاوه سلیل شهامت و بسالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد وا ز رشک این سخن
عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و با صبا بش پیغام این بود کاغاز چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل
ما را چه کنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان دهر بر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود وی افتاد
تمثل بدین ابیات میکردند شعر اذا ما لقینا احمد بن مجاشع واحمد للهم المبرح فارج نطقنا الدنیه بالذی فی نفوسنا
ولم تکثر فی النفوس الحوائج بغی ممات او حنوط قنوط بر موات آمال واما نی مالیدند و بمراثی مرثا یا و او نوحه و ندبه آغاز نهادند
مصرع تا بخشید او جان از صدر دیوان برنخاست شعر کان لم یکن حی سواک ولم یقم علی احد الا علیک النوائح
لئن حسنت فیک المراثی وذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدائح در اینحال این کلمات منظوم و گوهر اشک
از دیده کلک منثور گشت شعر لمولفه لقد شمل الایام جمعی بالهجر ویزداد شوقی کلما دمعی یجری تنزل حزنی
مذ رحلت مودعا وبرحل صبری مذ نزلت الی القبر نوی کل قلب وسط صدر حنیفة ومثواک ذا القلب
الکئیب ایا صدیق سقاک اله العرش من نوب رحمة عنک قبل و متعجظر برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جلالت بود و فرید عصر لیکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت ساکن الدنیا
ولحل وانفاسه رواحل وایامه مراحل در اینمقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خاطر جان
املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر همیچون زلف بتان سرتاسر پیچاپیچ است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان
و رو یف این شعر نا بر هیچ لمولفه ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کر هیچ بر قرار نماند عجب مدار
بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هر چه ما حساب مرادی گرفته ایم دیدیم و بود فذلکه آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمده است
وانده خزو پروده که نباید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست از کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و امن مجو زانکه کس ندید
در حیز وجود ازین خار بار هیچ گوئی که چیست حاصل عمرت بیا ببین کاندر جواب داشته ام بر قطار هیچ والحمد لله الذی یبقی
وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده موضع ذکر تفویض نیابت و وزارت
ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلائل تاکد اساس
جهانداری و شمائل ثبات دولت و کامکاری وزرا صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیراند که طلایع بدایع تدبیر
ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان
نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مرهم مراحم نهند و بهنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره آنرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میامن تجارب ترتیب
دهند بنا برین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع وتسعین وستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
برای بازو اورویت بی ریا و تدبیر سرو بخت جوان دوالت کفالت و سلیت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام پیوند
مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک الجلالة
غضنفری غیلی البسالة حامیی ثغور الملک والحضر ماحی رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف
کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی امداد السلاطین خلاصتی الماء
والطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین وسعد الحق والدنیا والدین لمولفه رشید
نور الحق للحق برشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما وهما ابنا مجد المجد والعلی وعندهما روح المکارم
تنجد باصف دوران یباهی ممالک بصاحب دیوان یفاخر سودد فذاک لقبض العدل عقل مشخص
وهذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاک لقانون الممالک سائس وهذا لکانون المهالک مخمد رسوم
شعار الدین منه مجدد وختم عروس الملک من ذا موزد ومن حلمه قد قیس قیس بطائش ومن
جود ذا فی الدهر تجمل معبد فلم تجل من شکر له من له فم ولم تخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدارین
انصارهما وادام لدوام العزة والقضاء عصرهما مفوض شد و جهان فرتوت بوی نور و نوا کرفت و حقوق مهم
کار مبکان انجابت پیوست تشویش نماند مکر در شکن کاکل ترکان و فتنه برنخاست الا از میان شست طره بتان و لگرانی دید
مزاج ساغر و بید و بس و ناله و فریاد از سینه چنگ طلب نای شنیدند فحسب و این بنده را در صفات زاهره مخدومان قصاید است
که هر یکی حاکی بعضی مخائل و راوی شمه از شمائل حضرتشان تواند بود و از انجمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی بمدح
بقلاند مح و ملیت بفوایح ثناء مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار و دائر مصالح
مملکت و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرة قول بیخطا و فعل بی خلل
ورای صواب اندیش و اندیشه دور بینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نائب در باب طلسم گشائی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقده حیرت بر گره
عطار دانداخت و بر کلیات اموال از مال مقتن و خراج و قبجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و طغرات
و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود وادا مال خزانه مشروط بزمان
موعود دستوری معقول پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد
لمولفه والقصیده هذه ای زنده بسعی قلمت جان ممالک از رای تو آراسته دوران ممالک دوران ممالک بامور تو مطیع است
ای چشم جهان دور ز دوران ممالک مشاطه کلک تو چنین خوب بیاراست بر روی جهان زلف پریشان ممالک از نفحه اخلاق تو بی قوه نامی

درو می شگفد غنچهٔ بستان ممالک — از رای تو در عهد شه آشفتگی ننیست — جز در شکن کاکل ترکان ممالک — شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت

در دولت سلطان جهان خان ممالک — طبع تو بتدبیج برون برده کجیها — از تیش جهه عالم و ارکان ممالک — مستوفی گردون قلم از دست بینداخت

تا رای تو شد ضابطهٔ دیوان ممالک — بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر — القاب ترا زیور عنوان ممالک — جز فارس عزم تو بجوکان تیهامت

کس گوی نبرد است ز میدان ممالک — خورشید که او خازن کانست نیابد — یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک — چون دید ز تاب سر کلک تو خرد گفت

هست مگر چشمهٔ حیوان ممالک — چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد — گفتم مگر ایست بدخشان ممالک — بی عون بصیرت نکند حکم بر اشیا

عقلی که بود مالک فرمان ممالک — در رهٔ رسم ابر شت از نعل بتعید — در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک — گلزار معالیت ز دی باد مصون باد

تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک

و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانبان و وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلّد الله جلاله و تخر ماذنعلیه ابن جلاله که تا فلک بسیر و پای اقبال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا بر خوانسهست بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و آثار رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب منفذ حکم بابت نشد سمت اثبات یافته لموٌلفه

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد — در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد — در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم — پر مثال جام و کواکب حباب باد

ساقیست گلرخی که گل از باخش جهد — از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد — مطرب نواگری که اگر زهره دم زند — بالطف طبع او زخجالت عاب باد

شاهد بسبزی که بود با لطافتش — پر خاک فرق آتش و در دست آب باد — از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح — این سبز فام خیمهٔ معنبر طناب باد

هستت صباح چو در شب کنی صبوح — در دست ساقیان افق آفتاب باد — در حضرتت که هست جواهر نثار فضل — الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد

از رای صائب تو که معمار عدل اوست — بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد — تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود — بهم از رقاب دشمن تو در قراب باد

بختت که هست مانده تا شید گرد گاه — بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد — گر روز کار دست ز پیمانت در کشد — بر دست او زمانه همیشه خضاب باد

هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر — چون زلف نیکوان همه بر پیچ و تاب باد — در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت — منحنی او را چو محنت و غدش عذاب باد

تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی — بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد — روز و شبت همیشه ز اسباب خوشدلی — خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد

دائم دعاء دولت تو مستجاب بود — دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سایر ممالک عموماً

چون از حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخصیص فذلک لموٌلفه ولان الدهر ذی المعنی حساب ولیس له سوی البلوی نکوّن اطراف با نواب و متصرفان اعمال مکتوبات وجه و برواث حضار فرمودند و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت بندگی حضرت شرف جست هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض مؤامرة و برواث رفت بواسطهٔ مخالفت ذکر آن

وسعایت بعضی نوّاب او که بر وفق قول مؤلف هنگام ترنم آمانی شعر لموٌلفه بنا سانی الایام فی کل مطلب وذکرنی للدهر کلّ شدائد بصفت واشتند وجوهات فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعهٔ دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کنند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان وادر علیه شآبیب الروح والغفران با او مواضعه ساخته بود دلی استحقاق حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر یلومون اخلائی بهذا الرای فلما رایت فیهم وفیا و لن فکم من خلیل وسفنا به فکان وکان ولا اشتکی بر جمع مقاطعه مبالغی مستزاد کرد چنانچه در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان زر بروی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص گردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومان را از موجود مستقرض بر حسب احالت ادا کرد و کرّات در باب استیناف حکم اعادة عن جمیع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست و اعادهٔ نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ و مؤامرت با رباب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی منحط کردند و بعد از اقامت دو ساله ذرار و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه ذرار و بالتون متعارف شده بود چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر الماضی لتغبیه ولا حصلت علی علم من الباقی و این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود و صیغ فلکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی و دل نادیده مستخلص گردانند و باز امداد و عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعهٔ سال نو تبرا جست و استعفا کرد و چندانکه از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر می شد و حکام دیوان اعلی اعلاه الله و ادام جلال من بتولاه ترغیب میفرمودند استغاثت و الحاح بر ترک زیاده نمود پس بحکم یرلیغ ممالک بر و بحر شیراز را بر شاتر ده ملوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائهٔ الهلالیه بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را مؤامره بالتون بملکا و مفاصاة با آل داوند و از ادرارات و مسامحات و مواجب هر یک و عمدهٔ اعمال هشتاد و هزار دینار تنقیص فرمودند و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن بوعده منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهه دیوان خالصات خاص پادشاه را در آورند از انجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر گردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کارکنند بنسبت فسحت بلوکات و تتمهٔ آن حسب الامکان والمکان در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ منفرد با دیوان خالصات جواب گویند بیت از شست غمت بجان یکی تیر رسید افتاده منم بیشک از آن شصت یکی و هنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشان مجری شده بهای هر یک کاو و جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار باز دار سانند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل با زر و فرد اطلاء جایز و نقرهٔ طلغم تسلیم نوّاب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری

وتعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت وحکم شد تا عیار اصناف نقود از زر ونقره که میان خلایق متداول
ورایج است بدین نسبت معین ومقرر کردانیده ودر معاملات جاری باشد وبعلت صرف ومبادله مجال زیاده ونقصان بار
ندهند وارباب ملوک شبرا چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را زور وزحمت نرسانند وخطاب تقدمه وتسعیر با رعایا نکنند
وبعد ما که درارو وبکی از امراء بزرگ با ارباب شهرت وثروت بکفالت وضمان آل موچلکا داوند اجازت وانصراف وتصرف
یافتند وبدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد
وملتزم تسلیم واو انشدی مفتخر وسرافراز شدند ونصیحت خاقانی را التفات نمودند **بیت** چون غزغل هست غم زر ورز مجوی
چون فرقفر هست دم مال وملک مزن پس امارت وباسقاقی ملک از حکم یرلیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت وهرچند وجوهات
مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب ملوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود ومصارف معین گشته وحکام را از تغییر وتبدیل جمع و
خرج وتصدیر بروات وتحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی براه ملکی وحکومت متعین
گشت تا نگذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود وبتقلیل وتکثیر در مال تعلق نسازد وبحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه
ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نفی ومعنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد وعکس مشاهده افتاد لاجرم الموافقه
خود زبان ملک میخواند بتاب شرح آن والله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر وتصاریف ایام ایشان**
تا سیاق این اقوال در شهور سنه تسعین وستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را المؤلفه لبیک
لبیک یا من حکمه حکم گفته بریاض فردوس خرامید ومدة مملکت او هشده سال بود المؤلفه وما قال ذوا الالباب لما مضی الفی
مضی واحد منهم فقد عد بالالف پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفسا ولقبا والاروع بشجاعة وسجاحة
ادبا شعر فهو لا یحب الزاد الا من التقی ولا الکنز الا من قنا وسیوف چون صاحب دولت ونجدت بود بر سریر سلطنت
ممکن شد ودر تصدی اعتناق ایالت وامارت رای وروییت آثاری نمود که ماثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد وهم در اوایل
تقلد سلطنت همت نامی بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف ساخت ودرکم از دو ماه مستخلص کردانید وآن کفار
فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار واساس قلعه منهدم واثار عمارت منعدم ساخت وبرکنار نهر
شهری بنا فرمود وآنرا هم بطرابلس موسوم کرد ومساکن اهل اسلام گشت وامروز آنجا مثابت حصن حرم وصحن ارم دارد بیت
درباغ هزار گل بروید لیکن از شوره اگر گلی برآید عجب است چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوحه فاتحه این سعادت را
باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود وآن معقلی رفیع وموئلی منیع وقلعه عذراء ومحصنه از صخره صما بود زیاده از دویست هزار کفره مجمع
وارسال آباء واجداد باز مستودع خزاین عالم وازمکاید چرخ ودست برد لیالی مسلم وطراز مباهات سکان بدیعی معلم شعر لنا جبل
یحتله من نجیره منیع یرد الطرف وهو کلیل رسا اصله تحت الثری وسما به الی النجم فرع لا ینال
طویل نیمه اساس آن در قرارهٔ بحر بی پایان راسی ونیمهٔ دیگر بر کنارهٔ ساحل راسخ ودر پیش آن خندق عمیق که عابر وهم در غمرات

چو آب لحکه

آن غائص شدی بریده وباروئی مجصص مجر برافراشته ودروازه را دری از شبک آهن مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال قفص طیور بطلسمات
جر الثقیل بر می کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری بار شب کرانید که افواج آن برامواج بحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن
منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر
ایشان سهام فلک چون سهیل لرزان بود واز کزار وسنان ایشان شهاب برخود کدازان وبقصد جانب فحول خیول واعراف
اعراب پولاد سم برق نژاد که در قرابت با برق وباد مسابقت میجستند ودر ضخامت با کوه کردن افرازی میکرد از زمین وبساط
روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملاعین الزمان سوادهم وخرق اکباد الجبال عنادهم
با نخوت فرعونی وثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد وصاعقة ثمود وخسفة قارون وبلکه نمرود وازسر استحقار وازدراء
واستهانت ومراز بارا مصدر قاذورات قدف ساختند وبحصن حصین که یحاد السد الاسکندری رسوخا وثبوتا ویحاکی
من الجبال ثبوتا صفت داشت پناهیدند وبرفع درج دعاء جاثلیق ونصب عماد مجانیق ورشق ناوک وبلارک وچرخ دوز
پرتاب وقذف قواریر نفط وآتش پرتاب معجب ومرتاب شدند وروزها مدافعت ومحاربت را لشکر ده بودند ودل برمرگ
خوش کرده ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدابیر اسیری را از مسلمانان که در حبس ابد میداشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده
پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که العاص او کالعهن المنفوش متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهده
آن حالت ووقوف بر استخفاف وجسارت ایشان نائرهٔ حفائظ باد عصبیت دین افروخته شد مؤکدات ایمان وشداید
مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد وبآب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت وپای از مشابرت
کشیده ندارد وپس حکم فرمود تا محاذات باره استادان مرد ونقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق
اجتیاز افتد وبزیر باره رسند آنرا بچوب اخشاب واطناب بربندند وبهنگام اشارت باتفاق تمامت را منهدم سازند وکنگره
قصر دولت ایشانرا منخرم نقابان مارا آسا در مسام زمین راه می بریدند واز طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب
بساختند بر شکل مربع مستطیل واز چهار طرف ستمها بر کار کردند ودرمیان آن کردونها تعبیه رفت وظاهر آنرا در پوستهای گاو
گرفتند تا از آسیب سنگ وتیر مأمون باشد واز لشکر تیراندازان ونفاطان را گزین کرده دران رفتند وآنرا چون کشتیها بر خشک
میراندند وجنگ میکرد واز ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاورند تا قریب
رفت ودویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها وزوایاء آنرا هم
برمل وخاشاک درآکندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد وراهی گشاده وهویدا شد ولشکر را عبور مسلم ومهیا در مدت اقامت
پنجاه ودو روز ترتیب این طلسمات وساختگی این حیلها در تفسیح مضائق وتفتیح مغالق وهدم وثائق وسد خنادق دست داد
تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود وبر عارض ایام زلف عنبر فام
نصرت آتش دران چوبها زدند که دعائم وقوائم باره بود لامحاله در یک ساعت ابراج مشیده وجبال موطده ایشان المؤلفه

شد جمو آن عالیها سافلها شعر تمثل الجبال الشم طول نزالنا فيلقى الينا اهلها و نزول کفره عکه چون ماهی در شبکه تحیر
ومضطرب ماندند وخوف وفزع وروع وجزع غالب گشت وامن وخوشدلی غائب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في دارهم
جاثمين لشکر مصری از هر طرف قوة کردند وعنان ریز درراندند وآتش بلا بران بیچارگان ریخت وبکابان سعاتین مشبار را
بر روی آب جست چنان روزی معدود داشته بودند چند انکه توانستند وکرا او را اجل تاخیری بود عنان مسارعت فراآب دادند
فلما احسوا باسنا اذا هم منها يركضون زیاده از سی هزار کافر اسیر کرفتند وقتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عرفتك
صباذا الاسود ولو لاكن عرفتك صبا ذا الاسود من الشما چندان خزاین وجواهر وامتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
ووهم خارج افتاد واز جمله مواهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را از بر زمین متقید داشته بودند ودری آهنین بران محبس کرده
حافظ وحارس آن کلید ، بخدمت سلطان تحفه می آورد اورا بازن وفرزند وخواسته ومتعلقان از زجر وسبی واسر ونفی آزاد فرمودند
وآن محبوسان که از نور وضیا ونسیم صبا مهجور ومحجور بل زنده در گور بودند خلاص وراحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای بسا کودک
که بدرجه خط رسیده بود وجوان بمنزل کهولت پیوسته وکهول در مرحله شیخوخت بار عمر فرو کرفته باری چنان ملکی که مراکب همم
سلاطین سلف بنواحی واقطار آن نرسیده بود وخیال تملک آن بر سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر ومتیسر گشت و
بشارت مزید رونق اسلام وقوة دین محمد علیه الصلاة والسلام را ذکر این فتح با صبا ودبور باطراف عمران وغمران جهان رسانید
وذلك في شهور سنة تسعين وستمائة واین قصیده در شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره
وکیفیت حیال چنانچه از پیش تفصیل آن کفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب وعز بالترك دين المصطفى العربي
هذا الذي كانت الآمال لو طلبت رؤياه في النوم لا استحيت من الطلب ما بعد عكة اذ هدت قواعدها في البحر
وشدت عليها كف مغتصب لم يبق من بعدها للكفر اذ خربت في البر والبحر ما ينجي سوى الهرب كانت تخيلها آمالنا
وترى ان التفكر فيها اعجب العجب اما الحروب فكم قد اثأت قبلنا شاب الوليد بها هولا ولم تشب سوران بر
وبحر حول ساحتها داراً ادناهما نائي من العطب خرقاء امنع سوريها وحصنه غلب الكماة واقواه على النوب مصفح
بصفاح حوله شرف من الرماح وابراج من اليلب كانما كل برج حوله فلك من المجانيق يرمي الارض بالشهب
فعاجلتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا للملك والنسب ليث الى ان ترد الوجه عن امم يدعون رب العلى
سبحانه باب كم رامها ورماها قبلها ملك جم جيوش فلم يظفر ولم يصب لم يلههم ملكه بل في اوائله نال الذي
لم ينله الناس في الحقب لم ترض همته الا الذي بعدت للعجز منها ملوك العجم والعرب فاصبحت وهي في بحرين مائلة
ما بين مضطرم نارا ومضطرب جيش من الترك ترك الحرب عندهم عار وراحتهم ضرب من الوصب خاضوا اليها
الردى والبحر فاشتبه الامران واختلفا في الحال والنصب تسنموهم فلم يترك بنائهم في ذلك الافق برجا غير
منقلب ونسلموها فلم تخل الرقاب بها من قبيل منهم او كف منتهب امواجها فلم يدفع وقد دنوا عنها مناجيتهم

شيئا ولو لم نثب يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق بعد الكفر فيك كما عنى
نقوم به للشعر والخطب كانت تماسك الايام عن امم الحمد لله شاهد نال عن كثب ولطالع الله حسن النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين السمر والقضب واشرف المصطفى الهادي البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب و
سار في الارض مسرى الريح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر الدماء وما ابدت من الزبر
الاساور مختضب وغاض ما القنا في زرق اعينهم كانها شطن تهوي الى قلب توقدت وهي نوبي من نحورهم
فزادها الري في الاشراق واللهب لجرت الى البحر مجرا من دمائهم فراح كالراح اذ قلاه كالحبب وذاب من حرها
عنهم حديدهم وقيدتهم به ذعرا يد الرهب تحمات فقطت فيهم نواصيها فلا دعت لحادي بها عن الشباب كم اثر
بطلا كالطود قد بطلت حواسه فغدا كالمنزل الخرب كانه وسنان الرمح يطلبه برج هوى وذؤابه كوكب التهب
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك واستعلت على الرتب اغضبت عباد عيسى اذ ابدتهم لله اي رضى في ذي
الغضب ما بعد عكة اذ لانت عريكتها لديك شيء تلافيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مدت
اليك نواصيها بلا تعب كم قد دعت وهي في اسر العدى زمنا صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب كتبها يا صلاح الدين
معتقدا بان تكن صلاح الدين لم يجب اسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل لحرازها بحرا من الذهب اذ كان
يا صلاح الدين اذ غضبت منا لمن طواها الله في اللهب وخضتها بالساحين التي زهقت امام اسوارها في جحفل
لجب وجئتها بجيوش كالسيول على اثار الجانبين اجام من القضب من عنصروا الخافقها قلت للجرم والكبر منها
كل منتصب تقضت هدت صفحتها بالزحف فاضطربت رعبا واهوت بخديها الى الترب وعانق البيض في الاعناق فلو
ارجاؤها لعبت منها مع اللعب ولطخت بالدم الاسوار فانتهت لهيبا ولو لا دماء القوم لم تطب وابرزت
كل خود كاعب نترت لها الزوين فقد شقت بلا طرب بانت وفتحا ورشانا ناشر انعقدت طوع الهدى في بدي
جيرانها الجنب ظنوا بروج البيوت الشم تعقلهم فاسعلتهم فلم تنطق ولم تهب واخرتهم ولكن السيوف لكي
لا يلتجى احد منهم الى الحرب وجالت النار في ارجائها وعلت فاطفات ما بصدر الدين من كرب اضحت ابا
لهب تلك البروج فقد كانت بتعليقها حمالة الحطب وفلت النجم منهم من تحرز من يلقاه من قومه بالويل والحرب
وتمت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب اختان في ان كلا منهما جمعت صليبة الكفر لا الفخر
في النسب لما رات اختها بالامس قد خربت كان الخراب لها اعدى من الجرب ان لم يكن يتلون فقط منصبغا
بهم اليها والا السر اللهب فالله اعطاك ملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب من كان
مهدا معركا وصور معا فالصين ادنى الى كفيه من حلب سما بك الملك حتى ان همته على الثريا غدت
ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر مبتهجا بكل فتح قريب المنح مرتقب

ودر بهار آینده سنه احدی وتسعین وستمائه استخلاص قلعه روم واستنزال قلعه نشینان آن بوم را جامعاً بین غزوتین وقاطفاً لجنی
الجنتین دهینه وتالی این فتوح ساخت قلعه که حراس آن زمزمه ملائکت میشنوند وآسمانرا درمحاذات آن بر کر
برفعت نمی ستودند وبزبان حال باکنگره قلعه گردون میگفت شعر عطست بانف شامخ وتناولت یدای الثریا قاعداً
غیر قائم بعد از دو ماه مدت تاخیر ومکث جهه تسخیر آن سلطان کریم خیر لمولفه وفخر المرء فی کرم فخره ایشانرا در قبضه
خسار واسار کشید والحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالاً لما بین یدیها وما خلفها وموعظة
للمتقین ونسخه این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل بپش صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود در قلم آمد وهی
بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل ابن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحدی المرتضی المجتبی
المختار صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشری التی اخذ الاسلام
فی برودها وقابلها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک اننا نازلنا قلعة
الروم التی ما ترقت الیها همم الممالک ولا طرفت نحوها السالک یحجبها من اشرف علیها راسخ فی النجوم
ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکتنفها نهران احدهما الفرات ویحاط بها سوران ادناهما الجبال الرواسب
فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توطات هضابها وتذللت صعابها وظهر لها من
المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی اسوة فلم یکونوا من المتبصرین وانذرهم طل مجانیقنا المنصورة
قبل وبلها فساء مطر المنذرین وتخلی عنهم من کان یعزهم من التتار ویغرهم وتبین لهم الهلاک بعینه
اذ لا احد من المنیة یجیرهم وزین لهم الشیطان اعمالهم وسبح فی میدان الضلالة امالهم فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه وترک کلا منهم یعض من الندم یدیه واصدرنا وقد اشرفت باعلامنا المنصورة جوانبها
وتحلی بالدین المحمدی مناکبها واصبحت باعزازنا لممالکنا الروم مغترة واصبحت لقلاعنا المحروسة
اختاً بعد ما کانت لفرط الضرة ضرة فلیاخذ اعزه الله حظه من هذه البشری التی هی زین المحافل لدی
المقیم وزاد الراحل والبطل ایده الله سمعه لما یرد علیها بعدها من انباء الفتوح ولیعلم ان الله تعالی
قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الاخرة
سنه احدی وتسعین وستمائه عنوة بالسیف والله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوایف
مسلمانان در آنجا ساکن گردیدند ومواضع کفر وعبادات صوامع ایمان وعبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جرائد شهامت
او مسطور شد وآینده کارنامه نکو آثار مساعی مشکور او معلوم ومذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطوراً نوابض شر وضوارب غدر در
حرکت آمد وروزگار عادت خود در هدم اساس دولت وتکدیر کاس امنیت وخلع اثواب سلامت وسد ابواب استقامت
بنمود ونائب ومشیر ومشار الیه در تقدیر اتفاق وتقریر بیدره بود وملک اشرف او را عم میخواند لمولفه ولکن عم غم النفس منه

بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت وکفایت از اکفاء
مستثنی بود وقراسنقور واق سنقور مواضعه کرد وولی نعمت اکه یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه ومعاوضه زنبیل حطام
زود فنام دنیا وبی بفرخت دربعضی اوقات که با دوسه غلامان بشکار در خان رفته بود وانتهاز کرده بر سر او راندند با طعام شکره
اشتغال داشت چون ایشانرا بنده وسرافکنده فرمان می پنداشت تصور تصون وتخیل تحیل از ایشان کجا درحساب بود بیدره
مبادرت نمود وتیغ راند وسته گشت قلم کبر ملک را قلم کرد وخود را در غدر مشهور کالنار علی علم لاچین ناتمام کار
او را باتمام رسانید شعر ولا زال هذا الدهر آفته ولسرفی لمن کان اروی القوم او کان اقفر وهذه الواقعه فی سابع شهر محرم
الحرام سنه ثلث وتسعین وستمائه ومدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران
نکند باکسی وفا هرگز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سراً وعلانیة و
یدرءون بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تندروهناسب حرکات روح اشرف بمضراب مضرات
لاچین ومخلب شهباز قهر وغدر امرا صید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن نه
سالگی بود بر سریر مملکت نشاند وخود سرور وجبار شد در کار ملک ولشکر وملقب شد بملک القاهر تا بتقدیر قادر قاهر
ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا ومثال آفتاب زمستان بیوفا ومانند برق خاطف وریح عاصف
زود گذر وچون جان شیرین برگذر وچون خیال زایر زور ومانند مواعید عید غرور وچون طبع شباب در شتاب وبر صفت
وفاء غانیات بی ثبات بود واری شعر اری الدنیا وزخرفها کفاس یدور الی اناس من اناس چون یکسال بر اینحال
بگذشت کتبوقا وغلامان ملک اشرف از لاچین در موضعه سخن چنین شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخفار ذمت وانکار حرمت
واقالت حشمت واوالت حق نعمت روا داشت ودر زمره والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون
ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی نیابت وامارت
وغرور استقلال او را ترجیح بلا مرجح است این بهادست آویز ستیزه ومطواح الحاح خود ساختند لاچین با ایشان متفق ومنطبق گشته لشکر
کشیدند عاقبت لاچین که پشت سپاه وروی رزنه مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد وکتبوقا با جمعی از خاصکیان ملک اشرف
هجوم کردند بیدره غافل از فلک تندخوی وزمانه بهانه جوی بیک چشم زد او را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت وافسر سروری
وجاه جهانبانی بدست فرو گرفت ودر کار سلطنت شروع پیوست لاچین قاید لشکر ومقدم بر هر میر وصفدر گشت وچنین گویند
که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا وبزرگ بوقت محاربت بادشاه میان اسیر گرفتند وثمن العبد مظافرت
براعدا او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس وتسعین وستمائه جزر ونرخ غله بغایت رسید وقحطی واقع شد که بعد از زمان
یوسف علیه السلام جهان صفت نشان ندیده بودند در اوایل یک اردب مصری را که تغاری ونیم باشد از اصناف حبوبات
سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد از ثقات روایت است که صد وبیست هزار نفر محرقه

مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و بقاع بر مثال جیف و سباع و ضباع در اغوار و کوهسار بر سر یکدیگر می انداختند
و چون زراعت و حراثت مصر بآب با نیل نخارت نه بر شحهٔ امطار بر مدار چه لعبد المد و الجزر تخم می پاشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی با کاشت
و بلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعباء قحط آنجا زیاده تر دست میدهد و بهنگام استماع این روایت در ترجیح شرار بر مصر
از املاء خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیا کم من النیل نیرا ذ سقیا
لها از جاده مطر یقول عن کل نیل انت مغنی الی بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصری را مهر چند
نکاح بلا ولی بود با لاچین عقد مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل
بالسمع والطاعة وصرفوا فی مطاوعته جهد المقل والطاقة لاچین چون بشقهٔ منشور سنقر که پای بند بود و مدتی در دست او حشم
گشاده و از دست تربیتش دست نشین گشته و کراه چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطهٔ
شوافع حقوق و ذرائع عهود متعرض نگشت و راه داد تا گسیخته بدمشق رفت و از انجا بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران پناهید
و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاچین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد و به تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور
ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و باسی تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری
فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغاة بی باک ارمن پاک لشکری آراسته موجه آن
صوب گردانید و بنفس خود که شیری بود در وغا بسر پنجهٔ خویش یاران یل شمشیر در مواجهٔ خصم که هر ذاتی یاران لمؤلفه علی اهله اذا اغمده و
کونه فی جوف غداه و التجیع شموه الحشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت بنهایت کشید شعر ولو ینطق الابطال
بفعلها فالسنها عجم وافعالها عرب مقدار نیمه ای از ان طرف نهر با قلاع هفت که نیل حمدون سرود کا حمص مرعش شغلان
تفیرو اناور که هر یک حصنی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر عمال و مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و آنرا با زحوزهٔ ممالک چون گرفت
پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور گشت چنانکه
در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تاکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع کرد و بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف
مسلمانان بماند حاصل کار انکه سال باخر نکشید که باز روس اجناد و وجوه فرسان و پیشانی سپرداران از راه خودبینی پیش آوردند
و اتفاق کرده در طلب تاریک چشم زد آرام بنا فتند و زمان فرصت گوش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی احتراز
بر زمین جسوده تا بدستان لاچین را از میان محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند **بیت** اول فسون و بد فلک آخر کلو برد
آخر یکی از سوی اول فسون خرش اول برفق دانه بپاشند پیش مرغ چون صید شد بقهر ببرند حنجرش باز ملک ناصر را در شهور
سنه سبع و تسعین و ستمائه او امر بیعت مستحکم گردانیدند و خاصه ایام از حساب سلطنت او شمارها گرفت و این احوال و تقلبات
که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود **لمؤلفه** اگر چهار سال است و گر چل هزار نماند کسی در جهان پایدار **شرح قران**
نحسین در برج سرطان و تتابع آفات ان سبحان مبدع هذه الافلاک الثابتة عبادیهن بحرکات لا سند [illegible]

وتحرع الاجرام الدنیة المسعدة للحرکة الدوریة والانارة المصونة عن اللاهیات الحرف والا الیام الوالهة لجزافها فی شئون جلاله
باربینا ولنا اسم ربک ذی الجلال والاکرام جعلها فی السعادة والنحوسة لعالم الکون
والفساد مؤثرات وفی المیامن والمناجات والاتصالات عند مدارج الابراج لخصائص مؤثرات فترى
الشمس فی وسط نظام الکل علة لکثر الحد بدین وتتابع الفصول ومنها تحصیل کمال المولدات
الثلث الی الحیز بحصول تکسو الکواکب ملابس البهاء والانوار وهی بینها کالملک ذی الاقتدار
فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف
والورع والعفاف والمریخ فوق راسها صاحب السیف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة
تحت منظرها مولفة الالحان ضاربة العیدان وعطارد القارد کاتب الدیوان ومفشی
الحکمة والبیان والکیوان المعتمر فهرمان العمارة ومرزبان الضیاع الحافظ لاسباب الفلاحة
عن یمین الضیاع والقمر والی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان والصلوة علی نبیه مشتری
فلک الرسالة وعلی صحابته الذین خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما
مساحان ساحات عرصهٔ فلک و ملاحان بحار علویات والقلم جف للک محاسبان تکعیب و تجذیر و تحویل و ضرب و
تقسیم و کاتبان وسط و خاصه و بهت و تقویم دانندگان ممازجات سعد و نحس نجوم و شناسندگان زیجات و اوضاع سپهر از روی
علوم اعنی استادان حاذق و منجمان فائق در دستور صنایع از ماثور حکماء اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست
زیاده باشد از مقابله و تربیع خفیف چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا وتدی از اوتاد اربعه بنا بر این مقدمات از
روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان و تسعین و ستمائه مقارنهٔ مریخ و زحل بود و اول کیفیت
عمل قران و صورت زائچه و وضع افلاک برهان حسابی باز نمائیم تا ارباب این صنعت حقیقت آن معلوم کردد انشاء الله فی
العزیز اردنا طالع قران المریخ و زحل فی ح رجب سنه ثمان و تسعین و ستمائه کان زحل فی ح لو ما والمریخ ح لو ب [illegible] قسمنا
علی بهت المریخ لانه اسرع حرکة فحصل [illegible] دقیقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذی
هو [illegible] وبقی [illegible] وهو ساعة القران ضربناه فی یه فخرج [illegible] وهو الدائر من الفلک منذ طلوع الشمس
الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری وقومنا الشمس بلحظة القران فکان ح مطالعها بفلک بلد
[illegible] زدناه علی الدائر فبلغ [illegible] وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج
السرطان [illegible] نقصنا [illegible] من مطالع الطالع الذی هو [illegible] فبقی [illegible] وهو مطالع العاشر قوسناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر
برج الحمل ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو [illegible] اخذنا نظیره فکان [illegible] واخذنا ما بین المطالعین فکان [illegible] فقسمنا علی [illegible] اجزاء [illegible]
فخرج [illegible] اضعفنا فبلغ [illegible] وهو الاجزاء المضاعفة [illegible] نقصناه من [illegible] فبقی [illegible] وهو تمام الاجزاء المضاعفة ضعفنا مطالع الطالع الذی هو [illegible] ضعفین

وَرَدناعَلَی الموضعِ الاوّلِ الاجزآءَ المُضاعفةَ الّتی هِیَ لدک فبلغ فلط وهومطالع الثانی ونقصنا من الاوّل الثانی تمامَ المُضاعفِ فبقی سطند وهومطالع الثانی عشر ثمّ رَدَدنا الاجزآءَ المُضاعفةَ علی مطالع الثانی فبلغ قسدکح وهومطالع الثالثِ نقصنا تمامَ المُضاعفِ الذی هو کرکح من مطالع الثانی عشر فبقی مدکو وهومطالع الحادی عشر وقوّسناهُن بِخَطِّ الاستواءِ فخرج الثانی دلا والثالث ه‍کح والثانی عشر ب یا والحادی عشر ا کج والبواقی کنظائرِها والعلمُ عندَ اللهِ تعالی صُورةُ الزّائچه متقوبات وممرات نحوسه بر مقتضای

الثانی اسد / الثالث سنبله	الطالع برج السرطان بزکو	الثانی عشر جوزا / الحادی عشر ثور
الرابع المیزان	بجد زحل وجه قران باب مثلثات / زهره ومریخ و قمر	العاشر حمل
الخامس عقرب / السادس قوس	السابع الجدی بزلو	التاسع حوت / الثامن دلو

احکام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اوّل آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجهٔ هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر و وتد السّماء قران چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بحدّ زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرّجعه بودند و سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم التحسین در آخر سرطان بود و جرم و نور وی با سد که بیت المال باشد اتّصال یافته و موجب تغیر عیار و نقصان زرها شد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حدّ بچند وجه بدحال و خداوند وجه در زائل الوتد و خداوند مثلثهٔ اوّل راجع و از آن مثلثهٔ دوم در هبوط بر قران تحسین اکبر و از آن مثلثهٔ سوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوائق و غلاء غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمن نوع انسان و و مار حیوان روی نمود و اگر نه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم السعدین را در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعاده و سهم الموت در حوت که هم مثلثهٔ است و بر تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی که چارو انکشت و نیم خلائق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در مبداء سال مذکور سقای سما عراص ریاض را برشش رشحات سحاب سخاوت کرد و در هر اراضی که احیاء موات رفته بود و امانت احیا مشابه افتاد **بیت** بی آب شد سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار غر آب زیاده از غر اولی الالباب عام شد و جیحون و دجله و فرات

و نیل نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در مغابنه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار اعمال برفت و خرمن امید ها بر باد آمد حال قنوات و انهار علی شغیر با پر نمود از شتوی سنوی کسی حاصلی ندید و ضیف صیف را میزبان سال مسکهٔ حیاتی نداد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نامعدود مفجوع آفت جوع کشتند عوام کاه و گیاه بجز و اکام از قضیه المستغیثُ هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه درونا یاف میشد تا مدّت چهل روز هیأت نان چون نشان عنقا مغرب روی از بینندگان بنهفت و جز قرصهٔ خورشید و ماه از آن یادکاری نماند هیچ افسرده را در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یاقوت بود و با قوت حیوة مقابل پیش کذرانیدن ممکن نشد دکان نانوایان فی یوم ذی مسغبة از تزاحم ناتوانان و بی نوایان مسبعه کشت اشباع متصوّر نشد مگر در صورة قافیه دمن و سلوی ندیدند الا در سورهٔ مائده مردم چون مور از آسیاء فلک دانه طلب کشتند و لخ صفت مقام در پس نانوی انده و کرب کرفتند چون نوبت فصل بهار در رسید و قوت حرارت متهیج شد وبائی عظیم مستعقب این بلاء الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است لو لم یضبط اذا علّة العلّة و علّة العلّة عند العمه و بتبعهما الموت والفوت برهان عقلی نیز مؤکّد آنست چه غذاء انسانی که قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود کردد طوائف بدیگرا غذیه غیر معتاده مزاج بل منفر حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مؤدّی باعراض مختلفه تولّد کند و آب و هواء آن خطه بواسطهٔ مجاورت عفونت و فساد مواد فاسده و متعفن شود پس در امزجهٔ اصحاب نیز تاثیری بین ظاهر کردد و چنانچه اندکی مشک در جائی باشد چون هوا بر ائحه آن متکیف شود آن رائحه مسافتی تمام بقوّه نشانه که موضوع است در مقدمهٔ دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد ولا محالة وبائی شنیع شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر و جوائحه و مرض سرخچه که بعینها موت احمر بود از امتلاء و موی استیلا یافت و اطبا از معالجات آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت در گذشتند و در اندک مدّت جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار لؤلؤ لفیه مثل العراء نحل الاقحاد بس و فرصت نارسیده چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزهٔ خط شان ای بس که بادیده باران بار خواندند **بیت** چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی قال الله تعالی اَفَلا یَرَوْنَ اَنّا نَاْتِی الاَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ اَطرافِها وقیلَ فی تفسیرِه اِنّها موتُ الشّبانِ والصّبیانِ و در مرثی آن جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات گفته شد **شعر** لؤلفه یا دهرُ اِنّ الموتَ قد دَهَمَنا ولا شکّ اَنّ الموتَ للنّاسِ مرجعٌ فلا العلمُ مانعٌ ولا الجهدُ دافعٌ ولا الملکُ یفدیه ولا المالُ ینفعُ سواءٌ علی جمیعِ الانامِ مصابُه ولکن علی الشّبانِ ذلکَ اَوجعُ فوا حسرتا اَن یعزبَ اللّحدُ والثّری شموسُ خدودٍ فی البحشِ تطلعُ تکفّنَ فی تحتِ الجنانِ بتّةً قدودٌ کغصنِ البانِ فی الرّوضِ ترتعُ و یغبرّ صدغٌ فاحمٌ متجعّدٌ وکانَ له مثلُ العبیرِ تضوّعُ ایا عجباً ینشا اصلُ الغرسِ نامیاً ومخضرّةُ الاوراقِ لبئس تقطعُ الارحم الله النّبیه حیثما اصول

أمّا بينها عن القلب تقلع وچند افراد و کبار علماء نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
إن الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلماء حتى إذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساً
جهالاً فسئلوا فافتوا بغير علم فضلّوا وأضلّوا المؤلفه ولا ينفع الآداب والعلم والحجى وصاحبها عند
الكمال بموت كلمات لقمان الحكيم وابنه وكلهم تحت التراب صموت و در تضاعیف جروفات مولانا علامة
العلماء العالم فخر الملة والدين أحمد بن أبي غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسكنه الله
تعالى بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمين
ركن الملة والدين دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالی فال ردهم الله الينا تالين
قال اصدار کرد موشح بغرر بدائع و ملح نوادر و ایهام بما والقاب بشان كالورد الطوي الجني والوشي البهي العبقري و
هي هذه متسقة النظام كاللآلي شعر أعز الله أنصار الموالي كما زاده الود الموالي ويبقى ركن رفعتهم ركينا
ومجدهم على الأيام والي ويعلي قدر من أضحى كروح به يحيى لنا علم الأوالي ويسطع بين ناديهم سراج
به يجلوا لنا ظلم الليالي فمنهم مجتبى ثمر المعاني ومنهم مقتني زهر المعالي شموس شرقها آفاق فضل
بحور فيضها من صوب حالي سقاهم في صدار او ورد ملث القطر ساكبة الغرالي غيا ثاً من زمان كنت ادر
بعرس الاوب وايدي الغوالي فصرنا إذا أصابتني سهام تكسرت النصال على النصال الداعي لدوام
دولتهم الراعي لزمام صنيعتهم يبلغ عبوديته ودعاء أصفى من الراح الشمول صففت بريح الشمال ويعرض
إخلاصاً أبهى من ورد الخدود زينت بالنجش والدلال ثم التراع والالتياع إلى الآلاء جهتهم وروائحهم
لا يسمع للأقلام وصفه ولا لذوي الأفهام صفته والحال أنه في تجريع كؤوس أشواقهم وترجيع ذكر أخلاقهم
مصرع كما اهتز من ريح الصبا مسرشارب وفي الاستيناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصرع كما فاز بالمرتاد
في الدهر طالب وفي معاناة الفراق وتجانبهم مصرع كما دمي الجنان في رمل عالج وفي التكلف على الصبر
عنهم مصرع كترجية المرضى بغير معالج لا يشيم على الافق الأومیض برق من جانبهم غير غار ولا يشم من
أنفاس الصبا الأنسيم عرارکم مصرع وما بعد العشية من عرار إن خطر في خاطره سوى تذكر صفاتهم
قال هذا خيال وإن تمثل في ناظره غير تصور مخائلهم خال أنه خيال أما بعد فمما اتفق للعبد أنه
كان مدة اتفق فيها من العمر عدة يقضي على عدي الزمان في رمضاء الفراق ويوقد القلب بنار الغضا
من مضض الاشتياق ويزجي ليله بتباشير غد ويرجي قلبه رغداً فبينما نعي غراب حوشيتم بانكر نعاب
لو تلي عليه القلوب لاالجيوب مما يعاب شعر وقلده الزمان بارجوان وعاد شبابه خضلاً عسيلاً كما
بأن بحر الفضل نضب ماؤه وروض الكرم ذهب نماؤه شعر مضى من إذا فكرت في الخلق كلهم ت

ساكبة الغرالي ...

لذيلام ...

ولو نظفر له بشبيه مضى من إذا ما أعوز العلم والندى أصيبا جميعاً من يديه وفيه انخسف بدر العلم في
أسفاره وأباد عمود الصبح في إسفاره نل جودي الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم
انتكس علم العلماء وكسدت سوق العظماء والفضلاء شعر وجفت باتجان حوالي أحوالي وأيح باب عن تيابي
والمقال يعني بقولها الذي يعني مقتضى مولانا السعيد سلطان العلماء المحققين ثمال الأئمة المجتهدين
كاشف علوم الأولين والآخرين فخر الملة والدين نحبه واعتاض عن مضيق الدنيا نزهة الخلد وبحبوحة
شعر كأني لما حل سمعي نعيه تضلك تحكك بسنون الفرادين فاضب إذكاؤه فهمت فهمت وتغير حول
وجدت بصاب الدمع المرقرق ولظى نار القلب المحرق بنا سمعي عن ذكر النباء العظيم وانكر سمعي بالرزء الأليم
فصدت لإنسان العين لقيفال والباسليق ومن ابتلي بهذه الفجيعة إن صادف لنا من يلوي على الجريد
المعاني ومسند المعالي وتعده حق البكاء والأسى معالي يقيت إلى الحزن أو بادعن الصبر عاجز أفضل منه
لغيرا شعر لمؤلفها من يرى علم الأصول بالياً أودى أصول العلم والاحسان بحرا إذا ما جئته وفي الصدى من فيض
جود الفضل قد لحاني من خلقه وخلقه يبدو لنا ملائكة في صورة الانسان أنسان لمسند العلوم
لما مضى كلهما أنساني لو كان بيدي صوب مزن فاطل حسان في مدح بني غسان هاتيني بهما أو لمرانيا أذري
دما لابن أبي غسان لبت شعري بعده إلى من نشال الورى والفضلاء وقبله هل ختام عويصات العلوم قضى لا
أسفا على حلاوة فكاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وخصوص فصوله وتصول أصوله وتمام بيانه ذلك
بيانه ونوادر بحره وزواهر نحره فمن رأى شقائق بديهته ذلك النعمان قال ما هذا الاشقائق النعمان ووالحمي
مقطعات كقطع الروض جادها غيث المطر ووسائل كرسلة القميص خالطها الند والعنبر وغادلها نسيم السحر
بنت كلامه اليوم بالحقيقة صارت كالدر يتيمة وإن كانت نضاضرة البنية شعرمات المعالي والعلوم بموته
فعلى المعالي والعلوم سلام ونحن بما يتلون لله خاشعون إنا لله وإنا إليه راجعون جبرهم الله عزاهم وأبقى في العز أعلامهم
إلى انتهاك الربع سنين واصبر فإن الله لا يضيع أجر المحسنين الجمله در این مدت توالی النوائب فرج إلى فرج وعلج إلى حرج دست داد مصرع
في كل دار أنة وزفير در هر سرائی نوحه سرائی و در هر کاشانه غم خانه و در هر جگری از لوعت مصیبت تیغی و منصحب بر نفسی
ناله و دریغی متابعت جائز و مراسم ختمات متروک شد و از عیادت مرضی ملالت و سامت فزود و در آن میانه این بنده مهموم
محموم حیر کسیر از نصاب مصائب که طعم علقم و صاب داشت بی نصیب گشت تقيت بروح من الآلام مجروح وطرف
باللیل ما مقضوح لمؤلفه وصبر قليل وحزن طويل وعقل مطاش ونفس تذوب هم که خاکش بنسایم رحمت معطر باد
و روانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان و تسعين و ستمائة از این محنت سرای نا پایدار بمنزل
ابرار و دار القرار في مقعد صدق عند مليك مقتدر تحویل کرد و کاتب را استظهار بوجود بی بدل او و الاب بتخیم

والترب باب روحانی شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه و اب له طب الحيوة اذا بلی بازجار والمکابد
پذیرفت بعد از این هنگام حضرت در باب گرگشائی امور ازرای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت و دلجوئی و خبر پرسی سفر دیا اللهم کفانه ابن داره الی ما انتهی لم بعد هل له شغل اضاف بیحال الحال
له ید او اخوه نقص المقدمه فضل از کجا دارد خاطر فاتر از باب رویت دور مانده و خاک محنت بر سر آرزو ریخته
و در آتش هجرت افتاده و باد هوس گرد محال بیهوده از ابر دو دیده شعر سحا لاد نهنا نا و بلاد دیمه و سحا و نکانا و
تنهملان خونابه می بارید و املا یکرد و خوش خوش می زارید شعر کان اغر فضل الله کان موفرا سواء علیک فی الحیوة او الموت
و یدعو لک الخیرات فی الصدق و التقی بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت علیک سلام الله یا غایة المنی
الی ان قضی الرحمن للدهر بالموت و حیاة که ذکرا و رحمه الله در دل فهی کالحجارة مدت العمر تسم خاطر و
این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور گردانید اللهم ادخله فی غرف الجنان سرورا و سرهم و ربنا
کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبت بخصب راحت بدل شد و آن و با انقطاع پذیرفت و جعلنا من
الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف تا سفساف در مضایق عذاب و حرائق عقاب افتاده و در
ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطاب تسعیر زاید و کساد غله در معرض انواع محنت و بلا بوده و الجیان که از
دیوان علی جهه هرگونه مصالح و اسماع احکام با عمال میرفتند اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع
میشد او لا نوکران حکام که جهه کشف و نبش و تفتیش انابیر غلات و گوشمال ارباب احتکار میرفتند و سعی نامنجح منتج زحمات و خسران
مواتف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود و تعیین زر و ثالثا سبب اسماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیهها و مواضع
اعمال مساجد و حمامات بنا کنند رابعا جهه استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا زیک جهه چریک منصور و آن خود و سلاحی تمام بود در باب
تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از مغول و کرطوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند مجموع آنکه عملا سلاح
بود ندا از اکتساب باز میماندند پیش حکام استغاثت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جواز محتاران متعذر شد
حکام با بطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر در بندگی عرضه داشتند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود
در دست محصلان بماند و مبالغ زیان بهر کس رسید خامسا و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مسترفعان بهر ولایت روان میشدند
تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن تعلیق نکنند
و چون حشم شیراز از ین مخاطبات مخفف حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از قیچور مقرر خطابی نمیکردند
تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه مخاصمه مقالمه ترکان و شول و عمارت
و افساد در بعضی نواحی که ممر ایلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را ملتزم پانزده تومان زر شده بودند تا بر امراء حشم انقاذ رفت
هم محصلان استرداد و سلاح بتحصیل این وجوه مامور بودند و با ضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمه از آن

روانه و تکلیفات که بی حکم یرلیغ بر رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی بر ستانندگان و دهندگان امکان ابقا نبودی احوال رعایا که
و جه بود اما ارباب بلوک را انواع غم انکسار و از جار از همه جهات روی نمود لیس البلاء علی صنف و لحد کار ایشان چون
حمی مطبقه و فالج مشکل مرضی نامرجو البرء بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف الزامات با تمید آنکه غله بسعر ماتقدم سال
گذشته باشد رضا داده مصرع بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد و چون امسال امساک باران نبود و ارتفاعات شتوی تمام
حاصل شده و دو دانگ خلایق اللهم بواسطه قحط و وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته
بمبلغ سی دینار یافت نمیشد بشش دینار و وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم به هنگام طلب ظلم
طلق غم و حل روح حساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی برگی خلایق نوای زخمه محصلان همه آنکه
لمولفه من خان حقرتم الظن ایجون اثیم من وریم من التیم و زوائد اخراجات محصلان از مهلتانه و خدمات و علوفات
که ایشان را در هیچ شماری نبود و ثانیا دیگر نقصانات میشد در مصاحکات ظرفا آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا صلب کنند یکی
او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایله بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود که در پای آویزیم یا سنگ بر پای کرد برنیم و غرق
واو یختن در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفته ام بیت لمولفه تبارک الله از ین خواجگان بی حاصل که گشته اند بناگه ملوک
اهل بلوک همه شقی شده کان در ازل همه منحوس همه فلک ز دکان تا ابد همه مفلوک نه از ادات هنرشان بجز دوات و قلم
نه در طریق کرم شان بهیچگونه سلوک نه هیچ بار نشانند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک بجبل حمق و دنائت بجبل خست شان
مثل زنند اراذل و رای چرخه دو دوک که از آه طلا چهره شان زر مضروب بوجه طلعتشان سیم غم شده مسبوک جز اشک حاصل اوراز نیست مردم چشم
که عشر مسطلبه از نکدی صعلوک یکی شده بفسا و خران زمین پیمای یکی زکون خری جبل عصمتش مهتوک یکی چو ضرب بسیط اصل جود او ام ظلم
یکی چو شعر بجزئیت عدل او منهوک کجا که رای زندان عقیم مهمل کجا که روی نهد این ولایتی متروک شده باسم یکی سم خوابگی مظلوم
شده بجور یکی راه مهدی مسلوک چگویم این اجرا که زیت کس رود چگویم از اجرا که ریح رود و ما هجونک فالهجو فیک
منزح کفی فعالک فی ذا الزمان ان یهجوک استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و بجهه
صدور و اعیان و عمال و متصرفان بود و بعلت توفیرات سالها گذشته در معرض امداد نوائب و صدور صنوف بلیات آمده جمعی
اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موچلکا داده اند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه معامله سبع
و ثمانین و تسعین دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلاو ایجو بیست و دو تومان باسم توفیر
کار خزانه نشانیم و در سنه اثنین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثه ارغون خان و استیطاء
جلوس کیخاتو مال قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز نکرد و باز در سنه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون
از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رفعی که داده هفده تومان تفاوت است آنرا نیز مواجهه کرده در وجه
خزانه بتحصیل رسانند برین تفصیل یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بلیکا سعد الدین حبش که حبش تخشی او بار

داشت برای تمشیت این مهمات وتحصیل وجوهات مقاطعهٔ بلوکات وتوفیرات نو وکهن برسید مصرع بیا بیا که درین واقعه
تو می باقی هرکس که در این معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود وباسم تصرف یا عمالت ونوعی از کتابت
بعد از احضار وتحمل مضار مالی وعرضی وحشت لیلة القبر ودهشت یوم الحشر معاینه می یافت وچون دعوی توفیر علی التفصیل
بود باسترداد عوارضات زائده وتکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه بیت در عهد تو چون ذره هباشد
دل خوش وز ساحت خوشدلی جدا شد دل خوش دانی که چرا نشان نمی یابم از آن سیمرغ ووفا وکیمیا شد دل خوش ودرین میان
ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک واعمال وتعیین خراج واستنزاع مواضع دیوانی
که در تصرف هرکس باشد برسید ودر مساحت مواضع ولاء اینجو ارباب واوقاف واستکشاف آب وزمین وکیفیت تصرف و
انتقالات چند ساله وتفحص کمیت محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاب وثائق وقبالات وتحصیل اغراض خود بی مبالات پیش
گرفتند وبافراد ولایات جمعی انبوه از غربا که عمایت صورة ومعنی داشتند میفرستادند وعجانا بی محابا املاک مسلمانان را برای تحصیل
مطامع مشوب وملوث میگردانید وباحتباس ارتفاعات معتمدان میگماشت برین نسق در مدهٔ دو سال ارباب ورعایای
شهر وولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان وخارج از تیغ نقمت سبحان بیت نماند در دیده نم از شرم یزدان نماند در سینه غم
از ترس غازان زیاده از صد تومان اخراجات انداختند وبعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد وکانون محنت در دلها زبانه زد
وباشاعت آن شناعت تهدید وانذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت وبر تعطیل مهمات وتکثیر اخراجات وخطاء تحکمات تا حیح
رفت باری از مزاولت اعمال ندامت واز استهلاک املاک سآمت افزود ودرین وقت که داء محنت بمفتده رسید ومردم چون مهره
نرد درششدر ابتلا افتادند این رساله حسب حال بحضرت یکی از مخادیم فرستاد رسالة الشکوی لمؤلفه کتبت واقلامی من الشوق
تحترق وانی من اخلاصی وذلك بخت رق سلام کنسیم دار السلام اریج ریاه یقبل ماء الحیوة تراب الخدمة ایاه
ویزکی صفاء الهواء نار النسیم من محیاه یخجل لطافته صدغ البنفسج علی خد الورد الطری ویباغی الترب
الشهلاء فی الروض العبقری بهز مراسیل الحور علی النحور ویحل بانفاس السحر عقد السحر عن السحور بعطر
بفوائح الشمائل ارجاء الخافقین ویحیی انامل الانس جنی الجنتین بیت شمیمش روح را معجز نمائی
نسیمش در لطافت سحر کاری مثال خلق یاران مشک پاشی چو زلف دلبران عنبر نثاری علی الحضرة العلیاء مربع العلی
ومجمع الزواد مرتع الفضل ربیع الندی هذا الربیع ربعه وادنی موالیها الربیع ابو الفضل اغنی الحضرة
البهیة المخدومیة الفائز بالنفس القدسیة الحائز للکمالات الانسیة الذی شعر ابیه سعی نال فی العلی
رتبة تقاصر عن ادراکها کل طالب کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی ویروح الارواح کالقطر الوبلی و
یسلب السلو کالسحر البابلی ویطرب الاسماع کالحن البلبلی التفات الفاظه ارق وادوق من مرشفات الحور
واذکی واطیب من المسك الفتیق والعنبر السحیق بدائع منثوراته کالفرج بعد الشدة وروائع منظوماته کما

ینتظم من نثر اللآلی سند حتی بلغ اشده واما العلوم کزهر النجوم والمسائل کالماء السائل والمعانی کسیل
الاماانی یکر فکره ویلبانی الفضل والافضال ودیباجی الحسن والدلال مع القیان تغنی وکالحسان تغنج
نثره باعبادائه وبنثر محیا استعاراته مثل النسیم ناتج وکالصباح تبلج خط مشکین ولفظ در آگین او مصرع چون
شب قدر با نوار صباح آمیختن ولطافت سحر آفرین تضمینات چنانکه مصرع بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن لا ابلغ فی اللطف
ولحسن وللقلوب انهب وافتن جعل الضادین فی العجز مضادین له وابن العمید فی مجاراته عمید وابن الحمید
فی الکتابة غیر حمید والضبی فی التلفیح صبی والمیکالی عنده عبده بلغه الله تعالی اقصی درجات الکمال
مصونا عن عین الکمال وادام له مواهب العز والجلال واما الشوق الی شرف المثول وعز القبول فی ذلك
الجناب یتجاوز عن حد الحصر والحساب بیت مشتاق بدان حضرت خلد آسینم چون غنچه بباد صبح وچون تشنه آب و
لکن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهدة الحال تنبئ بالمقال ومجاهدة ابناء الزمان تغنی عن
انباء اللسان وشآمة هذا العمل الذی کان شآمه شائبة علی صفحات الحال تارکة لخفض العیش ورغد
البال داعیة لتفریق التحمل واضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة تجازیهم الله بالنکال لا تخفی علی رایه
المولی ولا کفران لله تعالی شعر وما استوی شرف الا علی کلف ولا صفا ذهب الا علی لهب وقد ادی ما
لزموه قصدا وحصد غصبا ونهبا صیانة لقول الشاعر شعر لو بیع من نفسی ساعة ذلة ابدیت عرفك لا لا لا
وبعد خراب البصرة وخواء الصرة من جهة الاستقراض الذی هو مقراض الاغراض ووقوع الاخراجات المرتبة
علی حسب الالف ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاحزن والخلاف واختلال الامور من کل جهة
ووجهة وضیعة الضیاع بمخالطات غیر متوجهة رحین وفی کم وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعری والروض
من هبوب النسیم تارج والعندلیب فی الشوق تعنق والترجرج فی السکر تعج بهز الاغصان کمیاس قد
الحبیب وتصفق المیاه مسرة کالعاشق اذا غاب عن عشیقته الرقیب الخضرة فی الحضرة تمرع والنظرة فی
النظرة یونع والورق الصوادح ذوات ترنان وتجاع وللبلبلة والبلبل تجریع وترجاع والبنفسج فالتغنث
الشان بالسادف والورد مواجهه للورد کالضراب من وجه النفاق والاقحوان کثغور الغوانی من
حسن الائتلاف والاشجار مع اترابها فی بهجة الاعتلاق والاعتناق والاس للقلب المهموم والکاس
کاس ثوب الراحة للمغموم والارجوان ارجو ان یذوب من حمرة الخجلة والورد یکاد ان یحلی علی منصة الحجلة
والراح فی الجام کانها نار خامدة او مثل هذه المعانی الزکیة اذ خطرت فی الخواطر الجامدة والانوار تشوق
اذان العصر وفی الریاض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطیار تتلوا علی صونها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحی الارض بعد موتها وملبی تریح المدیح مشغول وروح القدس تستغشی وتملی والطبع بغنی ویملی والعنادل تنشدق

بیت لمؤلفه خاک چمن مثلث کافور و عنبر است برلعل لاله ژاله مکرر لؤلؤ تر است از آستین فشان صبا در سپیده دم چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است
کافور صبح و مشک شب و مشکسای باد خورشید بین که بر صفت بادوَن زر است مشاطه نفس گل شده گل نوعروس باغ قمری کابشد خوانش و بلبل ثنا گر است
در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح بر دست ساقیان نه لاله ساغر است بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکرت دارد و لاله مثال با دلی سوخته
برخ فسرده اشک حسرت بارد و باده زبانی چون سوسن صموت کالحوت و با وجود صاحب نظری چون نرگس در بازیچهٔ روزگار متحیر
و مبهوت هرچند سرو کردار آزاده فطرتست خاشاک وار بادپیمائی و بندهٔ هر خسی و اگرچه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون
ساغر هردم سفله دست هر ناکسی می ارغوانی ندارد و جز در ساغر دیده و زیرا رغنونی نمی شنود الا نالهٔ زار از دل جوشیده و در زیر گنبد نیلوفری
از گلشن امانی خاری می چیند و در عوض شراب معصفری درد سر و خمار گاه از تنگی قبا و بقا غنچه کردار تنگدل و گاه لاله صورت شیشهٔ نام و ننگ
زده بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل صنوبری و دل ابیاد سپر غم ساخته بیت و ز جمله خوشیها جامم بجز آب روان نیامد
اندر دیده و مع انه عندلیب ریاض ولائک و بلبل افنان ثنائک و عنقاء قاف القناعة و بازی مطار السلامة
کالعصفور یتوکر فی بیت غیره و کالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر لمؤلفه زدوم که بدست غم مرا باخته اند یا چنگ که بر
زدنم ساخته اند نی نی غلطم قطرهٔ اشکم که مرا از دیدهٔ دوست و دشمن انداخته اند و لاغرو فقد تحقق عند العقل التسلیم قول
الحکیم انما یستطیع عمل الدیوان و صحبة اربابه رجلان اما رجل ینال حاجته بفجوره و سرقته و یسلم بما یغنم
و اما رجل مهین مغفل لا یحسده احد و لیکن چه چاره لمؤلفه نیستم من اینچنین مشرم کاج ار بودمی تا ز رفعت پای
خود بر اوج کیوان سودمی هم در اینمعنی خاقانی راست بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند من شوخ چشم نیستم ای کاج هستمی
امروز هر ساحب ذیل ذوری صاحب خیل و وزیری شده هر بیقدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر فسی بوانی منشی دیوانی
و هر مسترسل الکلامی مترسل الکتابی هر جلبی منصب طلبی و هر ناشناسی بساز و اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقرری
و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی شعر عجبت للدهر فی تصرفه و کل احوال دهرنا عجب یعاند الدهر کل ذی
ادب کانما نال امة الادب هذا زمان نیران الظلامة فیها تطایر و دلائل العدوان علیها تظاهر و بساط
العدل مطویة حواشیه و رباط الفضل واهیة غواشیه الامن طار به عنقاء متغرب و السلامة تجنبها تجنب
اذیال الظلال شمس مغرب و قد سئلنی فی هذه الایام بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو واسطة عقد لو کان
شیئ یتعلق من الاشغال تحصیل او عائل فقلت لما تنکس اعلام الاقلام و انهدم ایوان الدیوان و طوی کتاب الکتاب
و خرب اعمال العمال و ضاق مثال الامال و انقشع سحاب الحساب انا والی ولایة العزل و مشرف اسباب
الخاصة فی الجد و الهزل ناظر فی امور البطالة و مستوفی دیوان الظلم و التزیل لا کالة و مستحفظ مساوی
الکتبة و العمالة و تحته احداث الدهر و من لم یجد بنی فالعمی کل العمی له فقال حینئذ لک الطنطنة
السلطنة و منعته المرتبة هنیت بشغل لا یخاف عزاله و اوتیت بملک لا یخشی زواله

باعث بر تصدیر این مطول و شرح این مفصل و الاشارة کافیة نفثة المصدور سیت و عرض لواعج اشتیاق و موجب
حرمان از جیازت شرف سدهٔ سدره طاق و ثانیاً امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کردن تا درین نمط مخترع و طرز مبتدع چگونه
عجمی نژادان شیرین حرکات از روی آنکه بیت شاهدان پارسی را خود جمالی دیگر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است
بر جملهٔ افصح اللغات بسوره یخمع من الاعاجم فی زی الاعاریب عرضه میکنند و عربی نسبان و فی البداوة حسن غیر مجلوب
را درایت و رایت دری و ذری شب افروز برگردن می بندد هیچ نخل بند سخن سروو بان را در یک چمن با یکدیگر جمع نکرده و چراغ جمی
بادیه و نوگل غادیه را بر سر یک شاخ نطرازیده این خود رعونتی است شاعرانه و نمایشی متکلفانه اما لمؤلفه اگر دران توبعین عنایی
نگری ذات تحاسنها تحاسن القمر نهال دولت صد بهار تازه و برومند باد بدین صفت خلایق غم کش و غمخواره دار مقام انس
و راحت چون از وطن مألوف دور و آواره بودند و ظراف کتاب بر آفات و مخافات سنهٔ تسع داستانها زدند و فسانها پرداختند شعر
و کان الصدیق یزور الصدیق لشرب القنان و عزف القیان فصار الصدیق یزور الصدیق لبث الهموم
و تشکو الزمان و درین ناکامی برابیه شعر و کم کرب تولی اذ تولی و کم خطب تجلی حین جلا روزی
بل شبی در شبی می پیوستند و مرگ مصور را نام حیوة مقدر می نهادند آرایندگان چهرهٔ عروس تنزیل و پیرایندگان سرو چمن تاویل
سقی الله تربتهم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت و ناطق تعبیر و توبیخ
کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی و مغفر غنی و فقیر است تعالی شانه عن الافتقار نزول کرد
و گلدستهٔ بشارت ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا در آستین ریحان بستان عصمت علی روحه روائح التحایا نهاد و تکرار
یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای ان مع العسر یسرین پس طوطی ناطقهٔ نبوت بخبت و الذی نفسی بیده
لو کان العسر فی حجر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خا گشت بحکم محکم آیات حق لا یاتیه الباطل من
بین یدیه و لا من خلفه صفت خاصهٔ اوست هر صعوبت و اندوه که با ابناء آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا الطاف
الهی را توقع کنند و از ثمرهٔ صبر و هو حبس النفس عن جنب المشتهی و ضبط الهوی الغضبیة عن شدة التأثر
بالمکروه بی بهره نمانند و بمقام تسلیم و رضا و هو مسالمة النفس للقدر و القضاء بحیث لم یتألم منهما بل یبتهج بهما
ترقی نماید تا ناگاه چنان که گل از خار و شقایق از سنگ و نوش از نیش بدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید شعر
ان الامور اذا التوت و تعقدت نزل القضاء من السماء فحلها و الله مقدر کل خیر و دافع کل
شر و الامر کله بیدیه و التوفیق منه و التوکل علیه هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماها الله من تطرق
الآفات و حدوث المخافات چون مدتی بود که تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر جان شکر لمؤلفه قوم هم
الالفات فوق سروجها و جلودهم تغنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب دفاتهم و ثباتهم یودی علی
الوثبات حوالی رود خانهٔ ارغن توارا از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و در روایت استبداد چون کردن استعلا آنجا افراخته

جور کمان کنکر

وولایت غزنین وسیستان وبلخ با مضافاتش شبرغان وجوزجانات وبدخشان وکشم وطایقان ودریسوف وودی کرز وفیروزکوه وعلی آباد

وملک آباد ومرو بالواحق آن اندخوی وفاریاب وطالقان ومروجق وپنجده درقبضهٔ تغلب آورده وهراة درمیانه خود عرصهٔ تکادب

ده هف تاصل افتاده کاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع وطائع وکاه ازروی اضطرار ایشان را متبع ومطاوع میبوسته لشکرها را

باطراف سند وهند ودیکر جوانب می فرستاده وغارت وکرک ربائی میکرد تا درین نزدیکی که کنبایت را دست بردی بنام نمودند

وقتل تام کرده وغنایم فراوان یافت چنانکه ازحصول خزائن زر ودینار وجواهر فروا آثار بنفایس اقمشه وامتعه نمی پرداختند ونظر

برانواع ثیاب ملون واصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوه وقدرت ومکنت ونعمت یافتند وهیچ طرف را یارای

تعرض وازعاج ایشان درحرکت نیامد وراداعی ازبهر دفع مواد فساد خود ندیدند درشهور سنهٔ تسع وتسعین وستمائه که رایت نصرت

روئیت پادشاه اسلام تُشْرَبُ بِالنَّصْرِ ذَوَائِبُهَا وَتَلَاشَى بِنَارِ الْفِهْرِ جَامِدُ قُلُوبِ الْأَعْدَاءِ وَذَائِبُهَا بصفاف ممالک شام

نهضت فرموده بود وسخن فردوسی بیت چو بیشه تهی کردد از نره شیر شغال اندر آید به بیشه دلیر موافق حال آمده یکتومان لشکر

بی باک را در حکم امرا ایلچی کورکان وتوبای بوقایرغوچی وقرتغای ونکودر بهادر وموجاک ونامیتای کرده بممالک فارس فرستاد

تکودار کنگر

وچون سرحد حاجز میان یاغیان وحوزهٔ فارس کرمان بود واهالی آن ببلاء ایوبی یعنی عصیان محمود شاه واقامت یکساله لشکر یاغیان

منزعج وخانه برانداز شده وساحت آن ازراحت دورمانده وحوالی ازصلاح درعیت وفلاح والی خالی کشته آن لشکر نیز مناقصه

بی اندیشه وباک درآمدند ومتغلبان ایشان مقدار دوهزار سوار درتنک بیژن میان حریف وبم بهزاره او غانیان وجرما رسیدند

ومقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالْمَشْرَفِيَّةُ فِي الْعَجَاجِ لَوَامِعٌ وَالْأَعْوَجِيَّةُ فِي الصُّفُوفِ صُفُوفٌ کارچون تیغ درکردن

افتاده ایشان را چنک اجل درد امن ضرورت رسغوف مناوشت ومناجزت برآهیختند نخست سفراء تیغ بیغام معاد آجال راکوش

کذاری میکردند وبحقیقت دران مراسله موی میشکافت باشد که لشکر او غانیان چون کمان خود درپی کینه کشیدن سختی نکنند

ومانند تیر از بر حریف عافیت دوری بجویند اما مفید نبود ازطرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت وجکرخواری میکردند وازسوئی

کرز سر کرانی وناهمواری مینمود وکار دردست همکنان میشکست عاقبت ازبرای توسط تیغ درمیان آوردند تا بصد زبان

درازی قضیه جنک را الحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند وانهزام غایت مبتغی شمردند چون ناکام

دست ازکمر موافقت بهم کرید اشتند ساده پیاده باکوه بردند واو غانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند وچندتن دستکیر کردند وباد

ازسیصدتن یاغیان را مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا کردند چون ازاسیران تفحص احوال یاغیان رفت کفتند سه روز است

تاسه هزار سوار بطرف بیوتات شمارفته درحساب است که این ساعت خاطر را ازان کار فارغ کردانیده باشند ازین سخن مالک

حیات ایشان مسترخی شد اسیران را درپیش کرده برعزم اغرو قهاء خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا آبافت رسیدند

بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد کلی شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا کسوت سبی وغارت

خانمانهای ایشان درکارخانهٔ بافت بافت وزن وفرزند وکله ورمه برمتها بافت یافت این مصائب مأنوف شدند مکر خاتون

سرخاب سکر

تیمور بوقا که مرد واربیک روزپیش ازرسیدن او غانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر درشب برقصد شبیخون درحرکت آمد

راه کم کرده شب همه شب ازرفتن نیاسودند چون خورشید برمثال آئینهٔ اسکندری ازکنارهٔ بحر خضراء آسمان چهره نمای شد خبر آوردند

که هم درقرب بافت یاغیان نزول کرده اند حالی عنان جان صوب داوند وبناکاه ازطرفین مقاتلت درپیوست آفتاب ازغبار

انکیخته نقاب کحلی بربست ونیزه درخون کشته غرق کشته چون تیغ تن درشفق نهان شد بیت دل تیغ کفتی ببالد همی زمین زیر نعل

اسپان بنالد همی دراین روز پسر او غان جوانی که سنین عمرش برماه چارده چهار مصحف درافزوده بود بر اسپی مصری نژاد جولان

مینمود که فلک مجمره شکل وقع چشم بد را برآتش خورشید همه بهمن میسوخت کاه براندن حسام روئین تن وکاه بکزاردن نیزه پیل

افکن صفدرنمائی میکرد که اکر سهراب بهم نبرد او بودی برداستان پدرش رستم دستان ازززال آن حمله طعنه زدی اما لشکر

تیمور بوقا بسبب آنکه مراکب را سه روزه راه رانده بودند وانجام ناکرده پشت بداوند اری یاغیان حاصل کار چون ازقسمت انجا

فارغ شدند سه هزار سوار بقصد کرمسیرات شیراز راه جویم کرفتند وباقی برعزم دارالملک اسلام درحرکت آمد این اخبار موحش

مشوش برسید ودرشیراز بمرمت باره وساختن عرادها واجتماع سلاح والتزام طریقه حزم واحتیاط مشغول کشتند یاغیان درراه

بهرکجا میرسیدند بناء قتل یا مبادرمیشدند اما هرکجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند وهرچه دیدند برچیدند ودرتاراج وغارت

بحیث نارالفتن اشتعلت وعلت وما ءالسلامة نزرت وغارت هیچ دقیقه ازکوشش وجد مهمل نکذاشت قراولان

لشکر اسلام منزل بمنزل ازکیفیت هجوم وحرکت ایشان اخبار میکردند ناکاه یاغیان برباد پایان چون ابر دمان برسیدند وآب

هم اولاد علی اثرهم برخواندشب دوشنبهٔ سیم جمادی الآخر من السنه لازلت الغارة وآوان الاسنة سیل آسا یاغیان

به پایان پل پسا منحدر شدند وآتشها فراوان افروختند درشیراز لشکری نبود ومجال احتشاد وزمان استعداد نیز چون رخصت

یاماه اتفاق ازمال خزانه نه امیر بزرک ساداق بکمال کفایت وشهامت متنن ایقاء برتمامت اهالی شیراز نهاد وبرمحافظت سواد

که اعظم مهمات حالی بود توفر نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا عن مسافی الرخص والرفاه ورخصت نداد که شرذمه ازلشکر مثل

ومسلمان که مقدار ثالف ایشان بالف نمیرسید سودا خروج واندیشهٔ قتال وقراع دردماغ ودل جای دهند مصرع نفود بالله

ازاندیشهٔ زدانش دور پس فرمود تا درشیراز تمامت بامها آتشها بلند برافروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان

وچون اندرون بارب کدا نان شده دران هم شاغل ازمشاغل کوش فلک هزار دیده را کرساختند بوقتی که سنبل زلف شب

ازعارض نسرین سیماء روز برکرفتند ودست مشاطهٔ تقدیر کلغونهٔ نور بررخسار نوعروس فلک اندود یعنی بیت چو خور شید

تابنده بنمود چهر خرامان درآمد بجم سپهر جوانان تیرقد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه درزه آورده ترکش بربستند واکرچه روز معاهد

معانات بود نه مجلس مناغاة وهنکام جان بازی مینمود نه وقت نظربازی زمانه ازغزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند

للمؤلفه اکرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان مبرکه دل من بکاین دهد ترکش چون بعزم دارالملک روان شدند مقدار

پنج هزار سوار ازان کفره ازراه کفره پنهان درآمدند ودوهزار سوار بظاهر درمقابلهٔ شهر عنان براه داده باندیشهٔ آنکه چون اسلامیان را

نظر بر قلت اعدا ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند کرچشم زخمی رسانند لشکر اسلام باهتمام
ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تامل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشته علم ایلچی برداشتند و لشکر نیز که
کالسنان المنطفی لابیتوا باییستادند چند تن از لشکر ساواق مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان
بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر باره مشاهده میکردند شعر وتشفان ما بین خالیهما طراد الاسود
ولعب الغزال پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویه صفوف فراپیش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب
یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری الاعالی نزول کردند و در کار از زبان شیراز
و در کوشها بی تحاشی میکفتند شعر حوالینا ولکن لا علینا ساواق بیک یاسا فرمود که امشب در دار الملک هیچ آتش نکنند و بانگ
داران و محتده و محافظان که بر طرف باره اند آواز ندهند مصرع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی محقق شده
بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران شب و دیر باز از برق صبح منهزم شوند لامحاله یاغیان طاغی کرت
اقلعوا انهم بر ساز محاصره شهر کتبا الله سلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند کردانید و کار بجائی رسیده بود که تا کودکان نارسیده
عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقیست کوشش نمایند و به تیر و
و کلوخ و حجار انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی برکت دعا
سحرگاهی مصرع کار آن زمان نبود در ره دعا پرده و میامن ابدال و اوتاد و بیج اولیا شر اعدا را کفایت کرد و اندیشه آن قوم ناپاک را
عرصه البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول بر کشید در آسمان شمامه کافور بر دمید براه کازرون
روان شدند و در مضائق آن راه بادافراه و فراز پر احتراز و نشیب با آسیب که وحوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش تکمذ زمن
بل که از آن معاقل و هم عاقل متغیر گردد و چنان لشکر انبوه بگذشتند هم در آن راه طایفه از پیادگان عبدوئی را با ایشان کر افتند و
بزخم تیر باران چند سوار انداخته و بیری صده راه بقتل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون متقلع و متهور اند ثبات قدم
نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشده و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند و در آن پریشانی
امور از کوه بهاه جره و مور کلها از امراکب نامی و جکان و یورک آهو تک کوسرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل هیون شکل
آتش منقبت باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابر تاز دریا گذار که از نه تنها بار گوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت جهان
تماس نمذ زین نکرده لمولفه ان لاح فلنا دمیة او هیکل او عن لک اسایج ام اجدل تتخاذل الاطراف فی اذراکیم
ویجافیه التاظر المتاقیل براندند و بدان اظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف کرمسیرات منتشر شدند انشاد
الجار فی الزروع والضباب المواقی العرفی تا طرف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر رفتند
و آنچه یافتند غارت کردند و من عجایب الاتفاق در اول وهلت که آوازه هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز
ترکان و کرد و شبانکاره و دشتقره و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خاف نشسته

بود و از تنگی علف چارپایان عرصه تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در
کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و ربقه استلاب ایشان میماند و درست گفته اند
الکافر یرزق حکایت کرده اند که بهزار شب راه را از نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی سعدی
در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقت
سرخیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور کشاد بر سر آن حشم رسیده اند تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکان
چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایت که فرمان
بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه عقل از آن دانست چنین لشکری انبوه بی برگ انداهی و در عرصه ملکی آراسته
و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبدا وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحا آن غارت کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علف
دماغ محتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نجد تخفیف که اتلاف را اضاف غله را آتش میزدند و از گوسفند عضوی
و از گاو کوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در اثنا آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند
از اسب و شتر و گوسفند و دراز گوش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هر موز جمع آمد
و هر موزه را محاصره داد و ملک بهاء الدین ایاز که شعر نهار الصباح صفاح البیض ظلمته والجو من لهب الطعنات ضحاها لشکر جات
با ایشان بساط محاربت کستردند و مبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدت اقامت از آنجا بجزیه نامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون
رانده اند و هر روزه هیچ نخوردند و دیر است تا گفته اند السیف لضاربه مصرع و ما کل سیف للانام حسام چون تیر ناوک اگر چه با بال
هوا اگر فتند آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک در آمد عاقبت حادثه دار از ساحت صاحبدولتان پشت بدادند
شعر فلا ظفرت تلک الکماة بمغنم ولا فلکت بالنجح تلک العوامل بوقت مقام اردو در شهور سنه اثنین و تسعمائه چون مجلدات
سه گانه در بندگی مخدومان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع
فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع باخوات و دیگر ملحق کرداند پس بر حسب فرموده ایشان
در محفلی خاص بقبول علما و اماثل کبرا بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر ولولا ابتی رجل عفیف تنزهت علیه
کاسات العقاد ولولا ابتی رجل فقیر تنزهت علیه الطباق التضاد از روی ارتجیت ملیح خواندن کرفتند
سبب توجه رایات همیون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همیون سایه که سایه جم
آفتاب پرور آفتاب دولت سایه گسترش آفاق و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و غرات فلک سر عتش سلطان
کلی را پاینده و تیغ جهان گیرش اجریان قضا و حرکات فلک مطیع باینده بر سریر دولت روز افزون نشست و غلغله این
نشاط از چهار گوشه گیتی برخواست لمولفه ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخاست آنچه حکمت کرد
در جمله جهان هرگز از دست سلیمان آن نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تجلیل و تاثیل من سلام

مبالغت و اجتهاد می‌فرمود و باوّل پیش سلطان مصر یرلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرة دین پیغمبری
سکان آن دیار را بشارة داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر مدبران نیکوی ما برای تیسیر مقصودی احیاناً تسییر لشکری آن دیار را متعرض
می‌شدند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم اَلْمُؤْمِنُونَ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا یگانگی بیگانگی مبدل است و ممانعت
بمعاونت معوّض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد حرکت جهانگیر ما نَصَرَهُمُ الله فارغ سر و متخلّی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات
متواتر و متوالی تردد و بر خلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است
از مخائل سعادت ابدی دانسته و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعة است سیما
دیار مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی بر استی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان
مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای بر لحظه در زیر حقّهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند دست
پاک و حقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که در آن پردهٔ تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل
آن جز آرایش و نمایش نباشد وَكَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و از حکمت عملی که سیاست مدنی شعبهٔ از آنست
مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد خصوصاً که راه غدر در آن گشاده گردد و مواد مکر و فساد آماده چه میان
رئیس و مرؤس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در
مدینه شایع شود و مفضی گردد برفض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اقتدار
و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد مصرع پدر تا پدر پادشه تا بآدم هم از روی شرع که عقل خارج است حیث قال فی صفة
الکافرین صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ شرع عوائد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در عاجل و چه در آجل هم بصورة هم بمعنی از اطناب
مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعهٔ صواب و قائد زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار
مطاوعت و انقیاد کردند اما آن معنی از قوة بفعل نرسید و بقاعدهٔ غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال
دولت یاری و اتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان بمعرض اتلاف
و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هلمّ جرّا در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه که نوبت سلطنت بلاچین
رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا ماردین و رأس العین و حوالی آن تا بماردین دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را
بالعین و الرأس گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول متزیی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر
شدند محافظان شهر را گفتند بلای میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده‌ایم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان در آمده از عقب
فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب مانده بجز
محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود و آنچه از تاپای ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع

بجای قنادیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفائف و حرایر و اولاد احرار مسلمانان را در جریدهٔ سبایا و ذُلّ
رقیت و مقاسات رزایا آوردند و سرهائی که جز در عبودیت واهب مختار تعالی شانه باشارت فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ بهم ننهاده
بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنهائی که در اطواق اشواق دین داری و حق گزاری نعمت باری چون حمامه و رقا صورة
شعر تَرَاهَا مَضْمَداً فِي الْجِيدِ وَجْهَةً فَمَا الطَّوْقُ مِنْهَا بِانْفِصَامِ داشته بود در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در رأس العین و حلی
و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانان را عرصهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر
جزوی از مکنونات مکونات و زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت
و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و متعاقب است و کس را بران نه مجال اعتراض و نه یارای چون و چرا است
لمؤلفه هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست این اخبار در تابستان کاه بارگاه شاه فلک پایگاه رسید
ازین جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و رعیت سلطنت که همزاد و ندیم همت فلک فرسای را برانگیخت تا آن
مغلومان تحریض کرده درین باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذب تعرضات فا
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برداشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون نهضت
فرماید در عقب ملای ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لاچین گریخته متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در حدود
بغداد شرف مثول در عتبهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خلافت مصرع کز رفعت براوج ثریا بادا عرضه داشت که ملوک
مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت
آیت سلطانی و اشتراک حرکت جهانگیر خاقانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم ملک ماردین سلطان
نجم الدین نیز بسبب سوابق آثار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع
و استبطاء شرط برهانی موقت در مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد و بجودت رای پادشاهانه که ببندق تحقیق قلب الاسد را از افق سما چون [illegible]
بشیب آورد و بقوة طالع تسخیر جهان شکر را بگوشهٔ حلقهٔ کمند بند کان بسان آسمان گیر خواست تا سلطان قاهره را که بادعوی صدق عقیدهٔ سیلاب نخوت الکبس
الی ملک مصر وَهٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که هر یک از هر ده نفر پنج
بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوق ششماهه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهة نقل سلاح و تا
و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردو با خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین با لشکر
معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر
ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف اشقا مقرر داشت چون
ازین امور فراغی روی نمود در مقدمه لمؤلفه میر میران جهان شیر ژیان قتلغ شاه که از و ملکت خان هست بکام دلخواه رمح

افعی صفت حلقه ربایش در شب بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه تیر او هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت هم علم آن بود با هزارهٔ خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر
سنهٔ تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و در
بندگی رکاب اینا قان حضرة کورتمور و ترمتاز و نما قولدار و جتو و طلادای اقاجی و قبجقتای و طغای پسر ستای با بهادران کرای قتلغ و
قیا و بلارغی و تغمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمین و تمانیه روان شدند و امراء تومان و هزارهٔ ساتیمش میرزاده و ملای والدو
دستای و سلطان و جیلای و بقا مور و قورمیشی پسر الیناق و تیتاق و ایلبارمش و جماک و طغرلجه و برطاس و نمان مصرع چار دمان
و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه الیغ مراغه و از آنجا براه کردستان که راه زکی و مرکاور خوانند
و همچنان تا شهر اربل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه روان سلطنت شد با شغر و بهادر و کرتغا بهادر از طرف
روم با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف کشمشی یافته بمراسم مدح و اعانه قیام نمود و طوی
صاحب همتانه کرد و چنانچه از سلاطین عهد معهود بود و لشکر اتغار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعهٔ جعبر راه علفه تامت
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب
فرات معسکر حرکت مظفر و غیلهٔ شیران جنگی گشت پادشاه دریا دل کان بخشش وجه پاشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین با
با ده هزار سوار معین فرمود تا هم انجا خیمهٔ اقامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با علام حضرة علیا احتیاج افتد
در صحبت مسرعان انها کنند و الا آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت و دید میسازند و در اینحال مخدوم ان آصف صاحبقران و صاحب
آصف مکان مشیر فرخنده رویت و درویت وزیر عالی رای درایت عزّ نصرهما مشاورت پیوستند که چون بر شحات بارزه
ابر بهار روا مد شیول و اقطار آب فرات زیاده گردد و هنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که
درختها و چوب فراوان جمع کنند و چکیهاء باد و میده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بستر
ز جوشن کند چو هندو که آیینه روشن کند در آن بندند و زنجیرها از دو طرف محکم گردانند و از آن معبری سازند لمؤلفه بحر بست
فکرت تو که ملاح بحرها بر معبر خیال نیارد گذشت از آن سلطان میر دین از تمام این اندیشهٔ صایب را که بر آن مزیدی صورت
نی بست متکفل شد پادشاه مبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر خون آب
فرو میخواند مصرع من بحر دیده ام که بر آبی بگذشت لشکر را آنجا عرض فرمود خواستند نود هزار سوار در شمارهٔ عرض آمد ترکانی
که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که به تیغ آبگون رخسارهٔ فیروزی را چون تیغ زدوده لمؤلفه
تیغشان ساغر هست و میدان بزم رخ سپر نیزه قد و اهبت عزم از آن مقام قتلغ شاه نوئین و مولای بغلای روان شدند
و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جیل از نواحی حلب و علامت اعادی را گشاده بود و نفس لوامه لب نزول
فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند

اهالی رام و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غزآت این کتایب برخاسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر پشته رفت و قلعهٔ حلب را
احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان رایها مختلف شد عزیمت همایون برین قرار گرفت که ایشان را از تعرض مأمون دارند
چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیت است که خود جزوی به تبعیت حاصل آید
و هم برین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره از قلب تا جناحین بمساحت خطوات ابرش گردون خرام
پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و درین حال چوپان نویان بیازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد
و کف نظر پادشاه در رستهٔ عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یک از ما اسبان برگزیده باد پیمای
ابر تاز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و اسبی که بیت شب تیره گر تیز بشتافتی بیک روز بگذشته
دریافتی اگر چست بگرفتی او را عنان همیخواست جستن برون از جهان درکشید تمامت امرا موافقت را با اسبان نامی کشمشی کردند از آنجا
روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود
تقریر کرد که طباجی امیری از امراء آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قراسنقر میر حماه و ملحق
شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندهٔ مصر باوازهٔ حرکت پادشاه روی
زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات
مشعریان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف در
حرکت و استرکاب دیده توقف نموده و در اینحال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدت
ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال از این لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امراء لشکر خود یکدیگر را
عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند بیت از لشکر مستعار فتحی ناید وز داعیهٔ خلاف خذلان آید پادشاه
چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعل نواها ان ترع شطونها
وان تجلی عن ثمود دجونها نبا من سعدی الیخلة کانما اذا ما بلغناها عیون سعدی و سندبها صورة و معنی
از زبان هر یک مناسب حال آمده از این مرحله بیک منزل بظاهر حماه لمؤلفه سلام علی مرعی و من حل بالحمی رسیدند قلعهٔ آنجا نیز
از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر پیرامن تربت خالد ابن الولید مقام کرده و آنجائی هست و از آن تل
نصر میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و با عراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا
مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شده اعراب از ورای لشکر مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری
چشیده اند و صورة مرادی دیده و از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه نوئین گفت مصلحت چنان باشد که عرصه مبارزت
وللاعداء کل منی ذلک جانبی و یکر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان که خذلان کرده ایم پادشاه سلطان ایساول را با یک تومان
لشکر روان فرمود تا ماورای ایشان را محافظت نموده بر فراز قادر باشند چه از طرفی آب عاصی حایل بود و ماورای ایشان آتش

غاضی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست وششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجماعة
تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لالا از سنگ گوهر آن حکمت بالماس لاماس سفته جگر میکرد پادشاه
فرمود تا تمامت امرا ولشکریان علی اختلاف الدرجات نیلو وصورت بآب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند وسرو آسا در اخلاص
عبودیت بقدم راستی ایستاده ودر یک مقام بر مثال مجمع عرفات نصف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند ومسامع هوشیاران بر
اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مقرط گردانید بعد از ادای مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت
نهاد ونطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بست واز حضرتی که جبهه بهجت فزای ماه ومهر بر فراز سپهر گرد کرهٔ
خاک در سجده عبودیت اوست واگر مهر با نوا واگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او بیت اگه برلوح زبانها
حرف اول نام اوست این همی گوید آله وآن خدای آن تنگری اگه خار اژدها دندان عقرب نیش با شحکی واوست براقطاع کلک طری
جل سلطانه وعز برهانه استدعاء ظفر وقدرت واستعداد مکنت ونصرت کرد وکرام الکاتبین در سبحه خوانی وملائکه در موافقت
بآمین آمده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست واز ملهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاد
ودر سیاق این احوال چون از دوام سیر وبعد مسافت بسیاری از اسبان هر یک سقط شد وبواقی مهزول وناتوان مانده بامرکبان
خاص معنی شعر ونحن عجاف هدنا السیر والجوی ولا یستوی منا القیاس الیکم فان کنتم منا فبهروا یسرنا
والا وقفنا فالسلام علیکم بزبان بی زبانی میخواند هر یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز
عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسر انگشت بدیهه رای این عقده بگشود وفرمود که در حومه مقاتلت وعرصه مساجلت تمامت
هر یک پیاده جنگ کنند المولفه مواسیة فی الحرب رجل وفارس فحفظ الاله العرش للکل حارس اگه در ضمن این تدبیر که نتیجه الهام
ربانی ولطیفه عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر هر یک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت وتحریض بوافی
لشکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل ومستظهر شدند وبر طریقه سراندازی وجان بازی ثبات نمود لطیفه دوم اگه مصریان
بفراهت ونجابت اسبان برقی مثال شعر یجون تمتن الخیول وتحتها ریاح تلقین الفوائد اربع فان نتصاهل
فالرعود سواکب وان تتسابق فالبوادی طلع در غرور وپنداشتی عظیم بودند وتصور داشت که مراکب لشکر منصور
در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلائت حق وتعویل وتوکل بر حضرت بخشاینده
مطلق این فرمان رسانید چه هم صورة عجز وفروتنی داشت ودر حضرت جبار این متاع رواجی تمام دارد لاسیما برهان من
تواضع لله رفعه باهر شد وتراحدوه شعر علوتم فتواضعتم علی ثقة وقد تواضع اقوام علی غرر ودر بسیط
عالم سایر نکته سوم اگه لشکر مصری در رمایت ومناضلت مهارتی ندارند ودر حملات متوالی به تیغ وگرز مقارعت را استبار
مینمایند چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده شوند لا محالة از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا
بتیر وکمان که رد نکاند دشمن از مسافت دور بدان تیسیر میشود شعر سهام القنی افضی مجالا من سیفه والرمح یوم طعانه ونحن

ولله در رضی الدین الموسوی حیث قال سهم اصاب وراء مها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم گردد وبی تکلف اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ بازجهان آمدی در بندگی پادشاه قد وهمت جمشید غلام
بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورة پشت خدمت دوتا کردی وآوازه زه بگوشها رسانیده مانند پیکان از دور زمین بوس
واجب دانستی وبر زبان راندی بیت نظاره تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان باندرزه ور دو شم رایت منصور از آنجا در
حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمه ظفر اطناب تا نید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست
وهشتم شهر ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمایه که احتراق مریخ بود ونامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان وآیات ظفر تاریخ
بوقتی که سبز خیمه آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند وخورشید برین کلاه کیانی وقبه دخانی پیکان معلق واجرام مطلق وآهنین
الگون وطشت سرنگون قدم نهاد وبحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند وچون دریائی از آهن در حرکت
وجوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورة فتح پادشاه مشاهده کند ونیزه گردن بلند افراخت تا بفور حال رسد تیغ در خواندن
نامه اقبال صورة زبان داشت وچهره سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری میجست وکمان چون مادر
مهربان در ناله وحنین آمده میخواند شعر تعودت حبلک صبر لوبنی وامل لهم ان کیدی متین گرز بر دشمن ناوید سر گرانی
داشت کمند ومیانه بر خود می پیچید وکوس در استسقاء طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب بابک رسیدند که مغول آنرا نارین سو
گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا بگروزی استراحت نمایند بحکم فرمان
تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده وبرخی اسبان را مشمر گردانیده وچندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده
ناگاه قراولان برسیدند وگفتند اینک سلطان مصر بالشکر مسابقت نموده از عقب میرسند وباعث بر مبادرت همین بوده که چون
سلطان یساول با لشکر دیدند که بر طرف نیار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جبارتی یافتند درین غرور از مقام تغافل که ازان
نصرة مجسم می پنداشتند دور گشتند وغرضی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه ودولتیار با لشکر قول که چون
قلب در برابر مقاتلت ثابت باشد ونیز صفت در کارزار همه صدرنشین کردند وهنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند وبا قران
معنی مصیع انا ابن جلا وطلاع الثنایا سرایند بر نشست میمنه ومیسره که در اهتمام جلای وقورمشی بود هنوز نه پیوسته
بودند وایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب ومقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ
عرض مواقف هر یک بود وطول خود در دایره اشعه ابصار نمی آمد بموجب بعضی امرا التخلف افتاد واجناد مصری مقدار
چهل هزار سوار با جگرها چون بیضه فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده وبر مراکب برقی نژاد سوار گشته گرنتاه کاوسر
کلاه بر میا سر البرز که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی واز هیبتش مغفر از سر وجوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از
قربوس زین در متقر بوس وکین بر آوردند وچون دریاء آتشین وکوه آهنین بر قاعده ایشان عنان ریزا پی یکدیگر در تموج وتدحرج
فرو راندند خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود وحملات از طرفین مترادف شد بیت کمان چین ابروی

مشکین فکند سنان جان ستان صفدر از زین فکند زبس نیزها بیشه شد هوا شده مرگ را تیر پران کوا قضا جامه عافیت چاک کرد
اجل بر سر زندگی خاک کرد و خروش چون دعاء ابرار باسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه
ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفرا تاثیر قلب عقرب مینمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت
مصریان متزلزل شدی هزاره یان و طغرلجه و برطاس باشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قائم شدند
و بیکبار کشاد در خم پاسخ ترکانه بر پیشان داشتند **بیت** تو گفتی هوا ژاله بار دهمی سنگ اندرون لاله کار دهمی بیشتر خیول فیول
ایشانرا نیشتر بلارک مغول عروق بکشادند شعر دشقا کالحاظ العیون دمی بها العشاق قوس الحاجب المقرون و تطلی
افلاذ الکباد کانها من کل ناحیة تقول خذ فیئی درین کر و فر از هزاره قتلغشاه نوئین اوای کوس برآمد مصریان بدان
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرود نا آمده اشارت شد باز
که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد و درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند اما تیر باران قتلغشاهی
چون اندیشه ناصواب در دل اعادی کذر میکرد و چون سودا در فاسد مغز آشوبی مینمود و زبان حال میخواند **بیت** تیر بر چو حدیث سر
دشمن ها زین کوش در آمد و زان بدر شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم
تیر باران چون کمان پشت بنمودند مولای و قورشی از میمنه و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند **بیت**
شاه فلک جنیبت خورشید عرش بیت بهرام کوه زهره جبین بحر خنجر ابر درخش برق بحو نهنگ پیکان قطب سماک نیزه پیل لشکر
جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای ال همت زال زمانه داور از قلب بر عقب روان شد **لمؤلفه** کما سرح البازی اثر حمائم
کما غضب الرئبال تلو فرائس در هر اسر حملات به تیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی را منور و دیگر میساخت بضائع الارواح
سام والقیتی فما املها فی المنزع و ما بقی فی کنانة الجدال اهزع مبارزة الآجال جال و العقل فی حومة النضال
ضال و فی عشا من النبال بال **لمؤلفه** نیزه چون عضو مرتعش لرزان تیر چون مرغ منزعج پران دل صفدر چو قطره
ولاله که وقت صبح باد بران سر ز نشان نمود تیغ دوروی مغز کوبی نموده گرز گران خیل جنگی سهیل زن و زخون خاک شنگرف شده میدان کین
اندران گیرودار حمله اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقه های زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران امتلای غضب دلیران را
رگ شریان فکنده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون عروق خون سریان تا در حمص رود خانه آب عاصی ایشانرا بدین صفت
براندند زیاده از پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند و در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعه معهود از طرف
بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل کشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود
تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله
کرد و از میسره قورشی نیز با جماعت مدد داد و اگر آن لشکر را در یک لحظه از جریده احیا دور گردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب
چون طلسمی بود بآب زعفران آمیخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و جال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند از آنطرف

چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص رسیدند اهالی گفتند تدبیر ما چیست درجواب گفت کار یادگر گون شد هرچگونه که توانید صیانت
نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان براه داد و چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها
چون بیت مزحف و دلها چون رکن مثلم از آنجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در گوش هوشمندان این
نوا نواختند شعر لکل زمان دولة و رجال نعم لکل رجال مکنة و مجال روز دیگر که ایلخان اردو آسمان برچهار بالش آفاق
در کمر جوانی برآمد **بیت** چون قراسنقور گریزان شد براه اقسنقور دیدبان سر کرد صبح گرگ بیان کواکب از انسلال تیغ قورچیان ضیا
گرانگرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکشمیشیا کرد و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری
کرده بودند بصلات و سورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بنده دولت
روز افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهره و مناقب این بشارات متطایره مطرز و مذهب ساخت شعر لمؤلفه فتح
تجلید دولة المحمود والنصر عند الهنا المعبود و تلألات ایات نصر انه غازان فاز بطالع مسعود ملک اذا اهتزت
بنود جنوده تری السماء سعودها البنود ملک یبغی من دماء عدوه فی وجه ملک صبغة التورید هزم
الجیوش و کلها مصریة لربی سیف من نجار هنود لخذ الدمشق و قد حمی طرفها سبلین قاهرة بر کفی
جنود رفض المنام لکی ینال ممالکا مجدود نبض لاینبض خدود تنسای الحرب الزبون علی الهوی ولخا
العیوق علی ابنة العنقود الفا الرماح التمر کالتمر المدام و قد نبل لابنال فدود ملک تضعف ملکه جر
سابق یجد بجد او عیوق حدید فرن الممالک عن ارادة رایه بالعدل والتأیید والتأبید چاکر از سطوت
گرز البرز افکنش چهره خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از نهیب شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال
دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قله شکاف و قلعه گشای است سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد
بیت کردون غلام است از خطر خورشید جام است از کمر کیوان حسام است از ظفر بهرام پیکان باد هم دین روشن آیا مست از دولت نکو
نام است از و ملکت با نظام است از و ملت بسامان باد هم **فی القصه** چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پرده انهزام
بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول تمرد ایشانرا منقطع گردانند معلوم شد که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه
بعلبک بجانب مصر رفت و امرای مصری که خانهاء ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسارعت
کرده اند از حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و جاجک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس را که از لشکر شامی
یافتند بقتل آوردند و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند و اگر منقتل شدند یا براه حیرت منتقل شدند همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است
از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز
در حمص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم

اعیان و دانشمند صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره
کلام الله و مد و عراضات لائق و انزال و ترغو ملایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفه سائغة الزلال و عارفت سابغة الظلال
سراپرده سلطنت و جلال التماس ارواء و ایوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیه استیلاء و سابقه اهتمام یرلیغ داده
تا سقاة عفو پادشاهانه کاس و دار استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی دائر دارند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند
پس جیورغو ناهی را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رسانند ایشان مصاحب رکاب اعلی بغوطه دمشق که
عبارت از خطه بهشت است رفتند لمؤلفه گیتی برخ تو گشت جنت نی یک جنت که هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة والوان
۱ جنت الفردوس ۲ و جنت النعیم ۳ و جنت الخلد ۴ و جنت الماوی ۵ و دار السلام ۶ و دار المستقر ۷ و دار المقامه ۸ و دار العـ
و در مرج زنبقیه نزول فرمود مصحوبه اما آنی بیهانسوف محمنخ از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قپچاق و بکتمور و الیلیک بدمشق رفتند و استمالت
اهالی را مبالغه واجب دانستند قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قپچاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و عدل
منصف او در بندند باول حال محافظت درب را جمخاو تولکابخشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت
مرعی نمیدارند چرغو ناهی را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق
عرضه داشتند که چون پادشاه بمحض رحمت نعمت امن و امان همه را سامان فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهة لشکر
ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت مخدومان راوی این حکایت بود
معین شدند و کافه طوایف را استمالت کرده برأفت و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانیدند و بساختن وجوهات
مشغول گشت و در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه اسلام براجعت حرکت فرمود و حکم کرد
تا قتلغشاه نوئین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای با یکتومان
لشکر بر غزه و آن حدود حاکم ساخت و چپاک با لشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص بجاه حکومت
در نظر قپچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دولتیار است نفیسی
ملکی الطباع و همی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند بالبکی تفویض رفت و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی گویند به بکتمور
شامی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشه مخدومان
عز نصرهما بود عبور فرمود سلطان ماردین بازطوبیا کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال انزال و اقامات جهة تمامت لشکر
ترتیب داده متلاحق و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از نظر آفـ
شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر بکار ایلخان باقتدار خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و شب پوشیده از

سائق لحکم
واقلان
صایه لله

هر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکر را بدزدیده می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعه دمشق
که در حصانت کوئی بسم باد بیت هیچ یار ست شدا زجا ذات حصان لحصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی جمراوی
نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی و الفنا فیها دنخلک که در عرف لغت منجنیق خوانند
بر کار کند و قلعه را با آسانی مستصفی و مستخلص گرداند بتحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسید
حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست
که احوال بر همین منوال است که اگر او دستیز نماید اجزاء کوه بصا ثبات سنگ منجنیق زیر و زبر بل ریز ریز گند و این قضیه بکنار محقق است هر کس
که برای ابقاء ناموس محصنه اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع گرداند صره زر که محتوی بهزار
دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمه روز جزا از زمره اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب
آمد و متفحص کار و مترصد زمان اقتدار شد شبی بمغافصه خود را مجهول وار در خانه او انداخت و در گوشه مختفی بود همانا که استاد اهل بر
عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد
سر او را بر میدارد عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار میکند لمؤلفه چون دزد رفت مشعله پاسبان سود
قتال ظفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان
قلعه غلغله بقلعه افلاک میرسانند و در بهای گوهری که در رسته من یزید جوی نیرزید هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را
بر سر نیزه از سر ستیزه برافراشتند و شامات را قلاع قلال آسا و حصون محصون ارجاز یادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق و
در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سقط سنگ کرک مسلی شغیف
دمشق صبیبه حسک رد عکر بعلبک حما حمص شمر شیزر مسید بوقیس صیهون بلاسلاطیس قصره شغر شغر بلبس بقراس تربرکن
رونده عنتاب قلعة الروم حلب بیره بهنسا کرکر کختا هر یکی از این محصنه عذرا و قبه فروا او ما رشعری دیده باش و دیده
بام هشتم فلک و پاسبانش چو کیوان بر اصول زنرنه ملک برجش آسمان هیئت کوکب صبیص قوهنب و اطراف آن از بریق تیغ و
شعله سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمنعه حال و مهره جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح اکنده با موال و اسلحه
و ذخایر و پراکنده از حصار آن نعم او هام و ضمائر قپچاق نیز در مدارج این امور عیب ر عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام
فرستاد و گفت توجه لشکر کاری آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و تکول
از آن تعذری داشت اما در محافظت دمشق کعبتین تعویق ماالیدن و در استخلاص قلعه آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین تمویهات
عذری ممهد گردانید و سلطان بدین غرور خورسند گشت چه قپچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه
نوئین برسید و محمد و جوهی از بقایا و ملزمات و ماشقه بیاورد و لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مأمور بودند
عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبره فرات چون بالای حیکهاسمت انداس یافته بود بسیار زحمت رسید و از عادة دهر بو قلمون

رجال لحکم

این شیوه مثنوی عجب لمؤلفه با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا دایم خمار با می و خار است با رطب جل جلاله فتعالی

ذا انفصل نواله فتوالی صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت روز

افزون آن پادشاه دولتیار که مشار الیه گوهر جسا کرش سرمه دیده روشنان گردون باد یکی آنست که در بنا و عمارات که نظام عالم کون

و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر سنه اثنین و سبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اول در شهور سنه سبع و تسعین

و ستمائه ابتناء قبه شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدیگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان

نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجرب از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایره

قبة الاسلام با آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و از آن شغشها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط تحصین و تحسین تزئین

بجای آورد چنانکه صاحب حکایت اتوفی ذیل الحکایت پسند خود را در مقابله آن مهلهلات حریر شمرد و مغول هم با دمان تکلف در

اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تنقیب نیابد چون دایره مجمر مقداری معین از ساهره زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و برآورد

دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن ده من که پانجده گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار

و چهار صد عدد عمله راخشت افتاد از آنجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهار صد مکسور چه مصرع آلت شکفت نیست که در کار شکند

و بالای قبه صد و سی گز مقدر گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمائه تقریبا افراشته شده و ده گز کتابه و شرفات

مقرنس و چهل گز طاس قبه که بیکان معلق و سپهر آگون را بقمقمه قلت مبالات آب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت مقتضی بر

قلیر تقوا فی الاسباب ترتیب مراقی و سند الواح و اخشاب که مجال اقدام صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در مؤنت آن صرف

میشد اما مساحت فسحت دایره گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایره آن پنجاه و پنجاه است که مضروب آن دو هزار

و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب و از آن وضع کنند تقریبا همین مقدار در حساب آید و دوازده اضلاع بروج اساس

منطقه کردار بر قبه علیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر حکایت کند

دوم خانقاهی مباهی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال

لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سوم شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهبه

فی الدین الشافعی الحق چهارم دار الشفائی که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء منصرف بمالک علم الابدان

اعنی اطباء مسیح دم خضر قدم ارباب علل و امراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات باز جسته بر قانون الحمیة رأس کل دواء

و اذا الدوا الاکوفا المعاجلة بالمعاجن مدارات و یمن مداوات ارزانی دارند و اجر و مثوبات لکل ذی کبد حری اجر بروزگار دولت

روزافزون سلاطین میکرد و پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام و ما منا الا له

مقام معلوم بدارد ششم بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمة گردد و هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد عقلاء علم

نجوم و مجمع ترویج حساب زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکماء ربانی که اطبا ارواح اند بقوه عقل مستفاد فیضان

حلیه حق و ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز انما یریک الاکمه و الابرص

که عبارة از آن تجلیه دیده بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت

نمایند نهم حنفیه که طلبه علوم دینی با فادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه و به ایده الله الدین الحنیف مشغول

شوند و دهم حوض خانه که معنی و یشربون من کأس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا

چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم بیت السیادة مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

پیرایه مناقب ایشانست و در شیراز باندازه این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش سلالی نو دار و نمارق مصفوفه و زرابی

مبثوثه نمودند ساخته کردند و چون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ آمیزی نقاشان

ارتنگ و مصوران چین و صناع صغار اقلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیباه چین کالعهن

المنفوش نمود و هزار و دویست زوج دربار اجه جنبد و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس جانها و فتحت ابوابها از غیرت آن

در خوشدلی برخود بسته جنبد و صریر ش زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک

استعمال رفت و بستان و قصر عادلیه بر هیأتی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و عمد قائمه آن اوضاع سپهر در حاقه غیرت می افتاد

و بر دل جیب معمور روزنه تنجین را از ابواب قصور منفرجه مساحت و قوس آفاق در مسامته آن سهم تخسان نیافته از خجلت در سمی

کشاد و در جیب آن جیب فلک مصحح بدا منظر النظار فی العبر و الفکر گشت میمود چنانکه طاق کسری از این عمارات جفت گری

شد و آثار اسکی صور و غرایب نقوش آن روح از رب کرچون خامه خود سرگردان باند خورنق و خورنق و تعبیر و سدیر تشبیه جدیرانم

و این ابیات از خاطر زاده مؤلف مناسب تحریر شعر یا قبة یا هب بک الملوان هرمان عند بلوغک الهرمان یا

شام منها قد بغار علیکما اعراف خلد فی ریاض جنان تأتیک فی الدنیا عدیم مثلما یأتیک لو یوجد له من ثان

ابنیت سامیة العماد محوطه الاطراف و الاکناف و البنیان لا زال بابها علی افق العلی

بالعز و التأیید و السلطان و نسخه تاریخ خانقاه و اضلاع منور باسماء سامیه شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر زرد نیت

سیم صفوت از مستعلات بغاوره جهه کتابه نقش کرده اند الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده و لجنه

الکبریاء الذی نعماؤه علی العالمین فیاض و جوده صانب الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء و ودائع

الغرائب و آیات جوده صنائع الآلاء و سوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء و زینها بزینة الکواکب

و دحا الارض و وطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی

المبعوث الی المشارق و المغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم و المناقب ما طلع طالع و غرب غارب

حمدا لنعمه جالب و لفضله و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ایدنا الدین و اعز الاسلام و المسلمین

بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد و حافل درا لاموال لاحیاء البلاد و صارت عتبته العلیة مقبلة

إنشاء أعاظم السلاطين وأضحت شهب سطوته على سماء الملك رجوماً للشياطين وأصبح تراب سدته المنيفة
مسجداً للجباه وأمسى كل نعمه الهنيئة مورداً للأفواه وهو القاآن المعظم الايلخان الأعظم مولى خواقين العالم
مالك رقاب الأمم سلطان السلاطين ظل الله في الأرضين مطاع أهل الأرض والسلاطين محرز ممالك الدنيا منفذ
كلمة الله العليا المنصور من السماء الظفر على الأعداء كهف الثقلين لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله
القاهر لأعداء الله حافظ الأرض بالسيف والسنان شامل الخلق بالأمن والأمان باسط بساط العدل
والإحسان معين الدولة القاهرة مغيث الملة الزاهرة نصرة الدنيا والدين غازان محمود بن القاآن
المعظم الايلخان الأعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الايلخان المعظم اباقاخان حرس الله ظلال أيامه
على القريب والبعيد وجعل النصر والظفر حافين بلوائه عن اليمين وعن الشمال فبعد ما تمهد ثالثاً على
ما وفقه الله تعالى لإنشاء هذه الخرائب وتأسيس هذه المبرات المتصلة المحيطة بهذه الروضة العليا
الرفيعة البناء المنيعة الفناء الواسعة الأنحاء كالقبة الخضراء حتى استصغر في جنبه الهرمان واستحقر
لديه النسر والسرطان المجول شرفاتها كقصور الأفلاك منازل وأبراجاً وعواطفها من أنوار النيرين سراجاً
وهاجاً أوجها يساوي السماك وقطرها يضاهي الأفلاك بل هي روضة من رياض الجنان
فيها مغفرة ورحمة ورضوان فما اتفق الابتداء بإنشائها في أول شهور اسباب وآلات
زینت آن چند عدد قنادیل ولکن زرین وسیمین مرتب فرمود ند از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل روشن کننده نقاب
آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در موازات آن چراغ داره عجایز نمود وجه خالیه عارض بیضاء سطوح وتکحیل چشمها نقوش سپید من
لاژورد مسحوق حاصل کردند و ازین نمودار دیگر ما یحتاج را از انواع تنوقات وتنوعات وتکلفات در تلوین وتذهیب وترتیب وتزیین
قیاس توان کرد پس در عراق عرب وعجم حاصلات خالصات ونفائس ضیاع در اصقاع بر آن وقف فرمود وتفاصیل ابواب
البر ومصارف آن خیر در جریده وقفیت اثبات یافته وتولیت شرعی این وقف از حکم یرلیغ باشارت ذات زایل الذات بانهها برای رزین
وفکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین عز نصره مفوض شده در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی
از آن در عقب مسطور خواهد گشت از اخایر ممالک افراد و ولایات مفروز مقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر متوجهات
آنست و دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود بر اهتمام مخدوم مشیر حضرت و وزیر مملکت خلد الله
دولتهما و امرا و کبار کوهتمور و ترمتاز مفوض فرمود و دیگر در بهار سنه ثمان وتسعین وستمایه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت شاه
ناکاخ دولت وسرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر پر چین باغ
پروین تک تر نسر طائر بومش فضاء کردون دیوار خط محور و اسواق وحمامات مرتب گردانید و اتمام عمارت بر نزدیکان حضرت
مخصص ومقسوم فرمود هر یک بساختن بساتین و دوراوین و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند با اندک مدت

تیسیر پذیرفت وامروز هنگام آنکه سرماه وبماهی را صولت بشکند وطلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت ومخیم
سرادقات خانیت باشد چنانکه بندهٔ دولت خواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته بیت
شهر اسلام تو تا خطهٔ اوجان باشد بصفت جمله ممالک چو تن اوجان باشد آب او را طرب وخاصیت باده بود خاک
او را شرف لؤلؤ ومرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین
وی از جیب ریاض یادگاری ز خم زلف پریشان باشد صحنهای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی که در او لطف حق وسایهٔ غازان
باشد شیر دل شاه بی آهو که کند انس فزای مرتع وحش که آرامش غزلان باشد همه سرسبزی خان باد که منزل فخر چمن و بید
گل وسرو خرامان باشد سایهٔ شاه چو طوبی است که رو صحن جهان منزل حوری و نزهتگه رضوان باشد چون فلک قدر تو
گر هیچ مجسم گردد زحلش بنده چو کیوان ایوان باشد این تحریر چه که من بنده و ادام گویم عرصهٔ ملک تو چندین شد چندان
باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبهٔ الثالث وهو کله
خبر قصیر در شهور سنه اثنی وسبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی حایطی رکین وباروی حصین
سازند تا روی دار تالی دیگر آثار پسندیدهٔ پادشاهی گردد چون مهندس رای زرین خط اساس آن بر رقعهٔ تخیله
خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر جبه نداب وسرخاب وولیان کوه وتمامت بساتین وباغات محیط باید عرض
دیوار ده گز ومساحت طول آن پنجاه وچهار هزار خطوه است که تقریباً چهار فرسنگ ونیم باشد و از شش جهات باره پنج
دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد وعراق وخراسان و اران مرفوع گشت وهشت دروازهٔ
کوچک دیگر بر ما بین دروب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع وحکم شد که هر کس در فضاء اندرون آن گرو
بناء خانه واستغراس کند هیچ آفریده مانع نشود ودر جریدهٔ ملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوائف در احیاء
موات واستحداث قنوات واستکثار سواد واستعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت وکارکنان بر اطراف ممالک
قسمت فرمود ومعتمدان ومحصلان منحدر شدند ودر استیفاء وجوهات واستحضار عمله واجراء دیگر مؤنات از دواب
اسباب ادوات آن اجتهاد نمودند ودر عمل که مسعود الابتداء ومحمود الانتهاست شروع رفت لمؤلفه حزمت بگرد گرز
خاک ارخلی کشد هرگز بگرد آن نرسد صدمت محن وچون اهالی فارس از معاودت لشکر والاده هم الله ولا ادرتهم
در بیم وپریشان بودند واستشعار تمام داشته وباروی شیراز سمت اوهن البیوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند
که مقر سریر ملک سلیمان را از دست برد دیوان ودوانی در پناه حیاطتی گیرد و در و استشعار ایشان را تازه ودوانی نافع بخشد
مبذول فرموده عرفی از عارفت شامل که باشمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان گشت وحکم یرلیغ نفاذ یافت
تا باروی رفیع وخندقی عمیق کنند وچون زمان پائیز بود ومجال عمارت مضیق عجالة الوقت را پنجتومان زر از متوجهات شهور
سنه اثنی وسبعمائه باثمان الآلات واستعمال عمله صرف کنند وبعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم اطلاق تتمهٔ وجوه رود

و دریهحال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خلل از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت در افزودن این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت **بیت** ملک سلیمان تو معمور و نام یافت زداد احسان
منتظم تمام یافت از فر انعام تو هر که در و بنگرید کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت هر که ولی دار دار حفظ شیر ازدها بیضهٔ ابلال خانه روضهٔ اعلام یافت بازوی عدل تو چون شوی امر فراشت
عهدهٔ دولت نازکی الحکام یافت عزم خطاسوز تو قاهر مقهور کرد نار صدمت و رفتن غلط بهرشام یافت کعبهٔ ثباتی شهزادان بمنی در دید هر که بر این آستان کشت احرام یافت مجلس ملک تو را
عدل کند ساقوی خلق همان دور او جام غم انجام یافت گرچه گگردون بسی گرد جفا دور نیّه کافر او چون تو شاه گردش ایام یافت عمر تو بی‌چون فلک با دمؤبد که دهر عزه ایام
او ز بدهٔ اعوام یافت **و دیگر** عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدم گاه
مسافران و مجتازان آفاق است و انار تفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا
نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان باصلاء كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ گشاده **و دیگر** بهان
قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام و دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد
فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال امنوری و فضول انداری
طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب مگیر در حزر و تقریر و تفاوت نقده و زوایه تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و سرد به که تا غایت شرذمی
عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و حزار که حقیقت جزار رمهٔ آمال مزارعان مینمود خلاص کلی یابند و بازار اعوان اتفاق و عوان
یکبارگی کاسد شود و زوایه حوالات بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مرفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بداز جهان برخیزد
و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج وجوه العین بقسط
مقدر و غله بجنس معتبر بی دعوی عجز و قصور و تصور بجنس و کسور باضعاف معهود با خزانه عاید و ارغنون نوازی و زکار بر ساز اشهار زمزمهٔ
این شکر بلند کرد انشد **بیت** وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت در همه گوش و بدانست جهان زاتیه **و دیگر** از حکم یرلیغ نقدی
چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکر یاد کرده اند هرگز در
هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود با چیز گشت موصی بکاوی
منسوب شده و یوسفی خطاب يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا یافت مستعصمی از تعرض قدح مأمون گشت و ناصری که بیش بر رواج
منصور بنا معصری و افی مصری جا فی نمود و سکهٔ اتابکی در شبکهٔ خجلت ماند شعر وَإِذَا دَنَانِيرُ امْرِءٍ نُقِضَتْ عَلَىٰ أَطْفَالِهِ
خَجِلَتْ ظُهُورُ الْفُلُوسِ و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجح آن در دعاء نیایش عباد **مصرع** چه حاجت است
بمشاطه روی زیبا را و شاید که بهمنی بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم تیر و بیر نقش پذیر شود فی آفتاب طلا صورة و ما طلع صفت در
دار الضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند **لمؤلفه** نقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجید بوده
یاد و افزون زعیار خورشید **و دیگر** درین ایام همیون که ابداء عنوان مآثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جانداری پادشاه است بیام
تحلیل بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمو تا حد و مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسپان یام مجم و مسرج
والاغچیان و منهیان و فیوج مشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب کشتند چه در وقتی که رکاب زرین از ابلق گردون در آویخته باشد

و چه هنگامی که اقتاجیان شام لباس مجره را پلاس آخر او هم روزگار ساخته و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی
شصت فرسنگ و هر مسرعی چهل فرسنگ الام بالام بی تصور اعیا و آلام بروند و مکتوبی که با تصیال آن
مأمور باشند مهر خامهٔ مشک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و تمغاء سبز مصوّر بصورهٔ سوار یا ساعی بر زنند و بسطور بنویسند
که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول ادیامچیان یامات احتیاط
کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرائط مسارعت و استعجال و مبادرت و عجال بجای آورده در زیر صورت
بنوک قلم دایره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورت ⦶ و اگر یک ساعت تأخیر و تغافل و تقصیر و
تکاسل نموده باشد نشانهٔ التقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق و مغرب کشند برین هیأت ⊖ و چون یامچیان بر چنین اهمال
و تهاون عثور یافته اعلام حکام کنند تا سخن با پرسیده او را بیاسار رسانند و دیگری حالی را بجای او نصب کنند و اگر حکام در تغیبش
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کجا رفت شوکت و باس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام
بود و اکثر مسافت و منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظیر آن عین کبوتر بازی بود نه قاعدهٔ
مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کرهٔ اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکرد و عنقاصفت
سر از آفاق تکبر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی و رسم آئین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر و ضمن استحفاظ
اطراف و بلاد و تأمین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای و صفحهٔ رای صواب آرای و رزانهٔ ثاقب
ضمیر او نسخه گرفتندی و استنباط و وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سرهٔ مملکت بر گوشهٔ سریر سعادت
بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز و ساعت
بساعت اخبار متواتر بمبندگی حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی جزوی و کلی وقوف و مطلع میگردد
و مؤنات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بر سال گوکبهٔ ایلچیان و خرخشهٔ متعدیان
و تکالیف رعایا و بار و مطالبت الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج ستغند بِلِلّٰهِ عِنْهُ وَعَلَيْهِ عَوْنُهُ **لمؤلفه** دیده عهد تو زرانی تو
و صد نور و نوا یافته ملک تو از عدل تو صد زر و نوید **و دیگر** بمصداق فصوص نصوص آیات مجید يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفهٔ اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیرمایهٔ شرور
و مادهٔ عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرض نکال و اهوال حال و مآل است مجتنب شوند و بتصور هیجان اندک قوة
اطراب که لازم درد و وار و ریح خمار است خود را در مضرات عقاب روز حساب نیندازند و اگر کسی از سر مجاهرت رفق و سداد مجاهرت
فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایت او را بازار بسیار بر سر بازار اتمار اعتبار را و لو الابصار گردانند و حد و تقریر اقامت
کرده بر شارع عام بادرختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس مستانش خوانند معانق سازند و سلسلهٔ ادبار که زلف بی زلف انجیان
شاهوی باشد در گردن وی اندازند تا دانند که مجازات چنان معاشرت جز معاسرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت گستری

واسلام پروری نه عجب اگر چمن پیش پیالهٔ مُلقل لاله برکف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرّین از فرق جیند ازد و
صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت سالار چهرهٔ ارغوان استرداد کند القصه از خشیت حسبت غازانی **لمؤلّفه** مست جز غمزهٔ دلبر
ندیدست کسی صوت بربط نشنید مگر از ناهید **دیگر** در شهور سنهٔ احدی وسبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ
الْمُسْتَقِيمِ را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین وتعدیل قپانات وصنجات ومکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت
پادشاه هُشیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار وَيَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ هنگام عرض محاسبه يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ
در عداد وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ نیاید بدین مصلحت برلیغ
ثقات روان شدند ومعانی مفرد وضع کردند ومدارج اثواب وسنگهای آهن بر شکل مثمّن از منوی تا قراریط ومکاییل اصناف
حبوبات مختلف چنانکه بر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده ممتنع کردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم اعلام
سکّه وار بدان نقش کردند **لمؤلّفه** آهن از عدل تو با سیم از آن سر برهست که ترازوی زرست چنین روی سفید **دیگر** حکم مطلق فرمود
که امرا و باسقاقان ممالک وایلچیان وصادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریده از ارباب ورعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا تکرّم
او تا هل خاص وعام طَبْعًا لَا تَطَبُّعًا بندگی حضرت را طایع شدند وعقل کل مشایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که دور آن از نزول شبانی
سکّان فارغ وکوچها از کوچها مغولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دَهَا لَيْنًا ضَافَ بِخَوْفٍ نُزُولِهِمْ كَأَنَّا يَهُودٌ تَدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا
از نازلهٔ نزول مصون گشتند در سواد شب بِنِعْمَ أَنْعَمَ اللّٰهُ مَسَاءَكُمْ وَأَبْعَدَ عَنْكُمْ مَا سَاءَكُمْ مهیّا یافتند و در صبح صبوح مَنْ أَصْبَحَ آمِنًا فِي سِرْبِهِ
از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل که گنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از رنج همخانهٔ ناموافق بر آسودند و دعاء دولت
پادشاه که لامحاله باجابت مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که از تبسّم صبا شکفته گردد تازه کردانیدند **لمؤلّفه** تا دل ازکفیده
نشود در عهدت در چمن بر نکشد دست صبا خنجر بید **دیگر** از مخترعات ضمیر غیب دان ومستحدثات فکر مشکل کشای خانی وضع طاس
عدل بود که تا طشت نگون فلک و دوران سکّه نزد و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک ضیعت میریزد بازی این استنباط لطیف
از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند وصورة چنان بود که چون در هر بار بواسطهٔ تنازع وتداعی شرعی
وفصل حکومات متخاصمین ووکلاء متداعیین ووکیلان دار القضا طریق ناانصافی می سپرند وبسبب گواهان بر تراشیده ووکیلان
ناتراشیده وعدول فارغ از لائم وعدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند وبه تذویرات دعاوی باطل مولع بودند واین مثلی
سایر وافسانهٔ مشهورست که اَلْقَاضِي مَحْكُومٌ لِلشَّاهِدَيْنِ لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند واملاک مسلمانان مشوب ومطعون می گشت
مثلا شخصی ملکی فروخته وبتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده یا رهانتی واجارتی مؤکّد یا وقفیتی مؤبّد بدان نوشته وبعد از مدّتی بیم او
یا فرزندان او کاغذ مزوّر بیرون آورده ودعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده وآنرا بهر وقتی طواح
دعوی مقصودی ومصباح وجدان مفقودی ساخته هَلُمَّ جَرًّا این نزاع وداوری بمرور ایّام استحکام میگیرد وانقطاع نمی پذیرد
والتباس شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده ومملکت ستان باد

برلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل برانکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی ودر هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد
قبالات خریده ومنتقلات جریده که در دست بایع باشد دران طاس چون دست از ناراستی فرو شویند ومبایعت نامهٔ حالی بنویسند
وسجّل کرده مشتری را دهند ومشرفی را در هر دار القضائی نصب کنند تا شرح وبسط وکیفیت آن بیع وشری در روزنامچه حال اثبات
کنند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود وبر کسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک واحکام آن شخص را
پیرامون شهر برگاو چون کردون بگردانند وقضاة رسایق را رخصت ندهند که در قطع وفصل قضایا و بزرگ ومبایعت املاک
نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند تخفیف آنچه شایبهٔ دیوانی داشته باشند واسامی عدول مزکّی را بروزنامچهٔ دار القضا
ثبت کنند واجازت تحریر قبالات وصکوک ایشانرا دهند وقضاة بر خطوط مجهول سجّل نکنند واجرت تحریر قبالات وحق التسجیل کلا
منسبتی معتدل مقرّر کردانند وکم وبیش دران راه ندهند وهر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم برلیغ از قضا معزول باشد این احکام
روز جمعه در مساجد اسلام اسماع واستماع رفت بیمن رویّت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند ونقد دغل وفتنه مردود ونطاول
مبطلان وابطال متطاولان وتشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذّر گرفت ودرین قطعه این بیت موافق آن
سیاق افتاد **بیت** ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بفرایدون جمشید **دیگر** غلغلهٔ بشارت از انشاء
قضا مضا باسماع سکّان ممالک رسید که در اطراف الس شهر وولایت باسقاقان نباشند وبکلّی رسوم مذموم واحداث شحنگی بی سخن
چون حوادث ومحن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع کردانید وثمرهٔ خلاف مفتریان دور از خدا وتره برات اهل نمیمت وبهتان
صورهٔ معنی إِنَّا الْخِلَافَ بِأَرْضِنَا لَا انْتُمْ گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند واز سر هنگ بی فرهنگ
وتخویف عریف وسخرهٔ همه روز واغراء ظلمه وبدآموز بر آسودند **بیت** عدل تو کردند در همه عالم که دگر از غم شحنه واحداث مسلّم باشید
دیگر در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه وعوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تا بخمس مال و
عمرست واز ارکان بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ رُکنی مَوْثُوقٌ بِهِ بر اموال ممالک قسمت کردند از انجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت ودر برلیغ
شد که در اثناء آن مبلغ در هر ولایت قری ومزارع دیوانی مقرر کردانند وباز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات
آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صانها اللّٰه میرسانند وعمّال زکوة ومتقلدان آن شغل نبیل وخیر جزیل بر مقتضی امر تنزیل إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ
لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا بحسب وجوب می سپارند ودعاء دولت روزافزون ما بر خاک میلاد
لِفَرْقِ الْأَنَامِ وَيَنْجُرُ لِعَرْفِ الْأَنَامِ بدل رست وعقیدهٔ ما کاست میکوید **بیت** تو ئی آن شاه که از داد ودهش در شب وروز که جهان
بخشی وکه بر همگان بخشائی **دیگر** چون بر غرّهٔ ماه سنهٔ احدی وسبعمائه هلالی صورهٔ بیت فَلَاحَ هِلَالٌ مِثْلُ نُونٍ أَجَادَهَا
بِجَارِ النُّضَارِ الْكَاتِبُ ابْنُ هِلَالٍ از نعل سمند خوش رفتار شاه وشکل خم ابروی دلخواه خبر میداد ودر باب ادرارات وتسویغات وابواب
البر برلیغ نفاذ یافت وآن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند وتخصیص ملک فارس مبنی ازینمعنی که چون عنایت ازلی که متضمن
کفایت ابدی است ومشیّت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۵ ما را برگزید ومقام آبا واجداد

نیکو مارا بارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند شکر این نعمت واداء حق این موهبت را
خواستیم که بنفس خود ممالک را یاسامیشی کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغاقهاء پیشین باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل
تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از خیز عالم منمحی گردانیده و در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم
پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهة طعمه و طمع خویش در پردهٔ
جباط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرد و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوه نقد
روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت لم‌ مؤلفه با آنکه یکدمی نکند غم مساحت ادرار جز سرشک معین
ندیده ایم بمسامع بارگاه دولت مالاذ الک مستنفذ یا یستماع البثات میرسانید و همچنین بعضی ادرارات باسامی بی‌ کسمی را
وفات ترتب میکرده و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات
خیرات بموجب ایلغامیشی که در شهور سنه تسع و تسعین بالالی منقح و بالتون تمغاء همیون موشح شده کم‌ ماکرد ما تقدم بهند دیگر در اواسط
شهور سنه اثنی و سبعمایه یرلیغ ممالک آرای تعظیم و تفخیم سادات که وسنده ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة
مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زادها الله تعالی یافت و در استقرار و استمرار و وقف حرمین بمبالغت حکم
رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغشاه که بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص داشت چون
سرو اگرچه در جوانی قباپوش آمده شکوفه وار هم در طفلی پیرنهادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد و تأمین قافله با هزار سوار
با جناب و بجانب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت
و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زرنگار گون آسمان حاشیهٔ آن سزد و محلی مخصوص بنام همیون که بکتیبان سحاب واردی
برداشتن آن خود در ابرنام شهاب ثاقب از بر قطار در قطار می‌کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة
زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و اعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح
اطلاق رفت تا قوافل اصحاب امن و امان از بدایه ناکامی بحریم حرم دیبا پوش زادها الله تعظیما و جلالا و تکریما رسانید و برمقتضی نص
ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا اداء شعار و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال الحج
اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج و فدا و فدا من کل مکان یحجی علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق بصوب سمت
نجش و مقصد مقصود عالمیان شتال میشوند و هنگام قطع غیطان و قدفد معطایا را بحداء شعر فدیت لترب من نواحی شوقه مراحلها
تطوی اذا نعم نادورسیاق سوق بکمت ساق شوق میبندند و دیده ارادت در مرتع شعر اذا ترکت سلمی بارض فما و ها زلال
و سلسال یجانقبر بمیکارند و طالبان مروه مروت و صفه صفا و عارفان عارفه عرفات را اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه
فظن ان الله تعالی لم یغفر له سبب معرفت دست بر انضاء رواحل و اعباء مراحل وا را نمایند چه مصرع من عالج الاشواق
لم یستبعد الدار و مشتاقان شعر اشتاق اهل منی والراحلین الی تلک الدیار ولکن این اهل منی

برای تیسیر منی نوای شعر ابطحاء مکة هذا الذی اراه عیانا و هذا انا میبازند و در اثناء مسالک و مناسک
شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مساعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعو است چون شرایط
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده باشند و استنان سنت نبوی را دعاء اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج آغاز کرده بهنگام آن
که حرشیان بانگ ولله علی الناس زنند پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصادق ترین نیتی روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد
دعوات صالحه برصیغت اعداد خیرات و مبرات او ملاحق دارند و بحجت من حج ولم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت
سوی طیبت طیبه طیبه کشند از زبان سلطنت بتضرع بندگانه نداء شعر یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا بجانب وینادی
فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیناک طیبة یثرب و بلغتها من
بعد طول فراق فقل السلام علیک یا خیر الوری ولغر مخلوق علی الخلاق در دهند تحقیق اگر در مکه کعبه حرمست حضرت آن
پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مناسک حجاج آنجاست مسالک محتاج اینجاست آن جهة کعبه دین دارانست و این صوب قبلهٔ امید واران
شعر تشرف کعبة الحجاج قدما ولکن کعبة المحتاج دارک وان یک معشر الحرم افتخارا فانک معشر
الکرم اختیارک اگر در فناء کعبه دعاء مخلصان را اجابت موعود است در این مقام باری کعبهٔ مخلص وار بزبان حال نیز قصه شکر المنعم فی المعبد
میگوید پروردگارا تا زمرهٔ والعاکفین والرکع السجود سبحهٔ تهلیل و تکبیر را موظف میدارند و طایفهٔ طوافان رکن و مقام شرایط حجره
و استلام بجای می‌آرند و زمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک و سعدیک از شرار آتش شوق تطواف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند پادشاه
نیکوکار دولتیار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت ساره رتبت آسیه
منقبت وار و غ میمون او و درة و شاح سلطنت و ستارهٔ سپهر خانیت ارجاء و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش
مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دار و وزراء روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور
مرحمت گستر و امراء نوشین روان رستم تن مظفر فر و ابناقان قباد همت خسرو عشیرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
و دوام تایید و نصرت کرامت کن و یرحم الله عبدا قال آمینا

تم المجلد الثالث بالمجد الرابع

و یتلوه مجلد

الرابع

هُو

جلد چهارم
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر
بمبئی مطبوع گر
دید

المُوفّق

تمدنّ عینیك که بکلفو والضحی که چهرهٔ منقبت او از آیه انا ارسلناك شاهداً ومبشراً و نذیراً نقش پذیر آمد مخاطب فما تجد
به نافلة لك که از زبان زمرهٔ ملك زمزمهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین بفلك
بر خاست بیت از خامه چو مدح تو طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم دوده کنم و بیرانجم از دود چراغ چرخ چارم و
علی خلفائه الاربعة الذین باعاتهم فی الجهاد طویلة وصدورهم بخلوص الحق موسعة صدیق اشتهر الصبح
الثانی فی الآفاق بصداقة صدقه وفاروق عدل بالصلابة فی الدین الحنیف میّز الباطل من حقه وحیّ جمع شمل
القرآن ورتب درر البرهان وحوی قصب السباق الفضل فی حلبة هذا الرهان وبطل انجح ومطیب مصقع
وکریم اوریع ذی الحسام البتار والجود الطیار والضیب السیال وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابناء
الائمة الهداة المعصومین سلائل یعسوب المؤمنین شعر بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صدور ذرافة
وعلی جمیع اصحابه و لخزابه واهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد فلقد علم الحی الیمانون انّنی اذا قلت اما بعد انّی خطیبها چون در مجلد
سوم تا آخر شهور سنه سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز انقلاب آن صید از شبکهٔ مملکت خانی غازانی
منتهی بود و درین اندك مدت از تاثیر دوران سپهر حرون زنگار گون و مدوار کاس زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع
بیکران بر رقعهٔ ظهور رفت و لمؤلفه ففی کل یوم للزمان مذاهب وفی کل شهر للانام مشاهد و شرح بعضی امور که ایراد
آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مهمل مانده و ولی آن تواند بود که حکایت طبایع گرد اربر چهار ارکان مبنی فی اصل متساوی
فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایهٔ استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالت که با همدیگر زبان
بی زبانی میگویند بیت مکمل سر رشتهٔ محبت که زجان پیوستگی تمام دارد با تو از آفت انقطاع مسلم ماند و به تخلص نوبت
جلوس همایون پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین لمؤلفه جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آئین اسکندر کسری منش دارای فریدون
فر خورشید فلك جیب گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لنگر خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان
ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرأی المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین
محمد الغ خدای بنده لمؤلفه خداترس خداوان خدایار خداندیش جهان گیر جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الجایتو سلطان
ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محفوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدت دولت روز افزونش
بتقویت عطای کبری و امن شمار زمانه گیراد شرف فضیلت و خصایص باد و باد و قبول از مهب اقبال بدان وزد و مقبول مقبلان
جهان و منظور کاملان ایام گردد و بمعونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی که صبا وار گیتی پیمای شود و بمیامن القاب و ارای
منقبت سلطان خورشید شان شهرهٔ آفاق آید چه لمؤلفه ذره را آفتاب برگیرد و مس اکسیر نام زر گیرد و لمؤلفه و یصعد بالکلک
ضوء الشموس پس باسم او اهل فضل و ارباب مکرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مأنوس باد کلگون
قلم در میدان سیمین بیاض بسر دوان گشت و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل

المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد بتبشر النسیم بشری بین یدی رحمته وامتح الطیر بصوت بهیم غرداً عند ندی حکمته
حاکیاً فی رقاء نفحات روائح اسراره ناطقاً عند ثناء بهجات لوائح انواره بلسانی الروح والفتوح وبنانی
الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل مقوّم الکل که
مدبّر الامور مکرّر الدهور واهب الماهیات مبدع الانیات معبود یستحق العبادة من ذرات الوجود
منجود نظم مناظم الملك بلحظ عنایته ومن جوده قطعه پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز پادشاهی اوست عقل در معرض
ثناخوانیش بصفت بی زبان چو ماهی جوست حکیمی که بیک اشاره کن در عهد الست سلسلهٔ انواع اجناس اسباب کلی در گردن
اشخاص مسببات جزئی که عبارت ازان هردو حکم قضا و قدر است بست اوّلی باضافت با وجود که فمنه المبدأ بدان گویاست
آخری نیز بسبت باسلوک کر والیه المصیر بدان گویا قادری که در قرلغ و تا تار ایجاد کاکل تره واللیل وما وسق را بر رخسار روشن
والقمر اذا اتسق چون گل و سنبل بطرازید دانائی که مشاطهٔ صنع بیچونش بعتاق آل والشمس وضحیها و ترك مروارید
ریز ولقد زیّنا السماء الدنیا بمصابیح نگار سرو در بر عروس گیتی انداخت والصلوة والسلام علی مؤیّد بنا بید الیقین مهتد
بالنور المبین کان افضل المرسلین وقائد الغرّ المحجلین وآدم ملقی بین الماء والطین ابطحی رتود سواع عن قلوب
عبدتها بالدفاع وصبّرنا ثلة یعوق علیهم غائلة العقوف معدنی که پهلوی معاودان مهر را ازار کرد و ابید
هاشمی حشمتی که بهادر نماخان قریش را بصرصر معجزات بسیم ساخت و دست روئی کرد مشکاة ان کنتم تحبّون الله بگاه و بیگاه
ندا فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشهٔ جهان رسانید و دشمنان که در شان بکر و فر مخبرا و ان شانئك هو الابتر مصوّر و مقرّر
گشت پیغمبر لولاك خلعت لعمرك تاج که آفتاب نبوت او از دواج واللیل اذا یغشی تابان شد سر کشیده ولا

شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شده و لشکرها را بمی قطلغ اتخدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت
رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قبچاق متزعزع گشته مراجعت نموده بمعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال
عروس آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت در آئینهٔ توهم گاه و بیگاه عکس پذیر شعر وَلَا تَكَلَّمْتُ مَحْزُونًا وَلَا فَرِحًا
اِلَّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ اِلَّا رَأَيْتُ خَيَالًا مِنْكَ فِي الْكَأْسِ هر چند ملازمان
حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد و پایمال خمول گردد هیهات بیت يَوَدُّ مِنَ
الْقَلْبِ نِسْيَانَكُمْ وَتَأْبَى الطِّبَاعُ عَلَى النَّاقِلِ بدین موجبات در تاریخ سنهٔ احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت
شب شعار شعری آثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری بعید داهیتی بعید بیت سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از
نعل اسبان و کردان ستوه بند شیر درنده را خوابگاه نه گور ژیان یافت بر دشت راه پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا
ابر و پران عقاب همی راه جستند و کی بود راه دد و دام را زچنین جایگاه چون بطاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در
بواطن اماکن خود ساکن شده اند و حاشیهٔ سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصهٔ مبارزت بار نخواهند شد سلطان مصر کنج
از کین و غلو عوض یافته است و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید عید و استه
و وعد و وعید بتقریب و تبعید در کار زار از عقل بعید شمرده همت غازانی که خالیهٔ عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست و در کس
سیراب چمن تیره را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر
عنان کش کنند روانه باید شد و امسال دغدغهٔ خاطر این خاطر گرانی از پیش همت خویش و دمدمهٔ خیلای نفسانی از خاطر ایشان
دفعه مرتفع کرده شد نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بحسام نیلگون یافته ملک ... بر در مصر قاهره کوفته
کوس قاهری یک امسال بی قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح و بث نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل
سلیم محجهٔ واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تحویل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه پای از صف مناب
و مکافحت باز کشیدن چه در مقام مسالمت دست مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه
عنان اعنان همای را معطوف کردانید بر اینحال سال بآخر رسید و سبزهٔ بهار سنهٔ اثنین از لب جوی بدمید و خوان سالاران تقدیر بیت
بره و بر تنور خورشید بره بر خوان چمن کربه بدان بوی آمد در ریاض بلبل و بجاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند شعر وَاِذَا تَنَفَّسَتِ
الرِّيَاحُ حَسِبْتَهَا مِسْكًا تَنَفَّسَ عَنْ جُيُوبِ غَوَانِي نقاب بستگان از بار و نوعروسان حجلهٔ گلزار برای نظاره دست زدن
چنار در رقص سروهای ناز بر لب جویبار و بوالعجبیهای باد شیرین کار کرده مصرع سرها زدریچهای چوبین بیرون و روزگار به تکرار
این بیت مفتون بیت زین پس من و صحرای و می و شمع و تو من چون تو و چون من تو تو نی من و تو نرگس نرگس کش نرگس کش کشته غمزهٔ مشتاق
نموده تاریخ تاریخ عشرت را بآب شنگرف بر صفحهٔ حال نگاشت صبغت ترنج بغداد چون نقش بر یخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین
و نواجهٔ صید ولها بادام مشکین آمده و خاطر کاتب املا انشا کرده این غزل نو آیین لمؤلفه اکنون خوشست دیدن صحرا و باغها کز گل شود

چو طبلهٔ عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم وافروخته ز لاله بهر سو چراغها در نغمها معنبر سراست نوع طیر و ز بوی خلد داوی
صد قست راغها گر پای گلبنان چو پر زاغ شد کنون طوطی گشاد بال بر آن پر زاغها ما را فراق باغ نماند از فراغ یار طوبی لمن بذاک
تمتع فراغها گل گو بیا بر و چه شود هست حاصلم از دولت جمال تو از گل فراغها پس از حکم یرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین
موصلی در اوایل شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه برسالت نامزد مصر شدند زبدهٔ مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار دعوت پادشاه
میرسانند و التزام خراج میکنند و شوایب نفاق از دایرهٔ درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و شرعت ایلاف و ائتلاف
مورود و الا بیت بخجر زمین چون نیستان کنم بنیزه هوا چون نیستان کنم لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلٰكِنْ
لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ رسولانرا در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق و مشارف و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه
روز ایشانرا ببارگاه سلطان احضار رفت و چون مضمون رسالت باو رسانیدند سلطان فرمود که تا آیین الوکها در صحبت رسولان و
معتمدان اینجانب روانه خواهم کردن ایشانرا تشریف و صلتی ارزانی داشته بازگردانید و گفت بیت پیامت شنیدم تو پاسخ
شنو یکایک بگو و برو دی برو چون به بندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص
اتخدود بقشلاق آران هم رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که هر یک اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند و مقدمه
قتلغشاه نوئین و چوپان و ملای را با سه تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کوبند گیتی بپای قُلُوبٌ
اُسُودٌ فِي صُدُورِ رِجَالٍ براه کشاف و موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشتاه واسط وجوقی در حرکت آمد شعر
اِذَا كَرِهُوهَا فَالْاَنَامُ عُفَاتُهُمْ وَاِنْ رَضُوهَا فَالنُّسُورُ عُفَاتُهَا چند روزی در اتخدود نشاط نخجیر و شکره رانظیر فرمود و از آنجا
در ماه جمادی الاول سنهٔ اثنین و سبعمائه بر حلهٔ حله نزول همیون دست داد هم در آن مقام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن سکری
به بندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورده بودند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنین پادشاه عقلا و عرفا حکم وجوب
دارد مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بجلی زر محرر کرده بودند مصرع ز غلش زحل دود ده میخواست قرص و در جواب المکتوب همیونرا بزر
بیکر نقود و القاب عالیه را افسر سر منابر آن دیار سازند و هر سال باسم خراج و اتاوه حملی شرطی محمول قضیهٔ معطاوعت گردانند و از تحصیل
مرضات حضرت عدول نجویند و بتصور اَلْمُهْمَلَةُ فِي قُوَّةِ الْجُزْئِيَّةِ در اینصورت مخصوصه اهمال نورزند که آنرا تبعات نامحصور باشد
عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بخدافیرها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام
و ذب از حوزهٔ دین سید المرسلین و قطاع امرا و صغار و ناپارهٔ زعماء لشکر که در راه دین مرابط و مجاهدند متوجه و مصروفست و نجات
هیچ از آن عاید نمیشود اگر التزامی رود بکم و بیش نسبت آن مقدار خلل در آن مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که در اینجانب جاریست
در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزاء متکافی ابعاض نقش کنند و در صفحهٔ دیگر
بعد از ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تشیید امور دین است اولا و در
تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا از این ممالک بدین مقدار اختصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون شرف

عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض
این جوهر و محوی این حاوی احاطت نداده اند چون آنرا برگشاده کردند انواع سلاح بود مثل صرح الممخض عن الرغو عظمت قهر
سلطان محمود غازان که کمتر بندهٔ را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش قهر و غضب را
چنان افروخته کردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا میگشتند
اما کمال نفس ایلخانی که صولت بأس و نقمت بنعمت ایناس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شکیمت سیاست با رفق و لطافت رأفت
معجون آبی بران نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ مخصوص آمد و در سلک وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ انتظام
گرفت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زینت یافت در مساق این امور سه اویماق ایلچی با سیصد و سیت و پنج
سر الاغ از پیش نقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و نقتای در حدود سقسین
و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز رفته بود و در صحراء معرکه و فضاء ملحمه صورت لو لقیتهم الفیتهم رسل والمنون الوكة
والنقع ليل والسيوف نجوم ظاهر بوده نقتای بقوت طالع مظفر آمده و نقای بر ساهرهٔ خاک معفر و تمامت لشکر او چون رمه
بی شبان و کل بی سالار منتشر لمؤلفه فلک را کار جز تفریق مشمر فکل الصفو منها فذ تکدر بیت یکی را خورشید بر کشید
یکی را خط نسخ بر سر کشید یکی را دهد گنج و ملک و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر دو رانی امان از جهان نبرد حقیقت چه این چه آن
چون نقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران
و آذربایجان تازه گشت مصرع وَمِن فَرَحِ النَّفسِ مَا يَقتُلُ بفرمان ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد کردانید و مبالغت رفته بود
که سخن بمدارا گویند و عروس مقصود را بی پیرایهٔ معاریض فرا نمایند نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان بر حسب
تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیز خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بر راه تصرف مینمایند روز
گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدای تعالی از حدود قرم و
قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک ما زیاده باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور
لشکر از آنجا بر و هم و درنگ هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند و پنجهٔ قهر بگشایند از هیبت تموج
دریا سان و حملهای کوه کردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود شعر مَن ذا يُطَاوِلُهُ
أم مَن يُمَاجِدُهُ أم مَن يُسَاجِلُهُ أم مَن يُكَاثِرُهُ و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کینه ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر
ما چون ارزن نامحصور است تمناه پسر نقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سنقوران
و دیگر تنسقات بوقوف نقتای با خود برند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جادهٔ ادب نگذرند و او مردی داهی
طلق بود این مصلحت را بدان وجه کار بست و مصاحبت ایلچیان بحضرت تشرف جست و هواخات آن دیار سنقوران بعیدة المطار
والمطارح سعیدة المساری والمسارح محددة النواظر والخناجر مجددة المیاسیر والمناسیر کریمة الانساب سریعة الانسیاب قویة الاوصال

وَلَم يَلتَفِت إِلَى الصَّيدِ اَو صَالَ با انواع او بار سنجاب خزخیری و فنک قرلغی و قاقم سقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسپان قبچاقی
و دیگر نیک تنسوقات عمدهٔ تقرب و عروهٔ توسل ساخت و بعد از اقامت تبشبی در صورت ادب و مخلصی مقرون بتلطف و دلجوئی
خلاصهٔ مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار گاهی خشونت ضمیر مرسل و رفق تقریر
رسول و خرق و رفو و کدر و صفو ایشان مشاهده نمود و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت
و استنزاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیاده از این مقدار بایستی و اگر به تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حدود دربند که خط فاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حله چندین الاغ برنشستن و
علفه و علوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت اَلمُلكُ عَقِيمٌ و دعوئهم کغنیه یتیم
بالکلیه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیطه گشته مصرع ز روز گذشته چه رانم سخن مغول و تاجیک با دی و حاضر
معلوم باشد که ما این مملکت را بواطت گوهر کانی که آیینه چهرهٔ ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح
جز آن نیست لمؤلفه ابر باری برق شکلی باد او جاسوس فتح آب کی باز فعل خاک بوده مادرش یعنی که تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم
بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ادا باید کرد و تا قاریوان بر سر مشاهده کنند لمؤلفه عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ کر
به تیغ مرا و را طلاق بتوان داد و چون مقیاس کثرت اجناد و برهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد تا چند ماکیان
آوردند و بیکدم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند پس فرمود که بر نقتای پوشیده نبود که مرغ را لعب بسیار رحت و تنعم باشد و باز بلند
پرواز سرب کبوتران را فرصتی بهی شمرد و گرگ با کثرت گله عشقبازی نماید شعر اَفضِ فَلَستَ بِزَائِرِي وِدًّا بَلَغَ المَدَى و تَجَاوَزَ
الحَدَّ و چون موسم کیوبکلامیشی بر رسم مغول بیست و هشتم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص آن روز چندان
طائل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیوبکلامیشی اقامت کنند شعر فَقَد نَشَرَ بِسَاطَ السُّرُورِ و بَهجَتِهِ و
أَمَّا الهُمُومُ فَطُوِيَاتٌ بِهِجَتِهِ بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه سه روز علی قدیم العادة
طوی بود و امراء حضرت و وزراء مملکت و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق
با ملوک و ممالک و متصرفان و کتبهٔ اعمال و ارجا بنوبت بر سیاق رتبت کشمیشیها با اسبان طاوس خرام عقاب تک و انواع
مرصعات و زرینه و زرمه و مهلهلات ثیاب و تنسقات و بار میکردند و کاسها میگرفت و جامات مروق از شراب و شربت و
کاسات قیمز و اصناف نبید تجرع مینمودند و اقبیه مروارید ریز که از عکس بریق آن دیدهٔ خورشید خیره میگشت میپوشیدند پسران
دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا مصرع چشمه لب لی کیاه و کوشه خور بی سحاب شعر ذِي مَلثَمٍ غَاصٍ وَلَحظٍ طَائِعٍ
و عَزَبٍ رَصِبٍ و رِدفٍ سَائِلٍ مَورُودُ الخَدِّ مُمتَدُّ القَدِّ لَطِيفُ الشَّمَائِلِ رَطِبُ المَفَاصِلِ أَخمَصُ البَطنِ عَرِيضُ الصَّدرِ
طَوِيلُ الظَّهرِ مُعَصَّرًا بِالحُسنِ مِن عَينِ الظِّبَاءِ نَوَافِرًا أَزَجُّ الحَاجِبَينِ كَقَوسَينِ مِنَ المِسكِ التَّحقِيقِ مُفَلَّجُ الأَسنَانِ بِأَبيَضِ
مَعسُولِ الرُّضَابِ شَنِبٌ مُعقَرَبُ الأَصدَاغِ كَالبَدرِ يَرتَفِعُهُ بِبُرجِ العَقرَبِ أَدَقُّ الأَنفِ كَسَيفٍ فَلَتَجَلَّى بِالصِّقَالِ و حوران نازنین

چون چمن دلارای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری
سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو که بر نازک قاقم در پهلوی سینهٔ آن خوبان
قند زمره بطپانچه غیرت مصرع سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب آسیبها افتاده به همه در تبسم
سین سیمین یعنی سن سن سن کوی وا زجیب قرطه وشکن بغول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان ترکی چون قراخان از کشور جان
بج خواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چگل طراوت فرمانروا چون یاک و طمغاج و طغانشاه هیفاءُ لفّاءُ شنلاءُ حمراءُ
بیضاءُ دعجاءُ مُفَرَّجَةُ الخَدَّین فاتِرَةُ العَینَین ناهِدَةُ الثَّدیَین ناعِمَةُ الکَفَّین خَدلَجَةُ السّاقَین کَحیلَةُ المآقین شعر ذاتُ ثَدیٍ ناتٍ
وَطَبعٍ مُواتٍ وَرُضابٍ شاتٍ وَرِدفٍ عاتٍ خَفیفَةُ الأرواحِ ثَقیلَةُ الأردافِ تَکادُ عِندَ القِیامِ تُقعِدُها
خَشِنَةُ الأقوالِ لَیِّنَةُ الأطرافِ تَکادُ عِندَ القُعودِ تُنهِضُها بَدرِیَّةُ الوَجهِ دُرِّیَّةُ الثَّغرِ لَیلِیَّةُ الشَّعرِ مِسکِیَّةُ النَّشرِ وَالنَّحرِ
الغُرِّ مَفتونَةُ الغُرِّ وبلّوریّةُ النَّحرِ شعر کالتمر کالغصن مثل الدعص شبه ظبیا وجها وقدا وارداف واجیادا که دیگر را زاری
خدمت بر زمین می نهادند شعر ونثنی السوء عن تلک الثنایا وأثنینا علی تلک الثنایا حقیقت از دل ارباب نظر فریاد
یا لیتنی کنت ترابا باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنا نبغ گشت و ار میکردانید فکانما عنی بهم القائل
شعر تقول عیناه لعشاقه لمثل هذا فلیعمل العاملون وردفه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون
باز بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آید همه یکدیگر را معانقه میکردند و شعر این هنود
حسب حال آن ترکان ختن میشد شعر فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضیق العناق از مشاهدهٔ محادلات و مناولات
تسمهٔ ایشان و بستن بر میان نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست بیرون کشد و بدست کف الخضیب
از برای ایشان تسمه سازد و در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین
زمره بنت ریحانهٔ بغدادی مغنیه که بیت قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سر ده قواره را زهره کند بساحری زهره
ز رشک خون دل به بن ناخن آورد چون سر انگشتش کند بارگ چنگ نشتری واین کلمات نیز از گفتهٔ مؤلف در اوصاف آن غزال غزل
سرای میخواند بود لمؤلفه ترک الزیادة للزوار اشجانی وذکر وصلها قد بل اجفانی فکیف اذکر من روح وذا الحجر
بنت بخانه افنت بنجابر آواز دف چنبری پیکر و نای خوش آوای و ناطقهٔ خرسا باد بسوبها تکنفها عشر وعشر
بالجز بلذ الی الاسماع وحدیثها اذا سد منها منخر جاش منخر بغنچهٔ تنگ غنها تر چون آب روان کرده و در آن میان
بیت شاهدان آب وندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش بندان کران انگیخته کشتی زرین بکف دریای یاقوتی در وزحیا
گنبد آسا باد بان انگیخته روی ساقی خوان جان در چهره و گفتار او هم نمک هم سرکه هم حلوا ز خوان انگیخته گریهٔ تلخ صراحی ترک سنگین خنده را
خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته سه شبانه روز بدین نمط از بکور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و تمتع
بادامی پیوست بعد ما روی بساختن مهمات جد آوردند و حریف هزل قفا بنمود و جیع والعمر ینقضی خلال الجد واللعب اول

رسولان مصر را بحنجاج ساخته حکم فرمود که طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و ایلچیان قبچاق را بصلات و تشریف
مشرف فرمود و بیست و یک سنقر که آورده بودند باشکره خانهٔ خاص سپرده هر سنقری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و چهار
شاهزاده تقفای مشتمل بانواع تربیت و رعایت و تحریض بر التزام جادهٔ وفاق و وفادت کرد و با آنکه عطایا از مروارید آب صفوت
و جامهای تنسوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب بلغو لمؤلفه وذب بجواب عن کلاب نبحته وعوانه للناظرین فما هم
مهمل ماند و بدان چند نفر مو و یرلیغ شد تا ایلچیان زاد و جال وار بر صاحب آواز ان انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار کرده ایشان
شعر یجهد العیر یغدی حافر الفرس ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز آن
جسر حله رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع مسکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری اعتبار کرده
شعر تصد الریاح الهوج عنها مخافة وتفزع منها الطیر ان یلقط الحبا یا سار فته بود تا بیرون ساختگیها از انواع سلاح و اسباب
سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از هر یک دو ماهه زاد و نفقات بردارد و هر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند
بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمدند روزها مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار
شعر کانما الماء علیها الجسر درج بیاض خط فیه سطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سائغ شرابه استغاثت بگوش
ماه و ماهی میرسید وما ادریک ما هی وجهی اثلم وظهری انفصم وجسمی انقسم وعقدی انفصم بعد از عبور لشکر بسیار روز
بخجسته لواء تائید پیکر از اهتزاز انهار و جواز معبر فرمود و بر کنار فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شده
سوالف ایام و احوال آن اراضی بایرات به علقمی معروف بوده و بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بدانجا استحداث و اطلاع
کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان به مقیاس حواس میسر
نمی گشت و غزارت آبخوران در هر طرفی تا حدی که شعر جری الوادی فطم علی القری صفت حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد
مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابیه تبرک نمود و از آنجا براه فرات به انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت
فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در اندک وقتی رایت عقاب هیات بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد و
روزگار خود شتر مرغ آساست شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی ولج
الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود چون بعد ازین منزل صفتها و آب عبادان قریهٔ دشت و از انجا
اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در حل و اثقال و بواق براه موصل و سنجار روان گشت
شه ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جانب فرید اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبهٔ دیوان را
ملازم خود گردانیده و بدین مصالح مشغول شد بعد از واقعهٔ سلطان محمدشاه که در ان نزدیکی واقع شده بود لمؤلفه وآیة
دولة سلکت زوالا مملکت کرمان منتشر میبود از حکم یرلیغ سلطنت آن منصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بر آن یرلیغ
و بایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز طوعا او کرها مستعفی بود بنقض

کتبه معیّن شدند تا محاسبه دوساله بتعداد سنه اثنین وسنه ثلث وتعیین خراجی راکه موافق شهور سنه سبعمائه وست واحدی وسبعمائه هلالیست
استدراک کنند وجمع وخرج وتعدیات وموضوعات وباقی راتحقیق کرده بالتحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی وهلالی بتعداد مناسبت
ودیگر دیار سؤالی وارد ست اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میکردد ولی آنکه بنابر نصیحت عَلَیْکَ بِالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ
اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود واشاره وَاتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ رامستند حال ومعتقد مقال ساخته آید
پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین یکسال تفاوتست وانجا که گفتیم که مثلاً سنه ثلث و
تسعین خراجی موافق سنه احدی وسبعمائه هلالیست بر قیاس معهود قضای آن کردی که مطابق سنه اثنین وسبعمائه بودی پس ان مانده ظاهرا
که یکسال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی کرده باشد وارباب معاملات ومقاطعات را باجل غیر موعود متقاضی شده واهل
خراج را باداء بوقف الزام نموده ومردم را برعمر باقیه تکلیف افعل ولا تفعل کرده ودر مدینة السلام مؤلف این حکایات با
باحذاق کتاب ومهره محاسبان آنجا ودیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق مجاذبه ومحاوثه درین باب افتاده جوابی نقلی
غیر مقنع گفتند وابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین وثلثمائه خراجی را سنه احدی وخمسین
وثلثمائه نقل فرموده واز زبان او انشا کرده واسباب ومقتضیات آنرا توجیهی نموده خواست که خلاصه آنرا بپارسی ایراد کند واز سوانح
خاطر خود ضمیمه سازد تا در انعقام حجاب شبهه انکشاف وضباب ریبت انقشاع یابد وهر آینه از فواید خالی نماند وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ
فَاِنَّهُ عَلَی التَّحْقِیْقِ حَقِیْقٌ

رساله فی اختلاف التواریخ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ متعالی از نسبت جواهر واعراض ومنفرد
از جنس وفصل ونوع والعاض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبه دخانی سبحه تهلیل وتوحید وتعظیم کنند واوراهُوَ الَّذِیْ
جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً وَالْقَمَرَ نُوْرًا مشاطه قدرتش معاینه آینه کلغونه اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ کشید بر چهره آفتاب وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوْا
عَدَدَ السِّنِیْنَ وَالْحِسَابَ در مدارج شروق وعروج ومسالک فلک البروج حکم لم یزلش جز داد که وَالشَّمْسُ تَجْرِیْ لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا شب شباب شبه
وصبح شیب آشوب را ازادوار چرخ دوار برسم تدوار متعاقب کردانیده وَهُمَا عَکَرَ الدُّجٰی وَاَضَحَ السَّنَا اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ یُوْلِجُ اللَّیْلَ
فِی النَّهَارِ وَیُوْلِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَّجْرِیْ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی وَالصَّلٰوةُ عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفٰی مَا نَجْمٌ طَلَعَ وَطَلَعَ نَجْمٌ فِی
خرد مندان بوفور آلت عقل وحدس بل جهال نیز باقصور آلت وهم وذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در معادیر ومنافعت
ایشان درین کرداب تدویر به بطوء وسرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم ومستدعی ملازمت ادوات قوام عالمیانست وباهم
ترین حکمتی نزد آدمی رادکرورایام وشهور ومرور اعوام ودهور تواند بود واز روی تجربت وقیاس مبرهن ست که سال یا شمسی بود یا قمری
وهر یکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند تا عدد شهور وایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن
آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی ست نوروز کنند واما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
وسال قمری حقیقی آنست که موضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند وچون قمر بآن موضع رسد ماهی شمرند ومصطلح آن بود که روز وماه را
اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین ومنجمان که سال سیصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس روزی گیرند واز اول ماه محرم ماهی سی روز

وماهی بیست ونه روز علی التوالی شمرند تا آخر سال ودر هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد وشصت وپنج روز وربع روز نیست
بتقریب ودر این مدت شهسوار خورشید بادهم واشهب شب وروز عرصه دوازده برج را از حوت تا بره یکبار بپیموده وسال قمری سیصد
وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس باشد ودر آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب مصافحه کَاَنَّمَا یُوَاجِهُ عَذْرَاءَ لَوْ اَمَّ قَبْلَهَا
اجتماع افتد وتفاوت وتناقص از اینجاست که در قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف ومذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه
بر صحت آن کلام مجید مجیبا از احوال اصحاب الکهف بند کان را این حسن خبار ارزانی میدارد که وَلَبِثُوْا فِیْ کَهْفِهِمْ ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنِیْنَ وَازْدَادُوْا تِسْعًا
اما طائفه فرس را که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار ست آخر ملوک عجم معاملات ومحاولات ایشان بر سنین معتدل
وشهور اثنی عشر ماهی سی روز وسالی سیصد وشصت روز مبنی باشد وپنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا در آخر اسفندارمذ در افزایند
وآنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد ودر مدت هر صد وبیست سال یک ماه کبیسه کنند وطایفه روم چون بعد نظر
وغور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بارصاد مرصود وانواع معدود مرتب داشتند وخمسه زائده را در تضاعیف
اوایل شهور محصور کردانیده وچهار ماه را تشرین الآخر ونیسان وحزیران وایلول سی سی نهاده وهفت ماه را بیرون شباط سی ویک
گرفته وشباط بیست وهشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست ونه شود وسالی سیصد وشصت
وپنج روز وربعی راست گیرند وموافق سنین شمسی وهر چند این وضع راستندی نیست همگنان را اتفاق ومتابعت ایشان بسهولت
دست داده وامیر المؤمنین المعتضد بالله امتثال رسوم ایشان را امثال فرموده وآنرا بر اصول وقواعد ایشان بنا نهاده ونوروز را یازدهم از
حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشده ودر اواخر سنین هلالی وشمسی بطریق کبیسه تدارک
میکردند سلیم الجوانب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه فضول سنین شمسی بتمامی ماهی دفعا میکرد وسال هلالی را سیزده ماه میگرفتند
وشهر ثالث عشر در مدت دوسال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنابر نسق این اعمال وتطبیق این احوال
سالهای شمسی وهلالی نزد ایشان ابداً متقارب بودی شعوب عرب که رتبت فضیلت ومنقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و
نحس نجوم وزیادت ونحس وجبر وکبس تجنیم مزاح العلة وسدود الخلة بودند مرصد ایشان خود مصدر اشارت نبی ونجوم راهنمای
قول صحابی نه مجون اهل تعالی از زمان صیام وطاعت ایشان ومواقیت اعیاد وحج وهنگام زکوة اهل ملت واستیفاء جزیت اهل ذمت
بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صُوْمُوْا لِرُؤْیَتِهٖ وَاَفْطِرُوْا لِرُؤْیَتِهٖ وتاریخ ایشان قمری حقیقی ست هم در سال
وهم در ماه پس در معرفت فرض ودخول وقت خاص وعام در محل تساوی فرود آیند وکامل وخامل در حلقه تکافی جمع شوند
وحساب حاصل غلات وارتفاعات معلوم وخراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از ان خراجی دیوانی
باشد تمسک نمایند ودر معاملات شرعی وجبایت صدقات واداء عبادات وآجال مقاطعات ومستغلات وآنچه بمشاهرات
تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند واگر تداخل وتفاضل میان سالهای شمسی وهلالی مستمر وثابت شود خللها والتباسات حادث
گردد اگرچه چون سال خراجی بنهایت کشد ورسم تسمیه نسبت با قبل آن میکنند وواجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی واعتداد بعد

نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بایشان نمودن در کبیسه کردن آنسال باه سیزدهم چه اگر ارتکاب آن معنی نمایند ماههای
حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس
محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گردد چون
اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را با سنه احدی و خمسین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات
جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که
هذا الشان لا یتجدد الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریفها التابعی واذکار التابعی و از آن عهد باز
الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر بنسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان
و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این بازنموده شد والحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی الهام الکفو بتوفیق الهدایة بیت تا کی سخن
از سخن بایم هم بر سر قصه خود آیم ارکان دیوان حضرت اعلی الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک بنهادند دو سال آینده یعنی
شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آن را سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و
دوم رجب سنه اثنین و سبعمائه الهلالیه تمامت اعمال عراقی بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل
و یعقوبیه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی بالخراجی که مقنن شده بود و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانة بنام یکی از ارباب
دولت و یکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین مفوض
علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی شایبه ایراد و اصدار غیری و باسقاقی مدینة السلام
بقاعده براوینه استمرار گرفت و تفویض چنان شغلی هم بدان بای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز آنزمان نیز سبب
این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت کاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع سرة آفات مجمع اسرة بلیات ملعب عهد نوایب
و مرغب عهد حوادث موضع نشر و نشو محنت موقع لهو و لغو طبیعت انچه ولای بود در عهده شیخ الاسلام جمال الدین کردند بیرون از ارقو فی
که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه کیلویه و زیدان که آن دو طرف سه سال بمبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب علی
قرار گرفت و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طالیچو مفرد و مفروز در نظر ملوک اینجو مقرر فرمود و بتازگی حکم یرلیغ شد تا محمد قوشچی که
در زمان ارغون خان بوقت برار اینجوهای قدیم نوکر بولقتلغ بود و از زعم او و در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی
املاک را بار مبعوث و روی دل و دیده بخدمت و رشوت در می آمد باتفاق حکام اینجو تفحص جراید املاک عضدی و سلغری
و صاحبی و مقبول کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جراید مصحف مسطور بنیاد و در تصرف ارباب معدود بود اگر مناشیر آن املاکان
بصحت آن ناطق باشد و ثایق انتقالی بعضه با آن مطابق مجتمعا ببندگی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت
و سقم رقم حکمی معلق کشیده آید و الا سهوا از سهو از تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر باز ارتفاعات سه ساله مستخرج گردانند و
باسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر اینجوها سازند تا دو لنجاره گیش را از ابتداء شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضای سنه جدی

وسبعمائه مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب
بعد ذلک نرسیده و در آنحال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در این مدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام
و حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نور الدین بن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معاداه او با شیخ الاسلام
تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل گیش م غوس است مصرع ولیس کلام النفس عن صلاح چون تفاوت
میان این سه قضیه متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه ثمن و سبعمائه نواب شیخ
الاسلام از مزاولت امور آنجا نکول نمایند و بجزئی و کلی تعلقی نسازند بشرط آنکه جهات او و برادران و فرزندان و متوسلان از
بر معهود عادات در فرضه گیش عشور کشند و اگر شعور افتد که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول گیش مانع شده عهده آن بر ملک
اسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهة مخدوم صاحب دیوان ممالک عز
نصره با نور الدین ابن صیاد با هم بحکومت بحر و سواحل را معتین شد و مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصله حصول گنجد شیخ الاسلام
سالهای گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مؤلف احادیث بنده دولتخواه در منزل غازانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین و
سبعمائه بدولت کمشمیشی حضرت جلت مستعد شد و عرض این کتاب کسمت و هذا کتاب انزلناه الیک مبارک وارد و ایجاد دست داد و
مخدومان اعاظم رشید ملک و ملت و سعد آسمان وزارت عزت انصارهما بالفاظ در بار و تمثیلات سحر نگار ترمیها فرمودند
و نه درحد پایه و تصور مایه آن بل فراخور علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری انجاب ستایش گرد بسیار کرد
ولا عزو لمؤلفه نبود عجب و غریب و نی مستنکر شگفت و بدیع نی و طرفه مشمر نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و عیش
از مل و ذوق از شکر فحوی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیف در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع
حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید محرر نگشته و تا طریقه ترسل سخن انی است این شیوه متیسر هیچ صاحب سخن را نیست شعر
فی الخمر معنی لیس فی الکرم مثله و فی النار نور لیس یوجد فی الزند و در آن حال از زبان روزگار باستراق سمع می افتاد که در گوش دولت
میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار و خاک تو چون آفتاب و ابر کلها ولالها و مدار تربیت کنی پادشاه اسلام
شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مباوی و مآخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصه آن بقدر مصلحت
وقت عرض افتاد و چون حکم یرلیغ بتسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و رساله
مشتمل بر ذکر آن در وقت بمقام حلو انشا رفته و آن را در سلک صادرات افعال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام اند بر بود
گردانیده و در آنحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر و خاکه از نشیمن نحو امین
فناء کعبه معظمه طیران نماید بر کنگره سدره اجابت و قبه عرش اصابت خواهد نشست اتفاق در این میان مکعبه خود حلقه اخلاص در
گوش کشیده از سر صفا بزبان صریر دعای دولت روز افزون گوش طوافان عالم علوی میرساند لا شک مصرع آمین
میگویم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشاره اوست و کوه هر خوشاب بی آب نموده باعتبار

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیت مثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خطا
مغول موسوم است و باتفاق در تلفیق ایلغوهای ایشان سحرآفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و حیثیت طالب علمی با کاتب در این کیفیت
در چنین جائی قوت نفسانی باید که وحشت بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که یک ستت نسبت بآب و چه رسد حالی امتحان گفت
اگر کسی بر حسب ایجال امتحانی کند در ترقیق عبارت و تزئین استعارت خاطر مسامحت ننماید علی الفور گفتم آری فجنبید اوّل بنده در
حضرت طوبیت غازانی بعد از استیناس فلمّا آنس من جانب الطّور نارا ۲ چون در ثنا ارانی ید بیضا نموده بود بی دست رد
لن ترانی تشریف کلّم الله موسی تکلیما دریافت و درین سفر انده اثر و افتراق شاق که تصوّر جناب آسمان مرتقی خداوندان
و استظهار بحصول مودت دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی و نکات
مناقب مشتری سناء اکارم و شوق مواصلت سعادت صلت خانان زیور آئینهٔ صورت نمای خیال و دیباچهٔ لوح معنی نگار
وهم و نقش صحیفهٔ لطیفهٔ آثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکّهٔ تمام عیار مذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت
این مکتوب معرّا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیورغامیشی و عرض کتاب تاریخ و ترتیب محدوم ان غرض هما و شوق مراجعت
بصوب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب لصدیقی فارسی خداوند شهریار ایران ستوده نام ستوده انجام
سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی باناد ۴ بخشش چون سرو براستی سرافراز
و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان برگ و ساز بندهٔ آرزومند نیکخواه بندگی با نیازمندی که جگر تشنه بآب دیده
نغنوده بخواب و دل مبحاره بباده ناب داشته باشد میسر سد یافت دیدار همایون از داد داد گر خواسته می آید بکام دوستان ساخته
باد این بندگی آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین لمؤلفه که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد
از شهر بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همتائی او کند بی سخن سخن باشد در خانه دو روزه راه تا رجه شام جنبد کی خورشید شادمان
فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان بدست همیون و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هرگونه بر سر آن سایه‌ها فرمود
با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن براستی از
بیرون است تر رفته بود دگان ستایشگری دیگ کش زبانها شده از هر گوشه آوازهٔ زه برخواست باری نوخت فراوان نمودند و جامهٔ زرنگار
که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید بر آسمان آسمان سزاوار زانی داشت و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان آلتون تمغا
خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان بر گاه بهر باد آنرا چون زلف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده دید که لشکر سوی
شام در شتابند و بزرگان ناپروای و روز در نگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه آبروی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته
از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمند این شیوه خود تاریخی دیگر بود دو چوگان لاجوردی بر چهرهٔ یاری دلبر لیکن بهیچ روی
بازگشتن بنده بهمداستان نمیشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فسانه دیگر را آغاز و انجام مغول میباید ساخت و تا هنگام
بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد چه هر چه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون از این با تیمید و نومید شمار زبان داد مصرع تو خود دانی

که من چون باشم آندم یکی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده و دانسته روزگاری دراز میخواست تا برخی از آن خدایگان دانش پژوه
خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خرد پرور و هنر گستر باد از بندگی پادشاه روی زمین و پیران سال
دیده پرسیدی و باندازهٔ خواهش و نمایش ایشان افسانه آرائی کردی این دو بیت و دل کو و این تاب و توان کجا مصرع این کار دل خواهد
و مارا آن نیست زندگانی دو نیست و پایندان روزگار کس نمیشود دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون
و خار دیده و کاهش جانست و هر پیشه وری را ساز کار خود ناچار است و دانسته باشند که سخن آرائی را دست و دلی آسوده باید نه دستی در
آرزوی روی دوستان زیر زنخ سوده و دلی باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده مصرع تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست هنگام بهار
و گل چو در روی بود و دل چون سبزه جوی جهان مینوش و روی زمین مینا پوش چنانکه فردوسی گفت مصرع هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده و شیشهٔ باده چون فاخته بدین سبب
دو مبتی آواز در گلو انداخته لمؤلفه یارا می ناب شادی افزای بده آن درد نبید درد فرسای بده جان در سر پاست چه داری دریغ
هین زود بیا بیار فرمای بده آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمهٔ زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبائی
میزد و سرانجام کار بعبده چشم بندی با افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری بهوش آغولدار و چتو او و چی یکسال دستوری خواست تا
از کار خرده ریزه که آنجا دارد پردازد و باز برین پرده آهنگ اردو سازد و بهنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی
بروی چون زلف بتان دراز کوید و السلام بهر و این ابیات که تتمهٔ صفت یاشامیشی است اول طرز غزل و دوم اخوانیات تتمیم
حسب حال مجرا از ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل الطریق ایام هم در اثنای این امور انشا رفته بود و المشار الیه هذا

لمؤلفه نقاب غنچه چو مشاطهٔ صبا بگشاد　زمانه روی زمین با لباس مینا داد　فسرد در دل من غنچه چو غنچه تو بر تو　ز بس که در رهٔ من روزگار خار نهاد
نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل　براستی که چو سروم ز رنگ و بو آزاد　بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل　به عارض سمن لطیف قامت شمشاد
اگر چه آب فراتست با بحیثیتی دوان　و گرچه روضهٔ خلد است قطعهٔ آباد　چو آب ناله کنان هر نفس همی گویم　خوشا هوای مصلّی و آب رکناباد
زمان زمان دل سرگشته ام در او بر در　بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد　کجاست باخبر آن شوخ چشم شیرازی　که دجله زد و چشم روانست در بغداد
حدیث این دل و ایست چون کنم که گشتم　بجلوه گاه چو جانی بر جیبه که ناشاد　سرشک من شده منشور لیکن گل روی آتش　که نسیم آن بدلم داغ شیران بنهاد
اگر چه تازه و مشکین و مست قد تو چه　مرا بدیدنش از دیدهٔ ارغوان افتاد　بخاک پایش اگر انجمان گذشته باد　نیاز مندیم این دلم در آتش باد

و این کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه و وصول بمدینة السلام بر داء نظم مرتدی شد ایضا فصلنا الی بغداد هاتِ حدیثها
فقد کنت فی اکناف دجلة غانیا　او رنتمن القداح اقداح قرقف　لقد صار دمعی مثل دجلة جاریا　وما شغفی بالراح
للعیش انما اداوی بها القلب العلیل تداویا　ولجبت منشور العراق لانه　یذکرنی ثغرا و شبا غوالیا　واهوی
لدی الورد الطری نفحها　یحاکی علی الخد الحبیب غوالیا　لخلدک یا بغداد قلبی جهنّم　فقد نفدت نفحی حبیبا
مواسیا غزالا کحیل العین یربی جفونه　بنهم قبیل الخلد یعنی لوادیا　وغیر وجه الورد اذ هن جالسا　فجل فدا لبانا

اذ ذلک ما شئنا وانکشف فی خبب الفرات و دجلة فاتی الی سیل زغود رئت طایفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالسعد والاقبال
ومتعهم بالفضائل والافضال که این کلمات مراتع سوایم انظار و میادین یکران افکار ایشان گردد سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق
کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومار را بنشر صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان زبان قلم بر عادت مألوف و شیمه قدیم
قلماش درانی از اندازه بیرون برده نی نی مصراع او را چه گنه حدیث ما بود دراز ولکن یفیض الکاس عند امتلائها چون پادشاه
اسلام عزیمت میمون به تصمیم خواست رسانید باول از منزل عانه لشکر را روان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیره آنجا مصیفی
مقیم الزهر ستادا للتنبیه که چون دیده عشاق روز وداع احباب در میان آب افتاده بود و برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده
تشییع سه روز کاسه گرفت شعر والروض احوی والحمائم هتف والظل الحی والقیان شوادی و در آن حال از زبان روزگار مژده مقدمه
لشکر بهار بدلهای افگار میرسید شکوفه چون هوشیاران از گردش فلک در شگفت و بلبل با غنچه گل در زمزمه خوش سکفت فداعی هذا
زمن الربیع والکاسب فیه من نادمه الحبیب والکاس فیه الغم روم کل من غیر فیه والکاس یقول کل من ثم سفیه
بهار امرود و شفتالو چون آب و آتش با هم در ساخته و از گفته کاتب نوای این غزل بر ساخته **غزل** نمودی ای بت سیمین بهار شفتالو
از آن لبان چو لاله بهار شفتالو به جست می چو ارغوان همی طلبم غنچه دهنا ای نگار شفتالو چه گفت وی تو ام من تا بچه خورد و بهار چنانکه کرد معصفر
عذار شفتالو چه نسبت است میانشان سیب آن زنخت که بوسه تو به است از هزار شفتالو هزار دستان بر روی گل با بساری در نوا سازی
و خوش سرائی آمده شعر و تناوبت رجع الصفیر حمائم غاضت مدامعها الی الاحشاء تصدح فی عذب الغصون و انما
حیدع عن قلبی عن جوی الیرحا آنبعد که سه شبان روز بر روی ریاض نرگس و بنفشه و از هار گل و ریحانها آوازه شعر ایا حبذا روضة
نرجس لجنی الندامی بریحانها ستر بنا علیها کاحداقها عقار ابکاس کاجفانها و منا من السکر ما بیننا تجرد بطا کقضبانها
بگوش زهره از غنون نواز رسانید روز یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل و حشم و خول و سوق کبیر
و قبخها و تمامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سر افرازی جگر نسرین چرخ را بسهم غیرت ریش میکرد و میدید
بصوب رحبه حرکت فرمود لمؤلفه و ما حرکات عجاب الی العلی ثمان فاوح الشمس لا یتحرک و زمانه از گفته فردوسی می سراید **بیت**
مباد اجز از بخت همراهتان شده تیره دیدار بدخواهتان به یک اختر و تن درستی شدن به فیروزی و ناز باز آمدن روز پنجشنبه
در پایان قلعه رحبه سراپرده دولت را که پرنیان سبز گردون و خیط ابیض صبح سایه بان و طناب آن سزد بر افراشتند **بیت** دیوار عمر
رخنه ز سیلاب حادثات ما پیش عقل سد ز خارف کشیده ایم لشکر حوالی آنرا چون نگین در حلقه و پری در دایره آوردند پیشوای اهل
قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی زیرک داهی بود و از بطش و انتقام و شطط و اقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد و پسر خود را تعجیل هم
با قاضی و چند تن از اعیان قوم به بندگی فرستاد و تقمن مرضات و تحری خدمات تلقی نمود و لشکر را به تغار و نعل و دیگر مایحتاج مدد داد
و عرضه داشت که ما بندگان رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم بی پوشیده نماند که این موضع سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین
عرضه ملامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد اند بهر وقت که روس و نواهی را در ربقه طواعیت آورند او ناب و حواشی

خود ایشان از اضطرار بر سبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند و طوعا او کرها در دایره تملیک و تملک جمع آیند پادشاه سخن معقول ایشان پسندید
فرمود و باستمالت ایشان برلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و جلب
ارتیاد و با درهم بضیاسو داکنند و فتح نامه رحبه مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان کردانیدند از آنجا عازم حلب شدند و هم در آن
قلعه مضارب خیام خاقان اختیار رفت قراسنقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار سکان آن
رجعه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای و الغولها ی غولدار با لشکر مصاحب قتلغشاه
نوئین مارا روان کرد و رایت فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از آن طرف سلطان مصر با لشکری موفور در
حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان
خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بنا کام از راه عرض بطرف حماه روان شدند و از آنجا توقف ناکرده با دوان سیر عازم حمص شدند وجوه
و اعیان و لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست شمانعاب بکثرت مثول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و درز و اندیشه حلقه
کمند و هم را در کنگرهای آن **بیت** کوئی که خرد بچه سیمرغ بی عدد بر کرده اند تیزی منقار از آشیان محکم ندیده و در شهر دو سه هزار تن
غربا و فقرا مانده بود و ندیشان را قتل کردند عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر کردانیده و حربی
عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدلیان معرکه نکته منازعت با ادله مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبه لشکر خاقانی را
دلیل راجح خواست نمود و سالکان مسئله قلعه تسلیم کرد و حالی بر بدی چون خاطر شیطانی نا بموقع و مانند اعتراض جاهل نا وارد برسید و تقریر کرد
که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود و رحل و ثقل حاضر را بر گرفته اند و با لشکر بهوا الحق مصر
خواهند رفت درین مسئله خلافی اختلاف در رایها پدید آمد و دست اطماع انسانی که جز بسر پنجه مرگ بر تافته نشود دامن کبر خاطر شد بعضی گفتند
قلعه حمص خود ما ده مخذولست بالقید انقیاد و مشکول نخست آن حشیار که ما دام از دام رمیده اند در می باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را از دست
پای رونده و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرد و دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد در چیده و بر صوب دمشق روان شدن
چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را میباید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از آن بر دینی صافی و عزیمتی با
وثوق شامل بی ایشان کرفت قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت بی ملاقات مصریان و دل از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال
ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد شعر فجدوا و کدوا فی المسیر و حاسبوا حسابا له فضل الرجال فذا لکا دوم مرستان آن
در مقام مرج صغر و روزکار را خود در هر منزل معد باشد مرج برج است و مرج مصیع وان الدهر ذو مرج و مرج بر سر شتاب
رسیدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود و بر ین الملحه چون جرم زیبق در جراح صورت حال اکمه
ملک ناصر با لشکر حالی آنجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین نا شده و از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شده ابتیاد
معرض ترددافتاد و بعضی گفتند مصلحت توقف در مراجعت است تا مقام مصادفت و مصاف جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت
حالی کل حال ازین موضع پشت بر دادن بی وجهی ندارد چه دشمن را هم در مساوی گشت جسارت دادن و از خود امارت ضعف نمودن

دلیل بدولی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقتین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آمد هر کس از جای خود کرا و بیس صورت بند که بر میسرهٔ ایشان حمله بریم **مصرع** تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد گوی مراد بردیم و نام نیک حاصل کردیم **مصرع** وَمَا النَّصْرُ مِنْ صُنْعِ الإلهِ و اگر کار بروجهی دیگر باشد خود را از زمرهٔ ارباب ثبات و وقار معدود و مشکور گردانیده باشیم و شب نیز زود در میرسد باذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پدید شود وَلا یَصْرِفُ السُّوءَ إلّا همگنان تصدیق کردند و گفت اینست مقتضی رای راست و اندیشهٔ درست **مصرع** که روشن روان بادی و تن درست چوپان بیک آیه وَمَا النَّصْرُ إلّا مِنْ عِنْدِ اللهِ نصب ضمیر ساخته با لشکر فرو راند قیناق و شباوچی و ترسا و کنشو با چند هزار دیگر بر کسی از مقام خود موافقت در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ هم آنجا عنانکش موقف شدند از آنطرف ملک امیر **بیت** چو خورشید تابان ز گنبد گذشت خروش تبیره برآمد ز دشت با لشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در درع آبنوس **مشتری** الذَّیْلِ لِلْوَیْلِ کَالسُّبُلِ مُسْتَدْرِعِینَ عَلَی مُتُونِ الْخَیْلِ کَقِطَعٍ مِنَ اللَّیْلِ ثُمَّ یَسْتَعِذُّونَ مَنَایَاهُمْ کَأَنَّهُمْ لَا یَیْأَسُونَ مِنَ الدُّنْیَا إِذَا قُتِلُوا با فر و زینت فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشیده صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ از افراس و بغال و جنایب و احمال و رایات لشکر نکشیر سواد و اصفهان دیگر بدید شتهد در اختلاط فریقین **بیت** ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ تو گفتی که الماس جان داردی همان گرد تیره روان داردی ز بس داده خروش آمد و دار و گیر هوا وام کرگس شد از پر تیر بکیم عرصهٔ جولان لاله ستان نمود **شعر** دَأَبْنَا السَّیْفَ مُرْتَدِیًا بِسَیْفٍ وَعَاثَرْنَا الْجَوَادَ عَلَی الْجَوَادِ هشکان پیش نهاد شدند و اد همان در طویله ابلق بیدر گون گشت و دیگران بحرو کی اشتباه آورد **شعر** مَفْقُودَةٌ غُرَرُ الْجِبَاهِ لِنَقْعِهِ وَحُجُولُهَا مِمَّا تَخُوضُ مِنَ الدِّمَاءِ بِلَفَائِفٍ مِنْ وَضَحِ الْحَدِیدِ مُوَشَّحًا طَوْدًا وَمِنْ رَهَجِ السَّنَابِکِ أَدْهَمَا نیزهٔ افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند میشد و بزخم گرز قلعه کشای قلهٔ سیمای نه باروی مرتس کردون مقرنس متلاشی اجزا میگشت و در تلألؤ تیغ آفتاب درخش پر سیمین و عرابل صنعت مشبک دیده می آمد از عکس دراعهٔ ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت انفصال و صعرهٔ نعرهٔ ابطال زهرهٔ زهره شهره آب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان مریخ وار با ذنب بیلک قران کرد و فلک از آن سهم نیز سلامت جوئی ترک گفت همه صحرا بال بی تن و تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی حنجر افتاده **بیت** از اکنون تا پسین روزی که هستی بران خاک ار فرو آید کبوتر ز بس آغار خون گردانه چیند طبرخون رویدش در حلق و زاغر چوپان بیک چون شکره در کلنگ آب افتد یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند گاه چون خاتم طرف یسار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می آورد واز هر سو می تاخت و ممالک قالب ز سلطنت ارواح می پرداخت تیرش گوئی حکم قضا بود که هیچوجه خطا نمیشد اگرچه پیکانش آب رنگ مینمود اما خون کردار در مجاری عروق جریان می یافت گرز دهمنی او چون رطل می مردافکنی پیشه داشت از آن روی مانند بار فراق دوستان دلشکن مشاهده می افتاد و نیزه اش در غارت روان بیغاره سنان دشمنان را سر زنشها میکرد اگرچه کمانش بددلان را در جنگ پشت مینمود انصاف تیغش روباروی میرفت هرچند فلک کجروی ظاهر خواست کردن با هیچ شیست او براستی راه رهبان پیش

گرفته بود **شعر** یَرْبُوعُ عَلَی الظَّبْیِ یَرَی الْمَنَایَا وَیَکْحَلُ بِالرُّدَیْنِیِّ مُقَلَ الرِّیَاحِ حقیقت اتفاق قیناق بگردان لشکر خود مردانگی نمود که اگر لشکرکش روزگار پیشین **بیت** در شهر ایران و پشت کیان بغرید هر کس کمر بر میان رباینده شاه مازندران کشاینده شهر هاماوران کشانندهٔ اژدهای دژم که پیشانگ بد زدم نابدم درانندهٔ چرم دیو سفید جگرگاه پولاد غندی بدید کشیده یکی جام ده من شراب خورنده یکی گور کرده کباب سده دم و ده بانوان زمین گر بشمشیر شش بار چین برارنده بیژن از چاه تنگ سر چاه خالی کننده ز سنگ رباینده شاه افراسیاب فشانندهٔ خون بر آفتاب یعنی پور زال برجعت باز جهان آمدی از راندن تیغ ایشان سپر دهشت در روی کشیدی و چون تیغ در شاهراه نیزه گذاری همه تن زبان شدی گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صفت تیر گشادن چون کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع گشتی و غایت از منصبهای که بروی عرض رفتی جز شغل از نه و ترکشی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی و چون صبح صادق فانه گفتی آسمان گردار غاشیه از مهر بر دوشت کشم **شعر** فَأَثْبَتَ فِی مُسْتَنْقَعِ الْمَوْتِ رِجْلَهُ وَقَالَ لَهَا مِنْ دُونِ أَخْمَصِكِ الْحَشْرُ الآن لشکر میسرهٔ مصری یکسره و چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر منعدم و جنایب و مغانم ایشان را الجای کرفتند و لشکر غنیمت مشغول گشتند قیچاق که صاحب میسره بود فَطَرِّزْهُ إِلَى الْمَیْسَرَةِ با دو علام خاص یافته از واقعهٔ این زحف که ارکان وجود ایشان را ناموزون چون بیت منزحف ساخت سلطان مصر را خبر داد و به هزار سوار که از او تاد و حجاد بود ندیقاصد توقفی طرف میسره ما مزدّف کردانید و بدین اسباب قطعهٔ مقالمت ذو قافیتین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی از غدای و طغاتمور هم در مبدأ شروع بتو بمی طل بی تفرس و همی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع گشته بودند و سر و رسر مدلی کرده راه اسار پس گرفتی **شعر** الصرف الطَّعْنُ فِی الْقُلُوبِ دِرَاکًا قَبْلَ أَنْ یُصْرَعُوا الرِّمَاحُ خَیَالَا و از اینجا گفته اند لِسَمْهِنْ بِالْمَوْتِ یَهُنْ عَلَیْكَ چه پر دل مرگ را فرصت داند در استبقاء نام نیک و بد دل فرصت را مرگ **شعر** دُخْرِ طبع و دوستی جان چوپان بیک و قیناق و ایرنجین و کنشو و ترسا که بشطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه نوئین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و ضرب وابل بکار رفته چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجادهٔ امام روی بر دیوار و در آنحال معافصه مدد میسره را عنان گرای بسوی ایشان نهاد **شعر** إِذَا مَا فَرَرْنَا کَانَ أَدْنَی فِرَارِنَا حُدُودُ الْهِنْدِ دُونَ أَوْرَاقِ الْمَنَاکِبِ و او نه لشکر را بکر فتن الجای و اغتنام فرصت تحریض نمود و آنکه شرب شربت نصرت نوع تفرقی راه یافته بود بواقی متضعضع شدند و قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِیقًا چوپان بیک باتفاق قیناق و دیگران با آنکه از معاون و مناصر منفرد بود **مصرع** وَمُهْرِقًا لِلرَّدَی وَمَأْخُوذًا إِذَا انْفَرَدَا دربها در بها تیغ رانی و در میان جولانی کوششهای بلیغ و سعیهای کرده تقدیم میکرد **شعر** یَطْعَنُهُمْ سُلْکَی وَمَخْلُوجَةً کَرَّکَ لَامَیْنِ عَلَی نَابِلِ و لشکر یار را بر ثبات جاش تحریض مینمود و هر بیشتر از اطعمه بوقف فی الحرب وَالْعَضُّ مِنْ فَرِّ آمیزد تا کار به ننگ و نام نیک رسید و کوشش را مجال نماند **شعر** وَزَاحَتْ مَهْرِی وَالْمُهَنَّدُ فِی الْوَغَی فَلَمْ یَبْقَ إِلَّا مَفْقُودًا وَفِی لَنَا صورت حال نمود و در مذهب نجدت عذر ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم ماند قیناق بهادر که **شعر** أَنْ هَاجَ غَیْظًا حَسِبْتُ الصَّخْرَ مُنْخَدِدًا وَالْبَحْرَ عَلَیْهِ وَالْمَوْجَ بِلَنْطِمِ صفت صرامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات **شعر** جُرِحْتُ مُجَرَّحًا لَمْ یَبْقَ فِیهِ مَکَانًا

للسیوف وللسهام شبکهٔ غربال میبود وهنوز به تیغ آبگون خاک فتنه بر سر اعادی می بیخت و او را با ارغلین و ترساوکنشو و چند نفر میر دیگر
باهم در عقد اسار اسیر گرفتند **مصرع** آوخ که گرفتند جهانی بفسوس چوپان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر تافت و
روزگار بشکفت **شعر** ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس با آن همه دل از دست داده و در تخلیص لشکر
و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل وساختن مؤنت و بذل معونت جدها نمود که در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آمده و در آجل منتج ثواب و کفر
گناه در حضرت اله انشاء الله تعالی از آنطرف قتلغشاه نوئین و ملای باد و تومان لشکر با ساز و عدت بقیت آن شب بلیدا صورت و رکوه
نگه داشتند **بیت** چو بر زد سر از کوه گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز وزان چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید
ملک ناصر با لشکری معاون معاضد در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد دکر بر میان محیط شدند
و از اطراف محاربت در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان روحملات مصریان را به تیرهای طیار نمودار شهب تار میکردند
سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یکطرف ایشانرا راه دهید ودع الشر یعبر بر خوانید چون راه مکشوف شد بر مقدمه
قتلغشاه نوئین با توق بزرگ و لشکر خود که [?] سیل بودند مصرع کالریح عاصفة واللیل معتکرا از بالای پشته فرود آمد
ملای نیز نالی و ارا از عقب بشیب آمده صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر دو سوار که اسپان حجازی نژاد باد تک پولاد سم پیکان
گوش خیزران دم داشتند **شعر** یدوس افاحیص القطا وهو هاجد فیخفی ولم تقطع علیه فؤاد در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد تا
ترصد احوال کنند مبادا عطفه نمایند یا کمینی گشایند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصدی پیوندد قتلغشاه نوئین
خود از این اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در اثنا و این حسب حال بلاغتی **شعر** جاریة بسفوان دارها تمشی الهوینا
مائلا خمارها لشکر مصری و شامی **شعر** قوم اذا لبسوا الدروع لموقف لبستهم الاحساب فیه دروعا ملک مکار و کامران با توت
جد و جد **مصرع** کقبض الاثنی علی جد جد بر سر بقایای عساکر خانی راندند و بیشترین را عبادید بین القتیل والکسیر والاسیر
بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند **شعر** یکبی علی قتل العداة فانهم طال الفنا ما بهم بسطین برلم کانوا علی الاعداء نارا
محرقا ولقومهم حرما من الاحرام فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافتند متحیر وار راه هزیمت بر گرفتند بخواست فعال لما یرید که لا
یسئل عما یفعل از صفات مقدس او بیانی مقنع است تمرد منهزمان لشکر خانی در اثنای مراجعت بر زمین سنج بود و آب مرج بران
افتاده تمامت لشکریان را جلاء و فارسا و ران مغاصات غایص شدند هر چند خود و مراکب قوت میکردند و در خلاص کوشش مینمودند
در آن غمرات مغمور تر میشدند در طرفی عقل آبی از مقابله تیغ آتش درخش و در جانبی نفس متعلق میان آبی خاک باش و حشت
ای باد که خاک باد بر فرق سرت آتش زدی اندر من از این بی آبی مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقیان و جثث مراکب در آن
مغاص بجلاص و خلاب و در ارزاب چندان شد که مجاز باز ماندگان قافله انهزام گشت ان هذا لشیء عجاب عافانا الله و ایاکم
من بلائه فهو خیر مسئول و مجیب حاصل تقریر لشکر ایلخانی بیرون از کشتگان حومه بیجا و در زیر کشتگان عرصه غنا کیهان مردو
دو تومان باخته در قبضه تصرف مصریان آمده و علی المزید قال الله تعالی ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید ملک ناصر بدین بسنده نکرد

آن قوم را که میر دمشق بود فرمود تا با لشکری گشن بر صوب درب رحبه سه روزه راه معاقبت کردند آیه واینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا
بر ایشان خواند هر کرا یافت دست حیات بر تافت **مصراع** بر نافلت بخت مار روزگار و شد و چندانکه دیدی چهره مشعبد از روی
بر چید **بیت** چنین آمد این گنبد تیز رو شگفتی نماینده نو بنو سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت
نامه ها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کولاجی روستا و او ناباد در میان لشکرهای ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرمود
و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نان پاره تعیین و بوجود ایشان استظهار افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی قپاق بهادر و کوشش
و کشش او در جنگ بسلطان رسانیده بودند او را استحضار فرمود و احتیاط کردند هجده زخم بر اعضا داشت چندانکه گفتند زانوی خدمت
بر زمین نهد تا بی نمود و گفت من سلطان غازان را می شناسم و بس پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سؤال کرد و گفت غازان خان هر سال از
قطاع و جامکی ترا چه میدهد که چنین جان سپاری مینمائی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد
بیت خدمت از بهر بندگی هموار میکند نز پی زر و دینار بر بالای آسمان خدا تعالی است و بر روی زمین غازان شاه است
اگر روز فرمان رسد چنگ در پرده شب نزنند و اگر شب گوید راز روز آشکار نکند اگر باشد بنده است و در نعمت شکر واجب و اگر
نباشد همان بنده است و در خدمت صبر لازم اما من خود کمتر بنده ام هر کس که دیده یا شنیده داند که در دولت او تا بوده ام مرا هیچ
نبوده سلطان گفت از عامه چریک چنان سؤال کنند که ایشانرا جامکی چه بوده گفت هر تنی را دو تغار تا پنج تغار در سالی میدهند و میرده
و صد و هزار بهمین قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب در این سفر زیاده از پنجهزار لشکر بارها بارگیر ساقط
شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده و این ساعت چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین هیبتی و
قطیع که بدیشان راه یافته اگر چریک پیاده باز مخیم و دیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان بامستر کاب چریک نافذ گردد
بی آنکه نمد زین را بر مرکب خشک کرده باشند یا بند کمر گشایند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان کردند و چه و چون و چرا او کی در
خاطر گذرانند **شعر** لدی الحرب کالاساد رزه مفجع وفی السلم کالاغنام دف ومنفع اذا وجدوا مثل الذباب تولعوا
وان فقدوا کل من الطیر امنع سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند
و انصاف داوری مصریان را فتح و نصرت رفیق بود و بخت و بهجت عن الیمین و عن الشمال قعید و فاتحه نیان هر جوان از دور و نزدیک بهمه
الم یأتهم التناوش من مکان بعید و آثار لطف و عنف ربانی بر عالم عیان یافته ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب الیم
اما حال لشکر خانی جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز رایت خانیت نهادند و در راه
مقاسات انواع شداید نمود اضناهم الجوع والعری فتراهم الرجل الخشب بسیاری از آحاد چریک در مقابله مسکه از طعام یکدیگر را
باسیری خط داده و بابخت ناموافق میگفت لعل لها عتبی لعنبا سر اسیر امن کواکبا اسیر گره چنا مراد صد و هزار که بواسطه حرکت نا فرجام
این ایلچی بد رام ایام مرکب مراد ایشان چون عذر لئیمان لنگ بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصلهٔ بخیلان تنگ از جوانبی
ماندگان معرکه که **مصرع** اسبی چنانکه دانی رزار نمایند زین داشتند تزویج دختران ماه پیکر بارگیری میستدند و کواعب را بسلاب

بدل کرده مصرع کاهی از آن پیاده و کاهی بر آن سوار مراحل قطع میکرد و بیت مراحل شد زلاله مشکل عشق که دل را خون کند در
هر مراحل یکبود آن لشکر پیاده بعد ازو افتادند و فریاد و لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر آوردند آورده چند تومان زر در تجهیز مصالح
و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشانرا بصوب اردو روانه گردانید این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را
چون ازین واقعه که بر حاشیه محیاء دولت خالی بود و قاتیه چشم بد را خبر شد غبار غم غره غرا را متغیر گردانید در مقام اوجان ششم صفر
ثلث و سبعمائة قوریلتای مبارک ساخت شعر فی مجمع فرقا الظلماء عزمهم ویجمع التمثل فی الباساء والنعماء امرا لشکر را
یارغو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین به اول و آخر قدم در خطه مقاتلت ننهاد و لشکر را که در آب و آتش و مار و قتال
بودند مدد نداد و به اقدام من که سرور لشکر نبودم میسره لشکر بدین منکسر شد اگر لشکر او بجز سواد و بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی
تا شمشیر راندن و سر افشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و ول ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا
و جمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بقر دولت زمان مدت جان گشت بواقی لشکر را از خلاب هلاک خلاص
دادیم قتلغشاه در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصه مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بنده استعجال
او را کاره بودم چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت
مجانبت نمودن مصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامی امرا را که بر سر لشکر بودند از خامل تا فاخر از اول تا آخر چه آنکه در تیار اقدام غوطه
و تعجیل خورده بود و چه جمعی که ساکن مساکن احجام و عنان کش مراکب سلامت گشته و معنی شعر فلو کان لی روحان عرضت واحدا
للکل یعقبی وابقیت ذی اثر مصور ساخته به نسبت رتبت چوب یاساء هشتاد و هفت و هفتاد و هفت تا سی و هفت تاشی یافته بر
موضعی که کسوت ما زر لباس خاص آنست زدند و چند روز ایشانرا از دخول در اردو ممنوع داشتن چوپان بهادر را که در انواقعه داد
مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده شعر اقدم اذ کع کل لیث عن حومة الموت اذ راها فاقحم الخیل فی غمارها
یغفر بالموت لهونا ها عنت له اوجه المنایا ضاحکها القوم و اشتهاها تشریف و نواخت فرمود و کمر خاص ارزانی داشت
از موافقت آقا و اینی را متحمل سه ضربه چوب گشت و ملای را تومان لشکر باز گرفتند دار غدای و طغان تیمور را که در اول مصادمت
از روی بددلی پشت داده بودند بیاسا طمی گردانید شعر یری الجبناء ان العجز حزم و تلک خدیعة الطبع اللئیم
پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متقرر ممالک امسال ادرارات و مسامحات و مواجب عمله اعمال و کتبه اشغال و آش ربات حضرت
و مرسوم قوشچیان و پارسچیان که تتمیه نخور صدقات عمیمه و لطیمه بخور مبرات جسیمه حضرت علیاست بسبیل کرکیراق که عبارت ازان
استمداد است جهت لشکر تقصی کنند بدین مصالح ایچیان نازک مصوب التون بلیکا با جوانب ممالک انحدار کردند از آنجمله بیست تومان
مسمی و مفصل بر شیراز حوالت رفت در صحبت سنبوس اختاچی و سی تومان بر بغداد اطلاق کردند و وجوهی که برای تسبیل حج معین شده بود
فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند فالاهم فالاهم بر خوانند و علی هذا النسبة بر دیگر اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت
و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در هر صقعی از مملکت صاعقه افتاد و از خواتین و خوانین و ارکان حضرت تبرعا علی حسب المقدار و المقدور

استمداد

استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و حافات و یاریوما فیوما احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین
وصل زیاده مصلحتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملک و رعایا چه در شیراز احتیاط رفت
با آنکه نیمه مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت بهمین مقدار دیوانرا از تفاوت سعر و استعجال فروختن غله
و رعایا را از اخراجات و مهلتانه محصلان خسارت بود چون محقر حسابی این کمینه که پول چاشت متوسط متوسط همتی را وافی باشد
بعد از سابقه خدمات جانی و لاحقه زحمات نفسانی بقرار سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم الترتمغا
بلیکا حاصل کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کام یابی مصرع وضیعت من الغنیمة بالایاب بر دل خوانده و بر صفحه امنا شیر الحال
الیقه و طغرائی شعر الدهر یعکس آمالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد فی القفل طغرائی کشیده و درین حال در سلک مستردات وجوه
شیراز انخراط یافته بود و این قطعه استعطاف بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نصره فرستاده شد قطعه

ای آنکه با کمال معالی قدر تو | بر رقعه هفت طارم عالی قباب منست
آب حیات و کوثر و سلصال و سلسبیل | چون چشمهای جود تو فایض زباب منست
آن عقدهای درکه سرخانه تراست | اندر همه خزانه افراسیاب منست
ممدوح و مادحی چو من و تو جهان نیافت | و یکتا بلند گفتم و هیچم حجاب منست
بر عارض عرایس معنی بمدح تو | جز قطرهای رشحه کلکم خضاب منست
شد کامیاب خاطر من بر هنر ولی | بر بخت هیچ طالع من کامیاب منست
تاریخ من بهجره اجوبه زمانست | حرمان بنده نیز کم از انکتاب منست
با آنکه بعد ازین همه امید و سعیها | ملجاء و مامنم بجز از آن جناب منست
شاید که در وفاتر دیوان لطف تو | چون احتساب نام شرف در حساب منست
وین قطعه شیرازی نسب که قطعه بغداد در محاذات سلاست الفاظ

آن هر دم دجله اشک از روی خجلت در سنگ در دیده متاملان میگذرانید هم در اثنای این سفر برقعه انشاء دوخته آمد قطعه

خدایگانا داند خدای عالمیان | تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند
که در مراتب انشا کتاب تا بجم | بدایعش همه بالاتشین چو عنوانند
نفوس ناطقه کاینات بی سخنانند | درین غرایب معجز نگار حیرانند
فحول سحر نمایان فضل تصنیفی | نکرده اند بدینسان و نیز نتوانند
چو نیست حد سخن را برون این طوری | سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند
زگونه گونه صنایع زنو عها ابداع | چه چیز هست بجز آنکه در امانند
بهفت سال برآمد هنر بغنتش | چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند
بدان که چشم بدان دور باش ازو چه بدانند | مشاطگان قدران بکار میخوانند
چو نیکیی که زروش بر انجمند برقع | ازان چو طره مشکین او پریشانند
چه سعیها که کشیدم چه خونها خوردم | بدان امید که در حضرت تو بر خوانند
زفرق فرقد برترشوم بقدر و بعد | بدامنم زر و گوهر بسیر بر افشانند
چو نیست باقی بر طبع من جمیع سخن | بنزد طایفه کاهل فضل و دیوانند
روا مدار که اکنون محاسبان فلک | برات عمرم بر خرج آن نمیرانند
انشاء الله ازین فذلک وجوه عمری باقی آید تا هم در اثنای

آنحضرت بمصرف رسانیده شود و هر چند عزم داشت و الحق به محلی که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر پیش اوراق جراید اعمار و اعمال
به نقوش حروف مصروف که عبارت ازان حوادث ایام است مسود نگرداند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و نا بود و بود و سود
و زیان جهان بحاشیه سلامت رساند و من اختار العزلة فالعزلة له که مختار اخیار است اختیار کند چه وقتی که هوس و هوش جمیع امثال
این حکایات و امثال این سیاقات داشت چمن ندکانی ربیع بود و روضه فراغت مریع در رنگ آمیزی خامه طبع بدیع میوه باشد

عیش لذت با کوره داشت و روز دلفروز عمر بهجت بکور فوایم مطیهٔ حال از شکول اشغال عاطل مصرع وطرف حدوث الدهر عنی غافل
آتش عشق افروخته و عود ساخته و دایم در مجلس سرو قدان مشعوف بید سوخته و علم نشاط افراخته دل از شراب عرام سرمست و جان
کلدستهٔ امانی در دست شعر وغصن شبابنا غض وریق ونقل ثغرانا غض وریق مصحف حروف عشق را حم عشق مصحف
مطالب میشمرد و از مجلس پاهو و را زهوا و هوس در هواه هوت بی آهو هو پرداز منجب و در مطایبات و مطارحات افاضل
چون آب و هوای معتدل مزاج طرب یعنی راح را و روح را و مصرع بکاس الرباب وکاس الشراب مهمودی با خیال دلبران این کلمات
که نو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت ولطافت و نیر آسمان غرابت وصناعت است بر بدیهه راندی کای لب و دیدهٔ
در غم تو بباد و سرد و آب گرم خشک و تر میدارم وگاه از دست تو دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم و می بارم
همیشه پیمان و دل با بو فا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خلاب و بر دیده راه خواب گشاده و بسته کذاشته تا کی راحت و
اندوه من از دیروز و آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دشمن و دوست وفا وجفای یکدکر باشیم از بیم
فراق وامید وصال چون چهره و زلف خودم گاه خوش و گاه مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی
و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مغرش سینه پراکنده و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای در افکنده
ای بس کارم که بجان چون جسم باسمان ساندی و در کوی آوارگی چون اشکم چپ و راست دوانیدی دلم در خم چوکان غم چون
افسانهٔ عشقت هر دو گویند و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو باد و مسران
دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شاد و سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف هر دو مویند و دیدهٔ گریانم در هوس سرو بالایت چون
معصود بیدلان هر دو جویند شام زلفت با روز رویت مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزکار جفا پیشه هر دو بدند
کار در مدا اکنون که از شرح شباب شرحی نماند و از صفا وجام صبی صفتی با دل بکویم رباعی ای دل زمی طرب تهی شد جامت عارض
بسپیدهٔ دم بدل زو شامت کیرم که بتی و کر قند در دامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت موی قیرکون شباب بعنبر اشهب کهولت بدل
آغاز نهاد غراب غدافی از آشیانهٔ غالیه برجبین حادثت عزم طیران کرد و بیضهٔ کافور کانها تفرخ و تبیض بکمال مشعل
قد لاح فی لیل الشباب کواکب ان امهلت عادت الی الاسفار حاصل اکنه معلم مکتب خانهٔ حیات از طفل عمر متوجه خواه
اربعین شد آنگاه که مدرس مدرسهٔ تقدیر مشغول است که مخزونهٔ طلب و درس متنق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل مختلف کفتن
و رمح ملف کردن ابرا و نمود باری یقین است مصرع کرعمر هر آنچه بهترین بود گذشت بیت زری که نقد جوانیت کم شد از کف عجم
درین سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو بآب دیده بخواب خاک میشوم بدان هوس که زر عمر باز یابم ازو چون هر موی سفید بربان
انذار در گوش اعتبار میخواند شعر نعم تحبنی باصاحرانی نزعن من الالباب پس مدتی که مکنت مهلتی داده اندو
غایت آن معلوم نه دستور مجازفات اقوال وجرایم متفرقات اعمال گذشته را باستغفار بامه شعر استغفر والله من عمر اضعت
به حظی من الذکر فی قال وفی قیل استغفر والله رب العرش من عمر اضعته فی خسارات وتضلیل مقابله می باید کرد

لمؤلفه یا ربی اعن واجب وقدر ووفقنی وتممه وتیسر بحق محمد المصطفی سید معاشر الاصطفا واله وصحبه ذوی
المروة والوفا موضع تتمیم ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا و ضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضهٔ اذکیا و خطهٔ جلسا و آشیانهٔ معهد
عشقاء الرحمن است وعلی العموم مجمع سنت وجماعت و با حصول فاقت و مجاعت سر بر نشین ملک قناعت از دست برد لشکر
دوانی خذلهم الله واخذاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم پادشاه لایزالی که
کذا انا عند المنکسرة قلوبهم نور هدایت در سینهٔ مشکوة صفت و دل مصباح نسبت پادشاهزادهٔ دین دار سلطان غازی
شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سهراب دل افراسیاب وش بهمن قتال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب
نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین والدنیا محمد الجایتو خلد الله سلطانه که رای پیر کشش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون
فلک پیر صاحبقران دوران انداخت تا تادیب وتعریک آن اشرار کفار را بر تجشم مواکب منصور معصور دانند و دعای عرش فرسای
وثنای جهان پیمای اسلامیان در قصاص وانتصار ایشان روزگار عدل نکار را ذخیرهٔ سعی کردانند و زبان لایان در اطراف جهان بسته
چه پیدا و نهان تقریرگاه و تعریه میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استهلاک ممالک مصری و استضعاف آنجا بر
مسافتی دور و دراز سره مملکت را پس پشت انداخته و بدان صدد عنان گرای شده و چندین خزائن وعساکر عرضهٔ اتلاف کرده و مخاکان
دو در افتادگان خطهٔ شیراز که ملک الیمین اوست و بی زینت زینت ممالک محروسه بل فذلک سر جملهٔ ممالک جهان دو بیانیه
صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل کذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن بار در خواب تمنا هرگز نه پوسیده
واقدام اوهام ایشان حافات این ممالک را نه بسوده دو ماه در اطراف آن از سر فراغتی شامل و سکونی کامل بسبی و سفک و
تهتک مال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اکر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی تقریباً و بفروغ تیغ سودا و تطاول و فساد
تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عنده که عبدهٔ اصنام اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه دانهٔ بدام
بر طمع طعمه و شیه مراجعت نمایند پس مدین مقتضیات شاهزادهٔ گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد
اماکن ایشان جریک ما یرلیغ اسکاب واستعداد رسانید و بهنگام نهضت رایت شیر پیکر ترکش کهر کش بر میان بست و بجوشنی که نسبت اجتبیه
علی درع تلبس الرهفات لها من نصرة الله لا من نسج داود داشت تدرع نمود و خود را که افسر شاهسواران روز رزم جز آن نیست
بر سر نهاده وهاتف هدایت میگفت بیت چه باید مغفر از آهن مرا درا که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ مع نکش توسط
خصوم را دست در کمر زو نصرت چون کمند شیر بندش بدوال فتراک نشبث کرد و بر بکران آسمان کرد زمین نورد پای فرقد سای
در آورد و در خدمت رکاب خاص نوئینان هر قداق و سونج و امراء طایه با لشکری چون نیزهٔ در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت
کردن میناز مانند تیغ زبان در کس نکشیده الا روی بروی مجوع چون تیر جدلیان در قلب نکته پیکان نقطهٔ دل شکافته موی بموی کاکر جان
رستم دوستان نیرم داستند بد روئین تن و بهمن لشکر شکن و بیژن کیو و کودرز نیو و هومان پرکین و بهرام چوبین که دهان شجاع افعی

در زمانه هنوز بدستان میزنند در استعجال حاضر بودندی به بندگی او نعل گران در گوش کشیدندی وار بندوق کوتاه چیان بر دوش دوان شدندی
شاهزاده بر حسب انکه شعر يَتَعَلَّمُ الرَّأيُ يُذكي شُعلَةَ البَأسِ وَلَذَّةُ المَجدِ تُنسي لَذَّةَ الكَرَى در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون شب
دور از خور بود و شب چون بخت پیروز بیخواب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و جوزا مثال بند کمر نمی گشود
خورشید صورت تیغ از کف ننهاد و تیغ کردار الا با کمر بند نخفت و کمرآسا از میان اجتهاد و پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانه روز
بیست روزه مسافت در سوق جبال و شوق استعجال قطع کرد و در حدود شبورغان بمخیم آن مخاذیل رسید پادشاهزاده دریادل با لشکر کوه حمله
برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیرباران بیکدفعه بباریدند از آن طرف نیز بقایای لشکریان که در بنه بودند بر دوم طاردت و قتال
و معاندت مشغول گشتند هیهات لمؤلفه بالنگ تو دانی چکند مخلب شاهین با گردن آهو چکند پنجه شیران در اندک زمانی از خون
کشته زمین خلاب شنگرف گون شد و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب ادکن آمد قطعه زبانگ رجم گردان چشم کودک همی احول
شد اندر ناف مادر زبیم جان همی تن کرد پنهان چو دراج از پس خیل غضنفر زمین دریای موج افکن شد از خون در آن کشتی
و کشته لنگر لشکر بنهب و ایناق و سبی و ارهاق و تخریب و ازهاق گرائیدند و در آن میان جوزاد از هر شاهزاده یعنی دستی کز برادش
فلک بهت بگشاد و خدنگهای شهاب وش از خم قوس برنان مبران نظر بهت اشخاص مغولان سنبله بغول اسد حمله ثور غبغب را بر یکدیگر
مید دخت روزکار ها اعادی دولت روز افزون سرطان وار کژروی آغاز نهادند و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکه وبال
افتاده هر یک بزبان حال در مقابله تیغ مریخ فعال میگفتند لمؤلفه جذبي كجدي لاجل الذبح قد حملها قبت چشم منصور شاهان
لشکر را مقهور و تباه کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و سغبه باد افراه فساء صباح المنذرين مصبح و دمرت ديارهم من كل تخويف
اصناف مواشی بحد غنیمت افتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد
که مارا به بین و بنگر مصنع فأتنا صبغة من صبغة الله که در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر وابرزن من تلك
العيون آسنة وهززن من تلك القدود رماحا يا حبذا ذاك السلاح وحبذا وقت يكون الحسن فيه سلاحا
مینمودند در دست لشکر آمده و دلهای آبادان ازان پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان حسن
بیکران آبادان شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم عالی
اقلیمی بسواری و سوالی بستاند و بدهد بیت در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسوالی بسر تازیانه قلب الغنائم
تمامت غنایم صوامتها وسوائمها منافرها وملائمها ثمينها وغثها جديدها ورثها برامرا و لشکر قسمت فرمود
و براغنون معالی آهنگ بمعانی لمؤلفه مالي وللمال ان المال مجنبة وكل ذي همة يستنكفها الجبا همتي ان اجمع
بين السيف والسير والخيم والخيل والخير چنان بلند کردانید که از پرده افلاک برگذرانید و تحفه ایام را بحکم
من يبغض المال يحبه الرجال بمیامن احدوثه بانام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خواسته و بدرجه غزا اختصاص یافته مظفر و
کامران عنان سمند کامکاری سوی مرکز دولت پیچید و زبان معجز محمدی على روحه ازكى التحيات در میان جهانیان صبوقی و دو صد

ولفظی وصد نداو لغتی و هزار دعا و بیانی و صد هزار ثنا مصرع چو بلبل بر سر گل می سرایید هكذا هكذا والا فلا لا بیت
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بنده دولتخواه را الیقین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه
مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جواد از بان و رضیع لبانند چنانکه ابو تمام گفت شعر ايقنت ان من السماح شجاعة
تدمي وان من الشجاعة جود اه و بحن متنبی نیز تاکید تمامست لمؤلفه هو الشجاع يعد البخل من جبن هو الجواد يعد الجبن
من بخل و در حکمت نظری یعنی برهان ثابت شده مصرع ملام خاطرانم که بی تفصیل میدانند شعر بدو فانلت العز
وصار ملك آل علي فيهما ابد واغنا موضع تجدید حال قال الله تعالى ان الله عنده علم الساعة وينزل
الغيث ويعلم ما في الارحام وما تدري نفس ماذا تكسب غدا وما تدري نفس باي ارض تموت ان الله عليم خبير چون پادشاه قدرت
فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود و بر آن حال چند نوبت مهرهای عاج و آبنوس شب و روز را بر خم
کعبتین فلکی داو باخر آمد بتوافق اسباب و تسببات حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون آثار
کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تعول بر تمول حال
گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح داشتندی اساس موافقت و معاودت بنا بر مخالفت و مکایدت محمود
اعاظم عز نصرهما تمهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین خانجی منصب الغ بتکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لازال من
السماك اعلى داشتند و در ملابست آن شغل استقلالی نه از بخت دل کوفته و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعه
اختصاص و سابقه عبودیت با بندگی حضرت مستحکم می پنداشت و لابد در ازاء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت و در این مبارات
مساوات کردند و صفقه معاودت اگر چه خاسره بود ز نداریه حکایت بحکم لمؤلفه وللحيطان آذان وللاسرار عنوان ودلالة
على القوم برهان و گلبن ارکان حضرت تغیر اعتقاد در نوامیس احوال تفرس کردند و بخلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته داشته
بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق دانه نادانی در دام نهاده و اظهار شفقت بر مال پادشاه
طواح کار و مفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفي صدورهم اكبر اکنون تفحص و تدارک بر عزم و هم سرعت لازمست
چه آتش پست بدو فروغ گیرد و باران ظل بتواتر دست در هم ده و بر رودی رودی سیل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال
در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد و چنانکه حکماء مغلق و اطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک بتخفیف
که بنظر اخلاص و ایشان نگرند کارهای بزرگ تولد کند که ستاندن در استدراک آن از معازل پیره زن کمتر نماید مصرع
يهيج كبرات الامور صغيرها چون این سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار
فرمود و بدست گوهربار عقیق مذاب یعنی شراب ناب و لمؤلفه اقتراب الى من كان يشربه چندانکه تاثیر خندریس عقل ابتر ریح
خنده ریش زوار وی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکوی ما و زمان این دولت که ما بد
هم مدت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کرده اند که گاهی حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و غبار تهمت

ریبت وشبهت در ساحت خاطر مجال نداده بایکفت لو لقیه فیهما نکلم فی الظلام مشاعل اذقابت سلیمی و یکنا ولی در موقف عبودیت
زانو زده عرضه داشت که پادشاه سبز بخت اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر ما بندکان برانداخته است و سر عیب
فهم معنی باش و دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه و اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه تلف
و نهب سلف است هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاهی
بچه وجه صرف کرده اند و مصرف آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی و کوئی و لیکن من دانم که تو نه مرد دعاو نامه مجالی
هیهات تقریر صدق این مقال محال کجا مفید افتادی بر رای انور خانیت که اسطرلاب آفتاب معاینت هویدا کشت که
باعث بر این مطابقت و تسویل داعیه محاسدت است فحسب و الا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان
محل با وفور کفایت و دل اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد و استیهال نیابت و وزارت
در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصور است مانند تلألؤ انوار صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جلاد و بر وده رنگ
دهره زر انده و از نیام غلام بر کشید در مقدمه صاین قاضی المحکمه بایسا حاضر آوردند و بکواهی تیغ اگرچه زود جبین شجاعی که بوی کلی
دُوَیْهِ الفَرِیْد کَاَنَّمَا تَنَاثَرَ فِی مَتْنِهِ عِقْدٌ مُقَطَّعُ قضیه زندگانی او بفیصل رسید و جریده اجل مسمی بر رسم تاریخ تقدیر مسجل شد
سید قطب الدین که بر فرض صدور کنایه بزرک هرکز ابن معامله بر خاطر نمیکذرانید و این روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی از مطلع
فانی کشت **بیت** ای زبان کوش دار تا سر خویش نخنی در سر سخن ای معین الدین را از موافقت رفقا عنقا لا رفقا بی
بهره نکذاشتند و ذلک فی ذی الحجه حجه سبعمائه اتا شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولوغان خاتون و سلسله صلب خانیت با کم
در حال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنودند بجان امان یافت بشرط انکه هرکز چون حوادث پیرامن اردو نکردد تا چشم بد
باشد چون چشم ندیده روی اقبال پادشاه بارکند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزرای دولت یار چشم اقتباس اجوال
خود نکماشت بعد از این چشم یکی از روزکار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب بادتی عین خسارت است مصراع وقد یحضر الاذان
فی طلب الربح **بیت** کس که نیست امر و مامور دیکری دارو زروزکار چه ملکی و دولتی دانی که چیست اصل سعادات دنیوی
امنی و صحتی و کفافی و مهلتی هرچه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان هر دو جهانست پس حکم یرلیغ
شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزه خالصات آوردند و در جراید اوقاف کتبه خاص مثبت کردانیدند
بیت هست دنیا زر و محاسب تو همه برکیری و نداری هیچ وَمَنْ یَجْمَعْ هٰکَذَا فَلْیَنْفَرِقْ هٰکَذَا فَمَا صَفَا لِامْرِءٍ عَیْشٌ یَسُرُّهُ
بِهِ الاَسْبُوعُ یَوْمًا صَفْوَهُ الکَدَرُ ای نفس که اختیاری نه یار و دشمن مطلقی نه دوستدار آخر یکی بازیچه ایام را اعتبار کن بی و فرو
و مغالطات او را شمار کن اکر بر عمر اعتمادی واری در من همت فروشان کمار چندین متضاد هم غالب و مغلوبی در حساب خواه آمده و اکر
بر ثروت مستعار روزکار تکیه میفرمائی بدانکه بر مصحف آن میخندی که آفات حادثات از کمینکاه بر جهانست و اکر بعلاوت چمن جوانی اطرابی
در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که صرصر مشیب را پای نبسته اند و اکر بجاه و قرب سلطان و شوافع حضرت

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بساعتی چون پیمان زنان نابسته بکشاید و چون صباحت امردان بسر موئی نقصان پذیرد
و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نکیرد و چون مسارات در کوش کر باد در راه و بی فایده نماید شعر وَاِنِّی وَنَهْبًا مِی بِعِزَّةِ بَعْدَمَا
تَخَلَّیْتُ مِمَّا بَیْنَنَا وَتَخَلَّتِ لَکَالْمُرْتَجِی ظِلَّ الغَمَامَةِ کُلَّمَا تَبَوَّاَ مِنْهَا لِلْمَقِیلِ اِضْمَحَلَّتِ وَالحَمْدُ لِلّٰهِ مُفَتِّحِ اَبْوَابِ الخَیْرِ وَ
مُسَبِّبِ اَسْبَابِهِ وَالصَّلٰوةُ عَلَی النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَالمُؤْمِنِینَ اَعْوَانِهِ **شرح احوال اتابک و ملوک آنجا** صرافان صره صروف اعصار و طوطیان
طرایق طرایف اطوار پیرایند کان چمن مناقب اسلاف و آرایند کان صور محافل باشرف بلبل نوایان افنان روایت و کلشن نمایان
فنون حکایت مشاطکان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره کشایان پیچ برپیچ تحویلات زمان عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلبه
رقوم قروم سَقَی اللّٰهُ ثَرَی المَاضِینَ مِنْهُمْ وَزَادَ ثَرَاءَ البَقَاءِ عَلَی البَاقِینَ بمسامع آیند کان المؤلفه الدهر موقف وزاد و صدا
چنین رسانیده که انساب ملوک شبانکاره بشجره طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر منشاء اردشیر بابک منتهیست و بر خلاف
روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی شعر مِنْ مَعْشَرٍ مَلَکُوا فَالاَرْضُ دَارُهُمْ وَالنَّجْمُ جَارُهُمْ وَالعِزُّ جُنْدُهُمْ
پیش از انتصاب الویه دین و دبادب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صف دستوربانان از اصحاب رزین
شعر صحا رکشکل الخلید غرضا و نزهه وینساب فیها الماء صفوا کالکوثر موضع اقامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
یزدجرد باصطخر آمده و بواسطه قدوم او اهل فارس سر از چنبر قتال کشیدند و پای در دایره ارتداد نهاد عثمان عفان عبدالله عامر را که بعوض
ابوموسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بکشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و روسای
شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود و طرف مهادنت و مسالمت رعایت کرد و خود
عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد
چون بنای مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعده فارغ از معاندت و هرج و مرج و فتن
بطرف دارابجرد و نواحی آن دَخَلَهَا الشِّتَاءُ وَالصَّیْفُ میکردند و در اینحال اسمعیل جد اعلی فضلویه مدار امور و محل اسرار هربد بود
بهر به کشت و بر در او دار خدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میکرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل
ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه کویند و او اسفسالار صاحب کافی اسمعیل ابن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان
شبانکاره و عز الملوک باکالنجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطور است و در صفر
سنه ثمان و اربعمائه تاش فراش مملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود بلشکری در مقام مقارعت مصرع انا ابن ابی اذا
سطع القتام کویان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد شعر و مثل الطرف من یلی مع العشاق بالله مقاتلت در پیوست مصرع فجلی
النقع عن هزیمه سبلا اهالی وجنود از مقام روان عزم دارابجرد کردند و بر خصت نامه مصرع منار الله و ما دار ورد فی بذل انجا
ساکن شدند خاير و افرو لشکر متکاثر مستظهر و روزکار از منشآت مؤلف بروی میخواند شعر لئن تحتاج انت الی الدخار فان
الدهر یحتاج الذخایر بر اینحال ماه و سال میکذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت

اسفهسالار

سلیمانرا در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابوسعد محمد مما و امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاورد
ابن چغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بِعَزائِمِ تَدَعُ السُّیُوفَ رَسائِلا وَ اَنامِلٍ تَدَعُ القَنا
اَمْثالا امثال از حاج و اجلاء ایشانرا نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت
فضلویه دانست که بیش ازین مقاومت و مقابلت با لشکر قاوردی ممکن نیست بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
رد تیغش نه باندازه درع قصب است منهزم بخدمت تخت الب ارسلان شتافت و با نواع هدایا توسل جسته فارس و دارابجرد
مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب
قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت
و خود در دارابجرد و شعر فَحَمَتْ فِی ظِلالِ العِزِّ فَرداً عَلَیهِ مِنَ العُلی ظِلٌّ ظَلیلٌ بعد مرور ازمان و اعوام در تادیه مال مقاطعه و تبرئت
متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تعذرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب مشاغل کلیات حدثان و قلت مبالات
بدان آثار قدری نمی نهاد و امر ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا را کار می بست و الحاله هذه نایره عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن
شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زنجی توریه بشهرستان
عدم فرستاد و مَن هابَ اَسبابَ المَنایا یَنَلْنَهُ وَلَو نالَ اَسبابَ السَّماءِ بِسُلَّمِ اتابک جلال الدین چاولی خوانسالار که رکنی بود
از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار بتیر موی شکاف و به تیغ شیر اوژن با نظام الدین محمود
ابن یحیی ابن حسویه که او را مهویه خوانند در ما بلویه سروستان محاربت کرد و او را منهزم گردانید بر عقب متسارع و متبادر شد تا بحدود
شهد ابکانات رسید نظام الدین آنجا بساط مجادلت از نو گسترد و نه و حساب منازلت را از سر گرفت شعر وَسَیفٌ بِلَعْبِ الآجالِ فیه
عُبُوسُ الجِدِّ خَفَّاقُ الصِّقالِ را بر یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانگ نای ترک افلاک بر فغان
و زگرد حرکت دیده خورشید پر غبار شد ناگاه از شدت اقدام حرب حرکت صهوات اعراف شعر فی حَومَةِ المَوتِ الَّتی لا تَشْتَکی
غَمَراتُها الأَبطالُ غَیرَ تَغَمْغُمِ عاف بر اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه سامان جولان پلنگیت توقف یافت بضرورت
مراجعت کرد و هم در راه ودیعت روح را بسپرد نظام الدین مهویه چون بیخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب
میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذرانند و درین کوه که امروز مملکت خانه دان
ایشانست رقعه یافت بدان جسته بیت اتابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال را نداند
و نویسنده را نشناخت اما بفال نو پسندید و هم آنجا تحصن با اقامت نمود و بَنی الفَضلِ اَعزُّهُمْ جَلالاً بَعضُهُمْ اَوعالُهُ
مواضع داد لکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصه دار بجرد که مختصر ترین کوره از کور پنجگانه فارس است
در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد بیت زهی یگانه که در معرض دوره فی چرخ ز چار عنصر و هشتم بهشت جیتری دوره
نَعَدْ واحِدٍ وَکا بَرَاعَنْ کابِرٍ اولاد و احفاد او مصرع مَوصُولَةُ الإسنادِ بِالإسنادِ متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء آن دیای

میشدند تا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد ابن المبارز بن حسویه بن مهویه منتهی شد و او مردی
هنرمند فاضل نواز بود و شعر فَتًى هَجَرَ الکَرى حَتَّى اِستَقَرَّت رَواسِی المُلکِ حالاً بَعدَ حالِ صَقیلُ مَعاطِفِ العَزَماتِ
سام فَصیحُ العَودِ مَحمُودُ الکَمالِ در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف
طاعات سعیها پیوست مَثَلٌ فَقَد اَحسَنَ اِلَى النّاسِ مَن اَمِنَ بَرِیَّتُهُ وَمُکِّنَ مِن تَبِعِ یَومًا تَرِبَةٍ توسیع عرصه مملکت موروث را بذل مجهود کرد
و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبداء حدود شبانکاره از طرف فارس حسویه و رونیز و خیر است تا
رساتیق میشکانات و ده روسالک و دیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده و نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر
و ائمه دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان بوده است مصرع وَلا شَکَّ اَنَّ الاَوجالَ مِنَ القَرحِ و ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و
اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار رایق او نمودار این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد
رباعی چون نیست مرا نجدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال کو بیم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی
بکمال کمال در جواب او این شعر دور از نقصان ثبت رباعی آنی تو که خورشید بر افکنده تست بر کوست خداوند هنر بنده و بستان
جو یابی کمال اندیجان خلق جهان وانگاه بجان کمال جوینده تست و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیه پسرش غیاث الدین پدر ملک
جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را بفنا بگزیدی سودی
سر مکردی که روانت خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر سُقِیَ بِعِهادِ الرَّحمَةِ مَثواهُ و ملک مظفر الدین محمد
شبانکاره افتاده آن بود که رجاله شبانکاره چون در نو دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند و فساد و دیگر
مصادقات را العرض میرساندند و هر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعه متحصن خود متحصن میشدند از اینجهت پیوسته
اتابک حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر بِلا غُلَباءِ الوَقبِ
عِشاءً عِنانَ الشَّمسِ اَطلَعَها الاَصائِلُ یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشانرا مکفوف کنند و ثبوت
بازو آن دیار را کف دست گردانند چون تخلاص قلعه سردستی و سرسری نبود و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دستی
نیافته دست تطاول برگشادند و نخیلات بِاسِقاتٌ لَها طَلعٌ نَضیدٌ که صفت مصرع کَواعِبُ اَترابٌ عَضٌّ قُدُودُها
داشت با دیگر انواع درختان بار آور می بریدند و غله بار امیسوختند و ازین نوع اعمال و رساتیق را خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود
ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند و بصنوف صلات
و مبرات محظوظ میشدند بر اینوجه کار او بسمت اطراد داشت چون بمت هلاکو خان مُسوَّه بیاسای چنگیزخانی بر انقلاع قلاع و قمع
متحصنان رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سر سنگی بر سر سنگی مقام میساخت بدفع آن شرر سیلی از لشکر
آتش مجر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان
بتقریر حاجت ندارد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه کوجه میر تومان از قبیله جلایر که الکه نوشین پدر شیکتور و بوقا و آقبوقا هم از آن طایفه اند

شعر فی فتیة من لیوث الحرب قد خفظت بالمرهفات لهم فی الروع لمّاف تعیین فرمود باستخلاص و استهاب قلعهٔ ایج و آنچه در آنست
کوجه غزه باصور سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابهٔ هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد و ملک مظفر الدین
و اهالی را از فزع آن لشکر چون دریای بی کناره و چون کوه با جگر و چون رعد پر خروش و چون ابر بهر طرف باران و چون برق از حمیت
بر خود گداز ان دست از کار فرو ماند و کار از دست تدبیر در گذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر دل بنوعی بحال
حالی جز محاربت روی ننهاد جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد تا
سوم که منجنیق تقدیر قرصهٔ آفتاب را بر گوشه بام قلعهٔ گردون انداخت و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیدند و از طرفین بسجیده
کار زار شدند ناگاه ملک مظفر الدین را تیری شعر مفوّقة فوق المنایا و نصله علی المرء یملی آیة البرح و الوید بر چشم آمد
و از آسیب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای در افتاد و بروح آباد خانهٔ آبا و پیوست کبار اولاد و اعیان و امجاد مصلحت در
تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند کوجه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعهٔ اسفید را که جنوبی
قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کرد و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بودی مصرع
چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست و سوار انرا با خاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانهٔ معموره بر
قلعهٔ دار الامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و متطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه در آمده و ضیع و انت علیک سوداو بیوت
و چندی خلخال آسای در پایش افتاده و شمالی قلعه قمهٔ کوهی باشد که بسلمانی مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق
کز آن قله منحدر شود امن و سلامت محلهٔ بیدره که یکی از محال دار الامانست محال نماید و معدن بعضی فلزات چون نقره و مس و قلعی و فضی
و ذهبی و مومیائی و نمک هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیر است
اما آب و هوای نفس ایک با اعتدال مایل است و در بساتین و باغچه ها میوه سردسیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمودار فانبتنا
فیها حبّا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابّا حاصل تخصیص تاریخ معقل و انجیر
معسل و شفتالوی ملون شعر کانهن من المحبوب حین تری مثل الرضاب و مثل الخد و الثغر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد و کوجه
خزانهٔ که یافت بر گرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنکان مغول را بگماشته مراجعت نمود
قطب الدین یازده ماه مباشر امر مشتولی بود بعد از آن برادرانش دشمن آسا قصد او پیوستند شعر اکرّ و فی الاخوان عنا صحیحة
علی اعین مرضی من الشنآن و در دهم ذی حجهٔ سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه او را ذبیح عید ساختند شعر و عند اینا الملک لا یعرف
نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه در واقعهٔ کازرون
یوم التقی الجمعان بر دست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم شاه از حکم یرلیغ هلاکو خان ملکی را نصب کردند در
قاعدهٔ یاسای مغول چون برادرش در کوچ ایجانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکورهٔ شاخ رفعت
و غنچهٔ گلبن عصمت و گوهر کان کامکاری و دانهٔ دام دولتباری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر

او را خواستار شدند و با زدواج محرم آن استار در ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستین و ستمائه نصرة الدین از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از این
تیره خاکدان در گذشت شعر فایقن اتّهاد از الفراق و لن تغنی حیلة الف راق هم آن روز جلال الدین طیب شاه در تکاملک
قرار گرفت و در شش ملک بی ثبات خصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه از حکم
یرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد بیت بهفت و هفده نه که هفتاد و ثمر عاقبت شش در مرکست کذ شعر من طاح فی سبل
الردی اباوه فلیسلکن طریقهم ابناوه برادر او را بهاء الدین اسمعیل تقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت
تمکن فسحت یافت و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمائه بواسطهٔ مرضی دماغی کنج نشین عافیت شد بیت بوی جگر سوخته عالم گرفت
گر نشنیدی زنهی دماغی که هست و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امروز و هو شهور سنهٔ ست و سبعمائه درین رقعه ملک
و صاحب سپاه میباشند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف محن که بسبب اوغا
و ارذال و اطماع و تصرفات فاسدهٔ ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خشکی فاقه و تکلیف مالا طاقت نالان و نواحی
از تنگی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت صاحب همت که قصد
خاندان قدیم ایشان پیوست نکبت و خذلان بیکبار بدان راه یافت و حریف مقصود را از کنار تمنّی مفقود دیده و مطلوب او مسلوب
شد لو لقید و لا ینوبی لخاب مؤم نوویت قد یمّا و احساب ابین مع البقیل والحمد لله الذی بعبده اسری عجوز
کیف ما سری نبی سترشه بعنه ارنابا لایمان سرورا و امرد وی الکفر اسرا

ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن

ارباب کیاست و اصحاب فراست و ایقان و خداوندان خرد خرده دان نکته دان که دست قضا و قدر
داغ بلا ران بر ران گیران همت آسمان دوران ایشان نهاده است و یکباری کی رخسارهٔ آیینهٔ صفا حالشان بتاثیر ختم علی
سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة نکار انکار نیافته اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرا و استقلال و طریق
قیاس و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غرت و غرور است نه سرای سرایت سرور کاشانهٔ غم است نه جای نعیم نعمش مرهون
بلا و نعمش مقرون بلا نمایش همه نمایش دان و مغرور به آمایش سرای مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت و مولع را
بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از زوال او منالی منتظر و نه زیرک را از نوال او منالی متوقع با هر که انسی بیابد بیابد و چون
روی بتابد شرح محنتش در وصف نیاید بوه زمان دنوبهٔ حدثان کشندهٔ اشراف و برکشندهٔ سفهاف و دهر و هر و عشوه
خونریز و دلکرا و جگر شکاف خمر و خل او قل ام حل بی ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او نافرجام و زود انجام شعر
شربها غیر صاف عن کدر و شربها غیر معاف عن غیر محالة محلة عهود معاهدها محالة محلة عقود
معاقدها عجوزة طرایقها غیر رایقة و خلایقها بالنوبح لایقة فرک سوداء تفتل طول الدهر صهرها و لا
تقبل الا بعد عدة الفهر مهرها من نظر الیها استحلی و شمّ الارفه و من ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الآداب
فیها ممنوّ بالاذاب و کل ارباب الکمال معنوّ بالاذلال و الاتراب الاستظلال بظلال نعیمها ضلال

والایام کالابطال حربها سجال تعطی ولکن بتطی عطاءها ببطاء الطفل وتغنی عنقریب تغنی بالهوی الزوال

اکر مطالعان این تشبیب را مخلصی طلبند واین حساب را به فذلکی احتیاج افتد واین مجمل مفتقر تفصیلی کردد ودعی بیان دعوی عنان کش قلم آید
وعواید مقدماتی را که احسن من ودایع الاصداف اصدار شده انکشافی شافی واستفساری ساری کنند حال سررشتهٔ آن حکایت بدستیاری
درایت افتد ونقاب فکر ثاقب کوهر شب افروز این روایت بر سررشتهٔ عرض بدست دال لموءلفه من رغب فی سوم مکارم
الانام الفضلاء به مخبر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان
وپهلوانان که بلابس وربت وتجربت امور نا متدرع بودند ودر درجه فنون شغب والشباب شعبة من الجنون نا متبرع بل نا متورع
کما قال القائل شعر سکران سکر هوی وسکر مدامة انّی یفیق فتیً به سکران انواع اختلال باحوال ملک ومال راه می یافت وچون
اکثر اوقات محمد شاه در اردو ملازمت مینمود وهر روز خرقی تازه وفتقی بی اندازه به اوساط وحواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ دولت از غلبت
عمارت عاطل ماند وبرج وشکوه سریر ورفعت وبهاء مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد
بدین موجب نقصانی مفرط وتفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر ومتظاهر شد وزبان عذر ونطاق مدارک قاصر ومتقاصر پس مصلحت وقت
مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند ودرین جستجوی جزا شئت لموءلفه رضینا فیه بالقدر المتاح پیش کیرد ومعاقد
حل وعقد وزیف ونقد وتمشیت مهمات ودفع معضلات واستخلاص وضبط متوجهات وتوخی مطالب ارباب حاجات آن مملکت
بکفایت ومکانت صاحبی وسیع صدر خطیر وصدری صاحب قدر خبیر وحبری صاحب فکر نحریر حاکمی حکیم مستقل وپیشوای دانای مستبد مفوض
کردد چه کفته اند بیت لموءلفه هیچ دانی که پیشوائی چیست کاردانی وکار فرمائیست برقعهٔ این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام مولانای اعظم
علامهٔ علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد البناری قدس الله نفسه
وعطر بفوایح الفردوس رمسه که طراز خلعهٔ حله وعلا را اسوه وقبله بود برآمد واز بندگی آنحضرت بصنوف ارفاد واکرام ووفور سیورغامشی
وانعام مخصوص کشته حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت او نفاذ یافت لموءلفه کما ینفذ حکم القضاء والقدر بهفتم ماه ربیع الاول سنهٔ تسع
وتسعین وستمائه خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه ومکانت آن علامهٔ زمانه بر روضهٔ جنان سرفرازی کرد وزمین آن بقعه در رفعت
شان باآسمان دم انبازی زد وچون حکم یرلیغ بشنوانید باستصلاح احوال واستخلاص اموال وتلافی امور وجبر هر مکسور ونظم متبددات
وتبدید مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن ومقترع خاطر خطیر ومرتجل ذهن لطیف ومتعارف از مخایل ذات شریف او بود
قیام نمود وهستا کو را دندان طمع کنده شد ورشتهٔ امل بغی وعناد یکتا ماند شاهزادگان ومتصدیان اشغال که بر سلب ونهب در زدن
وکرفتن چون جوارح بر قرار تعود معتاد بودند منقار کوفته شدند ومحمود شاه برادر سلطان محمد شاه پسر سیورغتمش وملوک وخواجگان
فخر الملک محمود وقوام الدین ونصیر الدین حسن با طایفهٔ ترکمانان کوی جزانی راخت نخلت وخبث دخلت ورجس نکبت وسوء
عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه باهم پیوستند وحبائل مداجات در یکدیکر بستند وبر اندیشهٔ اظهار عصیان وتمرد از ربقهٔ فرمان
پادشاه جهان واستظهار بحصول عدت وعتاد واعتضاد باعداد واعوان وساختکی بی تعداد وخیال تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت کردن

منعت رصین بنای وسیع فناء اجماع واتفاق کردند شعر وما تغنی الحصون علی الصعود اذا مال الجدود عن التحری
که با بازهوس مجارات بند شاید که اول بقهقه برخود خندد وآهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که شکستگی خود را بدستی تصور
کند وصعوه که با عنقا که محل منافرتست اکر مناورت جوید جز وقاحت صرف وسفاهت محض حاصل نباشد شعر تساور فحل الفحل
اولبث غابه بیفاها ولکنا التناقه الفت تعالی چون روزکار تاج وتاج آفتاب از فرق افق بنهاد وشعار عباسیان طیلسان ظلمت بر انداخت
محمود شاه با لشکری فاتک ناجنس وفوجی مرده شیاطین الانس دایره وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل ومرکز دوایر علوم فرو گرفتند
وازدر وبام آواز گیر ودار برآمد بعد ما که اکثر خدم وحشم را مکسور ومأسور کردانیدند ولی با کیبا تقدیم نموده او را کرفته باد وپسر افضل الدین
را خسرو بیرون بردند ودست تاراج باسباب ودواب وانواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردانیدند ونفایس کتب واعلاق زواهر
وقماطر دفاتر بیت خطّ آن چون زلف خوبان دلربای نقط آن از خال جانان یادگار که مقاطر کلک وصافان بلیغ ونتایج
خاطر مغلقان سخن از شرح نفاست وبراعت وتوشیح وتصحیح وتلویح وتصریح آن متقاصر بود در دست ادوان وارذال پایمال کشت شعر
فوا اسفا علی نهر اللآلی وا لهفا علی الدرر الثمین مولانا سعید وپسر از روز پنجشنبه بیست وهفتم ربیع الاخر من السنة
المذکوره شهید کردند وخون ایشان که خلاصهٔ ذات کرم ومعالی وصبابهٔ عنصر فضل ومعالی وگلگونهٔ رخسار مفاخر ونمونهٔ آثار مآثر بود مصبغ
کنفض دموع الصب عن شوق تستکن خاک بی باکی ریختند واز ناپره دیده فضل قطرات حسرات میبارید وزبان زمان بدین ندبه می نالید
دریغ آن کشاف معالم تنزیل وحلال معاقد تحصیل ونقاد صحاح اعتقاد ووقاد مصباح اقتصاد وهادی منهاج ارشاد ومطلع طوالع علوم ومفتاح
مغالق هموم سعادت سقیم اشارات ونتایج بخش عقیم عبارات مصرع نه یکی بار که هر لحظه وصد بار دریغ وقالوا امام قد تخبه
وصبحة من قد نعاه علت فقلت وما واحد قد مضی ولکنه امة قد خلت در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی وربیع روزگار
زندگانی خازن حقایق غوامض حکمیات وحاوی دقایق عویصات تفسیر وحدیث وادبیات شده بود این دو بیتی در آنحالت کفته آمد رباعی
با چرخ کر کذشت بخون اشک جل احرار بذل کفته واشرار دل کفتم ز جوانان جهان فضل کیست فریاد برآورد که افضل افضل
چون اذالت حشمت وازالت حرمت واضاعت طاعت از محمود شاه وضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان
اصرار نمود بلکه کفران استظهار افزود وخزانهٔ موجود را در تصرف کرفت وشعار دعوت سلطنت آشکارا کردانید ودر آنحال اکفه
این دو بیتی اکر چه حباب بحر استقصا بود در شیوهٔ تضمین این دو بیت ثبت افتاد رباعی تا چند شوم اسیر هر ناکس دون چون
کار جهان منیت ز تقدیر برون کردیم تهوری ودشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و
اغراء انصار وتحصین قلعه وجمع ذخایر ونفقات وتامیل طبقات اشارت راند ومتوجهات وارتفاعات را درین مصالح بمصارف
رسانید ومتمولان وتجار شهری وغریب را به پنجهٔ اغتصاب در شکنجهٔ عذاب منقلع الاساس کردانید ودر معرض عارضهٔ این وحشت اعراض
وعوض مسلمانان هبا وهدر شد از قضا وقدر ونعوذ بالله من اللئیم اذا قدر وازآنجا انحالت سریع الحالت شآمت ندیم سامان
قرین ملوم تبع مذموم مرتجع کرا از امثال او مطمع نبود وچون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ باقعهٔ پدر یگانه وبرادر

بی بهل در گرداب گاکتاب افتاده میگفت **بیت** دیده خون افشان و جان آتش فشانست از غمت والحق از انصاف خواهی جای آن است
اما وقت افتخار بوده اظهار آثار از خار ساداق بیک را بر معالجهٔ داء عضال و دفع شر داعی ضلال و جرأت و تهور و توره کرمانیان و تبلد
و تخبط ایشان تحریص کرد و شهامت نفس و حمیت طبیعت او را رخصت تثبت و توانی نداد و زود با لشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد
شول شعر تتعثر بظبی القوادم مبرق عن القنا والصواهل مرعد علم نهضت بر افراخت و کوس رحیل بنواخت تا مات
مکر و فساد و صدا و غدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاه را به زخم تیغ دو روی و گرز نیک زخم جواب دهد و چون رایت فتح
سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب ملک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر و شام نهضت
در کفست فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف نشینان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در
هر سینهٔ مادهٔ کینهٔ رسوخ گیرد و آب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و بباد حمله شعر آساد موت مخدرات ما لها الا الصوارم و
القنا انجام گرد از دیار مخالفان دولت بر آورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجانب ممالک مسرعا ز الحفیف
کما یقع طیر من شباک صاید ارسال کرد و استخبار چریک و استنجاد اجناد را مبالغه واجب دانست و بر توقف و تخلف اغفال
و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک امرای چپور غوتای و خرمنجی شحنهٔ صفاهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان
جوار لشکر او خانیان یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین یراحمد با لشکر لرستان و امرا و حشم شیراز با اقوام خود بخدمت
پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطبع اوامر
و نواهی که میفرموده شد ساداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا کلمات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه
و متابعان از ارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تحیف فراوان داد و بسبب
انگشت کفایت سرپوش پندار و نقاب اغترار از پیش وخامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار بر داشت و پیغام کرد که
هر چند مرتکب گناه کبیر و جسارت عظیم شده چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده و افعال استمالت بر در قبول عذر و اقالت
زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و خیانت و خباثت نفس خودپرست و لوث اعجاب و دوار حساب و لطبارت زمزم
و غزارت قلزم و مد تیار عمان و موج زخار محیط ازالت نپذیرد اما **بیت** با که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از
چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت ذنوبی و ان
جلت عفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترکیک و تشکیک
او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از مولدات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل دانستن
و بیش ازین در طی بساط غدر و نشر کمین نکوشیدن و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله
وما انا من المشرکین و اگر چنانکه هنوز شاهراه مصلحت دانی بر وی مشتبه است و دیدهٔ بصیرت از خواب ارتیاب نامتنبه بقاعده در خاتمت
کار نظری نخواهد کرد و روایع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف او ست مواقع بلاقع گردانیده و سکان را بی باد در گناهی عرضه

عواصف قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست
احتیاد کمتر بنده از بندگان دولت اذل الله موالیها واذل مناویها هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجا
حصین اجزاء تربت حرم حرمت اگر شعبهٔ صدمه فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کثرهم الله و نصرهم شود
مصرع در کله گوشهٔ این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمج آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز داد
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع ما سعی می پیوست و اذلال و اهانت ایشان را
مبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز گردانیدند و مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات
و کثرت معادات طعنه زن شدند و نیز قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود و قدر رایض سایق جدل و سواء فیه ثبات الثور و انقلاب الحمل
رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود **بیت** کنون بود نی آنچه بایست بود ندارد غم و درد و اندیشه سود و من بنده در موقف
عبودیت ایستاده ام و سر با وامر قدر نفاذ نهاده اما از حذبات عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم مصرع و من له
ینجی عن سطوة اللیث نابه و اگر بر جان ایمن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سرا چنین مطاوعت ننمایم اما اگر قضیه بر
خلاف باشد **بیت** بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش و باقی نخواهیم کرد و طرف
نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کبح عاجزانه دست و پائی میزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ و دوستی جان لختی
دویدن میگیرد ساداق بیک دانست که اطفاء بلبال حمی حماقت و انقوع از نقیع شمشیر آبدار می باید آمیخت و مالیخولیای دماغ خیالات
تخیل او را اطریفلی نافع تر از تیغ خضرا نما و تیر سودائی مزاج و گرز صفراشان نخواهد بود و جوه لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد
صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند و دیدهٔ غمزه زن ستاره بر مناظر تماوی را از نقاب ارتقاب مناظره
آغاز کرد و فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صور حرکت سیماب داد **بیت** دم نای
رویین تو چون بر آید بدان دیش را بر نیاید یکی دم ساداق بیک لشکر سوار و پیاده را بی تعمیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در تویه
سلاح فسو کرده و خود در قلب ثابت شد و ارکان ثباته للقلب قلبا و هیبته اجنحا للجناح و میامن و میاسر را بچپور غوتای و خرمنجی و بوقا تیمور و طغای
و دیگر ارباب تیغ صفایح و رماح شارع و قراکمیات کاسر مشحون گردانید و چون دشمن را در پای پیل خواست انداخت با ول گورخ و رخ حریف مبارات آورد
شطرنج آسا صف پیاده کار آمیش داشت و فرمود تا سواران جنگی در درعهای آئینه صقالت شمر ملاست سحاب پیکر با تیغهای سراب درخش
برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزهای سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد شیهه باد شیمه اسیر سرعت شعر
واد ذی متون واسمر ذاعف وابیض مصقول واجرد صاهل روان شدند و مقابل شهر صف آراست شعر خلیل کلیل ذامیر
و صفائح لاحت کصبح اللیلة اللیلاء از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة تشهیر و لاوری را در دستها و شنها و در سرها سپرها
و در سینهها از کدورت عصیان شینها و دلهای پر نقطه و نشان خذلان چون شینها المؤلفة و هاتیک اوصاف الخلق یحسبن با الویه و اعلام
بیرون آمدند و پایان سور و فصیل علی الجملة و التفصیل بنیادند و با انواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معدل

بیت خوب صورت و عرعر قامت بود و پیرایهٔ وصف خاقانی راست یا مدالا بر قد آن بالا **بیت** زلف تو شیطان ملایک فریب
روی تو سلطان ممالک ستان و مع ہذا استاد ب باداب فروسیت و متوشح باسباب میدان داری در حلبهٔ رهان بگزار و سنان حلقهٔ هلال
از جبین چرخ برین بربودی و در حوزهٔ سباق بنوک پیکان در شب تیره موی شکافتی کمانش چون چرخ فلک و شکش ہیچ پهلوان نشده و تیر
سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب کشاده **مصرع** این کمان را هم تو و بازوی تو در مقدمهٔ لشکر عنان سطارده و محاطه سبک گردانید
و عامهٔ شهر و حشریان بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند راه کیرا کیر کشاده شد و اسباب کر و فر
آماده و تیر دهان کشاده و در علوای این معرکه بیت معری شعره ذا الارض فهی غبراء صارت من دم الطعن وردة کالدهان
میخواند **بیت** درخشیدن تیغ الماسگون شده لعل و آبار داده بخون بگردانده روی سپهر برآب که شنگرف بیزد برو آفتاب
تراکم رزون غبار کارزار عطفی فیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تساجم درور قطرات تیغهای نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصهٔ زمین کلگون و لاله
رخسار و نظر آمار نهیب صلیل تیغ بر جماجم و حماحم تازی نژادان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بدرام که جلاد قهر
و خونخوارهٔ سپهر پنجم است در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ روان کرد شعر فلذکثرت ابنایها ام فتیعم والبوذ
فی وجه الکمی همر بذ شکر محمود شاهی تخصیصا جمع تراکمه از زمره انجامو و صفدر سپاکرد و به تیر کشادی کساوی در بازار معرکه انداخت
و در لمحهٔ بکلاهچهٔ اعباء حرب را بر اعیا محمول ساخت و حشر کرمانی در مواقف اقدام و مواقفت اقدام و مواقبت اقتحام حملات متهورانه و تهافت
متحیرانه کالفراش علی النار می نمودند و چون چاشنی صولات ساداقی می چشیدند و سرکوبی از دست برد پردلان بهول و مساعیر ابطال و جوالان
عرصهٔ اقتتال می یافت زحوف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که باشعهٔ خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف میگرفت و باذیال سور و حصار
ملتجی میشدند و استتار بستور جدران حوائل و حجاب اماکن و مضایق متداخل مینمودند و از پس پردهٔ مخالف در عوض ایقاع راه قراع میزدند چنان
سورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا صاحب نگین مملکت سپهر یعنی مهر کیتی فروز ولایت نیم روز را بسواد حبش استبدال کرد و وضع
الحرب اوزارها هر دو لشکر دامن از مبارزت و مشاجرت در چیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مقارعت بر داشت روز دیگر باز بوقتی که قلم
تقدیر بغالیهٔ صبح بر جبین روزگار معنی شعر الصبح یرمق عن جفون محمر واللیل یرفع عن ذیول مشمر رقم زد **بیت** سپیده دم که
بر او بخشند جو روز روان خون همی ریختند بر تکو نه روزها و ماهها چون برصلایهٔ سپهر رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران خورشید
سائیدن گرفتی تا وقتی که طلایهٔ شام گرد لشکر آفاق در آمدی محاصره و مکابره از اندرون و بیرون بر قرار بودی و مراکضت و مناهضت و
مشاحنت و مخاشنت روز افزون شعر حیشا لدجی النقع والبیض الصوارم والاسد الفوارس والخطیة الاسمر ساداقی بترادف و تخرو حرب
ایشانرا بزعم و کلیم و حسیر و کسیر میراندند و بر مصابرت و ایم مصابرت مینمود و از طرفین قتل تمام میرفت علی ہذه الحالات کاه بزبان استغناس
والباس و گاه بلسان وعید و باس محمود شاه را تا میلی و تکمیلی کار می بستند باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد
و عقده و عقال مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نما کشاده شود محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که فلان ساعت معین
شرائط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از کنجه و ماء و صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می آیم ذلکم قولکم بافواهکم

سالاری

ساداق روزها دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاصره در مقام مقاتلت کشیده میداشت و آیهٔ ویمدهم فی طغیانهم یعمهون
بر میخواند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که کلشن اقبال او و خود کدام کلشن و چه اقبال هشیم است و خاتمت کار و خیم و مثل
سائر است کذا بغیه وقد علم الا دبه تحصیل نفقات و سد ثلمهٔ مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض کربت کرمانیان را
شب بحران رسید **مصرع** کار از دست درمان در گذشت مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت
جدوبت و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را بجلا ابتلا ساخت و آتش بلای غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بحت
جوع و قت بجوع مفجوع گشتند مردم پوشیده بروز و دزدیده بشب از هر گوشه و هر کناره بیرون می افتادند و معنی فمنهم مهتد وکثیر
منهم فاسقون صورت حال زمرهٔ نجات یافتکان و طایفهٔ بازماندگان بکشت و نظام سلک جمعیت انتشار می یافت مصرع کجمانة
البحری سل نظامها و باطراف شمال و جنوب سیر السحاب تجه ریح الجنوب آواره میشدند از مواشی انچه داغ استحلال و بذکر و اسم
الله علیها رجبین حال داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لترکبوها مخصوص بودند بحسب یجوزها که ممکن بود منحر بدند و بدان شد از ز
طبیعت و سد رمق حال و مسکه ماسکهٔ حیات میساخت خاتونان برزن اخشیان ارزن برنج آمدند متمولان و اغنیا با اغبیاء فقرا بر سر
سفرهٔ بمرکی هم کاسه شدند شریف با مشروف در درجهٔ مساوات فرو آمدند و اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و عسرت
انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند **بیت** بسوخت آتش قهر و جلا را
تر و خشک چنین بود چو در افتد بمرغزار آتش ایا و بن آئین که بهشت برین بر آن رفعت بنا وسعت فنا ساخوان و نواکر بود چون کلبهٔ مسکین
و غریب بی نشان و طلل گشت العریق وضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه عم القحط و
القحط و شاح المحل و ترک الاهل والرحل و نطرق القصور الی القصور و تنبس دور الجرعن الـــدور
بقایای برایا از رعاة تا رعایای شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و رخت زندگی بر کشش شعر فهل لمن یرضی بعدیم
توجیه الی فوت مجاه و نهضة زو معاید و وصال احباب و مشاهد معارك اتراب و اصحاب شعر ملاعب لو اعطیت من دنیای
المنی وجزت ما اهوی لقلت کواعبها عراص نزال و حراب گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد **بیت** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ضرب الله مثلا قریة کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیك والامر
کله بیدیك ولا ملجا منك الا الیك کدام صاعقه آتش محنت درین دیار دلفروز بر افروخت بچه یارا صرصر نوایب حدثان و
عواصف قهرمان قهرزمان نهال نشاط این حدیقهٔ انس را از بن و بیخ بر آورد و آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار ریخته شد
و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بحیث بلبلان خوش نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچهان نارپستان این چمن چرا چون گل
سرخ رخ بخون تر نشسته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا میش نمی چمند انجمش آهوانی آهو چشمان را چرا چشم رسید و روی آنچنان
خطا بلطمهٔ آسیب دوران چون زلف قفقلیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلادهٔ گردن شاهان

بوی اگر باز بینی حمایل خاکست و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه گاه کامکاران گشتی اگر باز جوئی چون دهن گل بدست فنا چاکست
تنگ چشمان بازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ایام آیام بسته قید حمام شدند **رباعی** یارب کجا شد آنهمه اسباب خوشدلی
ما را اثر نماند ز خوبان قبلی باده نماند و خون دل آمد شراب ان ساغر شکست و دیده ز حسرت ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده
که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصرع وتشتعل المصباح عند انطفائها بقیه جلادت کونه از بلادت طبع طبع فرا مینمود و فاید شقاوت
ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریای تحیر اضطرار دست و پائی میزد و از هر سو تک و پوی عاجزانه میکرد و رنگ و بوی
زمانه می آمیخت و چون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت سیوکشاه که سر دفتر آن عفاریت و مایه فتنه آن طواغیت
بود از رعدت بوارق سطوت و نقمت ترادف صواعق بلیت محنت معاودت با سر موادعت سادات بیک بنجات خود
منقضی شمرد و استیمان بجناح حمایت و استناد بظل عنایت بندگان دولت روز افزون از غوایل مکاید مصون داشت برین اندیشه
از موانست محمود شاه بطرف مناقشت گرائید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد و چون روزگار زینهار خواری آغاز نهاد و این خود
عاقبت میان آبناء زمان متداول که هنگام انکه نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیک دور و دوست
دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد شعر اذا ما السعد [illegible] مالوا بودهم الیک وحالوا ان تغیر حال بحق مردم جوانی
و حرمت مردم داری که اگر از کاتب سپهری امروز مردم یابی خبر در ردیف مقطعه خاقانی بخواهی یافت **قطعه** بیک مردی کجاست
خاقانی که در دو مردمی یابی نیست مرغی که حوصلش بجهان دانه پرور دمردمی یابی خو جهان محتشم آنکس نیست که در وی مردمی
یابی خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن را ساز دهد و در باب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف
عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسایل اعذار واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد
داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات هفوات باغضا مغفور
بصورت از قوه بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت سادات فرستاد
و پیغام داد که سر رشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است سادات بیک او را همچنان بصوب هندی روان گردانیدند و در
تبریز از حکم یاسا المولفه وساقی الدهر یسقی الهم والبلا شربت مجازات مجارات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد جلادت
و وقاحت او افسانه شمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل باسباب ممانعت نه مخلص تحولی نه سمان بود
امید مسکه و نه در مضیق مرادی مسلکه [illegible] از چرخ حرون و متحیر از سپهر اختر وارون قال الله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس
عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون صفت حال او را چه در مصطلح سورت عصیان
و چه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لایقتر ازین [illegible] نمی بینم [illegible]
[illegible] از جاش انجاس عادی رمقی و از وفر غنا و تشان و رقی بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همخانه
ندم بل همخانه عدم گشتند و الی نار الله الموقدة رخت رحلت بربست چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سی و پنج

مصاف از مفتتح فلق صبح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول قافله اسفار تا وقت قفول راحله نهار با آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد
و هنوز در خواب غرور بودند [illegible] حکایت تمادی وقت عناد و اصرار بر تفادی از شاهراه رشاد چون باردوی سپید
حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت و صایب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند
و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق برج هیئت جوزا کفه و شهاب طناب فضا گشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد پس
ده روز مستجلسان مجلس کارزار بفلاخن منجنیق ابد کانها رؤس الشیاطین اهل کرمان را پیش سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کردند
به سنگی کوه فرسای کاه قلاع قلعه را بشکافتند و اجزاء برج حصار را در زلزله می آوردند و غلوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان
می انداخت چنانچه آیه کریمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک
مصادمت بجائی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعه مرتس نه پوش و قبه مقرنس بی ستون گردون فکندند و هلم جرا تا برج
شاه ملک را که با برج حمل جبال مسامته میداشت با قراره زمین موازی گردانیدند چون بخت خصم پایدار و دستگیر بنیاد حصار سنین
با همه سربلندی بفروتنی گردن نهاد **بیت** علم چو صراحی ارچه گردنکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد فصیل با نفصال سوی
و آن جدار انحدار یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اتباع او کشف صورت از هول مکاشفه سر
خود کشیدند و قنافذ شبه دست و پای گم کرد و سادات بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تحضیض کرد تا از جوانب حمله بردند و
شهر را فالید روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ثمانمائه محمود شاه و امرا و ترکمه و خواجگان را که کفات ملک و دستوران
عهد او بودند مغلول و مشکول در شعار عار و لباس نایس در داه آورده و خلعت خلع اعتبار بیرون آوردند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون
و معلوم کردند که آنچنین چندان [illegible] و تماثلها همین نتیجه دارد دمر الله علیهم وللکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم
العلماء مسمومة جهانیان را چون چشمه نور زای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایره السوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم
جلال الدین شاه این دو بیتی که جواب زبان حسب حال مینمود در جواب گفته او در علیه انشا کرد **رباعی** ای ناکس دون بر آن فلکن
ای سفله دون وی عقل تو در دست هوا گشته زبون کردی تو تهوری و دشمن کشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون از غرایب
حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را
هم آنجا بقصاص مولانای سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمه ایشان طهارت دهند سادات
بیک اشاره فرمود تا دوازده تن را از افراد عادی چنین دولت او لجای ملک و قرار ارسلان ملک و اغروش ملک و خواجه محمود
و قوام الملک و بهرام شاه و اترازی و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاک یحیی را از عقب دیگری [illegible] **مصرع** یاران همه رفتند
و ترا منتظرند بیاسا رسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمه سی و هشت عنقریب آیه اغرقوا فادخلوا نارا میشوانیدند و در
تحسین خلایق بمنازل بیست و بشت میرسید **بیت** از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کرشته منقار و از زنخ [illegible]
وکذلک یفعل الله بالظالمین **بیت** ببازی گری ماند این چرخ مست که بازی برارد به بنفشد و دست زمانی بود تخت و گنج و کلاه

زمانی غم و خاری و بند و چاه پس فرمان امان در شهر و اعمال فرمود رسانیدن تا هر کس بمصلحت خویش و حرف معتاد مشغول گردند و بر ثبت
و استعمار منازل قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر جراحت وه ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود بغارت و تاراج نمک تازه نهند چون
مصالح ضبط ملک و تامین رعیت تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار الملک
شیراز روان شد شعر وَاَلْوِیَتُنَا النَّصْرُ الْمُبِیْنُ خَوَافِقُ تَلُوحُ بِاَفْنَانِ الْعُلُوِّ تُطِیْعُ اخبار این فتح عالی منار لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر
که بعد قضاء الله و القدر المبین بمساعی اکید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ و شمشیر ساداتی از پرده چهره نمود شعر فَسَارَتْ مَسِیْرَ الشَّمْسِ فِی
کُلِّ بَلْدَةٍ وَهَبَّتْ هُبُوْبَ الرِّیْحِ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بدین مقامات مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه جهان
محل برتری از اکفا و اقران یافت و بسیور غامشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لرستان
و کوچک و کرمان بتغو یایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا بلاد خاتون که خاتون شاهزاده بستمور بود بر مقتضای
الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِیْنَ در قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین شاه چون از نسبت زلت محض و جفوت صریح برادر مبرا بود از
حکم یرلیغ چون زلف یار نامرد مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست و سد ثلمه ملک و اجتماع دور ماندگان
و استعمار عاطلات رباع ربعها فرمود و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان و مساکن راه یافت و بیشتر عمارات امنیه
و اکمه بقرار اصل باز رفت مصرع و بن چرخ بدین قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمائه سلطان محمد شاه
سال عمرش ناسی نرسیده و نایره امید او از حسرات ملک و جوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که آبشخور سیت همه را مورود و بسکان
ملک موروث بگذاشت و بجایی و جانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر کَاَنَّ الدُّنْیَا اَنَاسٌ قَبْلَنَا تَعَلَّوْا عَنْهَا وَخَلَّوْهَا لَنَا
وَنَزَلْنَا هَا کَمَا قَدْ نَزَلُوْا وَ نُخَلِّیْهَا لِقَوْمٍ بَعْدَنَا آوازه حالت او بوقت مقام حله بار و در سید ارکان حضرت مشاورت
کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر را باخرت پیموده بود در رسید و حدیثه
اشاعت یافت مصرع فَکُلُّ اِمْرَءٍ یَوْمًا مَدَاهُ اِلَی الرَّدٰی بیت جهان را چنین است آیین و داد که جز مرگ را کس زمادر نزاد
ازین در در آید بدان بگذرد زمانه برو دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه کسی نیست
که مستعد معانقت امور سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کنند بشارت این دولت نا بیوسان که بقلم تخیل برنگ نقش آن بر لوح
نقش خانه وهم او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و دالت استمداد انصار شاه جهان پاینده رسید و شکر الطاف سبحانی عریضه دعای
دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد و از زیر سحاب عین ابریز گشت آری لطف لم یزلی با دو سه
که مجادیح انوار رشحه ولو فواش رحمت اوست و مصابیح اضوا المعه بارقه حکم حکمت او چنین زهاب فضال بمذاق تشنه دلان ریزد که
بسی چکانیده و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را با شعه نور سرور منور گردانیده لمؤلفه اگرچه باشد شب دیر پای
برو تیرگی هم نماند در آن شود روز چون چشمه خشان شود زمین چون نگین بدخشان شود و الله تعالی خالق الاشباه
و ولی الاعادة و الانشاء شاه جهان لمؤلفه کَوَادِی الطُّوْرِ فِی الطَّیَرَانِ بصوب حضرت شتافت و در مقام عذر

شرف تکشمشی یافت و بجایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه در جلالت و احتشام و کوکبه
و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان
قدوم او را رود و فورات و ذهاب اسباب تکبات شمردند و شهر و برزن را چون چهره خوبان برآراست رامشگران نشید و غنا
و شعرای عصر تهانی و ثنا لب گشادند و صحن بارگاه به نثار زر و سیم نمودار کسوت خانه چمن خزان و دار الضرب انجمن بهار گشت
و صغیر و کبیر بدین بیت تمثیل نمودند بیت شکر حق راست که از فرقه دشمن امروز کس پراکنده نمانده است بجز زر نثار و چون
از لهو و عشرت و سور و سرور بتمشیت امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت بیت در مملکت خویش و داد و
بر خسته قهر مرهم لطف نهاد و امروز بکام مهر و عمر بسر تا باز فلک چه کرد و خواهد بنیاد و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله
اجمعین الطاهرین وضع قانون ممالک فارس ما انفکت میمونة الطرایق مامونة الطورق بسم الله تیمنا بذکره
و الحمد لله تکلما بشکره و الصلوة علی النبی محمد مناجی سره بشرا بلطفه و نذیرا باخذه و قهره چون بحکم یرلیغ دوران
فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل حال
صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد از جمله آستانه احدی خانی مطابق معامله سنه اثنین و تسعین و ستمائه الهجریه قانون
مملکت شیراز شعر صَقِیْعٌ اِذَا خَطَرَتْ بِالْقَلْبِ نَیَّتُهُ عَنَّ لَنَا فَطِعْنَا الْمُلْتَقٰی عن معقن گشت و بر وفق یرلیغ قدر نفاذ و تعیین
دستور مملکت از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای و رویت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق و الدین عز نصره که سرایر محض
رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مجرا از شمول لطف و احسان و مشعر بانواع ابداع معدل امتنان بود از دیوان قانون نیز
امثله مشروح معقول و مکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی بر آنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشر سیت در وجه مواجب و
رسوم عمله و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر مونات و عوارضات تاسیس پذیرفته هیچ را اید و لمات قسمات و انواع
تحکمات و تهکمات قلیلا و کثیرا تامیلا و تحذیرا خطاب نکنند و شحنه که شحنه دیباچه آمال ایشان مصفر میکرد و شحنه سویدا دول
از آن حاصل میشود اصلا نفرستند و جنایت که جنایب حلیه ظلم است از هیچ مجرم و جانی نستانند بل بحسب اقتراف جرایم خراطین
یکسبون دیگر باخرسان برخوانند و اندیشه تسعیر بار عایا مستلزم درکات سعیر دانند و وجوه العین معین را بقسط مقرر و غلات
بجنس بهنگام ارتفاع و ابتاع استخراج کنند و تصور تقدمه و استسلاف مقدمه وبال دنیا و نکال عقبی شمرند و اگر توفیری
ظاهر شود صاحب مزاج را مسلم و موفر باشد و از دیوان قلم تعرض و تعرف کوتاه کردانند و مسلک تعویق و تحمیق در راه ضمان
و اوان عروض آفات سماوی و ارضی بنظر مبصران متدین زروع ایوف را باز دیده بهمت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند
و علی التناسل و التوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار مرسوم و این احکام باحکام مقرون شناسند بحیث لایوهن کرور
الملوین قواها و لا یقطع انقلاب الامور لحمتها و سداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی املاک ایمانهم و
یرتفعون ترفه القلوب فی ساحة الصدور رغدا و طمانیة تنام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار و تعقد علیهم

طرفِ عوارضِ المؤنِ فی کرورِ الاعصارِ و یستریحُ الممالکُ من زوایدِ مطالباتِ الدیوانِ و یقولُ الناسُ علی تعاقبِ
الانفاسِ الیومَ اساسُ العدلِ آنی و آخر شرط نما آیه فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه تا عنوان نامه
انذار و برهان حجه تهدید و تاریخ صحیفهٔ توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفرید کار و ظهرت آیات سلطانه و بهرت بیّنات بر ما
و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نوایب تغییر و
تکدیر بشر طی این منشور طراوه و بهار پاش دولت روزافزون سحاب نیسان این جهان و انیم ماند و دیدهٔ طالع سلطنت بمطالعهٔ
صورت نصرة قرآن ذلک هو الفضل الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم نسیم روایح نصفت عمیم معطر دماغ شوند و اکناف
رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ کرد و آیه ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا گواه الحاله بذه اما بواسطه دو داعیه
راسخ نهاد و دو باعثه راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف
سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه بغضة الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و
الرحمة علی الضعفاء از پیرایه حکمت و دربت عاطل بودند و نواب و کماشتگان برا مؤلفه ان کان اشغی فی عهدی طالبه بما
تحمل من اقسام مطلعه قایل کوئی در علم سیاقت تکسیر اوراق را متعین بودند و از علم مساحت در ضرب شش در پنج ما هر تسمیه مواضع را
چون اسماء تسعه و تسعین تکرار میکردند اما نوشته خود را چون جذر عشره بکثرت حل نتوانستند کرد و در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا
تا بار شود اما برات را تخم دیوان میراندند تا ذکر کفایت سایر کرده در جواب سلام خاص و عام میگفتند لمؤلفه که کی وجیب
و در آن آستین کوچه بست و در معرض تقریر مذمت شعر فهات هات و هیهات لا تنوفها فان قلبی بما لدی لفی شغل بر منوال
حاصل پرده سازی قانون ملک بزخمه تدقیق و تدبیق قانون طمع میخواستند تا آوازهٔ شناعت بگوش زهرهٔ خنیاگر رسید و چون نظر
آن طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و آکندن اکیاس بود نه اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمرهٔ اکیاس الناس لا جرم
بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استاد ده یازده برکشتمار قدیم
یعنی حاصلات سالهای گذشته همچنان در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلب بماند و اینقدر مایه ندانستند که ده یازده هیچ بل
اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابله آن از طرف نقیض بعینه درست و راست آید بعضی ممتلکات موروثی از ارباب بسبب غیبت
اصحاب یا غیبت ایشان از رعایت بتکلیف و تعسف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد بیت معشوقه که در کنار
می باید هست واند ده که بر کنار می باید هست چون متغلبات مستقصی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا
از نقیض مقدم عین تالی منتج گذاشتند بوقف کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت علت خوی خجلت و کرد و هشت بر صفحهٔ حال
و دامن عرض ایشان نشست مصرع و خلفهم بدم التثویر فؤاد و بر منعرف جریمت و تقصیر معترف شدند و از رو
شرع مجرد نشد هر گاه که وکیل از شروطات موکل منحرف شد و از نهج تهدی بهدایت او متجانف شرعا از وکالت و نیابت
معزول باشد و معطل و دو قول و فعل او از حیز اعتبار بر دو دو علت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چرخ شب سلب روز

افزون خورشید آسا سلطنت هرگز بر اطراف و اقطار این دیار سایه نمی انداخت و پیوسته از انصاب معدلت و عارفتی که جهان
مشمول شمال مزایاه شمول آثار و ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار آنست تا محفوظ میماند و ولاة و متصرفان بر تجاوز از
فرموده بتجاسر بل تقاعد مینمایند و اگر بنظر انصاف بازبینند و بمصفات اندیشه صایب در و صاف آن بپالایند شبهت نماند که علت
تا به اینمقدمات مخالفت اعیان ملک است و غمز و شایت بعضی بتکچیان و کارکنان بیت چون طره و زلف یار بیدار
چون زیور روی و دست غماز چون غمزهٔ یار سحرکار همچون لب و دست رشوه خواره بود زلقان بولهب خوی رعا صفتان
راعا گوی که در تبدید مصالح همدیگر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت مآثر را بتقلیب تقلیب فرو برند و از تیر تراشی چون تیغ
بقطاطن قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویه چهرهٔ حریف بیاض نشوند سرجلهٔ اعمال ایشان در روزنامه
اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر الوجوهات مزعومات از مفصل مخرج هذا یوم الفصل الذی کنتم توعدون عقدی سهوی اعداد
از ماده امداد و مداد چون قلم قدم ننهند و از سر خیره گوئی برنخیزند تا بدستان خود قدم در قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و
اجبار تعلیه و تشیید لمؤلفه مصرع کوران جهان بدیده و کران بشنیده مصرع رای الاعمی و قد سمع الاصم علی هذا از غایت تعکیس
قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرة اعلاه الله و رفع دعایم دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشته اند
و میان امجاد القوم و اوغاد هم معایرتی نمانده و فاخر و خامل و مجهول و حامل بپایه تساوی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و نا
درگفته تکافی موزون شده لو تساوی الناس لهلکوا و یکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کامل ذات بارع صفات
صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت
قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستخف نیت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستاصل نسل با انقطاع
انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقران یابد بملاحظهٔ انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال
رقم ارتضا و سمت اصغای پذیرد و قیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخیار بواسطه خست مشارکت اشرار
مصرع والناس من بین اخیار و اشرار دایم با یم فکر و پیوسته شکسته خاطر روز باید گذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیچاره میشوند
زندگانی کردن باید نسبت شیرازی چون عین الشیخ بی تحسین بل تحت شین ماند کما قلت کفی بالمرء ذنبا کونه شیرازیا و اکان
الفضل و المعانی دارا مطلوب از اقتباء این قاعده و مطموح از تاسیس این بیان آنکه برخلاف احکام یرلیغ و تحری رضای مخدومان
عظمان عز نصرهما ولات در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خوانده و بی اندیشه تهمت دست انداز کردند و خود را مطعون
السنه الناس و عرضهٔ طعنه از منه ساختند لمؤلفه عمال سوء ازال الله دولتهم قد طالبوا بخراج زید فیه منه خراج اصلی کشت و تحکمات
و مطالبات زواید بر منوال تفاریع و تفاریق حساب بجائی ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد مطالبه میدادند و بتقریر باطل حق
التقریر باز نابه آن میساخت لمؤلفه آن روز که تقریری میکردند تقریره این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم
تقصیر میکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تنفرات نفرات بگوش علویات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفاء طمع و عامل

جز منفعت منصوب شد و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی بود و مرفوع محصل زیاده از ده یازده با مهلتانه هرچند مهلت آن
نه که دم زنند بر عادت غوایت قدیم میگرفت تا فرع نیز که دست در دامن وصل اصل زده بود فصلی از زود اندیشت لمؤلفه از فرع
خراج اصل غم گشت افزون   وز هیچ کلام شد شکایت بیرون   حاصل نشد و نجات کلی ز خراج   کز دست شغا گذشت کار قانون
اعتبار رقبط ناکرده و انتظار ادراک ریع نانموده خطاب تقدمه و تسعیر و تکثیر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میداشتند و بر سر
خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان محارز بستانند و غله را در حضور بتکچی و قابض وَاللّٰهُ
يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ باتفاق رؤسای مواضع ضبط کنند با آنکه بتقدمه زر در صره بعوض غله در انبار میرفت میشد همان مثل استاعبنه که
شخصی در ماه رمضان بطاوعت امر فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ میکرد و در اوامت سنت تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً متابعت
مینمود وقتی این حب بر صفحه خال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاقت لباقی داشته بسته شد شعر اِذَا لَمْ يَجِبْ
لِي مَا أكُونُ مُنَاثَلًا   فَدَيْتُكَ دَعْ تَكْلِيفَ مَا لَسْتَ تَسْتَطِيعُ بآکله وقد وجله آن حشرات که مبتلای حسرات هر دو گیتی اند و خار از اطراف
بعثرات آلاف نا واجب و موزعات و قسمات مسمی بهر رسمی و موسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق گوئی
و سویت جوئی اقلیدس انسی در خاک می افکند **بیت** غم هجران بسویت ترا زین قسمت کن کین همه درد بجان من تنها رسد
بعد از آن بواسطه عدم موفقت اهالی و عرض مکاید در حق یکدیگر ناوانسته تزویر سخن توفیر بوقت مقام حومه سرای عرضه داشته بود
دار و دیوان حضرت مستزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تضعیف کردند
و فنون ظنون اکاذیب تألیف و در تفتیش مطالق توفیرات **مصرع** دوده که چارفت زبید دیها بر کجا بقدر قدرت کوشیدند
و در استکثار زرع استنما ربع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر بزه روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که اصلاً خراج
آن گران افتاده بود و از نیج انتفاع برگران بعلت مجبور داشتن از تصرف و منع کشتن از زراعت و تحفظ تک بر ریش بود داغ
بر داغ شعر حَمَّلْنَا مِنَ الأَيَّامِ مَا لَا نُطِيقُهُ   كَمَا حَمَلَ الْعَظْمُ الْكَسِيرُ الْعَصَائِبَا در اثناء این احوال برحسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام
بیت مال اگر خواهی رعیت استمالت بایدت   ورنه گوینده ربا شیم است آلت بایدت   در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ منکقنغ و احوال سکه
صاحب اعظم عز الدین القوهدی شعر لَنَا هُدَى الرَّحْمٰنِ أفلح الأئمة لأن يفتح باب الخير به جهت یاساميشی ملک و استخراج رسایل
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان
قرم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب استیصال رعایا و اختلال اعمال
مینمود رعایت مصلحت ملکی با تقریر باقی عمال راجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتند و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی امیر
بزرگ استقاق بکورچی از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ساختگی چریک منصور كَثَّرَهُمُ اللّٰهُ
و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول بودند بر سبیل تبغور بغور رسیده هر ده دینار خراج او بناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان
و خواتین و امرا خود با از خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مقاصات و مفاصات ننمایند و برافظاعیات

و احتسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانستند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلچیان
و محصلان بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال در افراد ولایات علی الانفراد و متصرفان
نواحی باستبداد و استعداد آهنگ این نوا را چون و وجهی مستزاد بر می افزودند تا فحوی شعر جواهلها الرَّبِيعُ حَامِلٌ رَبْعَةً وَعَادَ دَرْعُهُ
فِي الرَّبِيعِ بِالرَّبِيعِ يَمْتَلِي معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اَصْبَحْتُ مَا سُوءُ الْبَلَايَا   ادْفَعْ آفَاتٍ بِآفَاتٍ بر
زبان سخن بر ناتمام و داشی حصر رؤس و حصاه مواشی و مطالبت تغار اهر بنقیاس پیش گرفتند و ده یازده محصلانه با رسم الخزانه
و نایکشت و محصلان در عوض مهلت که جز مالش نمیدادند رشوت و خدمت می ستدند تا مضاعف مبلغ تبغور از رعایا استخراج رفت
و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق
والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتماً جزماً که یک نیمه از تبغور محسوب دارند اما حکام شیراز از غایت
شور بختی رعایا سین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند و بمعرفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل
تبغور با زواید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام مدت دهلات
شمار روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فراهم داد **بیت** دست درهم زده غمهای
دلم چون حلقه بر در صبر چرا بسته ام اکنون حلقه چون روا باید که بهیچگونه ذکر رفت بستند حکام باز بر سبیل تقمیه عرضه داشتند و التماس حکم
مجدد نمودند و در طلب مسامحه نمیه تبغور این اخبار معنعن وَكَادَ أَنْ يَتَجَافَىٰ عَنْ به بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم
جهانیان که تباشیر صبح شبهت و مناشیر طلب مهت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف برین
عبارت که غیرت زاده صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تبغور که بحکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان از زوائد مضاعف
که گرفته اند مینالند آنرا باز گردانند و در تعاریج این حالات سبب بیحیایی عمال و خرابی اعمال و خطاب ناصواب و انجلاء رعایا و ضایع
انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر زعم کتبه که وَعَلَيْكُمْ بِالْمُقَابَلَاتِ برحسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد

رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری مجید از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عبارات عربی و
عجمی صفت ترکان ختنی تحریر میکند نامه اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و رایت کامکاری با سنا و مرتاد و معنعن اگر حاصل
از وجود مشرف و مستوفی حافظ و نظار الغ بتکچی و کچیک بتکچی نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولایه نصیب
رفته جریده حال سیاه کرده نست تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از نا واجب و قسمات و جمع موضع و خرج نا واقع و مسلک مزور
به آیات والوف بجانه و الی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم بازخواست دیوان و اندیشه تفاوت تسعیر و فاضل
مرسوم از صمیم دل بتکچیان چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید و معنی **بیت** بعقد زلف سیه دی هزار جان داشتی بجوی
است ترا با من شکسته کسور نزدیک محاسب منصف خرد عقد صحیح نبندد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض هیچ دیوان
بار نگردد و ذکر تنقیح و مقابله و سائر الوجوه و معامله و حشو مطلق ناید و سیاقت حکم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ گیرد و علی المثل نقص

ولایتی که بکثرت سعی وقلت طمع وحسن تقیبت وبرکت طلابست متصرفی ازمیزان تاریخ سال گذشته هزارخروار غله خراجی نقصان
پذیرد تا تاریخ کردار ورپای خمول افتد وا مالی ازحوالی خوشدلی درظلمات بعضها فوق بعض چون نورشمع ازدواعی خویشتن دور کردد
پس دست کتاب اول نواب شهر جور ازتن مفصل باواکر بعدازین به مجمل درازکردانند دخونشان مجری وعمر غیر محسوب وطاعات
مستر واکر یکدفعه دیکرنام منحرفت حساب برنوکتابت ا باب عقل شمرند یا ازمن ذلک اما آل وجهی باقی باخود تقریر کنند والسلام
علی من سلم من الاشتغال وسلم الی یدالفنا عنده مالم الاخرجی عاقله جان نپوشد بل مفهوم هرساده طبع باشد که نظام عقد خراج جهان
باید که تا مهر واختران برفلک تابند آنرا هم طویله تابید یابند وهمعنی دفع ست دهد که ازدیوان اندیشه خطاب زواید وازقبل
رعایا توقع استدراک مناقص درمیان نیاید وخود ببدیهه فکرت وقبة الاجلان خاطر روشن است که اینکار در سه قسم منحصر تواند بود
یا توفر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتاد منیعت عمر صاحب خراج محقق
شده چه طلابست شغلی میکند که لا یزال منتج فایده نیست واگر قسم نقصانست وحیثیت روزگار خود مصرع میلی زکمال سوی نقصان دارد
زادنی الطنبور نغمة اضاعت عمر ودل معارن افتاد وخود واعقاب راتخیمی وزادی سنی باقی کذاشت ونا اگر خطر نفس وانقطاع نسل
تابع آن خواهد بود با انفعال اساس خراج منثلم وعقود احوال منفصم کردد چه این شخص یا متمولیست که خسارت را از مال خاصه کذارد
یا فقیر که ازعهده التزام خراج متقصی نتواند شد وعلی کلتا الحالتین بجائی انجامد که ازادا عاجز آید وبزبان حال سراید مصرع من از
خراج چه ترسم که خود خراب شدم نگفته اند ومازن علی الخراب خراج آمدیم با قسم سوم که توفر وغبطت دران باشد لامحاله محرز مزاولت هر
کاری آدمی را در اتصور جلب فایده وجذب فایده تواند بود واگر بخلاف آن بودی افعال انسان عبث افتادی ونظام سلسله مصالح
بانقطاع پیوستی وکسی که ملتزم خراج میشود اگرهم دربدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد وبتقدیر توفیر مطالب چگونه
پیرامن آن معامله کردد پس استقرار واستمرار کار خراج که امری ابدیست وبرتقدیر تیسیر وفرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه
جهان ومطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی برصحیفه جریده امکان مطالعه رود که راه کم وبیش بسته شود وتصور سود
وزیان درخاطر آورده نیاید وباید که سخن امیرالمؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب
العین ضمایر باشد قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا
صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی
استجلاب الخراج فانه لا یدرک الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره
والتزام غله خراج چون صورت الخراج خراج داده وار وکاری بزرگ وبازاری تیز ودریائی ژرف بل عقله عقال عقول مینماید ودلیل
ولال عروس دعوی وخال خد خلال معنی آنست که آفات ایام وحدثان روزگار را نهایت نیست واستعداد شیب هرکاری ومناسبت
مزاولت برامری در هرنفسی مرکوزنه ودرعهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان تقلبات
ایام وتقلبات اعوام وتمادی ولاة ازشرایط خراج وتعدی ظلمه درمطالبت واستخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد وامارات

اختلال معاینه می افتاد واهل بحقت وتباثت مواضع ضیاع را معطل میگذاشته وجلای اوطان ومفارقت خویش وپیوند اختیار میکردند
هم جرانا آثار ارتفاعات وحاصلات بلاد ونواحی در هر دوری وهر قرنی به نسبت زمان قبل تفاوتی موحش ونقصانی مفرط یافت اول
درزمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن ازعبادان تا موصل وعرض ازقادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار وشصت
هزار درهم مقرر کرده اند ودرزمان معاویه سربالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم برآمد وچون نوبت به حجاج
حجاجی وسوء سیرت سایره اورسید به هجده هزار هزار درهم بازآمد وهم درعهد معدلت عمر عبدالعزیز خراج این مواضع بدینموجب مقرر گشت
دمشق چهارصد وپنجاه هزار درهم فلسطین چهارصد وپنجاه هزار درهم ودر دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل
آن ازعهد مستوفی ایام این مبلغ بازآمد دمشق چهارصد وبیست هزار درهم فلسطین بعد وقعه الامین سعید
دوه هزار درهم وفی عهد المقتدر دویست وسی وچهار هزار درهم وششصد وشصت وهفت درهم وعبدالله ابن سعد بن
ابی سرح بعهد خلافت عثمان ازمصر واعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد وعمرو بن العاص پیش ازان مباشر امارت
وجبایت آنجا بوده ودو هزار هزار دینار حاصل آمده پس درینحال عثمان اورا گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت
البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه درزمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار وپانصد
هزار درهم رسید وهرچند کمیت خراج فارس ودیگر بلاد علی التفصیل بازرسیده واز هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در
فارسنامه مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع اهل فارس وکرمان وعمان را علی بن عیسی برو وهزار هزار دینار سرخ
خراجی مقرر ومعین کرد ودرعهد عضدالدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس وکرمان وعمان
فارس مع العشر مع العشر الشرعة بحر سیراف ومهروان الاحمر العین ثلثمائة الف الف ثلثمائة وست واربعون الف درهم
المراکب بسیراف دو هزار هزار وپنجاه هزار درهم کرمان وکیز ومکران پانصد وپنجاه هزار درهم شیراز مع کردفنا خسرو
ثلثمائة وست وعشر الف دینار حصر صغر عمان سوی الفرع صد وسی هزار درهم اما ازان عراق عرب که مرکز رایت خلافت
وقرارگاه سدة امامت بود واز تمامت مملکت وسایر اطراف مشرک وذوی اموال مقرری متوجهات سوی بیت المال آنجا
میرسید مثبت ومسطور است پس مبین ودلیل نواحی جهان بالنسبة الیه وعند القیاس علیه مشابت فرع با اصل وقشر با لب
داشته باشد وازانجا قیاس حال هر وقتی با ماضی ومستقبل آن توان کرد منطوق اثبات علمای تواریخ کرم الله ارواحهم
المقدسه ومسطور هر کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل ونهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه
عراق فرموده دویست هزار هزار وبیست وپنج هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمینا بعلت تلال واجام واکام ومجاری انهار
وعراص شهرها ودیهها وغیر آن وضع رفت برچهار دانگ باقی قانون نهاد که درسالی نیمه ازان استراحت را بگذارند ونیمه زراعت
کردانند چنانکه هرسال هفتاد وپنج هزار هزار جریب معین شد وهر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع
آن صد وپنجاه هزار هزار درهم باشد وخراج نخیلات وکروم ودیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما اموال صدقات وجزیت

اہل ذمت خارج بود وچون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد وتجدید واستتمام مساحت کرد
و خواست که تجدید طسوق وخراج نماید در پایهٔ سریر سلطنت بانعام نه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مساحات
واصناف غلات وحصر نخل وزیتون وتفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند وگفت رای مصلحت می بیند که اموال مملکت بجزم
مقنن ومعین شود تا آنکه اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد وخزانه را بمال احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج ملک است
معد باشد درین استشارت شما را رای جلیت هیچکدام از حاضران نطاق نطق از میان گلگون زبان نگشادند تا سه نوبت
این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخواست وقال لکسری اتضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفانی
من کرم یموت وزرع یهیج ونهر یغیض وعین او قناة ینقطع ماؤها کسری او را نا سزا گفت وپرسید که از کدام طبقاتی فقال انا
رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند ومردم بالتزام خراج راضی شدند
وچنانکه متضمن رفاغ عیش وصلاح حال رعیت بود وضع وضایع وحسر روس وتعیین جریب دست داد وباجماع کلمه
بر اصناف قوت هفتگانه که قوت دسکهٔ انسان وبهایم است بدین سیاقت مقرر گشت الحنطة کل جریب درهم الشعیر کل جریب ... درهم

الارز کل جریب خمس دوانیق النخلات فارسیتها اربع نخلات درهم ... الزیتون من سته اصول درهم الکروم کل جریب منها ثمانیه دراهم الرطاب کل جریب منها سبعه دراهم

وآنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود ودر جزیت اہل بیوتات وعظما ومغانه وبرابده ومواجده وکتاب ودهاقین
خدمت ومتلبسان اعمال دیوان مستثنی داشت وبه نسبت اکثار ثروت واقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم
بریده کردند وهر کرا سن عمر از بیست کمتر واز پنجاه زیادت بود داخل حساب نگشت وهر سال اداء آن به سه فصل لازم کردانید
وعمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد وشرایط آن را ملغی وضایع نساخت وبه نسبت احتمال
مزارع ومواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت کردانید وعثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را
مساحت کرد سی وشش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی وقفیزی معین گشت وقدامة بن جعفر بن قدامه روایت
میکند که بعد از انقضای هجدهم سال از زمان پادشاهی انوشیروان احصای نواحی مملکت رفت وارتفاع آن استقصا نمود
هفتصد وبیست هزار مثقال زر وششصد هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف وترقی بود وفیض ترفیه واحسان
من کل الوجوه در انتهاء وتدفق وحد مملکت انوشیروانی از ابتدای نواحی مغرب بود تا نصیبین مصرع چار رزوان آن چون بهشت
آخر نصیب این واگر این روایت مصدق باشد حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق وغرب در قبضهٔ حکومت
ونظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید سقی رمته بالعهاد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی
پرداخت مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک که دیاقین وارباب تنانت ونداعت در سعت
حال بودند ومحصول ارتفاع به نسبت خراج ومقررات اضعاف مضاعف شعر ولا الضعف حتی تبلغ الضعف ضعفه
ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف ونظر بر آنکه از فایدهٔ اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده آمد

صورت حساب خراج ممالک

ما یحمل فی کل سنة الی بیت المال لحضرة الخلافة الرشیدیة هرون بن محمد الخلیفة
الدراهم الف الف بل الف الف بل ماء الف لاعما
... تسع ماء الف الف لنعات الف سبع ماء الف درهم ... فی ماره ... درهم ... الف ... ماره ... الف ... الف ... درهما
الاصناف یحمل من الاعمال المسماة
العسل من الاهواز لاهو الف رطل السکر من الاصبهان موصل ... الشمع عشر الف رطل
... ان ودمشق لاهو الف رطل الملح والطرح من الاسد ... الف رطل الزباس من همدان ودمشق ... الف رطل ... حیلان ... عشر الف رطل
الزبیب ... الف رطل الطعام من السند ... الف الف ... الکرم ...
... خمص ... اجاد ... شام ... الف رطل
فارس الف رطل
الرمان والسفرجل الف الف قطعه السوری ... الف قطعه فارس رمانا وسفرجلا ... الف قطعه السکر من الاهواز ... الف رطل الشمع من الاصفهان ... الف رطل
... من فارس ... الف رطل العود ... الف رطل ... من کرمان التمر من کرمان ... الف رطل الکمون من کرمان ... رطل الطین السیرافی من فارس ... رطل
الطین الحمر من السواد اربعه رطل ماء الورد من فارس ... قاروره الجوز ... القرنفل وجوز بویا ... هند ... ماه
المسک ... الثیاب ... وثلاثه ... الروحیه ... من اصلاحها ... الف ... قطعه
حلات ارمنیه ... الروم ... الحلل ... الثیاب ... العوطه ... قطعه
البزاة ... بازیا الفلک من جند وما کلها ... الفرس من جیلان ... البغال ... الفی ... زوجه
حلات ارمنیه عشر بازیا ... بازیا
اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنهٔ امین واحراق دواوین در سنهٔ اربع ومائتین از اخبار قدامة بن جعفر بن قدامه
العین این مبلغ بوده الدراهم
مع ثمن الغلة واضافه الی ید التحمیل ... الف ... الف ... درهم
وباز در سنهٔ ست وثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی بن داود بن الجراح جبایی
بر مجموع اموال مملکت وتفاصیل خرج متفحص کردانید فاسقطنا الخرج تخفیفا فانه لا مدخل له فی هذا المکان
فمجموعه مع اثمان الغلات هذا
العین ... الف ... الف ... الف ... درهما
حرف عن السواد والاعمال المعموره والبلاد المذکوره
اموال السواد ... طساسیج وصدقات ... الغرب ... البصرة والکرک ... الف الف ... الف ... دینار ... الانبار ... درهم
... التو ... ونهر ... الا ... ونهر ...
... وسط ... الف دینار
العلو ... العلیا والاسفل ... دینار السفلی والنهرین وعین التمر ... دینار نهر الملک ... والباکیات ... دینار

بازو [illegible] طساسیح [illegible] العمارات [illegible] نهر [illegible]

الاسفل · الکوفه والفرات · [illegible] · [illegible] الاسفل

النهروان · الاوسط

الصلح · والمنازل · الاسفل

المراکب · بالبصره · کور دجله

اموال الضمانات وما یوردی عرض حصول الاعمال المفرده

سوق الصیر · مدینة السلام

اسواق · الخوال · مدینة السلام

کور الاهواز · شماما حماد ابراهیم بن عبدالله المبیع وغیره

اموال · فارس مع ما یوخذ مونس الخادم ومع ما فی ایدی الاصحاب الاطراف

الامراء بعمه الشامی مع مال

کرمان · مع ضیاع اللامراء سوی مال العهد والخراج وفری المعادن وما یسوخذ مونس الخادم

البقاع · الخراج والضیاع العامه بالمشرق مع العقد والارتفاع بالامانة والضمان

مصر · عمال بری اللطف المحمول الی الحضرت

الخراج · والاعشار والاخماس البسری والاعادیه مع ما کان استخرجه ابن داود

الضیاع

اصفهان · الخراج · الضیاع · مع العقد المجدد · مع الخراج للاکراد

قم · الخراج والضیاع

قزوین · ورنجان والابهر · الخراج · الضیاع

همدان · والضیاع بها · الخراج

ماه البصره والالقادن · الخراج · الضیاع بها

الجبال · الخراج · والضیاع بها

حلوان · عن الخراج والضیاع

اصفهان · الضیاع

ماسبذان · ودار العرب وبها

الکوفه · الخراج سوی الضیاع

اذربیجان · وارمنیه مع المغارقه الی

حرف الخراج والضیاع العامه بالمغرب اجناده بعد الاستثنائات التی وضعها العمال من وصول الارتفاع کما هو جار فی العاوات وسوی مقاطعه وثمن اجناس الغنائم مما فرق اهل جهد فرس علی اداءه فی کل سنة والاعمال المذکوره والاموال السعاده

حمص · حماه · دمشق · الاردن · فلسطین · قنسرین والعواصم

دیار ربیعه · دیار مضر · الثغور الشامیه · الثغور الجزریه · الموصل

طریق الفرات

اموال الاعمال السلطانیه واموال الخاصه والاموال الموقوفه وغیر ذلک

الضیاع · اموال

المشرق · المغرب · فارس · الشرق · الثغور

الضیاع المفرده فی سنة ثلثمائة

[illegible]

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد و اراءت بر روایت راجح آمد و دیده بصیرت بدید که از حد
دیده تا ولایت شنیده مسافت چند است و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال باثر چه هر ملک و
ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینند ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثری و سطری از دفتری و در این
معنی با مطالعه جراید حسابات و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص و هذا فی ذلک تمام است و بالاس اقرب روایت
کند که در عهد اتابک سعد ابوبکر بیّض الله غرته در سالی محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود بجربان عضدی
چون والی در موقف استیهال عنایت پادشاه و استهلال بلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکاه و بیگاه
عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی با تکریم و احسان زبان ادای در جواب گفت در زمان عضدالدوله ازین ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده بهنوز به نیمه آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال و لای واینجو و خالصات
وارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار متقن شده و تمامت معطلات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد و المؤلفه و کذمثلها فافهم
وهی تضعف و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چارده درگذرد در نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده و هست مصرع
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستاره محصور است بلال آسا در نمو و بالیدن و چون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالات و تطبیق این حالت بی تمحج قبول خواهند کرد برین مثال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب
این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در دور کار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت ما بطال
المؤلفه خراج خراج المال عنه مفتن دنیغ ذالج بل خروج خراج فرمان میداد و باجانب و اقارب در نواحی ممالک رخصت
ترفیه و تخفیف میرسانید و با جابت مآرب عموم رعایا تا خایب کلی نگردند یا جانب عطلت و بطالت ترک وطن ندهند استمالت تا مهما
میفرستادند و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب حقاب و فرسوده تعذیب عقاب
بود بعضی را بجرعت ارزانی میداشت و برخی با نواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس با ثنا و ابار و دهقنت و زراعت مقرر
میکردانید و در ضمن آن نوید مهلت و مسامحت و تلطیف و مسامحت درادا میداد تا زمانه که بار نامه جفا دارد باز مایه سازکاری
درمیان آورد و ترغیب مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خالیات دیار که اطلال بی
ذوی الظل میزد و بطلول جهان شان ظلول و منازل مهول با مالی مهول میگشت و نحن لایلتفون الی الله مما یهولنا فی الدنیا والاخرة
اما آن زمان بحران مس دوران و دور جور ساقی فلک بود هنوز طبل دولت هلامیان زیر گلیم می کوفتند و موسی دعوت سلامت
بطلعت معادیان دین کلیم می یافتند و امروز بدین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژده تازگی بجان خوشدلی رسانید
و جان فرتوت قوت و توان یافت و بهار عیش تازه و انهار راحات روان شد ایک عاته ممالک محروس از مبتدا جیحون تا منتهای
مغرب طولا و از خطه اوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی بکمال جمال در نظر حریف عدل جلوه نازمیکند بغداد مصرع
چون قطعه خوش باغ داد است ودیعه مصرع شد و اسطه عقود اطراف حلّه از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد و باصره بصیرت

[illegible]

بصره از آفتاب نصفت روشنی دیده شوشتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل از شاخ بهجت موصل کار سنجار بهنجار باز آمده و دیار بکر
بکر وار و نثار حسن عافیت پوشید عراق نسیم معتدل مزاج عدل صنع کمال الربیع وافی هوا آمد صفت یافت همدان هم بدان
مثال از سیل نشاط روی آوری میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت قم فاعذر میخواند و ساوه بهشت آسا سایهٔ طوبی را آوه کنان حسرت میکرد
و در صفاهان ظلم تیره نها دار پرتو نصفت شایع صفاهان گشت و خاک یزد نزد خرد بر نزهت خلد گوی سبقت برد و آب هوایش
آبروی کوثر ریخت تبریز نیز بر ورق ذکر خان بالغ رقم خطا زد و در شام چین تحسین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسان را که از نهب
نوایب دایم هراسان بودی مالک به آسانی یافتند و کرمان که ممر بار حادثه در نظر آمدی اما لیس مصنع کدود کدود الفرح عقبه در
دیده اگر در شیراز که شین شر دارد بواسطهٔ مشتی اجلاف خلاف مهین صورتی روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور تا جور در
جور معمور است و مجاورت آن امید بهی دور باز زانی درم ازین غصه جان نبرد و غرهٔ بیضاء او از غبار ظلم متغیر گشت و بر مرو دشت
ارم نها دخیل بیداد کمین گشاد و از شغب ایام آن شعب دلگشا از مینو بند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان **بیت**
زنهار ز شیراز کشایش مطلب گر زیر گره دارد و از بالا بند تمامت رعایای گرمسیر و سردسیر بی ساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف
غیب بسر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد **بیت** گر کار زبی کرد و جویم نعال چوب معبر که گشت جهره
آل مظفر هر آینه عقل داند و عقلا شناسند که همه مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اعتقاد وزرای برجیس نظر اتفاق افتاد
و سببی خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت **لمؤلفه مصرع** بر ما بر انچه هست هم از ما شوم
ماست یا لیت بومی زد کرجا بنا الوطن وچون صورت اینحال بر ذهن مشکل کشای ایشان جلوه بی غرض داده آید به دوری دایر تراز
دوران آفتاب کرهٔ غبرا نورانی گردانند و در ساعتی سایر تر از سیران آب **مصرع** کشت امید جهانی همه سیراب شود ان شاء الله
وهو الموفق والمعین کوئی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تغییر تقدیر ان الله علی
ما یشاء قدیر بود و دعای کاتب **بیت** یا رب تو بساز کار ما را بردار بلطف بار ما را که بارها در زبان دشتی بموقع اجابت پیوست
لمؤلفه ولک الحمد یا مبدع الغرایب و واهب الرغایب و منجح امل الآملین و مسعف طلب الطالبین و دافع قضاء السوء
و قامع الظلمة بشعشعة الضوء منک نخشی و الیک نرجو و فیک نهرب و الیک نضرع فانک نعم المولی و نعم النصیر
برهان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمائه با بطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان
از رق انذار آزاد گردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول موجود رفت و درماندگان از محن
معهود بر افتادگان از وطن معتاد که غم اسیر او بابرات ایشان را با تراب برابر کرده بود و آب باروی کار آمد منقطعان کنج محنت
و زاویه نشینان خانهٔ دهشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال فرمود **بیت** چونکه مصعد کنم تا بفلک آه خویش قرص معین
از دو فلس مخلص شود با هتزاز شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت با باد سحرگاهی عرضه **لمؤلفه** آنچه کند نسیم تو با دل من تازگی با لب
غنچه سحر با و صبا میکند تازه گردید بحقیقت در یک فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طاغیات ملکی طاریات و باقیات اعمال

صالحات و دعای دولت روزافزون پادشاه روزگار سکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا وشاق سنجر مشکار خلد الله سلطانه
و عظم شانه و ثنای حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت عز نصرهما چون رجل ملایک عرش فرسای
و چون شمایل ریاح گیتی آرای گشت **بیت** این دعوت را بکاه تسلیل آمین آمین کناد جبرئیل الحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه
و یستحلب افاویق کرمه یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید و یهدی لنا الی صراط مستقیم فارتح کاف
المعوج لانهایة له و یثبتنا علی منهج الدین القویم و یحرضنا علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا بلابل الآلام
فی مراودة المقتنیات الفانیة و صلی الله علی نبیه رسول الرحمة و اولاده خیر الامة چون فتح
نامدار سومنات علی قریب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه
افضل الصلوات و البهاء اهتبات الریاح علی غراض الفلوات آن احدوثه را درین سلک پیوندی دهد یکی از فضلاء اقتراح در
صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از معولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه مهری
نبش طوطی شکر خای هندوستان بلاغت است و خاطر سحار خضر حیوان نامی منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز
و اوصاف مترسلانه می باید پرداخت تا اگر قطعهٔ پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس هیچ زیرک ندوزد و صدف پارهای و اجزای
خزف را در معرض مضافات یاقوت حمرا و لؤلؤ غرا خاتمه پیش جوهریان با هر سبیح سلیم حس نیارد و در صدد و صد تشویر این چند
سطر تحریر پوست از نظر و قبعت حسا و مأمون و بقبول اهل فضل مقرون باد **ذکر فتح سومنات** لما تمکن السلطان علاء
الدین سلطان دهلی فی سریر المملکة و ضرب فوق المرزمین قبة المنقبة و انام بامتداد افیه عیون الانام و سکن
بفوح عدله بیماء الایام نبض عرق حمیة الاسلام لا استلام الکفرة و قمع الاصنام موجه فی ذی الحجة حجة ثمان
و تسعین و ستمائه بلواء التیقن و صنوه التیقن الملک معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد لعماده
فاتناجنانه بل یده الباطشة و سیفه المسلول و عینه الناظرة و عونه المأمول الی کنبایت اشهر بلاد هند عددا
و اوفرها عددا و الطفها هواء و اعذبها ماء و اخصبها ربایعا و ازینها بقاعا رغبة فی الغزو و الجهاد لا استکثار من
الطراف و التلاد و سار نحو رابتهانها اربعة عشر الف خیل و عشرین الف رجل یسمون فی غرف لغتهم
ذلک و ما وطی جمعهم شم الشوامخ علی وجه الارض الا رض و دک فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسیر و صار
فارسین بالمقصد و البنا المصیر صادفوها حین هزم فلق الصبح فیلق الظلام و غسل ایدی التیمم عن اطراف الاعین
رودا المنام فصار کنبایت بمثابة خضر و صفوف العسکر له مناطق و السن الادبار لاهلها نواطق **لمؤلفه** یا نائمین
و عین الدهر موقظة قوموا فقد قامت الایام بالحرب فانتبه لا انتبه مدابیر الکفرة و مخاذیل العدو من
سنة الغفلة و هم احیر من ضب لا یهتدیا الی جحرها و ادهش من امضاع الطفل من حجرها فغنینا اولیاء الدین
صدموا صدمة دهش منها الافلاک الدائرات و شهد باصابتها الریاح السائرات فاخذوا الهنود بضرب الهند

يمناً وشمالاً وورثوا لسهام الطايرات الى الاوادبارا وقلوا اقل تشنعاً وشنوا غارة شعواء بحيث تحس الارض بحث اسلافهم وسح الجياد الضمر في لج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة ما اكثر من ذرانها كفتا معيار القياس ومن حبات اللآلي كالدرادي بريقا وروقا وثنايا الحسان ماءً ورونقاً ما تلالا سنا في تلالؤها نور الابصار عند الاحساس ومن مثاقيل الالماس ما الذع البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كشفاه الحبائب وحبات الرمان صفاءً ولطافةً ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الآس الخضر والتي خضرة و غضارة ما يرصع به نطاق الوهم ويتزين منه اندية الخيال ومن منمنمات الثوب ومفوفات البرود غرائب الوشي ولطائف النسج ونفائس الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غب المطر وغبّر وجه الازاهير اذ جلاها ايدي السحر ومن السبايا اصبايا سود حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية شعر مظلومة القدمن تشبيهه غصنا مظلومة الريق من تشبيهه ضربا محبوبة كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب روقا وليل الوصال فوقا وسويداء القلب شوقا ما اربت على عشرين الف نفر اذ بات عند الناعات وهكذا الوحش شرد نفر ومن اسارى الصبيان والغلمان ما انالهم حناصر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلاً مهيب المنظر عظيم الهيكل كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث ترجرج الارض بوطئتها واساطينها بل مخالب نصال وخراطيمها كالجرة في التجرير والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب في التدوير فالحاصل من النفر بان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم كان نفهم القول المتنبي على حسب حالهم مبني شعر للمتنبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا فكم من كنايس كنا وس المجوس الخاوية والهة لهم بالاذلال والهة وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات نحت من حجر املس كالنخل فامتها سبع ذراع بديع الهيئة غريب الصنعة على صورة كاد ان تحرك وهيئته توشك ان تكلم لو راها الموحد لعشق عليها بل يعتذر الكفار في التقرب اليها علو على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع وعلى اكتافه من فرايد الدرر حمائل ابهى من قلائد الجوزاء وهو الى النحو مائل فاقتلعا الجواهر وانعموا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفقوا بها الكفرة في الهلع والقلق وتوديع الرمق والتزموا الفدية الوف الوف من الذهب فردوا في هدم وكذبوا الهم امانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجورهم المدثر ومليكهم غير مفتدر بمعول فهو كالموت الزؤام قد فغر وفرقوا الجزائه المصححة باليد والعبر شغر بغر وحملوها الى دهلي ففرشوها في باب المسجد الجامع تذكار الهذا الفتح اللامع لا لااذلالا للمشركين واعزازا لهذا الدين وانصار المسلمين والحمد لله رب العالمين

اذا ابتدين سيد المرسلين محمد افضل الهادين والصلوة عليه واله المهتدين الى يوم الدين بل ابدا الابدين يا رب امين واغفر لمن وافقنا في التامين والسلام بعد از مدتی از انقلاع بتخانهای کفر سنگی پشم رنگ در غایت لطافت وملاست یافتند یکی از تجار آنرا محرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب واشکال بمثال من محاريب وتماثيل ازان انگیختند ودر شرایط استدارت قبه های منبت وخرط قندیلهای معلق وحسن تجاویف متوق بارها در صدد آسیب وخطر آورده وحذاقت نقاش چیره دست بدقت صنعت روان آذرت کر برآن ارکذاشته وباقلام مختلف برحواشی آن غیرت رقّ منشور وآیات کتاب مسطور وارنگ از وشم غالیه بر عارض حور نگاشته تبرک را جهة مزار قطب الاولياء من هو بين الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد ابو اسحق ابراهيم بن شهريار قدس الله سره بفرستاد وهم دران نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی بر سر روضهٔ متبرکه متیمن برافراشتند آنرا از طرف این بر کار کردند واین ابیات هنگام تشرف بزیارت وشمهٔ از بهمت آفتاب انارت کسوت نظم پوشید للمؤلفه

ای ز خاکت روشنائی چشم دوران یافته
خضر جان از مشرب تو آب حیوان یافته
در صفای ال از استدلال دلیل شهود
بر سر بازار سر جان داده جانان یافته
پیر دوران چون سر میدان تو اندر وجد و حال
صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته
آفتاب از غیرت قندیل والاقبه‌ات
خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته
جان کلید هشت جنت بار روی فتح باب
از حروف شیخ مرشد هفت دندان یافته
چو نکه صراف فطرت نقد وقت برزد
نقد بوسحاقیت را سکه عرفان یافته
در مقام ترتبت از کیمیای همت
ذرهٔ کش هر چهین ملک سلیمان یافته
ریزهٔ خاشاک سر جاروب فراشان تو
زینت سر خانهٔ زرین چراغان یافته
خان انعامت که لا مقطوعه وارد صفت
داینا از صوفی ابن الوقت مهمان یافته
هر که بوسیده است یکره آستانت را بشی
در کنار آرزو مقصود دو جهان یافته
در تجلی صفاتی مظهر حق زان سبب
انچه هر کس خواسته از حضرت آن یافته
روضات شد قدس ابراهیم وایروزه
همچو حاجی وی که زار زمزم فشان یافته
زو شرف لبیک صدق واصطفای سعی
نفس حیوانی بر و زعید قربان یافته
مصطفی سیرت تولی من بنده حسان عجم
همچو حسان کشتم ایک قسط احسان یافته

وامروز که شهور سنهٔ سبع مائه است سلطان آن دیار بحقیقت دوست و هر یک چندی باطراف کفار هند تاختن برده ورجه غزا وغنایم بی منتها حاصل کرده مراجعت می نماید و آوازهٔ مباهات بدین دولت از ابکار خاطری که ختم الشعر بلک طراز کسوت مناقب اوست چون کله گوشهٔ همت خود بشعری فلک رساند شعر وکم بلد فيه يخوی على منابرها اللغا وکم مل منبر عنا الملك غيه رحمه يصنعها

نهایت کار رقیدو ورسیدن نوبت شاهزاده جبر بسیر او

در اوایل شهور سنهٔ سبعمائه شاهزاده به وشعر على حسب المعهود منذ خالف المهد ومعتاده المشهود مذ الف الجهد مدافعت لشکر فاقی را للمؤلفه بلشکری زان هر تنی چون لشکری که ملاحم را از ولایم ملایم تر دانند وغوغای الا این المحاموما از زبان تیران وغاآواز شیرلوغیا پندارند وساقیان کوس حمام را تا بچه کوبان استقبال کند وهنگام مفاخرت با اقران بیت نخواهم جز ایزد کمه وارکس دل وتیغ وبازو مرا یار وبس بروزن زخمه کوس بر آید ودر حومه قتال وظمه ازال رواند از سر جد معنی شعر وانا الملك بالسيوف كالهت مناه يعضدا ونخاب فرنفل متمثل بانه نعتدون الحرب رنحا والهدعون بنحا ولا يقاتلون الاجرا ولا يخوضون من المعارك الانجرا او بواجهون المنايا ظحرا ووحرا از مخیم کرم اقبال در حرکت آمد مصرع

کما تحرک سطح البحار من عصف درین سفر تواپسر براق بمعه چهل تن از شاهزادکان مصاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بوده چون چند روز
راه از قبالیق که سرحد مملکت اوست بگذشت ناکاه قراولان عسکرین مصرع چون تیر و کمان بیکدکر پیوستند هم آنجا متقابل لشکرکاه زدند
و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان درمیانه آمد و شد کردند عاقبت قرعه ایثار بر تسرع قرا کمنبات و ضرب مشرفیات یعنی
تیغ کند تا پیکر ارغوانی سلب شعر وَطَعْنٍ عَطَّارُ نِفٍ كَانَ اَكُفَّهُمْ عَرَفَ الرُّدَيْنِيَّاتِ قَبْلَ الْعَمَائِمِ فرا و صباحی که اطناب شقه ظلام را
فروکشودند و این خیمه نیلکون بکاج زرین خور زینت یافت از طرفین کورکای رعد آوای فروکوفتند و تسویه ترکه و تعبیه لشکر کرده
مقاویر ابطال و مقاحیم رجال بر باد پایان شعر فَكَاَنَّمَا نُتِجُوا قِيَامًا تَحْتَهُمْ وَكَاَنَّمَا وُلِدُوا عَلٰى صَهَوَاتِهَا در جولان آمدند
تراکم قتام غواشی رواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح را ماند تیر سفارت اجل را دهان کشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان بنهاد
شعر صَرَعْنَ اِلٰى صَرْعٰى كَاَنَّ جُلُودَهُمْ طُلِيَتْ بِهَا اللُّبَانُ وَالْعَلَّامُ کاهی از آتش نیزه و ارتطاول کردند و از هر طرف سپر کردا
تحمل و ساعتی ایشان چون کرز زبردستی و ایشان چون درع فروتنی نمودند فَاَبُوا اِبَا الرِّمَاحِ مُكَسَّرَاتٍ وَاَبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَنَيْنَا
با آخر قیدو غالب آمد و شهزادکان که بر سر لشکر قاآن بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قیدو غنیمت یافته عنان سعادت
قرین فتح قرا را که با قرن الثور مقترن می پنداشت برسمت اردو سبک کردانید چنین کویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر
شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این کرت خاتمه القتال افتاد و چه با دیکر معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح
مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از آروغ پادشاه کیتی ستان چنکیز خان پادشاهی پر و زجنک تر از وی نشان نداده اند شعر دلکف
يَتَبَشَّرُ فِي اَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ وَلَمْ يَرْضَ اِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبًا چون هیچه مصرع ازین مقرنس زنکار حوز دو داند دو سفیان
درین صف صاف مراد ی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و کردش ایام خود کدام عطیت داد که باز نربوده در
اثنای مرجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود روی نمود و در یورتی چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت او رو بیسر صغر اروس را
فرمود تا بتکلیف او را نکاه داشت و بدو متکی شد و کفت دست تقدیر کوس رحلت ما فروکوفت و زمان کوچ ایکت نیک تنک آمد
چون درکوچ ردیف معهود است در ابتحال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد لمؤلفه امروز اکر چنانچه کند آن نکار کوچ جبینک کند ز منزل
جانم قرار کوچ چون جبل کوچ ناله کنانم بصبحدم زیراکه کرد روز دلم همچو بار کوچ درکوچ بختیا نزار آمدند زیر بار و آورد چون شتر
دل من زیر بار کوچ هم ر او بکنیطر ز رخش بر تو آن بکرفت کر لحظه امان دهد و زنهار کوچ او برنشست و ولوله از جان من بخواست او رفت و رفت
ازین مژه سیل بار کوچ کفتم منه تو داغ بکفتا که الوداع کفتم مدار مرکب کلفت ابد الکوچ هنکام کوچهای ضروری چو ازپس است در خون من کوش و
مکن اختیار کوچ ای ناله همدمی کن وای آه همرهی ای درد دل توقف و ای اضطرار کو امید مرهمی شرف از وصل اتابک داغی نهاد بر دل
امید وار کوچ از جمله شاهزادکان که مصاحب تو استن وارشد و اعقل است و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی خطط
احداث زیاده کرده و ما در تحت سلطنت او را در کنف ارفاد و اشبال از دیکر احفاد و اشبال آروغ ممتاز داشته ایم بیقین که او نیز
آروغ ما را قاربونیکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اکر درین منزل حالت ناکزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن

لشکر را از تنکی علوفات زحمت برسد پسر را کفت تا پاشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را به یورتی که آب و علف بهتر باشد فرود
آورد این بکفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبه عنا بفسحت فضای بقا خرامید لمؤلفه مَنْ لَا يُشَابِهُهُ
الْاَحْيَاءُ فِي شِيَمٍ اَمْسٰى يُشَابِهُهُ الْاَمْوَاتُ فِي الرِّمَمِ لمؤلفه الغو بجهان کو هر نایابی بود و ز هیبت او عدو چو سیمابی بود کوئی که
نبود و خود نیامد بجهان بیدار شوای دل که مکر خوابی بود تو افرمود تا تابوتی ساختند و آنرا بصفایح زر ساو مغرق کرد روزکار بدین
بیت اشتدلال مینمود لمؤلفه کیرم ز غرارت کنی از زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد ما که بر آیین مغول غریو
بفلک رسانیدند تواخود با شاهزادکان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بلیک موجز مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز
نهاد که قیدو اندامارا نیکو آغانی بود اکر چندین کاه بیاسای او قیام مینمودیم او براه خود روان شد مصرع اِلَى الْمَوْضِعِ لَا
يُنْجِيهِ اِيَابًا اکر تا غایت یاسای چنکیز خان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود است لمؤلفه وَاِنَّ طَرِيقَ الْعَدْلِ لَا شَكَّ وَاضِحٌ
در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قیدو از جمله چهل پسر چپر مینماید که پسر بزرکتر است و در حال غایب شمارا اندیشه چیست
ایشان متفق اللفظ والکلمه کفتند رای خورشید پرتو توا با صابت توانا مصرع صَدَقْتَ فَمَا فِي الْحَقِّ غَيْرُ الْحَقَائِقِ بیت چپر
بدر چون شوی کم بود چو از راستی بکذری خم بود کفته اند توا را مُحرِّض بر مناصرت چپر آن بود که چون پدرش براق براقع
امید از چهره حریف زندکانی برانداخت بوقاتیمور فرزند چغاتای یعنی پسر سوم و بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت
نموده آتش بردند تا او لجامیشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان چپر و توا دقیقه مصادقت و ذریعه موالفت
زیاده از انشاج قرابت حاصل بود و لمؤلفه يَتَجَاوَزْنَا الْقُرْبٰى بِالْمَوَدَّةِ بَيْنَنَا وَاَصْبَحَ اَدْنٰى مَا يُعَدُّ الْمُنَاسِبَا امرا و ملازمان پدر موضعه کردند
که جای براق بر توا مقرر دارند و در موقف حسن ادب چوکن زده امرا از زبان او این سخن در ابلغونی غریب و عبارتی بطبع نزدیک
بعز عرض رسانیدند قیدو درین باب از امرا و مقربان خود استقداح رائی کرد همه ایشان کفتند هرچند نواد کان چغتای بسیار ند چپر
بر توا از راه سن درجه تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست برشاد و شهامت منوط است و بشرف
ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و آمیغی در غره شمایل و بحبه مخایل توا پیدا است و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در آن
بوته یک چاشنی دارد چه هرچند یاقوت آبدار از کان زاید و کوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید
و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود متاخر ند اما شرف لعل بر سنک مرمر و تمیز مروارید از آب شور و لطف
و طراوت کل سوری در انای خاک تیره و نور و صفوه آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نکردد و باقی
تا ضمیر منیر قیدو که رهبر واردات غیب و منبع رباب صوابست چه فرماید قیدو کفت همچنین است هر کز استعداد ضایع
نیفتد و هنر پوشیده نماند کوهر قیمت خود خود کند و مشک از فر امعرف شرط نیست و نیز چپر عَلَى الْمَلَاءِ اللِّقَاءِ این معنی تصریح
کرده اکر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پرده ابا و تمنع بر چهره ملتمس او فرو اندازیم چه انست سوال اشکسته کردد پس حکم فرمود تا
توا الجامیشی کرده آتش و آورده جای براق بر وی مقرر فرمود توا نیز در استحال مجازات این حق را هرچند چپر غایب بود

دارزو کار رعایت جانب این معونت واجب باید بیت لمؤلفه نکوئی را مکن از بهر پاداش که خود گوید نکوئی نیک پاداش عاتب بکر
باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نعش بسترهٔ تختگاه قید و روان گشتند و هم دران نزدیکی جبر خبر
واقعهٔ ایام خیر خیر شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمد بعجلت برسید توا براطراد عادت و اتساق آئین حقوق تعزیت بتوفیت رسوم
ولیمودکی بتادیت رسانیده و در مرغزاری که نمیر غدیران حلاوت رضاب غابیات داشت و نزهت اطراف طره ده روضات
جنات بود بیت جلوه گر از حجلهٔ گلها شمال گل شکن از شاخ کیاهان غزال قافله زن یاسمن و گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم
فاخته فریادکنان صبحگاه فاخته گون کرده فلک را زآه شعر اهدی الحیا اللورد فی عصاته خجلا و زاد الیاسمین غراما
وتشققت فصل الشقیق فحلة فی الروض کاسات ملئن مدامًا بارکاهها و خرگاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس
برافراختند و طوئی بترتیب آراستند و ظایف مطبخ ده هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات
دو هزار خیک شراب که شعر اذا فض عنه الختم فاح تبنجها واشرق مصباحا و نور عصفرا وعقل مولع بدین خطاب
شعر فهم ان عف خباثیم الزقاق لنشربها علی وجه الرفاق قمیز بکنی و سرمه خود کالماء الجاری فی عدم الانقطاع چون قراخانی
شب با اوشک چریک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت توا که مقدم بود مجلی وار و دیگر اعیان بر توالی پایان
نه نه و جامهای ته ته و صره باده ده تکشمیشا کردند و هر یک هفت هفت زانو زدند و توثیق یمین و تطبیق نیات کرده بر خانیت جبر
حجت دادند و او را بر فراز تخت قرار و قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نبید و الوان کسوت طوطکی
ریاض چون دم و قوادم طاوس نزملون نمود و دماغ زمین چون مغز سر مستان شوریده اجزا گشت چون بصالح ملکی التفات رفت توا
عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آئین ادا قا و اینی باکیدکر باط مناوشت و ممارات سپردن لشکر خود را
بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت اروغ آنست که به بندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را ملتزم
شویم لمؤلفه مصرع فان النصر لازمة الوفاق جبر قبول گفت از مقتضای رای توا آقا انحراف ممکن نیست و اشارت او را متابعت
متعین مصرع که گوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادگان ترافد و تعاضد جسته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی طلق
لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصهٔ مخلص پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی و جمهور اقا
و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیدگیست بیت همانا که تاریخ این سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگیز خان بقوت
خدای تعالی از آفتاب برآمدن تا آفتاب فروشدن مسخر گردانید و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار تارا و لی
السیف البتار و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع رایض حکم و مذلل فایض عنف ساخت سبب آنکه
در مبدا خروج شهور سنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه بدل راست و نیت درست یاسای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و
سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب و اجانب را بزرگ مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته
تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک

ملاز

می نگاشت و یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ تر لمؤلفه اولئک اذ بع للملک کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج
وهم جوجی جغتای المعنی اوکتای و تولوا ذوالهیاج تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مثنی فرمود و خورد کرد
و علی هذا ایکان ایکان اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای بر پنجهٔ آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست بداشتند شعر ابنی
القداح اذا اجتمعن تکسرا و اذا افترقن تکسرت افرادا پس گفت مثل شما هست این تیرهاست کحذو القذة بالقذة تا در
اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد معتقد خصما را امکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دایرهٔ
مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زور
زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و افلاذ و کورا یک
دانانا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدی مطرد گردانید که هر یک از ایشان دور و نزدیک
ببضعه و حصه مصون از مداخلت و مخلت دیگری و مامون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن
در قوریلتای دوم در شهور سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفید وصایای پدر کرد همچنین طلول و عرض ممالک که ایل
شده بود بر تمامت انساب چنگیز خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علحده معین کرد و این رافت و شفقت
نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب و مقربان اندرونی با خول و خدم بیرونی
هر کس را به نسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتبی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیز خان با
فوجی امرا و ایناقون از لشکر دور ماند اتفاقا دران روز از نوع پرندگان و جنس دوندگان از علوفات طبقهٔ هوا و سیاحان
ساحت غبرا صیدی نکردند و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از
توشچیان صعوهٔ که مغول آنرا قرچه خوانند صید کرده در موقف عبودیت جوک زده عرضه داشت و گفت بیت پای ملخی
پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری چنگیز خان بدان تفال کرد و آنرا بقبول مقابل فرمود و جانوردار را
ترخان کرد باورچیان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت آوردند فرمان رسانید تا جمعی را که در
صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف را بمثابهٔ جزء لایتجزی بر حاضران
قسمت کردند و امروز هم بدین اسوه و هم بدین تفال این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود ازان تشبیه بود اروغ را به
محافظت حظوظ زیردستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ
ممالک چنگیز خان مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج
و گوهر و یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام و اوامر یاسای چنگیز خانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراسم جهانبانی
بدین طریقت و سیاقت روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند و نصرت قاعده و راه رسمت
او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که بر خلاف یسون و عادت تیغ مکاشفت در همدگر نهند و در چهار سوی گیتی بآغاز

آسوده گذارند گاهی با لشکر قاآنی اولاد قیدو در مقاسات طعن و موارات طعن باشند و از طرفی قچی که نبیرهٔ باتو پسر ساتق است و ترتو
منغص عیش از ترس او زندگانی کند براقیان با بلاکوخانیان مطاردت عادت گیرند و تقای و لقتای در ممالک با تو از سر ناسازگاری
یکدگر را پیغام لمؤلفه مصرع من با شم یا تو رسته گفتم با تو فرستند جنبش این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض
دولت تواند بود و از آنجهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان کثرت و شوکت در اندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل
کلی گشت چه ایشان با خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادران از برادران در تحاذر
بودند و دست پروردگان با اولیای نعم دست برآوردند و پایمالان سرافرازی طلبیدند لمؤلفه مصرع ضلالٌ لما اوردت
به ضلالًا لاجرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید باری ما نیت کردیم که بعد ازین گرد معاندت
نگردیم و مضمونات یاسانامهٔ بزرگ را نصب تصور و مثال تذکر و عرضهٔ خاطر داریم و از شرعت شعر ومُفَتِّم یعطی العشیرة حقها
ومُقَدِّم لحقوقها هضامها من معشرٍ سنّت لهم آباؤهم ولکل قوم سنة وامامها ابا نمائیم بر قرار آنکه هر کس
از آروغ بلکی و طرقی که امروز در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ تحکم اوست ارثًا و اکتسابًا قناعت نمایند و دیگری او را تعرض نرساند و
از جوانب امر و اشارات قاآنی را منقاد و طایع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف و دیار بدان حضرت متواصل
دارند و از آنجا نیز مجاهزان و اهل بضاعت باصقاع توارد کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد با تمردان و بایاوکیان قصی تنزی و منتهی
چین پیش گیرند و قیدوئیان و براقیان عنان گرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند و احفاد و صاین اجن همت بر مناجزت و
استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و تقای و لقتای با یاغیان جواب ایل سکوتمور مکاوحت با
تا بدین اندیشه خوب و پیشنهاد نیکو و رای درست سلسلهٔ اتحاد آروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگیز خان شرمسار نباشیم اگر قاآن
آقا اینی های را یاسامیشی یعنی پسندیده میفرماید بدین اسوه تنغال یرلیغ دهد ایلچیان قاآن و خانان خان و تقای و لقتای و دیگر
شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب بر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین
کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظاهر تظاهر کنیم و بدین ترافد توفر نمائیم و اگر کسی ازین طریقت متفادی گردد و بر
شیوهٔ موافقت مستمر نباشد من که تو ام لشکر کشیده یرلیغ قاآن آقا و ار اشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رسالت
و فحوای آلوکه وقوف افتاد رای تو را آفرین فرمود و بدین معاودت همداستان شد ایلچی را سیورغامیشی کرد و درین شرایط
یرلیغ تنغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب تو انوشتند چنگیز خان که مانند رایت خود بر داشتهٔ قدرت الهی بود و گوئی
قضا با تیغ او گفته بیت سیفی دبر کشیده حق از همه خلق مر ترا تا مکنند سرکشی کردن دشمنان بزن گاهی آینهٔ چین را بصیقل
تیغ مصقول میزدود و گاه صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا میگرفت با اول چون رایت جهانگیری افراخت و اسب در میدان
جهانستان چار گانه را هر یکی شغلی خطیر فراخور استهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر وتجلّه الدّهر اقتاص ومهند
والجود بالذنبة والصّبد احراره کار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست گرفت و او گناهی

چون

چون بعقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران علی الاطلاق او را مسلم بیت شعر لَهُ المعالی سماء والندی شهب والمجد سایبة
والجود امطار علاه کاللیل والمصباح همته ونقله الجود والامال سماء به نسق امورات یاسات و ولایت عهد خانیت متعین شد
و عمدهٔ تجهیز چریک و تحریک و تسکین ایشان به تولوی شعر یقامس الحرب والارواح رافیة الی التراقی وطرف الموت نظّار
صفت داشت مفوض گشت و جغتای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفیذ احکام بوجهی تقلید کرد که گوئی شعر کانه روعة
امر المصلحة فما یعود علی المحظور فانه درشان او لایق آمد لاسک و ستور تعاطی اعمال و قانون تحدی اقوال در سیاست
ملک که تفصیل آن در یاسانامه مسطور است از زبان جغتای مأثور شده و بهار سیده و پس تو اچون شکوفهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن اصل آمد
درین عهد تجدید قاعدهٔ مآثر خانی و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فرست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای چنگیز خان
اضوء من النهار شد و بدین حسن تدکّر صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت
شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اسوة بامثالها وامتثالا لاحوالها تصویب این رای را داستانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کردند
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاهزادگان اطراف بخدمت چپر قیدو پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوائب
مصفا داشت در اینحال حدوث واقعهٔ غازان تغمده الله بغفرانه عزت ظهور یافته بود و پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان چپر قیدو متوجه
تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام الجایتو سلطان شعر هنالک لا تنداد الرجاء لمرتج بکاب ولا باب العطاء
بمُرتج لازالت مسامنة للسماک ومضاهیة للافلاک گشتند و تتمهٔ این حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد بالخیر انشاء الله
العزیز اللهم وفقنا لذلک معارفک الحنیفیة والترقی من سلالم العنایة بها فهو غایة الفوز المنالها ذکر وفات
سلطان محمود غازان انار الله برهانه قاطبهٔ عقلا را برهان حدسی مقرر است و زمرهٔ جهلا را القوت حسی معرف
که روزگار مکار دایم ربابهٔ جفای همگنان مرتب میدارد و زمانهٔ بهانه جوی را صاحبه و فا هرگز نیافته اند شعر سئوم ملول الأهل
والصاحب تنوز فروک لا تجب الخاطب دولت حریفیست زود سیر لمؤلفه مصرع هر روز بر یاری و هر شب گاهی شعر برکه
یوما بحزوی ویوما بالعقیق ویوما بالعذیب ویوما بالخلیصاء و سلطنت مرغیست سبک سیر لمؤلفه مصرع بر لحظه گزیند طرف
هر شاخی شعر فمادة تنتحی نجدا واونة ماء العذیب وطورا قصر تیماء بر شاخسار فطرت گل رخساری کجا شکفت که
دبور ادبار حادثات آنرا بر خاک بیباکی نریخت و بر گردن عروس هستی عقد خودپرستی کی بستند که باز باشارت سرانگشت اجال
شعر کتناثر المرجان من عقد نهی بوقت امید بهی از هم فرو نریخت چه وقت مشاطگان بشیت سواد سنبل زلفی را زینت تجعید
مصوغ عناقید صنعته بمجدیه تلکی دادند که بدست نوایب در کشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت
آنرا تیرقامتی را ز دو رنگان آغوشی گرکشید که باندک زمان انحناء کمان ابروان نگرفت میان دو هم نفسی نفسی ثریا سان توافق و ترافق
کدام روز اتفاق افتاد که این گوژپشت بی سروپای ایشان را تفرق بنات النعش نداده از زبان ایشان نخواند شعر وکنا فی
اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات نعش ز شاهان گیتی یکی را در طرفی لطف و عنف ده روزه پنج نوبت زندگانی کی زد

گرگردش این هفت دولاب سیمابی بنا چار در رعات ثلاث او را هیبت و مُعَشش جا دوانه نگرد **بیت** هر خاک که زیر پای هر نادا[نیست]
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگره ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هرچند که از تحریر این تشبیب بی تسبب زلال
تخلص را سر چشمهٔ مخلص تقدیر جیوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود از این نذیه کیست اَنَا قَصِیرَةٌ عَنْ طَوِیلَةٍ عَلَی
الْجُمْلَةِ وَالتَّفْصِیلِ آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه سرای عارضهٔ بذات پادشاه اسلام اسکندر روزگار آفریدون جهاندار
اعظم سلطان غازان را دریافت **لمؤلفه مصرع** چه راه یافت که یا لیت راه گم کردی نه انواع معالجت ناجح و نه مواد اعراض
راجع میشد تا بوقت اکثر باع آثار ربیع بنمود و شدت سرما چون حشر او کی شکسته گشت و نهضت رایت میمون توجه ایلاق برسم
پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت **بیت** تا روزگار چنین است داد که عگین کنی زود دلهای شاد علی بداد رخیاب
این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزگار روفا مسکی داز پشت سمند کرد و دن خرام ملالت روی نمود چنانچه
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول حکمهٔ حکم و مرتاض زین تعیین اوست جنایب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت رجاء
وسجدت همت نامی و تجلد نفس تا بید یافته هنوز گیر الثوابت استقامة و رجوعا و وقوفا بطریق اغباب کوچ میفرمود و لَمُؤَلِّفِهِ
وَلِلدَّهْرِ عِتَابٌ ثُمَّ عِتَابٌ تمامت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب آهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و نِهَایَةُ کُلِّ حَرَکَةٍ
سُکُونٌ وَغَایَةُ کُلِّ کَائِنٍ أَنْ لَا یَکُونَ مرض چون اندوه مسلمانان مستولی گشت و قوت ساقط میشد تساقط الاوراق من الاشجار
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تَظَاهُرَ الْأَسْفَارِ مِنْ عَقِبِ الْأَسْحَارِ بنور یقین دانست که کار دیگر است و دامن مشیت در قبضهٔ
قضا و قدر مسخر نخست به تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس عدلی که ممهد فرموده وارشاد طریقهٔ تقویت
اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کان از نصیحتی و تذکیری واجب دارد و به تیت و صیتی ارزانی فرماید تا
اعظمی را ملکات مملکت و اولس سلطنت و محارم حرم حضرت بارکان دولت اعظم نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و باید و
و پولاد و ستای و سلاطین و ملای و رمضان و الغو و کور تیمور و تار متاز و مشیران سدهٔ جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید
الدین و خواجه سعدالدین شعر فَقَدَیْنَ فِی الْإِرْذَاهِ بَلْ مُطَّرِبَیْنِ فِی الْإِجْلَادِ بَلْ فَرْقَدَیْنِ فِی الْآفَاقِ و دیگر مقربان و شهرت یافتگان
نه خاقیت چنانکه از سکورچیان امرا بغولدار و جیتو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و آدوچی و طاسمکو و جاروق و سیورغتمش و از اختاجیان امرا طولادای و جابی و قیچاغی
و تغای و سیوبس و آجیقا و کورتوقا و از قوچیان امرا بالوای و از بیتکچیان سیرغدوق و از الدوچیان امرا باشغرد و کرای و بیش و قایغیش و پولاد قیا و بورالغی و جیجی و اینغو[ل]
و بهاء الدین سلطان ملک و از تکچیان امرا سیرو سوچ الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصرالدین و از سوسوچیان امرا شیخ و سلمان و از ایداچیان امرا تور
و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغی و سیکاجیل و جیکو و توقا و اقبوقا و قاتمش و از قوشچیان امرا زنگی و محمد و علیجا و امیر تیمور و بابوقا
و شیبا و جی و از ایوا غلامان امرا بور ندوق و استیمور و بایتقع و آروق و از خزانچیان امرا بکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خوا[جگان]
امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کرکتیان دور و نزدیک خرد و بزرگ احضار کرده فرمود ما را
محقق است بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حورعین نقل خواهیم کرد و ازین خار مردم آ[زار]

استحکام حمام شنب غازان

سلطان بکه

بالیقتلغ

بجوار ملک جبار پیوست وَالْمَوْتُ شَرِیعَةٌ لِکُلِّ وَارِدٍ وَلَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ الْأَوَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ شعر وَکَانَ غَدًا وَإِنَّ الْیَوْمَ رَهْنٌ
وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِینَا همگی همت و قصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما
نهاده اند حوالت تمشیت مصالح عالمیان با فرموده هرچه بصفت نصفت و عدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعا[مه]
قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعا و عقلا لازم است بتعریک هر مستدع مرتدع
گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن و سنن او مبرور و مهجور
منحرف شده باشد و بعدم مؤمنی دیندار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر و اجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته بعد از
تادیب و تشدید آن و تقریر نصاب حق طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته داریم و بسر انگشت تامل در احوال
طبقات خلق گره از دلهای بسته گشاده کرده ایم تا در این جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانگاهی باب نیکنامی نهیک نامی ماند و در آن جهان
اقتطاف ثمرهٔ تُؤْتِی أُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ در حساب آید امروز از میامن آن اندیشه امداد در فاهیت اصناف امم را که و دایع حق
جل جلاله اند فایض و ذایع کرده و فردا از نتایج این پیشه با شارت فَلِکُلٍّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ از تاب آفتاب حرمان و تب
بعید از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست در سایه درخت طُوبَی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ رخت اقامت فرو توان گرفت در این اندک
مدهٔ زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه بود هرچند گوئی **بیت** چون طفل که هشت ماه زاید می بگذرم و جهان نمیدیم
بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال عداة و متمردان دین
و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست داد و بر لیغها نوشته بدور و نزدیک
فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید قرطهٔ اسماع شد و امثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای کبریا[یی]
و داعیهٔ غیرت و حیرت رفتگان و مایهٔ عبرت و خبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که در تمشیت آن خوض پیوندیم عم[ر]
وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت نداد و لَجَلٌ لَا یَنْذُرُ الدَّهْرُ لَا أَدْرَی وَلَا أَجْلَحَ وَکَمْ فِی جَنَابِ الْأَرْضِ مِنْ جِیرَانٍ و این نیات
بمهر در زوایای سینه با خود بردیم و ثقت برحمت آفریدگار حاصل که با شارت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَإِنَّ لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَی از احراز
مثوبت آن هم بی نصیب نباشیم اکنون شما را باید که بعد از من با یکدیگر بخلاف و دیگر جاقها و اوان تغلبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را
پادشاه جهان خدای بنده محمد لَا أَخْلَی اللَّهُ عَهْدَ الْأَیَّامِ مِنْ وَلَایَتِهِ وَصِلْ عَهْدَهُ بِغَایَةِ الْأَیَّامِ تعون عنایت که سه چهار سالست تا و[لی]
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام و کرات و مرات بمعنی با شما تکرار کرده بزودی بر جای من بر سریر دولت روز افزون بنشانید
و منقاد و مذعن فرمان او باشید وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ و از آئین و یاساق من تجاوز ننمائید و قواعد این احکام را
مطرد و متسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام بزواید و مساعدت و تکالیف و تا بغور که امروز از ایشان مرتفع
مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که معین شده و عمارتی که بنیاد کرده ام
بموجب شروط و استقرار و اتمام آن کوشید و ادرارات که در تمامه ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از مشو مال موضع ساخته بنام اکسان

فرود آورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود کردانید و باید که کم ماکرده در تقریر و امضای آن سعی نمائید وکر شمارا توفیق آسمانی رفیق کردد که بدان مزیدی وجب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و اهنا الی اَعْجَلهُ بر خوانید چه از دنیا نصیبهٔ ما همین خیر است وبس **بیت للمؤلفه** حاصل ایام نکو نیست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس

چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود نماز دیکری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه در سر تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعصاب بنفاد رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل کلستان حیات را به کلشن علوی فرستاد **شعر** لَیْسَ مُلْكُ الَّذِی یَمُوتُ بِمُلْكٍ اِنَّمَا الْمُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا یَمُوتُ **بیت** اکر بی مرک بودی پادشاهی بسی دعوی که رفتی در خدائی صیحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر برخواست مذبه و نفیر و نوحه میر و وزیر و صغیر و کبیر کوشوارهٔ کنکرهٔ کیوان کشت **بیت** صدرکاه فلک جاه تهی ماند ز ماه جکر شب رخ خورشید براندود ز آه چتر عقاب سیما که باشاهباز سدره و طواویس فرادیس سرمباهات فرونمی آورد پیرایه زاغ ماتم زده واوند تاج با ابتهاجش چون از حسرت دو رشده بود مانند خلخال خوبان در پای افکنده مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چون غالیهٔ ایشان نیل مصیبت بر یال پاشیدند و زینهائی که ستامش به عقود ستارهٔ جوزا و عقود ثریا مرصع و مکوکب بود واژکونه نهادند پیلان خاص را از زین شهامت قهر که بیدق احزان برخ عرصهٔ آمال فرو کرده بود چون فیل شطرنج کوش ببکافتند رایت دولتی که بر کنار جدول نصرت بر استی سر و الف قامت ظفر شناختندی همچون شکل در خاک در آب نکونسار ساختند کوس از الم اَلْقَدَرُ وَاَکْثَرُ اهلکنا ده ناله و افزنا ه و اسلطانا کر سکنت لو الفجع لو لا مخاطبنی اتاک له تنحی و درین واقعه باید علم کداخته شد از غمش چنانکه صرع لِاَطَارِ بَالرِّیحِ غُلُولُهُ بَیْنَ خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی **شعر** شِغَافُ الْحَبِیبَةِ وَالْحَیَا بِمَنَّی لا الْهِلَالِ وَلَا الثُّرَیَّا چهره را بغناق وار در کوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند و عقل بلند پایه در آن تشیب و حشت نسب نَبَتَتْ مِیحَا الْمُولِقَهُ نَبْتُ مَکَانَ الْعِقْدِ مِنْ یَهْمِلُ النَّوَی فَالْقَلْسِ مَجَرِمْ تَبِیلٌ **بیت** ای طاق ابروان بدرائید جفت جفت در طاق نیم خایه علی الله برآورید ای روز پیکران به چادرهٔ شبه ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید سرهای ناخن از رخ ورخ از سرشک کرم چون نقش از زر و چو زر از کهر برآورید ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روزان آن بوده آفتاب عارض چون سایه برخاک نشستند و جای آن داشت زهرهٔ زهرا چون مطربان نوحه کرد و نظر بنات از حرف نعش او آهنک این بیت بر بربط راست میکرد **بیت** شاید ار در غم این واقعه حوران ارچشم بر سرخاک تو بادام سیاه افشانند زیادت از آنکه خداوندان سوار و کوشوار خسته و سوکوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان غریوان و جمهور لشکریان میل در میل با جکر جوشان و چون کورکای شاه در روز کوچ خروشان میسرائیدند **بیت** که چو سوفار دهان وقت فغان بکشائیم کز دودی بتن چرخ کمر بربندیم این سیه جامه عروسانرا در پردهٔ چشم حالی از اشک حلیهای کهر بربندیم آه و دواسای همکنان چون لشیمان نو بمنصب رسیده با آسمان میرسید و خوناب دل از راه دیده چون کریمان روز برکشته در خاک میغلطید نو ئینان کاه نشین و امرای خسرو نشان کاه نشین و برشاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان وکویان **بیت** خاکش بر سرکه

فی الهوی نُعَه

خاک بر سر نکند و انش باد اکه دیدکان تر نکند وعطار دواز روی موافقت در عزای شاه کیوان رتبت کردون سریر روزکار را که مشتری زوال دولتها ست تیر تعبیر **شعر** اِذَا فَلَذَتْ خَاتِمَةُ الرَّزَایَا فَقَدْ عَرَضَتْ سُوقُ الْکِنَامِ رؤس قیاس روان میکرد و پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت و در عوض لخلخهٔ عنبرین و تخت زرین تمامت ارکان سلطنت و ایناقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوایف با جامهٔ سوکواری در صحبت نعش او که روزکار رحل رکاب رخش او روان کرده بود روان شدند **شعر** مَا کُنْتُ اَحْسِبُ قَبْلَ نَعْشِكَ اَنْ اَرَی رَضْوَی عَلَی اَیْدِی الرِّجَالِ تَسِیرُ مَا کُنْتُ اَحْسِبُ قَبْلَ دَفْنِكَ فِی الثَّرَی اَنَّ الْکَوَاکِبَ فِی التُّرَابِ تَغُورُ مرقد او را به تبریز رسانیدند تا ارزواز ائمه و علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب و توانکر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده و تسکین نایرهٔ این شکر آتش جکر را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد محشر و حاکی عرض اکبر بود بروی نماز کذارده در کنبد خاص دفن کردند **شعر** نَهْنِهْ دَمْعَ الْعَیْنِ فِی الْخَدِّ عَنْ دَمِی وَضَرِّجْ لَذْعَ الْبَیْنِ وَالصَّدِّ عِنْدَمَا فَاَغْمَدْتُ مِثْلَ السَّیْفِ خَدًّا مُهَنَّدًا وَالْحَدُّ مِثْلَ التِّبْرِ وَفْقًا مُهَنَّدَمًا **بیت** جهان کرکشاده کند از خویش نماید تو شیب و افراز خویش کنارش پر از تاجداران بود برش پر زخون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از کل رخان چاک پیراهنش در تمامت ممالک بسیطه که خبر این رزیت هایل و مصیبت نازل و قطیعه فظیعه و فجیعه وجیعه برسید از مبتدای جیحون تا منتهای فرات **مصرع** با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند و از مساجد و مواضع و اماکن مرتفع سوره سوره اکبر اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَاِذَا زُلْزِلَتْ بر وفق زلزال قوارع التی یَدَعُ الدِّیَارَ بَلَاقِعَ باصوات موذنانی که موذیان نوبت شریعت محمدی اند بمسامع دور و نزدیک رسید و بعد از ادای مراسم تعزیت ادای خدمات شاه و ختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع داشت و نام نیکو که حیات ابدیست دراندک مدهٔ مهلتی از عمر کسب کرد و تحفهٔ رحمت و کلدستهٔ مغفرت فرستادند اَللّٰهُمَّ ثَقِّلْ بِالْعَدْلِ مِیزَانَ حَسَنَاتِهِ وَبَدِّلْ بِالْفَضْلِ عُنْوَانَ سَیِّئَاتِهِ وَعَوِّضْهُ مِنْ مُلْکِهِ فِی الدُّنْیَا مُلْکًا لَا یَبْلَی وَمِنْ حُزْنِهِ وَقْتَ الرَّحِیلِ سُرُورًا لَا یَفْنَی اِنَّكَ کَرِیمٌ مُجِیبٌ و از انشاء محرر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط بر جریدهٔ نظم مسطور کشت **للمؤلفه**

خان عادل شاه غازان سایس قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال آنکه رایش مرجهانرا حصن بودی بی خلل وانکه سهمش مر عدو را مرک بودی بی جدال آنکه ازاو بود با فر و فروغ و نور و زیب تخت و فهر تیغ و خنجر کنج و کوهر ملک و مال روز یکشنبه و قد قیل الاحد یوم البنا یا الف بکذشته از شوال سال حیم و ذال رفت ازین عالم وَاِنَّ الْعُمْرَ یَفْنَی بَعْدَ حِینٍ سوی آن کیتی وَاِنَّ الدَّهْرَ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ در جمعهٔ رابع عشر ذی قعدهٔ سنهٔ ثلث و سبعمائه چون هنکام آن مغابشیرارز رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه و مبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه ابن خطبه که افاضل مترسلان را باعث بر خطبهٔ حظیهٔ سخن و زفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود انشاء کرده شد و بالله التوفیق و هی هذه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی تَفَرَّدَ بِالْاِبْدَاعِ وَالْاِنْشَاءِ وَاَمَاتَ الْحَیَّ وَاَحْیَا الْمَیِّتَ اِذْ شَاءَ مَالِكِ الْمُلْكِ مِنْ شَأْنِهِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ قَاضٍ یَقْضِی بِمَا اَرَادَ وَلَا یَقْبَلُ قَضَاءَهُ الرِّشَا وَلَا یَقْبَلُ بِالْاَمَانِ عَلَی اَسَدٍ اَوْرَثَنَا الذِّعْنَ

له رقاب الجبابرة من كل ملياك وما الليالي اذ عنت لهم على صفحات ممكنات الموجودات من الممكنات اثار كل بني هالك
سبحان من دهوم دائم ملكه وقيوم قائم حكمه حتم على البرية من السلاطين والرعية ختم المنون بحيث لا يستأخرون ساعة ولا
يستقدمون له ملك لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يفوت شعر الملك لله سبحانه والبقاء له وكل ما دونه فان يحيق ثم تسليم اطايب
الصلوات ومعاطر مواطر التحيات على خير خلق الله اصلا ومحيدا رسول اله العالمين محمد المدرج نعته المؤيد بعثه الذي داوى القلوب
بالطب الروحاني من درن داء الرين وكشف على بصائر اولي الابصار معنى المؤمن حي في الدارين عريض قد بطالة في احراز مآثر الروح
باعه ولو كان موسى ابن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه ورضوانه على ارواح الخلفاء المهتدين خلفاء الذين خلفاء المعتدين خليفة
رسول الله ابي بكر الصديق صديق الرحمان واول قائل للايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين
عثمان ابن عفان جامع الايات سباق الغايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به في الولاية
والفتوة ازاء بابها المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها مبتلى علي اسد الله سليلي عضو البتول الرسول
خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عميهما وعمتهما ديم خال الرضوان واله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس
ما بالكم لا ابا لكم اباكم واخوالكم فان هشم للدنيا صار نشاة انوى لكم اقوى لكم اقوالكم افعالكم افنى لكم ختام تغترون بالرحيل ولا
تعبرون وتعرقون الدنيا وفي بحار الشهوات تغرقون والى كم تميلون الى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب
تصير فهل يدفع الموت عنكم مليك او اليفا ونصير اين الملوك ودولهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة وبطشهم الكاسرة واين القياصرة
واين ما لهم القاهرة واين الفراعنة ونفوسهم الزائغة فواحسرتا اذ لم ينفع ابقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن
فلم جمعوها فواعجبا لما لم ترفع لقوابهم تلك الرماح الشوارع والقواطب القواطع والعوامل اللوامع فلم دخروها استبدلوا
القصور بالقبور والنرقة بالنور والوقور بالقبور والسيف بالحيف والنبل بالويل والارب بالحرب والمال بالزمان
والتراب بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة والمدائح بالمراثي والعدو بالراثي والثياب بالاكفان فكل من
عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور وان لم تتعظوا بموت جليسكم او اليفكم
واخوانكم فجيرانكم فهل لا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم اين سلطان بلاد المسلمين اين برهان امير المؤمنين اين
من كان كحد السيف باسا اين من كان كصدر الرمح لينا شعر غازان اين واين الملك والدول واين قاعدة قد شادها
الامل واين طلعته اللماع بهجتها واين بارزة القطاع والاسل لم يخل اليوم في دست السرير فهل عن التزور له في
ملكه مشغل الموت مصطاده نطير جارحة لم تنام حتى دنا الاصال والطفل ام لا تخلى بلغان وكاس طلاه وخلجزنه
اذا من دونها الكلل لا لا فذلك تبكيك ومخرقته فالحال دل على ان خانه الاجل لهفي على عادل لو فنيت ذاك
على كسرى وجمشيد قد ازرى هما الخجل فلله من مرموس اثاره غير مطموس ومقبور عدله في الدهر منشور وملحود
دفن الظلم في ضريح العدم الى يوم النشور شعر فالملك من عدله المنشور في جذل والظلم من باسه المنثور

في كمن

في كفن بالامس كان في دسته المطروح ابهج من الشمس واليوم صار عنا ابعد من امس مدفونا في الرمل
والرمس عهدي بقوائم سريره على مناكب مناطق الجوزاء وها هم انظروا قوائم نعشه على ايدي الحملة فوق عاتقهم
الغبراء لو كان قبل هذا دفن الكنوز والخزائن دفن كنوزه والامل بابن اجدر بمثل الاصفة جدران الغاز
خروجه نعود بالحرير والحرائر لو لقيه ابن الذخائر حزنها الملة تحثى بوادرها وخطب مضلع ابن الجنائز
نعري اهطعت زواره من ساجدين وركع ونحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم
فوق بعض كشف غماء الغموم وسكن دهماء الهموم وجلى ظلماء الليل البهيم واروى بالنمير الكادا العطاش من الهيم
اضحكنا بعد البكاء كالروض بعد قطار الرهام وتورد ورنا بانوار البهجة كما تلألأت تباشير الصبح بعد
الظلام جبر كسر عزاء المسلمين في السالف اثار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالف ابد الله سلطانه
اعني زين سرير السلطنة الغازانية بروعة اخيه وربط شمل الملك الموروث باواخيه فانه ضوء في الدوحة
الخانية كانه هو ونصل كالمرتقى في الاصل غرارة لا تنبو المؤلفة بطوق البد الملك وهو له ابنم وبصلوا له
التاج وهو له اخ شفيق لعهد سلطنة الذي ولي وولي وباسه لا عنة العدوان عن العالمين صرف ولي
شمس تطلعت على افاق الممالك مطلعها خراسان لكي تستضيء بها العالمون بانوار العدل والاحسان وتبتهج
وجوه الدنانير من الابتهاج بتشريف اسمه واوفى اعواد المنابر من قواطع الادعية بلطيف لقبه ورسمه اللهم
شيد قواعد الدين الى يوم الدين وابد معاقد الاسلام الى يوم القيام ببقاء الخان ابن الخان ابن الخان
سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في بالته جمشيد العهد في
جلالته محسود انوشروان في شمول عدله ملقي الخاتم في طي النسيان بوفور بذله ظل الله في بسيط الارض
القائم باعباء النفل والفرض اعظم حذاي نبده خان اللهم انصر طوالع حشيه وبصر مرابع عتبته ومهد بساط مملكته
الزاهرة ووطد خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بيمن حمايته وارفع الوية الدين بارتفاع رايته ما احاط بالفلك
دائرة هالته بعقب الذكر سنتا الهي ولن تجد لسنة الله تبديلا مقتضي آنست كه احوال جهاني پيوسته در معرض انقلاب باشد
ومقيد ان عقال وجود همیشه در صدد انقلاب وحادثات شعر الحجر والشجر جاد بان على ما شاء لا اجلة بعينه
ولا احد به باب نامتناهی مربوط وواردات نفع وضرر وفق مصيح فوقف باي بما الا بانك الفد دبشيت پادشاهي منوط
نه در اجتلاب واستعجال آن شبرا قدرتي ونه در دفاع آن وامتناع از ان فكر را امكاني اتساق واطراد اين كلمات مبني از آن است
كه چون تضاعف ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شايع شد هرقداق
واروان اختر بواسطه سوالف افعال ذميم وسوابق خصال لئيم خويش از حضرت شاهزاده جهان سعو سلالة ظل الله في الارض
ان حرت له ذكره بين السلاطين خجيرا خائف بوده وامنيج خلاص متجانف ابليس تلبيس وخناس وسواس وشيطان خذلان

درکنبد دماغ الکنده بکبر او صدای تسویلات وغرور انداخت که اکر حالت پادشاه واقع کردد فرصتی باکه روی آن در آیینهٔ امکان
بخواب نخواهت و دیا نهاز کند و مکنت مسابقتی که نیرنک آن بر تختهٔ وجود نزده بود مد احراز نماید والافرنک الحکم الصبی
صبی وذو الجداثة غبی بالاف رنک وریو را غلوطهٔ شاهی طواح تمشیت طغیان و دست آموزهٔ اساس کفران سازد و برین
اندیشهٔ ذمیم فاتحت وخیم عاقبت یا بات بیچیک را موضع بموضع الاغ از یخ سر بهفت رسانیده وجاسوس بی ناموس
برکماشت وکوش بر دارآوزهٔ احداث نهاد و چشم بر طارم دروازهٔ انتظار نشاند و با امرای هزاره وصده بموکدات ایمان
ومواثیق عهود مظاهرت فرذود زبان چرخ و اختر ندای **مصرع** ترا اینکار بر ناید تو با اینکار بر نانی در میداو شعر انعقد
وضوح الحق تزجون فخه والحق مبرم لیس تفسخ چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاهزادهٔ جهان
برداشتهٔ صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبهٔ چرخ اعلی افراشته بودند ونوئینان قضا نوبت
جهانداری او که **بیت** پیش سفید مهرهٔ قدرش زبون ترست از بانک تهنیه دبدبهٔ کوس سنجری برپشت شیر کردون
فرو کوفته در حالت ناکزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص سونج نوئین در اردو بود مقتضی شهامت را کار بست
و پای عزیمت بر مرکب مسارعت بکرد آنید و عرصهٔ فلوات اشعر بمثل ظهر المجن متصل بمثل بطن المجن فرددها
بجواف هیون هامون کذار می پیمود و باد کردار نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد و چون اینکار نازکی داشت تارکی
درتن بارکی حرکت میکرد و از راندن نیاسود و در دوازده روز بخراسان رسید شب هنکامی را بدو فرسنکی اردو نزول کرد
اتفاقا جانی جتاجی و پشیوقای باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم یرلیغ شده بود که شاهزادهٔ جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار
براکب یام مبادرت نماید و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که بکنظری آقا مصرع اقل من
نظرة از قد دهاه بخواند در روی مبارک اینی باز بیند **مصرع** نوکرایی که من میدانم ای چرخ نکذاری ایشان صورت
حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل انجام مرکب با کرده روان شد چون باردو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت
ترغامیشی که عبارت از ان تفرق باشد کرده بودند چه از روز در بارکاه فلک شادروان شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط
بود و هر قداق و جمع امرا الحکم مصرع نا و لنبغ الخمر بالافداح مترعة برخ عرصهٔ معاقرت فرزین سیر کشته از بارکاه بیرون رفته
بودند المولفه هموا الی الراح مثنی الرخ فانصرفوا والراح تمشی بهم مشی الفرازین بی روز با بود که طبع نشیط پادشاهزاده نشاط تناول
مسکرات نمیفرمود ترکتنان خاص صورت وصول اسمعیل و وقوف او در موقف استئذان انهای سدهٔ خانیت میکنند حالی
بدخول او اشارت رفت پیشانی را زمین فرسای کردانیده قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت با قلم فال بر صفحهٔ حال
تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول غریزت همیون بود بجای آورد و بی توقف از فراز تخت
و بستر و شیر عزم رکوب مرکب ایر حرکت کرد و باستحضار و استعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد و فالبالحکماء راس العقل مغالبة
الفرصة عند امکانها والانصراف عما الاسبیل الیه باول خواص کرکتناز ابو ستاد و الافرنک را که از وجود او قاصر

نظران در خیال بودند سبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند درمیان زراعتکاهی زرع حیات او را بدروند و حریف جوانی را بدرود
کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود کفته بود راست آمد **بیت** کردیم دو بهر تا بیاید دهر او زیر زمین
کرفت و من روی زمین والی له وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث وسبعمایه شاهزاده دران شب تا
تیره تراز سر زلف نورسید کان خطهٔ جوانی بر پشت بارهٔ کوه تحمل با لشکر در سلاح متسربل بسربال وسراویل تقیکم باسکم ایشان
سونج نوئین و ملا یدیک را فرمود که مدتیست تا بنور فراست ان فی ذلک لایات للمتوسمین در غرهٔ غرور هر قداق
رفقاء او آثار سوء الاعتقاد می دیدیم و ثوران مادهٔ فسادی در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال او استدلال ولتعرفنهم
فی لحن القول مکر و خبث نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوب کامثال الجلامید قسوة
وشر اکثر الزند فیهن محجوب اذا اضمروا کیدا فان الله علیمهم علیم باسرار الغیوب لبیب تا حدی این سودای بی طایل استیلا
یافت که خانهای شمارا خود بخود مخصص کرده بودند و قصر امانی را بایوان سفید کاری مجصص اما چهرهٔ مخدرات احتمال در نقاب
تواری مستور داشتم چه نه هر نفسی کنجور خزاین اسرار باشد و نه هر زاویهٔ سینهٔ صدفی مستودع کوهر شاهوار اندیشه افتاد که در
اثنای صحو و سکر از شما قولا و فعلا نکتهٔ صادر شدی و او بر سر اسرار سرایر وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از شوق
تلفیق بکشادی بسخن بر هدف مراد زدی و بر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بیحجاب رفتی پس هم نفس
خویش حامل اعباء این امانت کرا آیه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان بیان آن میکند شدیم اکنون بسجدهٔ کار ربیاید بود و به تیغ خورشید لمعه روی زمین را از تنک
سایهٔ کران او سبک کردانید ایشان زانوی بندکی بر خاک نهاد و کفتند شک نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس
مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار غیب است بد سکالی دشمن از لوح جبین نانوشته بخواند و دل نکرانی دوست در طی ضمیر ناقبس
وناخوانده بداند و سرکذشت امروز از جریدهٔ دی ناکفته بشنود و پیشنهاد مستقبل از روزنامهٔ حال نا شنوده بنماید اکر حکم یرلیغ
شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر بینندکان انام حایلی تام است او را چون خیال معشوقان
در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بر بسته بدیکر بندکان سپاریم شاهزاده امار حسبنه فرمود که در جوار اردو
جوار لشکر بچنین هنکامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحارا محفوظ باید داشت و لشکر
همچنین مستعد و بیدار بود تا چون برق متغرق روز خورشید رخ آشکارا شود و ظلام شب قیری طرهٔ ماه روی بی رق ظلام کردد
از سر بصیرت صافی و نصرت ضافی و شهامتی باذخ و نیتی راسخ این عزیمت را با مضا مقرون کردانیم بر حسب فرموده شاه که عین صواب
و یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بل واعی وفاء آمال و تتمیم اقبال اولیای دولت و مبادی خطاء ارباب تضاد بکار فلت لمؤلفه وقاف
الجهل بالانزال جهرا وان الرای بالمرصاد کاف لشکر بر جای خود با تیغ ستاره در فش ساکن شدند تا **بیت لمؤلفه** مانند چتر و طالع شاه
خورشید طلوع کرد ناکاه هر قداق عازم بارکاه کیوان فعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید سپاه لشکر پوشیده دید بر روی پوشیده نماند

که سری پیدا شده بدست بدکمانی عیان عنان مرکب رانجیم خود پیچیده پادشاهزاده مراقب و لشکر مشاهد بودند و ایلچی با فرمود فرستادن
که خبر واقعهٔ پادشاه عادل غازان رسیده بیت حاضر کردو تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندگانی باور نه
آن حکایت باور نداشت و سر در جهانهٔ ضلالت نهاده بپای ابا را او تمرد و سپردن گرفت جانی نیز آنجا حالی بی توقف رسیده بود
از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزیو ندبه و نیاحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید و دانست که
مصرع فَاِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حِذَامِ اگرچه صحیح است که کار فرداوی دریافتی اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت و ذات جهان
بر خود نوحه گر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا از زانی دارد و سطر زلات و جرائم این کمینه بالحکّ صفح دفال حک کند
ترک مبارزت کیرم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد مصرع در دادن کوچ بندگانه
بیت کری بر میان جان ببندم جان کمر وار بر میان بندم شاهزاده بر مقتضای قمع مشورت آمیز انی که اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ
فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه امر مخصوص است که فَاِذَاۤ اَبْغَى الْجَوْرُ وَاَنْعَى لِلْقَتْلِ ازوجود آن کذب اشتر خر شر در دو
نخواهد آمد و تسکین نایرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است و قال علی علیه السلام دَعْ مَا يُرِيبُكَ اِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ عوجر
بر صورت قدرا عاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عدادها بیر بحیث چون موج طوفان خشم از حضیض سمک با وج سماک رسیده بود
فهمای صنعت کنعان شرک را آیهٔ سَاٰوِىۤ اِلٰى جَبَلٍ يَّعْصِمُنِىْ مِنَ الْمَآءِ برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه با کوه داد با کوهٔ بخت تاریک قضا
روشن چه سود کند و بارتفای طالع سربلندی کوه کجا فایده دهد و چون صیاد قضا که بیدنه در بیدء المؤلفه بصوول عَلَيْهِمْ مِّنْ مَّكَانٍ غَضَنْفَرٌ
صید مطلوب کند دوام المؤلفه وقدام له نصب الشباك فی الوری گسترده باشد طغرات وحشی عقید موجب احکام بلا گردد مصرع
فِيْ حَادِثَاتِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِيْ عَنِ الْحَرَكَاتِ منصور سلطانی بر عقب فتنهٔ شیطانی که در تیه هوان بود چون شاهین از فضای تیهو ان
و شهاب از پی دیوان روان شد و آن خاکسار را نزاکر داد با بر چهرهٔ روزگار نشسته بود بر مثال باد سر زده پای گریز بر داشت و باد سان
گرد محالی می پیمود شعر یُرَدِّدُ طَرْفًا فِيْ صَحَارِىْ لِدَمْعٍ سَاكِبًا وَيَرْنِيْ فُؤَادًا فِي الْغَرَامِ مُصَابًا آری نقطه ولان تقدیر راه چهار حد حیات
بر وجود مردود او مسدود داشته بودند کوه نیز کمر معاندت بسته راه جواز نداد بالضروره منصرف شد و راه ذروهٔ کوهی دیگر گرفت نجوم او ار
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر این منوال بود و لشکریان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند
جوقی پر دلان رزم جوی و فوجی از حشم جهانگیر جوانان جو یای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوکان و جولان و جدال
قال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان
کَالَّذِى اسْتَهْوَتْهُ الشَّيٰطِيْنُ فِى الْاَرْضِ حَيْرَانَ بر پرسان بودند او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند و امن دولت از دو دست
اختیار رفته و اجل بخون او آستین بر زده و سر او بار از جیب خیبت بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت
نومیدی ممقوت بود او را چون همواره آرزو تنگ در بر گرفتند و بی تضییق و بندی نشیب آوردند از انتقام تا مرکز رایت
نصرت نگار یک منزل مسافت بود چون آیهٔ فَاقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوْهُمْ شنیده بودند اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت

خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش اسمعیلی حضرت شاهزاده را تا فی وَفَدَيْنٰهُ بِذِبْحٍ عَظِيْمٍ سازد ما که
تیغی بر دو کار کر نیامد هرقداق همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده گردن راست داشت یعنی زود تر بار سر از دوش وجود
و عهدهٔ امارت از گردن جیلد زور کار میگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت عبودیت خم داده بودی و گردن انقیاد در بستی
امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی فی الحال تیغ را چون قلم مشتی راند و حجت قطعی او ظاهر گردانید
استاد مسعود زرگر گردن او را از یاقوت مذاب اوداج که خلیط اخلاط سینه و کنود و ممزوج مواد جحود و عقوق بود عقدی لعل بست
المؤلفه همچنین لعل معقد لایق آن گردنست سر او را بعذر در قدمش انداخت و حقیقت بهتر ازین عذر مشوبات افعال و ممنوعات
اقوال او نتوان خواست بیت سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر مباد سخن بر سر دشمنت قطع کردم که قطع
از اینجای نیز بهتر نباشد جثهٔ او را بر ممر لشکر انداختند و تمامت راجل و فارس پل وار بر وی بگذشتند و صورت جنایات القلوب علی
الحقوم معاینه گشت بیت المؤلفه عمر پلپیت رخنه سر حادثهٔ سیل پل شکن کوش که تا رسیده سیل اجل و رخنه بگذری پس سر او را
به بندگی شاهزاده بردند بیت المؤلفه پر غبار فتح بادا و ایا میدان شاه جز سر دشمن مبادا گوی در چوکان شاه حکم رفت
تا هر دو برادران او را که صنو شجرهٔ ملعونه بودند تَفَرَّدُوا الْاُمُوْرَ بِالْبِرَانِ سنه کانه ملک عرب و رمضان که از قبل پدر خبر قتل میراث بر دند
بحد شمشیر یاساحد جنایت عصیان المؤلفه مصرع و مضروب سیف الله مضروع ملحد و یورت او را با هر چه بود و هر که بود غارت کردند
نیست کردند شعر کَانَ لَمْ يَكُنْ مَاءٌ بِمُنْعَرَجِ اللِّوٰى وَلَا ضَمَّهُمْ يَوْمًا ظِلَالُ خِيَامِ سکر نایب و ارمنی بلاد و الوس تای و شاوی سکر را
با سایر عشایر و قوم اِنَّهُمْ كَانُوْا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِيْنَ شعر بَنُو الْغَدْرِ مَهْمَا فَتَشَ الْبَحْثُ عَنْهُمُ اَرَاكَ وَمَيَضًا خُلَّبًا وَسَرَابًا
شراب عقاب چشانیدند چنانکه تیغ جلادان شاه صورت مَدًّا اسْتَعْمَلَتْ كَالْاَلِفِ لِلْقَطْعِ حَرْفٌ مِنْ شَاْنِهَا الْجَرُّ وَالرَّفْعُ مُدَّ رَحِجْ
قَالَ مُقِلُّ الْاَسَادِ فِيْهِ وَاِذَا حَضَرَ الْمَعَادِيْ فَالْاِيْمَاءُ بِالْيَدِ يَكْفِيْهِ مُجَرَّةً تَقْضِي الْقِتَالَ كَالْمِرِّيْخِ حَادٌّ لَا يَرْدَعُهُ عَنْ
الْحِدَّةِ تَثْرِيْبٌ وَتَوْبِيْخٌ مُدَّرِعٌ لِلْمَنُوْنِ جُنَّةً فَاطِمَةً وَيَدْعُوا اِلَى التَّفْرِيْقِ بِالدَّلَائِلِ اللَّامِعَةِ لٰكِنْ شَعْرٌ يَحْسُنُ فِيْهِ الْقَصْرُ
وَالطَّبْعُ الْمُسْتَقِيْمُ يَنْفِرُ عَنْهُ حَالَةَ الْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ عُضْوٌ يَنْعَشُ بِلَا عِلَّةٍ مُسْتَنْشِقٌ مِنَ الدَّمِ لَا يَرْوِيْ غُلَّهُ شِبْرٌ اِنَّمَا يُسْتَسْقٰى
مُحْمَرُّ الْمَجَاهِرِ بِتَرْتِيْبٍ يَبْكِيْ مِنَ الدَّمِ لَا الْحَمِيَا حَلِيْمٌ اِذَا كَانَ دَاخِلَ نِيَامٍ وَاِذَا نُبِّهَ كَانَ اَطْيَشَ مِنَ الضِّرْغَامِ ذُوْ وَجْهَيْنِ
مَطْبُوْعٌ عَلَى الْمَرَاٰىءِ وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَيْهِ يُرِيْكَ سِرَّ مَا فِيْهِ كَالْمِرْاٰةِ ضَارِبٌ كَالْمَثَلِ يُضْرَبُ بِهِ وَالذَّنْبُ يَعُوْدُ اِلٰى
صَاحِبِهِ المؤلفه عَلِيْمٌ بِاَسْرَارِ الْمَنُوْنِ كَاَنَّمَا عَلٰى مَضْرَبِهِ اُنْزِلَتْ اٰيَةُ الْقَتْلِ گر پیچ مصرع تا مهلک من یا ترا و فصارهم ذکر گشت و از
از بس لوث خون اعادی زن حایض بود و در حلاب آن حایض المؤلفه وَمِنْ عَجَبٍ اَنَّ الصَّوَارِمَ فِى الْوَغٰى تَحِيْضُ بِاَيْدِى الْقَوْمِ وَهِيَ ذُكُوْرٌ
و از بسیاری جان ستانی دشمنان کوفی مجمع حشر ارواح آمد المؤلفه هر چند شاه تابع اجماع و سنت است تیغش همی بروبه بدعی بفضرت حکیم
هر کس که مار اهی تیغش گزند کرد گرچه سلیم نام بود نبود او سلیم درین حال شاه عالم دختر سیور غتمش که خاتون هرقداق بود و پسری
خورد جهانگیر نام از وی داشت به بندگی پادشاهزاده فرستاد که هر چند این طفل یکباره را و طفل یکی می پندارد و آب و آتش هم رنگ می نماید

چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل است اگر از پستان رحم او را شیر منیت میدهد و در کنار دایه نامهربان خاک میخوابانید حکم پادشاه رحمت
مرحمت شامل شاه عادل آن طفل را بخشیده و فرمود که چون بسن پرستش و سبرشت و عادت تو منبر بیخواهد شد شخص اورا در آغوش تربیت
حمایت رعایت کرده معاف فرموده و هرچه بجانب شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلم داشت
وَآوَیْنَاهُمَا اِلٰی رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِینٍ این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند و بحسن تدبیر مردوار آن ملکه عاقله هم فرزند دلبند در
کنار حضانت باند و هم مال و ذات از نهب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت فرا
و زبان شکر او بکرد و تکرار لمؤلفه وَلَا ذِقْ اِلَّا مِنْ نَوَالِكَ مُجْتَنَی وَلَا غَمْرَ اِلَّا مِنْ عَطَایَاكَ مَوْهُوبُ مراء هزاره صد و لشکری که در
اهتمام امارت هر قداق بودند فَوْجًا بَعْدَ فَوْجٍ كَانْحِدَارِ الْقَطَارِ مِنَ الْاَوْجِ روی بقبله اخلاص می آوردند و در مامن عواطف
بیدریغ و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر می یافت و بر صفحات احوال هر یک بقلم تجاوز و اغماض سطور رقمت مسطور
میگشت پس مملکت خراسان که در دیوان ممالک جهان فَهُوَ ثَغْرٌ لَا يُجَوِّبُهُ اِلَّا اللِّسَانُ الْحُسَامُ وَلَا يَسُدُّهُ غَيْرُ سِنِّ السِّنَانِ وَ
لَا اَزَالُ لِلْمَنَايَا فِي اَهَالِيهِ تَكْثُرُ بَابُهَا وَالْخُطُبُ فِي دُوْرِ الشُّرُوْرِ يَكْبُرُ لُهَابُهَا شعر وَيَطْلُعُ فِيهِ كَالنُّجُوْمِ قَوَاضِبُ لَمْ تَرَ
لَهَا اِلَّا الرِّقَابُ مَغَارِبُ وَكَانَ اَرْضُهُ مُنْتَجِرَ الرِّمَاحِ وَمَعْهَدًا لِلْقِرَاعِ وَالْكِفَاحِ وَمَنْبَتَ الشُّجْعِ وَالصَّالِ
وَمَبَادِينَ اِجَالِ الرِّجَالِ نامزد شاهزاده جوانبخت جوهر کان جلالت عبهر بستان ایالت ثمرة الحیوة خانیت حبة القلب سلطنت قرة
العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار راستین هرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود کفر پیرای
خلف صدق سلیمان روزگار بسطام اغول که هنوز گل دولتش غنچه و میوه زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالت هلال است
مصرع هنوزش آب خوبی زیر کاه است فرمود و میرزاده بیکتوت پسر الاداى نوخن که باجتماع آلات سیاست و وفور الصفت
دکیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت و لشکرکشی معین گشت و خان بن خان آباجی و دانشمند محمد قوجانی و تنای بوقا
بالشکرهای معهود ایشان لمؤلفه وَمَفَادِهِ مُغْلِبَا الرِّقَابِ وَقْبَةٌ شُوْسٌ تَجُرُّ التَّمْهِيْرَ وَتَكْتَحِيْ که بتیغ از دوق چون نیزه بارند و در
بطمع چون میغ بارند بلا را چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از تتابع تیغ سپر وار ردی در هم نکشند و از توا
تیر زره کردار دیده بر هم نزنند متاعب را عین ملاعب تصور کنند و گریز را در خفیه و ملاعیب شمرند صبیحه حصان ابرش و صحبت
حسان دلکش یکسان دانند در صلح دوستان را چون چهار زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْعِ هَامِ
وَاصْطِلَامُ الْاَبْطَالِ مِنْ وَسَطِ لَامِ همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندوی
صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جانی مشغول گشته از کسوه عبا بیرون
آورده قبای خاص پوشانیدند و بتحمل اعبای مهمات ملکی تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی توشامیشی یعنی تفویض رفت جلوس
همیون پادشاه جهان الجایتو بر سریر دولت روزافزون چون شاهزاده مصرع ستاره لشکر
خورشید تاج گردون کاه که پایه سریر دولت و عرش چون بنای عرش استوار باد مرکز دل را از شواغل غل بپرداخت و گلشن

ایوان سلطنت بانوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان دولت از خار افتخار ضد دو
و انداد پیراسته شد و بستان دولتش که بلب غنچه انتظار بوستان عارض لمؤلفه مِثْلَ اَزْهَارِ الْبَسَاتِيْنِ نَضْرَةً وَقَدْ دَنَتْ بِهَا
عَبَّ السَّمَاءِ غَوَادِيَ بود چهره افروز ارغوان بهجت و قامت افراز سرو همت و دیده گشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت
آمد بعجلت در توجه بصوب سده سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت موروث لمؤلفه بِعَزِيْمَةٍ لَوْ اَنَّ هَمَّتَهَا الرِّيْحُ لَمْ يَكْتَنِفْ
لَهَا هَضْبٌ مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال را آواز داد لمؤلفه تخت جمشید و تاج افریدون آرزومند پای و تارک تست
در مبداء و بطالع سعد از مطلع خراسان لمؤلفه بدایت فلاوز ظفر برتجی سعادت سکرچی و اقبال یار فلک بنده فرمان ملک
مدح خوان قضا کارساز و قدر پیشکار ز تایید لشکر ز نصرت سلاح ز رفعت کلاه در حشمت و ثار آفتاب کردار بر سمند گردون
حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبة الاقبال ومعتلق العز والجلال نوغیان حسین بیک و
سونج نوئین و ایس قتلغ و امرا طایده وجاورقور سپرجوشی و امیر علی قورچی با کیومان لشکر شعر وصحب کجماج التريا تالفا معتدين
نُجُلُ الطَّعْنِ هُدْلُ الضَّرَائِبِ اِذَا اَتَوْلَوا الْبَطْحَاءَ سَدُّوْا تِلَاعَهَا بِسُمْرِ الْقَنَا وَالْمُرْهَفَاتِ السَّلَاهِبِ روان شدند
حور خانیه کوش وکرو بها از رضوان کرد مواکب منصور هنده عامیکرد بال اقبال فرحان و زبان دولت سرایان هیبت خورشید
بر طلعت تو شاه چه باشد با ما بیچهر تو خود ماه چه باشد از هر سوی بشارت يَسْتَبْشِرُوْنَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ
يَمْسَسْهُمْ سُوْءٌ برخواست شعر عَنِيَ الْمُلُوْكُ الصِّيْدُ تَحْتَ رِكَابِهِ وَيَظِلُّهُ بِجَنَاحِ جِبْرِيْلُ منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل
رایات دولت میشدند و خاک سم مرکب ان هلال نعل سما مسماره پیشانی زهره شاطر عطارد فطنت ثریا لجام جوهر پار دوم جوزا
تسام گردون خرام را عنبر بعبث دیده و طلحه معنبر دماغ و افسر همت میساخت پنجم ماه ذی حجه حجه ثلث وسبعمائه رایت ظفر
پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت صمدی مکتوب بود شعر اِذَا نُشِرَتْ فِي الرَّوْعِ لَاحَتْ صَفَائِحُ عَلَيْهِنَّ عُنْوَانٌ مِنَ النَّصْرِ مَكْتُوْبٌ
بشهر اسلام اوجان نزول مبارک فرمود و در حضور رسوم عزاء آقا را اقامت کرد و چند روز براطراد عادت خواتین امرا عموم
چریک و اصناف خلایق را آتش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت
کسوف بیرون آورد و پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شقاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبه الکینه پوش اعلی علمه
نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تخته ضرب را بوجه حساب بر روان بطلمیوس افشانند و عطارد ممتزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم
ایشان از ذروه دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه ودوم ماه جو
روز خور جلوس همیون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود و خود من کل الوجوه ناظر بودند و قواطع ثانی عشر را مناظر و قدعا
طالع را موافق و معاشر مناحس متقاعس از طالع و سرخیل چکلی پیشگان چین ابداع در خانه اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و
دستور خاص او در منزل حوت مثلثه خوب خال کشیده و نیر معظم آفتاب قمر هند وزاد نقد شرف از کفه میزان باقیه و قاضی القضاة محکمه
سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات باوج رفعت رسانیده و قورچی پنجم بهرام کیوان شاه ختران در هبوط خانه خرچنگ از پاسا عمل مشتری زحل قمر

پادشاه تیغ خیره کش از میان کشاده و دبیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را به حل خورشید بر کتابهٔ
طاق لاجوردی نقش کننده و مغنیهٔ ظاهر طبع مزهر نواز شبستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر کفنهٔ
انوری **بیت** گر مشتری جوی ز وفای تو کم کند در جملهٔ مرغزار فلک خوشه رسته باد آهنگ بلند کرده شاه اورنگ طلعت
هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تخشع دو کانه گذارده و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان
بر خاک نهاده و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا ینتاهی بما لا یتناهی **بیت** یارب بجدائی خدائیت واکنه بجلال پادشاهیت
که چون بی آرزو و درخواست تن ضعیف را بحمل انا جعلناک خلیفة فی الارض گرانبار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی
ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ران و آن گذران که مستدعی رضای تو و فاهیت بندگان
و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود ولک الحمد و منک الهدایة پس مبارکی بر فراز تخت کوه بنکار عرش ابهت رفعت
ارسی الله قوائمه که چون تخت طاقدیس جنا گون بمسامیر سیمین کواکب مستر بود خورشید مثال بر آمد شعر برک عرش العز
لا زال عالیا و فاجلک اکلیل علی مفرق الشم تاج از درج گوهر تاج خانیت که تاج هزار دیناری فلک بر محک محاکات او بمحل نبود
سرافراز شده و مسند معلی سلطنت که پروبال طاوسان سدره جشو آن سزد از تکیهٔ خورشید شاهان استظهار افزود و بساط بارکاه
اطباق نثار زر و گوهر در شوبر دهی گریبان کش قرطهٔ زربفت خورشید و دامنگیر جلباب مرصع گردون گشت شهزادگان جانب
یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالفات بین سطور و الالفات من عنبر نقود و خواتین با کمال
دلال در طرف یسار علی کراسی و الاسم صندلیات یلبسون من سندس و استبرق متقابلین نشسته و از طرف بغتاق ایشان
اگرچه گردان بغوله پرچین بود ماه خوشهٔ حسن چیده و از جیب جیب قرطهٔ شان زهره نافهٔ مشک اذفر چون دامن گل بباد صبا داده
دو نویان بزرگ قتلغشاه و چوپان دو وه و حسین بیک و سونج و انس قتلغ و امرا طایدو المیدر و تنای و سلطان و مصان و الغو درکنار
در منار و بالغو دار و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر اوامر و فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اگر چنین
ان توصف صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشنان فلک را همچون همزه سلب کرده اند و حکم نجوم
روزگار غشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی شعر ظما الی ماء الورید و انها لتطفی بها حد
من الماء تنزع و تیرهای آتشی لمؤلفه شعر صوائب مثل لحظ الغانیات و کمانهای خوارزمی لمؤلفه **مصرع** همچو ابروی بتم خم زده بیکام دل
و نیزهای خطی مصرع کقدود الکواعب العبد و بلارکهای مغولی و نا جخهای ترکی مصرع احذ من النواظر الحسان
و دور باشهای رومی همچو افعی دو زبان جسته بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و جر داده و جای جای کوه کوه ذبایح و
ماکولات برهم انداخته و مشروبات شعر اشربه حمرا و صفراء کالیاقوت و الذهب و فیه بیضاء کالذهب للشاربین جیحون واز روان ساخت
و ارباب طمع از تقسیمات کاتب این قول در گوش همین نوا لمؤلفه یا من له خضاب مکارم لجودک کل المکرمات ذنیب
فلا نفس فی شرب العین عند کمر فلا ارض من کاس الکرام نصیب و رامشگران چنبر دف آهو سلب که نمودار شکارگاه شاه مجمع بود

و سگ و باز و چرخ و نخجیر و گوزن بود چون حجت گریبان بر دست گرفتند و بر اضلاع سر مثلث شکل عنا و ش نالان سینهٔ مهزول تن
مقید قدم عاشق دم لمؤلفه یضاب جمیع المال عشرون حجة و زاد علی العشرین للعیش اربعا رابده نشتر ناخن مبیت و چار عروق
منوار ب بگشودند **بیت** چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری و نای چون جانون
حبش تاج ازنی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکرلبان لبالب گشته تجمیل چنگ را در گوش حلقه وار دف میگفت **مصرع** بر بسته دگر باشد
و بر رسته دگر و کاسهٔ رباب قمر پیکر بمشارکت کمانچهٔ هلال هیات چرخ کاسه گر را در رقص دوری آورده و در ان میان لمؤلفه بربط چون
دایگان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست دایگان انگیخته و بدستیاری دمسازی در پرده راهوی چون وقت راهوا و قضا
آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می نمود این قول را در تیزی حسینی نوای دلربای بر کشید لمؤلفه طلعت علی التبر خطوط
لبد نملا من النمل طول عمر بعد از تتمیم خانه و ترصیع موسیقانه بتحریک حناجر سیلان او تار ملاهی این غزل خوب طالع مطلع شد
لمؤلفه چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه
قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار بست آنگمان و این تیغ و آن چتر و کلاه این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بچاه
ملک بخشا تا باوم جد بر جد چون پدر پادشاهی پادشاهی پادشاهی در پناه چون نشاط بزم جوئی بزم آب تاب بدم چون بساط رزم خواهی نصرت بادا سپاه
گنج گیتی جرم جانی کام دنیا جام می این ببخش و آن ببخشا این بیاب آن بخواه بر بصورت چون مرقع پوش آسمان ولق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه
تخریق کرد در چرخ و در حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول رست در بسیط معموره بل در آفتاب گردش سایه
مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند با چنگ و چغانه باد اپیوسته لمؤلفه ای چتر تو در سایه گرفته خورد تا نور ز خورشید بود سایه مکان
خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه بدین اشارت ساقیان جان زنخ نا نشین قاعده طرب را بر کمیت سوار
گشته در میدان عشرت جولان نمودند و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین لمؤلفه راح اذا راح
نفوسنا من مکرم کاس لنا توب الخلاعة کاس هات التی فیها الرغب و ما فیه منافع للناس **بیت** ارغوانی میی که هرکش دید
از عقیق گداخته نشناخت نابسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده بتارک اندر تاخت و خاطر فضلا در حال خلو و امتلا از ان جام لطیف
که جوهر کانی نام دارد لفظ محل و معنی نکراین دو بیت بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می یافت شعر ثقلت زجاجات
اتتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت و کادت ان تطیر بما حوت و کذا الجسوم تخف بالارواح علی الرسیم المرسوم
و القاعدة الممهدة تمامت خواتین زهره عارض و شاهزادگان خورشید بهجت و نوئینان دارا دربت و اینافان خاقان رتبت و وزرای
آصف منقبت با طبقات دیگر از امرا رستم رزم و دوشاقان پرویز بزم و سکورچیان خورشید مظله و اقتاجیان مجره پلاس و قورچیان
مریخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و ایداچیان قمر قرص قدر بقدر و بقتور تنگ شیره نوبت بر حسب رتبت کاسه میگرفتند و در سوم تهنیت
شعر فلیهنا الایام انک مالک الدنیا و طوع مرادک الافلاک بزبان صدق طوطیت اقامت میکردند و بر موافقت ایشان ذرات
ممکنات استدامت ایام همیون میگفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر **بیت** آیت تایید حق

ترجیع محمد

صورت امن وامان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص و نور مشخص و سایه بخش آفریدگار است سالیان تا پیوند بود راحت جهانیان
در حصن حمایت وکنف رعایت محفوظ ومحمی دارد او اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز دو گرد عتبه خاقیت او دوان وگردون سند پر چون خط
مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند اوامر او را متابع وسکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته مطاوع وبخت تالی
صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان وسعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده ونصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرند امانی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود
وسلب ضروری العدم صادق ودواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل وملائق تیغش در استعجال دشمن گداهی
بر آجال ایشان چون علت نادی بر فاعلی مقدم وطلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی کرم وموالی را اسباب خرسندی
علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان ودشمن را قدرت وامکان چون تحصیل ممتنع نابوسان ودعای دولت روز افزونش در
اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل وجان روح امین آمین
روز دیگر که در این طشت مشبک نامی آب رنگ دست قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامه شب را بشست ومنجم قدر
اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت ودر طبقه عنکبوتی بدید کان اجزای لایتجزی نور سلب که ذر آتش خواب
جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد بفیروزی پای نهاد وچون مجلسی که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زبیده وعج
فردوس خاک نشین آستانش وجمال حور جور کش نازدلبرانش وطوبی **مصرع** ای کاج فدای سرو قدت شدمی خوران صنوبر قامتان
زلفت انتظام گرفت واسباب انس ومسرت چون موجبات دولت ودواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت آواز
ابن المعتز ای ایا ساقی الیوم عودا کاسنا بابریق راح فی الکؤوس مقهقه درگوش اهل انجمن داد یعنی **بیت** یاقوت
مروّحه پیش آر خورشید هوا نقاب درده آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب درده بقاعده در داد وستد مصبح داح
ینجی من الاحزان والکرب انصاف از زمانه جافی وداد عیش صافی بستدند ومیدادند بعد از آنکه روز که عیش وسورمشی بنهایت کشید
واسرا مشی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی ومناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند وهمت بر ساختن
مهمات موقوف گشت باول تنغال یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی وتقدیم لوازم دین احمدی والتزام طرایق
جریده اسلام واغتنام تبیان حلال وحرام والاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع المنی فیها شعر حتی
غدا الدین من بعد العبوس به جذلان یرفل من نعماه فی حلل وباز فرمان قضا امکان داد
که تمامت یاساه آقای نیکو داد که تفصیل کلیات وجزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف ووصمت تسخیف
مصون باشد واز طوارق معارضات محصون وجهانیان را بوفور عدل وشمول رافت ومزید عاطفت ونصفت ونوید رفق
شفقت مژده داد وقتلغشاه نوئین را بقاعده منصب بیگلربیگی ارزانی فرموده در مکتوبات بال آل نام او مقدم داشت وچوپان و
پولاد وحسین وسونج وایسن قتلغ نوئین را با او نوکر ساخت ومخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا

ازمی سهو
تنغال سهو

والدین

والدین شعر لمؤلفه قوم نطلع داته ودوایه یغنی الظلام اناره ابن ذکائه اذا انتضی سیف العزیمه ممضیا اضحی
التقبیل شخصا بمضائه واذا بدی متهللا عند الندی خجلت سبعه ابحر بحیائه فالشمس دون روائه والسیف
دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعده املاک قاعده مملکت ومدار دایره سلطنت ومشیر ومرشد حضرت قضاء اوامر شد واز کمال کاردانی وکار
شناسی که تقریر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها است رتبت کارفرمائی وفرمان روائی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود در مشتی
کره خاک او را مسلم آمد ورای غیب نمای اصابت زای او دستور حل مشکلات امور وقانون کشف مبهمات احوال جمهور کافه
ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت ووزارت وصاحب دیوانی بحکم الکه شعر ام الوزاره ام حبه الولد
لکن تبتلک لم تحبل ولم تلد بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب
دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای **بیت** لمؤلفه همیون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی ورع
محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنی والدین مسلم ومقرر فرمود وکفت ومکانت او در حضرت خانیت
از آنچه بود برتر شد واحدوثه نیکنامی وشهامت ذاتی او در روزگار از علم منصورش مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر وشمائل
شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از املای نفس ناطقه سبحه زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا هر یکی را
راه ورسوم ومنصب معهود حوالت فرمود ومهمات بر حسب مقدار وپایه نوازش پادشاهانه رفت وتوامی املاک اینجو در بسیط
ممالک انماها الله وزادها ابسطه در اهتمام خواجه تجنت حسین بیک کرد وچون از سال نیمه گذشته بود وعزل ونصب حکام
اطراف متوجب انتقاص اموال ومستجلب انتقاض احوال میبود حکم شد تا امرا وباسقاقان وملوک انحای ممالک که یأس برامل
راجح وخوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند وبر قرار مستمر امور متقلد را موتمن بدین موجب تمامت شاکر
عواطف عام وناشر الطاف بدیع باز سر کار واعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم وآمن خائف وشید
مهدوم وقوم مایل موجودات خزانه قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زربار که شعر لتقبیل افواه الملوک
انامل وهزه هندی وجر عنان دایم گشاده است بر آن منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد بخار کند وباز بلند
بقاع قطرات بر اقطار بحار وبرار افشاند بر خواتین وامرا واصناف لشکریان ریزان شد وات شعر تشبیها کفک بالامطار غادیه
جود کفک ثار لا المطره وچون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود واز مشرب شعر لتسکین
قلبی الواله حب النبی واله مرتوی بر صفحه رخسار ونامیر کلمه طیبه توحید واثبات رسالت محمدی صلی الله علیه
واله وعلی ولی الله علیه الصلوة والسلام در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند واسامی سامیات ائمه اثنی عشر شعر
یا ربعه اسماء کل محمد واربعه اسماء کلهم علی والحسنین السبدین وجعفر وموسی اجرنی اثنی لهم ولیت
بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود واین خود دایره بود

والدنیا سهو

جلد چهارم

از غالیه بر صحیفهٔ جمال ماه رخساری یا یکدی حسن افزای بر حاشیهٔ عارض دلداری واو قاف ممالک در نظر قتلغ قیا و بهاء الدین یعقوب کرد
و حجت سند که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و فرع که بخلاف شرع ولاة متصرفان از قدیم باز خود را متصرف
میکرده اند وازا ناتاوه مصور و علاوه مقرر میشمرده بیکبارگی رفع کنند و اگر ازین شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف بر احوال
او قاف حاصل گردانند یا در تدارک خللهای معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنگام حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح
بندگان بتوقیف و توفیق اوست واقف مقام خجلت و تقصیر شوند مصرع کوقفة العیر بین الورد والصدر و در دنیا علامت
لاامان سزاوار آیند لوالفهٔ الدهر وقف علی ایام ملکک اذ تمام بارطا فی الآفاق مخلد پس رسولان مصری حسام الدین مجیری
و قاضی ابن سکری را سیورغامیشی فرموده بمصحوب بزرگ ایلچی پیش سلطان میر دین فرستاد و بشرط آنکه از مصر ایرنجین برادر سونج نوئین
و دیگر امرا که در آنجانب مانده اند تخلیه کنند و استمالت مصریان را بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر شناری و نفاری
اتفاق افتاد و بعد قول الله سبب آن تحریص طایفه بود فیما بعد تیغ قصد و مجاهره مسلول نخواهد گشت و بر قضیت تشافعی کلی و تواعی
جملی که در دین حاصل است از جانبین طریقهٔ اتحاد و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه رسل و تجار گشاده و مادهٔ استغنا را ماده چنانکه از نظر متین
فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار بندند و مجاوران در کنف امن و فراغت آمد و شد کنند ان فی الصلح تأخیر الآجال
و ترفیة الرجال و تحقیق الآمال و تثمیر الاموال و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول ایشان جای گیر نباشد شمشیر را لقیام لمؤلفه
السیف ینبعهم قولی بصولته والسیف اصدق قولاً کما قالوا چون رای سلطانی که آینهٔ پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت
که در ادارات ممالک بواسطهٔ البلغامیشهای متواتر تقتضی فاحش راه یافته و حقوق مستحقان ضایع مانده بیوسامیشت تذکیری برلیغ فرمود
که در هر ملکی بنسبت مستغلات تدارک کنند و در ازای آن غله بسعر وقت دهند و غایلهٔ بخس و تقتیر و نقص و تقصیر و تحیق و تعویق بعلت
تکسیر و تسعیر بی مرماره کنامر مرارة من قبل از میان بردارند و بشارت انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانید
بیت بده بده که وکیلی بحق بی داد میان شاه که قدر ساقیا آیا اگر دهی درم و سیم مستحق را حیام ملک تو همچو مسیح زرین است **وصف قشلاق موغان**
چون ضمیر پادشاه اسلام از تنقید یاسای کلی و تقیید اوابد ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر دم سردی سرد بیت لمؤلفه
نقیض آتش و همجهت خاک و توام باد سوده قرهٔ عین و سلیل صتم صلاب روان جسم لطافت سر طهارت و طیب قوام روح
طبیعی مزاج بادهٔ ناب ممد ماده و اصل حیوة یعنی روح سمی اول اول دوم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از گفته
شاعر زبان گشاده نظم سرای پرده ز تربت کشید سیب و ترنج ببلبل رحلت بر زد گل و بنفشه دوال کجاست آنکه چو پشت پلنگ سنگ
عدد عود و عبیر و جزاء کفر و ضلال بکوی تا بفروزند و بر فرازانند بدان بسوزان دی راه صحیفهٔ اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمایل
لا زالت فی الخافقین خافقة و السنة الانام بثنائها ناطقة براه الاداغ در اهتزاز آمد و آن زمستان بشکار مرغان
آبی و تفرج نکرهای نسرین پرواز سماک مخلب لمؤلفه مصرع از سنقر و چرخ و باز و شاهین اشتغال فرمود و طبع سلامت جوی
میگفت بیت برخیز و برافروز بلا قبلهٔ زردشت بنشین و برافکن بگم قاقم بر پشت و زبان ناطقه میخواند بیت خرم مجلس یار

حلد

وصاف

خلد موعود کجاست جز جام شراب ماء مورود کجاست شد روی زمین چو دست موسی از برف آبا ده چون آتش نمرود کجاست در رسالهٔ مجنبه
کاتب کنیمه باردهٔ بر جای نصیحت صنوبری ذهب کنوسك باغلام فانه یوم مفضض مناسب وصف حال و ردف مقال
افاضل جهان بود و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیك حدیث الغاشیة اسراً علی وجه الارض فاشیه وهو
یوم شدید خاشعة تترك فی شانه تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة الحاج علی الریاض منتشرة تحتاجه مستبشرة
فراش قطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع فراضاه فضة جعلت سباتك تطلع علی
الارائك شهب براء انقضت علی السهل و الحزن مهجورة عن وطنها وابیضت عیناه عن الحزن تتصعد
بلا المرقاة هباء منثورا و ینقلب الی اهله مسرورا و فح تربی من الحیا میت من شانه الاحیاء ابن سام
شاب لیلها المبلد جمه زال اخوجود بملاء الکف نداه بلا سوال مضاف بجر و یرفع للخفض سنی ذو النطاق
یرمی بالرفض نصب علی محله ساکن اذا حرك حرك بالکسر مبدل یقع فی طریق الطرح بالفرضیة بارز لکنه
ینفصل عنه ما اسکنه مضاعف من باب الناقص فی القلة لفیف غیر سالم من العلة متحرکة تصیر مسکنة ظرف
کالظرف یقع علی الازمنة والامکنة ملفوظ لا یعتد به عند القطع قافیة یلیق بها التصریع عروض لا یستقیم
البیت الا بحذفه وطالما یتکسر بزحفه متعین فی مباحث المنقول مترشح للوقوف علی مذهب الحلول لفظ
احسن موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح یستفاد من طبقات السبع ایضاح سهم یکشفه المنهاج تنزیل
یعارضه التأویلات التمیمیة للادغام عرض ولکن لا یلازم الجوهر مقدم تالیه ینتج اضرابا الاصغر والاکبر
منفصل له ذات اجزاء کمتصل بالفارسیة الاجزاء موضوع یجعل محمولا فی القضیة موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة
موهوم وجوده زائد علی ماهیته ممکن امتنع عن الذاتیة لوجوب ماثبته دقیقة تفضی الی حقیقة الاعجاز مستغنا
یعرف به ترشیح المجاز بلغی تجرماد به ولا ینفتح الا بالحرارة الغریبة سدته کوکب استقام فی سیره حتی دنا فی
الحضیض ولا یرجع الی الذروة بالتخصیص قوسی یمد ما یعیش به الحوت و سرایع الجدی بنابره فی السنبلة
للقوت خارجی یمنع عن الخروج للصلوة مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات مهاجر لجلس الانصار کاصحاب
الصفة منعکفین محاضر محاصر اهل البیت اجمعین درر تنثر من صحیف السحاب درر تتکاثر من مقلوب الغراب
بیض نعام تولد منه افراخ الطواویس تعجبین حواصل حواضن الطواطی علی البیض جسم تفرع عنه الید بمد
اللمس ابی ابی عن الاستقرار فی الشمس مجازف یومه اخسر من امس حدیث لیلی تمحوا النهار بر بید یومی یوم
الی الاستنار سنوی رواجه فی الصیف حضری تقبل اهل البداوة بالحیف صوفی صافی القلب الغنی غنی
الحب ذائقه تزور کل سنة بلا داعیة الحب ناعمة طالقة ترف باللیل و تنزح بالنهار لا بالاحسان بل
بالویل علوی الوکر کالفراش تتهافت سفلی القصد فی الانکاس تتخافت طفیلی لا یأبی البیوت من ابوابها

اثواب مقصورة لا تصلح ان تواری بها قطن تبدو بقوم السماء علی الشدة وبقطن المقل به دراعة عزبی و
جبة رعدة ولد بنسا فطع عن مرتبة الآباء عزیز لم حاله حتی ذل فی نظر الاعزاء بارد یظل فی هواجر
الصیف وعلیه من اللبود عباء ویمسی ویصبح فی الشتاء علی سطوح الفضاء جلیس ثقیل علی الجلاس
جواد یسقط علی الرأس ناهیک بتلجبة احلی من الاری المشور صحائف اوراقه تنشر الی یوم النشور
والحمد لله خالق النور والنور والصلوة علی محمد النبی المضیء وجهه کالبدر فی الدیجور وعلی صحابه
وذویه ما تغایر الحزن والسرور وسلم تسلیما و چون سرو خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد تجنیس مطارحات
کاتب را بآب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاک هذاک تحویل تحویلک سنة سنة بهیئة بهیئتة منه نقدد
بها انها یعنی از تاثیر آن باد ربیع در جنبش آمد و مرغ والها بدین بیت از گفته کاتب در خروش **بیت** درین هنگام کان اردی بهشت
نکوئی منزل را و بهشت عبقت جیوب الریاح واخضلت بالنسیم اذیال الصباح واخضر شارب المشارب والانهار
وانتشرت اوراق صحائف البهار وطابت اوقات اللیل والنهار وحمر الورد خده کعادة الغادة وکان
اغصانه تأتی کل یوم بزینة معادة تصوعت اکمام الاشجار فی غدوة ومساء وتواضعت قدود الغراء علی الصباء
واعتدل مزاج الرحیق وتشققت کعین رمداء اعین الشقیق وصاح لتسکین الفلافل بقلقلها الصراحی ان
هلموا ایها الخلوص راجی للمؤلفه هل یکون الصراح غیر صراح نظم قد استوی اللیل والنهار ولاح کالکوکب البهار
وفاح کالجمر من سعاد الورد والبان والعرار الورد مثل العروس یجلی وناح کالقمری الهزار بصفر علی الخضار ناهیک بالقهوة
ابصر حریق الرحیق واسمع قد قبل نار ولیس عار واشرب سریعا ولا تطول فالعمر
لاخلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زاده نفس نباتی شیر نامزد رسیلان مرغان در باغ و راغ رسالة وما
علی الرسول الا البلاغ بر اساتی بلاغ در هنگیر ادائی ابلاغ کرد فاخته و سار را بدست زبان موسیقال نان نزهت نابینا بید ندیل پیش گل
چون عاشقان بی سیم گریها ولابه گریها بنمود و تجنیس کاتب بزمزمه دلاویز بسرود **بیت للمؤلفه** بشنو حکایتی که بدان صدق ملحق است
نزدیک عقل شاهد گل روی بلبل حق است غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوئی دل نمود گیها فزود سرو از سرو رتصفق میاه در حالت آمد
و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوش میرسانید **شعر** کای سرو سرو سرور خوبان چمن هستی تو نازنین قد لیسر من خوبی و
شمایل شما هر دو یکیست لیکن تو زمردتی او سیمین تن ابر بر گله گوشه گلبن کله حباب داشت و باد پرده بر چهره غنچه **للمؤلفه مصرع**
چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی انداخت آب ناله
میکرد و میگفت با جابلی که غم جهان میخورد **بیت** هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری
سرخ بید از سنده و موی عروق شریان بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون دیگر بنمود للمؤلفه اهلا لابن عام مرة ابدا
لو کان من ثمر فکان عطار کانما صبغته وجناء خجل فتحل عقد سراویل وازدار و از قول مختاری این غزل مختار حیار روزگار آمد **بیت**

کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار گهی بساز بساز و گهی بگوی بگوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بساز نو
ساز و گهی بگوی سرود گهی بگیر شراب و گهی بیار نگار درین میان نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن گرد سیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر
و نیلوفر از فرق تا قدم بغمزات آفتاب و غمزات آب خشک و تر و عندلیب الحان اندیشه تر حال گل هر لحظه آهنگ نو ابر تر للمؤلفه نکی
من ازین فسانه خوانی مقصودم از حدیث دانی حبیب یعنی درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت مصاعد منازل
و مراحل ایلاق را از معسکر اران عنان آسمان شتاب و رکاب زمین درنگ بر محمل عالم نورد مطلق و مبرم گردانید و در خرگاه جان ما دامت
السلطنة بقوائمها قائمة وعیون النوازل عن جانبها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود للمؤلفه باجل احوال وایمن
اوقات اقبال بلیغه دوام در ماه جمادی الاولی من سنه خمس وسبعمائة در حدود چغانتو نغاتو بر نور دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که تا علال
در جوانی اتخاذ پشت پیران وارد و می در جوانی پیرانرا قوت وهد جوانبخت و پیر تدبیر با دو حکم فرمود تا دفع تو همات بی خطران و قطع افتراء
کوته نظران را بتهدید تیغ یاسا که یجعل الولدان شیبا از آثار نهیب پیری را از جوانی دور گردانید بر خلاف روزگار که جوانی را پیری
نزدیک میگرداند وقدما قیل للمؤلفه اشاب الصغیر وافنی الکبیر کر الغداة ومر العشی وصول ایلچی قاآن با تنکفال یلیغ و داد و
درباب مصالحت عام میان اروغ با نام چنگیز خان کردن علام بی برارات از امارات طالع دولت روز افزون و بی شمار انکار آم
عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون تیبانی شاخ و بنیان راسخ آن بود که در مبادی جلوس همیون ایلچیان قاآن با سیزده ایماق و ایلچیان
شاهزادگان چبر قبه و توا و قپچی و ترسو و چپار و قیان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهار صد الاغ داشتند برآکرا اعلام سلطنت ما دامت
الی قمة العلاء مرفوعة وعینا من الفوز والفتوح مفتوحة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعا و استرسال جبر و توا و استصفاء
مشارب مشابکت از شایبه کدورت والتوا نفاذ یافته بود آورده شوند بتوصیه آنکه میان آقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق موافقت
و موالات معمور باشد و بساط مسالمت و مصافات منشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوئی کردن
تا گردون هزار دیده بدیده اعتبار می نگرد بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده بود
اردوی زرین که از ترصیص حبات و ترصیص جواهر حمرات زهره محسوس میگشت و از سنگ لمعان آن خرگاه چرخ گون سپهر گوهر بار رنگ
مینمود برزدند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی بر قبه زبرجدی قدم نهاد و در روضه بنفشجی کل حمرا اشعه شکفت بر سریر گه
مصرع تکیه گاه بخت و دولت پایه رفعت مرتقا پای گردون سای نهاد و در پیشگاه سریرهای زرین عقیق رنگ یاقوت بریق
زرین باکواب و اباریق با قداح مریخ پیکر بلآن شراب آفتاب اضاءت ترتیب دادند و شاهزادگان بر یمین و خواتین و بنات بر
جانب یسار در صورتی که **مصرع** نتوان گفتن که چپ کوثر یار است بر سر مسند لیلهای چون اورنگ بزرین وگل بر شاخ یاسمن قرار
گرفتند و پیرامن اردو کیوان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند للمؤلفه کالنؤی حول الثریا والکلیو
یحوی المحسبتا و سکورچیانی که بسایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بندند و اختاچیانی که جهت جنایب خاص
لجام مرصع پروین و ستام کوکب هفتورنگ و رکاب زرین هلال را از سبز خنگ دور فرو گشایند و توشچیانی که از بال طوطیان ملکوت

نشین قراقو سازند و نسر طایر را هنگام طعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با هیبت و هیبت ایستادگی نمودند
و امرای جهانگشای سلدوز و اویرات و قورچی و تمور طبایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند و بیرون سراپرده هزارهٔ خاص
با هزار آراستگی و امرا هر یک با تن با صد مهابت چون کواکب صف کشیده الدورچیان قبایع مرصعات قواطع در دست گرفته چون قطب
ساکن و یاساولان بقرتالی چلیه زنان بتوالی و در صحن بارگاه رامشگران بر مصرع صوت دف و چنگ و نی و طنبور رشته رود سرود گویان
و پسران و دختران عنبرین غول باواز یله یله دست زنان و پای کوبان بیت صف زده در طوی اسپ و سر و پیاده جرعهٔ ایشان
یلایلای حرفیست وز سر موی میانشان شده آونگ کوه بلورین که زیر جبین قبیست ساقیان بمعاطات قمیز و قراقمیز غالیه بر کافور
می بستند و زلف شبه بر عارض روز می شکستند و از جرعه ریز شراب زمین را ردای ارغوانی بر می افکندند و از ترشح قمیز و لبنیات قمر
سقاة دایرها مجره میمود و بمناولت اصناف جنیات افهام و الباب را به بند آب چون آب در بند میداشتند در اینصورت ایلچیان را
از طرف یمین با عزاز و اغزلامشی جیلامشی کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاندند و از کف دریا موج کان ایسار سلطانی کاسات
شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی بی اندازه اختصاص یافتند روز دیگر کو بچنگ یام بام در بام افق چه الاغ هر روزه مصرع
بانگ یکسواره چه انجره مری کفت و صبوح پرستان بندای شعر نَحْنُ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَکا الصُّبحُ صِرنا بَعدَ لاتَقْرَبُوا
الصَّلوةَ وَاَنْتُمْ سُکاریٰ دردادند در بندگی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سران الوکها و بیلکهای پادشاهزاده و نقطای
و توقرایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بذروهٔ حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق
چهره کشاد و استبشار بعد از استنفار و استیناس که از عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و هشاشت و تروح نمود و فرمود مرا براحکام
مرا این معاضدت ارادت زیادت از تمامت آقا و اینی حاصل است و پیوسته بمعنی نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و واقع زبان و بیان
و مثال جبال سلطنت طَنَّتْ فِی الاَسْماعِ اَذکارُها بود و شعر اَلیَومَ اَنجَزَتِ الاَمانِی ما وَعَدا وَکَوکَبُ المَجدِ فی اُفقِ العَلا صَعَدا
حقیقت از منتهای مصر تا آمویه طولاً و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه عرضاً و از آنجا تا آب اتیل و قبچاق و الان و آس و روس
سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر و بیش بالیق تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان
و حصار شبان و سیستان و غور و غرچه تا دهلی و از خطهٔ خوارزم تا چند و تا چکند با چندان جند و خیول و خول که هست و از آنجا تا یورت
باتو و جای که سنابک خیل تتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قنجی و ترسو یغیا و شمالاً تا منتهای ایل مغول بیمن جلوس همیون پادشاه اسلام
اولجایتو سلطان اَعلَی اللهُ شانَهُ وَخَلَّدَ سُلطانَهُ حدود و بلاد متحد و عهود و وداد متاکد شد و از این اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها و ایلهای
اروغ چنگیز خان که نه تعداد احصاء آن در همه مقام میسر است و نه تفاصیل انحای دیار ایشان مقدور تا بر کرخانیت قاآن قوافل و رواحل منازل
بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و از انقراض زمان اوکتای قاآن بیت تا باکنون که فلک درس وفا از بر کرد بنوی رایت
اسلام معلی بر کرد هفت اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت الجو شاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت
سهول و اوعار و انجاد و اغوار مسالک تا رخیل خیال دلبران بی قراول پای کند نداشت و ایلچی بزرگ تو و بیم بی قلاوز غان گرامی نشسته

امروز یام بیام الامام بالام بی ملال و ملام آقا و اینی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت میتوانند کرد و بر جای وحشت
تیغ و مغارت تیر و بیلک بیلاک و بیلیک بهمدیگر میفرستند و بعوض باج و کینهٔ قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان
عالم ایلچیان را تشریف و نواخت پادشاهانه فرموده بصلات موفور مخصوص گردانید و بغیش را که در زمان غازان خان شحنهٔ اصفهان بود و
بعد از آن بسببی از اسباب او را ازعاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عوطات و تحف بخدمت قاآن روان گردانید
و آنحضرت را بنا این ممالک و تسکین مسالک ستایشها فرموده و مواد تضاد با عتضاد مبدل گشت و نقش دورنگی و یکرنگی آمد و راهها
دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سر مست هشیار مصرع وَلِلاُمُورِ نِهایاتٌ وَاَطْوارٌ وَالحَمْدُ
لِمُستَحِقِّهِ وَالصَّلوةُ عَلیٰ خَیرِ خَلقِهِ ذکر استعمار سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمائه للمؤلف شعر لَمْ یُنتِمِهِ وَنَعْتِمِهِ صِفَةٌ
تُحاکِی جَنَّةَ الرِّضوانِ نام عمارت قنغر الانک را که پدر نیکوی پادشاه مونس فرموده بود و چون بمنزل موعود بی خیل
و خول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن بتواتر اعصار و تقاطر وابل و طل طلل آن نیز خلل خواست پوشیده یرلیغ مؤکد نفاذ یافت
و آن را سلطانیه لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و الاجمال
بر صحابت تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بنای عمارت شمارا بدست تجمیل عرصهٔ شرفا
برف باید سازند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و سکن برای توطن و تمدن در آنجا
باسم تا زوجی روان گشتند و قهرمانان کافی و قیمان واهی که بقیهٔ دهات و تتمهٔ کفاهٔ جهان بودند نصب رفت و بر اشبان معماران و سرکاران
امین و دقیقه بین نکته گیر حرفه شناس مسارف عمل و استدراک هر خلل بگماشتند و هر بامداد که معمار کرهٔ زمین استعمار ممالک خاک را
بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگام
آنکه آفتاب نزد بار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی ادای اجرت برآرزوی اجرا مثبوت
بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور دولت پادشاه داد گر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعهٔ عذرا که با فسحت اقلیم و صیانت
چون نقطهٔ فاسده که قاف بمقدار نماید این اقتباس از رحمت نامهٔ مجید کرده ام للمؤلف بر عذار روزگار آید سواد اوش خال دکن
بنده جَنّاتُ عَدنٍ فَادخُلُوها خالِدِینَ و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بندهٔ مؤلف در انتقام مثبت شد و هو هذا

قصیدهٔ للمؤلف

وضع سلطانیه کوئی کز سپهر برین / یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین / خلد گر دوش چه خوانی توکه در رتبهٔ علو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین / فلک ار کنگرهٔ قلعهٔ او را نگرد / کلهٔ زرکشش از قصر در افتد در حین / باغبانش اگر از که بیابد رضوان
روضه هش نکند از غمزهٔ حوران برین / شهری آراسته چون کارگه بوقلمون / خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین / همه اطراف چمنها و سرابستانهاش
سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین / آب آن بادهٔ ناب است ز روی اعراب / خاک او از صفت و خاصیت او ماء معین / سنگ بر دل نهد از غیرت حصنش هرمان
خاک بر سر کند از غیرهٔ صحنش سقسین / جبلذ ز رتبت او چرخ مقرنس تشویر / پایدار صورت او صرح ممرد تمهین / آب ز رود ابر و باد خطابش
مصر را سیل کشد و رخ شام ارد و آمین / خجمین جنت و دنیاست حقیقت بی / شعب بغوش بجا و خوطه و قصبات ارمین / عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل

بود آلت ده استاد و کرروح امین	از پی تسویت آلت طیان هر روز	حیط اهین بکشد صبح زبی حبل متین	تا که بنا بر داند سرایوانش بکار
هرم خورشید نمودست چو خشتی زرین	جوسق خاص ورا آمده و مدانه سور	شعری شامی و جوزا و سماک و پروین	عرض ساعات ورا و هم ساعت چون کوه
طول معموره آفاق بناء وش تخمین	گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش	مدت ستة ایام نگشتی تعیین	بر اقالیم جهان یافت شرف قبة او
تا که شد تحفه پادشه روی زمین	بجز خورشید لقا کسری فغفور غلام	شاه جمشید توان خسرو دارا آیین	شاه اسلام خدابنده محمد که خدا
تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین	در خم پرچم او پیکر فتح است عیان	همچو در ظلمت شب لمعه انوار یقین	زخمه کوس جهانگیرش ملک کشای
گوش گردون جهان گوش در او به طنین	عدل او تنگی از کار جهان بر و نماند	جز زره در گره بند قبا اندر حین	تا بر و بد ز ره ابرش سلطان خطای
زلف جاروب کند در سره حور العین	حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد	در کم از مدت چندان که تو گوئی چند این	از وزیر ابرش که دستور مصالح جوید
عرصه ملک جهان یافت هزاران تزئین	از رشیدش همه رشد است جهان را شامل	تاج او بر سر ملکست بحق سایه دین	این میندار که کرگ از بره بر باید موی
تا که چو پاسش بود بر امر امیر گزین	جنگ کنکش چو تقریر کرا باید کرد	از ابلغوه ملکهاش خجل در تثمین	میر هم جوش حسین است که از زر ایمن حکم
ابلق توسن افلاک کشیدست بزین	دیر نه زود کند کلی اسن قتلغ او	داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین	بنگر دنسر فلک میر علی قوشچی او
چو که تطیر کند سنقر و چرخ و شاهین	میر تغاق که او خسرو ایتاقانست	تا ابد باد چنین دولت سلطان شیرین	بنده میگوید و ارواح ملائک در
میر اینه و عادل بار او است امین	تا بود چرخ معلق به ستون قدرت	تا بود کعبه معظم زره ملت و دین	شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان
باد همچون فلک و کعبه معمر آمین	سال بر هفتصد و ده از که هجرت بگذشت	گفته شد روز انیران زمه فروردین	**موضع ایراد ذکر**

بسم الله الفتح و بلطفه استفتح در شهور سنة خمس و سبعمایه جمعی دست تعاب در سلسله تسویل زدند و پای خذلان در خطه کفران نهاده به آلت ایفاقی لاوا النهم الله با دولت مخدومان اعاظم عز نصرهما مخالفت بحد مجاهرت رسانیدند تا کر چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار صفت آنست و از فرونخانه عنایت رحمانی مدد نور علی نور من رتبه یافته بدم سردی نکباء خلاف آسیبی رسانند و چشمه خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کدر گردانند از حکم برلیغ امر اداء کان حضرت روزها من طفولة النهار الی کهولة الطفل و شبها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار دریا رغوی بزرگ تمتع و استقصا کردند عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض مخدومان عز نصرهما **بیت** روشن روشن چو شعله نور رخشان رخشان چو جبهه حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان افک [illegible] **بیت لمؤلفه** مانند کفر شیخ نجدی معروف و غیر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دام ایام سلطنته و سامت للممالک اعلام معدلته برلیغ داد تا زمره مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام مخدومان عظام را علت اعلام نصرهما فنون عاطفت و شمول عاطفت ارزانی داشت و فرمانهای مبشر به بخال فرخنده فال بکافه ممالک متواصل گشت در سیاق این اتفاق بنده دولتخواه که نامه کشای محامد و ناظر از مناقب و مجموعه کردان مآثر دولت مخدومان عز نصرهما ست این رساله فتح مشتمل بر کماهی احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مرصع به درر فصل الخطاب انشا کرده در مجمعی مشحون بفحول علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که رونق بر آسمان فضل

و انا هیر بوستان علم و عقل بوده عرضه رفت استراز طبع افاضل و بقبول و استنساخ چون غرایب آن رواج نمود و حاضران در تصدیق براعت این فریده و شاح فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بدستی که مصرع لها من جملة الضرائب تحلی که مصرع حکی طرفا منقاد الحمام از تلفیق چون شعر ابن بابکی بل **مصرع** چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی بدوی مصرع کواد خافیه القراب الحاجلی که شعر له حسن تصدید به المعقولا علی طرس کرقر افی التراب نقش کرده امید واثق است که بیامن دولت مخدومان دار صدق اخلاص این کمینه چون نظم [illegible] کامکاران و مسامع علیه مشاهلان مشرف شود بی کلفت سمعت و زحمت ارادت این بیت از گفته ابو العلا بر زبان راند شعر حادانشا من الفاظ لکن فقد ابنا جمیعها امثالها و درازای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزای آسمان از عیب منزه است باتفاق تصدیق کنند **بیت** کر آسمان اگر سخن آورد جبریل من بر وش بدولت صاحب بر آسمان و اگر معترضی انگشت اعتراض بر حرف این مدعی نهد و ادعا کوئی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر بنده غایب ایست که هفتصد و اند سالست تا تشریف و لقد انزلنا علیک القرآن نزول فرموده و در این مدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و مطاوی منشآت خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و درر سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیراسته اگر کسی درین صفت رساله ساخته و حکایت پرداخته لطف فرماید و نسخه آن را بر بنده تحفه فرستد تا این کتاب را در دجله بغداد یا عین فرات که غزارت هر دو آب معلوم همگانست غوطه دهد و بعد از آن ترک سخن آرائی کرد و دالا انصاف دهند که بعون تربیت اکسیر خاصیت و یمن رافت خورشید افاضت مخدومان دولت میان عز نصرهما **بیت** باری کس نگفت و نتوان گفت در چنین کس نفت و نتوان [illegible] و التسا هذه بسم الله الرحمن الرحیم و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا مثیان ویران هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین [illegible] و اذا اراد الله بقوم خیرا فلا مرد له [illegible] نزهت جای قل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف [illegible] میدهد که جبین مثال [illegible] و در اطراف فضلت آرای ان هذا لهو الفضل الکبیر کشیده اند و خزینه داران و ان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف انجاز وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی [illegible] نوانده بود همیون عنصری کرامت مکند که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و مستل حال سوال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و محتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون کوهر وجود مسعود او در سلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها نظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت و وزارت بذات مبارک مخدومان آصف کامکار رسیده **لمؤلفه** آن کز رشاد حق همه رشد مصور است بر کلک وی ممالک معنی مسخر است رشید الحق و الدنیا و الدین و صاحب جهاندار **لمؤلفه** سعد السعود ملک سعادت پناه عهد مسعود هر دو گیتی و مخدوم روزگار سعد الحق و الدین ضاعف الله جلالهما

وایاو بیماه و مضعف حسناو بیماه و اخاو بیما زمینت یافته است بشکرایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام
نموده اند و نقش من عمل صالحا فلنفسه بر ورق متخیله نگاشته و اشارت وابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع
بوده و بطریق حسن کرده و احسن کما احسن الله الیک عمده مآرب و عقده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را
امام قافله ضمیر و امام محراب سلم و حراب دانسته لاسیّما در موارد و مصادر امور و تاریخ و تجارب احداث روزگار عوده والله
یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و باحراز مثوبات و تیسیر مرغوبات کما آتیناکم من قبل که پیرایه عروس تشبیب
سخن و وشاح صدر شباح مقدست فایز آمده بحسب شریطه فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون پیوسته از مخاوف
و متالف مأمون و مصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی و جاهی هیچ مسلمان را
استیصال بیخ خانمان غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان نشسته برهان این مدعی بتفصیل قد فصّلنا الآیات لقوم یذکرون آنست
که علوی کور سیح که از مضمون نسب نامه و لا تنابزوا بالالقاب لم تؤلفه لقب اعرف خاصه تاج دین داشت علط گفتم ندانم تا چه دین
داشت و در زمان هر قذاق برا کتابت او موسوم بودی با چند غماز اشرار اولئک لا خلاق لهم که بمجرد سیاه سفیدی اطلاق اسم
کتابت بر ایشان مجازا لا حقیقة صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدومان شده یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرف
زای خود ساخته بود و اسباب مباسطت و مخالطت و مسارات و مناجات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و همانا احیانا در فضولات سخن مالی و ملکی سر او خفیه خوضی می نمود و
اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو
در دل نمیگذرانید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تا برین بر آمد و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه
شوال سنه خمس و سبعمایه بخدمت سونج نوئین رفت و بدست عرض سفهها بغیر علم سر رشته این هذا افک قدیم
بر انداخت و عرضه داشت که تا سریر سلطنت و زیّناها للناظرین بجلوس همایون مأنوس و مزین شده و وزیران پادشاه رخصت و تکلم
فی الاموال تومانها بخاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک بر استی نانموده و لا یبغون عنها حولا از حکم یرلیغ
باعضاد سنشد عضدک باخیک مستظهر شده و حوالات فراوان بر نواب امرا قوی دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم مرحلها داده و جمیع
گروه وجوهات را بر وجهی ثابت کرده ام که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین بگوش ساکنان صومعه و السماء رفعها رسد
رفتار اینرسبیل تسیر لقد احصیهم و عدهم عدا الف گفت این طایفه نیز و دبیر و اهل خبرت و تقریر بند تنها در ملازمت اردو تعلیم
علم و ما یضرهم و لا ینفعهم مشتغل حیدر بسبب تزویرات مجادلان و لکن بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت
سعایت فصیح سخنان یختلقون افکا در شیوه زنهار خواری و ترک حق گذاری صاحب معتبت و یحلفون بالله ما قالوا و
لکنهم هم الکاذبون هنگام مذاکره تهمسات و تضلیلات یاوه واران و اذا ذکروا لا یذکرون و در امور رنگ آمیزی تعلیم
ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون هم برین شرط خط مید هند و این خدمت را سر منهند الکون در بندگی حضرة فاتما علیک البلاغ

و علینا الحساب سونج نوئین او را نوید کان لهم جزاء داد و بمظاهرات و ان قوتلتم لننصرنکم مستظهر کرد و هند در
غلوی به پایه سریر اعلی این سخن را بر مجلّه تقریر جلوه عرض داد و اعانه علیه قوم آخرون هر چند مجال اهمال چون یا بس و النهار اذا جلیها
بر بادوت توضیح و تصریح افتقار رند شست پادشاه تا سر لاغلبن انا و رسلی آشکار اشود و صورت انّهم بغیکم علیکم عالمیان را بنماید یرلیغ
فاحکم بینهم و لا تتبع داد که قتلغشاه نوئین باتفاق نوکران مراسلیون در مجمع فجمعناهم جمعا متبع نمایند و بندقین سخن بر سند و اشارت
لا نظرد و قل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن کردد و بعین الیقین و لتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل یارغو حال
عرضه دارند فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که علوی در سفاهت داشت و در قحه
ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه متقدم بود در یارغوی بزرگ حاضر شد همچنان بر اکاذیب قول مصر و در اضالیل فعل ملح و الله یعلم
المفسد من المصلح مصدق دعوی حسابی را نامضبوط اصل مختبط شکل حطی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقی مانند اساطیر الاولین
معلول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و پس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را
بر صحت موضعه و تصدیق محاسبه تنها و گروه ایشان را احضار کرده خطاب واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا رسانید و گفت
شک میت کرسیه یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی راهی رامیان بیاد آورد و آنرا ذریعه نجیکم منها و من
کل کرب شناخت ایشان در مقام تزود مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء ماندند فیضحوا
علی ما اسرّوا فی انفسهم نادمین چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود بهانه مصلحت نمی و لا تتبعوا اهواء قوم قد
ضلوا من قبل را پیش نظر اعتبار آوردند و از یاتف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع نمود و صیانت نزغ شیطان
از معاودات فاستعذ بالله جنه وقایه ساخت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به باتفاق اعوده و فاق و فرقه فانّما هم فی شقاق
بالسنة حداد نفیر انکار انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین آوردند به یا و یلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
بگوش حاضران رسانید و هر یک ترانه انی بریء منک سرایدن گرفتند و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین
دراز کردانیدند و عریضه تغاث لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد و لما سقط فی ایدیهم اذ تبرأ الذین
اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب شد بایکی از قسوبان دایره مخالف گفت سیاق این
اوراق از املای تو هر چند ایام انّما الشیطان سوّل لهم و املی لهم بشش جهات آن صادقست و چهار حد بطلان بر آن پیوسته تحریر کرده ام
چه تقریر کردی که باید کان مخدومان جهانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هرگز مخالفت دولتخواهان ایشان نکنم
و متابعت و الرجز فاهجر را لازم دانم بنا بر آن و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک بل متعدی او
روی در دیوار او من وراء جدر بکفی و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون آن شخص از نسبت ابی و استکبر سید
بقاعده مبالغت میکرد و نشان موضع مواهلت مید اد و بر انکاری لا جرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون را و میکرد

وما زادهم غیر تتبیب باری ایاما معدودات از مبداء طلوع ترک صبح تا غایت ظهور زنگی شب بساط منازعت ولا
یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقهٔ یا رغو ملعونا مخذولا میکشیدند و باز ملوما مدحورا بر منهوات ای رنگ نیرنگ آن
بکمال تصویر می پیوست و نه سورت سورت آن فسوخ میشد چون ازین می پرسیدند قالت اخراهم لاولاهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم
عذابا ضعفا من النار و چون ازان تفحص فتی تکذیب کردندی وقالت اولاهم لاخراهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب
بما کنتم تکسبون در اثنای این مقاولات و مقام ولات حین مناص که جابجا را ابائی بود جمعی گفتند از بعضی منکران مطالبت نموده ام
که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه ازین آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزینه معد بود و تصف السنتهم الکذب
مخدومان باتفاق قتلغشاه نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بخود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون و لذین سخن تهمت ربن
طایفه مزید پذیرفت و امارت انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم
در حق مخدومان وضوح یافت و معنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین در شأن مخالفان خاکسار ظاهر گشت وان الله مع المؤمنین برای
انور جهانداری که مشعلهٔ خورشید از انوار آن مقتبس ست وللبسنا علیهم ما یلبسون نمانده این تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب
ضروری العدم کاذب و کفت ایشان بکفت آیات بل هم فی شک یلعبون و محرض آن محض اغوا حساد و صرف تضلیل
اضداد بوده و صیت انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او
تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین
کله لله باعث تنفیذ حکم یرلیغ قدر مثال و دوران امثال شد تا سید را بگرفتند اخذ عزیز مقتدر و جزاء لمن کان کفر
از چشمه سار تیغ یاسا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار زهر آب یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویأتیه الموت من کل مکان
تجریع کردند لیذوق وبال امره و بتصریف نکال نکبتها یده مشتهر اکه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
حسب حال و شتند کسان مخدومان کشان کشان کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان ترهقهم قترة
الخذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند بمقتضای لکل جارحة زناء وزنا اللسان
هو الکذب حکم بت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة تمت تلک حدود الله نمایند هر یک را
در مزار انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند و یخرون للاذقان و یبکون در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب
بناله سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص محض شد جزاء بما کانوا یعملون بالام ضربات خشب مسندة کانه با
اکمه لطیفه شعر فان جرت فی عقدها غلطة فارجع من الراس الی آخره در میان آوردند عضوهای مخصوص تارک بشیار ان المؤلف
کرزن نام چون چوب ازان بر گرفتند نمودار خشب مسندة گردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق عاقبت حال بزوال
انجامید اهم ثبات نمودند و بنیت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت مرحمت مخدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام
خلد ملکه وسلطانه مخدوم را که در حلبهٔ اتمام بوشایح اخلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سیورغامیشی

لانکان

لا تخافا اننی معکما اسمع واری فرموده و استمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دید و خلعت خاص با عطاهای نامحدود
عطاء غیر مجذوذ متواصل داشته اختر فانا الاختر نیک بر آسمان و رفعناه مکانا علیا نور گستر شد پس درین محضر تمامت مقربان
حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ولتعلن علوا کبیرا بر زبان سلطنت راند که مساعی ایشان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی
بنا فرموده ایم و جز بر غبطت روزگار سلطنت ما مهدت قواعد بنیانها خالصین دون الناس مصروف نداشته حکم یرلیغ آنست که بعد ازین هر
کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند بی تمهید سوال و تأمیل جواب به تیغ آبکردار صاعقه بار جلادان جزاء لیفتروا اما هم
مفترون بدو رسانند تا جهان فانه کذلک نجزی المجرمین از صحیفهٔ شهامت پادشاهانه نقش یعنان دوران ع با دیگران
ذلک لمن عزم الامور مخدومان در حمایت فضل خدای تعالی جد ربنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من
فضل ربی لیبلونی ء اشکر ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین سجدهٔ عبودیت تازه کردند و در بندگی سلیمان روی زمین
شاکرا لانعمه بساط حضرت را نقوش بوسه رطب اللواحی گردانیدند و استدامت دولت پادشاه حق شناس ابرغم برنشانک
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طائر ره دعمو قطع دابر الذین کذبوا بآیاتنا چون در هوای ما
زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز کرد معشر موالی عظام و قضاة اسلام و علماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما
وقعودا وعلی جنوبهم یتفکرون فی خلق السموات والارض لا نال الذین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف مددها
با خواص و عشایر یؤمنون بالتذر معشر ساختند و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و خصوصا یستبشرون بنعمة من الله
وفضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها و کافه خلایق به بلغ هذا بلاغ
للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولو الالباب مستبشر شدند و این کمینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان
شرف ولتصنع علی عینی یافته از دایرهٔ مستبشرون ببهجت و انه لذو حظ عظیم مخصوص گشت و ساحت رخسار را با اشک
ترمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مترشح گردانیده بر بدیهه این دو بیتی فارسی بر صفحهٔ انشاء نگاشت لمؤلفه چون کرد
تو تسطیر سر خنجر شاه شد سید کور سرخ در خاک سیاه خورشید باب زر بر افلاک نوشت هر کس که خدا را بود کان الله هست صادق
و یقین صادق که این رساله لا لغو فیها ولا تأثیم الا قیلا وساد صوب الصواب له مقولا و مقیلا مشعر با آن
انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بعز مطالعه خصاص یدا از خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند و مقابلهٔ اقتباس چندین
غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون میکند و فحول
سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین مینماید محمودان نیز در خلال مثنات عواطف
بدیع بنده با تضمین وکان سعیکم مشکورا ارزانی دارند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم
وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین نسخه پس جمع موالی که در مجلس آن
شاه حاضر بودند هر یک بخط اشرف کانه قالب لکل هوی مکلله والمنی علی قلمیه مکارم را با رقام این کرام بطراز بدنظیر اطراف

لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما الا قیلا
نسخه

لطائف وابکار افکار که بر منصهٔ این اوراق جلوه داده وآیات بینات واسطهٔ قلادهٔ آن ساخته بر صنوف کمال ووفور استعداد و
استیهال منشی آن دلیلی واضح وبرهانی لایح است لمؤلفه رق لفظ فضل خمر حرام ・ زان معنی کحل سحر حلال ・ وبذا خط اسمعیل بن
یحیی حامدا لله ومصلیا علی نبیه ومستغفرا ・ نتایج طبع لطیف ولطایف خاطر شریف صاحب عالم علامهٔ عصره ونسیج وحده بمطالعه
کرد وبکل وصف کالّها الالسن وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین ・ با فت بعیر لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک
چیزی نتوانست گفت وبذا خط فضل الله بن عز الدین محمد البیاری حامدا ومثنیا ومستغفرا ・ اخلاق السلطنة فی
الاحوال والازمنه ・ شکر ومنت بی نهایت خدای اعظم نواله وجم افضاله که روزگار ما را بفر دولت زمان مدت ویمن سلطنت بزمه
دوران عدت وفیض رافت دریا تموج وشمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه
جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله
شانه وایّد سلطانه منور ومزین گردانید وسایهٔ چتر آفتاب دوران فلک دوران او را مقر ومطلع تایید ونصرت کرد ونم تیغ
آب سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح وظفر ساخت شکری که امداد وفود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد واعداد قرون آن
با تقاص حرکات افلاک موقوف اگرچه این فصول که بر زبان خامه میگذرد واین کلمات که در آستان آسمان بسطت وعتبهٔ رفعت
رتبت سلطانی لازالت بفناءه السلاطین مقبلة وباساریر جباه الملوک منقشة معروض میدارد وصورت تذکیر ومجلس آرائی دارد
واز سر حد التزام جادهٔ ادب متجانف در نظر می آید چه هر درر نصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کند وهر نکات
وفواید که بر صفحات افهام بلغاء ایام ارتسام یابد برای مبارک شاهنشاهی که لوح ملوحات فطرت ودستور مغیبات قدرت
جز آن نیتواند بود از ملقن هدایت آسمانی وملهم عنایت رحمانی اضعاف آن معلوم ومقرر شده باشد وانواع فضایل ذاتی وخصال سیاست
پادشاهی خود ملکهٔ بیان خاطر وعجالهٔ وقت ذهن وعلالهٔ رکب فکر ومنصوبهٔ ضمیر مشرق سلطان مشرق ومغرب آمده وآنامکه بنده
دعاگوی دولت دامت مدتها وراوت کمتبها باجازت نامهٔ فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ・ باعیان آثار از حدیقهٔ
انیقهٔ اخلاق معطر وافنان ریاض محاسن شیم پادشاه ملک مجبر نوباوهٔ فایده را اقتطاف میکند شعر فلا بارق یشام الا من الحیا
ولا عسل یشتار الا من النحل ・ بازار آن بادعای اجابت پیوسته مؤلفه فانتبر اثنت علیها الخلائق برخصت ان الهدایا علی مقدار
مهدیها برطبق عرض تحفهٔ حضرت بهشت نزهت میساند شعر فهم البلاغ قد یهدی لمالکه ・ برسم خدمته من باغه التحفا مگر بنده
در اینحال مشابه جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانهٔ خاص پادشاه کیوان پایه میستاند ودر سلک تثقیب وتنظیم وترتیب میکشد ودر تردد
ویاقوت احمر را در رشتهٔ زر پیوند میدهد وبخزانه چیان میسپارد وولاسک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطاء عام
پادشاه آن خوشه های در خوشاب از اخلاق جواهر نایاب به بندگان رسانند واز آن یگانه عارض خوبان وپیرایهٔ گوش وگردن دلبران سازند
به بندگان هیچ جلالت وثناء عظمت دولت قاهره لا زالت قاهرة خواهند گفت وذکر صنعت مروارید وتحسان جواهر گرد
البته از صنعت لال وجوهری هیچ یاد نیاورد وبعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی وتمهید این قواعد محقق معالی صورت این سخنان

بحقیقت

بحقیقت نسخهٔ اخلاق سلطنت باشد وهیچ واسطه دیگر درمیان نه لمؤلفه ولیس الی مدحی لوصفک حاجة ・ فذالک ممدوح وخالقک مادح
لمؤلفه صنع مشاطه که باشد که رخش آراید ・ حسن خود گرش جلوه گری فرماید ・ وهم در این معنی بعبارتی دیگر فرماید بیت عروس لفظ وبیح
تو کلک مشاطه است ・ مشاطه رهنمانهٔ حسن رست ・ باشعر المادح الجزل من ذی المدح منقبة ・ اذا مدحک وصفا فقد مدحک انا
پس امید واثق والهام صادق که در مشارق ومغارب عالم بلاد ایل وباغی مسلم وذوقی گلدستهٔ چمن جان وبرنگ نقش صحیفهٔ روان
وشمامهٔ انجمن فضلاء زمان گردد واساس این سخنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است بصحب صبح محشر که محو شرور واثبات
خیر اخبار رود ممهد اعی ارکان نشو وجهانبانان نز پادشاه مختلف ایام سلطنت همیونا لا اخلاها الله من السعود وجلاها بانوار المیامن
الی یوم الموعود ・ مراسم اخلاص دراستدامت دولت طابت وطالت واستبقاء طراوت روضهٔ شادکامی اغصانها بریاح
الاقبال اهتزت ومالت ・ باقامت رسانند سطر دیباچهٔ تقریر وفاتحهٔ لوح تذکیر واول صغیر جبل دولتخواهی ومبادی نطق طوطی
ثناخوانی آنست که باری عز وعلا در عهد ازل والسعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهانرا بی واسطهٔ ارادت ادب کمال
عنایت وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده با منهٔ همتش باکلیل ویؤید بنصره من یشاء مکلل ومهیّث وقبای
مفاخرت وجعلناه ملوکا من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع بر دوش مبارکش کسوتی برقد قدرهٔ مقدور گردانید
مطاوعت او را بشرف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی وادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبهٔ کیوان اساس او بوسه جای
ملوک جهان آمد وحاشیهٔ بساط فلک سایه بانش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه گاه بنوک قلم مشیان ذلیل را بعز توانگری وعزیز را
بذل فقر رسانند وساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری وجانستانی فرماید واین صفت از صفتهای خدا است مگر آنکه در سلطنت قدرت
مشترک است ومملکت را بقا ممکن نیست پس بسیکه فکر در بوتهٔ ذکر باید انداخت وازان چاشنی اختیار می باید کرد که این خصوصیت وکرامت
نه از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات واستحلاس مجالس انس وراحات ولوع فرماید وبجز این بسیار وجوه
آبدار وشکر های جرایتمع واستظهار وزاید فحسب گاهی بزر وگوهر چون تاج سرافراز شود وزمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکتائی نازد
لمؤلفه لا لا فلا لا لاؤه استغنی من الشرح زیرا که ذریعهٔ تلذذ وتمتع ووسیلهٔ تنعم وتنعم خود عرضیست لازم جوهر
ولازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی ومطلوب اصلی از این تخصیص وترجیح وتفضیل وترشیح آنست که در عهد عهدهٔ ایالت او جشن سیاست
مزد وبین ورایت رای وترشیح عدل وفیض باران احسان وتهدید تیغ برق درخش وعلو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و
درایت دین حق افراخته گردد وچنانکه منتج دولت چند روزه گشته شایان مملکت جاوید والاخرة خیر وابقی شود وآنگاه غبوق
سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد ودرین جهان از عمر وسلطنت برخورداری میند ودر آن جهان بقرب حضرت مولی
که غایت همه غایاتست مستأنس گردد واین مقدمه برعایت کلیات فضایل وجزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تایید
یافته باحراز آن احتراز نماید منوط باشد اما کلیات فضایل باری تعالی ذات همیون ونفس قدسی پادشاه دولتیار را که همیشه کامران
ودولتیار باد مجمع اجناس فضایل ومنبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسلهٔ موجودات ورادع مواد فساد

جهانبانیست در غیرت او مرکوز گردانیده چنانکه در زمان دولت او مصرع بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر
و گواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این مواهب او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شد هر آینه پای همت او تارک اقبال سپرد
و دست نهمتش ثمرهٔ کامکاری چیند و دولت هر دو سرای چون سایه پیرو احوال او باشد و صیت نکوکاریش در میدان روزگار با
مسرع صبا همعنان گردد و لامحاله معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء العدل عمود الملك
فما استقر زميل العدل وما استمر زميل الظلم و از اینجا گفته اند پنج چیز بی پنج چیز دیگر استمرار کمال حاصل نباشد مال بی زبانه شایستن
مستقیم نماید و شمشیر آبدار بی زنندهٔ نیک کار کر نیاید و سخن بی پیرایهٔ صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل
پایدار نماند تا تمامت امم بعدالت محتاج اند مثلا دزدان و راه زنان و ارباب مشاطره اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد
یکروز کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب مرافقت بمفارقت انجامد دوام در صدر النهار روزگار جوانی و عنفوان عمر و زندگانی که مظنهٔ
طلب لذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد بزرائت علم وهو امساك النفس عند هيجان الغضب آراسته
و بزینت احسان پیراسته این دو خصلت پادشاه را دیباچهٔ دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقت
عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بی اوساط عموم بواسطهٔ مطامع و مطامح خویشتن
که در احراز آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آنرا کاره باشند و مصداق آنست که از عمر که عدل او بی عدیل بود حکایت
کرده اند گفته ما بعدل تو عرشند مستقیم و آدمی زاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند اللهم
عاملني بفضلك ولا تعاملني بعدلك پس چون پادشاه را کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل موضع خود جرم مجرمان را بصبغ جمیل مقابل دارد
عین تفضل و احسان باشد و اهواء و قلوب بمتابعت و اخلاص گراید و در رشتهٔ هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت
کنند که گناهکاری را بارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند و در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از زندگی امید
شسته اسکندر آیهٔ ان تعفوا وتصفحوا فهو خير لكم از صفحهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ اسکندری
بر افات آن سیاست تحریض کرد و گفت لو كنت اياك لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتی این مهور نابکار را از نعمت حیات
محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تحسین او بیان فرمود ان لم اكن اياك لذا اقتله لاجرم من چون در حضیض نقصان
مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعتست و در مذهب سلطنت رعایت سیاست
واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده و جزاء سيئة سيئة یعنی مجازات اساءت با مساوات هم صورت
اساءت دارد و این نکته سری دقیق است از اسرار قرآن و از نهایت مذمت صفت آن نهی غضب غایت مهمرت این خصلت
معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب مقدمهٔ مبدء مقابح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و حرکت باعث
از بین دور ذلت که خایبهٔ آن بهدر دماء و تلف نفوس منتهی میگردد سزاوارتر چنانکه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة و السلام فرمود
لا يقضي القاضي وهو غضبان اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام روزی با شیری از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین

کوششها رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق رو شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذوالفقار
انگون برکشید تا حلقوم او را از ورود طعام و شراب بی نیازی دهد آن بی دین آب دهن را که خاکش در دهان و آب در دیده کان باد بر پای
فتوت سیمای مخیله نمای طلاق غزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت تیغ از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد آورد
و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سوال کردند مرتضی علی
علیه السلام فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبهٔ تشفی و تسلیهٔ نفس باشد نه طلب رضای
حق از اینجهة او را مخلی کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت دود دماغ و شرار مین بحریق دخان مظلم منتشر
گشت امارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا
الدلیل حمیت که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون دل در غلیان آید و از سه حالت بیرون
نباشد یا قصد حرکت سوی کسی باشد برتر از وی یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او و ظن قدرت بر انتقام
نباشد انقباض خون جزع از ظاهر بر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آنحالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد
و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و آن صورت را حقد گویند اما اگر حرکت
بطرفی باشد از جهت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند و با آنکه این سخن برهان عقلی مؤید است
و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال
اعادت نظر در تفحص حال و احتیار در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید داشت تاجیل عقوبت مجرمان و ترک
شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست ادراک
بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد و قال بعضهم اذا هممت بخير فبادر واذا هممت بشر فسوف فان لله …
الايام والساعات على ذلك كان غنيمة در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق خدا و خدان اصطناع تعجیل اعادت سبب
پسندیده تر است [illegible] وسارعوا في الخيرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعهٔ ندامت در عاقبت نیست و مأمون لطیفه
گفته است لو علم الناس ما نجد من لذة العفو الينا بالجنايات تقربوا اگر مردم بر لذت روحانی که مرا بهنگام عفو
گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت نعمت ما ساختندی هر آینه عالی همتان لذت عفو
از لذت انتقام و خشم راندن بهتر است از برای آنکه لذت عفو مستحق محمدت عاقبت است و لذت تشفی مورث مذمت و ندامت
و خردمند داند که از این هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سید کریم سخاوت غریزی ملکهٔ نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان
همت بلندش که قرصهٔ مهر و ماه و خط مجره کفه و عمود آن است قنطار و قیراطی یکی و هنگام عطا پاشی پیش او خزاین بسیار بسیار
کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بسخاوت اگر و دلی چون لجهٔ عمان بکرم توانا تابش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب همه جهان را بر
و صیت مکارم فایضش چون ابر گران تا کران گرفت از مبداء عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش …

کدام سلطان و میر و ایلچی تا کوتاولچی که خروس وار بکلاه مغرق و قبای چکن از خزانهٔ خاص سر و تن نیاراستند و کدام میان رهینهٔ حلقهٔ کمر او
نشد کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخشش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توقیر نیافت و کدام سایل نایل نیافت در
مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش مگر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دستبوسش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم
نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کس کلمهٔ لا لا نشنود الا در یتیم قبض و امساک از کف کاملش کس ندید جز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان

بیت زهی جمال تو معمورهٔ کشور جود · لوای دولت تو چتر سایه گستر جود · امید چون نشود در بسر بر تو برآ · ز تاج بخت تو تاج تو هست افسر جود
خدای از آن تو داد است ملک روی زمین · که جود در خور ملک است و ملک در خور جود · کهین غلام تو قتلغ تو کسری عدل · کهین کتلچی تغماق تست قیصر جود
کرم بجلوه در آمد چو نو عروس از آنکه · عطای عام شهنشاه است زیور جود · وجود شاه و کرم چون یکی شکم زادند · سزد که عقل نهد نام شان دو پیکر جود
فراز بینهٔ ملک جهان باستحقاق · همای همت شه گستریده شهپر جود · همه ممالک عالم مسخر تو شود · بدولت تو که آراسته است لشکر جود
کلید همت از قفل جود مکشودی · مقفلستی تا روز واپسین در جود · حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل · بر آنکه سر کلک تست مصدر جود
دعای مشترکی میکنم درین موضع · بود که هر دو کند مستجاب داور جود · چو حلق دشمن سلطان ز تیغ ناکامی · بریده باد سر فقر من ز خنجر جود

و اما جزئیات نصایح که بهم از آن کلیات متفرع باشد و این ثمره هم از آن اصل متحصل هر چند درین حضرت صورت زرقی دارد و با
مشابهت قطره در دریای ژرفی شوخی نگر ترنج بین که ببغداد تحفه برده ام و ترنجبین بسمرقند ارمغانی آورده آری گل ببستان و مشک ریزه به ختن
و زیره بکرمان و لولو بعمان **مصرع** جز شیفتهٔ بی سر و سامان نبرد بنا بر تمهید عذری که بسبقت یافت تفاصیل آن درین نمط صواب نمود
توحید جهان پناه را توحید توحید را توکل وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه گر چه از حسنات الله است آراسته دار تا شجرهٔ سحرهٔ سخن سرایان
قُل مَن یَکلَؤُکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهَارِ بار آید و باغبان خرد با نامل فکر با تامل ثمره بهره وَلَئِن صَبَرتُم لَهُوَ خَیرٌ لِلصَّابِرِینَ انعطاف کرده
چهرهٔ احوال ایشان را بیاراید **بیت** چو من ترا منم و تو بخود توئی مطلق · من آن منم که نیم من تو آن توئی که توئی **اشارت** فرمانگزاری
خدای تعالی برحسب فرمان الهی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که
روزگار دولت و دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نوا خوان زبان را بکلمهٔ الحمد لله
مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرهٔ معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجهٔ لئن شکرتم لازیدنکم مترقی شود بدین سیاق باید
شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و جهانبانان زیردستان شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان روائی
فرمان بر از احق خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر نژند بختان رحمت فرمودن شکر خزانهٔ بسیار صدقات و ادرارات بخشیده و
دیگر پادشاهان دیگر مقرر داشتن و از خود تمیمه و تتمهٔ آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان
ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شادروان و داع
کردن حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول بخره معاف و مسلم گذاشتن **بیت** از آنچه گفتم
در شکر پیش چو کان فکر چون گویم · خود گرفتم که شکر حق گفتم · شکر توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب

حرص پرست بگیرد و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه ضعیف انفت نماید و باز بلند منش بصید مگس فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر باج
تعرض گیاههای حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **بیت** همت شاه فلک قدر کواکب لشکر
که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد · در زمانی که از این گردش وارون اختر · نشدن چیز کسان غایت احسان باشد · مال چون داد و دهد ظلم چو
محو کند بدل و دست که هم بحر و هم کان باشد · همچنین شاه چو خورشید زرافشان باشد · تا فلک را مدد دوران باشد **حکمت** حلم
نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت بباید چندانکه لذت عفو بر زیردستان منغص کرده و ضبط مال پسندیده است
نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار مرخص است آنچندانکه
از ضرورات ملکی باز مانند **بیت** قضا یارا مکن چندانکه تا بر کارها فیروز باشی · مراین را عادت خود کن تو دایم · عدو انداز و
ملک اندوز باشی · بجای رحمت و هنگام نقمت · گهی مرهم گهی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال
پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند
نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میکرده اند و جاهای شرط
عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو میگذارند پس هر وقتی در دل شبی بداعیهٔ طلبی لبیک یا ربی
بجنباند و از فراز تخت کردن محل فرود آید و سر تضرع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید که پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده
دار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت
بی منتهاء اوست بیک دمی چهرهٔ مشتری سیما را بسفتهاء اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ
فراشخانهٔ عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مشکوة صورت سوزی بنماید که مثل گویند از چراغی
هزار شمع توان افروخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت می باید · ناخوشیهای روزگار پیش گر خوشی جهانت
می باید · ملک فرد طلب نامردی · ایمنی خود هست و آنت میباید **نکته** مثل پادشاه ابر است که بر زر خشک بپاشد و آفتاب که
بر بلند و نژند سایه افکند کوه است در تحمل اعباء و خطار دریاست در توفر اخفای اسرار **بیت** ای بوده در معارج اقبال کامجوی
وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب · تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار · تو آفتاب مرحمتی بر همه بتاب **فایده** بندگان شایسته را بنواز
و نااهلان را از حضرت دور ران از و که اگر نیکان را تربیت نکند و بدان را مالش ندهد تمیز از میانه برخیزد و آنگاه نیکان نالیده و بدان
بالیده شوند و در ملکی که بد نیکی بیند و نیک بد رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد **بیت** در زمان تو نیک همت شاه که ترا
چشم بد همی ساد · نیک را هیچ به بد از نیک · تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب
و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال اشکال
بر پای سمند توهم و اشتی یحیی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتگین است یا نه دایم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
بنیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منقول و منقطع نیست سالها در میدان این تحیر جولانی مینمود و غواص فکر را در لجهٔ تردد غوطه

میداو تا روزی یکی از علماء وقف ببارگاه با فر وتمکین او حاضر آمد از صفوهٔ عقیدت اورا تأجیل و ترجیب زیادت از حد منتظر ارزانی فرمود
و در شب صدرنشین صفهٔ اصطفا را علیه الصلوٰة والسلام بخواب دید که بلفظ در بار عنبر پاش فرمود یا بن سبکتکین اکرمک الله
کما اکرمت وارثی ای خلف صدق و جگر گوشهٔ سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث مارا نمونهٔ
اکرام و خردهٔ تواضعی دریغ نداشتی ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد و در جادهٔ وثوق است که سلطنت دینی و دولت
عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خرد گفت بامن که مطلق بجوی بفرخنده پی شاه والا طلب ندانم که مرطالبانرا مدام رساند بمطلوب الا
طلب چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها را تو دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از
ملکات نفس وسلیم ترسفینه در نجات از مهلکات ملک وثبات واستبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و
اعوان ملک بران تذکیری واجب دانند زود از آن متراجع نشود و آثار تردد ننماید که اگرچه اصرار بران فعل خلاصت حصول ملکهٔ
ثبات نفس را ماورای همه صوابیت پس از اینجا قیاس توان گرفت که درجهٔ ثبات و فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این ملکه زیبون
دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر سانح شد که آدمی زاد هم در ادای وظایف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ بایجاب آن تعریف میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقهٔ خلایق که قضیهٔ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
شرعاً وعقلاً اقتضای محافظت حدود وحقوق آن میکند و هم در شرعت محاماة مصالح نفس خود که أَدِّ لِكُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ بیان برهان
نامی از شارحی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن وسلیت اطلاق اسم خیریت و اولویت
نتوان کرد و بوی بهی از شکوفهٔ شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی حدی را از صدق
بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً از وی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابنای جنس
عدل و غدر را بضاعت رستهٔ احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی در ساحت
زمین دل غرس کند بعد از آن از سعی وسقی فراغت نماید تا عرصهٔ ذبول گردد البته دست خوش صد ملامت شود و انگشت کش هزار عیب
آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشرهٔ نفس در اوقات بر مخالطت اقوات کم
نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا کاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابلهٔ آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی اثر
آن منقبت و موجب فوت آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدتی گردد و چرا توقع اجتناب از اصابتی پیش آرد و نسبت فایدهٔ اول با مضرت
ثانی چگونه انتظار موهبتی نماید **بیت** در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابت است و پا برجای
هست بروی مدار هر تدویر قطرهٔ ابر چون تواتر یافت در دل سنگ میکند تاثیر **اشارت** لشکر را چندان کثرت مده که بیشی
کر و ند از ملازمت خدمت و چندان حرمان مفرمای که فرو مانند هنگام حاجت **بیت** در افراط جود وردی کرم گاه می بند و گاه
می گشای بسر تیغ کام و داد جهان گاه میگیر و گاه میفرمای زر بدرویش و جرم جانی را گاه می بخش و گاه میگشای **نصیحت**
نیت با خدای جهان صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را با آنچه میسر گردد

فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیورست **بیت** امید داری که اندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد
مسبب الاسباب بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخوئی بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب **نصیحت** اگر احیاناً متظلمی
صاحب حاجتی حاجت خود را در لفظ اشرف که خاصیت گوگرد احمر دارد عرض کند زکوهٔ کامکاری را لحظهٔ استیناس نموده بجود سخن او را
اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوٰة والتحیة که در موکب سلطنت با شرف
نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود اورا از حضرت آفریدگار عز اسمه **بیت** ای رفعت تو برتر از آسمان
بشنو سخن ارچه کم ز مورم زرین سخنم بدولت شاه هرچند که نیست زر و زورم **سیاست** ملوک را سنت باشد پوشیده از
عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کینهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در ملابست خدمتی که بتمشیت
آن مأمورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید
افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم نامهذب ابر کردار حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند
یکی به پیرایهٔ عدل متحلی و دیگری برداء ردی ظلم مترّدی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ مباینت باشد مکاوحت و محاربت
دایم شدی اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نواحی معمور
و لشکر رعایای مبرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر والتوالی بوی میرسید از این دو معنی بموجب متحیر و متعجب شد رسولی را
از خواص که حافظ دفینهٔ راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال و متلالی بود
وَلِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ به شاه آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره گماشته و عدل
او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالمم و خواص و پیشکاران با انصاف و عدل
کوشان هر آینه غایلهٔ ظلم خاصهٔ من با عواید عدل عام ایشان قدری نمی آرد **بیت** من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خونسار
آن کشتی گرگ در گله مار اندر جیب خاک در دیده آب در کشتی **نصیحت** پادشاه را چه واجب باشد از ناواجب خزانهٔ معمور
و ملا مال و دل رعیت خراب و ملک باختلال نحیف اگر نظر بمجرد حصول مالی باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و
نفرین بر سر و اگر معماران عدل بر کار و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدخر گردد و نام
نیک ازین سرمایه با سود گند **قطعه** زیان رعیت پی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد گزید چرا زانکه داند بهور خرد
که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند اما دولتیاران هوشمند که شاهین
همت ایشان کیرای صید های نامی بود در آن کوشیده تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الا غبنی بزرگ و حیفی فظیع باشد و در مرحلهٔ
زود گذر فنا پادشاهی و در مملکت خانهٔ آراستهٔ بقا گدائی **نظم** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش بر نگین باشد
بملک فانی هان ملکت بقا مطلب که پادشاه جهانگیر آن چنین باشد **تذکره** چون در احیای رسوم و ابقاء آثار پادشاهان گذشته
اظهار صدق رغبت فرموده و خزانه ها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهرها می یابند یقین که دست آثار مآثر این دولت

بدامن ابد پیوسته کرده‌اند مدا و دعای خیر بندکان از روزکار دولتیار هرکز کسسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر کذاشت نام او
زنده ماند تا جاوید وانکه او جست و خیر می نکند بخلاف بی ثمر چون بید شکر پرورکار را که زشت عدل کسری و شوکت دولت تکه
جمشید اثر روزکار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چو سلطنت بمراد مستجاب است دارم این امید **سیاست**
اکرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرای کافی کاروان کار مملکت تمشیت و حال
رعیت تمنیت نپذیرد و شعر فاصابة الخلفاء فیما حاولوا مقرونة بکفایة الوزراء و چه اکر ملوک بنفس خود تصدی امور
وزارت نمایند آنکاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناکزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و کوش پادشاه است
باید که در همکی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق
به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت و اذایت زبان کشایند نباید داد که طعن در وزیر
بنا بر مقدمهٔ مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک دانا دست ندهد و نایبی شایان امور مملکت یافته نشود و نیز
وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب صلف سوار کشته در میدان تمنا بجراید مهجود توقع
نامتوقع ترصد آن رتبت نماید و خواهد که بانواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع مخرقه مختصر حال و معتقد
اعمال سازد و مواد ولاه از همین سیخر باشد که اکرچه در جهان بعد از پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا
نیز هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند برای آنکه در موازی این شرعت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی
و فضلی مشارالیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تام و نجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی زیرک و غوری
دور و سیاقتی مأثور و لباقتی مشهور و قولی بجلال و استماعی بملال و دیانتی بغش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غشم و حلمی
معجون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تجری در حساب و کتابت و تفننی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات
آداب سلطنت حضرت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه صلح در استعمال ایشان با خصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر
و شناخت زمان انفاق و تقدیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی و بینش
آن شاید و تهدی بهنکام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات بارعایا و رعاة و قدرت تعریک عصاة و کفت تملیک
ثقاة و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع نوابغ مهمات سزد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار کار
توقعات و تسخیات پادشاه زادکان و ملکات حضرات و امرای بزرک و ایناقان عتبهٔ خلافت و ملتمسات و مقترحات ارباب
حاجات علی تغایر الدرجات ذنابهٔ آن زحمات و مهمات شود اکر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ امل پیشهٔ
التماس اندیشه باز ننهد با وجود آنکه قضای حوایج و اسعاف مأمولات طوایف در حیز سهولت متیسر نشود و طرف پادشاه مهمل ماند
واکر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک میدارد بجد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملقی میکردد
و بعد از تورط در ورطهٔ این خطرها بلیه و مباشرت و تسبب این اشغال بسیار غایله اکر مصلحتی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در

مجر

در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صفحهٔ منشور مسطور نشده باشد خللی واقع و فتنی ظاهر شود
مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و با این همه در وسوسه و تشویش ضمیر و کد نفس اکر چند سال امور سلطنت را منتظم مملکت
و متسق کردانید و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بحجابه بی انصافی این ترانه بسرایند
که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض
فرمود و هر کس که بدین کرامت مخصوص کرد مساعی او بنجاح موسوم باشد و با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اکر وزرا را مایهٔ اضطلاع
بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه
باشد یک شخص را بوحدت ذاته از عهدهٔ این کار بزرک تفصی کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج
پذیرد و خدای را سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیکر مواهب میسر است که وزرای
روشن روان و روان آصف بن برخیا و بوذرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف و بلار وزیر را احکام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر
مبهمات مناهج غرقهٔ بحر خجلت و حسرت میکردانند و اکر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء و ذکاء و سرعت و یاد و اشتهار
بدرهب و حکمت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد بودی بمرده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بجان و دل
سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی **بیت** و هم عنقا سیر شان از صعود بیارد شاه بال
تا بود از چتر توفر همای آسایشان صیت این دولت بکیرد جملهٔ اقلیم جهان تا که باشد کارساز ملک خسرو رایشان سلطنت
چون طفل روز افزون بود در مهد عهد تا نماید دایکی فکر اصابت زای ایشان نوعروس ملک بندد زیور انصاف و عدل تا کند
مشاطکی کلک جهان آرای ایشان هریکی هستند دستور بهمتن پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر و دارای ایشان **نصیحت**
بعور کناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را بهیچ عقاب
نمی کند اول موامرهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اکر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اعضای او را
بکواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت بادا رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنکاه مکافات یا عفو فرماید
بیت هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن نی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جان در شرع و عقل ثابت و در عرف هم هست
اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن **حکمت** اکر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح بنید بر
زبان راند الحمد لله حمدا لا یحاذیه الا کمال النعماء و اکر بر خلاف باشد بی آنکه تغیری بذات بزرکوار راه یابد کوید الحمد لله الذی
لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزکار دولت را فایض و متواصل است یاد فرماید اندیشه
آن جزئی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نکرداند چه خاطر ملوک آیینهٔ نظر الهی باشد بهر غباری نشاید که زنک پذیرد
قطعه تغیری بضمیر منیر راه مده ز نیک و بد بجهان در هر آنچه یابی تو که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد ولی معاینه بالذات
آفتابی تو **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزکی داشت روزی بر سر پلی میکذشت که دست تصاریف

حدثان اجزای عمارت آنرا به پایه اندراس رسانیده بود ناگاه پای گوسفند در رخنه ازان چون امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت پیمان لئیمان از دست بشکست پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد و واسفاه از درون او برخواست ناگاه بحکمت عنان کشای رش درکاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوکبه ارشکر جهانگیر برسید بیچاره بیر خواست و عنان مرکب تیز تک سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرایر که بی اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و تظلم از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع تواند بود چنین منهدم الاساس و منثلم الاطراف گذاشتن و از آن غفلت نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که نخبهٔ معاش و مسکهٔ انتعاش من بی سیم و طفلی یتیم درین روزگار دلپذیر بشیر آن منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرده ملکشاه ازین سخن آتش با آب در برشت بارهٔ باد رفتار چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب از دیده در سر پل بروجه براند پس گفت ای زن مصرع مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را بیم در سر این پل بحل کن کاو را طاقت جواب و تاب عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و بسر تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال و رافع الحال به دعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل با بلدار کوچ کرد و به یکدم با همه گدایان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای عافیت خواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب ابد بماند **بیت** ای سرکرد کمشان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری کاینقدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری خردهٔ هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و بزرگ سخنی هست اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرده همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان تفویض فرمودن از بوذرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود نهزم زوال و شعبهٔ انتقال آمد و همچون تو حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و ناهخردان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **لمؤلفه** بخردان مفرمای کار بزرگ که نابدزرو با ه پیکار گرگ اگر چنگ و منقار رویین کند کبوتر کجا صید شاهین کند نتابد چو خورشید جرم سها نباشد چو کل ارز کت دبوی گیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار است که پادشاه را بانفراد نفس مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که کو هر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق از صندوقچهٔ ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین امکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شقیق نفس و توأم وجود او تواند بود **بیت لمؤلفه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز محرم به از تو اگرچه پیشکاران بس امین اند **فضیلت** خدایرا چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات و علات جهان خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری و بس لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی بیشتر از حق خود فضلی بود عالی اساس **اصابت** اگر رمیت نفاقی و شایبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان تفرس کنند زود بقمع او مثال نباید داد و از برای انکه تحصیل کمالات نفوس

انسانی و حصول استعداد فطری سمت صعوبت و غزارت دارد اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بذل رغبه یا امن از رهبه میسر شود و پادشاهان را استعدادان مهذب و زیرکان کار ساز مساس حاجت زیادت ازان باشد که اصناف بندگان را بقربت و خدمت ایشان از پرویز حکایت کنند که او را از زمرهٔ اتباع وجریدهٔ اتباع امیری قوی پای قدیم عزم بود عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان حضرت منزلت قربت یافته تا آب تشذیب و ترشیح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده و مجلبهٔ مساعی و مرغبهٔ دواعی اقران شده بسمع کسری رسانیدند که در ردیف حریف ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و سر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد اگر این فکر بفکر بپیوندد و این پیشنهاد بحیز ظهور رسد سروران قدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز گردانند و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدویر قرعهٔ تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشهٔ فرق شرق نهاد کسری به تخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت خرامید او را در درجهٔ سنی و موضعی شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرای او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او و مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصلهٔ بار آز او بدان رتبه کرامت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بخلوه عرضه داشتند که هرگز صفحهٔ آئینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطهٔ موهوم تردد نگار نبذیرفته است و نور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت پوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف ایعاد معتاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت تقاوی نجسته ایم و مقتضای مصلحت دید ایشانرا کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در شب فراز مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بند می نهادیم بیرون ازان عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکم تر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت خدم و اعوان دارند بمتابعت در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت و دندانهٔ سوهانی سوده گردد و بند رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود هیچ سوهان فرسوده نگردد **قطعه** دامیست نکوئی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به ازین صید چون قید بتو داد و ره صید کشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید **اشارت** هرچند علم عدل سلطان از چتر آفتاب عالیتر و مشهورتر است و درین دوره شانه سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسئلهٔ تسلسل باطل کردانیده اما متعذر باشد که از تمامت اطراف محرور مزاجان حرور جور باستظلال آن ترویح و تبرید جویند پس کاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر متتبع و متجسس واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عرضه کنند تا این سخن از زبان مقربان و ابناقان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جایگیر آید و از ایشان ثقة عن ثقة بنواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایای هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مرضی مأمور گردند و اولاجابیان را کماهی عقیدت پاک

سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیاً اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و اعتیاد به باختن
مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه و دود آسای پیره زنی مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان
پشت دو تا گشاده بود احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقه طاغی و حملات جهانی لشکر یاغی **نظم** اگرچه شاهی
اسباب سلطنت همه هست ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس جهان نیار خواهی که از تو قیر سند تو نیز بی سخن از گرد کار پاک بترس
عزیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان بگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر در یابد مهمات
خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقده تعسر و پرده تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت اهمال بر نفس شریف مستولی
گردد و آنرا تبعات باشد **بیت** کار ساز ممالک شاها کار را با بوقت خود میانه دوستان را چو تیغ خود برکش دشمنان را چو تیر دور انداز
خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تا تخلق با خلاق حق کرده باشد و اگر
از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تألیف و تدوین منوان
آورده در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق الله است محصور باشد و ازینجا گفته اند هرچه نه نیکوئی نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت
بیت بجای بنده مظلوم ریش عاطفتی بحق موهبت آنکه تو نه او ئی کن خدای عز و جل بی سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی
تو هم نکوئی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید
بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت معطره را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام
بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال
مینماید و سکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت** بیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلند تر گهری خوبتر از آلت عقل
چگونه پس بکند شاه هوشیار اعراض ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل **رای** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک
جهاندار ستوده نیست مگر احیاناً انما الحیوة الدنیا لعب و لهو را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردن
بر بستری عظیم منظور نیست یعنی چون حد حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو او خود چگونه باشد صحیح این داهر کو بد که واضع
لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه برد با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت
ما را که در عرصه مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و از عرصه منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نمیتوانیم گشادن پروای لعب شاه چون
شطرنج کجا خواهد بود **لمؤلفه** من بگویم چون ببازی شاه شطرنج خرد دشمنان را در شطرنج از چه باد افراکن بیدق تدبیر ران و اسب
میدان فکن فیل جنگی را بدار و قصد هر بدخواه کن دست فتح جوی حزم فرزین بند ساز خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ای شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصله فصول بساط ملک و شش
جهات بیوتات او قات مبارک مهره بهارت مشتد گرداند و دست را ابذل چون سحاب بباران گشاده بدوار **لمؤلفه** ای
ذات بجد که مرض الممالک الله اکار بندد تا گواهی مجاهزان قضا در همه حالی دست برد ابر و نصرت او را باشد **بیت لمؤلفه**

فارسی از جمله شاغل عمر باوت در زیاد چون سه تا نالان عدد با ده هزار امران البف خانه گیر عمر شو فکری طویل آور بکار و مهره را منصوب
بکشا کابین بود مندی شریف عرصه ملک و مهره عدل و حقه دل نکاش و او بدل کعبتین انصاف و توفیق حریف **شکار** ملاعب و
لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن هر لعب جد یا در آن مضمون و جد نیست هزلها بدان مقرون زیرا که
بهایم وحشی و سباع هایم را که جنیع الغدار الحکم طبیعت بهیمیت در هضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف
برای طلب داشتن و ایشان را بانکه در جمله مناسب مناسش کردن و مدرس تربیت و تعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان و بتدریج
گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آرد و بر دو ذلول گرداند و ساختن عقل داند که کار بازی نیست و مراسم قبض و تصید و مدار
حلقه شکار که وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ مفسر آنست و ترتیب راندن هرکه و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل و گاه و بیگاه و محافظت
سا بیها و هنگام شروع در دوانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مثابت تعبیها کار جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر
کشیدن دار و نعو و مطاردت و حرکت در ارتیاض تاختن و تیر انداختن لا محاله موجب تمرن در فروسیت و وسیلت تجدت در کار
مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و وفات المخلب بری و بحری را که طیارات طبقه هوائی اند بوقتی معین در دام مرام
آوردن و از او کار معیشت معهود و تجربت حاصل کردن و بعد از آن به متمیزان این حرفت و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان
اول دو بند در پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و طلاق
معرفت از تعلق آشیانه و فرخ فرخ متجرد گردند و نیک و بد از یک کس متعین بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه و زقه آن خورند
که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوشش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا نگوید و نعود چنین حیوانی ضعیف
بدین خلاق شریف لغو و عبث نه پندارد اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرج
و هوای آن نیست که بفرمان متقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلّم در قله کوهی تند چون دست عاشقی شیق کردن و علی نا معقول کرد
یا بر و بال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح در سر و سرین غزالی معشوق شمایل **لمؤلفه** کردی چون تیغ شاه افروخته غمزه چون ناوکی
انداخته بپیچد و آنگاه بدست اراده امیر سلطان باز و بد و همچنین بارشاد اشکره داران خاص شاهینی کبوتر جثه بقوت پر و بال چنان
بر رود که در نظر صعوه نماید پس بر زخم چنگل و منقار و مخلبات اثر آثار کلنگی شتر هیات را از مقعر فلک قمی فرود آرد و اشاره و اعطای
سلطان که ممتع باد نام خود را خدا بنده و محمد چون نگین بر نشانده است یعنی بنده دار او را میان معرفت خدای و محبت محمد بگلیم فام
رست باشته اند و این اشارتیست بدانکه تا مشیت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت
محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد سرا حدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت و دل مخالف صورتی باشد که خود فرا می‌نمائی یا از تو
فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا مینمائی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا
نموده اند عین تکذیب باشد و الله لا یحب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده و دوم محمد شناس و اولاد او سوم در میانه خود را

برمرادات دینی و دنیوی کامیاب بین وَلِلّٰهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وصلّی الله علی محمّد و آله اجمعین **وفات تیمور قاآن**
و افضاء نوبت بدیگران تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی
نمود بعد از آن امراض مختلف مؤتلف شد و مدت متمادی کشت تا شهور سنهٔ ست و سبعمائه قهرمان مزاج از موازنت اعتدال بکلی نکول
کرده مرفوع القلم گشت و چون بعد از کشتن برادرش ترمه بلا اندیشه داشت که خاتون او را و الکفیزی مادر شهزاده کان خنبشان
ور به تانزی برآئین مغول بنکه گیرد خاتون او بلوغان که عقیلهٔ خانیت و ملکهٔ مملکت بود بر مقتضای طبیعت حسن علو لقمان
النساء کبیرة العدد ایشان متغیر شد از آنجهت در سال پیش خنبشان را با لشکری و برسون مقاتلت جبر را با یل قید و فرستاده بود
و ربه تانزی و الکفیزی خاتون بولایت کرمسیر مستبر گردانیده اتفاقا میان امراء جکسانک و بیجان مخالفتی واقع شد ترخان
جکسانک عرضه داشت که امرا با طایفهٔ خوجانک یعنی مغولان شهر متری ساکنان ناحیت سنجو متفق اند و در جزیرهٔ آنجا چار میر تند
و کشتیها را بی جواز و فرمان روان گردانیده تمغا منید هند بولوغان خاتون فرمود که امرایای تفحص و تحقیق کنند و ایشان تنکچیان اند
که حادثات یومی و بار غورا که امرای تنگ بتفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد و ترتیب نمایند و مهار و جزاء متین
و محطان حجاج بازجنید اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تیغال برلیغ منحرف باشد بران بازخواه رود و فرمانیده را منشور عزل دهند
بعد از تحقیق برایشان خروه گرفتند و تابان بیجان و عبدالله بیجان و تاسمی بیجان و میرخواجه دو چین را کنباه کاری سوی کرمسیران
فرستاد و الجای و جکسانک در آن غصه وفات کرد و تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا و رانه پسندید ایشان را استحضار و
سیورغامیشی فرمود و اشغال معهود را مبذول داشت امراء جهة دفع کمیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجوئی واجب
دیدند و باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد و اما **قطعه للمؤلفه** ندور کار

چو پیمان و عهد واری چشم — کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند
مراز پای درآورد و بیده غم تو — بدست چپ عنت آری چنین هزار کند

طیشو عنقریب ازین معهد به عهدی درگذشت بولوغان بر امرا غضب راند و گفت باندیشهٔ نار است شما پسر مرا تعیین و ولایت عهد
مبارک نیفتاد و بدین جرمت امیرخواجه را بیاسا رسانید و پایان بیجان بهفتاد و هفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز از این نوبه
چاشنی برداشتند در بیحال ملک تیمور پسر آریغ بوکا با جبر عاصی شد و اردوی او را بغصب و نهب برگرفته چنانچه شرح آن تالی این
ذکر ایراد رود و برسید و او باد امادر بولوغان خاتون اجتنابی داشت چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی
فرستاد و آننده پسر منغلای نبیرهٔ قبلا قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن طبل عرشی آشیان جان را از قفس قالب
دمانش فرشی پرواز داد و تن نازپرور و در این مغاک مردم خوار بنهفت و روزگار از خاطر بدایع نگار مؤلف این اخبار فصال واتم الخصال

فرو خواند این فارسی معنوی — گرت هوش و گوش است هم بشنوی
چو در خاک خواهد شدن هر تنی — چه از تخت شاهی چه از گلخنی
جهانبانی اندر جهان گر خوش است — ببین کین جهان چون جهانبان گذشت
کجایند شاهان و فرمان دهان — که ناکام بگذاشتند این جهان
کیومرث و هوشنگ ضحاک کو — فریدون و جمشید بی باک کو
کجا ایرج و سلم و تور هژبر — که می بگذرانیدند نیزه زابر

منوچهر چون سایه پوشید چهر — زگیتی بیکباره ببرید مهر — چو کاوس و کیخسرو تاج بخش — چو رستم ابابال و کوپال و رخش
چو سهراب و اسفندیار گزین — همه از در تاج و تخت و نگین — چو لهراسب و گشتاسب چون گشتهم — نه از خاک سرشان کجا هست هم
اگر اردشیر است اگر اردوان — جهان مهر در بکسست از هر دوان — نه بهرام شد عاقبت گور گیر — نه پرویز پرواز کرد ار ز بر
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ — رها کرد و شد با هزاران دریغ — ملوک طوایف فراوان بدند — بهمت برابر چرخ گردان بدند
نه زیشان ز ملک عجم ماند نشان — کسی مید به دیگری را نشان — ز ساسانیان و ز اشغانیان — همی رو چنین تا بسامانیان
یکایک شده دامن عمر چاک — فرو برده سر با دمی تیره خاک — ز محمود غزنین شد هم زچه — جدا ماند از رفته شاهنشهی
سلاطین سلجوق با جوق جوق — نه بر زد بتابوتشان مرگ طوق — جهان ملک با فتنه و دلمی — تو گفتی که بد ساغر کیدمی
نه در روم قیصر نه در هند رای — نه در ترک طمغاج بگرفت جای — جهان هر کرا چون قتلغ برکشید — بدین نام پیوند جانش برید
قضا اوج قدر قدرخان شکست — به بند فنا دست خاقان ببست — قراخان و ایلک چو بغرا گذشت — تو گوئی که بادی بصحرا گذشت
جهان سیر شد هم ز خوارزمیان — که بودند در رزم بسته میان — چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش — چو سلطان محمد شه پر منش
گذشتند آخر جلال و غیاث — بر آمد بچرخ بلند الغیاث — نشان نیز از آل سلغور نماند — فلک جان ایشان به تیغو رساند
چو شد تیغ چنگیز خان آشکار — بدیدی که شد هم جهان را شکار — چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت — برفزود رخ ملک او چین گرفت
ز جوچی و تولوی و منکو تمر — هماناکنون ز زمین گشت بر — چغتای و یاساهای او خود کجاست — اوکتای شد کیوک رفت از دست
نه منکو نه آریغ نه قبلا بماند — جهان نامهٔ مرگ الغو بخواند — براق از جهان همچو برقی گذشت — زقیدو جهان نیز آسوده گشت
هلاکو اباقا و ارغون اغول — چو غازان که زو گشت ملک مغول — همه کشور و گنج بگذاشتند — بشیری چه باشند بر داشتند
خبر چتر شاهی ز سر در فکند — تو را شد بدست اجل پای بند — تمرخان جدا ماند از افسر است — ز مشکوی شکین بخاک اندر است
بدینسان صد از ارغشان شمار — همین راه رفته فزون ده هزار — نگوئی که تو خود از ایشان که — چرائی گرانی کجا بر چه
چنین بود و باشد چنین روزگار — تو دل بر چنین روز بسته مدار — بیا تا خرد را بلندی دهیم — سرا از زو در خرد مندی نهیم
ببینیم آغاز و انجام خویش — بدانیم ناکام از کام خویش — اگر پند من ساز کار آیدت — درخت سعادت ببار آیدت
کنون این سخن را ز من یادگیر — دگر هر چه بینی همه باد گیر — ازین دام چون هیچ دانا بجست — مده تو نگوئی چو ساغر زدست

روزها بر قاعدهٔ ایشان سیورمیشی کرده آش داد و روزگار محنت فزای را بر گوشهٔ ساغر پاداش **بیت للمؤلفه** ز آن می
که تو از روشنش نشناسی کو در قدح است یا قدح اندر وی شعر فکانه خمر و لا قدح وکانما قدح و لا خمر تا تعیین خانی از اروغ
قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تمور شهزاده و اغوتای جکسانک
از قبیلهٔ الجکین و کرای که امیر اردوی او بود و مارشمشی بیجان ایغور و ترخان جکسانک بلکنکلاج در آهو و رشتهٔ مطابقت مبرم
گردانید که آینده قاآن باشد ترخان جکسانک از کیفیت ماجرای ربه تانزی را آگاه کرد و گفت بولوغان بدستان زمانه چنین

رنگی می آمیزد و بوی فتنه از آن می آید والفتنة اشدّ من القتل چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بربه تا تازی با تواغول
پسر شادی نبیرهٔ احمد و قر نبیرهٔ سوزی از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاسا و قاآنی
ماراست و دیگری بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شود و تخیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است
شعر للمؤلف سیوفٌ حدادٌ بالوری ابن غالبٍ حدادٌ ولکن ابن السیف ضاربه تقدم بجدت در کار جبا بنهادن و حجاب آزرم بدست
تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید حریف مراد در کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود خویشان
آقا که امروز بر سر لشکر است با تکاپی نتواند رسانیدن انجاح مخلص کار را بر وجهی توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صفقهٔ
معاهدت بدو شهزادگان و بزرگان از انجابت خیشان و شمول جهان ایشان نوید داد و عریضه شعر وکذا لعلی لا ابتباح
نکاحها الّا بحیث طلق الاعماد از لوح شهامت برخواند باتفاق تواغول و ترخان جکساک و دانشمند جکساک ارغون و بکیوقا
ایغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسد پیش از وقت سؤلان در راندند و بیرون قرشی اغوتای
جکساک و کرای و یاسمتی را بشتاق آنکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد پیوسته بودند گرفته ماردوی جکمین فرستاد و
کشیک تنان چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتندی کمر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر دو کشیک تنان
مصاحب نوکران خود با حضار امرا میفرستاد و هیچکدام را سامان تمرد و یارای تعند نبود چه گمان نمی افتاد که بر بدیهه بطریق تهور و بی
باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهاری موفور و اقتداری شامل و ران شروع کرد بدین منوال تامت امرا را در
زنجیر تدبیر کشید روز دیگر را که طغان جان آفتاب در قیالیق افق نیزهٔ اشعه بگردانید و کوکبهٔ ستارگان از ترس او در مکامن وطاق
نیلی و زوایای جواسق حالی گرفتند اغوتای و کرای و یاسمتی از مرتبهٔ بلند مینی و هستی بمرتبهٔ خمول و پستی که عبارت از آن خدمت
رسانید وصد و بیست و هفتاد و تن از امرا که تسمیهٔ ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا کردانید و باقی را شرف تکلیه و تخیر
تسلیه مبذول فرمود و در قرشی بر گوشهٔ تخت خانیت وارگرفت مصرع جست زهی چشم بد ازو دور الا فتوشعر فلم یجد الانسان الّا
ما سعیه فمن کان اسعی کان بالمجد اجدرا ماه سیم از وفات تیمور قاآن که ترکان آنرا اوج آیج گویند در رسید و روز میلاد شهزاده
طلوی کردند ملک تیمور و آننده بضرورت حاضر شدند و تکشمشی یعنی پیشکش کرده در رفتند ملک تیمور سنقوری داشت در دست بربه
تا تازی نهاده مبارک باد گفت تواغول و دانشمند بجان از این دیار روستهای او را بگرفتند و دست بدست موکلان سپردند
بیت یکی غم از دل من پای از پس نکشد که دست دست بدیگر غمش بیاری چندانکه بر سوابق خلاص تذکر کردند و ذریعه مخالفت
جبر را بر وسیعه موقعت قاآن دلیل آوردند مسلم نشد مصرع ولا یقام علی الدلیل دلیل آننده نیز بکمری نکشتی کرد باشد که یک کمری خلاص دهد بربه تا تازی نکشت
انداز آقائی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او را کایکرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون استراحت را عزم وثاق کردن
رواق فرمود آننده را در توکیل بداشتند آدم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود مصرع چون هیچ در سراچهٔ تقدیر بار نیست آننده تصور
بسته بود که مبطاهرت اعوان انانسیب عوض لیالی مصون ماند اما رای دوربین انسانی و کار چه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن

وسعی در آن باب نمودن معامله جیوه خریدن و بزیان فروختن باشد للمؤلف لیس لما شاء الّا المعدامع والحمد لله رافع الدرجات
و دافع الدرکات جلوس خیشان قاآن در متکاء خانیت خیشان پسر ترمه بلا نبیرهٔ جمکین و نبیرهٔ قبلا قاآن است شعر
انما دانیه غیوث مواهب لجبال انهمه لیوث کفاح برادرش بربه تا تازی چون کار او بر نمط ارادت سمت اطراد یافت بکیسو تاس و
تواغول با براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح و بصفت طیور در میادین هوا روان کردانید و صورت احدوثه بترجمانی آن طایر خرده دان
بیدها ن بیت للمؤلف دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان زرد پیکر سر بریده روی تیره شکیبا اعلام کرد و بزوال
معارض دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت گفت و در عجلت نقلت مبالغت استحضار نمود خیشان با او حاج
طالشی و دمربوقا جکساک و قلیغ سجان و پرش طراقای بیت دولت او را قرین و خیر یار نصرت او را معین و بخت یار
با هزار الاغ متوجه تختگاه شد بربه تا تازی تقدای سجاز را بمحافظت نصب کرد و باتفاق پادشاهزادگان و نوینان چند روزه
راه باشکر شعر للمؤلف بالخضر مثل البحر لیس لخضره من الماء لکن من حدید مسرد تقدیم مراسم تلقی را المؤلف ستقبلین ببجیل التعظیم
مبادرت نمود و تامت شهر را مثل نگارخانهٔ چین و بتکدهٔ خطا و قرشی قاآن بل خارهٔ جانان بر آراستند و مطاربهٔ هر صنف بر قصور
ارامک و یدار مصرع چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند دمسازی و دستیاری کرد خیشان خان خورشید وار بمنزل حمل مستقر
عزّ و دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند از پادشاهزادگان قباد همت سکندر رتبت و امرای بزرگ سال مجرب حال سؤال
کرد که راه خانیت باسونو یاسای قاآنی کرا میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی جمکین را ولایت عهد
داد و منغلای پدر آننده را او اسالمشی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کرد و بی تنازع خانیت راه تست و بران تقریر باتفاق
موچلکا داوند خیشان فرمود تا هم در آن مجمع ذکر ولیعهد بر نام برادر دوستیار او بربه تا تازی موکد کردانیدند باز در القاء
اقفای ملک تیمور و آننده و خوضی پیوستند چون بخلاف یاسای چنگیزخانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی بتطمیع بلوخان قصد تختگاه
پیوسته بودند تامت گفتند در گناه ایشان اشتباه نماند باری سمند دولت تیز آمدند و از محنت روز آینده مانندهٔ قلم کاتب سر
در آمد و سر نامهٔ امانی بیاض گشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لولا الطمع ادنس من مطعم و ملبس ازهم من ملبس
ووجه اصبح من عجل لما سال نیف ولما دفع حیف ملک تیمور نیز ملک و مار یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع
مطالع بختیاری اختیار کردند و طلوی رنگین تر از باغ در فرودین بل فردوس برین بحضور خواتین بار زمین للمؤلف بنعود ذهنهن المدّ
ان تری لهن نقابٌ فالوجوه سوافر آراسته و از البان اسپان نقره خنگ اعداد آن هزار و هفتصد و اند سر و کوسفندان سفید
پشم هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفأل را در کلها مغروز داشته اند و مغولان آنرا ایغون گویند و هرگز گوشت آن
کوسفندان و اسپان نخورند و بران اسبان الا خانان سوار نشوند اطراف اردو را که سپهر سلطنت بود چون راه کهکشان مرش کردند
و بر نسق معهود خیشان بر فرشی از نمد سفید مربع نشست از جملهٔ شهزادگان هفت تن که سرآمد اقران و اجلاس خان زامتعین بود
چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته بر سریر بحب استقرار دادند و یک تن دیگر کاسهٔ شراب مصراع

رخشنده چو آفتاب در آب گرفت و قامان و حاها گفتند دو داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده و اورا کلوخان نام
نهادند یعنی کلوخان وا و کرونیکنام باشد امرای حضرت اوتر خان جنکسانک اوشین کوکاجو اما جنکسانک از جلایر تمر بوقا جنکسانک
جباوسون جنکسانک از جلایر سنبو جنکسانک از ایغور و تیر جنکسانک از اوشین واید و جنکسانک مسلمان بغتای بچان از جرجه طفلی
بچان از کرائب عبدالله سمحین بود باعانت خانان ممالک چین زیادت از دو جنکسانک نصب نفرموده اند کلوخان فرمود
مهمات ارباب حاجات بی‌نهایت است و تمامت عرضه اهمال و تعویق میگردد و پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی
کفایت کنند بدین سبب چندین امرای جنکسانک نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان
حکم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت کنند که کینوبه بشکار یکماه بنشاط رکوب فرمود لمؤلفه بر سمندی اسپ چو عمر اندر سرعت
رونده با قبائی چون جوانی در تمتع سازگار از غنایش یافته رضوان و دوگیسو بند حو در کابش ساخته سلطان انجم گوشوار چون مهمات
سلطنت پایمال اهمال میبود عبدالله سمحین گریبانی بر داشت از عقب قاآن مبادرت کرد در حلقه ترکه بحضرت قاآن رسید چنانچه منغصه
طباع سلاطین باشد بتفرج گیر و دار وحوش مشغول بود یوزان در پی آهوان پران و کلاب باارانب در ملاعب و گوران بتعاقب جنگان
و بوران از کام افتاده و پیکان از کشاد دست سواران چون زهر گیا در کام گوزنان مانده و بازان و چرغان آغالنده و غزالان بی آرام
دعول از بایچ مغول در عویل و طبع قاآن در نهزت و کشاد از لعبهای طویل گاه چون آفتاب در قوس آمده ستاره تیر پرتاب میکرد و گاه
کمان حسنت بزه آورده رمیات دیگر را آفرین میخواند ناگاه عبدالله کمین در کردن انداخته عنان بگران آسمان جولان بگرفت قاآن
هر چند از آن هیبت مستنکر متنفر شد از صفحه کمال وقار مضمون لَیْسَ لِلْمَلِکِ اَنْ یَغْضَبَ لِاَنَّ الْقُدْرَةَ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِ خواند و از باعث
بر چنان جرأت در چنین حالت سؤالی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق
بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض بسیط در نظر بایدکان کرده و مصالح روی
مینماید که بی مرجعت بحضرت تمشیت آن متعذر است و توقف مستلزم اختلال میشود بنده دست از عنان آسمان سای ندارد تا قاآن مقر
عز و فرمان مرجعت نکند یا کمر بنده بیاسای خانی مخصوص کرد و قاآن لحظه تأمل نمود چون این سخن از باب حقیقت بود از منبع اخلاص
و شفقت مترشح شده حالی عنان بکاخ دولت منعطف فرمود و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیورغامیشی کرد و نوز
ورب و شمول اشفاق او را بر زبان خاقیت ثنای مشبع راند و دیگران را که براه و رتبت از و بیش بودند بر اهمال آن تذکیر و تذکر توبیخ
و تخطیه کرد و بر همین منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خاقیت بساخت و دلهای پرستگار را بحسن اصطناع جذب میکرد
و سایه معدلت بر مفارق انام میگسترد و درین میان بمشاهده پرچهرگان ختا و استماع از معتقبات زود گذار از شکر و کنج و دینار عشق
و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض وی که قد قصر ثم ضعف و شت ساحت ممالک جهانی بگذاشت و ذلک فی الخامس
عشر من رمضان سنة عشر و سبعمایه شعر بَلَوْتُ اللَّیَالِی فَلَمْ تَرْزِنِی بِاَدْنَی الْاِسَاءَةِ لِحِسَانِهَا فَلَا تَحْمَدَنْهَا عَلَی وَصْلِهَا
فَفِی نَفْسِ الْوَصْلِ هِجْرَانُهَا ذکر جلوس سعادت مانوس بویانتوق قاآن بعد از که جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا اهتمام

فرمود چون در زمان آینده تخت خاقیت را به تیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خلیفان
مقرر و معین گشته درین وقت بی تعارض آراء و تباین اهوا ملک حق میمود و مستحق رسید پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان با حضار شهزادگان
روان فرمود بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابه هزار و چهار صد و اند شهزاده قبا دو نهاد و رنگ رنگ دارایی که جمله از خیمه منغرد
نواحی منغور داشتند و هر یک هزار الاغ خانی با هفتصد بنسبت رتبت بر می نشستند در مجمع قوریلتای ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمایه
مجمع شد لمؤلفه مصرع کَضَفِیفِ الْکَوَاکِبِ حَوْلَ بَدْرٍ و در ایخال باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود و هوا سمت اعتدال یافته
و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از الطاف عیسی دم و صحرا از حضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نمود زبان آب
از قول لاله میگفت بیاله بیا که پیاله گردانم و سوسن و یاسمین تصحیف منتظم و مضطرب با دلواقح را پیغام میداد لمؤلفه شعر وَشَّیٰ
صُنْعُ الْبَنَفْسَجِ فَلَمْ تَأْنَسْ مِیتَنِی و روح نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بوده صلت نغمه بنیه منضمّه الی ترحیب ملاذکی
فی صنع العشیقة مصطرما اذ لوا ابانت عنه عین الرقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا رایت نظم و نثر بنده کاب
چون کوثر و سلسبیل در روانی دوات بیت خیز ای دل چکنی غنچه صفت تنگدلی باده ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان هشت جنت
و اطراف چمن چون جنخه طاوسان منقش و روی گیتی مانند روی دلنوازان خوش گشت شکوفه در حیرت از صنع باری سر انگشت
گزیده و صاحب نظران از انواع نغمات لمؤلفه مطرب و باده و دلدار و دم صبح گزیده صبا هر لحظه بچابکدستی معول بنفشه و سر آغوش
گل و کلاله لاله ربوده و صیقل زنان آیینه صبح لمؤلفه همی روی گیتی زدوده زدود و بلبل در زمزمه چنین عاقل گمان که در وقت
چنین لمؤلفه آرزو میکندم سنبل نسرین سایت سرو قد و رخ خوش منظر خلد آیت گل سیراب رخ نازک خورشید وشت زلف سیه
صبح افکن شب آسایت نرگس مست کش و دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان پرور عمر افزایت لفظ سحار گهر بنده لطف
آثارت چشم جادوش فسون شیوه جادو درایت طره طیره طرار شکن پر شکنت غمزه غمزه انداز شرف فرسایت تا کنم چون سر
زلفین تو جان افشانها تا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای یکهفته طوی بود و مردم استیفا و لذات را در جستجوی فرح با تها
بدعای دولت و ثنای حضرت بر گفتگوی و وظایف آش هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون از عزبها
و ذبایح دیگر که در ملت امت محمدی را وجه تحریم آن روشن و کمیت تعداد نامعین است و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبیذ و البان
بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت علماء نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس منور جلوه
همایون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق و زربفت مغرق مزین ساخته و تخت خاقانی
که طاقدیس افلاک به کرسی آن سزد بر اشکال اقلیدس و کوکبهای در آگین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود و
پادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در برانغار یعنی دست راست چون ایمغا و لجای کوکو جوجو مای جی و شهزادگان نوادگان تومو
جوجی قسار برادر چنگیز خان در جوانغار یعنی دست چپ لمؤلفه بسته کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی
شعر یَقْصُرُ خَطْوَهَا دَلُّ الْبَخْتَرِیِّ تَخْفِضُ جَنْبَهَا کَسَلُ الدَّلَالِ یَجِفُّ الْخَصْرَ وَبَانُ الْحَوَابِی وَفُورُ الرِّدْفِ مَذْعُورُ الْاَغَانِی

باچهرهای خرم وخندان چون گل بر صندلیهای گلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته وبیجانان ونوئینان وامرا بر باتن واعیان شکرتن
بتن در مراتب خود بیرون واندرون ودر وزدیک قرار گرفته وپیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیرهٔ بزم باکاسات
واوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق وتلالو آن زهره ومشتری از کنارهٔ شیر چرخ
چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتاد وماکاه بزمان منتظر بر به تا زنی فریدون فر بر کلاه فلک منظر **بیت** کشاده چشم بدا
او زمین وزمان نهاده گوش بگفتار او سپهر وسپاه چون خورشید انور برآمد واز زبان حاضران دولت روز افزون را این دعا
لایق وده خور **لمولفه** بپای وببال وببار وبتاب چو کوه وچو سرو وچو ابر وچو خور مراد ونشاط وخزانهٔ جهان بیاب وببین وبباش وبخور
او را بویانتوق قاآن خواندند وجمع پادشاه زادگان وامرا رسم معهود از جوک زدن ونثار کردن ودعا گفتن وکاسه گرفتن بتقدیم
رسانیدند وهر کس بر جای خویش بیارمید علاقهٔ چنگ رود سازان گوش عیوق معلق ساخت وساغر آتش گون آتش های محبت
لطف آب ورنگ آتش داده وویدراو آب سوی جان وآتش سوی ویدار آورد **شعر** عن مختطف خضر المفاصل مترف حتی التماثل
میت الاعضاء میسد مذومینوشید مذ بعد از هفته که کار طوی بسر شد وجستجوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور ومناجح
امور واشاعت عدل وبذل پرداخت اول منصب نیابت وجکسانکی بر تمودار اردانی داشت ودوازده امرای شکت در تمام
او فرمود ودوازده امرای شکت تعیین کرد مقدم ایشان ترباقا واوزنکتمور وبرسر زمرهٔ کتبه از خط اغیری وخطائی وتبتی وغیرها
کوکاجی وا رتبه حاکم کردهند وفرمود تا از خزاین کردهای بالش وانواع ثیاب آوردند وبیرون قرشی کوه کوه بر هم انداخت وهند
مروارید ورای پیکر بر بختند چنانچه روی زمین ستاره نمای شد وبر اقارب واجانب از جوانب بر حسب اندازه ومراتب قسمت کردند
وهیچکس بی نصیب نماند وحکم فرمود تا سیاسات پسندیدهٔ قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت بتبدل احوال وتعرض اهواء
منهزم شده باشد بقرار اصلی باز برند ودر ساحات مملکت جز منهج نصفت در راهی نسپرند وجکسانک وامراء شکت وبیجانان ارباب حوایج را
علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بسازند وسخن ایشان چون مهره در ششدر
نسیان نیندازند واگر از این میعاد بگذرانند در گناه باشند ویرلیغها باطراف شرق وغرب چون نقد معدلت روان کرد ومشتمل بر تشهیر جلوس
ونصایح آقا واینی از اروغ چنگیز خان وحث ایشان بر التزام معاهد معاهدت وقیام در موقف موافقت از آنجمله ایلچی جکسانک
ودولتشاه ایلچی باششصد سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان سلطان الاسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود وبیلاکهای قاآن
التصوب بافنون ولمنوکیها با آن ضم کرد والچیان در رمضان سنه احدی عشر وسبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند
ومضمون یرلیغ وبیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام دربارهٔ الچیان نواخت وعاطفت بیدریغ ارزانی داشت وهمه را کمر
مرصع وجامهای مذهب سیورغامیشی فرمود وکوچک وبزرگ مغمور سجال نوال بازگشتند ودر صحبت الچیان که از سدهٔ سلطنت
متعین شدند جهت تنقیح محاسبهٔ چند ساله وتحصیل وجوه حصهٔ املاک خانی در تصوب عراهنات وبیلاکهای نامی فرستاده شد ودر مقابله
الوکها قاآن سخنهائی را که زبان ناطقه بالای آن عز مشرف وگوش عقل بدر آن تقریر مشنف گشت واین چهار بیت از انشاء بنده

مؤلف

مؤلف چون صیت معدلت قاآن چه عجب اگر جهانگیر شود **لمولفه** بویانتوق فی الدنیا اذ صار قاآنا خبتان جاشا لها ابناء ولخاقانا
الصین صین من الآفات مثل حطا فجر انعمه اذنت بحجانا وصیر الدهر للاقبال منقبة تعالی
لا دهمة المیمون بجانا فی الشرق والغرب یسعی الناس کلهم الیه کالنمل ازواجا ووحدانا باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای
بیشمار در رعیت پروری وعدل گستری مدت دولت ومکنت سلطنت دهاد **بیت** شاه جهان کشای بار از شب وروز در جهان باد هزار
ساله عمر اینت دعای راستین آمین بحق النبی وروح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله
سلطانه ونصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت وبکشتهای وهر جانبی بمراسم مرحمت فایض منجر **بیت** آوازه شد اندرین کهن حرگاه
کالسلطان استوی علی العرش ودر اواخر شهور سنه ثلث وسبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین **شعر** جلت اذا لحظ الامور بفکره رد عنت
له ستر الغیوب المسبلا واغر تسبق بالفعال فعاله کرما ویکره ان یقول ویفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد
وبشرف تکشمشی مخصوص وبمضاب سیورغامیشی محظوظ آمد چنانکه ارکان حضرت اعلاها الله وخلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک
فارس که خلاصهٔ اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنانست لا زالت محمیة الجنبات من المخافات وعتناق امور مدینة السلام
صینت عن الآفات ترغیب وتحریض کردند اهتین استغفار بر چهرهٔ عقیدهٔ ملک زد ودامن همت از غبار تصرف ویار درهم گرفت و
مصحوب استقامت حال **شعر** وسلامة موصولة بعواید ومواهب مشفوعة بفواید عازم دولتخانهٔ کیش شد ودر اوایل
این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی **شعر** حامی الحقیقة مهدی الطریقة محمود الخلیقة نفاع وضرار
یعنی **مصرع** ستاند ز دشمن ببخشد بدوست بازآنکه سالها در پناه بناهت ذکر ووجاهت قدر واتساع عرصهٔ ثروت واستماع مناع
غرور کند آسیده بود از مملکت هند بر معبر فنا گذر کرد وبه ارائک فردوس خرامید وذلک فی شهور سنه اثنین وسبعمائه **شعر** کل ذی
دولة وامر مطاع ومطاع وعسکر جرار ملکوا برهة فسادوا وقادوا ثم صاروا الحدوثة السمار وشاه معبر بر مال
بعادت غوایت معهود وطریق ضلالت مشهود خواست که بر مال ومخلفات او دست غصب دراز کند ملک معظم سراج الدین
ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تالیف وتالف خاطر بوسکان بر آمد ودویست هزار دینار زر التزام کرد تا از این خطاب
بانکال نکول کرد ومنصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر شد **لمولفه** وانتم نجوم الارض مجدا ورفعة
اذا واحد منکم خبا ظهر واحده اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع وتسعین وتسعمائه نامزد حضرت
تیمور قاآن شد ودر صحبت او تقای ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از دانههای مروارید درخش وخوشهای مشتری اضاءت وسنگ
پارهای ثمین جگر گوشکان بخون دل پرورده آفتاب وجامهای زرنگار خانی ویوزان بازندهٔ آهوگیر ودیگر تنسوقات وطرایف که
از خدمت چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان بارگاهی فر ومقدار فرستند مرتب فرمود وده تومان زر از خزانهٔ بزرگ بر
سبیل بضاعت وشرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین مهیئ اسباب سفر ومرتب مصالح جهازات وجنکها گشت واموال
خاصهٔ خویشتن وشیخ الاسلام جمال الدین واعزه اعشار خزاین بیکران از جواهر ثمین ولآلی درفشان وانواع متاع لایق آن دیار

ساخته کردانید و لشکری از رجالهٔ ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره را بهنگام
تر و تی بکسوت کسوف بر صفحهٔ جرم نورانی خورشید بشکافند بتیر چرخ در کف تیر قلم کتابت شش دهند شعر فلو بهم في مضاء ما
تنشقوا فامابهم في تمام مع الظفر لو وجهات برود و در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات خطرهای بلی
و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال و قراولان آنجا بر وفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفه
و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قراول متعرض نگشتند در طاید که نزدیک خان بالیغ است باردوی دوران مآب
پیوستند در آنحال مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که اجازت شرف تکشمشی را بپیشگاه قریشی بر صندلیهای زرین با فر و تمکین نشسته بود
تغای در مبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نمود و زانوی خدمت بر زمین نهاد او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند تغای
ترک زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازانست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنم
از ارکان دولت و امرای حضرت کسی را نه بینم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنابر آن رفت پس بدولت تکشمشی مخصوص
گشتند ملک فخرالدین نخست بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف و تکشمیشهای خاصه در نظر شرف قبول آمد
پسندیدهٔ حضرت و مقرون بعز ارتضا آمد قاآن بدست خود شاهوار کاس عقار ولو افتحر کا مجر في حجاب هواه او و اعز یرلیغ
باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل
و پنج سر الاغ اطلاق فرمود و عیسی تیجان متقلدت عیسوی بود و طبعی سوتی نداشت پیش از آن در زمین قاآن نشانده که ارتاقان
دیار و بازرگانان بهمار مرصعات و جواهر را سلعت بازار مرابح ساخته اند و در تثمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شده که
اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن طایم مصلحت نبود قاآن
عن ادوی الرای تفحص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش دینار با خزانهٔ بزرگ
معامله رفت وجوه آنرا چادچاری العاده حوالت کردند باقی رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال
توقف افتاد و چون امور برحسب تمنی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن تغای ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید
و ملک فخرالدین را یرلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پیوستگان ربات حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان یرلیغ متضمن الوکی شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقهٔ اتفاق آروغ چنگیزخان
مصدر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد و چون از عهد منکو قاآن باز وجوهات کارخانهٔ خانی بر سبیل اشتراک بعضا
اجن هلاکو تعلق داشت مانده بود اظهار فور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه برحسب تفصیل معین از ابریشم و ابواب
ختائی و یکپاره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کردند و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم مغول باشد نشیب بیلاکهای چنگیزخان
بالغوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان با سه پاره جنگ ابر بادبان دریا حوصلهٔ فلک
حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بعنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک

بازمرکبی کوه پیکر باد عنان آب میدان که بعرف جنگش خوانند غرقه گشت و تغای به نوکر خویش ملحق بیت شرم درین طارم
ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت دو روزه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ وجود ملک
فخرالدین زد و عاریت دهندهٔ کسوت مطرا عمر قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد و بناکام جوهر روح را در سلک
تقاضی ارواح مجرد نظم داد و چندان خزاین جبات و لآلی بر ایشان گذاشت و در آنحال خاطر راوی حکایات بر چهرهٔ انشا نگاشت
بیت امروز بر از زر و بسیج میوز کاین خامه را کار علی القطع جدا است چون گنج زر و طبلهٔ دُر میکند سود مسکین دل من چه بار دعا
بکدامست چون تیغ هر آنکس که زند قبضهٔ زر از روی خرد آینه کردار مرا نیست این محتشمان در سر زر رفته و درویش جان از پی زر میدهد این کار
خدا نیست موافق آنحال سخن با نظام نظامی است بیت خاک شد آنکس که درین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربت او را در معبر مجاور مرقد عم ترتیب داد و تلو العلمائن عتبوا
جثمانه لیغیبوا مکارمهم اللا هي الي الحشر تذکروا و ذلک في اواخر شهور سنهٔ اربع و سبعمائه چون نعی فرزند عزیز بعد انتظار چند سال
بشیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و براعت نفس با بناهت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صافی مرارت
علقم چاشنی ثبات و اصطبار کار بست و با آنکه شعر هبني علي المکروه اصبر جاهدا من این لي صبر علي المحبوب صورت حال
نمود و درین واقعه صبا بکلمهٔ استرجاع مراجعت کرد فحسب مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان
خراج اعمال و ترددهای متفرق و اطماع کارکنان نامستعد از حد و قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده
با وجود عهدهٔ ملی و علقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در خبر عبارت نیاید و همت فلاح از رسم فلاحت
برخیزد ولی برای امتناع اسباب زرع و انقطاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتی حدقهٔ خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنهٔ خمس
و سبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانهٔ کیش عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایهٔ نصفتی بر سر جگر تفتیدگان ظلم اندازد
هر چند عارضه داشت و تردد صورة و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ همم افراد و دواعیهٔ نفوس او تا دعنان عزیمت بکیش بابند
چون در کاخ دولت نزول کرد باول رفع تطاول امرا و شحنگان و قطع احداث فرمود طایفه که مسمار آستانه تقابی کرده ی حاکم صفت
با مانت داری موسوم گشته پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر ایمان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات را در حرف موقف
و معوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را تخم و تقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت
پیوستند هر کاری راهنجاری و هر ویرانی را سامانی و هر حالی را آئینی پدید شد هنوز کاس وارد راحت از دست ساقی حلاوت یکدو
دایر نگشته بود و بحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت علامات منکسر نشده که عارضه ازالت یافته تکسی کرد و شب یکشنبه بیست و
یکم جمادی الاول من سنهٔ ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نقاوهٔ طهارت بود بهشت اقدسی باز رفت شیرازیان که مغمور
سجال عطایا و مشمول فواضل مبرات او بودند زاب خوناب از فوارهٔ دل که عبارت ازان سرشک حسرت بود بر عتباره دیده بر انداختند
بحکم واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن گردانیدند چنانچه

امروز در قبة الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از آن مشاهده نمی افتد و در ایجال اتفاق انشا افتاد و شعر ابا الخیر من اعطی وعدل
واتقی وصدق بالحسنی وصام وقد صلی جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایاته تروی وآیاته تتلی چون رقبهٔ
بشقلهٔ انعام آن بزرگوار گرانبار بود و سوابق حقوق خلاص ارشاد و اکتساب بموجبا بنظم این مرثیه دل غمزده را تسلی و جب دانست
هذه بوفاتکم تعصت علی الازمان شیخ الشیوخ شبیه الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل
مستغاث الجان عم المصائب للممالک کلها والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لیس یرجی خیره والعدل بعدک
بات فی الاکفان فی لیتجودک وهو بحر زاخر فدقیس بالبحرین بلنقیان فی البحر کفک وهو نوء طالع ارنت علی الوطفاء
الوکفان یبکی علیک الجود والتقوی معا بالقطر والتسکاب والهملان بجمال ابراهیم صار مولانا قدس الخلیل و
روضة الرضوان یا ثالث القمرین یا ثانی العلی یا واحد الاعصار بالایمان یا من غدا فرد العلی صنو التقی واخ الهدی
ومعالم البرهان من طیب محتدکم تطلع زاکیا لا غرو کم لطهارة الاردان تضریح بتربک کل یوم قد مضی تسلیم
نا سیکم رضی الرحمن فاسمع من الثاوی بطیبة یثرب عشرا من الصلوة کل اوان ولکم علی الدیان عم نواله بالالف الاف من الاحسان

مولانای اعظم قطب الملة والدین مسعود شیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زادهٔ اسلام نوشته بود و بر سبیل اقاعیات عقده فوا
در وقوع مصایب ایراد کرده جواب آن از انشاء مؤلف این مکتوب با جلد پیوست **مکتوب فی جواب مکتوب کتبه المولی**
قطب الدین الشیرازی از زادهٔ مفکرهٔ سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عقود ساعهٔ ضمیر منیر و فیض الید عقل فیاض
و مساوقهٔ اقلام انامل در بار و جمرات الحدة خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر نحریر متبحر
کامل مبرز مکمل فاضل مفضل متقن متقن متیقن حاوی ائمة الفضائل و غوارب معقدی مشارق الارض و مغاربها کاشف
الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضائل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لا زال قطبا ثابتا للساکنی
الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حرف غم زدای روان و شعر کراح فی زجاج
الروح جرت فی جسم معتدل المزاج به بندهٔ معتقد و مخلص متخصص مشتاق بی نفاق رسانیدند **مصرع** بوسیدم و بر دیده نهادم
نهادم فانظر من عینی الذی کان ذابلا ویتض من حالی الذی کان حالکا تمیمهٔ سینهٔ خراشیده و کحل الجلاء دیدهٔ ستمدیده و تعویذ
دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب
ادعیه اخلاص پیوند عرش فرسای و اثنیه صدق آمیز گیتی پیمای بزبان حال میگفت **بیت** بانا داد آن دوست کو دوستانرا شفای
دل و راحت جان فرستد انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود
آنرا عبرت کلم قسی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرد و ایم الله که آن نصایح بعینه کانه نزد این مخلص در راهنمائی بر هفت روشنان فلک که و انجم
هم پیوند عبارت از آنست و ده پیشکاران کائنات یعنی عقول عشره مرجع نمود و هفت عضو و شش جهت و چهار طبع رهین آن منتها شده
وفایدهٔ بیحد بهم که نقش ششدر کعبتین مقصود بدست برد برد و ظفر جز آن نبد اند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف

شناخت بی رعونت در این عزای جانگزای و مصیبت هایل کایت فذاکرهٔ نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود
دستگیری و پامردی نمود و نشان صبر و سکون و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم پرسیدی آری **بیت** چیست درمان و چه باشد
تدبیر الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر لیس لنا وما یفید سوی التسلیم فی القدر لمؤلفه **مصرع** از دور فلک جور نخستین این بیت
توقع ثبات از مدور فلک سرگردان پی نابرجای که حامل اجزای آفات جهانیانست و مایل باضرار احرار ممثل مینماید بلاهت و سفاهت
لمؤلفه واما حبذا الشوق فطال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصور است بر تذکر عهد منافثت و مشافهت مولوی
که گوئی خونبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر بدین واله غبطی حسرت
آمیز و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار لمؤلفه قلب وصال العامریة عائد لعل الهوی یبدو و یفنی الحرائق
بکوش وافدان لیل و نهار میرساند **بیت** مارا مراد از همه یارب وصال اوست یارب مراد یارب ما را بار ساند انک ولی الطول
والاحسان در باب استخدام مملکت فارس اشارت علیه فرموده بر چند پیش نهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشغال دیوانی کشیده دارد
و بر سر روضهٔ معطرهٔ مخدوم سعید حطه الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت و اتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت در دست
گرداند و بلطف استفادت و افادت علوم تمسک نماید چه با اسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بجدیست
که صاحب معجزهٔ ابری الاکمه والابرص از معالجه و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان اعاظم عز نصرهما
برآنجمله نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل مینماید **مصرع** ما میکوشیم و دگران میکوشند انشاء الله سرعت ثمت
آفتاب زینت الجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گرداند انه اکرم مسئول و مجیب **انحدار شهزادگان از آب آمویه**
بصوب خراسان و موجبات آن مبادی حسد و دواعی منافست و مناقشت که بر مقتضای سخن ارسطو بر داد حرکات
الفلک بحیل الکاینات عن حقایقها شعر ومن عادة الایام تحریک ساکن وتفریق مجموع وتنقیض شهابها در سرشت آدمی نهاد و تعبیه است
تا بهر و بر سود و زیان و سود در اکتساب مقتنیات ناپایدار این بنای دنی مدار چون زغن مردارخوار **بیت** آن مرا بنا و همی زند مخلب
وین مرا زاهی زند منقار در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان جبر و سار بان اغول شاه و تکمه و بیکه چرا اغول و پسران اوکیمو
و جبای نبیرهٔ بایی آقا قرا نبیرهٔ قدان آن پسر اوکتا قاان و احفاد جغتای تو او بیسور اغول پسر اور کتمور نبیره بوقا تیمور قر نبیرهٔ قداقای
که او پسر بوری نبیرهٔ مئیتوکای قر نبیرهٔ جغتای بود بابا اغول و تمور پسران ابکان نبیرهٔ بقا قر نبیرهٔ جوجی قاسار ایچی چنگیز خان و ملک تیمور
پسر اریغ بوکا و توکال و قیتو اغول و پسران آقبوقا قد خان طغرل و ذو القرنین پسر توقو نبیرهٔ قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان
مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه درکم از یکسال بسی سرها چون کاه بی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی بر دوخته و خانها
بر انداخته شد و از خونها جویبار صفت ناموس گرم و رونق و فا و آبروی هنر برفت و دو بیتی مهستی کاتبه که ختنی عجم است مؤلف را
یاد آمد **بیت** شها که بناز با تو خفتم همه رفت دُرها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر انچه با تو
گفتم همه رفت تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان در حیات خود سار بان اغول را بالای آب آمویه یورت مرغزار معین

فرموده و پنجتومان لشکر پلنک جوهر در زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
ساربان و کرپه اغول و تمور اغول منقلای و دو تومان از لشکرهای توقاباد ایشان قتلغ خواجه اغول و امیر بیلای و این تقلید مستمر بود
هم جدا تا در سنه خمس و سبعمایه علاقه موافقت میان چبر و توا بکسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود توا پسر خود را
ایسنبوقا اغول که آثار دولتیاری از غره حال او تابان بود بر یورت لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا مصمم نا شده بود
ساربان بموضع مرداشاه ییلاق با لشکر اندک نهضت کرد از توا چکو در نام ایلچی پیش ساربان آمد بهمی مبهم چون پیغام بگذارد بطرف
طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را امید است عنقریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که همانا بحکم توا این
تعرض مینماید ساربان در طوی بود و فارغ از این گفت و گو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستعجل شد شب را
هر دو لشکر در موازات یکدیگر نزول کردند چون بارق اشعه خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگ از چنگ روم و فرنگ متفرق
گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه ابیقول اغول پسر توا مصاحب
داشت ساربان با هزاره نصید دشواری از حومه مکابدت عنان بپیچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنهای ساکن شده را اثارت
نمود لاجرم نهال معادات که شرب آن از چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بهراون قول یعنی دست راست مقدم
ایشان بهادر قران و گوجلک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخم تیغ او تارسیر باز از ساز جنگ بنواختند و احالت
بخطیئه طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقال اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا
تمور اغول و بهادر قران با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ کرده اند مقام اندراه اصطلا نایره حرب
وست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بشکست و غارت و قتل مفرط با لشکر او راه یافت
با یک نوکر عازم بوطن هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه آنجا بودند و او بسبب عصیان بپادشاهزاده ساربان راه نداد و بنداد ملحق
ملحق شد در اثنای این حال داود پسر نامیلا از لشکر توا تاختن برده لشکر سول قوی ساربانی را یعنی دست چپ مغافصة فرو گرفتند
و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجاناتی داده اند و ایل ساربان که الجای برده بودند
از ایشان باز گرفتند یورتها را غارت کردند حاصل لشکر نامیلا منهدم و مکسور و اعوان ساربان مسرور و منصور با اماکن خود مراجعت
کردند چون ساربان عزم قشلامشی کرد یعنی مشتی بشتاه نمود ایسنبوقا اغول با داود پسر نامیلا لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده
بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد
علم اژدها پیکر ساربان بالای پشته برافراختند و لشکر بغنیمت و الجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پردلان لشکر المؤلف
مَناجِيدُ لَبُلُونَ كُلَّ مُفاضَةٍ كَاَنَّ غَدِيراً فاضَ مِنْها عَلَى الْجِسْمِ عطفه کرد چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف
و رداوف را از حومه کارزار متخالف ساخت و روس و نواصی بر شمشیر گذرانید و بموضع بقلان نزول کرد ساربان از منازل خود منزعج
شد باز تمور اغول و منقال اغول و لشکر معدود بدو پیوستند ایسنبوقا ارغونشاه گورکان را با چهار هزار سوار که روی رزم کار و شیوان

روز کارزار بود نفرستاد تا پیش از انکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از اندیشه ایشان خاطر پرداز و فریقین عرصه
محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیر اعظم بر مقنطره افق تا وصول بنقطه استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت
و هر دو گروه از محاربه و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز گریز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نهادند قلیلهم
ازان کارزار بکر تیر بدو رمی مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپر چین بر جبین آورد و مراکب از جد
پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند و ساربان اسباب بشولیدگی و تفرق مجتمع یافت
و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بجناح حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نیافت در مستهل شهور سنه ست
و سبعمایه با تمور اغول پسر ابکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکمتای و بجرو او رکتمور و هر قداق از احفاد جوجی قاسار
امراء بزرگ بهادر قازان پسر کورکوز نبیره قتلغ بوقا و اوردای قران برادر نوروز و امراء قیدولی کدر و ایدل های بخشی و شادی کوکلتاش
و امراء بزرگ بوحک و طغلق و امرا تامور قرچی و بکتیوان لشکر قراداناس و امرای تمور اغول ارون ایلکتمور التاتاند و دانشمند خوارزمی کرکی
و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصه مجال و قصد
دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوت یزدانی در کار جهان پناه سلطنت منزلت نوبین یساول را حالی که بر پیغام
پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری نا بیوسان عثور افتاد سلوک منهج احتیاط در رعایت دقیقه حزم را بهزاره نفر اول از پیش
روان گردانید و با ساختگی تمام باتفاق رمضان و بکیسوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمد اولتای و ساتقان ایچی و لشکرها معدود
از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حد و آمویه اتفاق مصادفت افتاد و در مبادی ملاقات بعضی قراولان
جوانان کارنا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وقاف استنکاف بر آوای صهیل تازی نژادان دست فتانی کردند
باز محقق شد که قدوم ایشان بنا بر مکمن خدیعت و کمون طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادفت موش با گربه که در کلبه آمده
باعث بران آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرا از شایبه تصنع و شیوه تمحل افتاده امرای لشکر سلطانی که بر یک
خسرو فر و جم فرمان بودند بگشاده روئی و تازه خوئی مراسم حسن تلقی با ایناس مصرع وَاِذَا نَعِمَ فَهٰذَا مَرْتَعُ الْاَحْبَابِ بجای آوردند
و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمود اگرچه با پنجه قدح و قهر خروشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش
گشتند و در لقیه اولی سخن ناگفته از گوشت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل راست است که ترکان دوستان را زود زود بدست آورند
و زود زود دوست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد و باتفاق حکمای متقدم
و متاخر محبت که هیات اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بران مترتب گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگری
ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جمله حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر
فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردندی و موتی بودی بفنای نوع اما ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذت و
خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاجت با یکدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوۀ بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و
تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بند د و زود کشاید لمؤلفه کَتَعَانُقِ الْاَغْصَانِ عِنْدَ رِیَاحٍ سبب آنکه لذت هر
چند شمولی و اتساعی دارد آخر سفینۀ سرعت و انتقال و بحرۀ تطرق زوالست و چون سبب برخواست مسبّب حال رخت بر بندد
لمؤلفه دل بروی و پس بدست هجران دادی آسانت بدست آمد و آسان دادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و
زود کشاید و بربستن را موجب آنکه منت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود کشادن جهت آنکه باعث وجود سرعت
انتقال لازم است بیت چون شیشه گریست توبه ما بپیوست و دشوار توان کردن و آسان بگسست سوم خیر و آن محبت است
که چون گرۀ زلف خوبان زود بند د و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان دیر کشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی است که
که میان اهل خیر واقع است مصرع وَالْجِنْسُ اِلَی الْجِنْسِ کَمَا قِیلَ یَمِیلُ و بطوء انحلال بواسطۀ حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است
و داعیۀ عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب از این سه قسم و مقتضی
محبتی کند که دیر بندد و دیر کشاید چه تحصیل این اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بروجه اتم و اکمل دیر دیر دست دهد بیت
کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله هر یکچندی و همچنین دیر دیر کشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است
اقتضای امتناع انتقال کند لمؤلفه دیر آمده و دیر دیر دارم لمؤلفه بیت چند از مثل و مثال و چند از تمثیل ای حال تو جمله
دال قال و قیل یاساول نوئین پادشاهزادگان را علیحده یورتهای معزز و تغار رواتوق هر یک برحسب مصلحت وقت و فراخور حال
تعیین کرد و اعلام ماجرای ایلچی مصرع کَالْبَرْقِ یَخْطَفُ وَالشِّهَابِ یَسِیرُ به بندگی حضرت فرستاد و چون سال بآخر کشید بعد ما که از شدت سرما
شش جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج گشته بود آشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن بی برگ بار خورده از تیرۀ نی و شمشیر باز بهار زنهار زنهار گفت
بهار بدمید و باشارت مصرع در عیش خوش آویز نه در عمر دراز جلیل در شاخ گل او یخت و زاغ از باغ برمید لمؤلفه نسیم حلیم و سما
غضوبٌ وطیرٌ قؤولٌ و غصنٌ طروبٌ شیراز لمؤلفه مرنهٔ دلم بی یکی آن تلخ بلبل مراین خنیم تر آوی ددغ بو
حکم یرلیغ باستحضار ایشان نفاذ رفت مِنْ قَضَاءِ اللّٰهِ ساربان از خراسان در گذشت نادرگذشت بی شک درین کاشانه پر بهانه
و رباط بی ارتباط و دار دوور و غار غرور سرای محنت زای و خوان مردم ربای بیت هر آمده در نامده خود میکند و نیکی کن چو نیک و
بد میکند و پس شاهزادگان تمور اغول و منقان و پسران ساربان برگمنای و بحر شعر شَقِیقَانِ صِنْوَانِ مِنْ مَغْرُوسٍ هِلَالَانِ
تَجْمَعَانِ مَا اَفَلَا و امرای اردای قزان و قزان بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن چو خسرو بدل چون تهمتن بتن
بعضی لشکر را در یورتها و علفخوار ها بداشتند و بعضی را مصاحب کرده اند با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که
لمؤلفه خسرو ابلق سوار کعبۀ گردون نشین چنبر تابنده تن زنزم آتش نما قرصۀ روزی رسان چشمۀ بی آب خور مغفر خنجر کلاه
فلک زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبۀ شفاف و جرم دوار و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی بیت هم گلشن
قدرت الهی است هم قالب فطرت تناهی است مشاهده کردند شهزادگان او لجامیشی کرده به بندگی حضرت مستسعد و بعاطفت

و استیناس تمام از انعام سلطان گردون غلام مختص شدند هر یکی را صلات گرانمایه و عطیات بی مبالات پادشاهانه نواخت و گردن
مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت و ایشان بزبان پارسی تازی میگفتند شعر وَقَلَّدَنِی طَوْقَ امْتِنَانِكَ مُنْعِمًا وَكَمْ لَبِسَ الْطَّوْقَ
مُثَبَّتَ الْاَعْنَاقِ برگمنای شهزاده را باتفاق امیر بزرگ سوتای اختاجی بحکومت کرجستان ارزانی داشت و دیگر هر حداق را با هزاره
از چریک قراو ماس در اهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره کرد و تمور اغول هم در آن نزدیکی راه گریاس ایس از آن
جهان پیمود مصرع اِنَّ الثَّرَاةَ قَصِیرَةُ الْاَعْمَارِ و امروای قزان و قزان بهادر را یورت معزز و لشکر و تغار مسانهه مقرر فرمود
چون ساربان و شهزادگان از ممالک تو امتجد رشد ند یرلیغ نو اشد که شهزاده ذو القرنین پسر قوتو با لشکر معهود در یورت تمور اغول
مقام کند و از لشکر کربه اغول سه هزار سوار معزز و در اهتمام رایت او مقرر کرد امسال چون ذو القرنین بسمرقند رسید کربه مطاوعت
نمود و ذو القرنین داود پسر ناصیله را با لشکر در قید مطاوعت آورد و خاصاو شد کربه با ستعداد چریک اشتغال نمود و انهای آنحال را
ایلچی پیش ایسور اغول فرستاد و ایسور با لشکر پیش ذو القرنین رفت و در تمهید قاعدۀ مصالحت و تشیید داعیۀ موافقت فصلی پرداخت
و منافع و مضار وفاق و خلاف پنهان و هویدا باز راند و ذو القرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و کربه
ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد و پس ایسور و ذو القرنین سلسلۀ مطابقت در هم بستند و پنهان نزد جکشی کورکان ایلچی فرستاد و بعد از
اظهار و استظهار کرد و جکشی استعداد ایشان را استعداد لشکر کرده مستوفز شد تا بموافقت همدیگر بر قصد کربه در حرکت آیند غرۀ شوال
سنه ست و سبعمائه در شهر کش این خبر رسید او با لشکر اندک عنان کش نا کرده عازم ایسور شد تا او را پیش از انطباق بازمرۀ مخالفان
از دست برگیرد و طغلق خواجه برادر کربه مخالفت کرده و ایسور را بانهای اینحال منتسب نهاد و ایسور عزم کرد که بجکش چون مریخ بذنب متصل
شود چه یارای مکاوحت و روی و رای مصالحت نداشت کربه از این اندیشه با خبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب داشت
درین حال ذو القرنین و داود پسر ناصیله با لشکر مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده مصرع عزو شان همچو پیل مست و جوشان
همچو شیر نر اردوی کربه را بتاراج داد و مظفر و کامیاب مراجعت نمود اما کربه در موضع سرکرک در ایسور و جکشی رسید و بعد از
مکاوحت تمام ایسور را زخمی زدند و تومان او را بشکسته و فوجی تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانست و آغروق او را غارت کردند
برادر کربه طغلق بوکا غدر کرده با یک قشون یعنی جوقی لشکر بطرف ایسور رفت و قزان و قراجی نیز از اعوان کربه پیش از مقابله
صفوف فَضْلًا عَنْ مُقَاتَلَةِ الزَّحْفِ مراجعت کرده بودند کربه بدین موجبات خایف شد و باز گشت ایسور و جکشی هم پیوسته چون
و بن حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بشمال دو بور سپردند تا بهم دیگر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بروی
ظفر یافتند و اپرخته او را او لجا گرفت معصوم و از این مقدمات آنکه ذو القرنین از ضعف کربه قوت یافت و بر ایل تمور اغول حاکم
گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم بود و در مبداء شهور سنه ثمان و سبعمائه از نوایر مختلفه شهزادگان سیتمای
منقان کون که چون رکن ثبات او احزم بود انفراد یافت و مانند قافیۀ مترادف براندیشۀ ائتلاف ایلی عازم مملکت خسروی
گشت یاساول نوئین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرای تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند و میعاد در سرحد بهدر کرد

ورود موجب ورود او بلشکر معلوم کردانند که بر بساط انبساط همان مهمان شغون و مهمان لم تو نبی مهمّا فلما جاءه فاجابنی مهمان
صورت قضیه خواهد بود و چون یورت بکپوت و تومان او در آنجا بود بیشتر ایشان بذو القرنین رسیدند از مضمون ضمایر تعرفی بکرد
و از مکنون سرایر تفتیش نمود که از ورود این فوج مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست با تیغهای آخته بر ایشان حمله
ذو القرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار کلاه نفس خود روی سپاهی و پشت لشکری **بیت** سرکرز
او چون برآورد سر یار دو سر از خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذو القرنین با لشکر
خود رعایت طرف نقطه پیش آن لشکر بازآمد و صف کشید حالی طعان و ضراب متوالی شد ناگاه بار کیر ذو القرنین بکشاد و زاغ کمان تیر عقاب پر داز رسید **مصرع** چون
اشک روان برو درآمد کو تا پی در حال چنینی **بیت** مه از مهر طبع و فلک سیر خاک بسر شب سم و روز لطیف شان کوش و ته سر پیش کشید ذو القرنین با
سلاح و پوشش گران از زمین برخاست زین چپ بر پشت هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکب را بیاسیج غولانه سر کوبی داده و از پا درآمد درین میانه طرغای
مرغاول میر هزاره پسپاره گرد او چون آتش سوزان بر بادپای روان در رسید و از گرد راه تیغ آبگون برق وش بر فرق او
زخم کاری آمد اما چون سخن هر دری گوش گذاری پیش کرو پس تعریف را آوازه دادند که پادشاهزاده ذو القرنین است لشکر طرغای
از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند **لمؤلفه** چون روبهت کند فلک ار خود غضنفری بربندت
زمانه گر خود سکندری در اثنای وقوع این حال و اشتهار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر در یارغوی بزرگ با بکپوت مناقشه
رود که چرا ذو القرنین را گرفتی در جواب چگوید گفتم آنکه درین حال همه کس را بکپوت میگفتند یا ساول نوئین چون بر کیفیت این ماجرا
وقوف یافت ذو القرنین را معلق گردانید و مراسم سلطنت و آئین احتشام او نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکر را
بمحافظت نصب فرمود و این حال را انهای بندگی حضرت کرد چون استحضار او فرمودند ذو القرنین بشرف اولجامیشی مشرف شد
و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از چندی بمغلظات ایمان توثیق عهود کرد که از جاده مطاوعت تعادی نجوید پادشاهزادگان
اورا با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمود و شغون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منفذ که
آنچه تومان بکپوت در آن روز از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون تو زد و طومار بر کردانند **لمؤلفه** ذکر من گرچه چو طومار بهم بر
پیچی گر نخوانیم چو طومار بسر وا کردم و شغون او را الکوف سلامت بار دو رسانید و مراجعت نماید ذو القرنین بر مقتضای ویسئلونک
عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا ذاکر منایح و مواهب بی شمار و شاکر عواطف سلطان دین دار **بیت** در جان
وی از کثرت احسان خلاص درکوش وی از منت سلطان حلقه مراجعت کرد و در خراسان باستحضار اعیان منجده بکپوت و تقص
کمیت غارت فضلا عن الاسترداد دست نداد بجانب اردوی خود نهضت نمود و در راه باد نخوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت
و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و در اندیشه انتقام آنچه باو بسبقت یافته بود شغون را صد سوار موکل کردانید تا با خاتون او
بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که بر دل انجار آثار غلبه شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدالی استغراس رفت ریع تودد و ثمره مصادقت از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت

وتلقی پس از سبق آثار علی الاطلاق سفید میت شغون را مناص بسته و در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن و عزم شامل کرجخت
با خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده موکلان را بشرابهای گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زبر و تحت
وست بسته چون رباب با پانزده نوکار مردان کارهابان براق رفتارگزین درزیر زین معد داشته بودند چون آتش بر زین بران بادپایان
سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی بادیه **بیت** چو پشه بیشه در دره های خارخسک چو پاره پاره در جامهای رنگرزان جز
با قدام هبوب و اقدام قبول و دبور صفحات و عرصات آن را نسوده و بیرون شیاطین و غول بجنون و سهول آن وادی نرسیده
و از گفتن چپیت **مصرع** چون زلف نگار من دراز و دلگیر پیش گرفت و درین سفر خطرها دیده و در مسافات و معاسات زحمات
گوناگون استعراض شد تا بخدمت تخت سلطنت **مصرع** که بر پایه اش فرق فرقد بسود رسید اما ذو القرنین چون خبر یافت که
صید از دامگاه برمید حالی فوجی لشکر پر شغب در طلب او از عقب بفرستاد و نایافته مطلوب و نایافته مقصود مراجعت نمودند پس
خاتون و بنه شغون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روز کار درحق دولت روزافزون میخواند **بیت** اقبال
تو سر سبز باد و ارفی هر سال چو گل هزار آیند و رنه الحمد لله فی الحالات للماضی وما هو آت **ذکر مخالفت جبر و توا**
و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمه قطب و محور
فلکی گاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه موالفت مؤکد بمخالفت مجدد باز می آرد **مصرع** کذلک الناس یجری الفساد
میان جبر و توا تقریب اقارب که حکم تقریب عقارب دارد اثر خود نمود تا مصادقت محض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد و بحر
امواج فتن در جوش آمد و سیل تهاج کینه از قلل لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف جبر و بیسور اغول
و جکشی نوئین از جمله امرای تومان سمرقند و خجند ادارت آسیای قراع و امارت نوایر مصاع را متعرض شدند و دو لشکر چباره
اژدر یکدیگر را آویختند و آتش قتال از تیغ آب سیما بر مفارق ریختند **بیت** بیشه سنان نیزه را آتش افروز سنان شیردلان نیزه ها
بیشه فنای معرکه مغز سران کدوی خشک اشک یلان زهرک تر زین دو بر تیغ چون نمک بچه ابای معرکه از ظهور شعشعه فلق
تا صد و مشعله شفق برق سنان در شب قیام نیابت صباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
عاقبت بیسور اغول و جکشی بقوت طالع غالب شدند و خصم را از مدارج ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم کردانیدند
و غارت کردند و اسیر گرفت عنقریب برای قصاص شاه برادر جبر شهسواری **بیت** عنان پیچ و اسب افکن و گرز دار چنان
کش نه بیند بکیتی سوار باعزمی ذکی و دلی قوی و فئة یقترون علی العدو کل فئة و طائفة حول الثنیة طائفة تا صد بیسور
و جکشی شدند و دران موقف شاه بنفسه چون بحر بایخ و فحل هائج و لاوریها و صفدریها نمود **بیت** خصم دیدی که زو چکیدی
درمعرکه بین بلارک وی خونریز و رستخیز انگیز **بیت** مانند نهنگ وقت بکش پیکان دو شاخ بر خدنگش خطا رفت
در حمله های متواتر بیسور و جکشی انهزیمت کرد و بحصار خجند ملتجی گردانیدند و از طرفین چرمیک بسیار عرضه شمشیر آبدار شدند توا
جبرا ایلچی فرستاد و دقیقه دلجوئی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصد

پیوسته‌اند و چندین ابراخته تباه کرده بندایع اخلاص چنان لایق‌تر باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بروند
و بارغو کنند تا بادرهٔ اقدام بسابقهٔ اهتمام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند سهل امیشی یعنی اهمال اکرده تادیب و تعریک واجب
دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غیر مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جای‌گیر آمد از طرف جبر سولدتای و از جانب توا نیشان
معین گشتند و توکچامیشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکند گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند
شاه اغول برادر جبر چریک را اجازت انصراف رسانیده و از جواب منتظر صلاح مجدد و انصلاح موکد شدند پس ایشان با چهار تومان
لشکر مستعد کارزار روز بازگشتیان کرده بدین حیث تکرار شعر وَمُعتَبَرٍ فی کُلِّ یَومٍ کَریهَةٍ وَجهی وَعِرضی ما عَلَیهِ غُبارُ بر خلاف موعد
بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادگان بیسور و جبهای برادر کربسه و امرای بزرگ جکشی کورکان و اروق مقارن اینحال برسیدند با اغول
که امیر قول بود از قبل شاه در شاش براه قراولی با هزاره نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر یاغی نبوده بسیبد
وبها نا میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و طواح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توالی برتابد و پای عزیمت در نهد و کار را دریابد
شاه سخن خردمند نداد را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغ جبر اجتماع لشکر چگونه میسر گردد و نیز آقا و اینی سخن تمام
کرده‌اند بر مصلحت عام مجتمع میشوند و توهم باطل از لوح دماغ محو کند با امزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود
بجانب تقتای خان روان شد و بجریم حمایت و ظلال عاطفت التجا نمود مَعَ اَنَّ الحَزمَ عَن مِثلِهِ اَبا یابا بالمصیع باکرم اخلاقی والحسن
از انطرف شهزادگان بیسور و جبهای و پسران اقبوقا قدغان و طغرل قدغان شعر مَغافِرُهُم بِجانِبِهِم وَجِباهُهُم حَمائِلُهُم و
الفَرعُ یَنمی اِلَی الجِذمِ باتفاق جکشی کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان در او دمان سرعت در عرصهٔ جوف
ایلیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار با و حملهٔ یلان برافروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار اشتداد بنوک سنان شهاب نشان
بردوختند شعر عَوامِلُ بِالخِضابِ عُرِفنَ حَتّی کَاَنَّ کُعوبَهُنَّ بَنانُ کاعِب از تیغ میغ گون رشاش خون بر صحرای ملحمه باریدن
گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدهٔ زندگانی زره را خاریدن تیغ از کرم روی در سر می‌آمد و نیزه فروتنی و پشکست از بالا
میگرفت و سپر طعنهٔ دشمنان بناکام میخورد و کمند از خشم گردن کشان در تاب میشد و تیر از گزند دست برو تا پیغام اجل رسانید
گشاده و پس میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می‌بود و علم بپای چوبین در لباس زربفت بر ضرب کوس آتشین فشانی مینمود گرز از غایت
سرگرانی از دستها سرکوب میافت شاه بعد ما که درین معرکه جبههٔ جهاد بپرداخت و بسیاری از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار
که گوئی بیت ز مادر مگر جنگ را زاده‌اند پی کینه چون نیزه استاده‌اند بر قلب زد و از جای برد و از آنسو بیرون رفت
بر عزم آنکه ماورای ایشانرا فرو گیرد باشد که قضا موافق آید و بتهور کاری برآید خود ناگاه اولجاتیمور پسر بوقاتیمور شهزاده و امیر
اندر بوقا یارقوچی شعر فی فِتیَةٍ صَدَأُ الحَدیدِ لِباسُهُم وَحُلوقُهُم عَلَقُ النَجیعِ الاَحمَرِ با لشکر قول تو از اینجا رسیدند که قشلاق
ایشان نست برسیدند شاه را پیش روی باشیدن نماند بناکام پشت بگردید و جبکه چراغول پسر قیدو که در نواحی قنجی بر سر تقتای خبر داروا
از احفاد جوجی یورت داشت متصل شد والهرب بمجال چون شاه را کواکب اقبال رجعت نمود و از انعکاس فلک جرعهٔ ناکامی چشید

و باشکر

و با لشکر مکسور کم سور و شیون گرفت شهزادگان فرمودند تا تمامی منازل و اوراج کردند و اردوی زن را که اسیر اردو خواندند بسوختند
و خاک طراز و بکی و کنجک و چکل بر باد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند برداشتند باقی را آتش ورزو نمصبح وادجفالان
بالغداةِ والعشیّ در اینحال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل
بود شهزادگان قید و ل و توالی حجاب مراقبت یکسو نهادند و راه اشراف گشاده از طرفی میان ساربان و طراغای و داود پسر ابلیه
اولاد ایسنبوقا اغول تیا محاربت دایم بود و از دیگر سو کربسه را با بیسور و دوالقرنین مشار فتنه از زمین تا آسمان انگیخته چنانکه در ذکر پیش
شرح دادیم و ایسنبوقا در اثنای این امور بطرف بندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه بار مخالفی که ظاهر شد مکاوحات نمود
و طراغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع آنکه جبر در تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر در مقام ارتیش و التای که شش ماهه
مسافت آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و ارس برادر خود را با یکتومان لشکر مقدم ایشان ضبشان خان منقلای داشته
و لشکر قاآنی با شاهزادگان نامی چند روزه راه از آنسوی التای باعزاء توا و موجبات او رسیده و جبر از ین موضعه آگاهی
شهزادگان با لشکر قاآن قاصد ارس شدند چون هیچ مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند او را چون مسئلهٔ باطل
مهمل گذاشتند ارس با معدودی بجان کورکان که بزرگترین امیران او بود پیوست و از آنجا ایلچی بخدمت جبر فرستاد و از قصد
لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضهٔ شکایت انها کرد و جبر با شاهزادگان تکه و ملک تیمور و اولاد و دیگران کنکاج کرده دفعت
لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و گفت بیشتر از لشکر من متخلف‌اند اگر رای جبر صواب بیند روانه شود تا من
روز هفتم با لشکر بخدمت رکاب زمین ثبات پیوندم تکه عرضه داشت که ملک تیمور دل کتونی و هر صواب جوئی ندارد و بی تکلف
تخلف او بر سرّی مغلوب ست جبر از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لو لفق محتفلین بابی
النُصحُ المُتالِفِ بعد ما که نه روز راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور کنون ضمیر را باظهار رسانید با امرا و لشکر خود موضعه کرده
فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد و بر اردوی جبر تاخت و ایترم خاتون و دیگر خواتین و خزاین در هم و کله
تفصیل صیت هرچه یافت با هرکه بود برگرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر نامنتظر و ذق ایلک لنت العزیز بجبر رسید انقسام
خاطر ظاهر او را شوریده گردانید میان دو قضیهٔ متناقض و دو کار متباین اَشغَلُ مِن ذاتِ النِحیَینِ بماند و لشکر حیرت عنان بیز
ناخن آورد و باخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرده در پی ملک تیمور روان شد بیت مرا دل در پی دگر
اسب من در پیش رند کامی شود ز آن جان من زین شعر هَواها وَراءَها وَالثَّری مِن اَمامِها فَهُنَّ صَحیحاتُ النَواظِرِ حُولٌ بعد از ز
پادشاه‌زادگان باده تومان لشکر چون حریف دولت از جبر تقاعس کرده گوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود
گشت جبر ناکام با قرابهٔ سعید سوار روان بی نوائی نوای عزیمت بپردهٔ صحبت توا که آهنگ مخالف او ساخته بود در است گرد و رغبت
گرت چو چنگ بر رو کشد زمانهٔ دون هم اعتماد مکن کان دمی زند که تو خ نوا او را ما یورتی تعیین کرد و انواع تسلیه و ممید داری مبذول
داشته علی التعاقب والترادف پادشاهزادگان نیز با لشکرها بخدمت توا پیوستند تا درگاه او چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد

لشکریان با نجوم ثواقب ابناری بین بیکه چراغول را انجوهای جنبر و تکمه اغول را انجوهای کوک خان داده فرمود که الغ قول هر جا که باشد
برقرار مشاورت و کنکاج آقا و ایی مصلحت آن مبارزیم اما چریک فیه و لی بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش تکمه
و بیکه جر بودند و باقی را در نظر شاه اغول کرده او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدو
منزل میمون شهزادکان را بر طریقه موافقت و اعتقاب بازمکاشتند و بیعت کرده همه را خوشدل بمواهب خود روان کردانید
چندین حوادث که تفصیل آن را بر شمردیم در مدت یکسال در آن ممالک روی نمود آری تغامت احوال از کردش فلک کوژپشت
خیالی کرداندیشه دور و توقعی نابرجاست **بیت** از دایره جز کژی چه زاید وز کژ تو راستی نیاید وکینه بر وفای ایام نتوان
دوخت **بیت** کین حقه و مهره تا بکابند سرکوشه عمر میکشایند و چشم بر بهبود جهان نمیشاید انداخت در اواخر سنه ست و سبعمائه
تو انجلی بر زمین ملک تغلق را ترک کفت **بیت** چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ واشا و کیدم که بود پسرش کنجک بر ایل
و لشکر فرمان روائی یافت در زمان او کرسپا اغول نظر برانکه پدرش او را در حالت طفولیت بقا آن داده بود و با نحضرت مزید
اختصاص متصور داشت سر تمرد کشید و با بیسو اغول و جنکش در موضع بودی باشی یعنی سر کرک عرصه مجادلت و محاربت بسط کرد
و مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود اما لشکر بقیه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسبه بمکر وا را زخونه کارزار بیرون
کریخت و لشکر از عقب تابع شدند تا او را دریافتند و بسر پنجه قهر دست حیات بر تافتند کنجک چون سال آخر رسید نزدیک ابوت
به منزل اضطراری کرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده بالیغو پسر قدا اقای بن جبره بوری که مادرش دختر ترکان کرمان
بود و عقیدت اسلام داشت تسلطا و تسلطا مملکت بدست فرو کرفت و او شهزاده بود و ارزا امتدادی در صعوب خطوب و مضایق
حروب مجرب شده و چندی در چنبره حوادث ذلول کشته چون خانیت یافت و اشاعت شعار دین مساعی مشکور بمدینه
اندیشه بعضی امرا و توانی راه میکرد تا خشونت باس او مستفیض شد ایلچی فرستاد و شهزادکان را استحضار فرمود اروک اغول پسر
اجی بن جبره بوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و کفت ما تو را اقا میدانستیم نه شاچون تو را براه خود رفت فرزندان
او رغبت رجحان دارند چنین کویند که اتحاد ایشان بر مجاهده خلاف جبر میکرد پس اروک و شاه با دو تومان لشکر نامور مرتاض
باتمور کرده قصد بالیغو حرکت کردند چون صفوف محرمه از هر دو سوی نسبت پذیرفت و مراکب دزبران آن شیران جنکی حمله
آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات یکدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین و دریای آتشین موج بر روی هامون مشابه
افتاد و زاکم کرد و حجاب برقع ظلمانی بر چهره خورشید فرو کذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتکان بر رنگ یاقوت نمودن کرفت
باخر ذنب فلج بالیغو را بود اروک با پسران در آن صدمه طعمه نهنک شمشیر کشت و شاه اسیر **بیت** جشنو تو حدیث پوست کنده
تا هست فلک چنین روند بس بنده که شاه کشت سرور بس شاه اسیر کرده بنده کار بالیغو چون تخنج وصاف و قامت یار بالا کرفت
و در آن نزدیکی برادر زاده خود را بغرغانه فرستاد و با بیندا اغول وارث محاربت پیوست و ایشان را منهزم کردانید و برغنایم و
از مراکب و جواشن ظفر یافت و تمامت شهزادکان از هول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم

ساخت نسخه

ازکوشها قصدها می پیوستند از آنجمله بیسور اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنکشی لشکر کشید تا با بالیغو معارضه کند علی اغول با چند
تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد در فرغانه فرا ولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مرجعت اولیت
تا احتشادی عام کنیم و با استعدادی موفور روی بکار آوریم بدین پیش نهاد پای از جنک باز پس نهادند چون اتفاقا بعد از انفاذ
علی ملک بعضی امرا و توانی که ملازم بالیغو بودند با شاهزاده کبک پسر کیمین توابکی شدند و در طلوی انهار فرصتی کرده با سیصد سوار
بر سر بالیغو راندند چون عمر مقدر را زوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خواست شد بی تحمل زیادت کلفتی **مصرع** مقتبس از نور
توکل فتنی او را مستحکر کردانیده از دست بر کرفتند و نام او را درغ دار از روزنامچه وجود محو کردند و شاهزاده را از مجلس اولال با تنیس اقبال
رسانید و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کبک بالیغو را بر داشت داروغ او مستاصل کشت جنبر و بیکه جیر و تکمه و ارلاداد
اغول در مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شدند شعر یمشون قد کسر وا الجفون الی الوغا متبسمین
وفیهم استیفنا کبک و شاه و علی اغول برافقت و مساعدت یکدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدتی میان ایشان محاربه
افتاد و جریک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد کشته از شراب شطارت مست عود میشدند پایان کار کبک غالب آمد
و بر تاخود از قتل و غارت بالغ جزاسباب سلطنت چون جریک متفرق دید و امداد آنکسان معین و ذخائر نه منتظر یافت
سر کعبتین امانی که بر بساط اندیشه میکردانید نقش مخالف می آمد و ورشه رنجر واو بیداوری بخت می افزود با خر چون مهر بقا رو
در کشت و بیدا وافتاد باتفاق تکمه با لشکری از آب ایلا کذشتند نکبت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت و
سعادت دو کوچه از پیش ایشان بتافتند **بیت** کمر بخته ام دو اسبه از پیش غمت وز من بدو منزل غم تو پیشتر است مع ذا اهتداد
راند تا ایل تکمه را غارت کردند و خود عزیمت بندکی قاآن مصمم کردانید و خاطر از دغدغه امکان مرجعت با مملکت موروث
بر داخت شعر فلم یبق سلطان و لم یبق العلی ولم ینفع الاحباب غیر اغتیاله تکمه چون با لشکر اندک از جیر بکر بخت بی اعتبار
در بعضی منازل با چریک و لکت مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المقفع است الجبن مقتلة فانظر فیما رایت و سمعت من
قتل فی القتال مقبلا اکثر ممن قتل مدبرا در اینمدت برحسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و ما وراء النهر
و مصافات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاه زادکان و تردد و توارد لشکریان متقلع و خانه
بر انداز شد **مصرع** ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرکردان و چون
قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مشارفت و مناجرت هر یک بمسافرت و مهاجرت می پرداختند و دهاقین و زرع
از مطالبت علوفات و ساوریات کندم وار با سینه شکافته مطحون دست آسیا کشته و از بهر جو جو جو جو من جور هم
مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه زو بنیا بر سر دیده جلا کردند و باقی زبانشان در کام ناکامی بسکردید و مسکنت **بیت**
مرا ز بخت بد است این و خود عجب دارم اکر جهان بچنین بخت بر نمیکردد و چون هر کاری را مقداری مقرر است و هر اساسی را
مقیاسی معین کبک و شهزادکان در مستهل سنه تسع و سبعمائه قوریلتای ساختند و بنیاد مشاورت را استفتاح و لقاح کنکاج

استنتاج کرد بر خاقنیت شهزاده ابیسبوقا که پس از گیکتو بیش بود منطبق الکلمه گشتند و او را بجای وی نشاندند بلاد و عباد الله را اعداد
علف و سلب شرط تامین و تامیل بجای آورد و بر خستگیهای دهر جافی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت منتسب
بود هزاره خاص و یورت داد و بیشترین ممالک قیدو با ملک تو انی حکم انضمام گرفت و اقتدار را بحد اشتهار رسید
وکذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید واشکروا الله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید والصلوة علی محمد شافع کل
مطیع ودافع کل عنید جلبت سلطانی در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر شهور ینعم فضلها الشهور تبلوا علی الدنیا من الافضال
ابناء الانا حالی در بند ایلچی به بندگی سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانه رسید مجرا آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان
نغای و تقتای باتفاق طغاق در ان جاق بوقتی که تیغ دو روئی و سنان کژ بازی میکرد و پیکان با دل انس بانی میکفت لمولفه ز خون
دلیران زمین لاله زار ز تیر سواران هوا ژاله بار بود دختری را از آروغ لمولفه من الاوانس کالوحشی جین رنت تصید قلب الاسود
الصید النظر مانند مبر بدلان بغارت برده اند و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمید بند آن تیر قامت کوئی تیر پر ناب
بود که از کمان جدا شد و اثر اب او چون زه در گوشها باتنی نافته مانند یوسف گم شده در چاه غریب نیست آن ترک یوسف
پیکرها اگر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دود دلها در فراقش چون منار بهوا بر آمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن به بکنان
سایه چاه ساخت همانا ماه برج خاقنیت از منازل در بند که جوزتیر آسمان ممالک خاقنیت است بر ان سمت اجتیاز کرده با
و آن گوهر نفیس که غیرت ملقیس است در دست مغلی خسیس افتاده و به بهای بوسعی بی ناسعی در معرض من یزید آورده اگر حکم
یرلیغ شود تا کنج شایگانی از کنج هر ویرانی تفحص نماید و غنچه نوشکفته باز گلستان خود و ماه منوی نهفته باز شبستان معهود فرستند از
دولت سلطانی و آنچه چون هم معنی برای غیب نمای ظلمت زدای لازالت مشعشعة الانوار جلوه یافت با وجود بیگانگی در وین و
انهاج مسلک منادشت و کین یرلیغ بتاکید پیوسته نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان امنای
نصب کردند تا به انگشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست ریش بل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان
حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خاقنیت نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن کم شده
چون درمان درد را از برد معطلبه ند عاقبت او را دار و بازار یافتند لمولفه ابروش کمانی نه و زغمزه و ناوک روش چمن
جنت و زمشک و ار چین بر جال زنخ خالش هند و لب چاهی بر عارض او طره همچون شب صبح آئین القصه ثانی یوسف
کم شده را عزیز داشته با الاغ و ترغیبات و مایحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود
روان کردند و بروی خواند شعر اعیذک بالمتنفثین انی اخاف علیک من نظر الحسود به موجبات حکم یرلیغ شد
که بعد الیوم دارالملک که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله حفظة و نماء و صایف و سرائر ارزام
مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند مگر حریم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مظاهر تفسق و فجور و مجاهرت
در لغو و شرور اجتناب نمایند و وحش و مطاربه بازار ارو و مهابر بلاد و منادی توبوا الی الله توبة نصوحا را لبیک ارادت زنند

و حرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان
در شوارع مکالمت بیگانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر گشته نامی ضایع شود تبیت تا شهره شهر گردد و در کوچه بکوچه تشهیرش چون زهره خنیاگر
بر کاو بگردانند و خمار خانها و مصطبها را قفل ابطال کلی بر در بندند و تمغای آن از قلم دواوین منحط و مسقط تصور کنند و در هر بایی
و ملکی یک شرابخانه از دایره اهل شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند محتسب و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاولت هم آنجا
جای دهند و از مخالطت و مجاورت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت آنکه از حدقه عنبی خون ارغوانی ریزد
و دختر رز را الخمر بکار خمرت در حجرات دن محصور دارد نه هند ایلچیان اشاعت این جهت دین پرور و اعتام معروف و نهی
منکر را باصقاع ممالک و آفاق مسالک تحذیر نموده ای بس عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه
احل الله البیع والنکاح وحرم السفاح والسفاد والقاعقد تا کوا انکحوا را که موجب مباهات سطر سر جریده کاینات علیه التحیات الزاکیات
بود در بستند و آیه الطیبات للطیبین برخواند لمولفه کار ملاهی چو تباهی گرفت ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون
رنجیده رزان را قصاص میطلبیدند شکست اگر و نهار اگر و نهار زدند و آن آب حیات در خاکدان فاجتنب والکون لون الذهب و
الریح ریح المسک و معاشران صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه البقی شق نیم داده فریاد یا لیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانیدند
شیشه می از اندیشه پر دلی و دل پر دلخسته کرده صراحی تهی چشمی از دیده الیمان لعاریت خواست شراب خیرات شد قوت نامرکبان را
در مناسبت خویش بیش بمثابت حشیش نرسانید چنگ شمع عشق ابریشمین از تن خود دور انداخت و دف دوروی حلقه زرین از گوش
جدا کرد و رباب طریقه راهزنی ترک داد لمولفه بربط زکنار بربط باده زدند وان هر دو چو عهد دلبران بشکستند ارباب مناهی چنگ
در دامن انابت زده سبحه گردانی پیش گرفتند نظم زانس درود و سرود و ملاهی بدل صلوات و صلات زنای و نی و طرب بگریستند و نای
بجای بربط اندر کنار مصحف هست بجای زخمه بدستم دعای تخشیا حاصل و دین محمدی بر سر مقصد و اندر سال از دولت محمدی
نور و نوا گرفت نظم آن محمد ختم شد بروی در پیغمبری وین محمد آیتی شد در چه در دین پروری آن محمد ارحق آمد رهنمای خلق را
وین محمد شد متابع بهر ره گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق وین محمد بر خلایق ظل فضل ایزدی تا بود از آن محمد دین بازی
پایدار این محمد باد و ماران بر سریر سروری نهضت رایات سلطانی اقشلاق مدینة السلام نهضت رایات
میمون الغ سلطانست نور تابنده ز منجوق فلک تابانیست کیست آن کو چو سلیمان همه مامور ویند شاه کسری صفت و خسرو جم فرمانست
هست کیخسرو ثانی و کمین اجنبیش پدر پیرن پنو و پسر دستانست ناله کوس در گوش ظفر چون عنقاست در تن شیر علم باد صبا چون جانست
ابرو یار هلال علمش را حاکیست زلف پرچم بصفت بیغله ترکانست تیغ مینان اثر شرر در کمر قورچی و به نیزه لرزنده از آن تن خود بیمانست
در شهور سنه تسع و سبعمائه که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر مجله زرین ربیع بیکران دریاهی جلوه گری میکرد و آب خط
مسلسل مینو در جدول تقویم باغ باوصف بوالعجب بازنهاد بار و داشت براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سر سبز اش بوفاداری
نهاد و بنفشه چون خط خوش پسران از عنبر ساده تریخ غیر آبی افتاده تاروانی چون برج آتشی و آبی مزدوج گشته و مشتری فلک بیاه

تعدیل روز و شب را از تمام عیار مغربی در کفه ترازو فکنده لمؤلفه انگور زمردی ذبابیست در پرده عنکبوت دیده بر صحن
چمن بتاک کوفی خون دل کرم شد چکیده زاغ آمده چارپاره زن شد تا بلبل مست شد رمیده اکنون که شد آفتاب مصرع در دوره
نیلگون خزیده بر روی ورق نقوش زر داشت چون خط مغربان کشیده با چشم بتان چو گفت نرگس ای دیده ندیده چون تو دیده در فصل
تشرین بر جای گل و نسرین حقه ارغوانی پروانه های یاقوت رمانی در برگ بینوائی خزانی او تنگ شد فیها من کل ثمرة آثار الله قلب
میکنند و بمشاطه عروس بتان که سیب زنخ و نار پستان و عناب لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق
کنایت لمؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی که الف در میانه خود باشیم تماشا مینمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از تنگه طبع
سحار و خانه شیرین کار مؤلف این عراب آثار بگوش احرار میرسانید لمؤلفه در صحن باغ از باد بین اوراق بهم ریخته بر برگ حناگون نسب
آب زعفر ریخته آمده زان باد خزان تدبیر غم بنود جز آن کاندر کشی خون رزان زعلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت بستان
رنگین اعناب نمود از قندقان حنابسته کو اعبار اب مطالعان را اشارت لطیف درین عبارت شریف مینمود لمؤلفه از برگ خزان
چمن پر از زیب نگر وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر می در قدح و قدح بدست ساقی از بهر خدا خوبی ترکیب نگر درین حال بر عزم
بغداد کور کای رعداوای فر و کوفته ند رایت همایون از قنطرة الملک اهتزاز نهضت فرمود عرض عرصات و نزاهت متنزهات
و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حنای آراسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلیس و چون زلف
بتان مسلسل و چون بوی دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق با عذوبت
میمون نفسی الفداء لذاك البارد العلل لمؤلفه دجله زگفت قطره از دریا نیست بغداد چو گنج و دجله اژدرها نیست تاریخ
یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد نرگس بر کف تیر با نوای چنگ هم بر داشت مصرع کوئی زعقیق زرد هم ساغر داشت
گل منثور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حسن دعا خبر داد و مرزنگوش ردیف قافیه تنگ بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت آب
به نمودی شکر پی شکر لب شکرین بتان برد در معرض نوباوه نخل که طعم رازه نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک میخواندند لمؤلفه
از رطب نوع کیسوان مپید گرچه گویند هست بس حلوا خواهم ای جان نخل قامت تو رطب لعل و کیسوان ییا سلطان
با خواص و ندما روزها در متنزهات مؤنقات مصرع وجنات لهم فیها نعیم مقیم بعیش و عشرت شده در اثنای آن بدیعة ایام
ربیع القلوب انام مغنیه الدکش نژاد بغدادی میلاد و لمؤلفه حضریة مثل البدار و حسنها ما کان متحلا و لا متجلو ما
بکدمت مجلس بزم حضار رفت ازین دلبندی و دلداری ساعد نگارینش بپشت دست نازآبروی عاشقان قطره قطره چون آب
لطافت از پشت دست ریخته غمزه ها و رت و شش دلها را به بند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل
در نگارخانه تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ تست از لطف سوال کن که پاسخ
رخ تست در فرع اختراع و خان بالغ حسن انصاف ده عقل که تنسخ رخ تست موئیش در درازی ناز مشاطه کوتاه کرده و روش در
دلنوازی قبلهٔ اسلام میارا و کر دهند چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیب او شیر دلان را به بند زلف گردن بپیچید و سرین سیمین یاسمین نکش

گواورا

گواورا بر کفل داغ تهجین کشید و از غایت خوبی نرگس چشمش در شبانه مگر خواب با سرمه کمان ابروی او رستم را تن بگوش نکشیده الا
وسمه لمؤلفه بجز باد و شانه که گیرد دو زلفت حنک وقت باد و خوشا بخت شانه چون غمزه و زلف خویش بخونریزی کشی و سرکشی یادر
و در عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنه آب و آئینه بر مرکب راهوار بهار حسن از زلف و غبغب دستار چه مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک
ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه لمؤلفه همه جانها ربوده همه قلبها شکسته لب شیرین تلخ پاسخش بیک ترش روئی از شور در جهان
انداخته و از آرزوی پسته دهان و لب عناب رنگش حریف خرد اشکهای عنابی بر چهره شمشی چکانیده و بی سیب زنخدان و ناردان لب
شفا آثار او بیماردلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگتر از دهان او نیافته و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او
در کنار ننشانیده از میان و سرین او معلوم شد که کوه بموئی توان کشید و از نور عارض و قد دندانش روشن شد که بروز ستاره توان
دید چون قامتش دیدی در اعتقاد نشست که قیامت برخاست از سر لطف چون دست بساز کرشمه برد کمان مهر که صبر دل و آرام جان
پای برجاست جفته بطاق ابروش بطاق با جفت کرد از فلک نه طاق که هم جفت جاست برده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار
واو فرواری مجازات بسته گل که از حسن او خار میخورد و بدست رشک صدرهٔ لعل را صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و
دلارایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای در گل مانده و بدست یاری چنین پیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرائی
و بر فلک حسن غزاله صفائی با رسیل خود چون شکر با قند هم تنگ نازک تر از سمن تازه با گل خوش رنگ در پری خوان مجلس شاه با بشارت
و شاقان حضرت آن برهنه فرق پوشیده و پای برهنه تن گشاده زبان پر خمیده قد خلخل تقین نیوش زاده آهو پوش را بصد ناز چون
معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین بر بیست و چار رگ جنبنده در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان بساخت
شعر کان تری الاوتار فیه اتین مشوقة ذکرت فحنت و بر پشتی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده و رسیل ما ساخت
غنچه تنگ بر داشت و از حلق اذی من الفرات عذبه ناز کرا المؤلف نغمة الطیر یجاوبن علی الاغصان کرد لمؤلفه چکی با بدشکن ساخته
راه دوی وز نغمات تن تن تن تن تن ایمغنن بحبوبت سماع مرتب با حسن ادا و نعومت غبار زدود کیفیت لمؤلفه قرة العین
انها اذن تسمع و الاذن انها حدق روان عبدالمؤمن از آن حسنت وار بیت علی الزهراه چون علاقه چنگ مجلس عیش
بر آورد لمؤلفه آوازه آن چنگ نو آئین بترنم آویزه گوش زهره و خورشید شد پس برخاست و بر ساز دست یاران رقص لمؤلفه
همچون سخنان بند مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغاز نهاد و زهره زهرا گردون نقاب اعجاب بر بسته و چگل حسرت فرو
گذاشته از گوشه مجلس خانهٔ سیوم قلاده جوزا و خوشهٔ پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت بیت ای تاب سر زلف دلارام
تو خوش وی شعبده چشم چو بادام تو خوش ای گردش رقص طرب انگیز تو چست وی پیچش بالای باندام تو خوش بحقیقت فضای
فردوس مطربه وهمی کاشانه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پامال گشت والحالة هذه لمؤلفه یکی روز
کان بود نوروز عمر بخوبی و خوشی دل افروز عمر طبع لطیف پادشاه از نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و در آنحال صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود از جمله عراضها شاه

سفینهٔ ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالا بد از سریر سلطنت و شیوهٔ بزم با اوانی زرین و فرشهای مشهر و ستور مصور و مظلهای
مطیر با موضع سقات و مطاربه والعقل مطاربه دران پرداخت برین هیأت کشتی چون زورق زرانده و هلال بر پشت دجله تنین
صورت روان کردهاند چون پادشاه دریا همت با کوکبهٔ ایناقان بکنار دجله رسید دجله بطریق مرکب خاص باشر ربطه
پای بوسی تقدیم کرد و روحانیت آب وَاَنَّ لِلْمَاءِ مَلَكًا خواست تا دجله را بسبیل تعریض در ثغر بحضرت ابلغ بمعرض اعتذار
آورد گفت که تو کیستی که روان روان آبی دقوایم صرصر حرکت سمند سلطان ساقی دجله گفت من اقطاع ساعیم بی انقطاع
مادهٔ طلب وطمار تم بی ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و ثنای حضرت جاری زبان بر یدفتم بیک تک از حدود
موصل تا بصره سبز دوان آبیار واسط و آبروی بغداد م میدان نجک بام قطعه آباد م بدست باد جهت هر یک منصور بر
مقتضای اَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ همواره زره لمؤلفه گره گره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میبارم با لکر کس
هر خس پرور دار خود فروتر م خوانند دشمنان دولت را در خود سر کون می اندازم کارخانهٔ فردوس ابتر ازلای فروشم و کم
شغلی معین تر و خدمتی روشن تر از من میخواهی اینک نوکر میر زاده طغای خطا جیم جنیبتی خاص آورده مرکبی با بق نجری بهم فی موج
كَالْجِبَالِ البعد از جریان مباسطه و مباحثه پادشاه از پشت باد گردون حرکت خرم مرکب آب سرعت کرد لمؤلفه کشتی که در بر
دریا بسیار کشتی که دران بحر نشنید عجیبست بحکم فرمان مغنیهٔ معهود و منظوران آن بزم را خطاب ارکب معنا رسانیده مجلسی آراستند
که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند لمؤلفه يَدُورُ عَلَيْهِمْ بِالْكُؤُوسِ مُعَنَّقٌ
عَلَى فَدَاءِ الدَّلِ فَدَتْ بِالْمُنَى وشرابی حمراء صافیة فی جوف صافية بيضاء تَعَاطُوهُ مِنَ الْحُورِ حَسْنَاءَ تُحْمَلُ حسناء وبين
فِي يَدِهَا صَافٍ مِنَ الرَّاحِ صَافِي الْفُؤَادِ بر صفت مشغول چنگ و مطالعهٔ نقش ارژنگ در میکشیدند آب دجله از شیرینی
لب آن شکر لب لبالب جلاب میکشت و هوا از نفحات نکهت عنبر فش مجلس قاعدهٔ مجمر گردانی تمهید میکرد و در معاطات
راح و مواتات ارتیاح امروز برواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر
فلک شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعرف نجم ماهتابش خواندند و دران میان میگفتند لمؤلفه هست زلف تو شب
تیره و آنکه چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل منور تر ته آسمان با نوار ثوابت
وسیارات بر آراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آورده زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آواز معهود ملاحان که
کشتی نون صفت را مجداف لام هیأت تعجیلا و تمهیلا تسییر میکردند مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند لمؤلفه هلا يقول لنا
سَاقِي النَّدَامِ خُذُوا كَقَوْلِ مَلاحِنَا عِنْ وَلنعن هيلا لی بساط بسیطی را از عمل خود بازکرد از بسیط آب بروزن این غزل دلاویز
که طرز مخترع وانشاء بدیع کاتب است شعر كَاَنِّي مَا عَنَيْتُ بِهِ سِوَاهَا وَوَاهًا لِلْمُنَى وَالْآلِفِ وَاهًا بساخت پرده بر
آهنگ چنگ دخوش برگفت لمؤلفه مسلمانان ازان دو لعل پر نوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه
مشک باشد بران دوشت بران دوشت بر آن دوش که یارد کوشمال نسترن داد بناگوشت بناگوشت بناگوش

که بازآرد

که بازآرد ببوسه عمر رفته | لب نوشت لب نوشت لب نوش | بگویم از کجا طالع شود خور | ز شیبوشت ز شیبوشت ز شیبوش
فکنده تاج خورشید از سر شکن | سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش | دلم خواهد که همچون جان کشم من | در آغوشت در آغوشت در آغوش
مرا چون قدر بود و روز نوروز | شب دوشت شب دوشت شب دوش | چو ساغر در کشد ناهید کوید | همه نوشت همه نوشت همه نوش
رساند ناله از ارم گر باد | فرا گوشت فرا گوشت فرا گوش | شرف بی باده توی گرچه هست او | فراموشت فراموشت فراموش

بحقیقت این غزل در صنعت ترویه و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانه ربابها و سنجه بیانها شد مصرع و من عجائب
من الاتفاقِ نزدیک پادشاه دریا دل بار مزنه ندما همه شب بر عادت خلفا برین نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تر از
مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب لمؤلفه مصرع همچو در آب نماینده فروغ اختر می نوشید و جرعهٔ یاقوت مذاب الکلغون
چهرهٔ دجله میساخت حَتَّى اِذَا الصُّبْحُ دَنَا ضَوْءُهُ وَغَابَتِ الْجَوْزَاءُ وَالْمِرْزَمُ كَأَنَّهَا فی الجمله کاران شمع طراز چون چراغ
در گرفت مغنی در مرتبت رابعه بنات فلک شد و صفت این حب از گفتهٔ مقرر مقالات لمؤلفه در وندانت ببوسیده ام کام
من از آن شربار سیده در حق او چون بالای او راست آمد و بکرات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست منت غیر نوازشها یافت لاجرم
چند انکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات بهجات موزون افزون تر و نامت حواس
ظاهر نسبت با مدرکات همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامست
اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک مبصرات
سوی جمیل و انکار حس بی حسی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطائی وار بانکار حس پیش آید و محسوسات که در
حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد گو بیا و بگوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول دریاب باری تعالی در حرمت
نامهٔ مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نقش منزل
اَحْسَنَ الْقَصَصِ گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه بغایت کمال رسد و
مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسنست
نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار
صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچهٔ محیا او افتاد و سطر توقیع فتبارك الله احسن الخالقين از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده
از سر تعجب گفت مَنْ اَنْتِ یا هذی بیت چه کسی که هیچکس را تو برگذر نباشد که نه در تو باز ماند مگرش نظر نباشد شعر مِنَ اللَّائِي
لَمْ يَحْجُجْنَ يَبْغِينَ حِسْبَةً وَلٰكِنْ لِيَقْتُلْنَ الْبَرِيءَ الْمُغَفَّلَا حاجب و نا یا یا عبد الله گفت صان الله هذا الوجه عن النار او رتبهٔ
جان و دل در آب و گل این چهرهٔ آب صفت آتش صفت از سیس جبیس آتش آن جهانی نگاه دار او عایشه گفت هَلْ فَتَنَكَ
هیچ نرافته زده شمایل خود کرده اید م قال لا ولٰكِنْ بِالْحُسْنِ مَحْجُوجٌ مفتون نشدم اما سکن باشد نه دل که روی خوب بیند و رقت
نیاورد و از اینجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید و از هوا و هوس هوای نفس مجرد میکردانند حکمای ربانی و علماء حقانی

بنت طلحه

ومشایخ طریقت را بانقش صنع الهی که آیینهٔ سر حکمت نامتناهی است ذوقی وتعلقی وکشفی وترقی بوده ونظر ایشان برانکه **بیت**
بر نقش خود است فتنهٔ نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین القضاة میکوید مارا قادری حق ازراه مقدورات روشن شده
مریدی از وجود مرادات چهره کشود پس جمال لطف لم یزلی بار آیات سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ در صورتهای جمیل مشاهده
توان کردن **بیت** آیینه ز بهر آن بباید تا چهره دران مصور آید لاجرم سالکان این راه وواصلان این شرب ازین بیت
این اسرار معلوم کرده اند **بیت** اشکی که ز چشم من فرو باریده است درگوش کشیده که مروارید است ازگوش برون کن که تو بدنام شوی
کان بر رخ من جملهٔ عالم دیده است ای ظاهر بین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض جود حق
واجب الوجودی است تو نام کو هر وجود از کجا بر خود می بندی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ترا غمزه نزده است پس پنبهٔ پندار شرکت اثنینیت از
کوش هوش برون کن تا بدنام إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ نکردی که در فضای کون آیات در خطایر امکان حقیقت از ابر صنع آفریدکاری
وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ دیده اند مؤلف راست **بیت** آیینهٔ صنع پادشاهی حسن است رونق ده ملک آشنایی حسن است درراه
بیچون که باشد که دهد برصدق بحیثهم کواهی حسن است رَبَّنَا نَسْأَلُكَ أَنْ تَسْلُكَ طَرِيقَ حُسْنِ الْمُنْقَلَبِ وَحُسْنِ الْعَاقِبَةِ
وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَسُوءِ الْعَاقِبَةِ تتمهٔ فتوح واحوال سلطان علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین
لمؤلفه آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت بر سریر پادشاهی ز آفتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش که تاجاوید باد رسم توالد
وتناسل بور نکار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت وبه مآثر غزوات وتواتر فتوحات درجهان رایتی شد بل آیتی وتادهلی
بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد دست بذل بر گوشه کاه کو به زین ننهاده در شهور سنه ثمان وسبعمائه علی بیک کورکان نابسه تومان لشکر
توانی اطراف غوص وبدون مضارب خیام قیام ومراکز اعلام استعلا ساخت ودر خیال مصور کرد که در کوی عیاران سر سری خان
میتوان کرفت یا فریسه از چنگال شیر ژیان آسمان آسان بیرون برد سلطان خادم هزار دینار یرا که ملک نیولقب داشت وَمِنَ
السَّمَاءِ يَنْزِلُ الْأَسْمَاءُ با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز **بیت** تیغ آختگان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب انصر بدفع
ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلابه غالیه سای نمود شبیخون را
بیت عنانها فکنده بر پشت زین کشیده کردان همه تیغ کین مغافصه بر سر لشکری امین از طلایه وفارغ از احتراس رسیدند
شعر حَيْثُ السِّمَالُ مِنَ الْعِنَانِ ضَعِيفَةٌ وَالسَّوْطُ يَسْقُطُ مِنْ يَمِينِ الْفَائِشِ صمصام انتقام از نیام برآهیختند **بیت** برآمد ز
هر سو ده وداروکیر درخشیدن تیغ وباران تیر تن از دو لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید اکثر لشکر
مغول از مملکت دهلی نهانخانهٔ فنا کلی عوض یافتند **بیت** لشکرکش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا بر سراین سبز خیم زد چون
ماندکان عرصه وغارا در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند وعلی بیک را با بقایای امرا وزعمای لشکر که رایدرایات ظفر
بودند در قبضهٔ اسار وطولیه خسار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید وکلمهٔ توحید بر ایشان عرضه کردند بنا کام
سر بر خط اسلام نهادند واز ملهم هدایت تلقین گرفته زبان از الحقن کلمهٔ طیبه وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ لا اله الا الله محمد رسول

الله عَلَى وَلِيِّ اللهِ که غنچهٔ فاتحهٔ کلشن ایمان ودرهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان وشهد شهادت ابد وکیمیای سعادت سرمد ومخط اساس دین
ومهبط انوار علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین است بیارا ستند ومعنی عَجِبَ رَبُّكَ مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ در معرض وضوح
یافت وصورت شعر دُرِّبَّمَا کَانَ مَکْرُوهُ الْأُمُورِ إِلَى مَحْبُوبِهَا سَبَبًا مَا مِثْلُهَا سَبَبُ حجاب ارتیاب از تیات بر انداخت چه
این کلمهٔ متیمنه بر نفی عوارض ناسوت واثبات غوامض اسرار لاهوت مشتمل است **بیت** تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای
الا الله واگر در ظلمت خانهٔ طبیعت ووحشت آباد خیال وشبهت سرای وهم کسی را صورت ریبتی پیش نظر آید یا شبههٔ شبهتی در دل افتد
بکو چون محیط دایره دیمای معانی شود وچون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد ودر مرکز ودایره تدبر نماید که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت
وضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجزیه میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر
هیات وقلت حجم سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد وقهرمان کارخانهٔ وجود افتاده ومنبعث إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً إِنْ صَلَحَتْ
صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَإِنْ فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ یافته وحدقه حدقه که مجلای نور باصره است بمثابه
حدیقهٔ نرکسین وکلشن نسرین وقبهٔ زهرا وطارم خضرا در نسیم کرشمه مختصر می بیند وادراک میکند پس عجب باشد که اکر کلمهٔ إِلَيْهِ يَصْعَدُ
الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ بمجاز لفظ وایجاز معنی متضمن دقایق اسرار ومنور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را بنواخت
ونوخت وعاطفت فرموده درجهٔ امارت داد ودو لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معین کردانید پس حکم رسانید تا سرهای کشتکان
جمع کردند وبر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردانند وچون پیش ازین با مغولان کوردی همین دستکاری رفته بود دسرهای ایشان
در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شماره کردند شصت هزار سر بر سر آمد از آن بر دروازه بدون منارها پرداختند وعبرت
ونظارهٔ آینده کان ساختند بشارت این فتح با بشاشت بسایر بلاد واصقاع مؤمن ومشرک سایر شد چون سال سنه تسع وسبعمائه
سَنَةُ اقبلت مع الْإِقْبَالِ وَدَنَا مِنَ الْمُنَاصِفِ حَالٍ وهمت فلک فرسای باستخلاص هندوستان وقهر کفره مزید التفات
داشت ودران نزدیکی مملکت مالوا کشاده بود ملک نیو وظفرخان وبابک هندی را با یک لک سوار وپیاده مصرع فِيَا لَكَ
مِنْ جُنْدٍ بِنَصْرٍ مُجَنَّدٍ نامزد آن بلاد کردانید چون بخطهٔ حدود تلنک رسیدند رای آنجا رای رای داشت وایل ومنقاد شد وباج
شحنه قبول کرد وزیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی والوان نعمت نامتناهی **بیت** چون عارض دوست
از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر بدهلی نقل رفت وَكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ صَفْرَاءَ
فِي سُودِ الْجَوَالِيقِ ودرین غنیمت الماس چنان حاصل یافت که مثقالی از ان بیست دینار رایج بها آمد از استیصال لشکر قاصد دیار دورسمندر
رای آنجا ابتدا امتناع نمود واز معبر بسمت او لشکر کرد وچون میان برادران بیره بندی دیو بعد از قتل پدر نزاع قایم شده بود بیره بندی مظاهرت
رای تلنک را لشکری رجال وفارس بفرستاد وبا زرای شاهراه سعادت را سالک وخطهٔ خویشتنداری را مالک شد ومملکت وولایت
بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد وَكَلَّا نُتِمُّ عَرَبِيَّةً كُنَّهُ بطریق جزیت وفدیت خزانه که خزان او با نام بضبط اوضاع آن قیام نتوانستند
نمود با پنجاه وپنج مربط فیل انجب افیال که مغبوط اقیال روزگار وکامکاران اقبال یار توانند بود عرضه خدمت سلطنت ساخت تا ایالت

آن مملکت هم بروی معتبر شده و اندران دیار نیز بر جای ناقوس ناموس کسری رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان و مراسم احکام
اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احد وثنا ذکر غزوات هندگشای رایتین یعنی سلطان محمود سبکتگین از صفحهٔ تواریخ منحکی گشت
و امروز چهار صد و هفتاد و پنجهزار سوار لشکری مرابط غازی سامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان پاره و در دستور
تواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر بر صدد فرمانی که ده نهاده اند و در راه دین برای جان بازی و سر اندازی بقدم اخلاص استاده
و چهار صد زنده پیل جنگی لمؤلفه یَقْلِبْنَ اَساطِینَ و یَلْعَبْنَ بِثُعْبانٍ عَلَیْهِنَّ تَجافِیفٌ تُشَهَّرْنَ بِاَلْوانٍ بر مرابط اصطبل مربوط و شصت و چهل نفر
جماز کان بیابان نورد کوه کوبان شعر وَهُنَّ مُسِفّاتٌ اِذا جِئْنَ وادِیاً تَوَهَّمْتَنا مِنْهُنَّ فَوْقَ جِبالِ که شمال و دبور در مسارعت
با تکشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خلخال قوایم ایشان نساید و از حاجت خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در
حوالی مملکت مرسوم و مخطوط گذشته و صیت شمول عدل و داد و قیام مراسم و مواسم جهاد در مدت دوش فَلَسارَ فِی الْبِلادِ مَسِیرَ
الرِّیاحِ وَ طارَ فِی الْآفاقِ بِغَیْرِ جَناحٍ در رجب سنه عشر صفدران معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را روان گشتند و بنابر معادات
که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نموده لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان
مدافعت را استقبال شدند ملکت نیو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز گردانیده و هم در اثنای
این امور از حضرت پادشاه جهان الجایتو سلطان شُرِّنَ بِالْخُلُودِ سُلْطانُهُ خالویه ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دهلی گشتند
با حکم یرلیغ مشتمل بر انکه سلاطین انجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان خاتم اخرالزمان اوکتا قاآن دم موافقت
و مطاوعت زده اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس
همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت هلاکو بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاءالدین هرگز راه اخلاص قدیم منش
حدیثی و اعلام حالی نکشوده و اظهار تحجی نکرده اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این
الوکه بخطبت کریمه از نسق سلطنت ولی اشارت رفت سلطان علاءالدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری سقطها
بجز این موفور و شکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق
چندبان مجاوزت حدی مینماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب دارد و علی البدا ایلچیان را بند نهاده و هجده تن از رفقا در پای پیل انداخت و
گوهر نیکنامی در دریای نیل بخت چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند
اما شرع خود ظاهر که مامورست بی شایبه گناه و عرف انکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ همرا سلامت
در رسل محتاجند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنفسه مرتکب محظوری شده
باشد و بموجبی دشمنی ظاهر کرده و انچنین خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود **بقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب**
رای معبر کلشد پور بر مال جیپل و اند سال در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معارضی و
قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاده و بعروض مرضی طرح الفراش نگشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و گنج

وحصول

وحصول مشتهیات و استیفاء لذات اینجهانی بدان پیوست چنانکه در خزانه شهر مردی هزار و دویست کوری زر موضوع ساخت هر کوری
هزار لک هر لکی صد هزار دینار و قطایع زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخش و لعل آب صفوت و یاقوت آتش
فروغ و پیروزه آسمان گون و زمرد آس نمای چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زر بسیار عیار عبارت خواهد
تا تقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ
محقق شد و تجربهٔ خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پشتیبان چون مال و هیچ سلیت چون
زندگانی دراز نیست و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نه چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری
چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن تواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقة گلخن ظلمت و آشیانهٔ ادبار
و ملالست و حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعهٔ آب قراح ازو نصیب هیچ کافر نگشتی و انچه در حدیث آمده بسبیل کلی اِنَّ
اللهَ لَمْ یَنْظُرْ اِلَی الدُّنْیا مُنْذُ خَلَقَها بُغْضاً لَها و در روز قیامت بوی خطاب رسد ... اَلدُّنْیا وَ ما فِیها مَلْعُونٌ
بنابر آنست که طایفه زخارف فنیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانسته و مقصود از کارگاه
وجود آن شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان
مملکت بدنست در توصل بخسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند تا نکاح
دنیا حجاب راه معرفت شود و با تنکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت ادا کند و روزگار بروی خواند عقل
چه خوانی تو آنکه همت او علاج خوک کند از دم مسیحائی و اما آنچه بر تفضیل خزانات ناطقست ما ذِئْبانِ ضارِیانِ فِی
زَرِیبَةِ غَنَمٍ بِاَشَدَّ فَساداً فِیها مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَ الْمالِ فِی دِینِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ تنبه بر مضرت محبت جاه و مال میفرماید و الا حصول
کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است و حصول عدالت بمال حسن تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت
پرستان گرگ از گوسفند باز نشناختند و تَعِسَ عَبْدُ الدِّینارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که اَلْمُکاتَبُ
عَبْدٌ ما بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ اما مالک دینار را چه گناه باشد زر بندهٔ خود سازد تا در ساختن مهمات عاجل باشارت وَ آتَی الْمالَ
عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی واسطه و معین او گردد و راجل منتج ثمر مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَ اللهُ یُضاعِفُ لِمَنْ یَشاءُ گردد و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
سره نقل کرده اند که مسمار طویلهٔ اصطبل از زر ساخت منکران طریقهٔ عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیدهٔ بصیرت ایشان
سبل جهل داشت حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت لا شَرَفَ فِی السَّرَفِ دراز گردانیده از حقیقت لا سَرَفَ
فِی الشَّرَفِ غافل بودند شیخ در جواب گفت میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل لمؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم
در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در آیند عالم آفرینش را بر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر یابند اول بحسب ذات
چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در منشور منقبت ایشان لا یَعْصُونَ اللهَ ما اَمَرَهُمْ

موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذوات مکونات علوی وسفلی میرسد واین عالم در حجاب عزت و حجاب
نورانیت هست مثبت نامی باشد دوم پذیرنده نا بخشنده وآن اجسام ظلمانی از جماد وحامیست در عالم کون وفساد که وجود آن پیوسته
تغیر وانتقال ودست خوش فنا وزوال بود وحقیقت مثبت هست نامی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده وهم بخشاینده مرکب از لطیف
وکثیف علوی وسفلی نورانی وظلمانی واین طبقه نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند وبمادون خود می بخشد پس
معرفت الله سبحانه وتعالی ومقربان حضرت او اگر نسبت بمبادی کند ومرتبه خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد ودر تکمیل جوهر
نفس آورد تا مستحق جلایای قدس شود در صدر صفهٔ صوامع بالا بالاه قربت وزلفت از جنس ملایک برکذرد وهست مثبت
نامی شود واگر بازماند مایدهٔ صورت که مایه ده هوا وهوس است گره ودست از معارف روحانی بدارد وسر همت بلذات فریب
ودنیای فرومایه آورد ولا محاله جزو پایمال صفت التعال بل هم اضل نباشد ومثبت مثبت آثار شود چون بحکمت ربانی تعلق وارتباط
نفوس انسانی بابدان وقوی جسمانی مبین ومفهوم شده وتاثیر این دران وتاثر آن ازین معین ومعلوم وچنانچه استظام امور
بدن بحسن آلت وعدالت نفس منوط است حرکت نفس واکتساب کمال بالت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر
برسد پس تناول امور جسمانی واستعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت وکفایت حاجت بر قضیت حکمت وحسب شرع
الدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ وَنِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ مستحسن ومستحب است بل واجب ومفترض ونص وَلَا تَنْسَ نَصِیبَكَ
مِنَ الدُّنْیَا واشارت شعر خُذُوا بِنَصِیبٍ مِنْ نَعِیمٍ وَلَذَّةٍ فَكُلٌّ وَإِنْ طَالَ الْمَدَى یَتَصَرَّمُ مؤکد آن وچون بسط اصول وتفاریع
آن در اینمقام تعذری دارد ما بریک مثال بر سبیل اقتصاد واقتصار نمائیم بدانکه در عقل وشرع بیخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش
انسان معرفت ربوبیت است ومعرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هرکو بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را ومعرفت عارفان
نفس بی معرفت وتحصیل علم نافع وعمل صالح دست نمیدهد وتحصیل علوم واداء عبارات بقوام بدن صورت نمی بندد وبقای کالبد
بی غذا که بدل ما یتحلل از ان حاصل شود قرار نمی پذیرد وغذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل مینماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود سعید متمول آخر از احراز اجر آنرا رضای بنی نوع محروم نماند ودر راه طلب سد جوع ایشان
باشارت الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِیئَةَ كَمَا یُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ دواعی دواعی او شود واگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از ان چندین
هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایرهٔ حکمت بیرون شدی ونص مَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا عبث افتادی تَعَالَى عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ
عُلُوًّا كَبِیرًا آورده کلشدیور در ملک مجازی بحکومتی با امن وعمری با متع ودولتی با فراغ یافت واورا دو پسر بود بزرگتر سندر بندی که مادرش
بحکم خطبت ونکاح بر حسب تعارف وآئین خویش در قید زوجیت آورده بود ودیگر پیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء
الدمن بود یعنی مادرش بی علاقه ازنا شوهری حریف یکشبه وانیس مجلس ومصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز
بعد ساختن مصالح ملک وسوانح یومی چون از فراز تخت بشیب آیند واز دحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از ملاح وصباح
فواحش وقحاب در کشک ملازم درگاه پادشاه باشند وبنا وبه خدمتهای جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب وترجمان وساقی وایاغچی

ز شعر نیز ... بها ... علیه ... اول صحبت ... شتیم ... صبابات المهوی ...

نافرانش ودربان این طایفه باشند و روز وشب مرد وزن بهمدیگر مختلط وبذلهٔ رَأَیْتُ أَیُورًا وَأَحْرَاحًا مُتَنَاوِبًا بین تلقین مرتبط لمؤلفه
چون چادر ظلام جهان در سر افکنند کیتی قبای گلی شب در بر افکنند پادشاه بحسب ارادت واستحسان قرعهٔ انتخاب بر هر که اندازد
مضجع بستر وانیس همسر کردد ومقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشانست چون پیره بندی بدنها دورت ممتاز میدانست ولایت
عهد بنام او موسوم کردانید برادرش سندر بندی ازین خیال متغیر ومتزجر شده ودست غیرت سرمهٔ حسد در چشم تهور او کشید تا
عقوق اظهار کرد ودر اواخر شهور سنه تسع وسبعمائه بتیغ عقیق سلب لمؤلفه آن کند ناتنی که باشد زهر کرده محلول لاله بیرواد رق
ارغوان هم دست کبر مردشود بهر کس وزن هم قاطع تن آید وهم قابض روان پدر را قتل کرد ودر شهر مردی به تیغ زنی تاج
بر سر نهاد ولشکری که دران حوالی بود در ضبط آورد وبعضی از خزانهٔ آنجا بشهر مسکور نقل فرمود وخود نیز بیت ابا کوس وبا نای
روئین وتیغ ابا مار نی اسبان وپیلان وگنج عزیمت نمود پیره بندی با رجال واقبال طلب ثار پدر از عقب برادر مبادرت کرد
بر سر غدیری که لعبت ایشان بلاچی خوانند شعر میاهٌ لَوْ طَرَحْتَ بِهَا الْجِنَانَا وَشَبَّهَهَا الْمَرَائِبَ اتفا داد اتفاق مصاف
ومصادمت افتاد وتیغهای هندی شعر كَجَدْوَلِ مَاءٍ عَلَى خُضْرَةٍ مَجَارُ الْمَنِیَّةِ فِی قَعْرِهِ در یکدیگر بستند بیت
چو دریای خون شد همه دشت وراغ جهان چون شب وتیغها چون چراغ دل مرد بد دل گریزان ز تن دلیران ز خفتان بریده کفن
هر دو برادر از کیفیت حال بیکدیگر بیخبر راه هزیمت گرفتند پیره بندی راجت پیره بندی نمود تا ازکشاد زمانه زخمی یافت وهفت فیل وار
ز غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد سخن حکماست مَنْ أَطْغَاهُ السَّعْدُ الِاتِّفَاقِیُّ أَرْدَاهُ النَّحْسُ الِاسْتِحْقَاقِیُّ درین حرف
الکی منادر مال ودختر زادهٔ کلشدیور که از اعوان پیره بندی بود بلطف کرام حتی از احوالی قایل افتاد اورا با مال ورجال مدد کرده بخدمت
پیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مشکور یافت اما سندر بندی سترهٔ مملکت بدست فرو گرفت ولشکر وخزانه در تصرف آورد
ودرین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد مصرع دَمُ الْأَخَوَیْنِ عِنْدِی مُسْتَبَاحٌ واواخی اخوت منقطع شد وقاعدهٔ
سلم وسلامت مرتفع چون اله هر ملت ودر هر کیش بدکاری مبنی ندارد واینمعنی از ننگ کاری بیاز است وغایلهٔ غدر دیر وزود متوقع باشد
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت وایتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت وبهجت محروم وطمعی خام در دیگ تمنی بی آتش بخت
می پخت واز خواب پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق واضاعت حقوق در وی رسید ودر اواسط شهور سنه سبعمائه پیره بندی احتشاد
لشکر واستیناف محاربت آغاز نهاد سندر بندی منزعج وگریزان شده در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی آویزان پیره بندی
در مملکت موروث نوبت سلطنت واستقلال یافت هٰذَا وَإِنَّ لِلطَّاغِینَ لَشَرَّ مَآبٍ لمؤلفه تا بدانی که داد ایزد کس نیازد بکوش
از تو رد بود ور نخواهد عالمی چه شود خواست او بخلاف خواه بود در اثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکمال
وفطانت موسوم اند چرا کلشدیور ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در جریدهٔ ولادت ناصحیح النسب بود مقرر میداشت
وپسر بزرگتر که زنگار مغرس وتراهت عرق او معلوم بود ودر میگرداند تا ملکی چون عروس آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب
گفتم از برای آنکه خبث منحت وفساد جبلت واستمهال معانقت امور سلطنت در ناصیه هر دو باامارت ظاهر که بر جبایای باطن دلیل

باشد تفرس میکرد پس بر مقتضای تدبیر صواب تقریب و تبعید ایشان بر نهجی که برهان آن واضح گشت عین مصلحت دانست اما دفع
مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست بیت تدبیر اگر بدست انسان بودی هرگز حالش چرا دگرسان بودی ور زلف
بتم نه باد و وادی تشویش باروی چنان چرا پریشان بودی تغلب حالات ملک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر
لشکر خانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور
و ولایت و خزانه امن و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد مصرع وعند التناهی یقصر المتطاول سیف الدین
سالار و حسام الدین بیبرس چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست قدرت بند
موافق خود شده تا مگر چون زبان بکام رسند بیت ایک نه غلامی که پیداست از آن میان حافظ بر خواست انصاف نهان
شده و فا بهم همجنس نماند و آشنا بهم سلطان را بر اندیشه دشمن با بکار و پیش نهاد و بو مردم فتان وقوف افتاد و زود اطراف کار
فراهم گرفت و در پناه حرم گریخت متعذر گشته بیت شبی بصبح سعادت و گنج آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مورخ بود
ولی نقوش ادانی روزگار اندم چو خطهای معما نوشته بر یخ بود هفتاد خروار خزانه از زر و جوهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان
و صد و هشتاد تن از خواص غلمان بندگان موکب ترکان چرخ انداز تیغ زن للمؤلفه سواران زره پوش زره موی بچوگان
برده از ترک فلک گوی از قلعهٔ قاهره بشیب آمد و عازم قلعهٔ کرک شوبک شد و آن قلعه ایست للمؤلفه بری از فتنه همچون
طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا بمناعت و کثرت ذخائر از اقوات و نظائر ممتاز و کنگرهای آن با شرفات سدره
همراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب با بال شهرت در پرواز و حفظه مشفق امین و قیمان زیرک کاردان در ان متوطن و ساکن سلطان
با اتباع آنجا مطمئن و متمکن شد و قاهره را با اعادی مقهور باز گذاشت و در بازیچه الاقضیة التمادی بمسکرة للعقول الجلة
للبلد ابیر نظر گماشت و روزگار بر این بیت تمهید معذرت میکرد و شعر توقی البدور النقص و هی اهلة و یدرکها النقصان
و هی کوامل پس در صحبت رسولی لبق سخندان محضری مرقوم بشهادات اعیان و مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت
و سلوک مسلک ترک و تجرد و ولکت و ترسید بمصر فرستاد و سالار و بیبرس چاشنی گیر بیرهٔ خلیفه المستعصم قضاة و سادات و کبرا و
امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استقداح شور و استطلاع رای کردند چون طالبان
خلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگر و تعیین واحد منهما دون آخر مقدور و میسر نه عاقبت
سالار بر سلطنت چاشنی گیر متفق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهادند و برغلی و قبچاق را نیابت کلی داد و خود صاحب
حل و عقد و ممیز میان حرام و حلال شد شعر اذا حالت فانت لها یمین و ان نطقت فانت لها لسان بدین نمط تنفید
احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر میکرد شعر لحا الله هذا الدهر من شر سائس عصافیره تزوی و نطی قشاعمه گاه
قتال التبع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بودند باسی مقدم و
لشکری مصرع پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ بجد حلب فرستاد و جمال الدین اغوش اقرم را نیابت دمشق داد و دو هزار

امارت

امارت حمص و قبچاق را حماه و قراسنقر را حلب و اسندمر را طرابلس و زردکش خسرو دوم و رم زهیتی و طغار را بیره و جوکندار را قلعه صفد
فیه لبان صفد فیه لبان و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود بلی از طرف ملک ناصر اهمی صورت
نمی بست و اندیشه آن هر وقت خار رفتاری در پای حریف تدبیر می شکست چه بیت بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو
شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت به مغات پیش ملک ناصر
فرستادند که چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مهمل گذاشت و خباط با جوال و اوساط راه می یافت
باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد در میان
اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشادیم و اکنون چندین خزانه مستصحب سلطان است و ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام
حاصل و همچنین و اید و دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه مصرع اذا نفلص الشفتان عن وضح الفم صفدری نمارد و پشت
لشکری جرارند بیفایده در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغافر را بمجل ربات معاجر داشتن از خرد دور و نیز درین
معدودی که از عهدهٔ جزئیات ضروری مناسب چنین از زوایای منقضی توانند بود و یکی را بهمسایه فرستادن تا قاعده لشکر قضا
و سرور صفوف بیجا باشد بیت همی گفت از ایشان سخنهای خام نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب
فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب است و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و
مکتسب نیست تا بدیگر خزاین که در مصر گذاشته ام چه رسد هر آینه تا از عمر مهلتی خواهد بود وجه کفاف از تکفف و سد ضرورت به
روزه از دریوزه نتوان ساخت و اما فوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان در معرض غیبت گوئی و عیب جوئی را
می نماید غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک البمین اشرفی و منصوری
و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت نشسته ما اختیار او اضطرار
دل از آن برداشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته و دیگر کار عالم در صدد استحالت و طبیعت روزگار پاداش دهنده است ملک
مظفر را آن لایق که از پی هزیمت نرود و سلطنت رایگانی را غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما منشور اندر برین مراسله
چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت و در نیل غوطه داده می میراند تا منکوتیمور
از ممالک ملک اشرف که بهادری پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول واقعه که از عقد جمعیت
مصریان منحل شد او بود با زو در دمشق روز موکب بیبرس مجنون از اقرم بنوعی آزرده و متبرم گشت و بیرز علی نیز بدو ملحق شد با تفاق
بخدمت ملک ناصر پیوستند چون وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید مکاید ظاهر و
باطن واجب نمود مورد ایشان را با عزاز و استیناس تلقی فرموده اما در نفس قلعه راه نداد و پس منکوتیمور بمصر رفت و در پرده با چندین
از امرا آهنگ معاودت بر ساز موافقت ملک ناصر بساخت و بذات متعالی بیت فرازندهٔ بر شده نه سپهر فروزندهٔ ماه
و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرای حلب و حماه و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر آس و خاص جهاد

و علاء الدین ایدغدی و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتمور حجت مواضعهٔ
بعضی امرا برگرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ بلیات شناخت چه نظام
کار سلطنت جز به بند دشمنان و تألف دوستان صورت نبندد شعر وَقَد یَهیجُ صَغیرٌ مِن کَبیرٍ وَتَنبُتُ مِن نَوَی القَضبِ
اللِّهبانُ و این سخن در افواه افتاد و عقاید و آرا اختلال یافت قراسنقر صاحب حلب خواست تا قتال التبغ و جمال الدین موصلی
و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد زجی لشکر بر سبیل توریه
بر سر راه فرستاد تا جریده بگریختند و خزانه و احمال و توق و جمال ایشان را غنیمت آوردند و درین میانه اقرم بهادر اساس یکجهتی مطاوعت
با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را از دست برگیرد و تا گردن معاندت نفرازد امرا و پرچیان شفاعت کردند
و نیز اندیشه افتاد که پرچیان را دل دگرگون گشته و عصیان آغازند به حبس او اشارت رفت و یرغلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در سیاج
مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را پیرزمجون و پیرعلی و منکوتمور و فوجی معتمدان با جمعی شعر
وَخَیلُنا تَجی عَلی عَجَلِ النَّوی بِهذه مَراحِلِه بِنَیلِ المُحرَّمِ محرص شدند تا خروج کرد و در مرحلهٔ زراع مخیم ساخت بران اندیشه
که چون آوازهٔ حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقت دولت زودتر میسر گردد و از سر استبصار بی تأمل و دولی
قوی و رویتی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه گشت لو لقیه السیف لا یروّع ان لقیه نزن و بیجال سوی پیش جمال الدین اقرم فرستاد
و او را تهنیت و دلگرمی داده و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمت کار مختل
و پیوند عقد منحل سازد از استماع این معنی تمنع و تأبی فزوده جواب فرستاد که اول تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود بسهل
المأخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اهتمام در لشکر قصور پذیرفت فرمود تا او بلیر و سراپرده را فروگشادند
و علی الفور باز بقلعه مراجعت نمود امرا و قادهٔ لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت تا مت عقاید
امرا و مصری و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص چون ابیات قصاید بروی مطاوعت سلطان مقید است اقرم را کن ارقم
انگار و وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد مبادا طایفه که در مطاوعت رای و رایت سلطان بر عزم جان
بازی و سرفشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی
شعر لا تَکتُمُنَّ اللهَ ما فی صُدورِکُم لِیَخفی وَمَهما یُکتَمِ اللهُ یَعلَمِ برخواند و فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی
مرجح است و ازین خروج ناگاه و رجعت بموجب وقوف بر عقاید موافق و منافق سهولت دست داد شعر وَمَن لا یُصانِع فی اُمورٍ
کَثیرَةٍ یُضَرَّس بِاَنیابٍ وَیوطَأ بِمَنسِمِ اگر هیچ مقدر است که افسر و تخت موروث بما باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقی
از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود وَهُوَ المُقتَدِرُ
بِکُلِّ خَیرٍ و متوکلان در حالات تأییدات ربانی بیابند و خلایق متأهل این مرتبه اند بی تسوید صحیفهٔ امانی نشوند و آثار تجلیهٔ
حق بر لوح نفس دست ده اگرچه مرغ هر عمی درین آشیانه آشنا یافته اند وَهُوَ قِیامُ الکُلِّ وَقِیامُ الاَشیاءِ و ترکش که امری

مصری بگشود جامه دار و اینک شامی و پسر قرامان از ترکمهٔ روم با اقوام خود از اماکن در حرکت آمدند و بسایهٔ رایت ملک ناصر التجا
استظلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند و چون بخدمت سلطان
میرسیدند هفت جای زمین بارگاه و را ابرسم شعر یُقَبِّلونَ ثَرًا ما فَوقَ اَعظُمِهِ کَما یُقَبَّلُ وَسطَ الکَعبَةِ الحَجَرُ تقدیم
میکردند با عهود را عَلی کُلِّ حالٍ مِن سَحیلٍ وَمُبرَمٍ مؤکد و محکم میگردانید جمال الدین اقرم با ابن الشیخ حسنی و التون غوش و علاء الدین
بیلکیک انحدار بمصر حسب اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق با مضا رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول
کرد و هم در مقام امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زبرج قمر باستقبال
تجشم نمود خاص بهادر و قتلغبک کبیر و قتلغبک صغیر با چند افراد و معتمدان بابشارت اقرم درجوار خیمهٔ اقامت مطلب کرده
بودند چون عساکر و مقانب از جوانب و طوایف مخطی و مصیب راجی و خائف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هریک گفتند
مصرع من نیز برآنم که همه خلق برآنند مسابقت نموده شرایط استیمان و استشفاق بجای آوردند و رأفت سلطان ذیل عفو
و اقالت بر صفحات هفوات ایشان می پوشید برغلی که نایب احمد و نایب اشد ملک مظفر بود خبر مبادرت بعلل استیلا دهد
و ملاذی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر تصمیم رسانید در اهبتی و هیأتی که بیت
سنان دورباش از خنده می سفت فلک را دورباش از دور میگفت اعلام و صناجق و طبر زرین افراخ و دبادب کوس غلغله
در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین وارش سماک رامح بیانف
کمینه سعد ذابح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهارصد جنیبت را با ساخت و ستام زرین بر دست جوقهای توشقیه
یعنی کوتلچیان از یسار و یمین می بردند و مرکب باد رفتار برقی نژاد هلال حرکت پروین لجام قمری نام شعر وَقُودٌ اِذا خَلَّیتَهُ
وَثّابِهِ وَاِن هَزَّتِ الاَرضُ فَرطَ انقِیاضِهِ تَجَلّی اصطِفاقَ الرَّعدِ حَجمَ صَهیلِهِ وَتَحتَ حُوَوبِ الکَتائِبِ گوادهم و اشهب
در روز و در حلبهٔ مجارات ایشان کودن راجل و قوقان از دل میمنه و از پیش میکشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد و لوای
برابقا و اغضا از اقتراف آثام منتفی واجب داشت در جواب گفت مصرع کو چشم که بنگرد بدان روی در مقابله غایهٔ غدر خود
و نتیجهٔ اقبال سلطان از شیر و صاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد و بر حسب صوابدید او پنجاه خروار از خزانه برداشت و با چهارصد
غلام خاص در صنعت الکفار راه صعید چون دل از مهر ربل تاج از سر برگرفت پس به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را دار السلام
نمود ارارانگ فردوس ساختند سلطان شب عید فطر که مصرع هِلالٌ مِثلُ ما انعَطَفَ الشّنانُ بر روی سپهر نگارگون معاینه بود
با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را مصرع همچو ارکان دل عشاق بغیا واده
سلطان بساعتی منتظر و طالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخواست نقش دو شش سربسر
زخم کام برآمد واو طرب کن تمام خاصه که اکنون عدهٔ خاتون خم تمام برآمد امرا و ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان
بود لا بَل العیدُ عبدُ عبیدِهِ تهنیت گفتند و روی بساط آسمان رتبت را از نثار زر و دینار و شعری شعار و تره اثار کرده و چون

عید نوروز توامان بوده و از تاثیر اعتدال باد بهاری بویا تر از مشک تاری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید و نبات
نورسته چون طفلان شیر نما از پستان مادر غبسان علی المزید بمزید آب شمرد ابر قرطهٔ آسمان رنگ چون شمچهٔ شاهدان رعنا بر چید
و بلبل بزبان پهلوی راوی این غزل معنوی بود و گل سرخ بر می آمد و خوش میخندید **بیت** آمد زمان دلکش نوروز و عید گل در
کش شراب بعیش نوروز و عید و گل آورد شکست لعبت فردوس و شد خجل از صورت پریوش نوروز و عید گل دست صبا
ز شهپر طاوس گستریده در صحن باغ مفرش نوروز و عید و گل اندر بر عروس جهان خوش نخنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و گل
بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار وانی بزن بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست از طرهٔ مشوش
نوروز و عید گل حالی مجلس بزم آراستند و بدین بیت **بیت** باده اندرون فکن در جام که برون رنگ اندرون دارد از
ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی براق درخواست و چون کار جد در پیش بود از مداومت لهو علت فزوده و قراسنقر
و منکوتیمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاوزت چاشنی گیر بسته دارند چون بیرز چاشنی گیر
بمنزل جاه اتابک که موسوست بستحدث بکلیک سلجوقی رسید بهفته میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بوده استراحت را سلاحها
بگشاده و آن شب بگذاشت **لمؤلفه مصرع** چون در اندیشه فرد شب یلدا بگذاشت و دست تقدیر **مصرع** بیرق زرکش خورشید
معلی برداشت قراسنقر و ملک تیمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که بیرز و کاز را چون غمزه و ابروی خود در کار
آورند چاشنی گیر مانع شد با کام او را گرفته بند نهادند و حال رسل هوائی را تطیر کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر
بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر مصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و بر حسب فرمان چاشنی گیر را بدرگاه حاضر آوردند
و در موقف حیرت سر محال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست مسرح نظر و مطرح حضرت ساخته و تعز ما
نلت الاحم کفی مطعماً ولا ذقنا الانام عینی مشرباً سلطان او را گفت ای بی حمیت از بحبت مردی چگونه رخصت یافتی
با آنکه ترا از حضیض ضعت بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن تباین برکنی شعر ان
الاسائة شر ما وهبت من بعد احسان و اجمال چاشنی گیر از این سخن که حرارت شحم حنظل داشت چاشنی گرفته لمؤلفه
جاه شئی هو منه سابقاته بزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** از گفت خودم خجالت آلود رخ در خوی زر زریق اندود
سالار مرا برین اصرار و لالت کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس یمینی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا تمتنی رفته اما بهمان
تادیب چنین نا حفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود او را میل کشید چه
که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نکرده ناپیدا اولی چاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان
فرمود که ما کشتن را رخصت نمیدهیم شما دانید و سعاف شمس او بزه کاران او را که باولی نعمت چون بزدل راستی نداشت در قبضهٔ اجل قرار داد
و خزانه و غلمان و اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق گوش مبن دار چون آدمی زاد از بن منابل طبیعت و سراب عالم بعث
شعر دارما نهملنی ولدتها تفنی الا فجنهها انک من دایبه حال گذشتنی و به یکری که نشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد

نامعین **بیت** زمانت اندک و کارت بسی است وای دریغ که خیره میکذرد روز کار برنائی چه واجب کند در کاری شروع کردن
که بر فرض حسبیر مقاصد میان مذمت دنیا و وخامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی کذرد که مرگ آرزو
طلبد **مصرع** بجشای بر آنکه رحش مرگ بود چنانکه چاشنی گیر را بود بصرنا الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة
الغافلین چون نوبت بسالار رسید **شعر** لاذکر یفهم لا رجل بوانیه فکیف مخلص من غم و من نبه ملک ناصر از وی پرسید که کرفتم که چون
تو دیگران همه تن پایه شدی و خود را مرتبها تصور کردی از تحدیر صبح و غایة کل شیء ان یزول لا جرم اندیشه نکردی آخر معلوم است
که هر طبعی را چیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل **شعر** ترتیب الحمل للرحل والتاج المنیف لما
فوق الحاجب عقد الدر للعنق از خجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد بر وفق ملتمس او را تقلید قلعهٔ شوبک
فرمود که انجا قناع قناعت بر افکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشتند که صد خروار
از زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم بیت المال کنند چون حجاب مخالفان
دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر از ان خواهد آمد قفجاق را تقلید حلب داد و دمشق را بر قراسنقر مقرر فرمود
و حماه در حمایت اسنتمر بگذاشت و اقطاعات قتلغبک بزرگ و لشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق با تیمور
مفوض گردانید و دیگر ثغور را مرد نام یافتگان ایام دولت گشت اما اقوم را شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوغا
کوچک بالشکری در عقب بفرستاد و او را گرفته در قلعهٔ شقیف توقیف کرد و سپری خورد ازان او با تیغ و کفن بخدمت سلطان
آمد و در بارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش **شعر** لئن کنت سلطانا فهب الذنب والعفو وان کنت
جلاداً فحل السیف وافعل سلطان بر وی بخشود و جان اقوم بخشید و مخلص گردانید تا فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نه بندد و جز بر مرکبی که شعر
شراکها کورها و مشفرها زمامها والشوع مقودها معروف است سوار نگردد لمؤلفه زین الفتی بزرد و مبادا هیچ کس
که بیاده گشت از اسب مراد چون محالست که بلند همت هر چند حمول باشد تن بخمول در دهد و بواعث تعود و تنعم فرو گذارد و بهر حال
الدین اقوم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن متصور خود ساخت و تهیهٔ اسباب اغتراب مشغول گشت
والیک ینبأ فی الحدیث **شعر** والحمد حمداً دائماً ابداً انصار لطف رسول الله لی بسنکه موضع افراد ذکر سبحانه
من کامل ما شان یفضی شانه له الکمال وحده سبحانه حکمت بالغه آفریدگار که و کل شیء عنده بمقدار ازل سطر
از منشور آفرید کاری اوست چنان فیصله کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطهٔ معاندتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود در سیزدهم
آن مواطاه بدست شرف تاج الدین اوی داد باتفاق مستحق نکال شده امرای بزرگ در بارهٔ سخن پرسیدند و در مقام محول بودند و در بیست و
دهم شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ همایون خواجه بدر الدین لؤلؤ و امراء کبار قاربوقا اختاجی و جولجین اورا
باکریم و داود شاه و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ یاسا گردانیدند و دو
عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نواب متعلقه استلاب شده و املاک و اسباب در اطراف

داخل انجو گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال من مهاوش فرّقه الله فی نهابر و در دوشنبه غرّه ذی الحجه من السنه امرای عظام و مخادیم اعاظم ابّدالله معدلتهم بمحضر قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین را که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتراه او سجل موثوق به تواند بود و بروزنامه اعمال رازنامه این رذایل نگاشته شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عشت حتی مات احدثت بعده طرایق فسق لیس یحسنها بعدی در دارالشاطبه بازخواست کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجوه او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبّر گرفته بود و قصد محارم علویین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارات انواع شرور که تفصیل آن مودّی بتطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در قول بوقفندو مکتوب یافت شارح مناقب اوست شعر یا رب فرّج عن العبد الضعیف و هو محمد بن السعید الاشرف العلوی ذکی غربته و لعضده منتصرا علی زنیم الیه فداسا غوی فراق والدی من اجل تربته یا رب عجّل علی الاوی النکی البغوی یا رب دکدک دیارا ظل یسکنها و منه طهّر بقاع المشهد الغروی فالعرض منتهک و الاصل منتبک و الفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ او دو پسر بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق کرده مجازات او رسانند سادات آنرا فاتحه سعادات شمرده برکنار شط او را بضربهای متوالی بقتل رسانیدند چنانچه از مبادرت دوان جوف و دست تن مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بگوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقا و لقاء ملک و ملت دانستند و حقیقت چنین بود دو پسر او که ثمره شجره خبیثه و زهره زمین لا یخرج نباته الا نکدا بودند از عقب پدر بهمین راه روان گشتند و امیر محمد زرگر و زین العابدین کیاچی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت ثبات افترای نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لا عقل و لا قرآن سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند بدست خود لمو ابلغهم ابدی علی الحالات شلّت بر آن اغلوطه خطوط مزوّر نوشته هم آنجا از فنن فتن زمین ثمره دست نشان خود چیدند یعنی بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین عماد الملک را که در موضعه اتفاقی با نوّاب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت آن تزویر وقف بل صاحب تدبیر بعدما که جان بخشیدند میل کشیدند شعر الا الشیعین لا تنام و هاتیک الحوادث لا تنام پس مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزرجمهر رویت رشید الحق و الدین که خامه در بار شرع نمیشه ریاض معانی و خاطر سحار ش نقاش صحایف معنی است ابجد خوان مکتب ارشادش هزار صاحب ری و عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی بر سایل و صابی رسیل غی و بادآه او اصمعی اصمّ عی بر طرایق معارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت جلت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری **بیت** عقل بارای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم دهد در باری کلک تو مثبت کرم عاطفه جهانی ورنه کس کلک ندیدست بدین تیغ زنی و با حصول این مناقب ثواقب انشاء مصنفات زاده خاطر اشرف را دامّه الله اشراقا موضع بده مجلد هر مجلدی دویست من عدل تقریبا که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مشتمل بر صحایف

قطع بغدادی که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت ناسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیب صرف شده مشتمل بر تأویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرّق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان و رمنع و معارضه استدلال بآیات بیست و دو گانه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی و عشر و سبعمائه جامعا بین الترجمه و التقریب مرتب و مدوّن گشت ابهی من نثر الورد و دُرّ العقد و زهر الروض و سنبل البتر کلّها ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و عنبر التجرد و فتیت التحریر یتیمن سیاق تبیانها تراوة الطرایف و طلاوة اللطایف و یعرف من اتساق ترتیبها براعة العبارة و بضاعة الصناعة تعلو و لا یُعلی علیها یسماها الملک و رداء الجلالة یملی بلسان الحال لمن یحفظ هذه الرسالة اصل الفضایل یبحّ له بحار المتامل فیها اهی و طابع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام زهرات حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات فن آباد و وسایل الرشید به ام رسایل التوحید به حقیق اسم الله ان یکتب بسواد العین سویدا الفؤاد لا بالمداد علی طروس جباه الحور لیتقر الحسن من تلک السطور **بیت** عروس لفظش بربسته از حروف نقاب بوجه بزرده از لعلف نکته نقطه خال بدر فضل مقرطه نموده کوش سخن سرو که عقل درافتد بپاش چون خلخال عبارتست نه سحر است ای کرحی تا کی پیمبر و جبرئیل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضلی فصلی پرداختند و در میدان استحسان از رسوخ علمی علمی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از معاطر کلک مینف در کمال مصنّف و براعه تصانیف المؤلف کخطّ غالیه فی خدّ غالیه رقمی زدند و آن فصوص فصول با سما و انساب ایشان در مسهل کتاب مثبت و منقوش گشت و اگر جهانیان بنظر انصاف نگرند ولی توسط و افراط طریقه خیر الامور ساوطها سپرند روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال بتسبب مناظم ملک و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت مهیا یا از شوایب مشغله منفیت نجیب و جوی چنین تحقیقات و تقدیر بر مقرطس این مقصود انداختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تأیید الهی نتواند بود و آنچه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة من یجدّد لها دینها آورده اند که در مایه اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا تاج الدین باخرزی و در سنه سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم مختلف و استعداد متفاوت از آنجا اقتباس معارف و اقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار دولتیار کشت نشاها الله العزیز وحده **تفویض وزارت سلطانی** بر مقتضای قدرت فعال لما یشاء که تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء آصف صفت معارف حکمت و ملایم نعوت الهیت اوست چون تیغ یاسای سلطانی بستان سرای مملکت را باغبان آسا پیرایی کرد و نهال وجودی چند که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده و شجره خلاف خواست شد و فساد طینت ایشان لبلاب وار

عدوی نمود منقلع اصل و منقطع فرع کردانید در بندکی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات
ممالک را وجه ملائی اندیشد مشاورت واستشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره
برین معنی تذکاری واجب دانست فراست پادشاهانه که نقود اسرار کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدره رفعت
بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی بااشارت سوا متعرض نه علی شاهی چست و زیبائی نماید باران از حکم بر لیغ
فضا کشا و قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان **لمؤلفه** دستور بحر دست قدر قدر کان یسار اعظم وزیر ملک سلطان
روزکار تاج الدولة والدین علیشاه لازال فی صدر العوالم صاحبا و لرفیق توفیق الله مصاحبا و لجر ذیول المعالی
علی هام السماک ساحبا و لاحیاء سوابق الکرم علی من احسن او اساء ماحیا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضهٔ مینو مینمود و شبنم
سحری بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهرهٔ ریاض بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحهٔ ایام بقلم حسب حال مسطور **لمؤلفه** هوا مشکبار
و چمن گل فروش صبا پرده دار و زمین سبزپوش خنک آنکه نوشد می در غمی خوشا آنکه بوسد لب انجمنی مرحبت دایم کر آن آرزو بود
همش عیش و هم راحت جان بود مشاطهٔ شمال شاخ سنبل برخ گل چون سر زلف ترکان قفل می گشت واگرچه بنفشه را قافیه تنگ
بنود قمری سجع موزون بر سرین و آذریون می بست اقداح صبوحی باقداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی پیر و جوان را انصار و
اعوان و جلا آوانده و اهل نشاط و راحت جان سطح و جله از عبارت عذوبت و سلالت استعارت میکرد و صبا از روایح گل
و عبهر شمامهٔ عنبر شمیم میساخت **لمؤلفه** ز بلبل ناله های راز میخواست صبا از عشق گل بیمار هم بود سمن رخ را بآب ابر می شست
ولیکن چشم نرگس بر دم بود دل ساغر صفای خویش بنمود اگرچه صبح اول متهم بود جهان راز دل شد آشکارا که گل بر جان دل
جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانهٔ چین عنادل چون سمن گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری در انواع نباتی
چون خدم بود چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه برخ نسرین رقم بود در مقام که محول رضوان خطاب **لمؤلفه** والی
المحوّل بالقصور محلّی رسانیده بود تمهید طوبی بهشت آئین کرد و از جملهٔ تنسوقات و کله مرصع بوزن چهار و رطل از حبات لآلی
و اقطاع جواهر بعز کمشی رسانید و کلاهی مکلل بر جواهر که قطعهٔ لعل ممسوح بوزن بیست و چهار مثقال در قبهٔ آن معنی بود و برق
صفوت که شعشعهٔ عکس آن بر صفت شراب لعل از قدح بلور مینمود بر سر آن عارضه عرضه داشت و نه غلام مشتری طلعت
سنبله گیسوی حوت اندام با کمرهای زبرجد نگار و لباس مضاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رشتهٔ عرض کشید آن
بعین عنایت ملحوظ و بسیور عامیشی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نوبان اعظم انوشیروان زمان چوپان کرکان غایب بود
بمکتوبات بآل در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها بازکی کمشی کرد و احکام بر لیغ مؤکد و اسباب دولت
مجدد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهدهٔ احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسهٔ سیار بحضرت مخدوم مان عز نصره اعاظم و مفخر انس
علمای جهان و فحول فضلای روزگار با نشاء رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام
لکل نبی دعوة و لنحل العالیة توفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای ملک سلطان آسمان سریر خورشید

ضمیر ستاره لشکر مشتری مجبر عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه عمارت کارخانهٔ
فردوس دویکر اماکن که غیرت کارخانهٔ فردوس برین است از مستحدثات رای رزین مخدوم جهانیان
دستور نظام جهان تاج الدولة والدین علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهار هزار نفر صناع بدیع
صنعت دقیق حرفت با اهل و مسکن از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بآنجا نقل فرمود و اصطحالی مبنی بر سعید کر طول
و عرض و رشکاران آن سنگهای مرمر مجرّ ساخت و آبهای فرات عذوبت زمزم صفوت چون کار مقبلان دولتیار در آن
جاری کردانید عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و سفینهٔ خاص جنیبه لترکبوا فیها مراض گشته و سخّر
الفلک بامره **لمؤلفه** عنانش قایدی دارد که بسم الله مجریها مانند زورق هلال معلّی و با انواع زیب و زینت محلّی بر روی آب بهشت
و این بیت در باچهٔ سلطان را **بیت** و جلوه کوچک کر مصنع حیوان اثر نسخهٔ جیحونش وان کوثر نامیش خوانا مناسب آمد و انصاف
از عهد جمشید جمجمه که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا اعیان ندیده اند و بجز در تواریخ نشان نداده که چنین
بنای رفیع ارکان منیع بنیان برهان هیأت ارم صورت بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز نقوش بدیع
نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه شعر الیوم صادفت شموس الراح طالعة
الی نهایة تمام الحسن افعاد در این ارآنکه جنت تربت بندکی حضرت را طوبی طوبی نضارت کرد و چنانکه بهشت را آرزوی فردوس
سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصور شد و آوازهٔ رود و سازان حلقه کوش زهرهٔ ارغنون
ساز گشت و در آن میان ساغرها جان طلب رسید و این قول براستی در زبان راوی زمان افتاد **بیت** تا جهانست
در جهان سلطان مملکت گیر و ملکت پرور باد از شمیم شمال اقبالش مغز گردون چو مشک اذفر باد کرد سم سمند همیونش
روشنائی زاو و دیدهٔ خور باد گیتی از جود او مزین گشت عالم از عدل او منور باد دایم از برق گوهر تیغش بر سر ماه و مهر افسر باد
بخت او بر مراد مقصور است تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش دولتیست روزافزون هر زمانش ملک دیگر باد در
جهان تا بود کرور و شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه یافت نصاب بنده هم با نصیب او فر باد
در مقام کمشی اول کارخانهٔ فردوس و مدرسهٔ غیاثیه و قصور شاطیه و مساکن طیبة فی جنات عدن با مدرسهٔ سیار که دیدهٔ
کواکب چرخ در آن متحیر بود عرضه داشت باز خرکاهی زرین مرصع بجواهر متلالی که قبهٔ بنفسجی و طارم زبرجدی و جوشن انکو
و مقرنس بیستون و خرگاه کوکب و کره خیمهٔ مطیر یعنی آسمان در مقابلهٔ آن چون الاچوق ترکمانان صحرائی و بنگاه لوریان بر جای
تنوره زده مینمود بر افراشت و قبای زرکش چون و کلاه نیلی با هم مرصع بدرر دراری با کمری زبرجد نگار ثریا بشره جوزا طرف شعری
علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف شده بود بر منصهٔ عرض نهاد و دو نه اسب برقی نژاد ابر باز باد تک رعد شیهه برق
هلال زین پروین لگام جوزهیر پاردم بعقود رنگ ستام پیشانی گردون نرم مشرع عنبض نزفی بلدة وصلا دجب صدید
و مغیر و معا بر سبیل تمکشید و هزار جامهٔ هفت رنگ رونق مذهبانش بر تیغ تیرا از کسوت زربفت خورشید و مهلهلاتش رفیع تر از حریر سبز

آسمان در تخته‌تا کرده کالقراطیس المدرجة وکالقباطی المحبّرة سان مینا و روضه صورت چون حلل حور انشر کرده و هزار اختهٔ
فراخ سینه کشیده دم بیکران کوش پولاد سم و هزار شتر همچون هیکل هامون نورد شعر بنسیم الصّبا تحکیه فی هزل سیره و در هیئة
نیج الیمال اذا جلا ذنابه او لجایتی ساخت و ده تومان نقد در صرات چون صرات متقابل حور و غلمان ازان مدور مصور مار ک
رنگین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون در آینده دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت
و بر سر جریدهٔ اقرار بتملیک مالکت و مالکیه مسجّل بسجل قضاة اسلام سپرده و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و ایناقان و دیوان را
بر حسب رتبت و مقدار پایه خلعات پسندیده نموده و کمرهای مرصّع و اقبیهٔ مغرق و اسب و جامه و لمنو کیها فرمود لاجرم در بندگی
حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و فورسیورغامیشی و عاطفت و انواع تربیت و
عاطفت کرتا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق
چون نفاذ معدلت جاری گردانید و با منقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در اختگان خاص و کارخانهای
ممالک بسیط بی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند
قتلغشاه خاتون و شاهزادگان کردوچین و اولجاتای باتفاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و سونج و ایسن قتلغ
در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیرة رعد آسا برکشاده و تفاصیل طوی بعرض رسانید و زانو زده کاسه گرفته نکفی
غزال ذات دل مشوّق وصدغتین کالقافین فی طرف طرّة بموجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام پاینگان
جهان بر سر آمد وصیت مناقب او در بسیط غبرا برباد پایان جهان نوردش روز طراد و مسابقت جست علم از مهابت او چون
ولها کمند احسانش در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد از نشستنش در چهار بالش وزارت غوغای مصیع
الافعی حناو لترحیب کالبنا نصرفه و عوا برخواست و از برخواستن علم دولت منجوق سایش فتنه با دب چون کار دشمن بر زمین
نشست الماس پیکان تنین وش غلامانش با نقطهٔ دل مخالفان عمل رمز و بادیده افعی نمود و الف سنان ستاره ربا یشان چون
آه دشمن خاکسار حلقه ها از بر زره بربود جود حلمش پاشنده و پوشنده عطا و خطاست و خاطر و همتش در ترتیب سخن و سخا ناجب
دم مسیحا دیده و بیضا در بر دست راد و کان سیارش کار بحر کرد و در بحر آوازهٔ بر او کان نادر و منتی یا صفتی در شمال و جنوب پیش
کرفت کثرت و وفور بیش در مهمات ملک سد فتنه را رخنه سین دانسته و دال داد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث
از جهان برداشت و برغم فلک سیه کاسه شیشه کر بحل را ساغر صفت خون بریخت لمؤلفه تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی
ملک آرای و جهانبخش و جهانبان هادی والصّلوة علی نبیّنا محمّد ما حدی الحادی وفی الاخذاء حدا الحادی صفت
مدرسه سیار سلطانی الحمد لله الّذی علّمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف التّسنیم وعرّفنا دلائل
الاعجاز لصحاح المنقّد بغایة لطفه العمیم یسبّح لله ما فی السّموات والارض وهو العزیز الحکیم تحکی الروض المعطار
بفضل نعامة المدارعن روایع ربیع الابرار وتغرّد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار

یجری بشکر نعمه لسان دجلة والفرات وهما کالصّاحب والصّابی فی الترسلات ویدرس البلبل
اوراق ابداعه بافصح اللّغات والهزار بعیدها اعجابا فی المحاضرات القمری فی ترجیع تهذیبه مغص الطیور کالهدی
الفرج البلغاء حاسبه عنها الباب الالبّاء واذهان البلغاء والصّلوة علی رسوله العربیّ الابطحی
وعلی آله الطّیّبین الطّاهرین بیت صبا در چمن مجد او گل آراید تا بهاران سمن چهره خود بزداید اما بعد
منت بغایت خدایرا که عرصهٔ عالم و ساحت گیتی با نوار معدلت و آثار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان
سلیمان بخت فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان مطرا است تا بشمال اقبال
و صبای اعتنای او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد و در چمن زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد و ریاض علوم را هردم
از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقاشق نعمانی دیده میشود و اگر کسی این مقدم را
تالی طلبد و این تشبیب را مخلص جوید ملهم خرد گوید لمؤلفه ای که جوئی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی ایکه مشاهده کن
که از اوضاع مرتجلهٔ مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل و وزیران دریا دل رشید الحق والدین و تاج الدولة
والدین غرض همه مدرسه چون سیت همت سلطانی سیار و چون گردخیمهٔ فلک چالیمقدا لمؤلفه فلکه اش از قرصهٔ
ه در خط صبحش طناب میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل گاه
سمت نصب یافت و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در صنادیق محمول موضوع ساخته و افراد علمای اعلام
که شرح عهد و نسخ وحده و علامهٔ دور و سباق حلبهٔ فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت معین شده وعلم من علم وعمل و
علّم یدعی عظیما فی ملکوت السّماء رقبه شما کمد انیده و همواره بر باب تقوی و جواب فتوی شان ریاض این مترع و پیوسته بجواهر کلمات
و زواهر کلماتشان تقاصیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
لمؤلفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون قلیلا من اللّیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتّی
تعطیه کلّک بکلک هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لا یعلمون بر سفرهٔ صدق رغبت نگاشته و از فواضل انعام پادشاهی با حیاج
قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و میاومه و مشاهره و الاغ چون وظایف درس و تکرار مرتب داشته هذا ذکر وانّ للمتّقین
لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب فن که شعار دولت منجوق عیوق
افراخته اند و در گوش فلک جاکوش ارغنون نغمهٔ فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده‌اند و تمثال آن بر لوح تخیل
صورت پذیر نیامده و لا شک تألیف این آثر و تدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدّت مملکت سلطان در افزاید و این حدوثه
موجب خجلت و حیرت گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین استند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم
رحمت گستری بار‌ی عزّ و علا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجرّه اعلام با آوازهٔ میمون سالهای بیشمار از سلطنت جوانی
و دولت و جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت آباد و رعیت دلشاد تمتع و برخورداری دهاد و مشیران حضرت و وزیران دولت را

که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوهٔ المؤلفه تنسیق امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری کرامت کناد و در نشیمان کیوان محل مریخ صولت و امرآء غضنفر فر رستم مکاشرت و اعیان قاآن منوچهری چهر خسرو معاشرت را همتهای عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال و بر سانا و چشم بد مرسا و شعر من قال آمین ابقی الله مهجته والحمد لله الملک العلام

صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک لامتی فی بکورِ سبتها وخمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که میامن اثر لغداتِ الخمیس لنجح الآمال شامل احوال بود در محروسهٔ سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانه مبارک اختیار فرموده بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان سلطان علم پرور عدل گستر جبیت زیبندهٔ ملک پادشاهی مخصوص برحمت الهی ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش برد و بر صفت سخنان خویش باسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت و تائید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضای سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و درین باب باندازهٔ عاطفت مستفیض اهنگ تربیت این خاکی را برار غنون بنده نوازی طنبد کرده و مخدوم جهانیان سلطان وزراء العالمین صاحب دیوان ممالک زنده قدره نفخهٔ دم عنبر نسیم متعاون شد پیش از مثول در حضرت گردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در ثناهای مستطاب فصلی مشبع راند همین قدر که از دعاهای مستجاب دو سه قرینه موجز خواند مامولست مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاء تشنیف در مجلسی دیگر ترصد کند فلیس یترک المیسور بالمعسور چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب غلام وار بکر جوزائی بر آمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گستر گسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بفراست پادشاهانه و ارباب الدول مضمون اندو بیاچه ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخواند حالی عقیرهٔ خود را بازجل ملائکه کرّوبی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهم و نام یافتگان دوات که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو جوانبخت تغاق و امیر محمد هرزه و امرای الغو طغای و توکل و جلمی و صاحب معظم امیر جوهری بکر یر لفظ آمین گوش عرشیان را مقرطه میکردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود برین سیاق میخواند حق جل علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر المؤلفه آیت تائید حق صورت امن و امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ خفض آفریدگار است سالیان ابد پیوند بموید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی داراد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبهٔ خلافت او دوان و گردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند اوامر او را متابع و سکان اقطار آفاق

چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید و بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجه جهان اعتبار سلیمین عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض و عرض چون سفیدی و سیاهی باشد که باجسام قائمست درین طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوش طبق ابهام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض باجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود و پسندیده افتاد قرینه دیگر برخواندم و نصرت ماننه هیولی که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده و اینجا باز سؤال فرمود و شیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت بستی جسمیت نماندی یعنی نصرت هیولی آسا با صورت چتر میمون حضرت همیشه قرین باد و چون تحسین و اعجاب فرمود و عام منجر شد بدین قراین نفس در استعجال دشمن گدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه طغراز طلوع رایتش چون علت صوری از غائی مکرّم از توافق علل و تلفیق سخن استخباری کرد مولانای اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبدالملک که نعمان در مقابلهٔ تخریجاتش بلی لا و نعم لفظ نقاهی راند گفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد بعد حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوبی مثلاً که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سوم علت صوری چون تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هر چند نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست میدهد اما در تصور سابق بوده و عنانکش این علل گشته مصرع تحسین فطرت پیشین شمار ربان سلطنت بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب را سفتن گرفت کلام متوجه شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علتها ولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نابود باد سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهة بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون مندرها ذره نهاد و زبان رَبِّ اَوْزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ برگشاده گفت در انعام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه البته واجبست که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه البته و اصلاً نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولتند که کم و کاست باد و عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میباید پس مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انجته مخدوم دولت پناه ابتنیاف تربیت والطاف فرموده عرضه داشت از زادهٔ خاطر غیب نگار سلطنت که درین هفته تراکیب عقل را بدر غرر آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولتست و چون همت آفتاب خاصیت پادشاه مقصورست بر ترشیح حکمت و ترتیب حکما و مستعدان اطراف و محصلان جواب مجهول را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق اوصاف آن میگردانند لاشک آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت

این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تائید یافته و ما بندگان باستماع این سخنان اهتزاز می نمائیم جاویدان بتعاقب
ادوار بعهد ماز اوراق کنارهٔ قبول جای دهند و بدین واسطه بهزار سال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی
کلمات جان نثار سلطانی که از قبول بدیهیات بایاد آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله
بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بمیامن دولت روزافزون دست داده والا موالی اعظام میدانند
که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر مثبت نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ام و مسبوق
نیست پس خاتمهٔ دعا که ختامه مسک بود خواندم و دعای دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد
بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح امین آمینش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی
القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کند و آنرا برهانی خوانند — ص یا از غایت روشنی برهان
حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبولست تبسم و تحسین فرمود
چون از ترتیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عرامنهٔ درویشانست زانو زده عرض
داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جوانبخت تفاؤل مصحف باسر گشاده بدست دریا مثال کان
یسار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد و حالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود باآنکه چون سخن خوب را در جهان بقا بیست
زیاده از تمامت مقتنیات لاجرم طلبهٔ علم اگر بده درم دست رس یابند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره باشد
که حاصیان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد بازیافت آن آسان ترست پادشاه ملکی ملکات قدسی دارات
مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدایتعالی است میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند
دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن
فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند با آهستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیدهٔ مطول آمست
نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود که ابعنان بهای سلطنت استیفاء چند
استضافت شهر سلطانیه بخشم فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق والقال صادق پس در قافیهٔ مترادف از تکمیل
مثمن این قصیده بانشار رسانید بیت وضع سلطانیه گوئی که سپهریست برین یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین خلد گر دوشش
چه خوانی تو که در زیب و علو خود قیاسی بکند عقل نه بر آن نه بر این فلک ار کنگرهٔ قلعه او در نگرد کله زرکشش از فرق در افتد بزمین
از معنی این سؤال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه عذریست که فلک را هنگام نگریستن بدان کلاه آفتاب
از فرق در افتد این تقریر طبع زهره روی آثار سلطنت را چنان منبسط کرده تعجب فرمود بیت باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان
روضه اش باکند از غمزهٔ خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه محل ابهام است و معهود باشد
پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژهٔ خوبان را بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پرچین

از غمزهٔ خوبان گلعذار سازد بغایت مستحسن داشت بیت شهری آراسته چون کارگه بوقلمون خاصه چون باغ شود از رخ گلهای نگین
ارکان دولت از معنی بوقلمون پرسیدند گفتم در پارسی بوقلمون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عرب بیت همه اطراف چمنها
و سرابستانهاش سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین این دو بیت چون ارکان حضرت سلیمان فرمودند مکرر خواند بیت
سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش بهرمان خاک بر سر کند از طرهٔ صحنش سقین پادشاه از بهرمان و نسبت آن سؤال فرمود خدایگان
مملکت سخن بل قهرمان مملکت معنی فرمود بهرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از سنگ آن و خاک بر سر
کردن سقین که با توغان آنجا طرب برای ساخته بعز انهار رسانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت دیده از حبت او چرخ
مقرنس تشویر یافته از صورت او صرح ممرد تبیین فحوای مقت را استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس
استعارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن بر دوش سلطانیه شیفته و سر افکنده است
بیت آب زور ابر و باد خطا بنشاند مصر را نیل کشد برج شام آرد چنین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام
در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست فرمود که زور اچه سبب قاضی القضاة
گفت نام بغدادست که امیر المؤمنین اسد الله الغالب الکرار غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام آنرا زورا خوانده بسبب
انحراف قبله بیت پنجمین جنت دنیاست حقیقت نی نی شعب و سغدش بهی و غوطه و بست رهین سؤال فرمود قاضی
القضاة گفت اتفاقیست که بهشت دنیا چهارست یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند
سوم غوطهٔ دمشق چهارم قبة البصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت
پنجم است اما آن چهار کانه آنرا بنده ماند طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نموده گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم
نیست که همه مانند یکدیگر باشد شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد بیت عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل بودش
آلت و استاد مگر روح الامین قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجهٔ جهان رشید الحق والدین است بیت
از پی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنایان را عادت
از برای عمل ریسمانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشتهٔ سپید هر صبحدمی از برای راستی کار سلطانیه
پیدا کرده اند تبسم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا بر دانده سر ایوانش بکار جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سه نوبت
این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت با مرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغه لطیف سخن راند بیت جوسق خاص و ملاآمده دیدم
سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت اسامی ستارگان
ثابته است که تشبیه دندانهای سور بدان کرده بیت عرض ساحات و راه و هم مساحت چون کرد طول معمورهٔ آفاق نماید تخمین
مخدوم جهانیان فرمود اینک بهمت فلک فرسای برابر است طول و عرض آن مقصورست بیت کرد در ضمن جهان تعبیه گوئی
فلکش مدت مسند ایام نگردی تعیین صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جانست در جهان

شعری چنین مبالغه رفته باشد پس تفسیر سته ایام که در رحمت نامه آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین
ارزانی فرمود **بیت** بر اقالیم جهان یافت شرف تفغز الارض تا که شد تحفهٔ پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بی بعوت
راست زین بیتی و این قصیده ۵ بیت **بیت** بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام
خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین باشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کرد انید **بیت**
در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین
گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شک را که روی حقیقت میپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف
معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معاینست که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت
بیت زحمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای گوش گردون جهان گوش دارد طنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة
گفت طنین آواز کوس است یعنی هنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آوازمی اندازد **بیت** عدل او بسکی از کار جهان
بر دو نماند جز زره در گره و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود بر رای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این
تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در
زره و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوبست **بیت** تا بود بدرزه ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در ره
حور العین وزیر بوذر جمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک
رهگذار مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغی تمامست **بیت** حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که تو گوئی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر جاگیر آمد پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارکان
دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود **بیت** ای مبارکه کرگ از ره بربایدموی تا که چوپانش بود بر امرا میر گزین چکسانک چو
بتقریر درآید گردد از الیغو ملکهاش خجل در ثمین میراخوری حسین است که از ایمن حکم ابق توسن افلاک کشد اندر زین وبرینهد
علامان اسن قتلغ او داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین ازو زیرانش که دستور مصالح جویند عرصهٔ ملک جهان یافت هزاران تزیین
پادشاه معنی تزیین پرسید گفت زیب و آرایش **بیت** از رشیدش همه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر ملک است بحق
سایهٔ دین چون بمدح وزیران دین پناه رسید مخدوم جهانبان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم بموقع پیوست **بیت**
بشکرد نسر فلک میر علی قوشچی او چونکه تنظیر کند سنقور و چرخ و شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند خود
کم از آنکه کاسه گیری امیرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلانی بنده باستدامت دولت روزافزون بعرض رسانید
مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خود میخواند **بیت** چو ساغر در کشی ناهید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوشش
بیت میر تغماق که آن خسرو ایناقانست تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند نظر سلطان
افتاد که در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت **بیت** بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش میرسانید دعا را باد آمین

چرغ لوک

تا بود چرخ معلق بستون قدرت تا بود کعبهٔ معظم ز ره قدرت و دین شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان باد همچون فلک و کعبه معمر آمین ز ذوالمنن
آمین گفتند **بیت** سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ
روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس بی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت تغماق گفت یکسال است تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه ماه است تا در مقام محول بودم رسیدم مخدوم جهان فرمود انتهاز فرصت را مدت تمادی
شد بلی بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف گشتشی در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد در بندگاه
و باروی سلطانیه میفرماید پیش ازین استعجال را چه تاثیر بودی چون از انشا فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان تبریک
و تحسین برکشادند و درین میانه امیرزاده ابوبکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است درآمد و بر دهان بنده که
مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد و مصرع اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حالت
واقع بی زیادت و نقصان مگر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن آرائی والله الهادی والیه ینتهی الی آخره
والسلام رب اختم بالخیر بعد از عرض این کتاب این نثر شره آثار و شعر شعری نمای مشحون بشجون تجنیس انس از نتایج خاطر عاطر
آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیز الدولة والدین ابو علی لا زال معانی المعالی
معموره بمعانیه برجریده مکارم اثبات یافت تذکارا لاخلاقه الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر
والحسنی الحمد لمن من من افضاله علی الذین الذین یرومون ولا یرومون فینتهون ولا ینتهون حمدا حمد
یوحد انیته بنیران الخیرات فاحرق به فاخرق کا نه مسک المسک والصلات والصلوة وتحف التحیات علی نبیه النبیه
وبنیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلائق ونعت بالخلائق حبیب رب العالمین ما صلوا بالمجلی وتلوا
بالمصلی وبعد فالعبد الراجی به والراجی ابو علی ابن القاسم بن علی الجنابی الطوسی مولدا والسمرقندی محتدا یقول بفور
التسعید والاقبال بسعادة الصنادید والاقیال حیث تشرف الایام بتشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل
الحبر الخبر الفاصل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله الشکور عبد الله نجل المولی المولی عز الملة والدین فضل الله
الذی فصل الله به الخطاب الکتب بنداه اولی الالباب شعر الامام ابن الامام ابن الامام والامیر بن الامیر بن الامیر
لا زال لا زال الدعة نعماه ولا الدعة الا لاه فجار فخار المکارم علاه واناخ اناخه مناه وزان جید العلم بجید دراری
الذکاء فانار کالذکاء وقار ذکاه وکان قد زان تجلاه وحلاه فاسقط ما اسقط زند ذهنه الذهبی من نوازع
نوازع خاطره البهی کما من قبل قبل شعر طلعت طلوع الشمس وانکشف الدجی وجهل اللیالی فی اباطیلها اذلهم
فضیقت الخرقین منه لطایف تطاعن حسنا فی تماثیل من ایم وخطل بری العین من کلفة العمی وتقطل
بجی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله علی سطر هذا السطران الاسلاف العظام زوبر زبر والجذبة الاسناد
بالعظام وذکروا طرفا من طرایف فضائله وطوایف فواضله ولو کانت لا تعد ولا تحصی اذ هو جم کالحصی فلن

تعفوا آثارهم ويطوى اخبارهم واخبارهم ولولا اكن من اعداد الائمة بل من آحاد الامة شعر لحب الصالحين ولست
منهم لعل الله يرزقنى صلاحا اما تعدا دعلومه فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عنه لسان البيان ان قيل نحو فهو ذا
زجاجه او قيل فقه فهو ذا نعمانه فاكتفى بهذه الابيات الغرا وكانت مما يبتدى بالعراء حنا الى الحبيب نافلا كما
يجيب التصحاح الا يرى العين ساكبى دماء اليها لا يعوذ بذاك الا خيال الاخيلية امرمهاه بدت فى حنك
الظلماء خالا يحل القلب منزولك الامانى وتخلى العين للتسكاب خالا ولى قلب له جمر تلظى جهنم حرقت
فما شغلا سوى ذكر الحبيبة لبس ثانى يوثم به فيلهيه اشتغالا ثمن نبر بنين برلبرق تراى سالطعا والدمع
سالا اذا ما اهتاج زادله لهيبا ومن حال التى هجرته سالا ايشافا لنا خلته ليلى برب البيت ال وقال لالا
فقال انت نمش قال يوما بها وجهى استنار كطى بلالا براع الحسن من دم عين حب يخط على محياها مثالا بان التبر
فلتعدموا ابهاه لماو اصبها وذكرها سالا وقالت ما عديم المثل قوم يرى فضا له نما فضالا ولو صاد الدفا على الدنيا كظو
فاضح بحرفضالا امام للورى شرف المعالى اله الخلق اكرمه تعالى اهالى اهل كل العلم صادوا عيالا فى
ذراه لذاك عالا حوى كل العلى ارثا وكسبا اتاح الله اياه جلالا يديم على ندى من كل وجه لديمة
بلا منه جلالا تمنى الاذن خط طرفا وكاد يصير اذنا جبين فالا ولو انشا على ميت قريضا به احيى الذى فى
اللحد فالا ولو املى على صخر اصم كلاما صار بالارجاء مالا وان اليوم افلس كاد يجو ببذل الروح ان مالا
مالا به اشتدت ازوره للمعالى وباع للمكارم منه نالا وعز اوصافه قصر المعانى وفى اثنائه الاد انالا
ثالا وطرف الوهم لما هم يرنو فصادى مجده العالى فخالا بنات الفكر كانت خاليات بمدحه جلون
وطين حالا علاه فوق ما قصر الامانى بهاتبه فوادى لبس نالا فلو حزت الكلام على دعاء ضربت لقولى
لبس الطبع نالا اطال بقاءه رب البرايا فصادى فى شريعته وقالا ومن والاه ولج كل قرن بعادى عزه ما انفك لا
در جواب آن لطایف افضال وتحایف اقبال با وجود پریشانی حال وضیق مجال ودفور ملال از بن قبل وقال بن فصل در صنعت
مطارحات وتجنیس مرصع باستظهار اہل فضل ایراد افتاد وہو ہذا الالا الا لا الا لا الا لا الاء الا آله وصل وصل لبا
الباب الالباء وحصل حصل خصال البلغاء من مفاطر اقلام هى مواسط الكمال على الاطلاق ومعاطر كلام هى خلوق
مكارم الاخلاق للمولى المنعام امير الفضل بل نحل الامير ابى الفضل محى العلم محيى الحلم كنى التجارى محوكا
فاتلى له انا قادم لمدخلك والقاف خاء لدى الذى جده كوالده على قاسم المرباع والصفايا للفضايل والمزايا قل صبى
قل صبى عبده اورق شجرا عبابا ثابتا اورق بحر اعته ابا نا درد فضل فهما ودرر فضل فيها شرح مفصلا
فضرع من قالبه وشرح مفضلا فضرع من قال به بحر بحر بحر ارتحى ارتجى لوذعى لوذعى مفضل مفضل كانه
كابه كتابه لبابه كتابه كتابه لبابه لتابه كتابه لنا له اذا ادى جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا تم

اهدا اهداء لنا لنا اتاه اياه فضل فضل فواتها فواتيها آثار آثار منها جا منها جا وضح وضح انه ايه برهان
برهان حلبة جلبة تسبق تسبق على على المناخرين المناخرين علم علم بعليه تعلبة خلوق خلوق بوفيه
توفيه كلام كلام غالبة عالية عذار عذار اكيف كنف كماله كماله فلام قلب واله واله على
نبيه وعلى و نبيه واله والحمد لله رب العالمين **مقالهٔ کوی وچوگان** توان شاهی که حرز عرشیات پس از
تسبیح حق والله المجید الغ الجایتو سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد بر مقتضای الدهر یلعب بالوری لعب الصوالج بالکرة
روزی موکبی چون الغ خان آفتاب ودارودی آسمان بر صندلی مقطرات ارتفاع تمکن یافت یاساولان تقدیر لقوا لها واشعه
خطاب فواالیها به تنگ چشمان ختن اختراع وچکلی بکان خان بالیغ ابداع یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکامن این وطاء یلی
وشقهٔ کحلی وسراپردهٔ مطبق وجوسق معلق پنهان شده اتاق سنقور روز با قراسنقور شب بخجست افتاد وشهباء سیمین سلب
ذرات بدین رسن تابنده تن بر رسم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخش چو بر ابلق
آسمان خش که گردش ابلق دو بر چوگان شکل هلال و کوی جرم مشتری ومیدان فلک چنبری زینهٔ شاطرگران تا ختن و چوگان جستن اعزم رکوب فرمود
بیت از عکس تافته صولجان و کمیز بند خو وزرکاش ساخته سلطان انجم کوشوا در اثنای جولان بارهٔ چوکانی چوگان شرف دستبوس یافته بجدت
سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی شد **بیت** جز فارس خرم تو نچوکان شهامت کس گوی نبرد است زمیدان ملک پس گفت من بنده از خاک بر گرفته
عنایت شاهم واز دست جودا پیکر تافته دستگاه طاق ابروی خوبانم نیمه پارهٔ جانانم حاکی هلال آسمانم دایرهٔ قوس قزح را
دنم قوارهٔ زرکش ترکلک ترکانم نعل سمند سلطانم نون یرلیغ دن طغرا کشانم کوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در حیث
طرازی دید بر صفت اندیشهٔ باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای کم کرد و پیش دو بیده درهم شد و خود را بر میسر نهاد بزد و در معادله
معادلهٔ چوگان گفت برای انور جهانداری نپوشد که من خاکی با همه فکندگی افضل الاشکال بر حیات مستدیرم نمونهٔ عنبر نبات
کشیرم مرکز قوسی از محیط مدورم تسلیم میدان تقدیرم **بیت** چکنم بنده که گردن ننهد فرمان را چکند گوی که عاجز نشود
چوگان را که از غبار موکب منصور بعینه کافور قیصورم و مانند آه مشی وکان ذلک فی الکتاب مسطورم چوگان الف همه دو
من باء معصوم آری زخم نا جنسان را مرتاض و خمولم نه همچون دیگران **مصرع** کردنکش و سرفراز وکز طبع وفضول الملتبیه
که چون مدعیان بی حیثیت حوالت بسیارم بر چین نکنند و هم در مبدا جوانی بر خواستم چون پیران جز بدست غیبت چوکان از
تشویر این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و زبان چوبین کوی را طعنه زن شد و گفت از خوردی زبان بدرشتی گشای
تا از زیر دستان آسیب سرگردانی نه بینی من هر چند گرم سلطان مرا بر است بر گیر واذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان
مثل فروستیت بمن زنند و بوساطت من قصب السبق رهان چون نسخهٔ تاریخ وصاف دست بدست برند در اثنای ملاعبهٔ کوی
و چوگان و مجادبهٔ نازکت دلپذیر ایشان منشی فسی در میدان تمنی از اسب مراد پیاده بود وبدین چوگان بازی خیال کوی سخنوری
از شهسوار میدان بیان میربود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت بدتهاست تا از زخم جفاء سپهر چوگان صورت یا شنی

چون چوکان شکسته دولی چون کوی خسته پیوسته سرکردان و در طبطاب بل در تب و تاب روزکذاشته ام و برین کرهٔ خاکی چون آتش
باد و دول باد و در کف و چون آب با ناله بجا حاصل سنک در بر و چون چوکان با چنین خوشکوئی
خاک بر سر داشته هنوز کارم چون کوی بی سر و سامانست و چون چوکان جز معدلت پادشاه
دست آویزی ندارم مصرع دل کفت توشاد باش و اندوه مخور نه بینی که چوکان تا اول دست خویش
مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت حمایلی زیر و بالا کشت از دست پادشاه رتبت والا ندید و کوی تا زخم چوکان نکشید
و بروی غبار حوادث ننشست در میدان برکمیت باد تک سلطان کمنت مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان این سعی
هم بچوکان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان اعاظم کوی این جستجوی بسوی مقصود رسانی ان شاء الله تعالی حالی چوکان تن
اشارت سر تصدیق بجنبانید کوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز نمود و در نشاط دلجوئی از جای برآمد و این داستان بیتقاری
کوی و چوکان و ثنای دولت روزافزون در جهان یادکار ماند پادشاها بکمال لایزالی پادشاهی و تیر حکمت نامتناهی قضیه اتاوات
هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا کوی اغبر زمین در خم چوکان دوران استقرار دارد و چوکان زلفکان مجعد بیکاری
باد صبا با کوی زنخدان بتان می بازد و نقطهٔ معنبر خضاب با نیم دایرهٔ غالیه بر کنار چهرهٔ دلبندان از کوی چوکان خبر میدهد کوی آرزوی
دو جهان از سعیهٔ چوکان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم باقی مبانی جهان بانی فروغ آروغ چنگیزخانی مصرع
پادشاه ملک بخش ملک کیر ملک دار اولجایتو سلطان کردان بیت این دعا نیست که بر ما همه آمین کفتن همچو بر چرخ درخشنده
اجابت فرض است اکر کوست چو چکنم بصد نوا بنواز وکر بدست بچوکان مرا چو کوی بزن والحمد لله الوهاب والصلوة
والسلام علی نبیه و ذوی عترته اهل القیام والمحراب تتمهٔ احوال مصر و موجبات توجه چریک منصور بصوب
بشام سخن پرور بیت از وخامت که ما راخواست چون نخواست بجاست مثنوی پرورش آموز درون پروران روز
برارندهٔ روزی خوران لعل طرازکمر آفتاب حله کر باد و حلی بند آب تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک
مصر و شامات باز مالک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید مصرع تقوم مبادؤ وعاود زایله چنین حکایتی
که هر سال بخرارو پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت در فرع سکان ازان حاصل میشد بدین تفصیل قاهره و اعمال سیصد هزار
تومان دمشق و مضافات هزار و پانصد تومان حلب بیره و حمص و حماه سواد پانصد و پنجاه تومان مانند عروسی زیور بسته مهر عفت کرده
در آغوش داماد سلطنت آورد و دلال جمال آغاز نهاد و اول که چهرهٔ حال از غبار تغیرات اغیار بشست بقتل مخالفان دولت تسلی
جست نخست صد و هفتاد تن امرای مصری و شامی مع اسامی از امراء موسی بن الملک صالح بیرز چاشنی کیر سالار بلاد غو بکتوت
بجاس تنکوز بکتمور خازندار آلد میر خاطری طاشتمور چپادار قبان طغاجار سلیح دار جانی آخور سالار داود آخور سالار کوری پولاد بکتمور
بکری وارد واشقه ایستمر قلنک لری منصوری الغای بیرز علائی بیرز مجنون بیرز بادی آلتون بوغا و علائی طرمطای محمدی
قسلامی قبچاق شامی جاروجی ابن الفصیح الغوش قراجه اوجی مغلتای غازانی بکاس طوغان حاجب سرمون و دیکران بر سبیل مثال و باز

مانس حیات بمجلس ممات فرستاد و کفته وصاف بیت بزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از کور نیست بر هان نمود
لاجرم از اندیشهٔ بطش و نکال او ملک الامرا قراسنقر حاکم دمشق و جمال الدین اقوم والی حلب و امراء زردلش و سنقرا قوم
متربد و مستوحش کشته اهل و تبار را بکذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر و انقود حاضر شعر عزآئة لو القی علی الارض
ثقلها سکن متسالها لتکیه من جالها معصم و اشته به بندکی حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طول اللیل شعر دعونی اصل
ارقلها بدنسایها واطوی اللذی جمه ادری صبحها المجلی خوانان و در سحابة النهار باسب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان
در مقدمه سلطان میردین رسول فرستاد و از صورت حال انها حضرت جلت کرده امیران قتلغ قیا و اوجی مصاحب برلیغ
و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاول بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود بپیوست ارکان حضرت
شرایط اجلال و انزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده شرف او لجامیشی افتند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات
گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام فرمود و در وجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار
دینار صرف شد مصرع هکذا هکذا طریق المعالی و چون قراسنقر مخافت شب تاری بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود
و از حضرت تقالی را بلقب آق سنقوری مشرف شده و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجانب
کشته رسول بسدهٔ سدرهٔ طاق سلطنت با ظهار ایلی بطاعت و لمن متفاوت و عواصه اهل و براز مرکبان صرصر حرکت و جوارح عنقا
همت روان کرد مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی آثار قبول واقبال والاقبال والقبول قرینان با ظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف
واسترعا با خلعت خاص و تشریفات اقارب وسه هزار تغار غله حوالت بر عراق و دیار بکر مصحوب و آله ایلچی لفرستاد مصرع
هوادی الجیاد الطائل وعقباه وابله امرای مصری بکثرت حکایت ناصر و غلو و ایغال او در قتل و ارهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند
علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان را از بان داد
و چریک بزرک را باستکاب و استعداد و استنهاض و حشاد یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه مشتاه جبل
کشت و در ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نکار سلطان بدر الدین لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشنها و پادشاهانه کردند و در اینجا
امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت کمشمشی و فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص کشت و تشریف
ما مدار با کمر کوهر نکار پوشیده و یکتومان زر از عطیات نامی در دامن ریخته باتفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه و زر و انعام یافته
بودند رانوزد ند و کاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشید از حکم یرلیغ حله و کوفه و شفاثه با اعمال که زیادت از چهل تومان
ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا کشت مصرع اذا ما جدت ناسح الغزالی پس ارکان حضرت بساختن
آلات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از اهبت و عدت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مئونت جسر و
کشنک انجرها و مجانیق در سنجار و میردین صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثناء این امور هزار و پانصد دست
وقلاو شعر لها حلق ضیق لو ان وضینه فوادک لم تخطر بقلبک هاجس از مستغلات دیوان وزارت دامت جلاله که در

فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده‌ایم و از زبان شنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران در بلاد
یاغی مساس و سلاح خانه بسمت ترتیب یافته است و دویست و شصت سر اسب تازی نژاد با ونهاو زرکش بکیمخا مون نورد با جل در قیصا
گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع سنام و روی بند پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان پر پوش جنابت کش
روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل با دو قوایم ابر سیر جهت حمل و ساوری در رقبهٔ قطار کشیدند مصرع فلکیّ وَ
شخصی والطی مقطر و نود چرخ دور انداز و دوازده هزار و کسری تیرانداز پولاد گذار صخره گداز و سیصد و هفده کشک اخگر قله شکاف قلعه دوز
و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل هیات رعد آواز صور هیبت و صد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ماهچه
پرچم گیسو زر بفت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را این اوصاف در خیال مرکب **بیت** ای باد ظفر طره
زدای علمت سعدین فلک ماهچه سای علمت گسترده بفر دولت سایهٔ فتح بر بیضهٔ مملکت همای علمت و سعید و شصت سر
نقاب با کلنگهای تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت نارهای مغول عبره کردن اثقال چرکچیا نزاد نامه‌ای این ساختگی شد آری در
سلخ رجب طوبها وجر غایشی و بوقها را بیغلامیشی کرده رایت نصرت قرین براه سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر اصطلاب
و استیناس رو داین دو بیت میسرود **بیت** گاهی چرخ فلک باج گلگون آرش با ملک عریض جاه افزون ارش
در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کرده روای خدای برون ارش پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان و سونج و ایسن قتلغ و
محمد دان جهان و اینافان حضرت خسرو جوانبخت توقیماق و امرای طغای حاجی و محمد هرزه و امرای تومان ستای و نیز مبارز و
امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و تکان تیمور واروای قازان و امرای مصری و میران هزاره و تا غولدار و تولاک و قتلغ قیا
و اسنجاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عراص براری و آکام و هضاب از جوش و خروش لشکر
جهانگیر در اضطراب آمد **لمؤلفه** زنیزه هوا گرچه بیشه نمود ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض جبهه بسمت
انشا یافت بر مقتضای **لمؤلفه وفی الجمعات اجماع السرور** روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر
نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل باد بر اد رسید لشکر را جبه که جبهٔ واقعهٔ نصرت است عرض و قسمت میفرمود و خودهای
مصقول از میان اسلحه بر سر آمد کلاهای چاچی در خدمت شاه جمشید آئین پشت عبودیت خم کرد و زره بهزار دیده نگران شد تا
ترتیب لشکر منصور از رتب امرای جهانگیر و تدبیر وزرای بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود و در تماشای نظاره
ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا درین سفر سپر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را بر آوای نفیر و کوس نوبت ساخته
یا ساعتی چون نیزه تیره را با خود در جنبش آی و مانند علم بقدم راستی استادگی نمای برای وقایت بر اون قار بازوبند و تا
توفیقی الا بالله ترتیب کن و جادن قار را آیهٔ اذا جاء نصر الله تعویذ بسیار بساز لشکر فکرت عرض ده جبهٔ اخلاص بر افکن پس قلب
ثابت دار و بگران بیان در میدان امعان بجولان در آور و تیراین دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان **لمؤلفه مصرع**
آوازه زه زگوش تا بر خیزد **بیت** تا جانست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد هنفت باب

میمون همای آسمانست رایت فتح سرد فاتحهٔ دوران باد نامر شیعهٔ حق تیغ تو آمد گزو لی بد عت آباد خوارج همگی ویران باد جیش منصور
تو کوشام بیک جانگرفت قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد هر که در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد و انکه در
نوبت تو سر بفراز و چون توق چون کور کمای پراوازی تو در فغان باد روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست تن شود خاک و جگر آب و بکیدم جان باد از نسل آدم
دم خون که با حادث رسد پورشان بعزل قلبون همه چون گمان باد هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ و دوی گوش خفقان باد نصرت اندر
پیش روت و ظفر از چپ و راست در شدن و آمدنت حافظ جان یزدان باد سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و دیگر روز از کشتیهای منصف
بمعالیق در هم کرانداخته مصحف جسری ببستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین پشتی بر کار بستند روز یکشنبه غره
رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسرین سای بیال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزادهٔ اعظم امیر علی قوشچی
و امیر جمال الدین اقرم و حاجی و افندی به رحبه رفتند و اغر بریلیغ **لمؤلفه مصرع اَعَزُّ حَدیثٍ بَل اَعَزُّ کَلام** رسانیدند که رکاب
زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول گشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه
جلال را مسارعت نمایند تا بر کت بغایت بغیت و امانی برسند اما نی بازیچهٔ قضا در کار بود و مقدم ایشان بدر الدین موسی ابن
اوزکشی گرد غروری بدماغ بیدماغ خود راه داده و اهالی و حواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل خراب کرده و مستعد ایستاده در
جواب دست به تیر گشادند و در آرزم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رنجه گشت و تمامت لشکر
در حوالی رقعهٔ قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای فنون اشهب و اکهب احمر و اصفر سخن امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة
و السلام صحیفهٔ حافظه برخواند **لَیَکُونَنَّ لِهذِهِ اللَّیلَةِ شَأنٌ وَ یَجتَمِعُ عَلَیها رایاتُ بَنی الاَصفَرِ** بر طریقهٔ مغول غریو
آواز که آنرا سورنی گویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون
سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز آید ترک عناد گیرند و سمت اعتماد پذیرند هیهات
در کمال نخوت و نکاه در اعراب حراب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین وا نمود فرمان شد تا و ثاق وثیق دعایم کردون دوان
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب جهاوی و مصاعد بر مثال سوار بر ساحد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج
دوازده برج و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سته طبقه مبنی بود و اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته
و زوایا و تجاویف منقلعات آنرا سنگ افشان منهدم ساخته چنانکه جنید کار از وضع آن مسدس متضرس نظر می آمد و شاه دری حصین از خشت
پخته که آنرا قدیل یابان علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل میشد افراشته و مع هذا بذخایر و فرم و مردان مجرب با بر و ابرو
مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عروسک مشحون داشته و مصانع آب احلی من رضاب الاحباب و اصفی من کؤوس الحباب ملال
گذاشته و ایشانرا از سعی **مصرع مِن کُلِّ هامَةٍ یُنتَجُ هَطلٌ** بی نیاز کردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته‌اند **شعر صفرن ولکن من مناعة**
مکانها فی کل یوم تکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هدم خندق را از بساتین رحبه و وادی فرات نقل هیزم مشغول شوند
و دوارها یعنی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند در روز دوم معاینه دیدند که کنار باروا را انبار هیزم حمالة الحطب ساختند

ونهیب سَعْفَلی نارٌ ذاتُ لَهَب رسانیدند و صورت مجانیق که از اطراف برافراشتند فی جیدها حَبْلٌ مِنْ مَسَد نموده روز محاربت چنین
ولشکر تجزیب دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مخبآت و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با
ستة تن بشیب آمدند و بابی و تعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند بازدستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان
سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب بوسه زدند و مردم قلعه مسئلهٔ استیناف جنگ در
پیش آوردند و چند تن را از نشیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فتح آسان در نقب زدن قدم فشردند و راه چست
نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضهٔ زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن
بسط بساط ضراعت و تجدید قاعدهٔ شفاعت باز نزول کرد اجازت انصراف یافت و بشارت از خواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره بسرو
عویل و نحیب اولاد و پیوستگان او از بام قلعه رحبه گوش کنگره قلعه کر دون کرفت در شب سلطان بار بخش کرده دون خرام پیرامن قلعه طواف
میفرمود باد صبا صباح عورات و اطفال بسمع اعلی رسانید دوای شفقت و مرحمت سلسلهٔ عفو و اغماض را بجنبانند روز دیگر مثال
نذیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را حسب مراد و میل
فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان را بکرم کشائی مرحمت حل دولت روز افزون و انداین تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن بصوابدید
او مفوض فرمود و رای صایب دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تمهید سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی می سراید بیت
کلید در گنج بسته تو ئی جهان را سر و هوش خجسته تو ئی هرچند نوئینان و امراء بزرگ و طوایف چریک شکایت و شناعت میرسانیدند که بنا بر مسامحات
و تعللات و شرطهای بی طایل ایشان فرصهٔ تعویق کردن و لشکر را از جنگ سر باز زدن منافی رسم محاربت مینماید اما خواجه جهان نظر
الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ادخار ثواب یوم الجزاء و انحسار نقابا للاداء بکفایت عطارد اصابت و درایت مهر
و دلالت انواع لطایف و فنون حکم کار ربست و بعد از تواره و تراقد و ترابیع و تناسخ کرة بعد اخری بران مقرر شد که نوکرشی بهتان و کمین از امرای
و مصری که محبذ و قلعه حصنا اند لمؤلفه دید ویت ذاتی که هست از غیبی فارغ بوجاهت فروی که هست و شیش ثانی سوگند یاد کنند و خط بشرط
دهند و یرلیغ امان بستانند که تا بوی با مشک و رنگ با گل و اضطراب با سراب و مهر و ربا شراب ملازم مانند بنده و ایل و مخالف مخالفان دولت
و مؤالف مؤالفان حضرت باشند و از حضرت باستنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و عطیات و نان پاره و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند و قراولان و امراء لشکریان علوفه و انزال ایشان نطلبند بر این شرایط نوزده تن دیگر
از اهل قلعه نزول و با سلطان عربی اولجامیشی کردند و جهت چریک علفه بیاوردند و ایشان را تشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را
لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل باتمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام پنجهزار دینار از خزانهٔ انعام فرمود تا قاضی
نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند نفیر و زفیر ساکنان و نوای آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و دعای دولت سلطان
رحیم باصوات بلند و زخیم سجه زبانها گشت ناگاه از جانب لشکریان آتش در هیزمی که جمع کرده بودند زدند و صورت و بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِين
اشکارا نمود و شعلات آتش مشاعل وار هم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم و تن مجروم و دل مهموم گرم گشت هم درین روز که

که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و مبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر
سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در ان مضایق بوایق آثار زحمت بسیار رسید و در ان حال بیکی از افاضل
شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هرچند قلعه رحبه چون قحبهٔ رعنا دعوی عذرائی میکرد و القحبة الرحبة تاره تاتی ذاة
تابی اگر لشکر منصور یکروز دیگر علم منازلت بر پای میکردند دوشیزگی بدوشیدگی استبدال می یافت بل چون زنان حامله در
طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قهری از مشیمهٔ تواری بیرون افتادند و از معقل معقول منقول اجزای رحبه
زخنه رخنه میشد ولکن الله یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ و در صدد و هیئت مصرع هاتِ الحَدیثَ عَنِ الزَّوراءِ او هیتا و در عید فطر
این نثر و نظم در صفت هلال تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد و چون در بندگی حضرت جم دستگاه کف گرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید
بر منطقه ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و اینانقان زمینبند هر یک در موقف خود ایستاده و در چیان علی الرسم شربهای
خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و ایناقیان مبعلات راح اشتغال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت بانشاد آن اشارت فرماید گاه
نظر آفتاب حسب سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقهٔ تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصرع بیا تا چه داری بیا و بخوان
باز با خواجه جهان بلفظی که غیرت در خوشاب نمود و تذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته و در سلطانیه آورده عجب
قیامت کرده و این عبارت از زبان گهر بار سلطنت لمؤلفه درحقه سمع صیغهٔ جمع نمود و مظنهٔ اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف
کمترین بنده است و مدت العمر با تمام مناقب پادشاهی که چون عدد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود که میدانم که تو ساختهٔ میگویم قیامت کرده و جهانی
بدست دریا عطا از شیرهٔ تاک که رفیق طاوس باغ شایستی فرمود سجده بندگی تازه گردانیده بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد بنگاشت و دل
گشته حالی آغاز کرد دوش چون نو عروس خاوری که الغ خاتون گردونست بعزم خوابگاه غروب سر آغوش نورانی از سر مهد بنهاد و لباس زرنهفت
میلی از دوش افکنده در نسق افق نیلی خرمهره بر اطراف این طاق مدور و رواق اطباق معقوّر خضران چون دختران پی یکبار زود آمد نقاب خمر در شکفتهاده عالم
سفلی نظاره میکردند لمؤلفه همه در کار چرخ کاسجود سرگردان ناگاه خلایق از کناره لشکرگاه نظر کردند عید چون روی معشوق عید لمؤلفه نی نی چنین نعل از زر
بر حاشیهٔ لوح مینائی مشاهده افتاد هلال نماید کمان با شارت سرانگشت سورهٔ ن والقلم و ما یسطرون مصور دیدند و آوازه لمؤلفه هلال الهلال ای رسول
دریک الله برآورد و در میانه بنده و صاف این اوصاف برسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خدابنده محمد
لمؤلفه وَاَنْجَلُوا بْنِ اَرْغُونَ اَبُوهُ اَبَاقَا ابْنِ هَلَاکُو ابْنِ تُولُوا هُوَ ابْنِ اَتَاهِ جَنْکِزْخَان چَل نَجْمٌ فِی شَهَامَتِهِ الْعُقُولُ
که صد عید دیگر را ضامن باد نظم داد لمؤلفه عید طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چو گیسه روزافزون باد تا هلالست بکی بره خلخال بشکل نعل زر
تو تاج سر گردون باد هر زمانی که رسد از شب او روز ترا اندران کام دل و نجح امل مضمون باد در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از نصاب
حوادث چو فلک مامون باد روز عیدست و گوید باجازت جمشید که چه می باید و چهست وچه چیزش چون باد نغمهٔ نوا خون عشق پر شده زود دل باغ عزت گی
سنی پرخون باد لحن موزون طلب بدرهٔ ناموزون بخش ساقی بزم و درین جشن متین موزون باد روضهٔ ملک چو از سرو رعنا سرسبز چهره بخت تو از جام طرب گلگون باد
هرچه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی هم درین ساعت و هم اینده و هم اکنون باد بالنبی الوصی و علی الولی و آله و اصحابه رب اختم بالخیر

بسم الله تذییل کتاب از احوال جهانگشای

نشم فواتح روایح الرحمن ونسیم لوایح منایح الرحیم چون تمیق این حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت

ومخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت برادعادت نظری بکرا اشارت راند وملقن عاقل اندیشه بر ترشیح ذکری

کاربست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آن اعطارد بقلم زرین شهاب وحل دوده زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجورد

گردون تحریر کرده وکتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف ونکات دیگر که معلوم شده

در خلال این مجموعه بعبارتی سلیس واشارتی لطیف بیشک فضلی مفصل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه

زنند هم اینجا سر جستجوی بهتر شاداز جیب معنی غیب آرای اصل برآورد ودست تدبر عقل تدبیر از آستین ایضاح وتکمله بعضی روایات

کند لمؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه رست شد طبعم بطلوع گفت که آری چنان کنم که محققان از احراز فضیلت نشاتین ...

از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید ودر ضمن آن عجایب حکمت بالغه وغرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض ...

من الظلمات الی النور چگونه میرابد واز مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش دلهای زنده

میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیز خانی در بدایت خروج ونهایت کفر اعنی سنه تسع وتسعین وخمسمائه شعله بر گردون والا شید وفضای

قد هو الفهار ذو القوة المتین به نیش خون ریز لمؤلفه ان المراهف للعلاة مباضع شریان جهانکشودن گرفت بحمد الله تعالی

انوار معدلت پادشاه هفت کشور فرازندهٔ لوای ... الجایتو سلطان در سنه عشر وسبعمائه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور

ساخت ومشاطه هو اللطیف الخبیر بپیرایهٔ گرانمایه لمؤلفه وان لله اسرار من النعم ترایب اتراب او انس مملکت را بزیب

وزینت داد ومیزبان میربان روزگار خوان خوان رأفت واحسان پیش پیر وجوان چون آن مطلوب بود آماده نهاد داری لمؤلفه

آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه از تو وانجام زمن نیست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از

صرحت ایشان چنین اخبار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف

کان وجوههم المجان المطرقة ویکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل چند قبایل وشعوب است اشهر آن قبایل که جدا

چنگیز خان آنجا قباب سروری افراشته اند امثال اروت منقوت قاتغن سلجوت سوغالوت توتات چیوت بارین جنوس بدات

بارولاس ارقین دو قولات کاشمه قرابت داشتند واویرات قنقورات قورلس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز ...

لوبیکوت ارلات که پسران ودامادان بودند ودیگران چون اکیرس موتان کوبین ساقات بیحین لیکر برو تکین قربان برا قنقن

بایاوت انکت جرغن نایان ساقر در آن عهد تقدم قبیلهٔ نایان وکرایت وساقر وچند قبایل اونگ خان داشت وچنگیز خان را

نام تموچین بود وپدرش پیسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان وهشت پسر داشت جوجی جغتای اوکتای تولوی کولکان جورچی

جاور اوراجو خان بدواعی عون سعادت ومین نقابت از جملهٔ اتباع اونگ خان گشت بل با او یکجان ودوتن میبود لمؤلفه یک

پیرهنست کو دو تن باش چنانکه در کلیله ودمنه داستان شیر وشغال محاسدت نظرا او امثال آمده جاهل خدیعت طواح وشایت سستند

تا اونگخان متهم ومتوهم شد کلک وباید از قصد او چنگیز خان را آگاهی داوند بنگاه را بجای باشد وضمه قوم خویش روان کرد وبر سر چشمه

بالجونه یعنی آب گل آلود انگیز او تمکان با لشکر برسید ومحاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل والدهر اما مساعد واما معاند للمرء

چنگیز خان ظفر یافت ولشکر او نگخان منکسر ومتفرق شد وذلک فی شهور تسع وتسعین وخمسمائه درین روز ظفر اندوز مصاحبان

قوم را از نیک وترک وکوچک وبزرگ اسامی ثبت کرده ودیر مدت بخشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع ومناسب منیع یافت

هر سایسی صاحب سیاستی وهر خاملی ناصب رایتی لمؤلفه همت در تربیت از خاک سازد کیمیا ودر شمول اصطناعت صعوه

عنقا میشود کلک وباید را ترخان فرمود وآن رتبت برادلاد واحفاد ایشان تا نه سلوا وتوالدوا موقوف گردانید لا شک دولت سلطان

بزرگ همت حقوق اولیای دولت باضعاف اصطناع وحسن پاداش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض

میدهد ولیئمان بد اصل ومعجبان خودپسند مساعی پیشکاران وخدمت زیردستان هیچ برنگیرند وآنرا حق بزرگ خود شناسند مثال

شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند وتربیت کنند ضایع وبیفایده باشد بیت لمؤلفه نیست ناوان بر سر شک ابر وفر

آفتاب گر ز شورستان وخارستان برون نامد گیاه پس ایلچیان به قبایل دیگر فرستاد واضداد واندادرا با ایلی وطواعیة دعوة کرد

وهر کس که در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات وقنقورات وجلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند ویا سافرمود تا از قبیلهٔ

اویرات وقنقورات وجلایر بنظر عواطف قضای حقوق ایشانرا اگر اولاد واحفاد او دختر خواستند وطایفه که گردن ایشان

اغلال ادبار ابدی داشت بزنجیر قهر بیرون میکردند تا کلی قبایل با او همرنگ بلکه چون قبا یک تنه شدند بیت طبع تیغ تو سرد

وخشک آمد زان شدش خون گرم وتر درمان فان المعالجة بالضد وشخصی بت تنکری نام بود از اصل قنقن جامهای

سفید پوشیدی وبر اسب خنگ سوار گشته بر سر شته برآمدی وآسمان قبله دعا ساختی وگفتی استراق الهام میکنم ولی خود با ...

سخن میکویم باری تجرد وعزلت داشت وبمیگفت الهامات بمن میرسد واو گفت من فرستادهٔ تنکری ام پادشاهی از آن تست و

ترا نام چنگزی کردم معنی چنک محکم باشد بعد از آن لفظ چنگزی را بچنگیز که صیغهٔ جمع است بدل کرد واو را چنگیز خان خواند

وما در چنگیز خان را در حکم زوجیت آورد وگفت باید که منجوقی پسر سازی وعلم جهانگیری را برافرازی ودر اینحالت نیز گویند

چنگیز خان هیبت شب متوالی در اثنای منامات آوازی می شنود که بیت چهار سوی جهان ملک تست رو ستان حقیقت

مخایل اقبال وآثار فراست از حرکات وسکنات او ظاهر بود وبحساب ختائیان که سالها به دور شمسی شمرند ودورها بسه نام مقید کرده‌اند

اول را دور شانک ون گویند ومیانه را دور چونک ون وآخرش را دور خاون از مبدأ آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیز خان

بپادشاهی نشست هشت هزار وهشتصد وشصت وسه ون هر یک ون ده هزار سال گذشته بود واز ون ناقص یعنی شصت و

چهارم ۱۲۷۶ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود وبزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی

سال آخر از دور چونک ون وچنین گویند که در مبادی پادشاهی چون بت تنکری در صورت ومعنی بود وحکمش در ظاهر

وباطن چنگیز خان روان بی مبالات نزدیک می نشست وجزیای تقابل برمیخواست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه

اوریات لمحه

اوریات لمحه

دبی لمحه

داشتند که این کار بیست بزرگ و دوی نپذیرد چنانکه سرو فوج در یک قرغان بخوشد برخصت چنگیز خان او را بمهمانی قدم که
کوب عدم گردانیدند و اینجا گفته ام **بیت** بت شکری نداند دانا همچنین بت شکری چه باشد از اصل قنغتن پس وضع یاسای
امور ملکی از جزوی و کلی در یاسا نامهٔ بزرگ که آنرا تو بچین گویند و معنی بچین احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بر وجهی کرد که
کند شکار را مایه و دستور و آیند کار را غاشش تذکره آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و ده و هزاره و ترتیب انواع
سلاح و راه و سیون و تقدم و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام اشتکا
و میعاد و استنهاض شب را روز و روز را شب و عذر راحت و ساختگی راحت به کم و بیش بگویند و بتوقع انقطاع و یا
تعلل و تخلف بجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام فلانات و
عوارضات طاری راه پیش روند و بسهولت چون آب جاری بخجهٔ معاش چون پلنگ در جنگ خود ساخته و اندیشه بسر و
بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته **بیت** شاهین بگاه بخور و در جنگ چو عقاب در انس چون کبوتر و در حیله چون
غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاوز بر امر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون او نه کا
و درب و مضاو سیاست عنان سمند کامکاری نسوده و لشکری چون لشکر مغول بطش و مهابت پای در رکاب غزو سعت
و سواری نهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حلیتی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب قابلیت
و خود چه محتاج سخن فروشیست تفاصیل کردن کشادن جهان و احداد و ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت
و در این اوراق محرر و مقرر اگر با حوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان
و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعر
وَاِنَّ الْمَانِعُوْنَ لِمَا اَرَدْنَا وَاِنَّا لَنَازِلُوْنَ بِحَيْثُ شِئْنَا وَاِنَّ الْعَاصِمُوْنَ اِذَا اَطَعْنَا وَاِنَّ الْغَاشِمُوْنَ اِذَا عُصِيْنَا
از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد و اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و
تصویر آن قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر تمثال قناعت افتاد تا مطالعان بران قیاس و از ان استدلال کنند
ابو المعالی غزنوی در دیباچهٔ کلیله و دمنه بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود که بحکم بیرون وارث ممالک ساسانیان و چند پادشاه
دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما یک حد سپاهانست و دیگر ترمد و سوم خارزم
و چهارم آب گنگ و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده و
ابو النصر عتبی نیز در یمینی هم اطرا و منقبت سلطان را این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر مِنْ جَيْحَانَ
اِلَى الْهِنْدِ اِلٰى سَاحَةِ جُرْجَانَ وَمِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ اِلٰى اَقْصٰى خُرَاسَانَ فَيَوْمًا رُسُلُ الشَّاهِ وَيَوْمًا رُسُلُ الْخَانِ با انکه برآرد
رسل وطی سبل بسعت مملکت مرسل الیه دلیل نتواند بود و بنده وصاف درین باب طرف رعونت بر عایت نمیرساند و اعجاب
سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی در رجوع بکتاب مسالک ممالک میکنند و بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر نمی باید

قول حسان را شعر وَاِنَّ اَصْدَقَ بَيْتٍ اَنْتَ قَائِلُهُ بَيْتٌ يُقَالُ اِذَا اَنْشَدْتَهُ صَدَقَا مصدق و معتبر میدارد و همین حسب حال پادشاه
که از مبدأ و منزل اقصی چین از ممالک مشرق تا دیار مغارب با شهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار قوم
مشتمل بر بلاد ختای و قرقیز و سلنگای و تنگوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ما وراء النهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین
و میروین و حلب و شام و گرجستان و آس و اروس و ماکار و باشغرد و لاصق فرنگ که طولاً و عرضاً در تکسیر پنجهزار فرسنگ زیادت باشد
در کم از مدت پنجاه سال بقضیهٔ المقدور میسور و در قبضهٔ تیسیر و تسخیر چنگیز خان و اروغ میمون او آمده و امروز که صد و اند سال از زمان خروج
او بگذشته هنوز آهنگ ممالک کشائی بر ساز همت بلند تر میگیرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابله این احدوثه
حکایات شاهنامه سهونامه حشو می پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقعیت تاجی نمیشود و معجم البلدان معرب
البلدین لعب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بی واسطه ماند و عرایس المجالس
وساوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار سآمت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاود بر کشید و صاحب
تجارب مقارب خطا شد و دیگر داستانهای هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد **بیت** عالم زجرم تیغ
گرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب و دلیل بر باریکی یاساق چنگیز خان حکایتیست که ایراد میرود چون
بر قصد کرایت عنان گرای شد برادرش جوجی قاصر که از او تگین کوچکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش تختی دیرتر رسید بر آن
تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد است چنانکه ضباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور
دید ناپدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خوردی دست در دامن آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هر که او را و اروغ او را
شایان خانیت ندانند و چون بار ده و در ایند ایشان را از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین ذلت منتسب
اروغ او با امرای قراچو مساوی باشد **بیت** هر که با دولت او پشت به پیکار کند تیغ بی پیکر او پیکر او بیجان کرد انکه او شرح ظفر
نامهٔ او فریدون گفت و انکه او وصف هنرنامهٔ نوشروان کرد مشتق گشت کزین پیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کزین بیش هنر نتوان
کرد والله اعلم بالصواب **استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیز خان** کوچلک پسر تایان با لشکر اونگ خان
در مصاف الجویه منهزم شد و بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میانه کورخان و سلطان محمد
تکش منار نار انگیخته شده بود از کورخان شاکی شد و مایل قبایلی و ایل شد باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان
او از قراختای بدو متصل گشتند چون لشکر تو اکر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر از ایمان
برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان
و کوچلک از طرفی غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر
کوچلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم باشد بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچلک بسعت

یافت و لشکر گورخانی هزیمت گرفتند لمؤلفه گردمت اندر صف جنگ منهان گزدمة القیر جسن الاسود عزانها و آذر کنده که عزابها
او زکندان مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون باگورخان مصاف داد و ساقی زمان کوچلک را دردی از پی صاف مصرع
تا در و همان خورد که صافی خورده است لشکر کوچلک لمؤلفه مصرع چون توبهٔ فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخمه از چنگ محنت
بی پرده و ساز و نوا باز گشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر گورخان باز مقامهای خود رفتند
کوچلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستاصل و مستخلص کرد و کوچلک
ترسا بود و بواسطه خطبت دختری از گورخانیان بیت آتش پرست رویش جان هزار زردشت به چلیپ زلفش عقل هزار عیسی
بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان آواز اهل اسلام را نتواخت و در مباحثه
ادیان با امام علام علاء الدین محمد ابن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم گشت او را بارتداد از دین حنفی تعذیب نمود و هیهات ظلمت
وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چه کار دارد و چون تخم حقیقت در زمین یقین او نبات یافت و دل بر قدم صدق ثابت بود
ملک سرا امام معصوم را که محرم سراپردهٔ لو کشف بود چون پرده چار میخ فرمود خاقانی راست بیت ای مشتری روا به از بهر کوه سلطان
در گردن محمد یحیی طناب شد چنگیز خان طایفه از نوئینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او با لشکری روان کرد و ممالک
ایغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف نا کشیده پشت بر گرد معمولان
عنان غافل سبک گردانیدند و هر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بوادی برآمد که هر کس قائم
کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در درهٔ از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشت و نواحی کاشغر
وختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد
مسلم ذکر آلمالیغ و قیالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنهٔ از قبل گورخان با او در آن تملک شریک
چون گورخان را عنقریب خانه خانهٔ گور خواست شد از اطراف معادیان خیره و چیره گشته بودند مصرع سلطان ختن بساط
طغیان گستر و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از تهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر هلاهل بلا بلا تجرع کرد و از
گذشت گورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مستنکرات عادات شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه
جهانگیر فتحی شد اوزار نامی از قراخان و تاس بطاهرت جمعی مشهور بابک المالیغ را مسخر کرد و مانند گل بدان داغ و رشوکتی
یافت و به تیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربه کرد و پس بخدمت چنگیز خان رفت و
از طلعت آن ضمیر بر خلوص مطاوعت نشان کرد و از حضرت جهان طلعت اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سنقور خامیش یافت با المالیغ
از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته درین کار بودی تا خشم کوچلک او را
در مصطادی شکار کردند چون اوزار با آثار و اوزار از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر تادیت حقوق پدر جای
پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی بیت چو رنگ بتان همه چین و بربر که هر ماتمی را عروسیست بر در

حرکت

حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیز خان آب امن و
امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان با الوان و تتار را خود مسکنی معین و مستقری
مقرر بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بغیر ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع داد
وستد بی غایت سه تن از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مهبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آورده
و عزیمت بلاد شرقی نمود در این وقت قبایل مغول از معاندان عصاة و معادیان طغاة خالص گشته و چنگیز خان فرا داون کتاب بود
تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را اصحاب خود بخدمت خان بردند قماش بالجیح نامی
در رسته عرض مقدم داشتند چون از ثمن سوال رفت بر عادت اطماع تاجرانه تا چرانه نکنند و چهل بر دار و دات جل داد و دو نظر
معتل خود بیا مضاعف گفت آتش خشم باد آن خیره گوی اشتعال یافت فرمود همانا نظر آنچه جامه که طراز نده کسوت محال نهاد
بر آنست که هرگز جامه در خزانهٔ ما سمت عرض نیافته وزربفت شاهی و خزکیا بی با هم مکافی می‌شمریم تا چنین هرزه لائی می‌کنند متاع
او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهاء قماش پرسیدند گفتند بهاء آن در نظر قبول خان است تقریب ایشان بتقاضا بوقوع
یافت هر جامهٔ زربفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای بالجیح را ثمن معین ساختند
بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان تصوب ما نیز طایفهٔ نهاده ایم
معین گردانیدیم تا مشوقات و مجلوبات آنجا طلب دارند و بواسطهٔ موارد طرفین موارد و مودت مستقی و مواد زنغان
بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایر خان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت
سلطان رسول فرستاد و سلطان بی آنکه نظری ثاقب در عواقب کار کردی باراقت خون و مال ایشان مثال داد غایر تمامت آن
گروه مال ایشان که سودی سره می پنداشت برداشت شاعتا اینحال بخدمت چنگیز خان رسید نایرهٔ غضب در التهاب آمده
و آب از ابراد دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانه روز تضرع نمود و از قیوم بیهوده نصرة و قدرة انتقام طلبید پس بتدبیر مهم
سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنای فراغت لب جز بدین سخن نگشادی در شهور سنه خمس عشر و ستمائة مصرع
عزمات کانها اقدار معتصم شد با پسران جوجی و اوکتای و چغتای و تولوی که او را الغ نوئین گفتندی و لشکری از شمار بیرون
بیت غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور عنان جهانگیری بجنبانید
و مصداق حدیث نبوی که الفتنة من ههنا و اشار الی الشرق چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت در مقدمه بسلطان
ایلچی فرستاد که بی بادرهٔ وحشتی با دره شائبهٔ منازعتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را باد خود رانی
خیره خیره جلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون بیگناهان سلامت جوی جوی جیحون روان
خواهد شد و هر قیراطی دینارها بل قنطارها پرداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیغ تغایق
تکین و ارسلان بالیغ ایدی قوت چون با ایلی مدنی نموده بودند معاونت را نفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبهٔ اترار رسیدند

و بارگاه فلک مثال در واز پیش حصار برافراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را
با ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیجیده بکار شدند **بیت** بسی چیده در جهان کل خار
کنون خار داد از گلت روزگار چون تمامت لشکرهای خانی منتشر شد و سه گروه شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت
و جوجی را بجند و جند و چندی را از امرا بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر و مغاکب بایغا و نایره حرب
و انغاد برید مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجماه کار اترار باضطرار رسید بوقتیکه زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت بگستر **بیت**
بنات نعش توگفتی که باشکوه همی نمود صورت صادی زبیغت دانه در قراجه حق ولینعمت یکسو نهاده با لشکر خود از دروازه
جومی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند **بیت** چون صبح یغال
تنگ روزی برزد علم جهان فروزی اهالی را زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش
عام کار بست غایرخان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون ال در سینه بار امید و از تکاپوی یار امید ره
بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون
کار در دست نخت نخت بحجه دفعه مینمود تا از عقب رفتار روان گشت و سرای و حصار را محصور بخرابی محصور شد بر بعضی ابیات
حرف انقارف و طایفه بحشر راندند **بیت** حشر غم که فراق تو برانگیخت مرا صبر من چون حشر با وکیان بر هم زد والله الباقی
ذکر جند والتحدود از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت باسقطاه جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و فرا
لشکر مصاحب رفتند اول قصبه سقناق که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بیشمار بتیغه دمار کردانیدند
روان شدند و اوزکند و باخلیغ وکیتا بدان چار سوی مضاف الیه ساخت و چون پای در خطه معاندت نهاده بود مدار قبل
کشیده داشتند و عازم اشناس شد مکان خود شناس بودند و بجهالت معاملت پیش گرفتند لاجرم بخوابه عدم گشتند پس از حرکت
چنگیزخان حلیمو برای ایلچی بجند رفت و از وصمت مخاصمت تنفر کرد چهاردهم صفر سنه عشر و ستمایه باتفاق ایدی قوت خاک
شهر را معسکر و معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود **ذکر خجند و فناکت** از پسران الغ
نوئین در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلیکو ملک از قبالت را با جماعت قنقلیان سه روز
مکاوحت نمودند روز چهارم را خدمت ایشان بردند و بالی در بگشادند لشکر با برداشتند و پیشه وران را ده و صده بحشر راندند
و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت تیار ملک سلطان داشتی التحصار بحصار اختیار کرد و چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضای
و در قلعه مقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد آوردند تا پنجاه هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده از تازیک
یک مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند **بیت** بر زمین از
خون اگر جیحون برانی نی عجب زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش مینمود **بیت** شبی تیره را اندر آن
برگناه نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه نفس الطلب بر بیمی ره نبود بجز غم زناهش کس آگه نبود هفتاد کشتی معد بود تا در چنین حالی

موجب

موجب نجات کشتی با اثقال و بنه و مردان یک تنه مشحون گردانید و چون باد بر آب زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ایدی
قوت از هجوم او با خبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سفاین پل بست تیمور ملک بر آن زد و از کنار باخلیغ بکند گذشت
و چون بجاری از آب بیرون آمد و دو خان کردار بر باد و پایان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند مجادلت مینمود تا اغروق از وباز
داز کوشش بی آسوده و در آن تاب و تنها تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیری بیکان که چون دعای بیکان خطا نرفت کشاد داد و از سه
مغول که در عقب بودند یکی را پرکنه دیده در حدیقه حدقه بر دوخت دیگرا را گفت من تیر دوگانه دریغ میدارم شما نیز یگانه جان چو درا
دریغ دارید بضرورت چون زه کمان تافته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد با جوقی پردلان لشکر سلطانی بشهر کیت رفت و
شحنه مغول را قتل کرد و باز بر عقب سلطان راه شهرستانه در شبانروز روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار
غدار در تکاپوی بود و نیک بندگیها نمود و فرزانگیها فزود **مصرع** و من یعتبر بنایعیش بخبایه **ذکر ما وراءالنهر** چنگیزخان چون
همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جیوش و ترتیب وفود که نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود
از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری **مصرع** همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان سپیند
و می که بر کتف فلک کبود جامه از قرصه آفتاب عسلی دوختند رایت همایون در کنار آب برافراشتند اهالی سراسیمه و قرعان دروا بستند
دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح آنجا رفت و گفت چنگیزخان با مواکب جهانگیر رسیده است و حقیقت دانند که ستیزه نمودن
با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار روانان و کار روانان خبیث بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند
و شماره رفت جانها را از آنجمله معین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داده و دیه را قتلغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهار
باعلام حرکت اعلام عالم گیر نور فرستاد و متوطنان را بر سلوک جاده انقیاد ترغیب کرد و طایر اقبال نیک بگذشت معارف نور
رسول را با نزل و نواه طاعت و بندگی چنگیزخان فرستادند و یرلیغ شد که ابتدای میر سد این رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده جانها
بگذاشتند تا لشکر سبتدای نور را بظلمت غارت تیره نسازد کلبه مسکین ساختند چنگیزخان نیز با لشکری چون تلاطم موج مایل بر آنجا
بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه تسع و عشر و ستمایه بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان
ترک و امرای دیگر چون حمید بور براو در براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش بر نور پر نور روز دست استیلا بدرازکرد
با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند و در کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و خبری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعه
خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت دل ابرار منشرح گردانیدند ائمه و معارف و سخاوتمندان بخارا مصاحف به دست گرفته آمدند
بخدمت چنگیزخان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه پادشاهی سلطانست گفتند خانه خداست
پس بر سه پایه منبر بر آمد فرمود تا از محارز علفات می آوردند و در صنادیق مصاحف میریختند و علیق دواب میساختند اوراق
کراس مزین با عشار و اخماس آغشته بقاذورات و پی سرکشته قوایم انعام بود و ساقیان باکاسات ملآن از شراب در قعود و قیام
و مطاربه شهری بانواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز برکشیده و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلال الدین

علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و دران عجایب بنظر اعتبار نگریده در همه کرمی کمر بستند و میگفت مصرع
سامان سخن گفتن بالبهائمیست پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر بر آمد و باحضار جماعة شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را
تفصیل خواست دویست و هفتاد تن معین شدند بواسطه ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه گردانید و بمقتضای طغیان
غدر و غرور این بلا را بجوش کشید بدانید که جنایت بزرگان شما مرتکب گناهها شده و بر خوردان ستمها کرده اید تا خدا با قوة مرا که
صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط گردانید و بعد از اتمام خطبه انذار بر سر متمولان ایشان مغولان باستیفای مال بگماشت و آتش
در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت مصرع در سوخته آتش زدن آسان باشد اهالی را بمحاصره حصار یرلیغ رسانیدند بیرون
واندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم داده تیر تران چون قطره باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد کوک خان و
اکثر اعوان از اتفاق اعناق حمل ما لا یطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانان و اخلال اولاد
بارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد درین واقعه برین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد مصرع تو دانی و یزدان
و روز شمار اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرای مصلی باستقصا احصا رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا
کردند بقایای شمشیر سالها مانند الفقه التی فی حالا لانه امسی لها در نواحی بلاد منتشر شد نملؤ فیها کأنبات الفضائیة فی البلاد
ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب شمرکنت چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید و غزارت رود خانه کوثر لطافت و
نزهت عرصه بهشت سرشت بدید شمر بن یرعش که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستیفاء آن اشارت نمود
و او رقعه شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن متوسس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد فرمود طول اربع مربعه
اول چهار فرسنگ و مربعه ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو باره هفتاد و دو محله متساوی اضلاع با بساتین آراسته
تر از خواتین در روز فروردین موضع شد و آب را بمجاری مستودع در تمامی خانها نشیب و بالا جاری ساختند و از کنار باره تا کلیه آن چرخ
که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهارده هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهور
و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار استحداث رفت مشارب اهل آن از رود خانه موفر و مقسوم و صغد که یکی از بهشت چهارگانه
جهانست موسوم و بازار قلعه کوهی که بر جانب یمین افتاده بجوی از زیر سر ریض مسافت یکفرسنگ آب بشهر در آورده اند شهر مصار
در ممالک سلطان سمرقند بود و جهت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار نزاهت بقعه و نزهت
رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک
باریک انداز در اهتمام خانان که اعوان پیکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مربط فیل با خرطومهای دراز نمونه
از فیل شیاطین شکل مهیب هیئات هیون هیکل نهنگ آهنگ بتجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته و از وحام خلایق و اجماع
طوائف زیادت از شرح و بیان بنابراین مقدمه چنگیز خان بابتداء عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار احوال بیابد ساخت
باز باستخلاص سمرقند پرداخت چه کرد خیمه بزرگ را بی آنکه طناب آنرا از اطراف فرو کشایند نتوان انداخت و در تضاعیف نهضات

بر جا بایلی تعجیل مینمودند و مطاوعت را تقبل کرده بقبل و از اباق مبادرت نمیکرد و جائی که قدم تمنع میفشرد و چون دیو سرو سبل آنرا
شریک اخوات می گردانید و بجهت دفع شریک یک بقاع بمحاصره لشکر می نشاندند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغتای نیز از کار اترار دل
پرداخته و دیده معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را در کوک سرای افراشته کردند روز چهارم
که جوان عارضه سمرقند انجبران آثار شد نتوان کرد فضای عرصه آنجا آنجا از اعداد انجاد و تضایق گرفت البرخان و دیگر خانان با لشکری
سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با چشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد از ترک
سلطانی درین روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آوردند و برخی دستگیر کردند چون سایه زلف
مشوش شب هندووش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد نگیان باز پس رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود بجنگ
شد هر یک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان در هم پیوستند و راه محاربا بربستند شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار
بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیمروز دروازه نمازگاه
بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزاء و اعضای شهر انصباب یافت و تخریب که عادت ایشانست مشغول شدند
فصیل از عمارت فصال جست باره را روز دیگر با روی دیگر گردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش مصرع همه در خور و لایق بچ
و نوش بانا له و خروش بیرون راندند پس بحصار روی آوردند البرخان با هزار تن رویین تن هژبر دل بیرون تاختند و با قلب اعوان
بر قلب کوه مثابت مغول زدند و دران حمله بسیار تن بر عرصه معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و به پردلی
آن یگانه هفتخوان اسفندیار در شش جهة جهان منسوخ گشت لشکر سوار وار حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لقیه دروازه
بستند و دیده دوران از دوران آن شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان بی آب شد ساکنان را
از قلعه حصاکه غدائی حسنا بود بر رقعه صحرا راندند و قاده سلطانی با حکر و فاده امثال برماس خان و خابر خان و الاغ خان با بیست
و پنج تن از اعیان امرا که کمربند جوزا را چون حلقه فتراک بر بسته خود میدانستند با سایر قنقلیان اعداد ایشان سی هزار بر شمشیر خونخوار
گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جهة
حشر اختیار و بر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار حکم فرمود که از اغنیا بستانند و راست گفته اند مصرع بهر چه جان بخرد شخص
رایگان باشد **ذکر خوارزم** نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرجانیه چنگیز خان خواست
که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان بر دارد و در آن حال از مطالبت حوالی خالی بود و چون خانه بی در بیل شخص
میسر نمود جغتای و اوکتای را لمؤلفه چو آزرم خوارزم در دل بشت با لشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند فرستاد
در خوارزم خمارتکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نموده و سواد اعظم شده اهالی غافل
از بازیچه فلک و غافل کاه روزی طایفه مغولان از دروازه رماسیان چون این سخن آسمان را آسمان راندند جمعی احداث کوته نظر و اوباش
آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند چنگیز

مغول از مکامن امن و مقر قرار ابتدا نمودند و شهریان بدست نشان غفلت از باغ خرم میوهٔ غم چیدند لمؤلفه دشمن خندید بر من دوست
گریست سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر مور عدد و مار عادت مصرع چون باد در تحرک و چون
سیل در تحدر رسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره تیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم
و خرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاق مکافحت و مکاوحت رفت عاقبت لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند
ارباب شهر ایشان را چنان در میان گرفتند لمؤلفه که نجوم غمش یکی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت
نمودند هیهات موج دریای دمار هم چگونه ساکن گردد و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا نطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صناع
ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند و صبایا و صبیان را برده کرده شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بلشکر قسمت کردند هر
یکی را از لشکر بیست و چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند لمؤلفه تا در خرابی کاشغر
خوارزم ثانی ساختند **واقعهٔ نخشب و ترمذ** چون سمرقند مستخلص و لشکر با استقصای نواحی را مختص شد آن بیچ گرباغ
مینووش و سبزه طوبی نما بود در کنار سمرقند بیاشید مصرع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخشب تابستان که جان از سموم
سموم آثار آب ستان بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصرع پس قاصد سوی ترمذ آمد ارباب آن بقلعه که بنیهٔ آن
بیلو فروار در قرارهٔ جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم اقناع نموده روز یازدهم را بقهر و اقتحام و قسر و اخترام بگرفتند بر شیوه
پیشین مصرع مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز خان بجد و بسمان راند و در قمع و قمع
از ابر تیغ سیلاب خون فشاند چون زمستان در آمد و عقلا را بیت زمستان بپایم انکه درده شراب برافروز آذر بیاور کباب
مقام کرد تا از عدا آن نواحی نواحی بگوش کس نرسید بر معبر ترمذ استخلاص بلخ را عبره کرد و در مقدمه ایلچیان روان ساخت اهالی بلخ قبول
ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و توقی از معاندت او وازع شد خلایق را بر لشکر قسمت
فرمود تا تمامت بکشتند و دران دیار جز دمن و طلول نگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه کرد اهالی را نصرت کاه خواست شد
فرمود چون تولو کار خراسان بکلی و جبال را بجزائی ملتقی ساخت اطراف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار شهر زفت طالقان و بارو
سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و
بر صفحهٔ تخیل او صور امانی انتقاش پذیرفته براه کوه قاصد او روان شد اهالی را شقاوت اهلی بر تمنع و تابی دلالت کرد و کماهی اقامت
نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان نهضت فرمود در اثنای مکاوحت انجا تیری از منجوق تقدیر به پسری از ان
جغتای رسید و پسری شد تمامت را به تیغ لتاع سایه برداشتند و با چنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده مگذاشت انعام نیز
بموافقت خاص و عام بکشتند و ده را خراب و نام آن ماه و بالیغ کرد از انجا دو کوچ در طلب صید مقصود با لشکری مصرع
در غضب چون باد دود و در عدد چون نمل و دود میرفت تا غزنه محط رحل هر یک جان آشوب شد تا مار ایا سقاقی نصب کرد
و روان شد در کنار آب نخار رسید بسلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را

سیل محنت از سر بگذشت و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاد و سبک باگران چون شیر زخم یافته بجوشید در خزینه آنچه زر و نقود
بود در آب ریخت و هر کس را که اهل و اشت با خاک بر آمیخت حرم ها و اولاد صغار و کبار را مصرع بادیدهٔ نادیده رخ باربگام
وداع کرد و مقدار بمقصد سوار از معروفان بکار روینده‌گان هشیار داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین مصرع بهنّا فلجنانا
جنبانا فی امانا میداشید و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را بخون دلیران میگردانید امتثال فرمانرا نیکو شدند تا او را چون
آستین و سنگر گردانند چون دایرهٔ لشکر جهانگیر از حلقه تنگ تر نمود و فرجه بلا فراخ تر گشت سلطان کرتی دیگر گرد و دیر حمیت
سوار گشته عنان بر تافت خود چون دل از سر بر داشت و هند جوشن چون امید از جان خود ببرید و آنرا بر مثال هوس سلطنت
پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رود خانه تا لب آب عنان ریز تازیانه زد و اسب را در آب افکند چون ابر و باد آن دریا
مقدار کوه جگر با تیغی چون قطرهٔ آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیز خان انگشت تعجب را دست بر دهان نهاد و با پسران
گفت بیت پسر اینچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد باد از پسر چون ازین تیار خونخوار بلا و نایرهٔ اصطلام عنا آثار خلاص
یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب او از پای ننشیند بیت اندر طلب تو من ز پا ننشینم الا که مگر از سر جان برخیزم
بهادران مغول خواستند که در عقب بروند و عنان فراآب دهند چنگیز خان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سای
و اولاد و پرده‌گیان در پنجهٔ قهر مغولان پایمال غارت و دست زد اهانت شد و بر مقتضای آیه یقتلون ابنائهم و یستحیون
نسائهم از مردان خورد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده و بچه های دیگر ملحق گردانیدند و در پادشاهزادگان
قسمت رفت بعضی اهل سرای با ستند و باقیات با اشراف و اوداون بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی سان غوطه
خوردند و آنچه یافتند از میانهٔ آب بیرون آوردند دران حال اوکتای را به غزنه فرستاد و تا خلایق را بصحرا راندند بیرون محترفه و صناع
تمامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی فظیع قتل کردند و بار ناهی یعنی با دو تومان لشکر استدراک کار سلطان جلال الدین را از آب
بگذشت قلعهٔ بیه را که یکی از امرای سلطانی از فخر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کیش تشنیع کرد از انجا بمولتان رفت و چون
از عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و کهار و در آرسوم غارت و قتل کماهی ضروری میدانستند کار بستند و در عقب چنگیز خان
از راه غزنه روان گشت چنگیز خان در بنه کهور مخیم اقامت اختیار کرد عفونت هوای آن خطه موجب عفونت بعضی از لشکریان شد
ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و در ایام آن بالعدا از خضوع و استیمان بواسطهٔ عصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان
خورشید خانان عزم نکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبرد و مریخ وار رجعت فرمود و بعز و شادی نوبهار
در آمد و عنان کامکاری باردوی اصلی از راه بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان گذرگ
از زر سیماب و دو زان گشت و ران بیت بوستان از برگ و کوه از برف و گردون انجام گشت زرین فرش و سیمین حلیه و مشکین شعار
بر جیحون جسر کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی با استحضار جوجی روان کرد جغتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای
صید پرندگان اشتغال نمود و هر هفته چند خنه خنه سروار قو قو قوا قول و من حمل الاحجار قوتا نشانه شکار کا هیفرستادند چنانکه ساکنان

روی زمین ایل و یاغی از حرکت ایشان ورود اول و ناپروا بودند تا جان ساحت فضا و جوالان میادین هوا تیز تک پرندن می آسودند
چون سبزه برلب جوی مثال خط و لب جوان لمؤلفه نغز و تر و نازک و کش و غم پرور شده بر میان چون کف راد الجانی در فشان
برق نهادی چون بیرق تاتاری در فشان آمد جوجی بشرف تکشمشی مستعد گشت از جمله عرضات و پیشکش هشت هزار اسب خنگ تیز
گوش دراز گردن کوتاه لنگ **بیت** ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان اولجامیشی کرد و از
شیر پیکر از آنجا نشاط انتهاض نمود چند روزه شکار گوره خر را ترکه بزرگ فروگرفته میراندند و از اکه سم فرسوده گشت نعل می بستند در
موضع اوتوقا مدار ترکه تنگ شد باول چنگیز خان و دیگر بر سیاق رتبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بر قعده تماشا اسب دروانند
و کوران **مصرع** خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان چون از تاختن ملول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند بر کس
داغ خود بر می نهاد و یله میکرد **مصرع** در سال تخت از نقط بهیده از ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان
بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و اندوه ان اسباب آن مجمع بگذشت و خان
صفدر و نامور ان لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبدد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران سترک که تا جهان
ارک بود جبه و سبتای با سی تومان لشکر **بیت** چو صرصر خام و از شم جوشان چو عفریت حرون کوشان چو تمساح دمان هایل چو ثعبان
سیه زمین تعیین رفت تا از معبر سحاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی ایغرجی
بلند شدند طاسی بها و بانسم منقله روان بود و از آن آوازه دروازه دروازه در بستند و زبان شتم و قبایح برگشادند لشکر بر دار
حصار برکشیدند در روز سوم اهالی را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمود نخست مهره جفائی که حریف دغا و ایام بنقش ملکعتین
فلک بر عرصه گیتی گشاد و آن بود **مصرع** ای دروی در وار زنت اول دن چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائة
بیت چانکه کبری درزر حقه نعل ستور چانکه مالی زرنیخ در سر روی غزال بر صفحه جوسق ازرق معاینه دیدند بنیشابور رسیدند
اتراک سلطانی بعروه ایلی اعتصام نموده علوفات و ازال پیش فرستادند و ایشان را از برلیغ و یاسای چنگیز خانی مکتوبی با آل دادند
غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران و یا رو رعیت بسیار بدانند که خدای باقوت روی زمین را از افتاب بر آمدن
تا فروشدن بچنگیز خان داد انکه ایل شد با زن و فرزند نعمتها یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چه گوئیم آن خدای بزرگ
داند جبه بر راه جوین و سبتای بر راه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت کونه یافت چون
ازنقض شهر جواب ایلی نه بر وفق ثواب دادند شهریان و اهل رساتیق را قتل مفرط تقدیم رفت از انجا عزیمت رادکان شهر و اسفراین
نرسانید و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند با نجبه چون عنان با زندران پیچید در آنجا دود و خطه
آمل و آمل بالخیر لا یامل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور کردانید و بخدمت چنگیز خان
فرستاد و پسران را بر تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیز خان فرمود تا در کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند **بیت** از توکه ای
که نالید زار زار ور تو که راه جست که کریست های های سبتای با قومش از راه قومش هم بر این سیاق شتافت چون بدامغان

ابد

رسید ارباب آن بگرد کوه تولا جسته لابد استعان و استخلاص نمودند و اوغاد و فتاک در پرده شب راه جنگ میزدند از فریقین بسیار
کشته شدند عرصه محاربات بقایم برافشاندند و روان شد در سمنان و خوار و ری و مضافات قتلی بیباک کردند و عالمی اسیر بردند
شیخ اجل امام نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و
ستمائة از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب بهفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخزی والخذلان و این دومین
ادراست در ایحال **بیت** شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بعقبی ز دین در یابید اسلام ز دست رفت بس بی خبرید بگرفت جهان
کفر و شما در خوابید از حد و دری جبه بر پی سلطان رکاب حمله گران و عنان عزم سبک کرده اند و سبتای بطرف همدان شد و سبتای
بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدانصوب علاء الدین حاکم همدان با اتباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و بخدمات تقرب
نمود در ایحال خبر آمد که از اعوان سلطان منکبین سلاحدار و اوج بوقا خان در ماهی اسد آباد در حاس و آن رباع ثریا سان سمت
اجتماع یافته نخست اندیشه دفع ایشان را عنان کشاده رفت و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات آنجا تاراج
کرد و قتل مفرط بمجاهره و استدراج از آنجا بر قصد اربل حرکت نمود و قلعه را بمحاصرات مستلم کردانید و بدیگر جارات منضم شد از
فصل شتا شتاب کرد **لمؤلفه** وز برف رخ زمین سفید اگرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین ابیه بسمیری که بجمعی
روز بر شتکان اظهار دین پروری را شحنه همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول ببرد و در قلعه کبریت محبوس
داشت بر ایحال زمستان خشک مزاحمت روی بنهفت و از بهار شیرین مشافهه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط اخضر چمن قدوم نو
گل با پاک برفت **بیت** رخت زماهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک از صفر میش نهاد آسمان جبه نوئین با لشکر ترکی بعراق
راند و جمال الدین ابیه را با اعوان و تبار قتل کرد و شحنه گماشت اما مراغه و نخجوان و آنچه در راه مراغه غارت و از تاق فرمود باران
ابر باران چون قطره باران در سرعت و انحدار باران رفت و بیلقان را مستخلص و نواحی را خراب کردانید و سخن مجیر مخبر آمد از حال مشاهد
او بی ارتیاب **بیت** مسا نجره خلوت و درین مضیق حرب که روی صبح سعادت بماند زیر نقاب هر دو نوئینان در آنحال چون
آتش و باد با لشکر ریختر آثار بهم یکدیگر پیوسته بودند و اما گرگ گرسنه در رمه گوسفند و باز چیره در گله تیهو و آتش سوزان در بیشه خشک
نموده از راه شیروان که شروان لشکر ملازمان بودند بدربند رفتند و در دشت قبچاق بجرکت جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن ایشان
غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیز خان شدند سبحان الله از انگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر بر
قضیه وجعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این فسانه عجیب بواسطه لعاب مداد بر جبین این اوراق
بخطوات قدم قلم رقم پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب
منظوم و منثور نیافته و بتواتر و احاد نرسیده که در اندک مدت از خطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین برآمده
بیک رکضت عالمی بر هم انداخته و جهانی از خلایق برداخته چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر استعمار شهری
موقوف باشد با جتماع مردم بپایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد **شعر** وکانما برق تالق بالحمی ثم

انطوی فکأنه لم یکن تبلیع خراسان اسم جنس است و عبارت از آن لمؤلفه چار شهر است در جهان مجمع بلخ و مرو و هرات
و نیشابور بلخ را چنگیزخان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولوخان دست بر داتام یافتند و دیگر قصبات
و عرصات بیناء و شمالا لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را فیست کردانیدند امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و
خواف و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل بیان شد با طناب و تطویل از هر طرف هرات که شرف سراة جهان با عزاء آن صحیح بود
تا سجستان و شبورغان و اندخود عرصه غارت و قتل کردید ذکر مرو مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملک شاه بود که شصت
و سه سال عمر یافت از آنجمله چهل سال ایت جهانداری آنجا افراخته کرد و چون ممالک خراسان بر قضیة انتقال از آل سلجوق بسلاطین خوارزم
انتقال یافت بفسحت رقعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شده و فی
که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و منجنده بقلعه تحصن نمایند و اصحاب و بقیت و
عوام مقام کنند و لشکر تتار را مراسم استقبال و انزال و امثال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور شوالیده گشت بها والملک
و جمعی معارف که در فذلک شهامت سراسر حشو بودند بحصار تاق بار پناهیدند خوف و هراس بر طباع مستولی و مستعلی شد
در عقب جبه و سبتای برسیدند ارباب مرو اطفا را بی را رسول فرستادند آن طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشه عواقب
راهب بودند غرهٔ محرم سنه ثمان و عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار حشری و لشکری مغول شعر کأنهم إذا الأعراف کانوا العنة
فنعیم حسن الثبات عن اللجم برسیدند و کرد مرکز شهر از لشکر محیط هالهٔ دایره زدند و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون
آمدند و بران منوال که لعابان صورت جنگ آوران از صندوقچه شعبده بیرون آورند و محاربت کونه بغرض سربازی دست انشانی
کنند مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد در داد و با مداد تباشیر صبح در افق شرق
کوئی شیر با مداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته اند ما مدر را برسالت بفرستادند و بجان امان طلبیدند باقتضای فلک غدار ستیزه
نوان نمود و چشم وفا از زمانه پرجفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود از چشم از جان باید ر با مداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر
ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبانروز خلایق را بیرون میراندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات
حضرات پرده نشین شعر من الأوانس مثل الشمس لم یرها بساحة الدار لا بعل و لا جار می ربودند و دل بر آذر چون بلاد در عبرت
میسوخت چه خواهر که جز چاهر خوشاب کنار روی او را از زیر شبپوش ننموده بود چون بید سر و پا برهنه و چون گل گشاده روی
در برزن و کوی میبردند و اسپ و انکار و پسران چون نگار اسیر کردند و چهار صد نفر پیشه ور گزین کردند و باقی زن و مرد بر لشکر تقسیم
رفت تا از جمله کشته ها مؤمن پشته گشت باره و حصار و فصیل که اتراب بودند بتفصیل با تراب همسر ساختند یکدو دفعه لشکر ایشان
متعاقب میرسیدند و حصهٔ مردم کشی یعنی لمؤلفه حظوظ أمانی الدهر لا تشک نقسم میطلبیدند عاقبت الامر طایسی بهادر نیز بر سر ایشان
نامند مل به تیغ اکنون مگر باشید اگرچه پیش ازین مرد مروه مروت بودی و مقیم و طاری از زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب
انس جنت از مرو چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نه فریب بسبب لمؤلفه مرو أمرو أقوب تفری می آمد چنین گوید

والعهدة علی الراوی که سید عز الدین نسابه با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد کرد و آنچه معین بودند بیرون مقتولان در
اطراف مغارات و اشراف صحاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد و دو بیتی عمر خیام طناب خیمهٔ اسد لال و شعشهٔ بارگاه
معنی گشت بیت اجزای پیاله که در می پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین از سر و دست در مهر که پیوست و
بقهر که شکست ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ و غره چون شب سلخ روان شد ظاهر او بر انقسام باطن
دلیل رایج بود و در افعال و اقوال آثار انکسار با هر هو لایح دوازدهم صفر سنه سبع و عشر و ستمائه به نیشابور در آمد و اهالی را بر
تفریق ذات البین تحریص میکرد و میگفت بیت شما هر یکی چاره جان کنید خرد را بر اینکار پیچان کنید که کار لشکر مغول بلای
آسمانی و قضای ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار تا که بر دید خزان آخران روز برسید
که جبه و سبتای با لشکر نهنگ آسای از آب مغرق گذشتند و چون آتش محرق میرسند سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی اکابر مخصص
مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا به پیاده تدبیر فرزین بندی سازند و بفرس تفرس منصوبه انگیزند باشد که فرزین روزگار شاه را
برفیل تسویل عرابازی نه جبه غرهٔ ربیع الاول من السنة برسید و بعد مم فصیل و سور شار ا هیئت کرد و بگذشت روز بروز لشکر که علوفات
بود میرسید و علوفات میگرفت مستهل رمضان تغاجار خان کورگان با کمتوبان لشکر در مقدمه تولو برسید تا مالی محاربت آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت
و تغاجار خان از ان بجان شد بعضی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند و در سه شبانروز مستخلص شد
هفتاد هزار مقتول و رول خاک دفن کشتند و این حال در بیست و هشتم رمضان بود لمؤلفه نیست هیچ ای فلک در کار تو زنو قان وقار را که مقتدار
جنگ سم کرده بودند همچنین بمخلب شاهین قهر گرفتند و اهالی نیشابور بر مجاهر مظاهرت میکردند و او باش و نوار از غروق مغولان هرچه خواسته و دینار بود و بر بودن
بهار سنه ثمان و عشر در آمد تولو با لشکری طول و عرض آن گرفته سیل تا میل عنان بطش و تنکیل کشاده کردند لمؤلفه پیش تولو بعثت
نیشابور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن بر افراشتند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اما هم پای نداشتند
روز چهارشنبه نوروز هم صفر جنگ جنگ با آهنگ از چرخ جنگ بگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف راه بر داشته اعلام بامار
بر سر دیوار جبر و کوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید بکوچ مغولان شهر گرفتند تامت شهر مغول گرفت بعد از غارت با تمام
تغاجار خان بیرون چند نفر از اهل حرفت که از حرفت تیغ آتش بار خلاص یافتند و بترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند مصرع چو دیوان
گرد که چون پیشه دو مان نیست بشتیر شهر خراب کردند بیت شهر گرکین نماند با کرکین نه نشابور ماند و نه شاپور خاتمهٔ حال
چنگیزخان و جلوس حاتم آخر الزمان در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر راحتی آسیبی در پی دارد و چون با اندک مدة اغنا و و
وصفاوه ربع مسکون مسلم و مسخر گردانید و چهار گوشه زمین از عدوان طغاة و طغیان عداة پیراست از اطراف ممالک غربی بسر خود
تختگاه شرقی پیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و از شوایب شار مصفی ساخته کفته و صاف وصف حال جهانیان آمده
لمؤلفه زجور بودی جهان و هر پر آشوب زفتنه گشتی مشحون هر خسیسی حر اگر نه سهم تو گفتی بدین که یا تنگت و گر نه تیغ تو گفتی جهان
که بان النهر در اثنا مرضی قوی طبیعت ضعف قوی پذیرفت اشکال پیشه خافیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جفا تا ی

اوکتای و تولو و کورکان و جورغدای پیش خوانده و نشتهای قدیم را تازه کرده و اوکتای را ولایت عهد تفویض در رمضان سنهٔ اربع و عشرین
وستمائه لمؤلفه اندری زمین جل سده زیر زمین وین ماه نه او را همه راست همین بعد از تأدیت مراسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد
اجتماع در قوریلتا و تهیهٔ اسباب التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرایهٔ جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل
ساخته و سار در سایهٔ شاخسار اخبار ساز موکب گل در گوش پیل گوش انداخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند پسران جوجی
با توستای از صحرای قبچاق و جغتای از ایمیل و قتاق و اوتکین برادر چنگیز خان و بلبلای نوئین و اولجای نوئین از مقام خود
علی الترادف باردو پیوستند روزها طویها ساختند و طوتیها از غش و غل بپرداخت در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه لمؤلفه روزی
بسعود نیک حال حالی و زهر نحوس خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد و شیر او در مملکت رای
و عقل بود و معمار پاس و عدل و شغل همه روزه عیش و بذل نخست یاساها بر قاعده وضع چنگیز خان مقرر کردانید و باقالیم جهان کران
تا کران لشکرهای گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد و گوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین
و بلغار روان کردانید و جورماغون را بطرف خراسان و عراق با مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز با روزگار عنان
بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر پاس انداخت و فرمود که کار سلطان بدست تولی کرد و همچنین بجد و جهد سلجکی
از چپ و راست لشکر متوجه کردانید و چون جاه ختای بکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آنطرف با مصاحبت ارادی
برادران جغتای و الغ نوئین و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب بلال هیأت روان شدند با لشکری کران
خلوت و وطات آن خیول وصول عطاف سهل و جبل متزلزل گشت و در ابتدا بشهر جوجانه و سقین رسیدند لشکر بران زمین محیط
چون اجزای فلکی محیط گشتند از وقت اسفار تا آنکه سادهٔ رخ روز بسواد شام مختلط میشد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز
بگرفتند و طایفهٔ تمام حلب حلقه کشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام را رقبه در ربقهٔ رقیت آوردند از مقام تولو و کیوک را
با لمکیان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آن عزیمت مجبر قلای رنکو و قمر نکو ر باده تومان لشکر
لمؤلفه همه نیزه قدان تیغ گذار همه سیمبران آهن پوش بمعارضه از جای بجنبید الغ نوئین قلیا نارا بعمل یائی اشارت راند
از ماورای لشکر ختای ابرها متراکم و باران ها متساجم شد سلاحهای ختاییان چون آب در شمریخ کرفت بهیات کوران در نخ و معطوق
آسا و رنج ماندند مغولان دست تیغ بردند و پای مصابرت فشردند بیت چو خواب اندر سر مردان کرفته تیغشان موضع
چو وهم اندر سر کردان گرفته زخمشان مسکن قایدان از گریز گزیر نداشتند و پشت بمودند لمؤلفه ای پشت جهان روی توان روی من
خوبان پری پیکر زره پوش و سروقدان درخور آغوش بسیار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختاییان با مغول
در خیال بود کار بستند باتفاق در صحبت رکاب دوران حرکت قاآنی بشهر بالمیک که دار الملک بود توجه نمودند و در کار سکینت
التون خان کار برد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول
در شهر ریختند و غنیم و نعم نامتناهی یافته چندان ترک خطائی بیغما بردند که جهان با روی ایشان ترک خطا گفت و اطراف دیار از

جلوس سلطنت کیوک خان

از حسن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا در پاسخ عزیز بلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم
توجه باردوی خان مقصور فرمود و بطرف منزی امیری بزرگ و بجانب تبت و تنکوت و سومغول لشکری از مغول روان شد تمامت
شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک آرای قاآن اقتضای قوریلتای کرده هنگام آنکه از حلول
غزاله بر غزار حمل جهان لباس فستقی در بر گرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی در لشکر لمؤلفه از دست ساقیان سیمتن
ساق سیمبر بادهٔ احمر گرفتند و احکام یاسای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین غنایم بر آقا و اینی و خاص و عام
تفرقه فرمود و لشکرها بدیگر نواحی که داغ اذعان بر جبهه اخلاص نهاده بودند نامزد گشت و خود باستیفاء لذات با ارباب و عشاق
و تشهیر عدل و داد خاره نام نیکو ببذل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی گذارد لمؤلفه ز خوبان چو ایوان بهاری کند ز خلعت بود
بزم او مشتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود شود دست او در سخا گوهری چو عنبر و بد بوی خوش خلق او که بفروزدش چشم
مجمری تا پنجم جمادی الآخر سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه ایلچی اجل یرلیغ برسید و این همه عظمت سلطنت و گنج و لشکر و عطا و بیات
بیات بباد کرفت لمؤلفه در جهان بی وفی بهاری نیست همه دی گیر چون بهار اینست و این دو بیت در تاریخ وفات
او یکی از اهل عصر با ماوراء النهر فرستاد بیت در خلط خلط فزون کرد ز هر سال اوکتای روز و شب داو مستی خبر از بحران
اندر افساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در وبران واثر باده وران و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قداقان نوشی
اغول و الحمد لله الذی لا یموت ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابروباد همعنان
گشته بودند و از حدود قبچاق میادت را روی امتثال بحضرت آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرکذشت
در گذشت توراکیا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را عاقلانه تمشیت میکرد
اما از جانب هر کس پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوا و هوس خویش معشوقی و لکل چون کیوک خان باردو رسید
بقاعدهٔ اوامر او در سامطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کلم و بیش لب گشود تا مجمع قوریلتای بسمت اجتماع یافت و تفاصیر اجماع
بر نسق لالی موالات او حسن انتظام گرفت باتول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بیکی و فرزندان او در رغبت داهتی مصرع
که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید و کوتانی و اوتکین با فرزندان و اولجای و اعمام و بنی عمان و از اردوی باتو هر دو برادر
و بر کجا برسیدند و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صناوید ایام و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان
و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس
و کرمان جمع شدند باتفاق عمدهٔ مهام و مهرهٔ علم ایام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان با فر و نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک
خان در چار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی فرا گرفت پای طرب در میدان عشرت دار تیاح نهادند و در مشاهده
ایشان نصیحت مؤلف چون نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفت بیت وا دو دل خور ز عیش ای فرو جهان چون سلف
و بوسه هم بده و هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از احوال

واحوال ریغیاو بایزیا که پادشاهزادگان در اوان فترت برانداده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمانیده را بدان تجمیل و تمکین
واجب دید و بیسو را جای جغاتای ارزانی و قرا اغول که نواده بود از مداخلت دور داشت و اقصای چین یعنی منزی محتاج بتربیه تادیب
بود مدستهای بها در وجغا نوئین با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن متصب ایلچیدای بفرستاد و با آنکه چریک بزرگ در اهتمام
او بود حلب و موصل و لر بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را بلاد
ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هند و
و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنابر شکوه شیرامون چون
جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای دلشکن داد و با ایلچیان سنده الموت التفات نرفت و تنفید احکام خانیت بطریق
تسلط و تسلط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محاذات آن بذل
و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم پدر دعوی مجارات کردی و هفتاد و هزار بالش بیک لقیه ناگاه بخشیدی و این حیث شامل
شمایل او نواند بود **بیت** پیکر تیغ اجل سایه یاسای اوست حاصل صد بحر و کان قطره دریای اوست بدینمنوال بود تا عرب
بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمائه که بحدود سمرقند رسید **مصرع** چون قند و سمرکند اخت و کند

تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر خورد تر چنگیز خان بود از سرقوتی بیکی برادر زادهٔ اونگ خان و
پسران بزرگتر تولوخان از بزرگترین خواتین برین تفصیل منکو خان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر صغیر را
که مادرش منسب بزرگتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو و هرقو ماندند و مادرشان اغول غایمش خاتون و در حال
که واقعهٔ او حادث گشت راههای ممالک فرتیق شد و ایلچیان بر باد پایان متسابق تا توبر عزم خدمت کیوک خان بحدود قیالیق رسیده
بود چون آوازهٔ رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و باستحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرده خواتین اوکتای قاآن امیر قرقرم را
بفرستادند و حجت داد که با تو حاکم و آقاست هر چه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و ناقو نیز بخدمت با تو پیوستند و تیمور
نوئین انصب کرد تا در قوریلتای بر وفق انطباق آرا جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین محل توقف ناکرده روان شد پس خواتین
بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدا قان و از احفاد جغاتای قرا هلاکو و توشی و از پسران الغ نوئین منکو خان و اریغ بوکا و
موکا و تولو و از امرا و سروران سیبوقا و دیگر نوئینان چون پروین در جمعیت تزئین یافتند روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست
قدح گیر در دامن عشرت زدند و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن بتعیین خانیت المشافهت پیوستند علی الرسم
این امان استقالت و آن مبین حوالت میکرد تا آخر در اختیار رای با تو را الحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت
راه خانیت را مسلک استحقاق منکو خانست و نقد این منقبت در دار الضرب اقبال او مسکوک گشته پس برخاست و شهزادگان
بموافقت او کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و برانداشته آنکه سال قابل که جهان مآثر ربیع را قابل شود و بلبلان بر
شاخ گلبنان بنوای عشاق قایل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و بیسبوقا اغول برادر

قرا هلاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند و خواجه و ناقو قرغه تعویق میکردانیدند و بر طی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک مشیمین
مینمودند و ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما بر خانیت منکو قاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف
یاسای چنگیز خان است و تمشیت چنین ملکی چهارسوی جهان را شامل نه بازیچه کودکان نامهذب و تمنی طالبان نامستعد کجا دست
دهد چون حوصلهٔ گنجشک طعمهٔ باز بر نتابد و از آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلیف میعاد در حسب معتاد
از حد اعتدال بگذشت و سال آخر کشید از ابر گلها بر فرق گلها رهست داشته و از بنفشه بر عذار سمن گلها نهاده و مع هذا گلها بلبل
بر منبر چیوش کلها در گوش غنچه گفته نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بطالعی که سعود بمقارنت آن سهم سعادت
می یافت و دشمنان را نحوست تخمین از خرچنگ خرچنگ نحوست افزود منکو قاآنرا بر تخت خانیت نشاندند برکه اغول و
بوقا تیمور و پسران اوکتین واولاد کوتان که نبیرگان کیوک خان بودند برخواستند و بر موافقت ایشان نوئینان و امرای
تومان کلاه از سر چون غنچه از گل نزول بر داشتند و در اندرون ار و از بن گوش کمر را چون غاشیه بر سر دوش افکندند و و کفت و
نه زانوزده کاسات شراب گرفت و آفتاب را بیعت نوبت بر صفت سرو پیاده صف زده **لمؤلفه** چنانکه سرو سهی از شمال دل
خم گیرد چوک زدند چون بر سر بر تکین بخشم و کین قرار گرفت و آواز رامشگران از مجلس خلد نشان افلاک برجهت فرمان یاسا بر
که هیچ آفریده در ین روز دلفروز مخاصمت ننماید تنگدلی و سرسبکی برغنچه و باد صبا مقصور دارند خوردن و زدن بچنگ و ساغر را
گذارند **لمؤلفه** دون تا نشوی موجب آزار دلی زیراکه نیرزد این جهان بار دلی و لها تو بدست آر و بده دل بدست باشد که تو را
کنند در کار دل چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی گفته میان انا انا افتاده بتنعم و آسایش مشغول شد اصناف حیوانات که
قوای حس و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و شکال حمل اثقال مخفف حال دارند و آنچه لایق ذبایح
و ماکولات باشند از جرندگان و پرندگان و حشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان کلی و اعضای ایشان دان
نرسانند چه گفته اند لا تؤذین نملة فعنا بذا القیم کانا الکنا ابها چون فیض انعام بر انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که روح
طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ یَسْجُدَانِ اشارت بدان از آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض سمن
چون گوش مجرمان نمسایند و بقوت بازو پنجهٔ صبا شکنند و خنجر بید نکشد و خون ارغوان نریزند و همچنین اصناف جمادات که اول
مرکبی است از مرکبات طبایع و به تاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهیئتی و خاصیتی مختص یافته و هر قسمی از آن
آیینهٔ صنع بیچون و نمودار امر کن فیکون گشته هیچکس دماغ زمین را بتوبیخ و تحفیر بجفیر صغیر اسوت و تصدیع ننماید و روان صافی آب
یعنی آب صافی روانرا بر شاش و قاذورات مکدر نگردانند و دینار مدور ساده روی بضرب و نقش سکه مضروب و مجدر نسازند و نگدازند
که مقراض تیز بیر من گ توبیه تیزدندانی کند چون وجود راحات چنین متواصل شامل شده در بساط طوی جنت آئین اسباب
بیغمی و ساغر یکدمی که **شعر** لسنت تدنی لرقة و صفاه فهی فی کاسها ام الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق
قونچی در میان لشکر شیرامون و ناقو افتاد و گردونهای بیشمار بانواع اسلحه معبی یافت از معنی احتیال تعرف کرده معلوم گردانید

که در خیالات ایشان اندیشه محالات مستحکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیزخان در تصور نمی آمد ارکان
حضرت تصدیق میکردند بازار را و حرم منکسار نوین را باشکر متسم ضمایر روان فرمودند در آن وقت که سوار معشوقان از دم
عاشقان حکایت کند و لعل قلابه و لب سندان چون نعل در آتش و لکرمی از معانقه دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دمی
حوالی اردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آوازه چون زه در گوشها افتاده که دل را چون کمان چاچی گر ساخته اند و ناوک غدر
از مفوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوندد جوابی دارد چون فاق بزه تصدیق دهان بگشایند تا بدست کش
تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضه کمان بدست آییم والا که بر صفت تیر بزه و گران تیزپری آغاز کنند وبال
وبال نکال گیرند و در پی جدال و غا باشند لامحاله شست یاسای قاآن بمساعدت ساعد اقبال ایشان را پیکان وار خاک نشین ادبار
گرداند شیرامون و ناقو چون ماهی در شقه مضطرب شدند حال دفع را مجال نبود باتفاق امرا و نوئینان عزیمت بندگی نمودند
نه نه کمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده پیاده در آمدند امرا بارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بتحریر اظهار
نوئینان را که خمیر مایه فساد بودند چون ایلچیای و سوال و قلچقای و سرغال و طغان و یسوربا ولا و تعلق قورچی و ارغسون پسران
ایلچیدای و ختغای اغوا بنیاد به جان هر یک در چشمسار تیغ یاسا غوطه هلاکت خورده اغول غایمش و قداقاچ مادر شیرامون را پیش
سرقوقی بیکی فرستاد و بعضی پسران ماه معرقند تیره کننده آیینه مصافات ایشان بوده اند قراهلاکو فرمود تا در حضور مینوخاتون
اعضای سیم صفوت حریر بضاعت نمد کردار مالیده گردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار ساختند اما شیرامون و ناقو و جاجان
نوئین و یسنبوقا در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و بیلکیتای فرستاد تا بسبب معرفه تادیب تهذیب یابند و خواجه را
از اعباء غنا و عنای سفر معاف داشته در حد و بیلکیای یورت معین فرمود پس شماره قوبجور در ماوراء النهر و خراسان متمول را
ده دینار و مقل را یکدینار و در ختای و منزی مشری را از یازده دینار تا اصحاب سکنت یکدینار بریده گردانیده و بساط عدل گسترانید
یاسای نیکو نهاد چون در زمان کیوک خان و بعد از آن اغول غایمش و خواجه و ناقو بارتاقون و بارسوداهای بزرگ کرده بودند
و احالات بران شده بعضی از آن حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت نا پیوسته در انجال اشتغال
کردند فرمود تا کتبه دیوان و خزانچیان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت
یرلیغ داده از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض احادی دولت و مخالفان مملکت گذارده
شعر لکا الذین یبذل الخزائن طوعا ودین علینا منی معتقینا **ذکر جوجی** چون جوجی از خدمت تخت چنگیزخان باز
گشت عنقریب بازگشت راهش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که پرده بزرگ جز آن منسبت پیش گرفت و از وی هفت پسر
ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضا مرکب هرده با تو بر نتاهای تنکوت برکه برکچار
بوقا تیمور از ایشان باتو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا ممتاز بود وارث مملکت پدر گشت و چهار هزار خاص جوجی
ازکان از آن ارل الغوی که زیادت از یکتومان لشکر زننده بودند در نظر با برادر بزرگتر هرده بود معسکر باتو نواحی آب اتیل بود

و اشتهای شهری کرد عرصه آن چون همت او فسیح و آن موضع طربسرای باسری میخوانند و هرچند ملت نصرانیت داشت که نصرانیت
ان تخرد را اهتمامیست مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی چون عرصه عالم بجلوس حاتم سلاطین
آخر الزمان گلشن و چشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن و این بیت ورد زبان زمین در زمان **لمؤلفه** زمین روشن از پایه
تخت تست زمان گلشن از مایه بخت تست در قوریلتای ثانی رایها بر آن قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس و
آس برانند چه قدم محاوات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادگان منکوقاآن و کیوک و قداقان و کورکان و بوری و بایدار
و بیرو و تنکوت که هر دو در صف معرکه پایدار بودند باستنتاسی بهادر این کار را معین شدند هنگام جنبش باد ربیع که نبت گلبن پیکان
ما در صف بستان کشید خنجر میناء برگ نیزه سرتیز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهمدیگر پیوستند و بلاد روس لشکر کشیدند جهت
یقین تیغ هندوش هندوستانی علی روس در آتش و الان نماند تا شهر رش ملو بلشکری فزونتر از جراد و لجوج تر از ذباب در
هوا ذاتوب مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان گوشهای کشتگان بریدند **لمؤلفه** بگیتی همیون ز تو گوشها
ز پاس تو گیر و ستم گوشها دو بیست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد **لمؤلفه** تو گوش کن که فلک نیز گوشمالی داد پادشاهزادگان
با امراء بزرگ و آزادگان مظفر و کامران **لمؤلفه** فلک مهر ارادت قد بچشم حقارت نگران و زبان ملک بدین سبق سرایان
لمؤلفه بود آنکه در امر تو کرد و لحظه عاصی بود آنکه در ملک تو خواهد ذره نقصان بچشم اندر مژه زو بین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندر زبان ناوک بحلق اندر نفس پیکان بازگشتند تو را هوس استصفای کلار و باشغر که ملت عیسی داشتند محرض آمد چون
خیل زمستان از بیم خنجر بید روی بر تافت و گلها چون بخت مقبلان با صد روی گشادگی روی نمود و بلبل از گفته منوچهر سرود
لمؤلفه دانی قنینه را که چرا صوت قلقل است یعنی که بی رخ تو نه گل گل نه مل مل است تو گلعذار و زلف تو بنهاد سر بدان یعنی که
بر عذار تو جای تو گل است پادشاهزاده دولت آب **مصرع** سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب روان شد **مصرع** چو رکاب
تو روان شد چه عجب روان ما را ایشان نیز با استظهار مناعت حصار با چهارصد هزار سوار هر یک پشت لشکری جرار روی بکارزار
آوردند هنگام مصادفت طرفین آب ژرفی در میانه حایل بود باتو سپر را با یکتومان لشکر بفرستاد تا عبره کردند و خود بر سر شیبه رفت
و در حضرت بخشاینده مطلق تضرع و بیچارگی نمود با دلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت و با نفسی سرد صبح آثار شبی بروز آورد
روز دیگر که خسرو یکسواره بر جهان نورد وخش رو چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند و سرتاق در مقابله خصم
با یکتومان حمله کرد و فرقه یعنیه نیز چون کمر از طرف شیب در آمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بحجم دشمن
نهادند و شمشیر طناب سراپرده ها چون حبل مودت لیمان پاره کردند رعب و هراس بر اهالی کلار غالب شد و سپاه آن
لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه که منکوقاآن
قوریلتای ساخت سرتاق بخدمت تخت گردون رفعت فرستاد و مراجعت ناکرده باتو عروس خانیت را نطلیقات سه گوی
گوشه چادر بست سرتاق بمعاطف عواطف و زخارف عوارف مخصوص گشته بتختگاه اصلی پیوست بی زیاده مکثی انقطاع کلی اضطرار

ذئاب بحر

روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن برافقین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت را تمشیت داد الاعجی پسر ساق را تربیت میکرد
الاعجی نیز باندک مدت مصرع سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر هلاکوخان بدفعات
مکاوحات اتفاق افتاد وچون نوبت خانیت بمنکوتیمور رسید با اباقاخان همچنین طریق منازعت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر
جغاتای جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور بطشش فتنه را حصین تر از سد سکندر و سیاستش دیدها را
هول انگیزتر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس با یارا نبود که بروز در آب نشستی مگر بدان آب در زیر این سطل (?)
اکنون دست از جان شیرین بشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد کند لمؤلفه چون صاعقه است خشم تو و تیغ تو چون
آری چه عجب کی بود از ابر صاعقه عرصهٔ مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر و بیشبالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعهٔ خاتم آخر الزمان
یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا از بسیط (?)
تخت بخت تابوت گرفت و زان جهان سرا ابد نهفت بیت آنکه در آب نیز رفت کسی از بیمش غرقه در بحر محیط است که دیدی باسیاست (?)
خاتون او یسکون بیستکان و پسران بزرگتر ماسرکان و بیسو بود و در عقب پدر ماسرکان ماسکه حیات او ترک گفت قرا اغول
در حال وفات پدر پای در سراچهٔ وجود نهاد و قاآن ولایت عهد او مقرر داشت یسکون خاتون با کش عمید بمحافظت مال و جیش
اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با جیسو صادق داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بوی مقرر
گردانید و در عهد منکوقاآن بواسطهٔ ظهور عصیان از جیسو قرا اغول را قاعدهٔ خانیت مهد داشت و بافنون اعزاز از حضرت بازگشت
و در راه بر بدیستی مصادف او شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هرغنه را مقالید حکومت
در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال جغاتای در موضع خود مسطور است انشاء الله **ذکر سلاطین خوارزم** اول ایشان محمد
خوارزمشاه پدرش ملکاتکین غرچه غلامی بود در آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف او تعیین
معد و قطب الدین محمد پسر بزرگتر تا بنید بخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت
سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت
اتسز بر تخت خوارزمشاهی بعز آلهی استقرار یافت خاقانی راست بیت گردون که مصحف نامش شنوده بود کاتب نوشت
نامش بر تاج مشتری او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بر مقتضای لمؤلفه سجزی بالاساءة کل ذنب
برد استظهار شجاعت تمرد نمود و سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع میکشاد و سجیت سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم
جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد **سلطان ایل ارسلان** سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد
و برادر او سلیمانشاه معتذرا با آنکه الغ ایلک را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند شد از قراختای الملک ترکمان با ده هزار سوار
بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد و ایلک در مقابلهٔ شوکت و روعت خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود از
خوارزمشاه بازگشت و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه از خطای و ماوراء النهر هشتاد لشکری انبوه کرده متوجه خوارزمشاه شدند

چابک

عیار بک از قراختای ماوراء النهر در مقدمه بدفع ایشان با آموبه فرستاد عیار بک هم در غبار تک دستگیر گشت و لشکر منهزم شد
چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض عقبی پیوست **علاء الدین تکش** از ایل ارسلان دو پسر ماند
بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه برادر ولی عهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختای که اسم
خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمای بود ایشان تا بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا فرمای با لشکری
در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین و خمسمائه در خوارزم بر
سریر خوارزمشاهی تکیه زد مصرع تکیه بر گاه که هر گاه بباشد کم کن فرمای را خدمات تقدیم کرده و مواعید بانجاز رسانید
پس در میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه در گذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت و در دواوین
جلوس بعد هم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخندگی داد و آوازهٔ جلوس او در جهان منتشر شد
پسر اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و مشعر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و انتزاع
مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل او را معاودت فراخته
بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل باگرزه هفده منی در پیش صف با هزار مانوس گرازان بود ناگاه ابیش حوبی اندیشه (?)
خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضرب روح و تن او را به مصعد اعلی و مهبط سفلی فرستاد جثه او را بشتری افکنده
پیش سلطان آوردند از شتر دلی گردون خیره چشم که کاوخر این ماند این شیوه ستمگر خبیث و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی
در مرثیه او قصیده ساخت این دو بیت از آن ثبت افتاد شعر فَجَوا بِهِ اَشْبالُهُ وَعَبِیدُهُ وَجُنُودُهُ وَاللهُ حَسْبُ الفاجِعِ
تَرَکُوا بِمُعْتَرَکِ المَلاحِمِ شِلْوَهُ حَیْرانَ بَیْنَ مَدافِعٍ وَمَدافِعِ سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر
بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سدهٔ خلافت با خلع
و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب
وزیر رود سلطان سامعه را از استماع این الوکه کر ساخت و لشکر یا زا باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق گردانید و وزیر بکربخت و
آبروی دار الخلافه بل سبی خون مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان را در نظر قتلغ اینانج در ری بر پسر خود یونس خان و میانچی
باتاکی او مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک را کارزوند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین با لشکر گزین نامزد قهستان
گردانید اول بمحاصرهٔ ترشیز و هدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص گردد تا روزگار بر تکش بر سر خویش تیغ آخته
سلطان بعد از زوال عارض خناق حاش للسامعین شدت غضب و سورت طیش او را بر حرکت تحریص و در منزل چاه عرب
پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرارسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود **سلطان محمد**
تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه بیت بسر بر نهاد آن پدر داده تاج چه زیبنده باشد بر آزاده تاج سلطان غور را هوای تسخیر (?)
شیطانی و هواجس نفسانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با نود و مرتبط فیل سهلان (?) جثه بخراسان آمد و نیشابور

را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان را عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور و نیشابور شست و غیاث الدین
بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی حجه بطغا
شاد و ناخ آمد و بر مدار شهر لشکر مصنف بداشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حالت کرد و کاشتکان غور را
بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد و کرمان
در سنه سبع و ستمائه بمضاف ممالک کشانید و بر عزم استخلاص ختای از سیحون عبره کرد و در جمادی الاول سنه سبع و ستمائه محاربه پیوست لشکر ختای را چون الف
قفلبان منکسر گردانید و تانیکو که سرور لشکر ختای بود تانیکو احتیاط کرد و خود متعید در حضرت سلطان دید و سلطان را در القاب سکندر ثانی و ظل الله فی الارض
در آوردند و یکی از اهل عصر گوید درینحال **بیت** عالم همه چون ملک و صبا بگرفتی در شبست تا سبا بگرفتی چون تخت کاینات دادند بتو یکونشن مدی و خطا بگرفتی
آری تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بهر جه روی می نهاد وفود تایید و بخت رای و رویت
او را استقبال مینمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش میبرد چون ممالک رافتکی مقرر است کل بر جمله
کلبن از می ورت خار مستلم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کسی بکسی دیگر
منتقل خواهست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سود و زیان نصیبه او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
چریک جهانگیر چنگیز خان سراسیمه دول و دوای و برمرکز اندیشه های نابرجای بود هر کسی از ارکان دولت رای مختلف
و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل بر جانبی میکرد و رای احوط و تدبیر ضبط پیش سلطان آنکه مهر بی اجتها
که یعنی المؤلفه جو سر هست کوتاج و افسر مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هُوَ الأَسَدُ الضِّرْغَامُ وَالضَّيْغَمُ الَّذِي
بِهِ مَجْدُهُ فَوْقَ النُّجُومِ تُوَافِي این رای را ابا چو سکی در میزان اعتبار نمی نهاد و میگفت اقتضای عام میباید کرد و استقبال دشمن از
سر تفرقی تمام و تجدی شامل واجب دانست که کارها در قبضه ارادت دست المؤلفه تا تنحره نکردیم بر دشمن دو دوست عاقبت هم
بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمد خبر واقعه بخارا بشنید روز سپید بر جهان بینش سیاه شد و کار سلطان
تباه با زگرفتن سمرقند در دی آن دور و پیوندان جو را آمد **مصرع** کار او از دست دوران درگذشت و اعامیر فرشته چشم امانی را
بحجاب ظلمت بربست ناگاه بریدی محنت رسید که جبه و سبتای از آب گذشتند وصول سلطان بری و نزول بیک خراسان
معلم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد و شاه از آن رقعه بی قزوین متوجه قلعه قزوین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار
بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرم ها از بخت دارون بقلعه قارون
روان کرد و با ملک نصرت الدین هزار سف لر و امرای عراق در تدارک حال نابسامان مشورت و مشاورت پیوست رای ها
در حیز اختلاف افتاد و متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر ترکان بادی دو چار زدند و در قمار مغالبت کعبتین دغا
نقش بدنش ها بنی لی سبق معرفتی عقاب آهن منقار را که **بیت** مرکبت زنغار و هند زانکه همی سرش زنند پدید آمدن از طغان
از مبر جه کیشها طیران دادند و با یکی سلطان زخمها یافته از آن ورطه مهیبانک مهلک بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت در بنت

خود سامان تشت نیافت بنیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعه مازندران رفته سلطان
از آنجا بر جزیره آبسکون تحویل کرد و بار بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معا دست داد و بمحاصره قلاع اشتغال
و در جنگ منعت انفعال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات رجال با پال رجال گشتند و ابکار را آبکار از روی عصمت بر رفت
خبر این واقعه مشکل و نازله هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره او را دفن
کردند و از شعوذه و مخرقه فلک سلطان کش شیطان پرور **مصرع** کاندر قفا کش همه این نوع بازیهاست سلطان جلال الدین
چون پدرش از ین کلبه عنا که کلبه مقاصد او کل بخار بدل کردن و گوش بهیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود
او با دیگر برادران از جزیره آبسکون آب سکون از جگر رفته بشرط آمد میخواست که بر خلاف پدر انجام با قدام بدل کند با خود مسلکت
اگر کار برونق و بر وفق مراد باز آمد و بوفیق توفیق کار اعادت شد **مصرع** بردی بردی دولت و جهان بردی والا
از درجه اجتهاد بی نصیب نمانی در ینحال زجواد مغول بر خوار عراق خبر داد ند عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول بتاع
کرد الغ لاق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود و در اینوقت بنو هیزار رکان قتقلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار
بنود استظهار یافته چیکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل
خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد بر اندیشه غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بران کیدت و توقف یافت پشت داد
مصرع وَاِنِّي لَا اَدُومُ لَكُمْ وِصَالًا کیان آن مملکت بزواری حاصل جهان پیش داما که در جهت نغانی رسیده باشد بغایتی ترک
بعزم الرجال بصوب نساغان تا زان شده من الاتفاق در استوا با مغول افعال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصاف لت
کوشش بسیار نمود تا در کار بطلام پیرایه اظلام پوشید سر خویش گرفت **بیت** چو زاغ شب بهر جا بجا رسید از حد جا بلسا
بر آمد مهر رخشنده چپازیا و قت عقابی ار زلاق و وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ ننگ آسا دستار
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود
توجه نمود و چنانکه گفتم در کنار آب سند با لشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت و باندک مدت و
فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول سلطان شمس الدین فرستاد و
التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید چون صرامت سلطانی با صبا در فراگیتی هم جولانی می نمود از غایله آن اندیشه کرد و
رسول با نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی نیست بفرستاد باز گردید و بلاله آمد ملک خلج را با لشکر کوه
جود فرستاد و غنایم فراوان آورد و پس خطبه دختر رای کوکار سنکین کرد و اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان
او را لقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که مملکت بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنکین منازعت قدیم
داشت منهزم گردانید و قلعه ملاله را بگشود و اهالی ملاله را بسبب بتری که در آن واقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف
دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی بده هزار کشید براه کرمان مرجعت نمود و براق حاجب چند منزل برام

قضای لکه

استقبال ونوعهات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد وسلطان بحصار بر آمد وازده روز با مصاف
شب زفاف عوض یافت وقلعهٔ عذرا الکشود بل حصل طرب در بن مذهب عذرا بر داز آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد بن زنگی
سلغرشاه با مراکب ومقانب وبغال جمال و زراد خانهٔ خاصه و جباة الشراب و صد بار زر و زر جهاد جامه و اسبان تازی با مرحلهٔ
نسا روان کرد و چون مغلطه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچ کس را استقبال نکند عذر این تقصیر بسبب آن اجمال فرمود سلطان آن
عذر را بقبول مقابل داشت وسلغرشاه را بلقب قرناش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک دختر از وساح
عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم صفاهان شد وکار سلطنت بالا گرفت در شهور سنهٔ احدی وعشرین
وستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر ترک وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر
لدین الله فرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلاء و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد
اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم واطراف نشینان ممالک اسلام از راه محابت یا از روی حمیت هر یکی علمی وفوجی لشکر مدد کنند
مدافعت آن لشکر مصرع کاریست مرا فتاده من دانم و ساخت والا چون من کرانگیر پای مقاومت ایشان کسی فشارد و دست
از رونق اسلام باید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و غدشهٔ ضمیر باقی بود در عوض مدد قشمور را با بیست
هزار مرد از پردلان اکراد تعیین کرد و رسل وطیور بطرف اربل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آمده
سلطان را از حاشیهٔ ممالک او برانند قشمور انتظار لشکر اربل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید سلطان با قلت عدد کمین گشائی کرد
لمؤلفه باشه بود و کلهٔ عصفور نره شیری و دشتی از آهو تامت را منهزم ومنشر ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد در
عقب برفت واز آنجا عنان بر زبر و قوق زد و آتش نهب برافروخت در این حال ساعیان از وصول لشکر اربل خبر آوردند
معافصة بر لشکر مظفرالدین دو اسبه واو را در قبضهٔ اقتدار آورد و پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار آمد
و از جریمت استقالت کرد سلطان انواع خلع وکرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفرالدین در مقابلهٔ این با دو هزار جملی
بانواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک ازبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و
ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیلهٔ او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد و ملکه دانست که تند و رنگین لباس با باز آهنین
چنگل زرین بنگل مناورت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجهٔ معارضه نیارد زد و در دستور خفا معتمدی بسلطان فرستاد و
فتاوی ائمهٔ فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود والتماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان
رود و دوری شوهر برادر خوی محلت مراغه زن گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و راست گفته اند که چهار
چیز اعتماد نتوان کرد جوانی وتندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را مصرع یعنی که بدان نشان که من دانم
و تو که هر کانی امان بخش مجرمان یاد کار معشوقان پروانهٔ دستور نشان گنجور صاحب اسرار بیت بجای سینه دهان و بجای گردن
چشم بجای نارک دیده بجای کتف عذار یعنی انگشتری نفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنهٔ اثنین و

عشرین وستمائه در تبریز آمد واهالی واعیان ملک بتهانی زر ریزی وجان فشانی کردند پس بنخجوان خرامید وملکه را ملکه گردانید و اتابک
در قلعهٔ النجه بدین شکنجه وغصه جان نیز تسلیم کرد فتح گرج کفرهٔ گرج بر طمع ازعاج سلطان وتملک ملک آذربایجان سی هزار
لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از چاشت ایشان را ترتیب شامی کرد و در درهٔ گرنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم
ایشان را شلوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند لمؤلفه مصرع ومن نجوا من
السعلاة اذ یسار جاس کفره با فر ملک که بقیس وار حاکم آن ممالک بود سلسلهٔ مواطات بهم پیوستند تا آن سکان بدین سلطان را
در درهٔ ماسکان فرو گیرند وجزاء حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان انهی انهاکردند استحضار در حضرت فلک شکوه
شلوهٔ بی شکوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشاره موضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کیش بی
کیش بدکنش واضح شد بدست جور ایکر خود مجره نای شمع مجلی المهرق بحتبه نزدی بجوم اللیل وانتقل الهلالا
از بام برشیده و شلوه را در بارگاه فلک مقدار نمودار دو پیکر ساخت وایوانی نیز بتیغ سلاح داران خاص ضجیع رفیق بی توفیق
گشت سلطان با لشکر برنشست و دران مغارات و معاقل که تیاح اوهام را مجاز متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چون
خسرو فلک پیاده روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی المدارات در حرکت آمدند و حربی رفت که در تواریخ
مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت وَاللهُ غَالِبٌ عَلیٰ اَمْرِهِ اگر آن فجره را تیغ برادر
وقضا د بشارت رسان نیل مقصود را وَاِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ در اقطار ممالک تسابق نمودند و در صوامع تفلیس که مواضع کفر
و تدنیس بود مساجد اسلام و معابد ائمهٔ اعلام بنیاد نهادند و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص
عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص وامرا بمدت هفده روز از تفلیس بجد و کرمان راند براق حاجب لتنگ
شد و بجد ثالث حقوق سابق تولاجست واز آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز صفاهان آمد وسطوت جبروت و شوکت بهو
او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان بیت براق عزم تو کام که بر گرفت از جنید نهاد گام
دوم بر اقاصی ایران در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند و بتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تهدیم بقاع خیر
وتعذیب اهل اسلام کرد رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود مقارن این حال خبر وصول لشکر جورماغون
مقدم ایشان تا یماش نناس وش و تا یال با نکال با تکال سیوف و نبال برسید بیت ای عشق کهن ناشده نو کردی دست
ای محنت ناگذشته زود آوردی باز در عزیمت بصوب صفاهان مجدد شد واسباب جنگ را بنوعی مستعد با وجوه لشکر واعیان
دولت گفت کاریست افتاده ونهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم هوس ساعد و دستش نکنم اکنون که بگردنم در آ
حکم در نظر خرد مکابرت بر مدبرت راجح است وگریز از پیش قضا بهر حال منهج تمامت بیکدل و یکزبان گفتند این نوبت جان
بیت بکوشیم در کوشش ما چه شد گر آغاز نبود آنچه بایست بود چون تسویهٔ صفوف در مبارات خصوم کردند با بتدا برادرش
غیاث الدین که صاحب میمنه بود راستی را چپ زد و با ایلچی پهلوان چون روز کار رعنان گمراه گردانید سلطان را ماسکهٔ حیات مسترخی شد

واهسته میگفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هردم با من بیگانه تری با آشنامی مانی وقتی در آشنایی سخن دوستی این بیت
از گفته اسدی برخواند **بیت** برادر که او مر ترا دوست نیست چنان دان که تا آشنا کس نیست علی الفور این بیت بخصم
بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو اورا چو جان و خرد دوستدار سلطان بجدت عزیزی در کار آورد و خود را بر قلب زد
لشکرها بهم مخلوط شدند و روی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان
با یک کوتالچی در میان دشمن منکر وار افتاد و کسی را از حالت او خبر نه بحیلتی تمام مخلص طلبید و به لرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان
آمدند و توقف ناکرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و منتهج گشتند اما از اعیان لشکر خانان
صفدر که روز معرکه جنبش زمانه بهم کرده بودند در غضب بود بفرمود ایشان را در اذلال تمام ببازار گاه آوردند و بر صفت غوانی معجرها
ملون بر سر انداخته و بفضایح کردار سوابق برآوردند و طایفه اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدمی و بر عرصه مناجزت تمشی نموده
بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر مغول را تراخی افتاد سلاطین روم و شام و ارمن از انتقام
و انتقام او خایف بودند **مصرع** جمله چون تیغ یکزبان گشتند و بمکاشفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفچاق
و لکزانات و شام و ارزن روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالا
از راه رسیده اند و اسبان عقال اجمام دارند امروز بمطاردت و جالش افراد کماة و محاربه او تا دحماة قناعت کنیم و فردا **بیت**
خروشیم در جنگ چون نره شیر فلک تا که آرد ز بالا بزیر از دلاوران و سروران گرج سواری که شیر گردون با فروهیبت او پیاده نمود
در میدان آمد سلطان بر پیل تو ره باره چون آتش جهنده بل شعر کریح اعصر خافوا من زوجل لها البر جسم و البجن
خلا خل بر انگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از انکه بدو رخ با شاه بر رقعه میدان غرابازی نمود سلطان **مصرع** فثقف صدق
الکعوب مقوم او را شه مات کرده بدو رخ فرستاد سه پسر او بمنا و به در می آمدند و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشان را
بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر ستالی شد بسر تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ دمار
بر ایشان بستند و صفوف کوه ثبات را ذره آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب
ممالک فرستاد و ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نهادند و از روزنامه سعادت او حسابها برگرفت **فتح اخلاط** در سنه
ست و عشرین و ستمائه عزم استخلاص خطه خلاط کرد در مقدمه رسول فرستاد و حضار امرا و اطراف نشینان فرمودا ابا نمودند و بحصانت
حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و هنود که موجب آن خرغر و شیطان بنود پنا هیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه
و خیمه در خیمه کشیدند و هشت ماه مکابره و محاصره رفت و در ایستمت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند خاقبت
بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مباادر شدند بعد از ان از باب رحمت آبی بر نایره غضب زد و از کشش
و غارت منع کرد و فتحنامه از انشاء نور الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمه کار سلطان**
در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه جرماغان توجه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قپان

رفت مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جورماغون امرا و لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان
چوب یاسا زد پس تایماس با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن که **بیت** می گلگون کند گلگون رخانم زداید زنگ
اندیشه ز جانم می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون ز دل پردازدم زنگ چو باشد رنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم راز
نهانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح
صبوحی خوان و صراحی خوی شدند که گردون وحشی طرب از طره بریح و بند می تافتند از محاهده غبار وقایع مشاهده جلاگ
و مقانع عوض گرفتند و دیده صراحی اشک خونین میریخت **مصرع** ولیکن راح روح افزا ش گفتند چنگ ناله و زاری کرد
و سماع پشت خرگاهش خواندند نای بوجه نوحه توجه محنت را **مصرع** نای الاقبال و اطرب المهنئة میشنوانید نوای الکئیبش
نام کردند چون شب از پلاس لباس بگشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون
کار سلطان خراب افتادند تایماس با لشکری همه ناموس و پاس بر سیدند **بیت** از هجر چه نالم که هم اول شب وصل
این روز چو آفتاب در پیشم بود اورخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را آگاه کرد و گفت **مصرع** برخیز که خفتن بسی
خواهد بود از جامه خواب چون خانه دیران سر سبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد با فوجی از خاصگان
روان شد تمامت خانان و اعیان و سرداران بر تیغ معروض گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان
موضعی که شب را نزول کرد کردان گرد آن درآمدند و طمع در ملابس و زینت سلطنت کردند و او را بکشتند و طایفه برانند که خرقه
پوشید در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود **لمؤلفه** از چرخ نصیب این جهانش نماند سرمایه عمر و زندگانیش
نماند بروی غم و محنت جهان سر آمد وان دولت و کام و کامرانیش نماند **توجه هلاکو خان بدیار مغرب**
پادشاهزاده جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بسته جهان را کشاینده بکر گشائی رای و تدبیر او را صاین احسن گفتند و در
بلیک حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را بمثابت دور غاند یعنی قبای بالائی که موجب آرایش
و نمایش باشند اما هلاکو و اولاد او را رتبت جمجامه دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس وجود باشد و محل اسرار فرمان
منکو قاآن بران جهت نافذ گشت که با سوه قلا اغول هر یک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان
شوند و از پادشاهزادگان برادر خورد تر پرستاری اغول و پسران با تولغای و سرتاق و توتار و از قبل جغتای تکودار پسر موچی
و از جانب دامادان و نوئینان و امرا علیحده معین شدند و از دیار ختای یکهزار خانه عمله منجنیق که از راه تدقیق بحجر ثقیل اجرام ملم را
بدقیق مشابهت دهند بیاوردند و در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمائه کیدبوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت
نمودند تا مجاز لشکر منصور از سر حد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قوروق کنند یعنی ایاب و ذهاب را از مراتع منقطع گردانند
بحدی که عبر گیاه عشر و گیاه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت
فرمود از پسران جومغار اغول که پسر کوچکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشموت و تبین و تکشین را

مصاحب کردانید واز شاهزادکان تومار وبلغای چون طلایع نصرت وظفر از پیش روان شدند در صد والمبالغ خواتین
تولو با هرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بیک وامرای ماوراء النهر به بندکی پیوستند وروزها
جشنهای بهشت آرا ساختند تابستان سنه اثنین وخمسین وستمائه در ایلاق مقام رفت چنانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان
سنه ثلث وخمسین وستمائه بر در سمرقند نزول فرمود وچهل روز حوالی آن مقام میمونش کار عیش وعشرت نظام یافت در منزل
کش عنان امیر ارغون وصاحب عز الدین طاهر وبزرگان خراسان رکاب آسای دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس
چون بر جیحون ازسفاین پل بسته بودند وملاحان موقوف داشته لشکر که کوه رویین بود بسلامت از آب بکذشت بوقتی که
مرغان نواخوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند وزمین از اعتدال زمان برگ ونوا یافت وچارپایان قوت گرفتند
بیت چو بود لاله کوهی پلنگ بستر چو بود سوسن حمرا تند ورا بالین قلع قلاع وهدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول
ربیع الاول این سال کوکا ایلکا وکیدبوقا با لشکری بقصبه قرب فرستاد چون روز به نیمه رسید از غیرت ملک نیمروز را کرفتند در
حدود اشنو رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان به بندکی فرستاد و اخلاص وایلی وطاعت عرض نمود باعزاز استمالت
وحضور خورشاه وتخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت وتسویف آغاز نهاد وامروز را فردا وچاشت را
یلدا نام میکرد از روی مهاونت دو سه قلعه را که حصانت وذخیره نداشت خالی کرد پادشاه ره مغالطات ومخالطات او که
سراسر وساوس حمیات مختلطان بود معلوم شد از حکم یرلیغ مغول که حرب را سور میشی وضرب را سر امیشی پندارند با لشکرهای
خراسان وعراق آراسته کردانید از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر را وثانی الحال برادر دیگر وثالث
کودکی بتهمه آنکه پسر اوست متعاقب واقتراح مینمود که یکسال با و مهلت دهند تا فشل وهراس انا مندون اوکم شود و الموت
ولمسر را که خاندان قدیم ضلالت وجهالت هست از خالی کردن معاف دارند وایلچیان با بهانهای معلول وبتانهای معقول
مراجعت میکردند هفدهم شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون در افتاده یعنی محصنه
اهل فجور وافتضاح والحاد خانه چند ساله حسن صباح **مصرع** چنانکه باد صبا جیب غنچه بکشاید بکشادند بوقا تیمور وکوکا ایلکا از
میمنه وبلغای وتومار از میسره با لشکری از مکاثره ایشان دو در دشمن **مصرع** همچون سر زلفین دلاویز نویار روان گشتند و
از پس پشت کیدبوقا که از کیداو توقی ناممکن بود و پادشاه از قلب خروشان وکوشان شدند لشکریان چند حلقه بر مدار
آن قلعه بیدارات براه هزار خم **للمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و بر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم
قدم کذاردند از صراخ پروالان وصهیل اکدشان وغو وغریو کوس ونای وغلطانیدن خرسنکها از فرق قله تا کرکاه قلعه کوش
آدمی ناکر شد **بیت** به نیزه کرده سران چشم بدسکالان کور بغره کرده یلان کوش خاکساران کر عاقبت رکن الدین
خورشاه سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه با تمامت اقوام وهر که بود وهر چه داشت بنشیب آمد وبتقبیل عتبه خاقانی استسعاد
نمود وباقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه وعوارف کامل خسروانه خوف وباس او را

باستعطاف واستیناس زایل کردانید سوالان خود مصاحب ایلچیان بقلاع وبقاع دیکر فرستاد کوتوالان الموت نزال از امتثال و نزول تن در دادند با بای
شدند شهزاده وبلغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان بستند وبنیاد الحاد برکندند آنچه موجود بود برداشت
داسلامیان بیمون نقیب ممنون منت ومرهون نعمت پادشاه جهان گشتند **موضع ذکر** چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد
پادشاه بار دهت وداد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف
مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات واضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمره افتضاح آثار امر کذشت سید نا خوانند اسم
مسمی وطلسم معما الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذا کان معتقده لعنة الله
مذهب پر شنعت او من حیث الظاهر نقل شیعه اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان وظاهر شریعت را باطنی واحکام تنزیل را
تاویلی کفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شود اگر در تنفید ظواهر اخلالی رود مقرر نیفتد ومعرفت
ربوبیت بوجود امام معصوم منوط است ومجرد عقل در هدایت کافی نه آنا قلعه الموت یعنی آن آشیانه عقاب حسن صباح در
چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث وثمانین واربعمائه بحت ثابط بر آنجا صاعد شد واز غرایب اتفاقات حروف الهٰ اموت بحساب
جمل موافق تاریخ صعود اوست واین صورت نیز مزید توهمات بی طایل کشت حسن بمرور در حوالی الموت دعوت بد
آرای وضلال جهال قوم به خونریزی وفتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی ووزیر او نظام الملک طوسی
همت بر ابطال واستیصال ایشان مصروف کردانیدند وقزل ساریغ بمحاصره آن نواحی سارع شد پیش از استخلاص خبر
وفات ملکشاه رسید وآن لشکر متفرق شد حسن صباح کاروزنی را فریب داد وشب آدینه دوازدهم رمضان سنه
خمس وثمانین واربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در مرو کاروزنی کذشت ولقد صدق من قال **بیت** هر
وزیر وعالم وشاعر که او طوسی بود چون نظام الملک وغزالی وفردوسی بود وپسران نظام الملک احمد وفخر الملک
در بغداد ونیشابور باندک مدت هم کاروزدند واین سنت موضع شد واز قتل وبنگ ونهب وفتک عموم
امن وامان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق وپسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد
چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد ودر ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح
علوی مشهدی را صاحب قلعه الموت بدین صیغه در قسم برائی واو رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت
بعلوی مشهدی رساند چون بوی رسید بپوسید وسخن ناکفته زر تسلیم کرد ودر اینحال رئیس مظفر امیر داد حبشی ابن التونتاق را
تنشیط کرد تا قلعه کردکوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشته آنجا رفت ودر استحکام عمارت آن خزاین برداخت
وحصانت آن معقل وکثرت مال مستظهر شد وچند سال در متابعت طریقه حسن صباح ومشایعت مذهب
قبیح او بسر برد کار حسن صباح بالا برآمد وحسن ونوائی یافت واز اتباع خویش کیا بزرک امید را با لشکری
از ملاحده بفرستاد وقلعه لمسر را که در رودبار الموت افتاده ودعوت بی اجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه

بیستم ذی قعده سنه خمس وتسعین واربعمائه بکبر فتند وسکانرا قتل کردو بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود وحسن صباح بنیاد الحاد برزید و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی وپنج سال زمان حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب ننوشامید و پسر خود را محمد بدین تهمت بکشت والحالة هذه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فروگذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست وششم ربیع الآخر سنه ثمان وعشرین وخمسمائه بالکاه بیت جانش یکی عطسه داد وجسم بپرداخت هم ملک الموت گفت علیک اللعنه بزرگ امید از خوردی وبیخردی در ترویج سلعت صباحی الحادی مینمود تا فدائیان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی یافتند وامیرالمؤمنین المسترشد را در شهور سنه تسع وعشرین وخمسمائه کارد زدند بزرگ امید در بیست وششم جمادی الآخر سنه اثنین وثلثین وخمسمائه ملحدآباد درا ملحدآباد گردانید پسرش محمد بحکم ولایت عهد برجای پدر بنزع خافض نصب کردند لمؤلفه پدر فردک و زن کاده وخود از جلبست چون وخامت پدر منفسد در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاتحهٔ جلوس منحوس پسر هم بر بواعیه قتل باشد راشد و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد ابن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنه سبع وخمسین وخمسمائه رسوم شوم الحاد را ترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دارالملک ضلالت شد واقاویل اسلاف سوء با نکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میکردانید وکلمات ظاهر تصوف در ان زندقها تصرف مینمود وقوم گمراه او را نسبت با پدران امامی متفوق وعالمی متبرز پنداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع وخمسین وخمسمائه در پای قلعهٔ الموت منبری مُبَرّی از معهد ضلالت نصب کرده لمؤلفه من بر یکی ام از تو گر تو نام آن امن برنهی وچهار علم ملون رفع چون امام غشوم بمنبر برآمد وچون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست واز تحمیدی فراخور معتقد مذموم فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت کشاده است وقیامت موعود منقود شده و قبیح بن مذمم اعنی حسن ابن محمد امام بحق وخلیفه مطلق است ومولانا فانا بعضیهم ایشانرا بجزای رسانید وانواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد وسماط عید گسترد وآنرا عید قیام خواند وبشرب خمور ونشر لهو وسرور اشتغال نمود واین حسن را باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمائه در قلعه لمسر او را کارد زدند وبا سفل السافلین شتافت پسر او محمد در بدعتخانه وخیم پدر مقیم شد وچهل وشش سال در مملکت قهستان لیز داده اتمام باضلال مردم واخلال قواعد سنت وجماعت مهلت یافت وکلمات فلاسفه کفر با آنکه از پیرایه کفر مستعار نیز مجرد بود نه مرشح در خلال الفاظ باطل ومعانی مزخرف درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع وستمائه خانه حیات بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسین بود واو را نو مسلمان گفتندی چون بدرجه بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود و رسوم نامیمون اباحت را مستقدر بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت ممهد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد وقوم نامحمود را بانواع زجر وتهدید از تتبع آثار اسلاف خلاف مصروف

گردانید وکتب خانها وحسن صباح وطوامیر دلبادپذیر ایشانرا بحضور طایفه از صلحاء قزوین بسوخت وبخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام وبقضاة قزوین واو وارزواد الخلافه ودیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند وبابشارت دیوان عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد ودر سنه تسع وستمائه بسبیل حج با مادرش روان کرد وسبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند ویکی از موجبات وحشت میان او وخلیفه الناصر لدین الله آن بود وجلال الدین در خلال رمضان سنه ثمان وعشر وستمائه لذات ربیع عمر را بر خود محترم گردانید پسر او علاء الدین نه ساله که برجای پدر نشست تادیبی وتعلیمی نیافته بود و نیت رسانی مشهور شد و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح رسانیده بود عرضه بطلان گردانید وباز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر رغم ایشان آنست که امام راستین صبی و شاب وشیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر وغنی کردی ممثل بودی پس بی استشارت اطبا فصد کرد وخون بسیار که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد ومرض مالیخولیا نتیجه داد وروز بروز علت غالب وجنون مستحکم میگشت وچون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت وحق را باطل می گذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی ونه هیچ دانا را فرصت تذکیری بود وشغل همه روزه او رعایهٔ مواشی وتطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین ملقی گردانید پس رسول بفارس فرستاد واز اتابک مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرد وچون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین بر ضیاء الدین الکازرونی را که حذاقتی شامل در شطری علم وعمل داشت بفرستاد وآثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب ونواخت کرد اما مراجعت قطعا رضا نمیداد چون در ان جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون برآورد بیت خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لمؤلفه لا تحجی علی التجنن منی من رای هذه الشمائل جننا بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان وشتربانان هم در اصطبل گوسفند مست بخفت ودیریست تا گفته اند مصرع رخت خربنده به بنگاه شتربان آرند روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدین با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله تعلم ما فی الضمیر خورشاه چون قائم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد پدرش بمزو تا جبت طغان بود تجهیز کرده وقلعه شان زود بگرفت وتاراج وقتل فرمود وآغاز مصالحات با اعیان گیلان ودیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاهزاده جهان هلاکو خان در ربقه تسخیر آمد برحسب ملتمس او را بحضرت منکوقاآن فرستاد فرمودگیاساهی چنگیز خان وقاآن آنست که از ظلمت آباد ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن او آن همه راه موجب تثقیل وتطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس وخمسین وستمائه او را بیاسا رسانیدند و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ بیم مرده انطفا یافت لمؤلفه وای سراج بالنواسب لا یطفی وشمع دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لازال نوره ساطعا اشتعال از سر گرفت وکان ذلک ما دامت الشمس تطلع ذکر سوانح غیبی در انجام کتاب چون این کتاب در بندگی حضرت

المؤلفه وکم نجاة الراغبین لدیه من مجال بجود فی مجالس جوده غرقبول یافت وبعواطف پادشاهانه ولقب ومناف الحفر
اختصاص دست داد وآوازهٔ تربیت مخدوم جهانیان المؤلفه رشید دولت ودین عنصر جهانبانی که اصل حکم وحکم است در جهان بانی
جهان ندارد چون او واد جهان دارد حقیقت آنکه ندارد در این جهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شده اقبال واستحسان موالی
عظام وفضلاء ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل ایشان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرابت ترکیب
وبراعت تصنیف وشیوهٔ سخن گستری ومعنی آفرینی هیچ نمیتوانی گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع وصنایع
دیر تر بفهم میرسد هر چند جواب این بذله زن خوب ادی وکرما به تمام است که پرسد نه چه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت
آب از سر حوض بسیار میریخت شعر اذا محاسنی اللاتی ادل بها کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر اما آنحضرت جواب فرمود وحاضران
تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل وعلم معانی وسخن رانیست وحکایت بالعرض پیرایهٔ القصور ساخته وچند جای شرح آن
داده بموجب در اثناء این سفر چند رسایل مخترع چون مدرسهٔ سیار ورسالهٔ تصانیف خدایگانی ورسالهٔ نکشمشی ورسالهٔ معالجات
گوی وچوگان ورسالهٔ جنبش در آفرینش ورسالهٔ عرض جبه وتهنیة العید وغیرها بانشاء در رسانید چنانچه زهاب سلاست اعجاز
الفاظ آن جاری بود وبلندی آهنگ موسیقار معانی آن بعلاقهٔ چنگ ناهید میرسید ومع هذا فنون تجنیسات وایهام وتلمیح
وتصریح وترصیع وتسجیع وترشیح وتوشیح وتدقیقات شعری وتخییلات سحری باشامل میمون شعر اذا جاء موسی بالبابه فقد
بطل السحر والساحر بی شک مطالعهٔ آن رسایل برصحت این دعوی دلیل تمام باشد غرض که چون رسالهٔ گوی وچوگان
پرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان تحسان گوی لطف میربود ومیفرمود ما ورای این عبارت در ظرف حرف نگنجد وهمین بیت
سخن پروری المؤلفه ختم است بر تو حسن وبوصف تو چون شرف انصاف ده که ختم سخن پروری که کرد گفتم میدان قدرت این
فیحر وزبان بیان فصیح برنست المؤلفه ولا ترتب لقولی ان دفضی علی مقدار ابداع الزمان اگر دواعی ترتیب واشارت
تائید باشد میتوانم که در خلال الفاظ ونسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز وتشبیه واستعاره وکنایه وفصاحت که معظم معانی
اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با امثلهٔ پارسی بر سبیل ایجاز وسهل ممتنع مبسوط ومضبوط ایراد کنم واهلا سیما تکلف وتعسف
دیباچهٔ عبارت نگذارم بوجهی که دیگر مصطلحات ومسائل این فن سامع را از صرف فکر در آن بی نیازی دهد وچون تنبیه رود
از غایت وضوح مبتدیان را اصول وفروع آن هم معلوم گردد وبدین سیاق اقسام مجاز بیست وپنجگانه اوّل اطلاق علت
بر معلول دوّم عکس آن سیّم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم
اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور
یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم عکس آن سیزدهم تسمیه باعتبار ما کان چهاردهم باعتبار یؤول
پانزدهم باعتبار ما یتعلق شانزدهم اطلاق نکره بر عموم هفدهم معرفه بر نکره هجدهم اسم شیء بر بدل
نوزدهم آلت شیء بر شیء بیستم اطلاق کل بر جزو بیست ویکم عکس آن بیست ودوم مطلق بر مقید بیست وسوم عکس آن بیست

وچهارم عام بر خاص بیست وپنجم عکس آن بیست وششم وصف شخص بضد عدل وآنگه مجاز یا لغویست وآن در مفرد باشد ومجاز
فی البیت گویند یا عقلی وآن در جمله ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح
تحقیقی یا تخییلی واحتمال هریکی اصلی وتبعی این جمله مجرد یا مرشح یا غیر مجرد ومرشح وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام خبری یا انشائی
هریکی را از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود منتقل الیه تعرف موصوف تواند بود یا تعرف صفت واین کنایت
در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف واین کنایت در اثبات باشد وصفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی وبعید بواسطه
یا بوسائط وموصوف یا مذکور وآنرا التلویح والایماء ورمز واشاره خوانند یا غیر مذکور وآنرا التعریض گویند واما تشبیه اخذ وقرینه
وجه وعلاقه وغرض واداة واقسام شانزده گانه یعنی طرفین که مشبه ومشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اوّل جوهر
وثانی عرض یا بعکس یا جوهر وعرض را طرفین محسوس یا معقول یا اوّل معقول ودوّم محسوس یا بر عکس دیگر ملحق بمحسوس
خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات آن ومراتب هشتگانه تشبیه وکیفیات چهارگانه
محسوسات مختص بالکمیات کیفیه استعدادیه کیفیت نفسانیه آن واما فصاحت که عبارت است از صناعتی نظری استنباط کرده از احوال
سخن مبرا از آنچه موجب نفرت شود ومخل بدانچه افادت رتبت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط
بشرائط هجده گانه پنج داخلی وسیزده خارجی محسنات ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر وبلاغت آنست که وصاف بواسطهٔ حسن عبارت
بکنه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا اخلال واطاله من غیر املال وعرضی بر فصاحت مبنی وآن هر دو یعنی بلاغت وفصاحت بر علم بدیع
مقصور یا عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترجیحات وتنبیهات اما ترجیحات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم
تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد وعکس توجیه مرجع اشاره ارسال المثل ایتلاف
حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ازدواج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع
تحسین المستهجن واما بروفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تسهیم تذییل واما محسنات لفظی
تجنیسات عشره مفرد آن هفت است تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت ومرکب سه متشابه مفروق مرفو والعوملب
وانواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح توسیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر لطر تسمیط موصل مقطع حنفا رقطا مواده احذا
نقل سلخ مسخ فسخ مزلزل اطراد تنسیق صفات جناب ذوطرفین ذوقافیتین تضمین المزدوج النغات تحویف تصحیف چون سخن بدینجا رسید
ناساخته برین ترتیب تحسین وآفرین کرد واقتراح در صورت الحاح فرمود العدة دین یقتضی دامن ضمیر گرفت پس بمراقبت خاطر وفا
این رسالهٔ بی شبه در تشبیه تشهیر فضل وتشویق افاضل جهان را خاتمهٔ کتاب ساخت والرسالة هذه الرسالة التشبیهیه حلیات
بهذا الکتاب شکر وسپاس سزا آفریدگاری که جناب عزت او مبرا است از ند ونظیر وشریک وشبیه از آنجهت که علاقهٔ طرفین
یعنی التساوین فی القوة وقرینه وغرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیست بموافقت چیزی مر دیگری را در یک وصف یا بیشتر منقطع البحث
پس مناسب صفات او بلی آمد که لیس کمثله شیء قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول ومحسوس ومتخیل وموهوم وتوجیهات جهات

چون ذکر قیاس
مجاز بیست وپنجگانه شده دو
تن بیست وشش آمد دوازده گرفته
حسن آن نوشته شده علاوه زیادت
چنین باید وفقره چهارم بیست وپنجم
و بیست وشش

جوهر و عرض برای علم معانی زینت علم البیان داد و در بیان شان شتر ارجنان قیاس سالک جاری اللسان نهاد و صانعی که از قطره آبی
را به این گلشن نیلوفری رخساره ما چون گلبرگ تری برفراز قامتهای عرعری آراسته و آراسته بیت هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از
تازه تری میرسد دوم و جانهای پاکیزه گردار سروش شایسته برحکمت تن فرمان روا گذاشت سوم آفتاب زرگر را شعر کانها لولفه
حمیت یجول فیها ذهب ذات حب حقیقت اسنادحسی در حوزه افلاک روح آسا جای بخش جهانیان کرد مصرع والشمس کالروح فی
اجزاء الافلاک چهارم جان پاک ما را در تصرف مرز خاک کنز کالبد بغیر بحسبه ۲ الظمآن ماء جنه حقیقت اسناد عقل آفتاب وش مملکت
آرائی داد والروح کالشمس فی اشخاص انسان پنجم در صبح بشارت صبا آمنغ او از نکهت معنبر غنچه مانند نغمهٔ جیب عروسان خون غیرت
در جگر نافهٔ ختن انداخت وان للعنبر لسحرا ششم و در شب مسارات طبیب الطائف اخلاق دلنواز و ستار اصبع کطیب
الامان فی تبل الاکمل مرهم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت وان من البیان لسحرا هفتم از شان مشیت او قبلهٔ مشعل معشوقان کلفن معتقات
در خاصیت روح افزای هشتم از فضای مبرش عهد و پیمان دلبندان برقیت درخشنده و بادی جهنده تا بر جای نهم نسیم خیم عبهر شمیم
چون نفوس قدسیان صفاگستر و هم و بخور مشک اندوز عنبر آلود و چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم گلفشان صلوات نامیات و مجمر گردان تحیات زاکیات با دیار و هم ما طلع الصباح کوجه العید و ازهر و بدا محیا
الحبائب کصباح العید تعا و تقدس و فضل اعلام باشد که سیر و هم سخن خوب کو هر خوشابست کلما زاد حلاوة ولطافة تضاعف
ثمنه تا بجائی رسد که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد سیما که چهره وهم طبعی برق وش معانی روح صورت آن ترتیب عقل جلوه منقبت
در کنار و آغوش زهره از هر پرورده باشد انجام این کتاب در مقام محول و مقام عدد یا خود محولست بیت صبحش چو عذار دلنوازان
مرغش چو سرود رود سازان آن چهره های ایج هشتم و بن کیسه ربای عقل ستم آخر هفده رمضان ماه و دست داد من سنه اثنی عشر و سبعمائه نبوی
که عارضان شکر ربیع بجبال نرگس بیمخواب بر اعلام یاقوت نثرن علی دیباج من زبرجدیر می افراشتند و نقوة و بهی خار سر سبز چمن
خوی دامن گیر را کمخالب النشبه در گوشه شمیچه مشتهر شن زده گل نازنین پیکر کوتاه عمری آویختند و باد صبا از سر و جدا و را این دم و جدا نی
میداد بیت کابچه تو داری ز حسن ام نداده چشم مدان و در باد از آنکه تو داری و طفل غنچه هم مدبر پرده نهفتا باساز بلبل میگفت
شعر شربت بکاس الحب فی المهذیة حلاوة تهاحتی القیامة فی حلقی و در طرفی نهار چرخ دوار چمن آرا نمود از این ترکیب
عجیب تشبیهی بود شعر وکان اجرام السماء لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق بیت سرشاخ از شکوفه گشت چنان چو یار من که
شد در خنده دل و افراد طیور در صنعت افراد میسرایند بیت بنفشه سر فسرین بر نهاده چکره عارضش لعلش جابل غرض از تشبیه ابن
تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بیت بزم را آراسته چون روی خوبان در نحو مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته شاهدان بدیع جمال بر سبب
الغرض المرکب من الامور الاربعة بین عند الامعان یبدی قرا و ما لت خوط بان فقاحت
عنبرا و دنت غزالا در نشست و برخاست و غنج و ناز آمدند و ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر این عبث در تشبیه اول با بر سلات
ارکان اربعه تا جانرا هشت بهشت در بناید مطارحه تشبیه با ما آغاز کردند یکی گفت مصرع وخد کالقمر فی الصباح بیت

نگارم چو ماهست اندر نکوئی که دیدست ماهی چنین خوبروئی دیگری گفت مصرع مثل القمر فی الصباح بیت بنام ایزد چون ماه بود و جبینی
ولیکن از نظرش مهر گشت روز افزون دیگری گفت بیت ماهست تنم ببین چه روشن گفتم سروست نگار من بلندم سخن است دیگری
گفت بیت جانست بشیرینی و عمر م بعزیزی ماهست بخوبی و صنوبر بشمایل دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدار م چو ماهست
چنین مه روی دلداری کراهست دیگری گفت بیت چون ماه چارده شب بنمود روی خویش و ز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان
دیگری گفت بیت دلدار ماه و من شده ام قصب نغم تا قصب ماه نه جنبد بجز زبان دیگری گفت بیت ماه است اگر ردی
ماهی که کمر بندد سروست اگر باشد سروی که سخن گوید و تاثیر و تقریر بیت و محاکاة و تمثیل را زبان حال و رجاب متقدر مقابله تشبیه
مذکور میخواند لمؤلفه عهد تو نقش پرابست و نعمه الحمد هستا میدمن و وعده تو شیشه و باد و چون یاقوت سیال در ساغری چون هوا
منجمد مصرع آب فسرده که در او آتش زنست ترغیب عشرت ما حاضر آورده و از روی آواز وصف بیغ بر دست ساقیان کالبدر
بل اجمل و کالبان بل امیل تزیین یافته و عقل جهت امکان وجود این خطاب میکرد لمؤلفه کر آب و گل برتر از آب و گلی و رجان
و دلی خوشتر از جان و دلی وان فی الخمر معنی لیس فی العنب و در مجاری اطراب که از کثرت لطف تخیل و حسن استطراف بود آبی صافی
از نائرهٔ رزین اذان آن بیت کوئی بروز نجمه همی پوست لکنه ثعبان سیم بیکر بر ونه استخوان بمرغزاری مواج از شقایق لمؤلفه کانه
کان جبین تلحظها تحجز من المسک موجة الذهب والحاله هذه و بدین حالت ثقه بلطف حق تعالی حاصل که چون مطالع
انصاف بخش افاضل مشرف شود و ده نمک آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانی شمایل این کلمات معانی گنند دانند که
بیت نکرده برخ برنگارش نبود خزار آرایش کرد کارش نبود نب آرائی چون نقش ایزدیه سر انگشت حیرت به دندان گزیده و انصاف داده
که گلدستهٔ گلستان تشبیه بی خار شبهت متشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و همچنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند ساختن
و اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات مؤثل و تقسیمات بی بدل بر دامن ذکر خمور و تغزل مجلس بزم و مناغات
بستن کاهی امین است بر خاطر سحر آفرین بل اعجاز مبین و نیز مصداق باشد برآنکه تا غایت این طریقه منعقد در سخن ایام جهان نبوده و اگر فاضلی متتبع
ایمعنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر ازین ساخته آید اما باز رسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک از
اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد التماس آنکه تا معجز نمایان سخن و فضلای عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان باشند جهت مشابهت یکی
بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند مصرع وقد قبل نغرو تضاهی سحر حلال
اگر توانند ساخت تا این نور بیانی که با وجود پدر یتیم اند باری از اخوات جدا مانند حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد لمؤلفه والاقوال
عاذر و شکوک نساختند و نسازند و ساخته خود میت آری وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام رب اختم بالخیر
خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب چون فایدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان
کبر و واز موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فواید
سخنان ائمه هدی تحلیها من الحلل خالی نماند و در تعمیق آن جبلک علی غاربک بر مطیهٔ قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنی است

وسهولت دریافت واستفاده سایر طبقات والله ملهم للخیر والسعادات پس تیمناً بافتتاح بالفاظ دربار مشوای است که اگر خا و بودی در پیش وای اسکرد و مشو
چهر در موعظه وارشاد که نه از صدف صدق بجز اخر نبوت زاید و درسمط مطابقه با آن انسلاک یافته بود و عقد کردن عقل و زیور صور نفس را
شاید قال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا حسب کا
التقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا فائدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کا
الثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتواضع
ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الرأس وما وعی والبطن وما حوی
واذکر الموت وطول البلی از ترجمه الفاظ مرتضوی این گوهر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود
دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در آن افتاد و هر که هتک پرده
دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام
وسخن ناسزا گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود مثبت
با قطیعه رحم افزودنی و نه با فجور توانگری سر علم ها رفق است و خوشخوئی و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت
و هر آنکه دریافت دانست درویشی از جمله بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست
و فاضلترین توانگریها صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل
شریفتر باشد از سخاوت از شجره فکاهت نوباوه بستان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این ثمره فواید اقتطاف کرده اند
نکوئی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه
معرفت اشیا دو قسم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آنجهت ودیعت نهاد تا در طلب
منفعت سعی کند و خود را از مضار و منافی نگه دارد بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است و ایشان از الهام
دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر حاجت ساخته و مهیا واز عمر ابن الخطاب این فصل الخطاب روایت کرده اند که
گفتند فلانکس شر نمی شناسد گفت سزاوار باشد که در آن افتد از قلاید افکار محمد ابن علی علیه السلام این فراید معانی با تقاط
چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و واماندگی در حالت نزول بلا و ژرفی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت
با یار و بدخوئی با اهل و دراز گفتن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات و غدر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب
مروت از ماثورات اقوال محمد ابن علی ابن موسی علیه السلام نوشته میشود معانی متین والفاظ بهی بهتر از بهی کننده
آنست و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزونتر از دانش برآرنده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسانتر از ترس ارتکاب

کاهنده

نماینده آن از خوان حکمت لقمان نواله این نوال نصیبه جان طالبان آمد نشناسند حلیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت
و معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اضداد آن چنانکه معویه گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت
علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرو ماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف
حکم در لطایف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود
و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در وی راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه
اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که دو فرزند
حکمت از الفاظ او منقول است فرمود که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با بددلی یافتندی و راست
با پردلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهائی
یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه
در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است دوم لذت
یکروزه و آن مجلس شرابست سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدنست بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن
شاملست بعرس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
و دوستانست و وسعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان را بگوهر شب افروز این مناصحت بیاراست
بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی
بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلمه چند که بکر فکر و صافیت چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات بعضی
اسوه با مواعظ و امثال محرر میگردد مصراع لعل یفید الناس عند الحوائج برکه هزل گزیدگر زمانه بینه و دیگر آزار از دوستان
و جو یار بیار نثار تار شمار و دیگر هر کس که نیک کرد یابد روزی جزای خویش یابد دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر خاست
دیگر هر آنکه بزرگتر به خرد و بزرگ بخرد و دیگر ای دل تنگ با زمین و تنگ از زمین خورسند شو و جویان خوبان بسیار مباش
و الا ترک برگ عافیت عاقبت خواهی خواهی کردن دیگر فرد کردن دن بزن کن علی چو قرابه در گلو آب رخت ساقی
چند چو جرعه ریختن دیگر تا بنده یا بنده اثر احسان باشد خداوند جلوه نشمرد در بندگی دیگر روزگار از سرو یاسمین مهر دل
یاسمین حریر و حسک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر است نکوکاری گزین
تا گفتار کردار جمال گیرد و تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد و خود را بعبودیت بداند تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات
در کارها اختیار کند تا بمراد ظفر یابد دیگر چهار چیز آنکه انعدام آن رهینه انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید تا حیرت مستولی نشود

ودوستی دنیا در دل نیارد و تا غم بیهوده نا خستن نیارد و از یاد حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج ننپسند و تا
در خوشدلی بر خود نه بندد و ثبوت چهار چیز مستتبع انتفاء چهار چیز یافته اند تکبر را پشت دست همت زند تا پای در سنگ مذلت نیاید
و نهال در زمین برومند نشاند تا ثمره پشیمانی نچیند و مزاج را با فتقار مزاج نبخشد تا بخصومت نه انجامد و طاعت را با خلاص بیاراید
تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بد نکند تا آسن زید ترک قناعت نکند تا توانگر باند دیگر بیت
درهم نشود از آنچه آید تا شاد شود بدانچه باید و دروغ نگوید تا وقار بر قرار بیند دیگر مطیه اذکرونی بجز اذکرکم فیست تکنوا
برقفیهام بنا شجیهم اثر یجونهدان واوفوا بعهدکم نما من علی اوف بعهدکم شناس ادعونی سعاطیس وقت استجب لکم
آمد ورضی الله عنهم رضوان راهنمای ورضوا عنه شناس ولئن شکرتم فقلت وجو لازیدنکم کشت مشاطه من
یطع الرسول چهره کت ی شاید فقد اطاع الله است ومن راٰنی آینه زدوده فقد رای الحق دست و
لئن جاهدوا فینا جز در گردن فلنهدینهم سبلنا حلقه نشود چون من کان الله غمزه دلال زد ولنواز کان الله
له جمال وصال در همه حال ارزانی داشت بیت مرو با یه که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست دیگر قناعت در امور
دنیا وی صعوبت فیصال از مانوس و فطام از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی با سانی دست میدهد نه بینی که
بچراغی از خورشید خورسند میتوان بود و باندک شمیمی از طبله عطار و حدیقه گلزار استرواح توان نمود اشارت ده خصلت
مذموم است و بنسبت با ده طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک و غدر در اشراف دروغ در قضاة فریب در عالمان خشم در نکوکاران
و شره در توانگران مصیبت در پیران خودپسندی از عاقلان بیماری در طبیبان کسالت از جوانان وده چیز محموداست و نسبت
باده گروه محمودتر اطاعت از جوانان شفقت از خویشان فروتنی از بزرگان شکر از درویشان بی تکلفی از توانگران حلم از
پادشاهان صبر از مصیبت زدگان ثبات از دوستان راستی از تاجران هرکه در دنیا ده عادت پیرایه مفاخر احوال وسرمایه
مآثر اقوال باشد یعنی با حق بصدق با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع با نادان بحلم با مهتران بخدمت با
فرودستان بشفقت با سلطان بمطاوعت با ظالم بمانعت هرگز از گردش روزگار نخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراشد
یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین

بتوفیق رب العالمین تمت ذریعة النصایح ولسان العقل لنا بالایقان صایح
وباتمامها تم الکتاب وربنا مشکور وله لدینا نائل موفور ثم
الصلوة علی النبی محمد ما نقش المحفوظ والمسطور والحمد لله الغفور
الشکور تم المجلد الرابع بالجلد الرابع ویتلوه
المجلد الخامس بعون الله وحسن
توفیقه

هو الموفق

جلد پنجم کتاب مستطاب وصاف الحضرت در بندر معموره بمبئی مطبوع گردید

والمعین

جلد پنجم وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

هر سپاس که ساحت اوضاع و مطلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک
عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود والعزة الواجبة جلت ان تدرک
الا بعزة الادراک الواجب صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات
والوان مست جود و جود گردانید صفت اضافی سراپرده جلال او این زیبد که الخالق المصور له الاسماء الحسنی
وچون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست او را اجزا نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود
وچون جنس و فصل هر دو مرکب نگردد او را حد نتوان گفت وچون او را موضوع نبود پس ضد او را نه و در آئینه وجود چهره نماید و چون
نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند ندا و اطلاق نکنند وچون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت انشا یدلا شک صفت سلبی لم
یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد مشابه نعوت الهیت و مشاکل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات
معلوم علم شامل و مقدور قدرة کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم
القادر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و او را توان گفت بیت مصرع ترا ماند کس ترا تو دانی و بس وچون سراپای کاینات از
جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره اغبر خاک و سکان آن که از کان ارکان بیرون آمده هیچ کس
بروی کمنت سبقت نداشتند در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود وچون هستی او
مبداء همه هستیهاست و بروی هیچ هست سابق نه و همه ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضاف

والسلوب والاضافات لاتوجب کثرة فی الذات مصرع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول و
الآخر و غنی عن الکل فی الاول والآخر قومی صنع از صانع بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق
اشاره بدان باشد قومی صانع بینند پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید برهان
گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اوست و عالم در ذات خود آخر و عالم اوست و
موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر لمؤلفه خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم چو شعاع
از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع کم یافتند ما فی
الدارین الا الله مصرع در کوزه ترا بینم اگر آب خورم لاجرم البهان این قوم را سوفسطائی نام نهاده اند و بدانسته اند که در
نفوسشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها فان خود را و ایشان نمود و یبقی وجه ربک با ایشان عرض داد
آری یکی از نایافت خود خبر ندارد و دیگری در یافت از خود خبر ندارد پادشاها اگر بت معبود منع بود بدیدار آنچه هر دو تولی بکار
سرخند همه یکیست از سرجد همه یکیست مصرع من بر یقین خوشتم گر تو را یکیست شعر لمؤلفه چون بدانستی که عالم جمله اوست
باد پیمایی مکن چون زلف دوست او بپاید او فی او کو شود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغز مغزی ای که
باد داست فد خوش بو خوش گر برون آیی ز پوست هر که چون نرگس نشد بینا در او راستی چون غنچه گل تنگ خوست سرو مینا و
که در رقص آمده است عاشقش از نغمه لبهای جوست طبع وصاف از صفاتش شد چنین با رخ گل بلبل اندر گفتگوست فیض
لطف لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق باید پنداشت چه هر دل که حقیقت حق بروی
ناپیداست یقین شد که حق او را از مقام پنداشت دور پنداشت بیت هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از و زنده
بدو باشد و هم او باشد درین حال صورة انا الحق منصوری هر آینه در آینه وقت معاینه گردد و سر لیس فی جبتی سوی الله
سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده و در نظر جلوه ناز آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا
اشبه به من آدم ذرات مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس عامیست عمیق
جانا گوهر گرانمایه توحید بدست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگویی چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی عقیب
این حمد بیقیاس بر عدد تکثر نفوس و تکرر انفاس از تحیات ابد تحیات حیات بخش و از صلوات صلات متواصلات برروان
مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را شعر سلام
کقطر المطر والمطر هاطل سلام کخد الورد والمزن خالد اما بعد مصرع وفصل الخطیب بفصل الخطاب عایب لکن
حدائق علوم فضایل و حمایت سالکان طرایق نجوم دلایل در سال اوبال تفضل بر ارباب فضل و فتوی و اولال نوال تجمل با
اصحاب عقل و تقوی شمایل مطایقه که حیاض معانی بمعین عبارت شرا ملامال داشته اند و ریاض مبانی به نسرین عبارت زهرا
باجمال گذاشته گاه از ازهار مشتات دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان بعینه ممالک جهان روضه ارا آنکه جنان نمود

و گاه به آثار نثار خامهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ هشت دربهشت برهم زده شرعیست پیش ابنای زمان مورود و شریعتی صلاجا
جهان مورود و طریقتیست بمکارم اخلاق معمور و حقیقتی از مغارم اخلاق مهجور و تا بر توکل چمن توکل صبا بوده و بر طبل زمن قفل صبا
فزوده سماسیر بضائع آداب و بحار بر بدائع الباب جالین علینا جزة من الفضل کرمة و جالبین الینا ذرة من البذل
بنیمة معلنین اسرار الصناعة فی الصناعة مغلین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة
ضاربین للعلی بانفی ظباة و جماهیر صنادید ایام و مشاهیر صیدا نام شهریاران عاقل جهاندار و دولتیاران کامل
کامکار معنی مصرع همان به که نیکی بود یادگار بر تختهٔ سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرمانرهی و جالبان
اوانس دوربهی بر مقتضی شعر مرور عیشک فی الخافق المطایب والخیر مغتنم والذکر غرتبه آن الطینة عطر دماغ و تمیمه
سطر بلاغ و تیجان مفارق نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی بیمت داغ زمان ذبان و نزهت باغ جان جهان و کتاب فص لعتن
واصابت نقش مراسم دین و دوحهٔ پر صدای امانی و زمزمهٔ خوش نوا مثانی مصرع انما الثناء کفیل عمر ثان ساخته و دانسته
بیت و دانسته اند که لایق ایام تو سنت است در باغ دهر خار و گل و سیر و سوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات
گلشن معاوی مبنی بیان و منبئ از آنست که بنده وصاف اکمزاده اصناف انصاف داده اوست و همواره باداه دعاء عرش
فرسای مسامع ملایک قمهٔ علیا را مطنن داشته و در آستانهٔ ثناه فرش بهای مجامع ممالک قبهٔ خضرا را مزین کردانیده در ازاء
اوصاف اوصاف ریعات صابی رنقات صابی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز
با اعجاز و کنایت بهراز و صمت نکایت و استعارت معتزا از معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح
آرای و تضمین تحسین نمای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اتراب تمیز و اضمار اظهار اراوت و تکریر تقریر افادت و تلفیق الفاظ سحر
پیوند و تعلیق صفات بحر مانند غرایب معانی با علاوه الفاظ چون ملاحت غوانی در خلاصت الحاظ ایم الله که ابوالفتح بستی لقب با
و صاحب ذوالریاستین گفت مصرع زین آتش پارسی راتب بگرفت و ابن القربی التبریزی در محاضرهٔ کلامک بالمجاهرة مجاهرة
بنده و مکاتب گشت و صبی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کاتب عمید حمید و ابن العمید از غیرت و کابت عبد حمید
رسید اصمعی لغوی باستمعی لغوی معتبری شد و نعوتی بنعوتی مشتهر گشت و روان ابونصر عتبی روان نا ابن عتبی ورد جان بل ورد جان
شمردبل برتلفیق بستی که پندار فضایل بسیار بسیار دار و مصرع یمینی اخر مت سنک یمینی از قول مترجم آن خواندن گرفت و
حریر را از مقامات صناعت حریری یافتند و جریر را در محاوات صیاغت جرزتی جریری متنزی مدید و دیگر متوسلان عرصه
زمن و متوسلان سلسلهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان قطار مبانی تبیان مع فصاحتی اللسانین و صباحی
البیانین هر کرا در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت استاعتی و در بلاغت بیاغتی تواند بود از نتایج کلک و بنان و
نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی تواند گذاشت اگر درین مبارات مماراتی و درین مناقله مقاوله و برین مقدمات تعرضی
اعتراضی اعرضه انقباضی در خاطر جای گیر آید مصرع للمؤلفه تصنیف بنده حاضر و یک من اندم هر چند باوفور حسن اعتقاد و

یمین همتیاد و اجماع بر طریقهٔ سخن رانی و ارتماع بر عقیدهٔ سخن دانی نصیبی یافت بل کرمت اشراف سنت استعداد می نهاد و عقبت
اسلاف صیت استرداد می فزود حاصل انده و چراغ خوردن و دود دماغ آوردن در مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل
آموزی که تحصیل و اکتساب اجزاء این بنا شد و اسلیت و بهاء و مصرع همان جای پدر بود و سیلی استاد اما حدیث دیباچه نام
موجودات خواجهٔ همه کاینات علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مسلی دل مهموم و مجلی کل غموم ساخته ام
کمن دق فی حذقه فی صناعته فهو محسوب من ذوی فهمه اما که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت نکار و خواتب رغاب
آثار مشاعر عقل راصافی و مدارع نقل اضافی داشته است اقتباس قرین انغاس خورشید اثر و اغتراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده
حسب بقولک بیت بالطف طبع خویش بساز و یقین بدان کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند آری بیت ورد و هر چو
عیبم بجز این عین هنر نیست زین بیش منم و عیب تو ای عقل تو دانی والله الموفق لاسباب السداد انی وهو من الوانق المتقن
فی الحالات و لسان الصدق فی المقالات مصرع غافل نتوان شد ولیکن از نادانی و این قصیدهٔ پارسی مجید موکد اساس این بنا و مجدد لباب

این جاست والقصیدة	صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من	گردون تنگ دهن من آگهین	رقاصهٔ فلک را در رقص آورد
آهسته نالهای خوش از وزیر من	از آه تیر سازم و آتش خود کمان	تا منحرق شود فلک از زخم تیر من	از گردش فلک همه را تیر اندهست
یا هر چه اند هست همه هست تیر من	ناهید و ماه و تیر شرر افکنید بس چرا	دون پرور است این و ناهید در کمین	رو هم بزیر کونست ولی نور وزر نام
بر نام من زنند ز محنت زریر من	خطم کم از کم است چه حال است بیش من	از هست در زمانه قلیل و کثیر من	در گلشن زمانه من آن بلبلم که عقل
چون گل دریده جامه صبر از صفیر من	بربار نه عطارد و تریاق کش خرد	چون یک رقم کشد سر کلک و دبیر من	منصوبه باز عقل بیارد فرود از
در نرد فضل ازین دو شش خانه گیر من	فرزین صفت اگرچه مرا بخت کرد راست	بر خط هوا است رخ اسماسیر من	سلطان نشان فضلم و ملک سخن آن است
گنج روانست فضل و معانی سریر من	آن ملک لی که گردش دوران کند خراب	ملکیست جاودان سخن دلپذیر من	اسکندرم گرفته جهان سخن بلی
جام جهان نماست حقیقت ضمیر من	عرضم عزیز و مال ذلیلست قدر آن	عقل عزیز داند و فضل عزیز من	ممزوج داد گوئی با شکر
در مهد عهد مادر ایام شیر من	در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک	پخته نگشت نان امید از فطیر من	بر کرد خوان خاص سلاطین کند فسون
از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من	بزم مست حبر و بیاضم ریاض من	دود چراغدان همه شب وان عبیر من	لفظم شراب ناب و معانیم سر گزک
معنی بکر مونس ما کز بر من	گر بر براق همت خود من شوم سوار	ارواح قدسیان شود آری صغیر من	رو جست در مسالک معنی مراقبی
عقلست در ممالک صورت وزیر من	چرخ ارچه هست آینه گون تا بعهد قران	واهم یقین که هم ننماید نظیر من	بیم زنخجه غیب بوالی امید هم
تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من	گر سازگار و یار من نیست گو مباش	نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من	مخلص این تشبیبات و مخلص آن

تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صور
تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی و اداتی هست که آن صورت مفروض دران مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم منظهر نمی رسد چه وقتی
کر سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود و کیفیت آنچه تعلق بتلفیق سخن و انشاء و معانی دارد که نتیجهٔ جانست و از

انسان مقصود آنست و معلوم است که بیت بادم باد صبا کز مستی جهان ابر کی وصبدی کل خاره وچون کرفتندی کلاه کرنه دست
تربیت بودی وفیض ماه دخور ژاله کی کشتی دُر خون چون شدتی مشک ناب تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت خاک را مردم کند
والله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن که از فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود و الا اوقات از شوائب مشوشات داخلی
وخارجی مصفی نماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از ملک علام روی نمود و شرط اتو
تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده تواری نهان کرد و کوکب امید از ذروه شرف رجعت کونه آغاز نهاد و در ساغر
خوشدلی باده امانی با جرعه فنا و مصیح و اَنّی یَکُونُ الشُّکرُ مِن جُرَعِ الطَّلا بجز رنگین رقعه قرعه اَفعَل و لا تَفعَل بی تردید میکرد و دیده وار میان
رجوع بحضیض و عروج بذروه تردد می نمود و از جدول غالب و مغلوب تفائل میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد و خاطر را
تنشیطی مقبلانه فرمود و اشارت راند که لا اِضطِرابَ مِن کَسادِ سُوقِ الفَضلِ وَخَوی بَیتِها وَاضطِرابِ الاُمُورِ بَینَها
بحمد الله اسباب آداب و قدره سخندانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان
جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی مرافق مرفق ملت احمدی ابو سعید بهادر خان ای بهائی جهان ای فروغ آروغ چنگیز خانی
نَصَرَ اللهُ اَلوِیَةَ الدِّینِ بِرَفعِ اَلوِیَتِهِ المَنشُورَةِ وَاَنجَزَ اَمَانِیَ العَالَمِینَ بِآیَاتِهِ المَیسُورَةِ تاریخ دولت خانی که بطرد و عکس تاریخ
دعاء دولت خانیست و عنوان فضائل و برهان افاضل هر آن بیت چون نظم طبیعی واجب دان چه بیت زانرو که تو خود زهر چه
یابی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی یابی بدامن این عذر تمسک نموده گفتم ای نقطه وحدت وادم معنی و معلول علت اولی اشارت
نافذ و فرمان مطاع تست با مثال اولی بی در مجلد رابع مسطور است و در دستور حافظه مستور که اقسام این کتاب عناصر وار بر چهار مدار
لایق ترمی نماید پس وضع خامس با کدام مزاج متعرض شوم عقل گفت عجب مصرع چه میدانی که میدانم همی گوئی و میدانی که دلیل حصر
عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف نامطلق
باشد یعنی هوا و اما آنچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
پیرامن مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب مبری چه ما
هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود
و هوا آب الکون چه وضع حالی تر از آن متوجه است که وضع این مجلد مجلد پنجم زیباتر از مجلد مخلد انجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و موسوم
بهمین القاب زاهره پادشاهزاده عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پاینده و باقی خواهد بود بیت تا فلک پیروزه گون باشد
بود پیروزبخت تا کواکب ساقران باشد بود صاحب قران و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
مثمر سعادت کبری و دلیل بر این مدعا که این پادشاه دولتیار باشد و از کمال عمر طبیعی ممتع و برخوردار آنست که عهد همیون در سلسله نسب
آروغ میمون نامبدأ دولت چنگیز خان هفتم درجه خانان است و هفت از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد
که منفصله و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد

زیراکه حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن
اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش و از این تقسیم و شش گشت که در عدد هفت اقسام
چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد با اجزاء صحاح او چون دوازده که
نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد با اجزاء صحاح ناقص
افتد چون هشت که نیمه او چهار و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح در جه تساوی گیرد
چون شش که نیمه آن سه بود و ثلث آن دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل
بیش از یکی نامتصور باشد وَالعِزَّةُ مِن لَوَازِمِ القِلَّةِ چنانکه در آحاد و عشرات و در مآت و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارت
بِالعَدلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالاَرضُ بنا بر این مساوات تواند بود و از این جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانا و برحق عَظُمَت آلاؤه این
گنبد مقرنس مطبق از روی که آسمان اسم آنست و این چکلی ستان چین اختراع که در عرف منجم آنرا ستاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش
بسیط گلین آثار وَالاَرضَ فَرَشنَاهَا فَنِعمَ المَاهِدُونَ که زمینش دانند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بزرگ
و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزهای هفته و اعضای انسان همه را هفت هفت از نهفت جای عدم
بصحرای وجود آورید و در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظم قرآن
که فهرست کارنامه ازل است از آن معنی چنین عبارت کرد وقال قُل اَئِنَّکُم لَتَکفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الاَرضَ فِی یَومَینِ وَتَجعَلُونَ
لَهُ اَندَادًا ذٰلِکَ رَبُّ العَالَمِینَ اِلیٰ قَولِهِ فَقَضٰهُنَّ سَبعَ سَمٰوَاتٍ فِی یَومَینِ الکرسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین
معطی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خَلَقَ الاَرضَ فِی یَومَینِ داخل عدد فِی اَربَعَةِ اَیَّامٍ است
نگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سر ابستان کن فکان است
آفرید و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه
این هفت سراپرده خضرا بغیر عمد بعید و غیر را فراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود فلان منزل به دو روز و اقلیم
و تا مقصد بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و یمان و طی و حمیر و هذیل و
ثقیف و هوازن والیمن و قراآت مشهور هفت است و مصاحف مشهور هفت و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت آیت
و مجموع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تأثیر مسبعات در ادعیه مأثورات و وضع هیاکل و انواع مختارات
که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین
باشد چه آن بحرانی تمام بود با استفراغ و بی صعوبت و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم
خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت اِن تَستَغفِر لَهُم سَبعِینَ مَرَّةً و حدیث
اِنِّی لَاَستَغفِرُ اللهَ کُلَّ یَومٍ سَبعِینَ مَرَّةً و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد سبع بقرات

سِمانٍ یَأکُلُهُنَّ سَبعٌ عِجافٌ وَسَبعَ سُنبُلاتٍ خُضرٍ وَاُخَرَ یابِساتٍ و مانند آن از غرائب امور هم برین سیاق قیاس
باید کرد فتن و العجب از راه صورة و عرف و رسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو بر هفت کرده ای چرخ در توان
هفت زور انداز و خوب روی وسمه کشید منظرا علی اعنی ماه هم بدو هفت تام شود و اگر طریق نقل معتبر می باید داشت
و بفال تفأل کردن از آن روی که رُوِیَ اَنَّهُ کانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یُحِبُّ الفالَ وَقالَ المُرتَضی کَرَّمَ اللهُ
وَجهَهُ شعر تَفَأَّل بِما تَهوی یَکُن فَلَقَلَّما یُقالُ لِلأَمرِ کانَ الّا تَکَوَّنا معتبرترین فال آنست که بی تعرض طلبی و تعین مطلبی
آوازی شنود یا وضعی گزیده بیند چون سوانح صید که از میامن میامن آید و مانند آن یا اشکال شانزده گانه که بر تخته رملی مرتسم گردد
و باشاره کانَ النَّبِیُّ مِنَ الاَنبِیاءِ یَخُطُّ خَطّاً فَمَن وافَقَ خَطَّهُ خَطَّهُ فَهُوَ ذاکَ بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق تر
و کدام فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز وَما یَنطِقُ عَنِ الهَوی و اشکال بی اشکال افعالش بر تخته لوح محفوظ بی
تامیل قدرت ارتسام یافته و در نصرة الداخل سویداء دل بحمره حرة جمع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده یا بد
یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکبر خاصیت افاده و فضیلت ذاتی و
خارجی از پی همدیگر متظاهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیزخان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت
لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از سیاق این تقریر فذلکه مجموع مسبقت
بی ترقین تشکیک بر بار تعیین روشن و محقق گشت و بر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان کرد پادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات
جوانی و مربع بهار ناز و کامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته و بشجاعت صفدران سرد و گرم چشیده پیراسته
و نقش عفت و پاک دامنی بر نگین عقیده شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با آفتاب زرفشان افراشته تا بجدی که عدلش عهد دیگر
کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش بکر بربط تهی شکم مانده و از خدمت و سبوسش
بکر ساغر برهنه بازگشت قبض و امساک از کف کافلش کس ندیده و انامل اهل پرورش بجز قبضه شمشیر و دوال عنان نگرفته مرائی در
سخن چین در حضرة او مجال مواجهه و مشافهه نیافت بجز کاغذ دو روی و خامه دو زبان جور و تباهی در عهد پادشاهی بر کس روا نداشت
الا بسخار جگر گوشگان کان و بحر یا گدا کان نحو عمان در ترازوی همت بی همتایش قنطار و قیراط هر دو یکی و در مقابله بخشش بحسابی
بی نهایتش خزائن و جرائم بسیار بسیار کم ارزانندگی و مطالعان این تاریخ تأمل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخانیت نشسته
بحساب ختائیان نود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدة جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان موصول
باد تقریبا صد و بیست سال است و این عدد هم بروفق طبیعت کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج
چنگیزخان بعمره فلته جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اوروغ با فروغ چنگیزخان بعنعنه در سلسله نسب واو یه چون او نه مرتبه یعنی در بضع
سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت را
چهار قائمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار دره و اساس جهانداری را چهار حد بوده جوجی جغاتای اوکتای تولی شعر

لمؤلفه اُولئِکَ اَربَعٌ لِلمُلکِ کانُوا طَبائِعَ فی امتِزاجٍ وَازدِواجِ وَهُم جوجی جغاتای المعنی اوکتای و تولوا انوالهیاج
چون طایر روح چنگیزخان بآشیان آسمان پرید اول حاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیزخان ولایت عهد یافت تا که
دولتش از قضا به انقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استقلال فرمود و بعد از آن بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند
نخست منکوخان پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند و دیگر اریغ بوقا برادر کهین که بموافقت بعضی شاهزادگان
در بسره ممالک بر تخت نشست سیم برادر قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر متقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیوة او
خانیت به نبیره اش تمور پسر جمکین مفوض گشت بآخر تیمور از مشکوی زرین و فرشی بآئین عوض فرشی و بیداز خاکستر بستر و از خشت
بالین خفتان پسر ترمه بلا نبیره جمکین تخت خانیت را تملک نمود چون روزگار نام او را از صفحه احیا بسترد و بوثیق معاهدت
بر بوقیق لقبش کلو خان برادر خفتان اتفاق افتاد و بعد از آن برپسر او شیدی بلا قاآن و امروز از شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه
ایستمور بن کمیله بن جمکین ابن قبلا قاآنست و ممالک چین و ختای تا اقصا منزی بفر معدلتش چون ساحت جنان آبادان اما جوجی
پسر بزرگتر چنگیزخان که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس و آس بعد از او به پسرش باتو مصرع لمؤلفه
چون نوبت آنست که گویم باتو بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمده و دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سر وثاق سلطنت فرمان
روائی کرد و از این دیر ناپایدار زود بمنزل آخرت کوچ چون او معطوره زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی هنوز تمام نتافته
سحیک یام اجل ناکام از پی پدر شتافت برکا اغول برادر باتو بر ربع سلطنت خرامید و در عقب او منکوتمور پسر توقان نواده باتو بر دست
جهانداری پای نهاد و قباء بقاء او نیز در بر هستی او تنگ چین گرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهره زر زد و بنا بر تهتک او الغو پسر منکوتمور
و تولا بوقا و کنجک پسران تاربو او را چون زر نا سره در بن صره عزل بنهفتند و پنج سال بمشارکت همدیگر در آن الوس بر رقعه شاهی
قرعه امر و نهی انداختند شهزاده تقتای پسر منکوتمور ایشان را بخراب آباد عدم سپرد و عروس مهر بست مهر پادشاهی را بکهندی در
آغوش کشید از تقدیر خدای تقتای پسر تتار نواده جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بروی اغالیده و اطراف الوس او به تغلب از هم و استقلال
بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقتای را بدست تقتای در نوشتند زود و نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار اجل موعود چون
دامن گل باد صبا بدرید شهزاده دین دار اوزبک بن طغرلجه بن تقتای بن منکوتمور که او رنگ صبغة الهی دارد و رنگ پادشاهی دارد
بچوگان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغاتای که چنگیزخان مملکت
ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود بیش بالیغ و قیاس با نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کلکه گوشه جباری را ترک
گفت نبیره او قرا هولاکو پسر موآتوکان قراهولاکو اغول را براه ولایت عهد از حکم یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را
مصروف و مملکت بر یسون منکو پسر جغاتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت
یسون در مبادی جلوس شیشه خانیت او بسنگ عزل خورد و شکست و منصب سلطنت بر قراهولاکو قرار داد چون او نماند پسرش
مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغاتای در عهد اریغ

بوکا بجلدیه تغلب طلسم خانیت بگشاد و بهر غنه پسر خور امبارک شاه از غایت تمکن بر وسند پادشاهی نشاند براق پسر مبتون نوه پسر
مواتوکان بمعاودات برخواست و مبارکشاه را مقدم با سیجان خود داشت و دران مملکت بجانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی
چند سال سلطنت کرد و چون توا در گذشت از میان فرزندان کهل کردن استعلا برافروخت و چهره استیلا افروخت سال باخر کشیده از
عقب پدر بیرلتو بیرون تاخت و ایلنو پسر قداقای بیجان نبیره نورکهن مواتوکان بن جغاتای اندک مدتی آن مملکت را بقهر و شکوه خود
بیاراست پس کار او و آروغ بدست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزاده کان قیدو ئی و توائی را بر خانی ایسنبوقا پسر توا بیعت
باستحکام او نیز از این خاکدان زود زوال قفا و رحلت بجا رید برادرش شهزاده کبک که واسطه عقد آروغ جغاتای و اکثغندی یکچندی آن
مملکت را با مملکت قیدو ئی بانضمام رسانید وامروز از شهور سنه ثمان و عشر وسبعمائه برادرش شهزاده ایلجکدای سمند کامرانی وجهانداری
در زیران فرمان روائی برهواری میراند اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیره او کتای قاآن که عرصه ملکش قیالیق و از جانب ما وراء النهر
ما وراء النهر معین شده و چون از میان ملک مجازی کناری جست جبر قید و که او را از جمله چهل پسر و نواده بزیادتی شهامت فارد شمردندی
بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه جهت خانه می باخت عاقبت از زخم کرونده کعبتین فلکی چون مهره ششدر شد و رقرار قرار
گرفت و بدست ایتمان و رو امن دولت تیمور قاآن او بتخت و شهزاده کان توائی آن ممالک را بتصرف آوردند و الحالة هذه اکنون
بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال ربانی و فال قرآنی از قبل بنده و صاف الحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل
واضح تر و روشن تر از مشاهده حال در خزانه وهم و خیال توان آورد بل یعنی ما اغنى الصباح عن المصباح و من لم يستضئ
بمصباح لم يستضئ بالصباح بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعر وما انتفاع اخي الدنيا بناظره اذا استوت عنده الانوار
والظلم علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بلی رعونت عنوان تاریخ جهانست از بدایت مقنطره دایره ارتفاع
یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطره دایره انحطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال جنابا و شمالا تا مقاطع جانب جنوب طولا
و عرضا دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لا یزال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوجیان فریدون
فر دانند که این سخن چون تیر از جوزا و از بهر شان رست تر میرود و مخدوم جهانیان و دستور جهان ابن غیاث الحق والدین که تا جهان
باشد در جهانداری و جهان کامی باناد خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت و امراء مریخ شهامت فلک صولت و ایناقان خسرو رزم
افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقابت اندرین
محضر دعاگوئی از سرنیک محضری رقم مصرع انی شهدت بما اجری من القلم کشند و ذرات کاینات گواهی هم در یغ ندارند
شاهزاده که هنوز گل دولتش غنچه سکینه در روز اقبال تباشیر بکورداد و ثمره شاخ عمر مثمره باکوره گرفته در مدت یکسال کم ایامش فتح نامه ها
بدوی روزگار باقی و پایدار دارد بی آنکه ممالک ها از دور یا نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد آثار اجر نتیجه عنایت
و قوت طالع پادشاه امری ثالث که هست که حل بران توان کرد اول قصد شهزاده اوزبک و لشکر دریا موج او در اکه عقده چون
قضاء مبرم بود از راه دربند که حصین تر ثغری از ثغور ممالک بسیطه است بگذرند و بر کناره کر خیمه اقامت زنند بی جدال و نزال

بیت بی آنکه در برد فرزنده شد حسام بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان در یک شب عنان مراجعت در انجام و انهزام و اسراع و
استعجال تمام معطوف گردانید و چون آتش آمدند و چون دود شدند و برآمدند و رفتند و فرو رفتند و عنوق این صبوح قضیه تمکیدت دسوه عقیدت
یاغیان بزرگ و کردان سترگ قومیشی و ایرنجین است که بر روی نسب با حضرت جلت خال بوده قارون مال و فرعون خیال با دیگر
اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید خانان دیگر جوزائی چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مریخ گذار برکشید همه را چون سپه
یا و کی ستارگان از تیغ گشی صبح صادق متفرق گردانید و اکثر سغبه دست زوال و عرضه تیغ اغتیال کشتند و پیوند این فتوح در درج
والثالث خیر بسو رجو و بکیوت ممعوت که دو دشمن خیره و دو شیر حصور بودند و شکر تپاره آثار ایشان که در سرشته و در دل غل و
در جان غائله عصیان داشتند و بمجاهره بی حکم برلیغ تقشلاغ مازندران در آمده بی احتیاج سعی بندگان دولت قاهره بیت
بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام بی آنکه شد گشاده یکی ناوک از کمان شهزاده کبک از آب آمویه گذشته ایشانرا هر دو بر ساهره تین
خراب مسکنی آبادان پرداخت و اعوان و اتباع را در قطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس
هر راحت و تن آسانی شد بیت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت ما در دولت پدر شود والرابع نزهة المرابع جهار ام
این قضیه فصه و مشهور است که زبان بخت الیس لی ملك مصر وهذه الانهار تجري من تحتي افلا تبصرون
جاری میگرداند و پنجم این احوال چوپان والخمس مع الخمسين که پای از سر نخوت بر قمه تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که
بمظهر رسید مصرع لمؤلفه چنانکه فال زد این بنده مبارک فال جنبت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد بیت باش تا شاخ
عدل بر بدهد کین نخستین شکوفه ثمر است صبر کن تا علم فراز و مهر کین تباشیر صبح را اثر است پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا
فلک مسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری کمر رزند مگر بعضی از این اسباب و مسببات توافق نماید و از این نوع طالعی از مطلع
توفیق طلوع کند شر و که بدین مژده جان و دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبت سنی ابر تر و عاطفت پادشاه گاه گاه
بسعی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله نیسان ببارد و وادی روزگار را از گفته بنده و صاف این بیت آرد بیت لمؤلفه
عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم با نصیب او فرباد و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و ایناقان حضرت
و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان آداء شکر و سگرانه پادشاه ولی نعمت را
بر خود بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و جهان دریغ ندارند و از حکم برلیغ نوید عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذو الجلال
والاکرام کرامت گشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته در سجده شکر مزید این موهبت نامتناهی جا
سحرگاهی مصرع که پای مرد بود رافت الهی را میطلبند و امیدوار باشند که بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه
جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان گردد و برمصداق حال شعر يقول الدهر مطواعا ذلولا
كفى للعالمين به دليلا بیت جهان از تست چون بتخانه چین پر از زیب و نگار و فر و آیین شعر فمان انت فيه
لفرط يمن يمن على النعيم ألوف من ميت جان لعفت حکمت چون بلاغت جهاد و رابنی بلدا بلاغت

این بیت ترکی حقیقت

بو گون اَرکن جهاد صیقتن بی لجیشا شکر باجه قان بلن بی اگر درین حال وصاف بزبان متنبی برحسب گفته شاعر در معنی شعر هتانبتها
بالفرنج ولو دری یا انک تروی شعره لسنا لها کو بشعر مستظهر بعبارات السنة تعنت کالریاض تقسم
اکوانا اهدکال لغة الاعراب بتعتها وداقی بالمنطق الترکی یخافانها تا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد وبدین بیان عذر این سخن نی
توان خواست باری چون سخن منجر معجز نامی بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل مصیع ومافاله عقل فذلک معقول کفر عنی الله
علیه وعون الله دائما لدیه بیت زعمم کم شده در غم فزود عشق وچه شد من ازو سیر نگردم برای بیش کمی علی هذا بنا بر اشارت ساقی
فزای بعد از استجازه از ملقن عقل واستخاره از واهب فضل در شرعت مالوف والمؤمن الف مالوف شعر نفوس للمحل المجد عاشقة
فلو تسلت اسلنا ها علی الاسل هم باز سر حرف معهود رفت والفقیر اولی بحرفته وانا اقول الماهر بصیر بحرفته ان تسلنا فضل
طایفه که با ما بزیر این گنبد دوار درنه وتن هشیاری را دل وجانه دریافت را در ندیدند ودانستند که در اواخر رمضان سنه ثلاث وعشر
وسبعمائه سلطان روی زمین از جنبه شام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف وانتصاف بود برصفت اوقات خود در
عدل وبذل مصروف کردانیده وحرکت منصور باماکن وپورتها تحده نمودند چون موسم ربیع قناع انقناع از چهره کلها برداشت
بیت وزشکوفه باغ شد مانند رخسار دوست وز بنفشه باغ شد مانند زلفین یار ودور کار بدین غزل آهنک برکشید بیت
هنکام تفرج وتماشاست کز لاله چمن چو روی حوراست در باغ بعشق کل زبلبل در صفر صفر صفیر برخاست بعزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرمود هنکام خریف که بیت شست سپیداری رخ آبی آب زعفران یا چو دستی زعفران آلوده شد دست چنار
امور ممالک روم متزلزل بود وقروم آن بوم تا مغول ولشکری که آنجا مقام داشتند درین مدت بدو عذب وعدد محتاج
نوئین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف وتجدید عوارف مخصوص داشت وچون در ان نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده
جهان زهره برج سلطنت ودره درج مملکت ساتی بیک را زینت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا بالشکری که در
اهتمام رایت فرصت شکار او بند بجانب آن ثغر مبادرت نماید وساحات آن ممالک را از عیث وعبث وعناد وفساد ترکمانان
قرمانی که بهر وقت پای در حلقه نافرمانی می نهادند وسر از چنبر اوامر سلطانی می کشید پاک کرداند امیر جو بجت حسین با قامت مهمان
اران وحفظ دربند شروان مامور کردانیده عنان مسارعت بدان صوب منعطف ساخت ودرینحال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول
که شاهزاده کبک با دیگر شهزادکان توانی لشکری که جدل وجدال در احم ورا جسم یکی پیوندند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون تیر از
قبضه کمان چاچی بسرعت تیر وباننده کامان دوست تدبیر گذشته وهزاره که در مقام یقراولی نشسته بودند تقاعس نمودند وبا سلطان یساول
در موضع محاربت پیوستند وغالب آمد یساول بایک سوار منهزم بطوس رسید واهالی دروازه بگشودند واز طرف احتیاط یکسو زدند
روز دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند وصورت حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان یساول ملک طوس با محمد شاه حمید بیاسا
رسانیده واز بندگی حضرت استمداد لشکر نمود مصرع وبناسل الاعداء تعنی جنلها از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی وامرا طغمای کورکان بنیادی
پسر سوتای نوئین قرمشی پسر الباق بابرادر یساول سمعان اباجی زنکی امیرزاده سورغتمش پیراهشاه مبارکشاه برادرزاده بجای طوغان

باچهار

باچهار تومان لشکر صفدر صفدر مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر چرخ بر خط نیزه خطی نهند ودر مضمار مقارعت چون تیغ خود
جز در زدن دم نزنند شعر یعشون فذکروا الجون الی الوغا متنبهین وفیهم استشاد ودر اول زمستان سال مذکور سلطان بیت کشور
بیت شهنشاهی که نامش در خور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج وچو روی تاج را کوهر بنفس خود بانوئینان الوس وامرای
بزرک ومیران چارکشیک وایناقان ودولتیاران دیکر امراء تومان وهزار مصرع کردان کار دیده ومردان کاردان نهضت فرمود
ورهیاتی که شیر فلک تن بروبهی می نهاد وزبان ملک براهی ودرتهی میخواست ومیگفت بیت مفتاح نصرت وظفر وفتح در کف
آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد وچون رایت سلطان خافقین برحدود طوس خافق شد وآوازه حرکت عنان عنان عزیمت
ورکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصرع آوازه تو کار دو صد لشکر کرد ودر اثنا آن مبشران که مباشران آن انهاء
بودند برسیدند وعرضه داشتند که لشکر توانی بواسطه آنکه بکیو بهادر پوشیده وار از هر طرفی در طلب غنیمه تاختنی کرده بود ودر ان حال
خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مغافصه جسارت کوشه یافتند وچند روز در راه از ین سوی هراه در ملخلت توغل کرده
مصرع کمشی الضبع عن عرشة الاسد وباسلطان یساول مطاردت اتفاق افتاده وچون در ان نزدیکی آوازه مراجعت بکیوت و
وصول امراء با چریک ملک کین غضنفر آیین از دو طرف شریکاریان وشرا کاعنان بدیشان رسید وبا خبر حرکت پادشاه جهان پیوند آن
قرینه وضمیمه آن تتمه شد سر از پای نشناخته ودستگیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نمودند بیت
آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا گنجشک زود باز گریزد بآشیان بیت کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور ستارگان
همه از سر فرو نهند کلاه فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امراء لشکر سلطانی در عقب
ایشان از جیحون عبور کردند واز آنسوی ترمد در مرفق مصادمت دست داده ولاوریها وبهادریها نمودند بیت کردها کرده چشم
کیتی کور کوسها کرده کوش گردون کر سینه چون تفته کور در جوش مغز چون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده یکیک وجکسون
منهزم شدند وتا جلدرک که یکروزه بخاراست از عقب تعاقب کرده واو لجای کرفتند شعر کذا فلیبغ من طلب الاعادی و
مثل سراک فلیکن الطلاب سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران وقلاع آنجا باستضار رسانید چون تاثیر بهار سنه اربع
عشر وسبعمائه بیت از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست غنچه بر جمله کلبن بنشاندند بازقا
سر وسهی بهر تماشا برخاست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود در باغ سلطانیه خود ربیعی دیکر نمود انوا
انوار مزین بل بهشتی مصور بود ودروی از آب سلسبیل وکوثر معین واز جمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم
تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نکار که گردون رواق معرس سلطنت را فراشته بود که نطاق نه طاق فلک از غیرت
آن جهت خفت وخجلت وندیم ندم ودهشت میکشت وصورت سقف مرفوع ونقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای سیماب
زر نمش از حیرت باز میماند وجناح نجاح کسترش صریح صرح ممرد را خاک نشین جناح میکردانید واز آن غرف بر طرف شرف قصور
فردوس حلی شعار برف مینمود ودر مطالعه آن مناظر بهجت فزای از ارا که جنة المأوی آوازه حسرت نامی خوارا این مصبت ماند دو

بیت بکاخ وصل تو چون نیست دسترس با نجم سر بر آستانت که دایم فرشته راست مقام و باشارت دستور جهان باز
بنده وصاف این قصیده غرا او صاف آزاد در جریده انشا اثبات کرد مصرع وَاِنَّهَا هٰذِهِ وَالدَّهْرُ ذُو عِبَرٍ **القصیده**

این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بنگر ... خاکش قمات عنبر آبش فرات و کوثر
غیرة نمای جنت خیر البناء عالم ... جنب السرور اعظم دار الامان اکبر
چون طبع ولفروز است چون عقل دور اندیش ... چون عیش غم زداست چون عمر روح پرور
ایوان بهشت جنت کز طارمش وان ... میدان جنت گردون غبار آستانش مشمر
خاشاک ساحت او هر بامداد رفته ... حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شهپر
آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را ... یک یک بهشت سلطان حاصل نمود یکسر
نقشی کرمی نگارد نقاش بر سطوحش ... از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر
آن شاخ و برگها بین چون برگ شاخ طوبی ... شاداب جانفزا و نازک سیراب و تازه و تر
با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر ... با نفحه هوایش مغز فلک معنبر
کوئی نموده الحق در ختم سولجانی ... زیر نطاق طاقش زیب قبه و مدور
تا تسویت پذیر و آلت رو بست بنا ... از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر
تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا ... هرگز ندیده باشد وضعی چنین مصور
در وصف او چو وصاف انفاذ او غرا ... کفا خرد که تا کی رانی سخن مبتر
با کعبه است دروی ساکن شده محمد ... یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت ... خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
خان ماه سلطان الجایتو محمد ... دارای ربع مسکون کسری دو سکندر
مسعود هر دو گیتی مختار از بن آدم مولود ... مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از روم تا قندهار ... عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور
تا ب حرم کمندش در حلق صد چو رستم ... نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر
چوپان رزم سوزش بهرام دشمن افکن ... توقماق بزم سازش پرویز عشرت گستر
تیغش چو آب جاریست از شعر و نی و تیرش چو خواب خوش ره در دیده غضنفر
هرکس که برکشیدش چون تیغ خود نمانی ... از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر
و آنکس که دور راندش چون تیر از بر خود ... دار و مثال پیکان از خاک تیره بر سر
تا عدل شامل او ظل امان بگسترد ... با باز عشق بازد تیهو و زار و مضطر
حکمش به بیم اشارت از بهر امتحانی ... منفک کند عرض را از التزام جوهر
از جمله مواهب در عهد شاه عادل ... اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
گر بهر نظم دولت چون تاج سر بسر ... واندر تن ممالک چون روح پرورد
فکرش بکار سازی چون عقل کل مهندس ... رایش بکاردانی چون پیک قدس رهبر
سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین ... بی زوال و زوال رفته از هجرت پیمبر
تا کعبه هست باد این ایوان قبله گیهان ... تا چرخ هست بادا سلطان درو معمر
بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش ... پیوسته چار چیزش حظی کرده بر
طبع از شراب احمر جان از نشاط او ... چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر

و پیوند این عمارت در قلعه کردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صفه ارائک آیین بر افراشتند از سقف تا تخت واز
سیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر هیأتی که خازن بهشت هشت در در محاذات آن جز از
خجلت و دهشت دم نمی آید **مصرع** هست چار در که از آن هست در بهشت و در صحن سراچه دلگشا حوضه مدوره زرین ساخت
و در میانه قطعها بر شکل مثلث در زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی و دار بر مقدار قد سرو بالائی با شاخها متشعب
از ته ساق مجوف ملتف بهم دیگر مرصع بیاقوت و در و فواره وار بر آمیخته **بیت** ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید
نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری از زین جواهر و این عطاها هر یکی ندیده هرگز گوهر فروش و عطاری و بران اصناف
مرغان و انواع میوه ها مصور کرده و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از ایجان سروان حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت

و قمیز لذة للشاربین از آن نایژها روان در مرکز حوضه بمجاری ساقها و شته کانه در اجواف متعین متصاعد میشد و از سر آن شاخها
با برگ و نوا آراسته تراز و شاخها که چون مناقیر شاهین اعوجاجی داشت تارشاش مانعات از تفرق مانعات باشد بهر قسمی از
حوضه ته خانه منصب میگشت و ساقیان چون حور عین باکواب و اباریق و کأس من معین آن زلال کوثر آثار تسنیم نسیم سلسبیل
سلاست بر می داشتند و عقل سرگشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند **مصرع** این آن منبعی دان که چو موصوف خوش آمد وا کرع
بجای آب بسفاح و می دران نایژه و میدیدی از مناقیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مختلف اهتمام
حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت و طیش پادشاه پرویز عشرت و عیش شبها و روزها **بیت** او خ از آن وصال فروزنده
مجلس بغود دیده بسی سازو سوزها ... بر من بسی چو زلف و رخ نیکوان گذشت ... شبها و روزها و چه شبها و روزها ... دران کاخ مینو بهجت
عیشها کرد و در مشکران آوازه العیش العیش بگوش زهره زهرا که باربد نواء مجلس اعلاست رسانید **شعر** اطیب لذة
اَیَّامٌ لَنَا سَلَفَتْ وَحُسْنُ لَذَّةِ اَیَّامِ الصِّبیٰ عَوْدِی اَیَّامَ اَسْحَبُ ذَیْلًا مِنْ بِطَالَتِهَا اِذَا تَرَنَّمَ صَوْتُ النَّایِ وَالْعُودِ وَقَهْوَةٍ مِنْ
سُلَافِ الْخَمْرِ صَافِیَةٍ کَالْمِسْکِ وَالْعَنْبَرِ الْهِنْدِیِّ وَالْعُودِ تَسْلُبُ عَقْلَکَ فِی لِینٍ وَفِی لُطْفٍ اِذَا جَرَتْ مِنْکَ مَجْرَی
الْمَاءِ فِی الْعُودِ ذکر التجاء شهزاده یسور بایلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید خلد
ملکه بصوب خراسان در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه چون شهزاده کبک عادل پسر تو با لشکری جرار از خراسان
وَاِنَّ الدَّهْرَ بِالتَّرْجِیْعِ رَاقِی براه مخالف در پرده انهزام چون تبریزی حسینی بازگشت چنانکه یک نوبت این قول با صول بر آستی در
مقام حسینی گفته شده میان شهزاده یسور پسر اور کتمور نبیره بوقا تیمور نبیره قداقای اراولاد جغتای و شهزاده اسنبوقا با سابق که سبقت گرفته
بود علاوه موافقت بکبخت چنانکه بازستان پوست چون رشته مطابقت یکتا شده و با دیگر شهزاده کان توانی یکدل همسری و سرکیلی بنداشت
بل اساس مخالفت مؤکد و قاعده منافرت ممهد میبود در اواخر این سال عروه وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروه مثلی الی و بنده
علیا قی التمسک و ملتجی گشت و بر جیحون جسری بست و با کمیان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر بر دارند و مغفر معفر را از
افسر قیصر دوست تر دارند کتایب چون کتابت رقاع مثل ایشان یکسان نماید و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهاده
آستان رحل ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند باولجای و غارت رانده بود بعد از ته ماه از آموبه عبور کرد **شعر** کانهم
لما نهبا العبر اسرة موسی یوم شق البحر در سرشبورغان یورت و علوفه اختیار کردند اتفاقا و بالی که بعثت ایشان یوت
خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد به شش اقچه یافت نمی شد و سخن ابن رومی مناسب حال آمد **شعر** فَاِذَا غَلَا شَیْءٌ عَلَیَّ تَرَکْتُهُ
فَیَکُونُ اَرْخَصَ مَا یَکُونُ اِذَا غَلَا اِلَّا الدَّقِیقَ فَاِنَّهُ هُوَ قُوتُنَا فَاِذَا غَلَا یَوْمًا فَهٰذَا اَعْظَمُ الْبَلَاءِ در کوهها
آنجا علفی باشد که مغول آنرا ترن گویند عوام آنرا مسکه معاش ولشه انتعاش می ساختند پس توثیق مبانی اخلاص را الچی با الکهای خبا
آنجا بحضرت سلطانی روان کرد **شعر** یسیر الیک لو قدمن کل بلدة فرادی و ازواجا کانهم النمل معاطف تیج سلطان اسلام بدین بشارت
در اهتزاز آمده و الچی را اعزاز الشی یعنی اعزاز و مرسل با سیورغامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بفواخر خلع و کرامات و فنون تشریفات

وانعامات بیشمار مخصوص کردانید وعلفخوار در مصیف وشتا در حدود بادغیس که بادعیش دران روضات بهشت آسا وزان بوده وروا
ونواحی بخاوخرس وحکم راندکه از تمامت ممالک مملکت بر سبیل مساعدت وکزک براق وجوهات استعداد از تغارات لشکر وطلکین
معتادانا خراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزادهٔ عالم تختگاه خراسانرا بطلعت خورشید بهجت منور دیرین
کرداند سونج نوئین براه بکلربکی وسیلاوسون در خدمت رکابش روانشود وامیرزادکان حضرة ونام یافتکان دولت بر یک
موسوم برابی در بندکی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه سردر تومان براون قارنوئین زاده حسین
سردر تومان چون قارتوکال پسر استیقتلغ باتفاق رستم پسر طای بر سر دیوان یوسامیشی وعبدالطیف پسر خواجه رشیدالدین
براه صاحب دیوانی محمد بیک پسر بایتش باتفاق ولپرا ایلیارمش نوکیر براه قوشچی بنکیرد پسر نورین
نوئین براه انداچی علی پادشاه پسر حجاک بمشارکت ایلیارمش پسر سونج قناجراجی جنکتمور پسر طای ساتی ساسی
براه علم داری ایسن پسر سلطان بیاول براه بیاولی مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرا محمد پسر ساتی
نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای براه اختاجی شیخ علی پسر ایرنجین براه قشغا اختاجی ربنو براه بوزاختاجی نغتم بقربت ایناقی وتور
جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت وتجهیز عساکر وصرف خزائن وذخایر چنانکه لایق شاه نو وتختگاه
نو باشد اشتغال نمود باختیاری مسعود **بیت** سراپردهٔ شاه بیرون زدند سیه خیمه ها ابهامون زدند چون زمان حرکت رسید
بیت فرمانفرمای ربع مسکون بطالع سعد وفال میمون توویع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را
رکاب کردون سای متجشم فرموده دیباچه چهرهٔ سلطنت را بژالهٔ اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت
همانا بفراست شاهانه ونور یقین میدانست که **مصرع** دیدار توای دوست مکر باز نبینم **بیت** دل من همی دادگوئی گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی بی شکی هر چه آید بمردم بران پیش از ان میدهد دل گواهی جدائی گمان بردم اید دست لیکن نجند ان
کز کیسوئی آشنائی پس پادشاهزادهٔ دولتیار بمبارکی وفرخندکی **بیت** قدم چون بر نجی توفیق یولنکاش فرنباش یلغر
دولت چاوبناش روانه شد چون عرصهٔ خراسان مخیم چتر یک شاهزادهٔ عالم کشت ایلچیان سیور بخدمت تخت تشرف جسته
الجامیشی کردند شهزاده استیناس وعاطفت تمام ارزانی فرموده هر یک اورا بانعام جزیل واسرامیشی مخصوص کردانید وکارها
نسقی ورونقی پیدا آمد وهر چیز در حیز خود قرار گرفت وسودای استبداد از دل ودماغ قاصر نظران ازالت یافت ودیکر امراء تومان ها
هر یک در مقام صدق اخلاص وموقف خوف ورجا که داعیهٔ مطاوعت ومتابعت باشد بداشت ورعایا ولشکری در مهاد مهادنت
خوش برآسودند باندک زمان عرصهٔ خراسان درباغ ربیع اهتمام آن بار وضات جنات دم انبازی زد ودور دولت روزافزون
روی بکامکاری نمود وتیهو براستی با شاهین بازی کرد شب روزرا دران طرف خیال معشوقان بقند محتسب وکاکل ترکان را
فتانی برسر پیشانی بود وبس ودر حضرة شاهزاده هلاکن امور ملک وچریک مغول وتاجیک ومصلحت آل وحال در دور ونزدیک
بر تیغ تار شمشیر وکلک سحار دبیر نوئین بزرگ سونج وصاحب معظم علاء الدین هند وبود وشعر انّ لَهُ اکْفَلَ اکْفاتِهُ الّفی به

این شعر ترکی جغتائیست

ثمّ سٰاتحّل مَناٰصِبَ الاَلقٰابِ چون سلطان چهارگوشهٔ ممالک رابقطاولان حزم ورای منضبط ومحفوظ فرمود شاغل در
ملک او نماند مگر شاغل لهو وطرب وکمند افکن وخونخواره نبود الا دلبران وآن نیز بتاب دوزلف وعتاب ودولب خون ریز نشان
نداد ند جز دست ساقی اماّ از دیدهٔ صراحی وراه بزن نه بدند مگر رک چنگ لیکن دو زمرّجی **بیت** خوّ زمرد فکنی از ساغرمی را بکرد
لاشک از دست غلامانت بخون نکریست چنک اکر راه زنی ترک نکردست ولیک دو رکرفتی وفغانی چو دل انکلیست کار در
ارانک آرای وکاه ورآئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی وجام جمشیدی شعر وَقَهْوَةٍ مِنْ بِنَا الفتوح صافیةٍ کانّها
عصرت عن خدّ معشوق خواستی وکفتی **بیت** نماند ویری ودرین تنک دام نه پرویز وبزم ونه جمشید وجام درسنهٔ خمس عشر وسبعمائه
چون ترک خیل شتا برک جنک راشتاب کرد وحباب شیشه گری بر روی آب صبح وفلک سحابها بلا احزان خیاط قدرت
قبائی سیمابی در پوشید وآفتاب در فروه شعر وَاَفْرَطَ البَرْدُ حَتَّی الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ الّا مُزمّلةً فی فروِ سِنجابِ
مصرع زهی فرندار وکسی فر تو تریّد حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه سازاقامت چون برک زمستان ساختند واین دو بیت از
گفتهٔ امیر معزّی که در قشر صورت مغزی وابست وشاید آسا درپیرایهٔ حال تعزی میمود **مصرع** تغزّی بِکُلِّ مَا یَهْواه انسان
عریضهٔ حال پیر وجوان کشت **بیت** دو کوهرست درین وقت شرط مجلس ما قنینهٔ معدن این وتنور مسکن آن یکی چو آب زلال اندر میان
جام وقدح یکی چو برک گل اندر میان آتش ودان برقاعدهٔ مالوف غزیرت میمون قاعدهٔ تقاسیر عیش وعشرت بود وعدل او منتی بی
عدل وبذل او فائض بر شریف ووضیع ودر تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه وخیرات جاریه وابواب البر
سلطانی مشتمل بر میمنت متضمنه معطوف اما روزکار چنانکه عادت وارون اوست بعکس مطالب ولوعی دارد یا قوت حمرا را
بسنکدلی سنک سیاه کردانند ودر نوش همه نیش زهر آلوده دهد بوقت مهر ومهربانی از قهر قدها کند وهم در شب وصل منشور فراق
نویسد وبهنکام کامیابی نکذارد که کام فرا پیش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید ودر اظهار مردمی ال دهد وجان بستاند در طرف
طرب همه را غم پیش آورد وهم نعم ارشی بر دو بوسه بر سرانکاه دهد که چون مقراض شمع سر بردارد وآب بر روی وقتی زند که
دست بخون تر شوید ودست در آغوش نازش وآغوش شبی کند که کارش چون سرآغوش بر سر شود از قرآنچه لعل لب دلبندان مهمانی
روزی نماید که جان جانان رساند دانه انجا پاشد که دام غم انجام کستر دوم آدم ودمکه دردم سر برد شعر اَلدَّهْرُ اِنَّ الدَّهْرَ
یَهْدِمُ مَا بَنیٰ وَیَاخُذُ مَا اَعْطیٰ وَیُفْسِدُ مَا اَسّی **بیت** اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آرد زود وفات
سلطان اسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فاحسبناکم حسابا ومحرران دیوان ایجاد وایراد و
احصینا ها که در دفترخانهٔ ازل با فراغ محاسبه ومحاسبه ومخاشنه مشغول بودند وقلم یجری ولا یجری بر جریدهٔ کائنات میراند در معاملهٔ
اعملوا علی مکانتکم انّی عامل مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمیزاد درست کردانیده اورا در مباشرت بیت العمل حیات بجز وزرهٔ نظر
اشراف خواطر وضع روزنامچهٔ حال بر قانون علهٔ حواس ظاهر وباطن بنیاد نهاده ودر قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن
جز جمع اثقال واوزار وتفریق رأس المال اختیار نیست تا بثبات مساعی واجتهادش جز در حشو مطلق بازنمیدید تا زمان عزل کلی

بیت دفعه دفعه ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکنند استنزال دور مقابه صد خون جگر بهر عقیدی که از منشأ من ذلک امانی برکیرد باآنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد واز تحویل وتبدیل ایمن نباشد بر دوام از سایر الوجوه حوادث کاه
هر از کسور غم و اندوه بروی تخریج و توجیه دود ومفردات قوی نفسانی را در سیاقت انتی ومزاوله ملکات فاضله منقح ناکرده و
مجمل وجود هیولانی سر بالاء تکمیل عقلانی نیافته در ایراد ورباث فجمعنا هم جمعا خرج انفاس مقدر وحرف اطلاق عمر مزور را با
اعارجه دستور قضا باز اندازد چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فتقرب الیه بعقلک تسبقهم بالدرجات
والزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الاخرة دارد رسیده باشد محبوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی ونفسانی
که برسوم رضی الله عنهم ورضوا عنه مشروطست وانجات حقایق بمصارف وجوب واستحقاق نرسانیده مسترد فرمایند ودر
بازو جودش که تا مکنت بسیار یافته زیر عین عنا بوده واز منافسات نوایب داخل وخارجی مبلغی بر سروی گذشته ترقین
کل نفس ذائقة الموت برسر حی کشند و عاقبت معنی **بیت** حاصل همه صرف شد بمن ذلک غبن این جمع مکن که نه بدست قسمت
در وجه باقی تقریر **مصرع** والله لقد جل فقدته باقی فذلکه این حساب وحاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان
سنه ست عشر وسبعمائه از دار الملک سلطانیه بعزم مطاردت وشکار متوجه جان ناور شد و مدة هفت روز در آنحدود ساغر
میزد و نخچیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصه میدان **مصرع** حاصل ز جهان عشرت و جامی میدان در پی غزلان
پی آهو می تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانکامی و روضه هشت منظر **مصرع** کانها سرقت من طیب جنات جهت ورود
وجمع مفاصل از خیره سری دست بروی نمود و سبب آنکه دران سفر رکاب عنان سامی رنجه گشته بود بعد در قدم شاه سرافراز
افتاد وازان درد کافه خلایق در ماندند پنجه کف الخضیب بر صلایه فلک صندل سامی شده وخاتون نخجر نشین منظره سوم درود
آمد طبیب حاذق واذا مرضت فهو یشفین بادر دکفت **مصرع** در وسر پای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق
فرقد می ساید و خاکی که از اخمص قدم او کنجینه شود فلک را که اطلس خدم اوست در دیده میشاید چون درد لختی از پای شاه دست باز
کشید و سر خویش گرفت اهتمام فرمودن تا کاه باسهال و موی موذی گشت و رنج از دست معالجت چون آتش بیاسی از دست در گذشت
سلطان بتخلیب محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و در هر مملکت که در غرقاب رنج
غوطه میخورد وازشفقت در آتش حرقت میبود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین ومنقطعان و گوشه نشینان ریزان دشت در تیغ
که در ممالک بسیطه اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات
بر ترتیب واقع ایراد کنند واگر بعد ازین متعصبان بیخبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابرد دوست نادانند بر صورت تقدیم
و تاخیر با اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند بکسار از مجاری تقطیعات اصوات ومظروف حروف و کلمات یعنی
دهان از سنگ و خاک پر کنند واین ابیات معتقد ضمیر پاک جاماندی التقوی **شعر** لعلی عندی مرتبة حب ولاجل الصدیق
والفاروق والعثمان منی محبة لم تکن اجنا ولا مطروقا ما اری بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا

چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال سلطان تذکری وجب دیده
اشارت فرمود تا نیمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار زعی و کرامت ومعنی **شعر** وابو علی ما ات فی اسهاله
ومن سما قد مات افلاطون حالان دواء الموت الاعدمن قد قال للعدوم کن فیکون شد و دیگر اسباب منوعه در نظر
عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقریر
وزارت بر نسق کار دولت و مستحق مرتبه عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدولة والدین علیشاه و هر دو گوشواره فرقد درخش
چون سخن سرسری و حکایت ملک وسلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در
دستارچه خاص بسته خسرو عادل ایسن قتلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را سانده
و نوئین اعظم چوپان را از روم مراجعت کرده این سخن رساند که کوچ آقا و نکوی حال جان دادی که در روزنامه مفاخر جهان تاثیر رستم دستان
براستان که داستان باستان گشت و در زمان دولت ما نیز بخدمات پسندیده و بندگیها گزیده توسل بل تکمل نمودی بعد از ما جلالت مردانگی
و طوبیت فرزانگی و حقوق تربیت واصطناع چندساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد وخاتمت نیک واثر عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی
استقرار دهی و محافظت ملک ولشکر باضعاف معهود نمائی و مدة العمر سوالف حقوق و تربیت ما برداوف عبودیت مجدد داری
و مدد خدمت میدان و ایوان **بیت** چو رخش راستی دایم کمر بندی ز دل بر جان چو تیغش بر سر خدمت تو در بندگی باشی این گفت
در زبان بکلمه طیبه ذاکر و دل حاضر در عین شهود ناظر بتلاوت قرآن و ودیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خالق الارواح
تسلیم کرد شب جمعه سیت ونهم شهر رمضان **مصرع** از روضه بروضه رفت و رکاخ بباغ **شعر** اتاه الردی فی زی عاف
والعنا ابی جوده ان یرجع الموت خائبا **بیت** اندر عجبم از ملک الموت که او از چون توکسی جان ستد و شرم نداشت صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعه غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین
اقامت کرد ناگاه از گلشن بهشت شادروان غریو واخرتا و واویلا و واسلطانا چون ناله کورکای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند
ومطربه بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود دمان ماتم موی بر ساعد بسته ودف صورة تپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از
انشاء بنده وصاف بناله حجازی راه میکرد **بیت لمؤلفه** بر جانت گر چرخ ستمگر ستم دریغ گرچه دریغ می نکند سود هم دریغ
دست تو بر جهان دولت کان بیا بود محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم باری دریغ وا هم از
الحاکم دریغ بشکست روزگار جفا کار ناگهان زآسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ میغی به بند داز همس دود ناک ملک بمهر طلعت تو
بهر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیه بخش کرم دریغ بی بزم جانفزای تو دانند خرد که هست بر چنگ
زهره زمزمه هر نغم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفعت و بستر و شیر بالین و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختیاجیان
نقد بر در عوض سمند درخش مرکب جنازه ونعش در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب
دیوان وارباب ایوان وعموم رعایا و متوطنان ولشکریان همه لب خشک چون چشم پر آب لیسان همه دیدگان تر مانند کف

فیاض گریان باگریهٔ نوح و نوحه گر **مصرع** بس گوش کر از نوحه گری کر کرده درصحبت آن رکاب که با رکوب بر ان نامقرر بود چون اسکت خود روان شدند و نماز گذارده در قبهٔ عمارتی دید را ابواب البر که بر ابواب جنت در منت می گشاد و تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحهٔ جریدهٔ ایام بقلم الم از زادهٔ خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت **بیت للمؤلفه** خدایگان جهاندار اولجایتو سلطان که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرد بسال هفتصد و ده و اواخر رمضان ربیع عمر قضا هم برادمحرم کرد و روزها علی التوالی در نفس سلطانیه و سایر ممالک قرباً و بعداً که نعی این وفات بر آفاق رسید بعد از ختمهای ختم قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعای خصه الرحمن بروحه وریحانه فانّه ابهی من ملکه و سلطانه آراسته داشتند اللّهمّ ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضلک خلفه بما اخلفه فانّک الکریم المنّان والمتفضّل بانواع الاحسان والله فی کلّ شیٔ حسبی ونعم الوکیل **جلوس همیون** سلطان و سلطان زادهٔ اسلام خلّد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم **بیت** سایهٔ لطف خدای و مالک رق امم حامی ملک جهان ماحی رسم ستم صورهٔ رحمت افریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو گیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر نهال همیشه حدیقهٔ خاقانیت هلال جلال فلک سلطنت **شعر** هلال ابن بدر وابل ابن غمامة وفیض ابن بحر بل شعاع ابن شارق غزال ابن ضرغام وفجر ابن صبحة وشبل ابن ضرغام ولمع ابن بارق **شعر** ابوسعید بن الجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هولاکو خان که بود نور تو لو و او سلاله شاه جهانگشای هادی گرای چنگزخان **شعر** وفی الخصم نهی صفو الیماء علی وسع الزمان حجی ملء الندی ندی افاد عزفاً و نغر بها دعا دفة کالکوکب السعد اهدی و اهتدی و هدی خلد بالرافة دولته بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد بعد بجرم سلطانیه حلول فرمود و اقامت مراسم عزا و اوامت مواسم و عا به سلطان سعید نقّل الله میزان حسناته و انزله روضات جنانه کرد و روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام الله عز و علی تقدیم افتاد و روزها در ابواب البر روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردم را از آتش داد و مدتی که در مخیم سلطان خیل ربیع تیره رعد نوبهاری فرو کوفته و رایت آتش رایت برق خطاف بر تیغ کوهساران بر افراخته جواب اصداف از تقاطر ابر و کاف چون اصداف الاوصاف از روائع طبع وصاف بدرر ناب و لولو خوشاب اتصاف یافت **مصرع** چون یار برد ریار با یار در برد بار سبزهٔ مرغزار بیالید و در برابر هیل رسیل از سبزهٔ مرغزار بنالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار در ریاض و سمه کشید و چون نگار چکاوک و سار بمنقار قال از نوای موسیقار حکایت کرد و خطبا و طباطبا بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل و سمن و مجلس خرگاه گل بابوت عذار و سرو پروزه در شمع علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت اغصان ریاحین دهقان فتان و گل و ورود مرور از ژاله گوهر نسب **مصرع** آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش با بشارت و فرمان شاهزادهٔ جهان گرد و چین و دیگر ربات حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبه علوم و حمله نجوم بتیسیر طالع و تقسیم مطالع و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنهٔ سبع عشر و سبعمائه **بیت** غرهٔ غراء بخت طلعت زهرا نمود چهرهٔ حساد ملک جلوهٔ رعنا فزود نحوس از ورجه طالع همیون یعنی برج حوت چون چشم بدخواه از ورکار سلطنت دور و ذنب چون کید دواهی حساد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش

پادشاه مستسعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة وافر ومن کل الوجوه قوی حال و تد عاشر یعنی مشتری تیر نظر را از قوس مشتری بود **بیت** قدر چون بنده کان داعی قمر چون مسرعان ساعی زهره ش مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان ناهید و برجیس شاکستر حلی بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشهی تاج دولت تاج پادشهی نهاد و عقل دو مان ابهت و بها و رفعت و رو متحیر مانده از زبان هاوی روزگار میخواند **بیت** برازنده چون فریدون بود نه پرورده اش از فرایدون بود هم قضا در محکمهٔ رضا بوکالت ایالت و ولایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجهٔ سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان زنگی عدل و بذل عروس هر هفت کردهٔ ملک را عقد زوجیت بست و هم قدر بر مقتضی وجمع الشمس والقمر وقرن النور والثمر نگاریدهٔ مشاطهٔ صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلیلهٔ صلب خاتمت سلطان بنت السلطان العادل غازان خان بافصل الخطاب مستطاب خطبهٔ خطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهمات بریده بحکم کفالت کفاءت و دلالت و صایت شریعت محمدی در ربقهٔ امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد **بیت** قدر بمهر زرین آفتاب بسوخت سارها چو سپند وان نگاه دید روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و خط خورشیدانه دفاق در محضر کروبیان بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر گرفت و عید خود بنود و اگر بود بجز می عید بدل یافت و موسیقار زمانه بر خمهٔ مرغان خوش سرود و ایقاع نغمهٔ رود در مجالس انس خوش سرود **بیت** نگار اورین جشن همچون بهشت فنید جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید چه خوش باشد از این دولت بوسعید بندهٔ وصاف که قرب سی سال آنجا در سایهٔ سریر آسمان سای عم نیکوکار غازان خان و پدر جهاندار این حضرت الجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخن دان بوده عریضهٔ این دعا به آسمان رسانید **للمؤلفه** چو پادشاه جوان بخت پیر تجربت است خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونت سنین سلطنت تو هشتصد برساد و مطربهٔ بزم طارم سوم یعنی زهره در پردهٔ راست بر خم مخالف نوای از قول نوآئین بر ساز چنگ صبوح آئین بساخت **بیت** چو گفتم بان تا بود رشد و غی چه گفتا قضا چه تمن المتنبی چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد نوبان اعظم متمن آفاق دین پرور علی الاطلاق **مصرع** خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چوبان **بیت** میر لشکرکش لشکرکش ملک افزای شیر رستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه او را بدون فارز فتح و ظفر است وانکه او راست چون فارز تائید خدای که بحقیقت حامی بیضهٔ عالمیان و راعی رمهٔ اسلامیانست بقاعدهٔ قدیم بر منصب بکلربکی توفر فرموده و بر مقتضی یاساق سلطان سعید تولاه الله بغفرانه غبهر بوستان خاقانیت غنچهٔ گلشن مملکت و دولت بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی بیک سلطان و همت عظمی‌ها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار چریک منصور و سد ثغور و رتق امور و جبر هر مکسور از رای عالی درایت منصورش برقرار استقرار یافت **بیت** در پاسمشی ملکت شاه خورشید شاه

لشکر آمد در رزم بدست برد مردی مانند تیغ برسر آمد امرا و بزرگ سونج نوئین و ایرنجین و چیچین و اسنقتلغ بقاعده با چند تمش براه
نوکاری یوسامیشی گرفت و امرا و تومان و هزار و صده وده با چریکی که در اهتمام ایشان بودند و بورتها و ملقوارها در هر ثغر و هر گروه
هم بران نسق و هم بران وتیره مقرر و ممهد گشت و کرک یراق سیور و چریک او در صوب خراسان و دیگر بارها جانب که در اطراف
ممالک مخصص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت یافته از مستزاد و اخراجات مقرری بتانکی اطلاق رفت
و صاحب اعظم و دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب
معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکه غیری و کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اختکان خاص
و کرک یراق و مساس که پشت دست لامساس بر روی زر او خانه تریخ توانند نوهم برای ملک آرائی او مفوض گشت و ملازمت
حضرة جله لیلا و نهارا عرضه این جمله و عرضه این حله آمد و فود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس نامه متعاقب و سیور خامشی
گوناگون روز افزون مترادف

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکیتوت در خراسان

چون همگی سعی آدمی نادبی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی اراوت حق غرور سر است مصرع وَأَكْثَرُ سَعْيِ العَالَمِينَ ضَلالُ و سایل
بی مشیت او هرزه و بی طائل مصرع وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلُ این حال بی ارادتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا
آسمانی شجره مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پرورده بی مزید کلفتی ثمره کام از اکمام انتظار و امید دل خسته نزار
بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن این سخن که گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خار
بر آوردی و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان لیساول را خطبت دختر دولقرمن
برادرزاده سیور اسنقتلغ نام بیت دل نشان و دلکشای و دل فزای و دلربای و دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر تغیر
عَلَى القُلُوبِ بِسَيْفِ لَحْظٍ بِزُلْفِهَا ضَامِنَةُ البَنَانِ بیت قد و روی و زلف سرو و ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان
سرو راست و همن خاطر بدست استیلا محکم گرفت تا ترتیب و ساختگی اسباب تمتعات که معهود چنین واجب تواند بود متوجه مرغزار
جغلو که اردو بود شد و در آن حال سیور بشکار چند روزه بر نشسته بود آتش شبق لیساول فروخته تا ترصد و انتظاری و تقصیر و اعتباری
کار بسته خاتون را علی الرسم او لجامیشی و دختر را تمشمشی کرد و طوی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده دل
خاتون بزر مغناطیس کردار جذب کرد بیت از کوش تو خود قیاس می باید کرد کانجا که زهست پاره زر ما را باری وعده و
وسیار وعده خوبان همین باشد که سیور را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت با تمام رسانند لیساول بر مقتضی من یبصر یقع
شعر فَيَا عَجَبًا اِنَّ الظِّبَاءَ بِطَرْفِهَا تَصِيدُ رِجَالًا وَالكِلَابُ تُصَادُ ضمیمه اقامت هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که بهجوا
جبابست بر صفوه خیال نگاشت شعر بِذَا البَانِ الوَصْلِ لَحِيفُ خَيَالِهِ وَهَيْهَاتَ طَيْفٌ مِنْ كَذِيبٍ القصیده و حال آنکه بکیتوت
مدتی بود تا این ستاره برج خاتیت را برصد امید و زیج تر زیج ترصد میکرد و چون از این خواستاری و پذیرفتاری آگاه شد و رغبتی
که بر نفس سعی استعلا دارد و خفیف ناطرف و ثمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار رند در کار آمده و آتش

غیرت دود و دست نقب لا ثر در وانده و در ساینده و دست حسد سرمه بیداوی در دیده بیداری او کشید تا چهار تکبیر بر حق پادشاه و ولی نعمت
زدو سیور را در شکارگاه او جیسی کرد یعنی عرضه داشت که سلطان الجایتو بهشت عدن پیوست و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی
خرامانست اگر سیور سیورغامیشی کند و اندیشه دور از خاطرش ترغامیشی و اسنقتلغ را به بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که باتفاق
لیساول را بر داریم و عرصه خراسان خالی سیور را مصفی و مهنا گذاریم از آنجا خود باتصال عرصه امید اتساع میگیرد و مشعله دولت
اشتعال می پذیرد شعر فخض غمار الکی لتردی لتسلم دنب عجلا لغرضه عرضت فالخرق فی لعاب بعد ازین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را
بالشکری معین گردانیدند تا در عوض مؤانست مهمات ملابست مرهفات او را بنماید و ماه و به عرس ابروی مشده بمانم گرداند
لیساول فارغ و مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خانه از غم سرگذشتی میخواند معانقه
شعر اَخَذْنَا بِاَطْرَافِ الاَحَادِيثِ بَيْنَنَا وَسَالَتْ بِاَعْنَاقِ المَطِيِّ الاَبَاطِحُ آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر به دم ای جان
در روز خوبی تو دست خطا گشاده پای صواب بسته با لیساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمود و قصد گوش
بر مراکب سوار گشتند چل مانند تیر از هر سو دهان گشاده و کار چون تیغ در گردن افتاد و حاصل تمامت اعوان از خن آخر با قتل آوردند
لیساول مصرع دران گیرودار و دران کر و فر فرجه مفری نیافت و عنان بر تافت بیت باقته از دشمنان و شیقه دوست
سوخته روزگار و خسته گردون و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میگفت بیت چون خط تو بارخ تو میدید مصاف بر
قلب من از بهر چه افتاد شکست و زبان حال درین بیت جواب داد شعر اِذَا كُنَّا نَكَحْنَا الحَرْبَ بِالبِيضِ وَالقَنَا جَعَلْنَا المَنَايَا عِنْدَ
ذَاكَ طَلَاقَهَا مبارکشاه چون صید خسته و آگاه او را بصیدگاه جسته از قید جسته دید بر باد پیمائی که زیر ران او بر مسرع صبا دو بود دعوی
زبر رانی میکرد اَتَتْهُ اَمَامَهُ وَسَوْطُهُ عِنَانُهُ وَسَوْطُهُ عِنَانُهُ نعلو بیت با گردش سیل هیبت برق سیما چرخ جوش صاعقه خروش
باران فش دریا فغان با جوقی پر دلان از لشکر که مراکب ایشان نیز مصرع فَكَاَنَّمَا يَرْفَعْنَ مَا لَمْ يُوضَعْ سعت حرکت داشت در عقب
چون دود بشتافت و چون او بدان گردمی شکافت بعد از دو روز مانند بخت دولت تاب در پایان هراة نزدیک آب جیحان که فرح
خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کَلَّهُم عَلَى مَانَدَةٍ مانده و عرصه امید از مهره حیوة بر رفت شده هم
آنجا او را بگرفت و فرمود تا جیلا امیر صد تعجیلا لا تاجیلا بدست خود دندان مزور امرا او را اعراضه زبان تیغ گردانید و نشید در القائل
شعر اَلْمَرْءُ سَاعٍ لِاَمْرٍ لَيْسَ يُدْرِكُهُ وَالعَيْشُ شُحٌّ وَاِشْفَاقٌ وَتَامِيلُ مبارکشاه غلام بدین خدمت محلی بر موق نزد سیور و بکیتوت
یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بکیتوت چون تیر کمیدت از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار لیساول دل بپرداخت بر موجب
شریطه که ذکر رفت مبارک اسنقتلغ را از سیور چون واو خود از کامکاری بستد و از آن روی که پشتوان مظاهرت مستحکم یافته مشتمل
با خود میگفت بیت جبستی قد و رویش غرامت و انصاف ز سرو باغ و گل نوبهار بستانم پس ایلچی به بندگی حضرت فرستاد و
این الحاح و ابرام و این لجاج و اغداد این عثار را تقریر کرد که بقصاص عشم خود تغو در این قصه پیوست و نیز قضا چنین رفته بود مصرع
غدار دکنون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر باشم که مصرع بنده همان بنده است و فرمان بر و کوچ دادن و بندگی کردن با مصرع

فرمایدکه

برمیان بسته جان بطلوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغودر با بولاد قیا بسبب مؤاخذت شهزاده کان سارابان و ذوالقرنین و
خاره لشکر ایشان بیاسا رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان بحالی خالی مانده و
وجود بکتوت در آنصوب لشکر بیکانه استدعی حدید و رکنی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده شعر خصم تجاوز هزبر سطا
وسیف مضی و سنان صدع می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا ارزانی افتاد و آن
کذب البصو مقابل کرده شد بل بسور عامیشی مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهراً برنهج بندگی استمرار مینمود مصرع کما استتر التبر
البائر الذکر در اوائل شهور سنه سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم‌پناه که تا روز قیامت عالم‌پناه
زیب و زینت داد بیت از چرخ دولت اختر اقبال رو نمود وز شاخ خرمی گل رامش برون دمید امیر بزرگ ایسن قتلغ ضبط مملکت
خراسان و بی ضبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی یا مذکری برتذکیر آن فرمودی التزام یاسامیشی و محافظت آنجا
نمود چون تمرد و تمرد بکتوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بیسو رپوندان شده عرضه داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی دائم
مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت برنا و بت حقوق اخلاص در این صورت ممنون
منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان یکان تمور و امیرزاده سورغتمش و برنزکی و طوغان برادر شادی کورکان و
ترمتاز و شیخ محمد پسر طاند و طغانک شعر فی جمعین کانما التمر والابطال فیه غیل جنة اسوده وان شدند و در اثناء این امور
شهزاده منقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان برادر بهای واوای قران و سایغان اباجی و دری ملک پسر سلطان
یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امراء هزاره توکال واردو بوقا و جبرئیل پسر قرابها در و بیغوتای و حاجی پسر ارنجو و شادی و سلیمان و الوکم
و علیشاه و چریک و حاور بوقا و مقداری تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بکتوت را تاختن کنند بقصاص یساول امیر بزرگ
ایسنقلغ را معنی معلوم شد حالی ایلچی سحک نام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بکتوت اینجا برنده شده و بران حکم یرلیغ نفاذ یافت
باید که ازین اندیشه متقادی شود و تعرض نرساند به بینونت طرح بجائی نرسیده هرکس نامراد را ماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسنقلغ بخراسان
رسید بکتوت پنهانی ایلچی فرستاد و بنهانی وصول اثر ابتهاج و استبشار را اظهار رسانید و خلاصه پیغام آن بود که ما با منقان کون بالشمیشی
نتوانیم کرد کار دیگران سهل است امیر ایسنقلغ با طایفه مواطاه کرده چون کوه زمین از سواد شب نمودار کلبه مسکین بنمود منقان کون را
کار ساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد ثبت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده باشد و الا امراء قراجار
نفس خود برین نادره اقدام نتوانند نمود عنقریب بکتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسنقلغ با مضار رسانیده و در مقدمه او را
از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته و راه خطرات در خواطر بسته
مانده بکتوت چون بخدمت امیر ایسنقلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود و اسب و خلعت از قبا و کمر
مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بکتوت و چریک
او را ارزانی داشت و از اینجا بر ساتر زبانها دارگشت والله یتولی السرائر که امیر ایسنقلغ را بر مخالفت نوین جم فرمان چوپان بیگ

با بکتوت نوع موافقت و معاهده بوده مصرع ولو لم یکن هذا لحسبنا کان قد مصرع نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان
چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را یاسامیشی کرده در یورتهای معهود متفرق کردانید و اردوای قران را برادر نوروز که خلاف
هنوز بستبداد او برادر مهر نوروزی می سودند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکشمشی نرسیده بود که متعاقب
اخبار عصیان بکتوت از افواه اشاعت یافت و باروات حرکات باروات نفس انضمام و باورات افعال باورات کون تفسیر
این بیت میگفت شعر الا لا اری ذا خشنة فی فؤاده یجمجها الا سیبدو اذا فیها و قال المرتضی کرم الله وجهه ما
احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود انشاء الله تعالی وحده والله
ینصر عبده حتی یوافی حمده و یحی من لا ینبغی بعده نشر مناقب شهزاده جهان کردوجین و ذکر خیرات جاریه او
خلد الله دولتها و تقبل مبراتها در حالت حدوث حادثه لابد سلطانی توفی الله برحمته الواسعه پادشاه و پادشاهزاده
جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونج نوین ملازم آن آستان نصرت آشیان و خسرو
رهتین زیبنده تیغ و نگین اعظم چوپان در روم و امراء بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی
متفرق و خللها با حوال اموال و امال اعمال متطرق و پیروز از امیر بزرگ ایسنقلغ و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظت در یجال
شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه ملکت آرای عقیله جهان بخش عاقله عدل پرور عادله عقل پرور کافله دولت ساره
ملت آسیه عصمت صفوراه صفوت مظفرة الدنیا و الدین کردوجین للمؤلفه فسر دوده سلغر که همیون نامش در مراسیل
آروغ و واسطه تزئین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیده خور ز اشعه همه پرنوبین است عصمت اوست چو ترکیب فلک
دور از عیب راستی این سخنم معتقد جبرئین است ابرشاه سیرش چو نهد گام ببین جای روش که زبیغوله حور العین است تا بنام
کرمش جمع سخا گشت درست حشو شد برمک و برحاتم طی ترقین است حضرتش را یسول صد یک دقوا خانست بنده اخشیش صاحب
قسطنطین است عنف و لطفش بجهان قاعد قهر است و غنی خشم و خوشنودی او رایکفر و دین است بترتیب اسباب عزا و تسلیه خواتین
عظمی سیما شهزاده رهتین و دره و شاخ سلطنت ثمره شجره خانیت ساتی بیک زاد الله عظمتها اجتهاد شاهانه فرمود و در محامات
سریر دولت و رعایت چریک و رعیت در جان هرج و مرج بذل مجهود کرد آن توراکینا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن پی
تعیین خانی و تمکن جهانبانی رعایت اولوس و اولوش چریک چنگیزخانی بوجهی نمود و آن احدوثه عنوان تاریخها آمده ازین رای و روایت
در خوی خجلت غرقه گشت بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و بجهان
از مقنعه که مقنع مصرع فقد فاق آذیة الرجال الخمار ههنا می تواند بود باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون خلخال
خوبان از دست طعنه زنان در پای شهر مساوی افتاده لا شک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید للمؤلفه هر کرا مادر اوبیش
باشد پدر مسکو تور خود بلطف لایزالی حق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم وین چپهانگی نماید از چنین کس دور هم
اول اعلام واقعه هول انگیز و انهاء حالت رستخیز نمای ایلچی سحک نام در تعجیل تمام ببندگی پادشاهزاده ایام سوی مشرق ان

فرموده و مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکردان و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نوئین چوپان و بدیگر اطراف حصار امرا ایلچیان چون
وافدان شب و روز و شب و روز با بیرق بروق خواطف و رماح ریاح عواصف همعنان و همرکاب دوانیده و فرمان امان تبلیغ با آنجاه ممالک
مصرع زادها الله بسطة و نماء برآن کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا باین خلایق و دفع طوارق
مروانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است امارت بندگی و اخلاص مظهر صدق رسانند هرکس بشغل معهود چنانچه
پیش ازین بود استمرار فرمایند و از وسوس خیال فضول فضول بر نخوانند و مطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت کردند بدین مقدمات
خیالات فاسده از رؤوس عنا برون شد و چهارسوی ممالک را استقامتی سوی نمود و روح سلطانی از صد بهشت مصرع آفرین باد و هزار آفرین
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشرة و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ
حکومت و سلطنت مملکت سلیمان برّاً و بحراً که ملک الیمین آل سلغور انار الله براهین الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باشارت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تمردوا فی سلوک طرق الحق حزنها و سهلها آن حضرت را مسلّم داشتند و اموال بر سبیل مقاطعه
ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آن حضرت
مشخص گشت لا شک بحکم یک رنگ و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالک بجداول انهار از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حاکم فارس فارس بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد و با سخن چنین خطاب فرمانده که قال الله
سُنّهما بسحاب العدل الکامل ابرقوه ابرقوه او قوه ابن قوة ابرقوه الامن الشامل باری چنانچه
شفقت و رأفت سایه خدائی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر بزر شاهانه بر کشت زار آمال کافه رعایا و عموم
برایا از عوادی عینان ریزان برگشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نفاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضاء ابادی
خانه واده سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق دولتیار ندارند رتفاع ساهره ارتفاع یافته مثال عالی رباط سنقری
و علیک ایا بها سنقری و رباط انس بخش ابش و مسجد جامع نور و شن تر از لامع ضوء و رباط شیّده الله بالقبول و دار الشفاء
مظفری شفی الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خانه و الثناء علیه جار و رباط سر بند کالدنیا
اذا اتاک ابا لک و اذا ذاک اذا لک برباب آبش که آتش در دل این منافقان دولت انداز و خانه پرست و سقایه جامع عتیق و مانده کما
حدیث و خان دو در حقیقت جهان خود خانیست و دو در رباط عدنی و بالله عدّه بانیها و مدرسه عضدی و قف فی عضد
الاعادی لهذا العبد العلوی بعی املاک وقف بنده و از کان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و
همت دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موفور موده و بمصارف خیری بعونت غیر و صعاب استجاب بی لخله و اضطراب میرسد و
ثواب و ثناء شان ان الثناء اذا ارادوا ان نثرها من بعدهم فبالسن البنیان باضعاف آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است بی
آنکه از اجزاء ایشان چیزی کم شود روز بروز روزگار شهزاده را مدخر میگردد و در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصه
اقالیم جهان و سر دفتر اقالیم زمان تواند بود و شعبه انهدام و عرضه اخترام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر

درس اندرس شعر اضحت بقاع الخیر فاعاصفها و غدت مدارس اثرها مندرسا میگوید و جعد او بار معید و از بعد آن مصرع
الدهر قد تجعل البقاع بلا اهلها اسم اعادت با قامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند و چون امام
چهار تکبیر بر پنج نماز خوانده بجای مأموم دیوار و سقوف در رکوع و سجود و مؤذنان از یکه کر آواز خرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح
می شوند متعلمان غریب کئیب و محصلان فقیر معیل و مستعدان مجد بینوا از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت موقوفات
موقوف آفت مساکله و متغلبان افتاده و التفات بتبلیغ بی لغو آسمانی و ابلاغ رسالت محمد عربی نانموده و حکم یرلیغ خانی
وایلغو یاسا نامه چنگیزخانی ناشنوده و ارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که به بیوفائی دنیا و کین کشانی و سبک عنانی
عمر شناخته بودند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از
حظیره بالا در حضرت و الانفرین نالنده و بزبان حال سکالنده که عفا الله متوالان دولت مغول که چون لوث مرده ربابی
بر سر چوب میکنند و آنرا قولیغان میخوانند تا مرغان هوا از نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی گیرد بیت
همت با خس برتر از آنست که او مرده و شرکت اعمی گیرد چرا متوالیان ملت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکام امام
ملوک عظام و امراء کرام و قضاة اعاظم و اکابر اکارم و زهّاد گوشه نشین و عباد مرقع پوش و وضیع و شریف دهی و داه در ابطال
این خیرات و استهلاک این مبرات کوشند و بناحق صرف لذات قبقب و ذبذب و وسیلت جاه و حرمت و مزید زیب و زینت
خود سازند و نیندیشند که هر دانه از آن خیر اگر بر شرایط واقف بمصب استحقاق بپیوندد بوسائط تقلبات ارواح و مدارج
حالات آدمی گردد مصرع برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس و هر دم که از آن آدمی برآید ملکی مقرب شود
و تسبیح آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارزقه ریاض خلدک و مواه الجنة قربانه
بفضلک العمیم و حرمة وجهک الکریم و الحالة هذه اختیار کی از عقیدت اخلاص بپیوند و بهمت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و احسان
ارباب هش و توفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی مصرع ای عاقله چرخ بنام تو مباهی در جوار دولتخانه اتابکی بسعادت فرموده
شعر ان البناء اذا تعاظم شأنه اضحی یدل علی عظیم الشأن بقعه چون حورا غرق زر و زیور و چون جوزا مزین بغرر
و درر بیت چون قبه کسری بصاور مزین چون نامه نامی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب چون
بیت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و دقت صنعت و طیب هوا و نزهت
با نظیر آن در رقعه ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی قبه
شما نمود ارقبه سما و در نزهت غیرت جنت الماوی چون رایت دولت برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه بارگاه کیوان
رفعت در دار دنیا بکار آمد هر آینه بعد از استیفاء عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید و علم ساعات صنعت
و وقت جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز و نزول و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفه صفا
از جانب یمین و الکیاسة مقرون بالیمین در پیشگاه ساحت احسن ترین مشتمل بر دقایق علم و عمل مانند نگارخانه چین برآراسته و از تماشا

بندهٔ وصاف که علی سبیل الارث والاکتساب پروردهٔ اصطناع وراف برآوردهٔ نظر مرحمت اروشه دولتیار سلغریست ازین ابیات
برسطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر و تکحیل لازورد چون نقش امانی بر صورت امانی بر دیوار تخیل مسطور کرده بنده لمؤلفه

وقف وساعات تو دلفروزاست — شب تو قدر و روز نوروزاست
ساحت قبات چو خلد برین — محنت اندوز و جهت اندوزاست
از بلندی طاق بارگهت — دل قندیل چرخ پرسوزاست
بر سطوحش چو روز و شب پی هم — بازو تیهو و آهوی دیوزاست
پیش آن بندگان لعل کمر — کمترین بنده چرخ پیروزاست
بازوی ظلم از تو بی زوراست — عدل الحق از تو پیروزاست
پیش خوان نوال ایدحیت — چرخ با قصعه بهر دریوزاست
طبع وصاف در ثنای تو شاه — خوش باقبال تو دلفروزاست
کر دچین باد و ره و دنیا شاه — حافظش خالق شب و روزاست

واین دو مبنی هم بر حواشی طاسی که مهره زد وقت در ان خجسته
شود نوشته آمد لمؤلفه
وصاف کفت طاس فلک میکند طنین — از مژدهٔ سعادت و قبال کردوچین
دنیا و دین مسخر اهل کمال شد — با دا مسخر تو کمالات آن و این

و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان
سایه پرور و زمزمهٔ مرغان نواگر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بستانی و از طرف یسار و الیمین بالیسار زین الله سقایه
رفیع ارکان منیع بنیان سقایة الرضوان رضوان الثواب که آب روی دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب طاهر طهورش متوضیان
قت حنیفی در روز محشر اعظم غر محجل بلی غیر محجل شوند تا لی آن مواهب سنی کشت و حمامی شعر دَأْبُ بِهَا تَوَابِک فی عِقَابِ وَذُو
بِهَا نَعِیمًا فِی جَحِیمٍ در مقابلهٔ آن ارکه جان بر صفتی بر داخته که از غایت عذابت حسن مصرع قیا فیست که در وی
تن با شیم و سنرد که طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین الات قیمتان آن باشد و ماهی فلک در حوضه کوثر ز باب آن شنا
آموزد و شانه بوبدر بان منحانه ما اعظم شانه شعر طاب لنا مقامنا حمامنا حمی منه بر سر جمع راند و چشمه که آب خور خورشید
پرست تغرب فی عین حمئة شاید که در آنجا بی بهمت جنابت غسلی وجب شمرد و با بست نیاز کل خوشبوی آنجا بر سر کت
تا جبایار از روشن کردد که مصرع خورشید بگل همی توان اندودن و حور العین از سر چشمه سلسبیل و ماء معین چون ملالت افزا
پوشیده از رضوان بتماشاء آن کرایند شعر اذا برزن من الحمام ماثلة اوراکهن صفیلات لعراقیب داد شکر شعر تجرد
الحمام عندی ید ومنة لست اؤدیها هو ارحل صقبل لانی عن طبع فی الرجل یونی از دست منت شهزاده
نیکو کردار دریا دل کان بیا رنگوش زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رسانند پس توامی املاک ارثا واکتسابا موازی اهلاک
ثمن معدلتش تومان ازنص رحمه نامه مجید یعنی قرآن ملک دیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود و مثوبات
آن والله یضاعف لمن یشاء مصدق این بیان تصدقا واحتسابا طلبا لوجه الله تعالی بر آن خیرات جاریات
وقف مخلد فرمود شعر هذه المواهب فی الرباح ذخیرة هذی المکارم والتسامح کمشابرات ومیادمات طلبه علوم و عمدهٔ
حفظه و متصوفه و مرزقه و مقیم و طاری کا چون دعاء بانی این مبانی بلیث زنورت پرتوی بر حال من تاب بکواتی لغفار الذنوب
تاب بر زبان ساکنان غیر مرتاب مرتب و موظف کشت و مقرر کردانید که انچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد

بود ومونت عمارت رقاب وموقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین
علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله تفرقه کنند تا جهانیان از کفهٔ
وصاف بخوانند و بدانند که بیت لمؤلفه در معدلتی عاقله روح مین در مملکتی ماکله روی زمین بلقیس دوم رابعه هر سه بنات
شهزاده آفاق الغ کردوچین در اثناء این خیرات و احسان نمودار خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند
بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبندهٔ ملک پادشاهی انداخت تا اعادت فکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابلهٔ
بارگاه سلطنت فزای دینی خوابگاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شعر قد طاب لترب المسک تربة ضمت رسول الله ما زال شاملا بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین
علی روحه من تحف التحیات ازکاها ومن نخب الصلوات انماها چون کردون مباهات سرش الحیوان برافراختند و اموال اغلال
ترین وجهی در استعمال آن صرف کردند و نوامی املاک املاک بآنجا و سفرهٔ طاری و مقیم وفیها نعیم مقیم وقف وفقنا الله
ریاض الجنان علی من فاض عنه العدل والاحسان وادام ملکهما ما تعاقب الملوان ماثور و مشهور است که چون اتابک سعید
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بیض الله غرتهم وادام فی معارج الانس عزتهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت
او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی
و عتابی نیست بل حساب این کوه ارزن و دانه دانه مطلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست کفت آنچه
هر روزه دو قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام بندهٔ وصاف میکوید چون خیرات و مبرات زاکیه شهزاده
توفیق یافته قدیما و حدیثا برین قرار باشد و اخلاص نیته که خلاص زر اعتقاد جز آن نیست بدین عیار بمقتضی ان الله لا یضیع اجر
من احسن عملا ولا یخیب من یرجوا به ملا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است در عالم
حقیقت مرتبهٔ او از آن زیاده باشد واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا بر سری غر اسمه این شهزادهٔ عالی بخت فرخنده بخت
عادل دل حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیز خانی آروغ بیت کوهر تاج و دودهٔ سلغر بل فروغ آروغ چنگیز خان
را با ثواب عطا ردرای ملک آرای مال اندوز و بندکان تیغ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان ثنا طراز مدحت افروز بقصارای
مطالب دوجهانی و مقتضی امانی برساناد و چشم بمراد برساناد بیت دایم دعاء دولت تو مستجاب بود
دایم دعاء دولت تو مستجاب باد بمحمد خلقه ومظهر حقه واصحابه البررة الکرام المطهرة بنی الانام و
السلم وتیاخیم بالخیر والسعادة والکرامة از افاضل خلان الوفاء وامثل اخوان الصفا بر ترکیبات عثور یافت اسلوب مواعظ
غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظرا و را که از کنه حقایق آن قاصر بود
از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند کیست که باقتضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم کون
رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بی باک نشود و بر پی هوا قدم ننهد و در مقام هلاک نیفتد و با زنان محال است

کند و مفتون نگردد و یکسان حاجت دفع کند و خائب نشود و با شریر و فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت
سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد معتقدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن
رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم اَبْلَهُ وَسَهْلًا مَضْرَعٌ مَهْلًا اَقْدَمْتَ جَاوَزْتَ كُلَّ حَدٍّ سبحان الله سخن با خلل پیش سخندان
سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن آنست که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی بُلْهَ لِمْ زَوَّلَا تُسَلِّمْ برآمد گفتم مَصِيعٌ وَلَيْسَ كَذَا وَلَا دَدَ
عَلَيْهِ اِلَيْكَ يُنَائِي الْحَدِيثُ اول بشنو و بدان پس مخیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن معانی کار بست گفتم
بهدیهٔ عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سائر لغات ما نظماً و نثراً معنی است و درین معنی ترددی
مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هند است و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوائم و هوام
رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتبت برهمن
برهمان و تیره استملا و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض رسانیده در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن
علی ابن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را
تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر ابن احمد سامانی رحمها الله آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله ابن محمد بن عبد الحمید
غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین قممی مشحون بمبتذلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی
برین طرز بساحت الکون صورة لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحدٍ بسبیل نسخ و نقل برهمان نسق و نهج ایراد کرده است
زادهٔ خاطر غزنوی باشد فحسب مع هذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بمعنی باشد و اگر بر
جای این قرار آیت اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ حفظ و درست کردی پارسی نفس میان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل
هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نُورٌ عَلٰى نُورٍ عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب
حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجرهٔ زیتونه و زیت اشارة بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید
حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه اول
مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینهٔ آخر را هر دو مثبت رانده و میان احوات اجنبی مانده اما از آن جمله
نه تکرار سجع نه تشنیع ارتکاب نموده بلکه شش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند
و بی باک نشود و خائب نشود و در شش قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکراری طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم
در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده معطوف و معطوف
علیه حکم اتحاد دارند و اینجا محل شرح آن نکند ارزوی علم معانی وَقَعَ عَنِ الْمَقْصُودِ بِمَعْزِلٍ وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَطْلُوبِ الف منزل
و از راه اداب کتابت مراسم و ترسل و شیوهٔ سخن رانی و سخندانی مکررات سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و یک
خانهٔ وصافی در مقابلهٔ آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل بمثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سایر

برهمان حکیم

از سحاب و دائر تر از آفتاب خواهد بود و تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام این
طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردد کار بسته و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار حرف
در ترجیع اقوال مردد و تجریع سلسال مزدوج خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زادهٔ خاطر باشد نه افتادهٔ خاطر و این منصبیست
که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی اَلْبَلَاغَةُ مَا فَهِمَتْهُ الْعَامَّةُ
وَرَضِيَتْهُ الْخَاصَّةُ مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد و انشاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیز پر نظر ایشان مشغوف
کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابو الفرج رومی و مسعود سعد سلمان
حسب حال وصاف و غزنویست چنانکه گفت **بیت** کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کو را صریح خون دو دیوان بگردنست
باری مراست شعر من از هر صفت که هست گر نا مرتب است و گر نامزین است وَلَا اَزِيدُ عَلَى الْحِكَايَةِ **تحدی الوصاف**
الحضرة و کلیله و دمنه نیست بر داشت کلک و کاغذ و فر فردوسیست منشور فضل صاحب صابی بر و نوشت **نوع**
اول مقدم و **تالی** هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طمع در طعمهٔ
دنیا بندد و عوض او بر قرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی را طبع تخم بدی کارد و آنگاه ربع نیکی توقع
کند و در مقابلهٔ نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس جهان نوشد **مقدم و تالی هر دو** منفی
یا از بهر کار دین دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقهٔ خود ننماید و باخر پیمانهٔ ندامت نپیماید و
و سر کیسهٔ مروت نگشاید و در آفرین بر خود نه بندد و بترک عمل و قرب سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد **مقدم** مثبت
و تالی منفی اول اثبات و دوم نفی یا در پی آتش هوا رود و آبروی بر خاک بی باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فرا پیش گیرد و
نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد **مصرع** وز گردش ایام جهالت نخورد و بتدبیر خود واثق باشد
و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل فی المثل عرضت الناقة علی الحوض **مقدم منفی و تالی مثبت** اول نفی و دوم اثبات یا در
دنیای غدار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت هر کس سلامت نبیند و روز نامهٔ حالت خود مطالعه نفرماید و وجه باقی عمر بمصرف
وجوب رساند و ببال همت نپرد و بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه بستاند **نوع دوم سجع**
مردد اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری یا دست توان بدان
نرسد و طالب راستی که بدان رستگار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بدکند نکند و او را طبع و فاک شخص را
بهترین خصلتی بود نبود **مردد اول منفی و دوم مثبت** یا دست از تیمار داشت آنکه جز بمصادقت در دل ندارد
و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشهٔ انقطاع از آنکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی
اصلا نجوید بجوید **مردد هر دو منفی** یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی و اگر چه پاس نسازد
نسازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس وهم گوید نه خرد نخرد **مردد هر دو**

مثبت یا تصور بندد که نهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت برآرد برآرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر سبز آید سر آید
و تمتع از باطل واگر نیز مقصود بیابد بیابد و ترک صحبت ناصح هرچند تلخ نگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان
از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول
انصاف دهند که این کلمات بدائع نگار غرائب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و
بیان که مفسر اسرار اعجاز قرآن عربیت قرآن پارسی توان خواند یا لحن غزنوی بل از راه شرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق
افتد اطلاق حکم قرآن بران نکنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانیست اللّهمّ افض علی نفوسنا
من العلوم العلویة القدسیة الاتصالیة الکشفیة الفیضیة واعصمنا من المیل الی هذه الزخارف الکدرة الدنیة
الجسمانیة السفلانیة الزائلة انّک اکرم مسئول واجلّ مامول صفت بعض ظلمه
فارس و فترهٔ خواطر در عمارت و زراعت که تتمیماً للقصص تسهیلاً للغصص ایراد کرده
آمد در اکثر ممالک بسیطه بواسطهٔ خراجی که از ده شرط مؤکد یکی بوفا نپیوست و بهر یک محذور موهوم ده محظور معلوم مصور و مشاهد
آمد فرع با اصل یکی شد و هر دو را در زیور اتحاد و دعاء انقفت کنه وانقفت بر کنه مستجاب گشت چنانچه در شهور سنه سبع
عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب موحش و حزر فاحش بر رعایا
مضطر متوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص بر قرار نگذاشت
و حاصل بکلی بر دهشت و ویرانی آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین دفین میبایست تا ما نجش فی کل سنبلة
مائة حبّة والله یضاعف لمن یشاء شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از آن ریع ندامت حصاد رفت و نمودار را صورهٔ ولایت
فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج انجابنده وصاف الحضره متقن کرده شده برهان یمنی و مصداق این دعوی ساخت در معامله
سال مذکور این ولایت و اهل بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضّر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر
مصرع نه سزاوارم ولی با من چو رستم میکند بهمن با وجود تکثیر در تقریر و برطیل و خدمت وافر رعیت با اذیت و خطاب
و بیمی الحرض ولا امنا طلیبی الحرص والجلاء که در عین خراج حین بی رسمی توانند بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب و بعض مقرر و
دویست سوار و پیاده بحکم ولحلیب علیهم بخیلک ورجلک بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرده
و محصولات را حصه دیوانی بجنس بر دشت و حق السعی را با معتمد و رسم محدث خروار سه من و علوفه با آرپه و ثمن برنجه ارتفاع نگذاشت
و از آخر بمساحان و خراسان با پیمایی بی نی مساحان دروغ آرای متقرانی که لا خبرة ولا غیرة ولا عقل ولا دین
صفت داشتند بیت نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر که
سر بسر عین تقصیر بود تخریج کرد بیت در وجه خرابه بازآمد آیت مثلی که سایر آمد توفیر غم آورد و زتوفیر تقصیر میکند تقصیر
اما سحر حلال درین حال حصود ما مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت مال حکام شرح محصول حاصل را

احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب را بهمین اجحافات کار بستند و بحضور قیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در محاذر کردند
و از دیوان بمصرف رسانیدند باز از راه توفیر اکبری بمساحت فروروینی از برترینی و فروتر دینی تقریر رفع وهمی و تفاوت را
قلمی کردند لاشک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه خداترسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تحکم
مثوبات التعظیم لامر الله و در رعایت عدل اولاد و برکات الشفقة علی خلق الله و در اقامت بدل ثانیا باهم جمع کردانید
واذا هما اجتمعا بیت ظلم تو عدل است و بخشش تو ظلامه چشم بدان دور رحمه و کرامه پس مالی تشنیع را از رقم خذلان ابدی
بر صفحهٔ عمر باقی مالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هرچند تحصیل آن
ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصه تصرف کرف عفوا صفوا و راعینا ماندام لکم
عفوا و صفوا و عفوا و ازین نکته غرا غافل و ازین زیور زیبا عاطل بودند که درین صورة مالک و مزارع محروم مهجور را چو
حق الزراعه و حصهٔ مالکی از نسبهٔ این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکاجز ما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد بمحض ضلال
آنکه پانزده هزار دینار در عوض بابر از حکم الشمغار رعایا را از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان از درین فراخ روی روی داد
مطلقا مجری داشت و یک اقچه در فذلک این بی حسابی بنام آن جمع فرود نیاورد و بهم جزا ده تومان بانواع اجحافات بخراجات
مستخلص کرد و در این ابواب از بالا باز خواهی نرسید و رادعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مغاصات که بحق والانصاف
رنگ مصافات نداشت تخفیفی که صورت تسخیف بود در خارج آن من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو بی نما و فشو باز می دید
بیت مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی اسامی سامی کجاست تصریفی و خاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ کرد
حکم یرلیغ ترخان است و وصاف حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان با مضای آن چون قضا روان و لرباتر از حال خال
بر جمال زنخ بتان مصرع تقاحة علقت من ناعم الغصن وتدعی بنوة الملاخذ انجا خطاب این اقسام اهمام افزای
کار بست اما از نوک خامهٔ سیاقت بر اندازیک نقطهٔ موهوم جمع که فرو چکید دو تخته نقرآه حسابی تخریج فرمود چنانچه بدان
فصل ممیز وصاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکرت قس ساعده و سیاقت معن زائده ترقین تعیین کشیده آمد
اول یکده موضع و ملکیة او قاف خاص با مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آید حصهٔ دیوان
او قاف خواص را هم از تسبت این گشیر داخل جمع پریشانیها کردو آنچه از حاصل حصهٔ مذکور متوجه دیوان او قاف خاص بود در
خرج مجری داشت تا از حصهٔ او قاف نیز توفیر بی توقیر بر کار خامه نشاند بیت کرنه تحول ازین حساب نماند دست مجمل
نویس با مفصل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود وبلّ العاذلون ثم تعد اعذله مشوا ای خوبتر زخوبی زین خوبتر مشو
والثانی نعمة المثانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع
دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع
وکیل وصاف الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت در اینحال سید غائب بود و من غاب خاب فتیجه نمود

بقاعدهٔ متعارف حصهٔ دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس درمجاز کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفحهٔ نسخ نگاشت در
مساحت زمین این موضع را نیز ربعی وهمی تقریر کردند چون عرصه توهم راسعیی و لهجی تمام میباشد حاصل موضع سیصد دینار
بود و برکت همت عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سید خائب را از دیوان عدم اطلاق
کردن عین مصلحت نمود تا مظنهٔ اشاعت برخیزد و نقش حق بهند اصل خراج مالک و توفیر را که بسائر الوجوه در قلم آمد
داخل متصرفات وصاف الحضرة کردانید و تتمهٔ توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام مالک از اصل
بعد کرد و وجوه ادرار در خرج تمام و کمال بی شائبهٔ تغنیص و نائبهٔ تنقیص مجری داشت و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف
که در خرج وجمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل وصاف عقلاً و عرفاً باقی و متوجه باشد و تفاوت نقدا عقد آ
باخراجات و محصلانه متخلص کرد و حقیقت این غائله این ظلم ظلمت فزای به نسبت با مملکت پادشاه باضعاف رعایا سرایت
نمود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آنرا از حکم یرلیغ به سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بار و عامل
و متنفس ناطق و ناحق آنجا نشان نداوند و چگونه حال بدین مال نرسیدی اگر این مساحت و مساحت حبت الفاق افتادی رضوان
خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین و حوضهٔ ماء معین جای تعجیل بکر بحتی اگر مالک
خازن نیران از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس ایشان هم نامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی
جحیم و غسلین و ماء حمیم پنهان کشتی لاشک امروز این ولایت که درمیان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و با نصد
تومان به تخمین و صافی بهاء آن بی اشتباه از معمورهٔ ظلمات و معمورهٔ ظلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند
و احوال اخوات این بلوک معمور بحمد الله و منته مثبته همچنان که گفته اند **بیت** رخ و زلف و لب بنا میزد همه از یکدیگر لطیف
ترانه و چه جای این حدیث است **مصرع** همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات میباید چنانکه حکم
یرلیغ فاوح محالات **بیت** از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری پرواد باز از عهد شاه نوشروان تا بصفاهان
کشد بنیاد بعد از آن و یلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار افتاد همچنین از
زمان چنگیزخان تا بدین دور کان مخلد باد تازه باد اروان بخت نصر آفرین بر وجود هامان باد حرز و محصول و فیع و خرج و خراج همه
با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه بمیرداد بار آنکه طلب کند توفیر از دو گرش بی بکار استاد
قلم اینجا رسید و سر بشکست طشت چشت بام ظلم فتاد چون درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود از
موجبات حمله انشائی رسالهٔ استغاثی این دو بیت مناسب آمد **بیت** ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت طرفه هرگز نتوان
ز قراخان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مر دلها را وقت آنجا نخند لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید
وحال بفاقت کشید والعجب **مصرع** مگر این غم بفاقت بکشد و حدیث اشتد بی تضرعی را اثر ظاهر شد و معنی دَعْوَةُ
الْمَظْلُومِ لَاتُرَدُّ بُرهان نمود و امر اتَّقُوا مَجَانِيقَ الضُّعَفَاءِ تقویت ضعیفان کرد و تیر آه مستمندان در تیره سحرگاه چون

بتیغ جلادان شاه کارآمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستوراً علیه ظلمه حتی تتجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لایجدون
ناصراً سوی الله فحینئذ منتقم منه قیّم العالم و یجازیه الطبیعة باشخاصه بتحقیق پیوست و دعاء یا منتقم انتقم والله
عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بگشود تا ثمره آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل شد
و در اندیشهٔ مدارک آن اعجاز ید بیضاء موسی و برهان دم احیاء عیسوی کما تخط علی صفحة المیاه معما باطل و اکثر رعایا
متفرق چون مثل سائر و آوازهٔ خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلد ملکهما
بنده وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تفادی جسته جهة مدارک
حال و استجماع رعیت و استعمار ولایة در سنهٔ ثمان عشر خانی آنجا رفت هر چند بعضی ادوان عمارت صیفی فات
شده بود و تحصیل بقایا نامتوجه سنهٔ سبع و عشر خانی که از سبع عشر جانی حکایت میکرد مزاحمت ولایت در عنت
آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصّهٔ عوارف آسمانی رنود و اوباش که حکم بهائم و انعام دارند بمجاهره
بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و تنبیه ایشان را زجر
کرداند و بهمان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را یابند و بی می مستی نمایند و بی سماع در رقص
آیند عصابه و فاحت بسته در آنجا شب و روز دست تعدی گشاده داشتند و با زیاران و ابیا را از امثله میکردند و اب
از مغاسم می انداختند و آتش در خانها و خرمنها میزدند و باستحقاق قوت دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق
حق تعالی و میامن دولت روزافزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مبادرت نموده رعایا
حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی که سبقت
یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بود نه رعایا و ثایق مسجل در عوض برات متکفل بوبی تسلیم کرده
وجوه از تقدمهٔ ثمار بتلفیق و تدنیق میکرفتند اما مواضع بائر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی
بدست آورده ایشان را بشرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت
مسکون و معمور گردانید موضع بائرات که بار آب دشت خاوران مجاور آن بود مکر رمزوی از حضرت و نفرت بر
میان بست و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه نمود و تمغا یا والطمع کان الغا یا زیادت از مقرر خراج با حق التقریر جبهٔ دیوان
در بست و در تقریر شتوی بحضر متصرف مال مجهود فت آنچه تعلق بمتقلبان داشت بر روابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم
اعتبار محصول کرده باندک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت **شعر** وَمَا كَانَ عَنْ خُلُقٍ يَضِيقُ يُطَاقُ وَلَكِنْ لِأَحَدٍ سِوَى
بِاحْتِيَاطٍ عَلَى حَالٍ چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بیست و مظنهٔ اشاعت بود و شود بر خاست و
عموم را بعد از امعان در مساحت و ربع و حرز و محصول مخیر داشت لاشک حقوق دیوان و حصهٔ رعایا براستی موفر گشت
و غلات را بی خطاب اسلاف بسعر واقع مستقر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم دفع تخویف و اهوال من کل الوجوه ممهد

ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی جهل و مساهلات و سفرهاء روزه واولاغ بی نوبت و رخوت ایلچی خانه رفع کرد
مادهٔ تطاول نوّاب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرّق رعیّت تواند بود قطع و ذرّات کاینات کواهی دریغ مدا
آبا بالی چه رسد والصّدیق شهید بقولی حتّی بابالی که برحسب عادت متعارف شعر وانّی لعف عن مطاعم جمّة اذا زین
الفحشاء للنّفس جوعها بیرون حقّ السّعی که در وجه اخراجات ضروری معیّن بود بقلیل و کثیر وجهات از مال دیوان و رعیّت با
حقّ الحساب و تقریر که آئین اهل دواوین باشد و باقی خود بهیبت مشتهل بحیی ستمر بجود ماه مداد واین احدوثه معنعن بجد
شاهزاده جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل برآنکه مساعی اوکرّة بعد اخری و مرّة بعد اولی در پایه تخت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیورغامیشی فرموده هر آینه در حضرت حق عزّ و علا مجازات آن بخیر مدّخر خواهد بود
وچون او ملابس اعمال و متصدّی عهدهٔ اموال میشود و آمیغی در نفس اواسخ میباشیم ولایت بمقاطعه داده شد و الّا حکومت دولت
بدیگری رفتی والحالة هذه مع ما کان ذلک الامر کذلک چون زندکانی برین نمط کرد والحکم للتّغلّب فقط لاجرم از هر طرف
کمین مکری بروی گشادند و از هر گوشه کمان قصدی در روی کشیدند و عاقبة الامر بواسطهٔ افترائی ودر از عقل و نقل که نزدیک
بهفتاد و دو ملت بازیچه کودکان نماید و از عین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض افتاد و باز صاحب معامله
که بعد القید ببذل مساعی و صافی قرابهٔ پنج هزار خروار صیفی حصّهٔ خاص برداشت و منّت یک جو بداشت بخلاف حکم یرلیغ سابق
و فرمان لاحق کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب بتعییر راندند و فرع بعد از رفع خراج و ناواجب واجب دانست و مسترد حق تسعی
رواداشت که منّت رد روا ندارد و در کار سکفیت نثر خضبت شیئا کسبت شیئا حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء این
کلمات بر سبیل اجمال تفصیل غرایب این حال را در قلم آمد من التّعلیقات الوصافیّة تعرّضا علی المعیّة الثّاقبة والصّافیة
بنا بر کلمهٔ کلّکم راع کلکم سطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت بامداد مداد بامداد بر صفحهٔ سیمین بیاض نگاشت اگر
عنقاء عنقا جانب مرغی خاشب مرعی ندارد نام عنقائی بل پر و بال که زینت حال و رتبت پر و بال اوست بر دو بال آید تا بدان
که انسان که ایشان خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملکوت عرفا سند و ماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی و مهادلت امور مجازی جهان مغرور
شراب و دربا شند که بچشم خشم نظر بطر بر حال زحال مآل و آمال مظلومان و ملهوفان افکنند و بدست اهل حلقه اهل جرکو طمع طبع اکثر طبع زنند مسکین
شخص مروّة و وفاکه وفات یافت و دریغ جان مردمی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار مخرقه و نفاق که نفاق
تمام گرفت و شگفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست خلاق سمت اندراس پذیرفت و بدّ الاقتضی الی یوم الفصل مصرع
که روی فضل سیه باد و خان مان کرم وانیک مثلی بمثال اوصاف فیروزآباد هست و وصاف که نکبات و طبقات ایام امام
هست نایب باسقاق باتفاق آنجاست وقد قیل فیک قبل ما ابین وشوم الشّوم وجه العشوم چه باتفاق دروغ با نفاق
او در بیدا بهتان و پیدا نهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب خراب گزند در کار گشت و رغبت رعیّت در جلاء وطن
بی شک وظن صادق آمد مسلمانی که در قناعت نام مسلمانی بر حسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم یرلیغ خانی بدل رسید بذل مساعی

کرد از جسارت آن نمام ساعی بر آنسته و افتری انّه خاب من افتری فارغ از روز جزاء معاد و ناکان میعاد و ناچیز مایه خسارت
مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خاندان بر سر این کار کرد و در زیر چندرهٔ قرض طریف و تمید و تقاضا و بی تقضی طریف
و بلیه پاک و پلید همواره یرجی توبا بیوم و یرجی قوما بقوم دوم بدم یتغیّل وتما بدم صورت حال وارد و آخر الامر چون درین
معرض معرض نبود از بی طمعی در عیّت داری و آبادانی و شیوهٔ سنّت آبادانی در عوض آن با استرداد حق التّسعی و اجحاف
مسامحه و احتسابی حاکم را بی ورک و ورک عقل بیهانها و بیهانها بهاه بی بهاه بیک استرداد والبغل استر لمعاتب الرّکوب
ولکن بهتنا اظهر لمعایب الکروب و هنوز در دریای بیجیابی غوص میکند و زبان ریان عقل بروی میخواند در نوبه نبوه این
زمن زمن توجّه توجه بشیوه سوء معامله و تعرّف بطرف باطل ممکن بود که نکردی سهل است ربّ عقد عقید عند ربّ
الهی الکهی از ظلم ظلم درین ملک و ملک بتماشیر از که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهراسد درین مشاعل مشاعل عدل
فرومرده برافروزد و علم علم نکوشار برافراز یا دافع بلاء اللّاواء و رافع لواء الالاء ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی بحق
النّبی الامّی الابطحی اکنون معلوم و مقرّر و مفهوم و متصوّر گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این
قضایاء ناموجه در ظلم مطلقه حادث و واقع شد و بر موضوع این حکایت بالضروره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ
عذر محمول نگرداند و مادام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتین نبینند بمت درسلب این مقدمات نامنتج محصور دارند
و حالی این شیوه ما چون ممکنه استقبال نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کرام
عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد اوسط که قاعدهٔ ضبط القیاسات این صغری را بر غوایل کبری باز خواه پادشاه چرا
قیاس نکنند و از تحصیل چنین وجوهی ایشانرا بعدول الزام چکونه نفرمایند و بدین جهه رابطهٔ مباشرت اشغال دیوانی تا
امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طردا و عکسا نتیجهٔ دوام دهد و مطامع طامعان جاهل
که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نیاید

هجوم شاهزاده اوزبک و لشکر دیو مشحون بصوب اران

در رجب شاه سنه ثمان و عشر و سبعمائه که قلب شتا در خور بود و بتاثیر کرهٔ زمهریر بیت بخ
سرو و شاخ گل کوئی دست مفلوج و پای مقرورست برگ نارنج و شاخ بیدزی بر طوطی و سنگ عصفورست شعر
کانّما خشو جوّها ابر وارضنا فرشها قواریر و شمسه حرة مخدّرة لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق کاوباری
بر قضیهٔ حکم باری و مجاری قدر بمنازعت مجاری و مباری شهزاده اوزبک پسر طغلق نبیرهٔ تقتای از حدود سقسین و نجا
با لشکران بکران اسپان یراق تاخته و تیغها بر آق آخته هر تنی بابنه اولاغ تاخیر شد کالسّیل المائج والضّیغم الهائج در بند
تخریب از در بند آهنین بگذشتند امیر ترمتاز با بیزارهٔ خاصه بمحافظت این ثغر مامور بود چون اقوام لکزانات سلّط الله
علیهم لکرات از خبث نیت و رجس طویت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند او را از وصول لشکر نا بیوسان حسن اخباری
نکردند لاجرم با دست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت با کام سر خویش و راه دار و دو در پیش گرفت در راه امیر زنگی اعلام صدق و ...

حال را مصادف او شد وکثرت صورت لشکر معلوم کردانید اما توقف نمود تا حوالی مزار پیر حسین که رحمه بر روان آن واصل
موصول باد مراکز اعلام ومضارب خیام چریک بیگانه کشت واز آنجا بر جناح مسارعت بصوب بندکی مراجعت کرد شهزاده
اوزبک چون بر تتی اسلام متزیتی بود وکردن اخلاص وبعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با تواضعی بسیار وفوجی اندک از
ایاقان بخانقاه فرستاد وپیر روزکار میکفت خان وقاآن در خانقاه درویشان بانمده پوشان بکیست سرای قتلغ برادر قتلغتمور
پیش از آنکه چریک مورعد ورا یمین ویسار ومنقلا وکچکا در حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت وسلطنت از
اختیار بنهاد ومتواضعانه سری بر آستان استکانت وافتقار بعد ما که علی رسم الصوفیة سین سفره با سین سلام مقارن
افتاد وساکنان بقعه از آسیب وتعرض آن لشکر که طول وعرض آن بمرولهٔ اقلام کتاب وهندسهٔ اوهام حساب مساحت
پذیر نبود استغاثت بردند وعرضه داشتند که از متعلقان ومتوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند تن از مرد وزن اسیر بردند
و هر چه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار کوسفند ومقارب بیست هزار کاو ودراز کوش از آن طایفه عرضه تاراج کشته بود از جمله
دو مغول امروز در خانقاه نیزه فرو کردند که پردهٔ شیخ را بر دارند کفتند آن بر چه یعنی شیخ ما را و هیچ تا باز کردیم ساکنان وعورات نفیر
وعویل بر آوردند وایشان برفتند چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن که از
شهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند ودیکر را مثله کرده سر بریده را در کردن او آویخته کرد لشکر کاه برآوردند و
عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بمجاویهٔ مطمورهٔ عدم کردانیدند از سر خشم با امرا اولس قتلغتمور وعیسی اغر یرلیغ رسانید که هر کرا
کرفته اند با هر چه برده حالی بمریدان شیخ سپارند وبعد ازین بکم وبیش خدمت نرسانند واکر سهو امیشی وتقصیر کنند تن وجان ایشان
بمصعد ومهبط آسمان وزمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امرا تومان با امرا هزاره وصده ده
رسید علی الفور برده وغارت برده را حاضر کرده بسپردند وتا یک کوسفند ویک ارغمچی که در میانه تلف شده بود عوض آن تولامیشی
رفت بل غاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه ومطاوعت لشکر وسپاه بدین سیاقت بایدپس پنجه عدد شفشفهٔ نقره که هر دو
طرف آن مسمع باشد واز سوم خواهند هر رسومی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود وبیک پشت تیمور
وفاقم درویش نوازی وخرقه بازی کرد وروز دیکر را که خورشید رخشان درفش درفشان نور از کوشهٔ قلهٔ قلعهٔ مینا کون برافراشت
کورکای تنداوای کوچ زدند وعزیمت توغل تا لب آب کر بامضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر ونکبا
در متموج آید آنجا خیمهٔ خِتمَهُ اللهُ بِالْخَیْرِ لَنَا وَجَعَلَهُ عَلَیْنَا مُطَیَّبًا مطنب کردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
میان دو سطر قویم جاری بود وچریک نیزه ها را با آب رسانیدند ومغول آن را سرومیشی خوانند واهمینی سمت تصلف وتعود
اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روحه کفت که ترمتاز مار چنین عرضه داشت که چوپان قراجو تخت پادشاهی دارد اکنون
نمی نمایند که او خود کجاست وروی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوپان بیک که **بیت** ز پیکار ش
تف آتش رسیده ز پیکانش دل آهن فکار است ز سهمش بیجاه شرزه شیران ببستی پنجه شاخ چنار است قیاس

لشکرش نتوان کرفتن که در مردی یکی زان چون هزار است با چریک وجال لشکر که جز یک ولی نداند در حدود بیلقان بود وامیر حسین
با لشکر معهود جهت دفع غایلهٔ یسور وبکتوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی کشته وامیر ایسن قتلغ
با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی براه ازغنا کوچ کرد وار غناه فلک
بی عنایت بعد از دو سه روز مقدور بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد واز آن خیلا وخیالات جز دریغ وحسرة وخسرة چیزی
نماند ودیکر امرا تومان وهزاره در یورتهاء معهود دور مانده وچریک حاضر بواسطه تراکم باران وبرفها وتصادم رعدها وبرقها
که هرکز مثل آن مشاهده نیفتاد بیشتر مواشی سقط شده وبخلاف معتاد وران دیار غلائی تمام دست داده چنانچه یکمن جو و
شلتوک راسته اقچه بهاء معتدل بود ویک خروار کاه وجو که بده درم مساومت نکردندی وبچهل وپنجه دینار خریده اند با وجود این
مقدمات بدیع واوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانکی وهمت نامی وبجدت رای جهان
آرای شرایط ناموس ملک داری ودقایق احتیاط وبیداری برعایت رسانید والچیان چون آهوی رمنده وباد دونده
باحضار چریک از دور ونزدیک روان فرمود وموچلکاه کرفت مقید بشرط شعر فَمَا أَنَا غَيْرُ سَهْمٍ فِي هَوَاءٍ يَعُودُ وَلَمْ
يَجِدْ فِيهِ امْتِسَاكَا **بیت** منم چو تیری کانداختند سوی هوا رسیدن من وواکشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافست که
تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمان لبثی کند آنگاه بشیب باز کردد محققان کفته اند که قطعاً هیچ توقف ومکث متصور نیست
چنانکه قوت محرکه که از کشاد شست وقبضهٔ کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضرورة میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه
اول زمان باز کشتن او باشد بزمین ودر یافت این معنی بغایت دقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب وسایه که قابل اشارهٔ حسی
نیست ونه بوهم ونه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیکر آب سرد وکرم چون در هم آمیزد اعتدال محسوس ومدرک نشود یعنی چون
انکشت در آن زنند همچنانکه از کرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف کردد باز سر سخن رویم چون الچیان بر مناکب ریاح روان
کردانید لشکر حاضر را بیاسامیشی کرد وسلب وساز وسلاح واولاغ وعدت وعتاد مرتب وآراسته داشت چنانکه مادرای
رود از انواع جبه وبریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنی وسدی سکندری نمودن کرفت وسادی قدر از زبان وزارت در
بندکی حضرت سلطنت این بیت خواندند **بیت** زمین بر نتابد سپاه ترا نه خورشید تابد کلاه ترا پس رایت منصور پادشاه
جهان شهنشاه زمین وزمان مسامت کیوان کردید وهر که ویدکفت هٰذِهِ الْحَقُّ یَعْلُو وَلَا یُعْلٰی ودر روز با کمال نشاط نهضت
فرمود ودر کنار آب بفرخندکی نزول کرد واز آن طرف چون الچی بخدمت رستم آخر الزمان چوپان نویان رسید با امراء لشکر
ورز مجویان صفدر لنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پل شهزاده منکوتمور راه در بند بر ایشان بتیغ کشاده دارد وشدره مملکت را
بزخم شش وپیچ کَمِینِ الْحَرْبِ خُدْعَةٌ کشاده کرداند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفظها الله
بالنصر والتأیید نهادند وفوج فوج چون دریا در موج رسیدن کرفت پادشاهی که وفود نصرا وبعرض سپاه وسلاح وترتیب
قلب وجناح وتعبیهٔ طلیعه ویزک وتسویهٔ میمنه ومیسره هیچ حاجت ندارد کاه اوصر عصمت آفریدکاری او تار او تار عنکبوت است

تابان سحر

حصن حصین دوستان سازد و کاه عو صر قهر جباری او بحرکت پرپشه نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برارد تفرقه قاصدان مملکت و حاسدان دولت روزافزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک خان بردند و بخواز ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان باده تومان لشکر براه قرچغا از روی کمین کشائی پس پشت شما گرفته اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست مار وی درکجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کلهٔ قله راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رائی و مرئی حایل بود برگرفته عرصهٔ صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق در روز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود تیر اندازان ازان کارزار مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نمودند در جفال و استعجال دو روزه راه بیک روز می پیمودند و منازل و مراحل می شکستند و شب در روز می پیوست چریک پادشاه دولت یار تا دو مرقبق متابعت نموده اولجامی گرفتند و برید قضا کیستی بعبعته این اسانید می رسانید فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا وَإِمَّا فِدَاءً چون این حسن وفاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرة و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک پران گشت و خلایق را اندر بوفا پیوست و فال بندهٔ وصاف صدق مقال نمود و بر زبانها در شکر حق ثناها بود و در دلها از فتح شادی سرور شعر رَجَعَتْ وُفُودُ الْأَمْنِ بَعْدَ نُفُورِهَا وَالْحَيُّ الْأَيَّامُ فِي اسْتِغْفَارِهَا لِذُنُوبِهَا حَتَّى أَلِفَتْ بِغُفُورِهَا وَاللهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اللَّهُمَّ زِدْ كَشْفًا وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا وَشَوْقًا وَهَيَمَانًا فِي جَوَاهِرِ أَرْوَاحِنَا وَشُهُودًا وَعِيَانًا فِي حَقَائِقِ أَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِينَا وَبِأَيْمَانِنَا حِينَ تَوَجُّهِنَا إِلَى جَنَابِ جَبَرُوتِكَ الْأَعْظَمِ بِخُطُوَاتِ خَطَوَاتِنَا و کرد مار اعادی دولت قاهره زادهم الله دمارا و عادی اخلاف خلافهم **بیت** در مضامین قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلق هباو بدرست قیل لِلْغَوِيِّ أَنْتَ لَغَوِيٌّ فَقَالَ لَا وَاللهِ إِنَّكَ لَغَوِيٌّ قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند که از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط باشد قضای اول و حکم مبرم خوانند **مصرع** قضای اول حق حکم لا یتبدل اوست که صورت وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالاً فحالاً بتدریج و ترتیب وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در حین تشویش شهزاده اوزبک و لشکر

چیاره اثرا و از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باحضار قورمیشی پسر ایلباق نیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوین نقاری از او در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نویان را گفت با حکم یرلیغ آمدم ترا ندیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد بار دیگر حکم شد که او را صد ضربه چوب یاسا علی الرسم بر موضع ازار زنند یا از امرا مراقبت کرده ظاهرا دو سه ضرب زوند ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصرخواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند آثار جراحت نبود این تضریب بضربت شمشیر چه مشابهت داشت نیک معنی گشت ازین معنی و آزار خاطر مشی چون در مجلس معاقرت عقاب امرا کاسه میگرفت زانو زده بر امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان عرض ایاق کرد او از راه استبداد دستی زانو نزد و شراب نوشید این خشک اضاف خشکی آه دیگر شد و بدین قلت التفات تشتر و متوحش گشت **مصرع** وَعَلَى الْمُرِيبِ شَوَاهِدٌ تَتَنَكَّرُ عمدهٔ تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را از لطف و عنف آمیزند چه گاه باشد که بر حسب تفاوت امزجه اعراض از تادیب نافع تر از اقبال بران در حساب آید **بیت** چو خیاطان در ندوبا زدوزند سر و هر هم و چندانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بباز یاری و آبیاری قیام نمود تا بر دمید کشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاة کرد و باتفاق سر خیل نظر ابل شر حیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو امرای جهان چوپان بیک انطباق پیش گرفت هَلُمَّ جَرًّا تا از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند خواست که مهرهٔ اندیشها بر بساط مهمات مشدر گردانند و سر رشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار دهند و سرپوش از طبق مطابقت بر اندازند و جانهٔ عصیان از ابهامهٔ او تا بنوازند و فور فوران مادهٔ معاوات علی الفور بی اندیشهٔ آن بلند اندیش فرعون پیشه ایشان را در کریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی قتل کرد و پس آن غدار طاغی یا ارباب مواضعه لشکر را تعبیه داد که درشبی چون دل نادان تیره معافصه شبیخون دار و از خون کشته **مصرع** جانها نمود ار جیحون کنند اما وعدهٔ حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد **مصرع** گر شود دشمن او جملهٔ عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قراطغی که حقیقت بر یدرحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم کردانیده مانند دعای نیک واقع قضا و بد شد بیگاهی بنگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوئین دین ملتجی دوادار در حوالی ییلاق اقسار گرجستان شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد و بسوکند تاکید چون ناصح مشفق بیغرض بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوپان بیک توقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطغی که آق طغای شده و امرا از نیاس قتای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم منکر و ار بیرون رفت **بیت** بدین تو منگر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنس بار بار کردست حالی لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تاختن کردند و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بر نسبت توقماق بدیشان پیوست چون دو دختر ایرنجین توقماق خطبت کرده بود

جهة پسر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا ملواح بام شقاق
و مصباح شام نفاق ساختند بنا کام اتفاق با زمرهٔ نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار ره نباشد آنکه در عقرب بود کرچه
او را بدی پیوسته در جو اهتی و اگر بحقیقت نگرند تمامت اختیارات آدمیزاد اضطراریست نحن مجبورون علی الاختیار فکیف
علی الاضطرار نبیند کسی که از نهیب تیغ و دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر باز با
مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز برگرفتند مدبر اعادی
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نویان را با دو تومان لشکر متابع با رفیق توفیق همعنانی نمود
شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود در ان نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا فرعان و اشتو و قرابه با پانصد سوار
بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مس آفت در کناره کلپه دکیز از نواحی نخجوان قورمشی و ماماخواجه
و ساتی پسر تیمور قیا وارس و خوارزمی و قراونا و چوبان میر هزار و اسفول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ
زدند و از طرفین کوششهای بلیغ بل کششهای شنیع رفت **بیت** ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر
ماماخواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغروقچی از قورمشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعاف مضاعف
بود قورجان و بولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان باد بخواست و زمین و آسمان تمود و تراکم ضباب
که مغول آنرا تومان خوانند میان ائی و مرئی حجابی مبرم بداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب
پنجاه سوار بیش نماند **مصرع** رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در حومهٔ قتال و عرصهٔ نزال با صفدران رجال
و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دیده در جنگ شیر و نهنگ فشردهای پی مردی چو سنگ تیغ آساتر کشیده
بود و زبان صدق دعوی بنهفت شعر حرام علی ارماحنا طعن مدبر وتندق قدما فی الصدور صدورها مسلمة
اعجازها خیل فی الوغی ومکلومة اعجازها ونحورها چون تیرگشاده قصد کرد که حملهٔ خاتمة الفعال نماید **مصرع** با چرخ
کردد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دید عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب فرزانگی و شجاعت
محذور است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن غدار معارضه کنند سیما که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل
دو نیار و پر دل هوشیار درین حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام
بموقع و هنگام استدراک کار دشمن کار بندد تا امید توفیق حق هم شرط رعایت کرده آید و هم دشمن ناکام دل و دیده شود
مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زادهٔ اعظم حسن ساعتی درین مقام پاس و پاس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت نماید و کار
انعکاس تخیل بر ایشان پیماید چندانکه مسابقتی اتفاق افتد خرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن کردانیدن
و فرزند دلبند را در ورطهٔ بلا و لجهٔ عنا گذاشتن **بیت** چه نیکوتر از نره شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس همعنی را
با نوئین زاده باز راند عرق کریم والعرق نزاع و نجدة رای و شهوة ذات والولد سر ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت

بمظهر رسانید و روان فردوسی از گفتهٔ خود بدین طرز می سراید **بیت** پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه دانش مخوانش پسر
و تغریراً للاضداد لباسهای بارانی را و انسحاب بارانی تماثیل کردار علی شریطة التنفیر نصب کردن مصلحت نزدیکتر دید آنگاه نویان جهانگیر
با چند تن که رکاب را در امثال رزمهای آورده کاتهٔ افراسیابی و دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بروز بزم گران داشته بود
فرزند خلف او تالی رستم کیو و توأم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود عنانکش مقام توقف گشت شعر
تلقی السیوف بوجهه وبنحره ویقیم هامته مقام المغفر ویقول للطرف اصطبر لشبا القنا فهدمت رکن المجد ان لم تعقر
تا حالت حیلولت کرهٔ مضرس زمین شب نیز چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود بوقتی
که قورمشی و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد ناحیهٔ باآل که نبار خانه و داغ بی دماغ ایشان جای گیر
آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب بجوانب ممالک فرستادند که محشو بذکر این چنین قورمشی سوز ندین مشحون
بخیالات و محالات و دور از عقل و دین و حالی ارس را با سیصد سوار گزین که تا انجه ستند بتصحیف عدو بر چهرهٔ همیت معاینه خواستند
دیده جوشان برزین از عقب چوپان نویان جویان و پویان گردانید بعد ما که معظم مسافت را بین نقل خطوات قوائم مراکب قطع
شد بر سر پشته مرندا عداد ارس که بی مزید در خوی تبریز افتاده سر بر آوردند از بعضی مجتازان استعلام حالی رفت دانست که عقاب
قلهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و مأنس دولت پیوست ارس با کام خائباً خاسراً در دم بازگشت **بیت** چو الوندش غمی کر دل
ولیکن ز چشمش دیده می شد آب آتش درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیزخان ایرو
سلغزی فروع زادت عظمتها بود و بنا بر تصدیر مرور قورمشی و القاء اراجیف **مصرع** اری جفا جمیع المرجفین شیطان
تسویل در بعضی مشعش و ما غها بیضهٔ وساوس نهاد و مصرع وهل تلد الوسواس الا التواخون قضیة من یسمع یخل متقررست و
حکایت من یتبصر یفق واقع شیخ علی پسر ایرنجین قصد نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار احبار ادرعین
قوریق مطبخ رانعبهٔ غارات و عرضهٔ تاراج گردانید و در تضاعیف این امور اتابک ایلچی از اردو دا استعلام کیفیت حال بالمتوجه ابلغ
گردانیده به تبریز رسید و مژدهٔ وصول رکاب خسروی شهریار ران عنان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت
و عدت تمام از جنائب و مراکب و صناجق و اعلام و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه و زرادخانه و اسپان نامی و کسوتها سامی دراقام
پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل بر تختهٔ لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت
و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال نوائب مصائب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک
بقوادم هوادی طیور یزک حضرت که مورد واردات قدس باد طیران نمود پادشاه جهان تبجح و ابتهاج و تفرح و ارتیاح فزوده او را
نرخان فرمود و بر اثر زادت عظمتها و زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف تکشمشی بندگی حضرت خلد سلطانه تشرف جستند
و در حضرت جلت و اسرامیشی و اجلال و اغرلامیشی و سرغال اعظم نوئین غلو و ایغال رفت و با ستین استیناس زنگ وحشت و رنگ
وحشت از صفحهٔ خاطر و سحنهٔ حال وزایل و باطل گردانید و عنقریب باغیان وارون اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند

وآنجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوة قدر قدرة ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار زمین توان هوا صفوة آب
نهیب جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا فوق البدر جانب انه علی شکل قدرام اشد مارمی فرمود مصلحت
آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی خانهٔ زین بر گوشهٔ تخت باز وزین مرتبه داریم و آتش این فتنه را بآب حسن تدبیر فرونشانیم چه
اگر چوپان آغا این لشکر بر تقابل وتقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید وتغایر رایها این کار بر پیچ چون زلف بتان دراز گردد و
بسیار ایراخته تباه شود وحقیقت اندیشهٔ صائب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه تو هم بر ضمایر
اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین لشکر منقاد وفرمان بر سیما با چنین نوئینی خسرو فر همانا در پرده باشد **مصراع**
آوازهٔ کل در چمن خبری هست که طایر فکرت دیگران بر کنگرهٔ ادراک آن نمیتوانند نشست فکیف که این چنین با وجود انتماء قرابت
پیشوای ایشانست پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره **شعر** یجیش یجیش نحو الاعادی بقلوب علی
الخوف حراص ظمی انیر العلاء لحوما بالمواضی بطونها والخماص تادکی رؤس الاعادی کبعض
اراحی النعام بالادغام منصوب فرمود پردون فارس آراسته بعوذهٔ اعتصمت بحبل الله چون فارس مارس اذا جاء نصر الله
پیراسته با سلحهٔ وما توفیقی الا بالله تکیه گاه او مستظهر بمظاهرت وما النصر الا من عند الله از کشتک چهار کانه سلسله درش صاحب
تصرف گشته در معنی لا یصرف السوء الا الله وبر ادوش بر نگین یقین نگاشته نقش وما بکم من نعمة فمن الله جوشن
در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس ومرش ومار دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم
الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام واسلامیان بود وموجب ازالت کفر وطغیان بیست وچهارم از جمادی الآخر لسنة تسع
وعشرة وسبعمائه بر کنارهٔ دیه میانه **مصراع** جنگ کسی که گرفتست زین میانه کنار عسکرین متقابل صف کشیدند وعجب که آن لی
حفاظان کافر نعمت راسخن خارجی که با قطری گفت در تحریض بر مقاتلت حجاج **شعر** انقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر
بانها مولانه ماذا اقول اذا وقفت ازائه فی الصف واحتجت له فعلاته دامن گیر نیامد پادشاه اسلام در قلب چون
دل ابرار در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن وچوپان نوئین جویان کین با هر دو بخلاف صدق **بیت**
شیران شیر بچه که در بیشهٔ شیرز ازبیم تیغشان بنهد تن بروبهی در میمنه بامین یمین الله وکلتا یدیه یمین چون تیغ
خور روی در روی دشمن کرده دستور سرافراز روشن ضمیر **مصراع** فتح آثار مبارک پی میمون تدبیر با هزاره چاو کسواران بهادر
خراسانی که **مصراع** رستم دل وروئین تن وبیژن زخمند راکب مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق **مصراع** همه سپهرتن وخارا
صبر وکوه جگر در میسرهٔ یسار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده وامرای بزرگ اوکنج رزم سج والغو جنگ جو ستای سلطان بیاری
ومیرزاده هم نام اسدالله شیخ علی بهادر وسیور غتمش بزرگ منش ودیگر امراء تومان وهزار هر یک در مقام انتقام بر عزم سر انداز
ایستاده وازجانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایچاین **مصراع** شوهر تو چه خواهی زندی بروی خواه از قلب
عقل وکثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده وقورمشی با پسر وایشان در میمنه تا تتمهٔ ابتدای

مبادی قضا آواز **مصراع** مبادی درین کار حاجت روا میشنود وتجنیس یمینک یمینک ولا سترک سترک وسترک
سترک هلا کلک هلا لک فلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زادهٔ وصاف مناسب حال ایشان می آمد وتوقماق وایرنجین
با دیگران در میسره تا میسره ومیمنه از نظاره سره باسره مرگ خود در آیینهٔ تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ ایلچی پیش ایرنجین مسارعت
نموده که بی موجب در وادی غوایت پوئیدن غایت غباوت باشد ونقمت کفران در مقابلهٔ نعمت غفران بمقناطیس لجاج
بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جان باشد شاخهٔ مخالفت با ساقی وخاتمهٔ مجاهرت بر صفحهٔ حال او باقی خواهد بود ممکن که از
ضلالت نکول کن واز فریب وشعوذهٔ این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز وبدست اختیار در دامن سعادت کلی باور زد و
کار را پیش از واقعه دریاب وچشم اعتباری بگشای وبی تردد بندگی مسابقت نمای **مصراع** که راه وجاه تو از آنچه بود افزون
شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش کرم ز بونست زیرا که کرم قدیم وگناه اکنونست **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن
دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه هیهات **مصراع** هیهات فیما قضا الرحمن فی الازل قضاء مبرم برضاء مبرم بر گردد
بد بخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود وکافر جز کیفر بدی نبرد وظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست بل چو
از بهر کیست حکم یرلیغ را مطاوعت نمود وجز راه شقاوت نپیمود وهمچنین اصرار نمود برین وقال عز وعلا ابی واستکبر
وکان من الکافرین **شعر** ما انت الی من جلد وجهک قطعة فاقلل منها حافرا للاشهب لاجرم فرمان شد تا سپر شیخ
علی که بهنگام معارضه باماه دو هفته نظارگیان میگفتند **مصراع** چون نیک بدید از کجا تا بکجا ماننده ماهچهٔ علم شاه بر نیزه
بر افراشتند وگفت **شعر** اذا حی تجتاه بذلک فقل للمبدع نطلع بذلک ماه دو پیکر چون سر سپر که بحقیقت بریدهٔ
دست جهالهٔ ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیجا با اغرا کردند
ودرین حال قول که جای پادشاه وقرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت وبراون قار دو جغتای منغلا وجگاه معتبر از دست راست و
دست چپ وپیش وپس لشکر تسویت پذیرفت ویوراجی یعنی فوجی پردلان از هر صده نفری را بیرون کرده مفروز از لشکر نصب
گشتند علی شریطة التحذیر لا التنفیر تا حزم نگاه دارند وصفدرانی گزیده خود واسب پوشیده که ایشان را بابلق مغول خیراسان
قاقلفو گویند در مقدمه لشکر روان شدند ناگاه در کارزار شروع پیوستند باول کنجک وایرنجین وتوقماق وارس باعصبهٔ شقاوت
مسابقت جسته عصابهٔ کفران وخود کفران بود بر جبین بسته تا حمله آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بمیامن
دولت قاهره وزیر عادل ودستور شیردل وامیر اکنج والغو ومیرزادهٔ بزرگ شیخ علی بهادر **بیت** جوانی جهانی جهان پهلوان
برش پور دستان کمر بر میانی مسابقت را برکشیده وعنان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون
شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین کبرا که با کبوتر بچه بازد حمله بردند وآن زخف را چون گرد متلاشی کردند ودر میان چندین
عرضهٔ شمشیر گشتند پادشاه جهان بربارهٔ **بیت** چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس
فال عنان آسمان دور در رکاب زمین آرام راسبک وگران فرمود ونوئین راستین از هر طرف راست وباقی امرا از جوانب

مصرع همیون پیکر ابر انگیختند وچرپک منصور یکبارکی عنان ریز راند بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچ و خنجر
هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست بردیلان وپردلان برسر آمد تیر برآهی از قبض ناکی زه و پران شد کمان
از پی کینه توزی در نزع بود زه چون عاقلان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس در استسقاء طبلی نفیر با آسمان برداشت جان
در تن علم بباد آمد سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو میرسید کمند درین میانه از تغابن بر خود می پیچید نای روئین با چون
دشمنان دولت روزافزون دم فرو رفت از نهیب جان طلب خنجر رسید خود بی خود از سر خود بر خواست پیکان چون اثیمان تو
منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی سپر چون چرپک چنگیز خانی در زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه چشم تن بود
که بیت شیر ملیکان شکر صفدر بیژن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان نظاره شود تا چگونه درین مقام
ترس و بیم بیت اگر دو آید پیش کنده بنیزه یکی وگر یک آید پیش کنده به تیغ دو نیم کرد ما ورد گاه چون صیت لشکر کشی دشمن
کشی بفلک و زلزله از سنابک عنان وران بگوش سمک پیوست بیت ز گرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو
روی خاک پر ماه است اندر شاش خون بر اشخاص کوه پیکران باد پای برق رفتار رعد آوای بوز نیغرل وقلیون کلکون تمور قلمه
سعور وسیاه بجروه اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم
منصور کرد اند اینچنین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند آوازه تحسین ملایک فرش کوش سکان و
حفین الملائکة حول العرش پیوست و بدل بی بدل ارباب نظر و خاطر وصاف از املاء قدس این الهام میرسید لمؤلفه بوسعید است
که امروز بهادر خانست اگه عالم همه مانند تن وا و جانست شاه خورشید وش و رستم انجم حبش است پیش او کسری و دارا و قباد
افسانست چون بلال ارچه که در عهد ستم است و منو عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست باسخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن
حاتم طی در سخن نسیانست تیغ خونریز وی اندر کف گوهر بارش چون سحابیست که با برق در ابارانست بنده وصاف که با وفت
از پدر و عم تو شاه شرف سور غمشیها و لقب بر باست سگ شد بندمی از ستم وجور فلک سایه حق چو توئی بر کرمت باد است
از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست چون سرو سروران آن اشقیان با سر ایم در بند اسرهم زانو شده
چرپک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چوپان و ماموق و نواب سه گانه
سله و بکتمور و قراونا همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو و جهان ریزان گردانید و فرمود بیک کلام
چرپک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری ناسزا باشد فکیف که سروران طواعیت مجبر ایشان را بانواع تسویل
وتضلیل از راه راست و طواعیت دور انداخته اند شعر و جرم جرة سفهاء قوم وحل بغیر جانیه العذاب
تا و بال این گناه را نظر بر آیت حق آله باید داشتن چرپک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا
وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این بیچارگان واقع
گشت و بواسطه این نوازندگی مصرع نواه زندگی از سر گرفتند لمؤلفه پادشاه جهان بهادر خان مهروش پیش او نهاد خان

عالمی فکنده در یکدم بسر تیغ تا بهادر جان مردی و مردیست پیشه شاه وله فی العلا بهادر خان مؤید و کامران لمؤلفه
حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت بوده ورا پناه و معین و نگاهبان عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب
رفقاء یاغیان که از معرکه مع رکه زنهیم گریخته بودند از هر گوشه درکمند چاره کشیده بدیگران ملحق گردانیدند چنانکه خواجه معظم
مقرب الحضرة لشکرکش آفاق بدرالدین لؤلؤ شعر انما بدن بن عمار سحاب هطل فیه ثواب وعقاب قورمشی را
از حدود کوه گرفته بیاورد و پسرش گریخته عازم ایل شهزاده اوزبک شد پس از حکم یرلیغ ایرنجین بیتای در توقیق و فیق اوقورمشی با پسر
دیگر وایسنغا برادرزاده بکیتوت و توقماق بعد ما که برشتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرد شهر برآوردند و علی التخصیص قورمشی
از دست گرگ چپان خاص تیر تیز بر سینه پر کینه آمد با یوسف بوکان برادرش فیروزه و قلغتمور مربع شکل مصرع بدان
صفت که بود بسته بر هوا پروه تشمیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند شعر بلغ الدستبند فرد و ان کان له شاغل
عن الدستبند و بعضی را هم بر معالیق آتش و نفط زدند پس وفادار پسر ایرنجین جفاکار که کردی گردنفراز و بهادری صفدر
شکار بود با پسران تغاجار محمد و حسین و پسر شادجی محمد و ناشبا و ماریق و خوارزمی ترخان و چوپان میرهزار و قرآن تفصیل تطویل
تا جیل چیست بیت همه اسیر بلیت و ما لهم من وال همه ندیم ندامت و ما لهم من واق بر تیغ یاسا گذشته راه آن
جهان گرفتند اما تیغ آب صفوت و چنان که آئینه صورت نمای ظفر است بخون ناپاک کنجک ملوث نشد آن سنگ سیر سنگسار
سنگسار ساخته برهنه تن در فضاحت تمام بر حمار عام پی سپر دواب و انعام گردانیدند رباعی بازیچه روزگار غدار نگر
در یک تفتیش صلح و پیکار نگر در نوش شرنگ و قهر در لطف بدان در باده خمار و در گلش خار نگر چون این فتوح نامدار و عبوق این صبوح
امانی بکار در روم با التمغاء ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کلچه و تمیز تشهیر آیات ظفر ناد یده و فتح ناکرده را پیش افراف ستاده بود
کربوقا برادر امیر بزرگ ایسنقلغ و برسای پسر سای نوئین و پسر محمد نورین نوئین و عرب نبیره شماغر نوئین اوجیل بوقا و ماما
و طوغان و خضر و آرزمی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوئین معظم خسرو کامکار اتفاق و همداستان شده
نوئین زاده شیر دل ایمغنی را در سیاسی ایشان تفرج فرمود بعزمی درست و دلی قوی و رائی واری الزناد و رویتی وافی التمیز و لشکر
بیت بتیغ شهامت همه ملک دار زخام شجاعت همه شیر گیر بباطن روم رفت ایشان تته بجده روز که نقش
شش محنت زده بودند با مارت مزور و حکومت مزور فیره ایام و اغلوطه روزگار در مقام غرور افتادند تا بپوسان
سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت است متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند
مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بارگیر عذر لنگ امید رهواری نمانده عن بادی الرای
میان کربوقا و اجیل مخالفت افتاد و بانفعال در دیگران سرایت کرد هر کس خواست که دست بدامن اهتمام نوئین زاده اعظم تمر تاش
زده توسل جوید و براءت ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت گرداند از همدیگر مستوحش شده شبی تیره تر از دل جاهل و دست از دشمن ناپیدا و خوف
از گرد اوهراس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در همدیگر بستند بیت چو تیغ روز شد از کله کبود سپید زمین علاقه بند

کردکر دشعار بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ شر تاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت
فقطع دابر بیوند فتح وامرالآثر مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون مثل سائر دائر شد وخلایق دست بدعاء صالح بر داشته
لب را بثناء فاتح بگشودند وجان را بصدق نیت خالص بیاراست وچون دستور عادل غرت انصاره اول صف اعادی را شکسته
بود از حکم یرلیغ براه حیله وبعینی آنکس که اول شکاری را زخم زند اطناب اطراف وحضا پشت وسردست وپای وپوست او را باشد وقیمت
اولجای حرم ایرنجین ایقول فرمود وقتلغشاه خاتون نامزد امیر پولاد قیا گشت وایغی خاتون توقماق را یکی از اوساط موسوم کرد ابنه
به پنجهزار دینار خود را از شین خشتین خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد ودر آنحال
بنده وصاف الحضرة را مصدوقه فال سابق از سعادت نامه بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد وگفت لمؤلفه تاریخ
زملک توان یافت کارگر تا ملک را زتیغ توان یافت استوار چون باد با دتیغ تو از ملک زورمند چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار
بمحمد المختار واله الاخیار ذکر السلطان علاء الدین الدهلی واختتام ایامه قد سرب السلطان
علاء الدین المملک بدهلی لسنة خمس عشرة وسبعمائة خادمه الب خان المشتهر بهزار دیناری
الی بلاد معبر فی عسکر جرار وفیلق فلاقی کالسیول مددا والرمال عددا والجبال عددا وفیها
طرائق فقدا اعدادهم الدثر تربی علی اربعة لک ولک ان تحبسها باربعة مائة الف فرسانا او
رجالا لابطاء وعجالا لاخفافا وثقالا لاشعر جیوش اذا اربت علی عدد الحصی بغض بها فیعانها والصحاری
مع الاسواق وارباب الحرف مختلفة الصور والسیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها واکنافها
وتطهیر تلک الخلوات وارجائها من انجاس الکفرة الفجرة وارجاسها ولان یلقنهم کلمة لا اله
الا الله محمد رسول الله بلسان السیف والا یلقیهم الی الحتف والحیف ولا یسئل ولا یسمع لم
ولا وکیف فلما تسامع الاخوان سیما الکوجنا واسمه عند الفرس حلال زاده بهجوم تلک العساکر
الذی ستر بیاض النهار عنهم عجاج الدیاجر فما رای رایا احوط من الاختفاء فی ستور
الاجام والغیاض تستر بلغنهم جنکل وکیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف وانی یسلم
بغاث الطیور وقد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر سرة معبر ووقع القوم فی
سلاجیل بلا مهل فاختار الب خان الغناء وطرف الدهر منهم بالتیغ نارام بحیث حمل عن
خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر مصرع والله اکبر والخلیفة جعفر سبعمائة فیلة
وقیل بلغ حصة کل جندی خمسة وعشرین منا بالقبان لیؤدون الی دهلی قتبا واهبا و
غنیمة عظیمة وصنعة من عند الله کریمة وکان الملک المعظم سراج الدین ابن الشیخ
الاسلام جمال الدین ابراهیم طیب الله بطیبات خزائنه ماویه وجعل ریاض القدس مقره

ومثواه فی اول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر جزم العزم المصمم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الی
بعض مخاص امکنة التی بنی لهذا الیوم لما کان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه ورکن
الجانی به فوکل علی الکیل جوانب حرمه وکل به فواضب عزمه فاماله اماله واعماله اعماله
وقعد کما کان والب بالمکان فاذا اتوا فی عین غفلته غورا اعرا الفراد واحتوا بدارا اهماله
بدارا الاغترار کبسوا انجاه دراره وکنسوا من الغفلة ذهبه ونضاره واراه الاقدار قداره فحص
من هذا التغابن للیمواوا لکافور المنصوری وهو سم قاتل کانه سمع الصوری فاغاض
ریاض العقبی لحکومة قابل ولله در القائل فانصرف العساکر الاسلامیة ظافرین وافرین
ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین غانمین سالمین قائلین نعم اجر العاملین شکر الله عز
وعلا علی ما اولاه فی اخراه واولاه والحمد لله رب العالمین فاذا فرغ وسمع السلطان بالفتح
المیسور والظفر المقدور وابتنی للمجد الاثیل وافنی للصیت الشهیر واعتنی بالدین القویم و
استقبل العسکر المیمون مسیرة یوم ولیلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ لالی الماء
من مصب مواردها ونجح بنجح الفتح الشهیر والفیء الکثیر وذلک هو الفوز الکبیر ثم شکر علی
الخادم الب خان وما اهمل من ادخال رقاب الکفرة فی ربقة الاسلام واشاعة الاذان فی
معقر اذان عبدة الاصنام لیزید به رونق الدین وطراوة الاسلامیین الی یوم الدین و
جاء فی العسکر الملک نظام الدین ابن الملک سراج الدین مستغیثا من سوء حاله ومستصرخا
من نهب امواله مصرع کیتم ام سادر ام واله فاکرمه واواه فی مربع کرمه ومرتع جدواه اذ
کان بین السلطان المفخم وجده شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی الطیب ولدا
ونسبا الشریف الکرومة وحسبا الجمیل احدوثة وتشبا مولاة کریمة ومراسلات قدیمة
فامر برد بعض اثاره والتقدیم بتقریر منصب قائمه وابل وعن وملی فن علیه وتفویض زمام
الحل والعقد کما عهد الیه ولی عندالتماع بهذا الفتح المبین کبیض ایادیه وسود ایام اعادیه
بیت شعر تو ادبی بیت تبر شعر لمؤلفه سری بحر القبلق المجر والجند اضاف الی موروث مملکته
هندا فعاش السلطان مستقیم الامر مستعل الجمر رفیع العماد ممتثل الاوامر فی البلاد و
العباد متهیر الرایات باسه شرقا وغربا متیمن الایات اسبابه بعدا وقربا وعلی هذا فی
ارغد حال واسعد فال وانضر جیش وانضر عیش حتی قضی نحبه ولقی ربه وذلک فی شهور
سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذی هو رکن وثیق من ارکانه وانسان عین

اعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات التملك باطراف ذيله ونزل
سلطان الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حالة وفات السلطان من اولاده
وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتمحل ويتغافل ويتعلل
بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتخلي والاستراحة والهدو والهدون وارسال
عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد و
ذوات الفؤاد بالمال والقلوب لا تستمال لميل المال فيعدهم ويمنيهم بانه صرف الهمة
السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التشويقات وخزاناتهم ومشاهراتهم بحيث يكون
حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك لتزيد رونق
الملك وبهاء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا مفترض طاعته واقتدوا في
الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا بايدي
اياديها المناصرة فاذا تفرغ من تركيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالرأي
الاضبط ثم اخذ على ابنه الكبير قطب الدين مباركشاه الذي والدته بي بي جه ما لكة الب
خان فلم تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين
الغادر الكنود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد الليل وقدما قيل الليل اخفى للويل و
السيل اذهب للنيل وامر بان اقلة دميه غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة كرمه فارسلت
والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل الحقاني احمد يعرف بالجام
وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي وثقي بكلاءة
الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف مصرع ولله في سر الغيوب لطائف فعكس على ام
راسه طاقيته وقال فوالله لا اسويها حتى يستوي ابنك على سرير الملك وتستتب الامر في بحبح
العشوم المشؤم تحت تدبير المهلك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم راقب وقته
وقارب سره بما جاءه نوبتيه فلبته واشراقات لا شرقية ولا غربية فلما اتى فتاك الهنود
الى الملك قطب الدين وهو آئس من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر في مرآة الحال بلا امرابات
صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم
بالتحليف وتأكيده بان يضربوه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح
من حمل الراس وخوف معرة الباس وقال ابو نواس عليك بالياس من الناس ان غنى نفسك

فى الباس

في الياس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا
عن اللوم واللؤم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم احد يد وقبلوا بين يديه الصعيد وذهبوا
كتفوا كنود تجنا ينهم وكفوا قيود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قمر من هاو
غدر ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه حيث ثقفوه في مبيته بذلك السلاح المجدد والباس
المحدد واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلى السلطان قطب الدين على سرير
الملك فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بحي على الفلاح والديك للصبوح صاح على دبك الاصباح
تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنية زفاف عقيلة الملك اليه واعلان التسمية بطلعة
الشقي كجران البعير في المهلكة لديه فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذ
صاروا من بنا استيلاء المماليك المسلمين فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد
المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال شعر براي ورني وجد علي وقلب
جريئ وعيش هنيئ وكان وزيره وكافل تدبيره قاضي خان وامراء دولته واعيان مملكته ملك
وبهرام خان وخسروخان وهو امرد سواء عنده قول اورد ذو جمال رائع مناظر وحسن بارع
نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جنبيه العلق لا يفلح والله ساطر فواطأ
زمرة من الغلمان الداية وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس الخلوة متمليا بالورد والاك
والورد والكاس طلبا للاستيناس وحلبا على الابناس وربط خسروخان بحجره لراس السلطان
وسد حجره بتصنيع الشيطان فهجموا وقتلوه بالسيوف المتلالية والضروب المتتالية ونعوذ
بالله من بغاث استنسر وكلب استاسد وثعلب تلبث وقرمان تذئب فجلس الخائن الغادر و
الله على ما يشاء قادر بالعلو والشيطنة في دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر سنة
تسع عشرة وسبعمائة وسمي بالسلطان ناصر الدين خسروخان وكان طغلق بجاد يقول اخذ بامر
السلطان علاء الدين صاحب اوجه وحوالي سنيد وساماته فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة
الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من العسكر وجر السرايا اربعة وهم
الالاف الفراع والمصاع سادموا النبات في قرع القرابكيتيا ويدفون من مشرب المشرفيات ولا
يرقون الابطال الرديئيات فاذا احس خسرو خان الذي خبر وخان بخروجه طفق يجز
اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات وبصب عليهم سجال العطايا مصرع مطايا في مطايا
في مطايا ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شرطة التبذير لا التقسير يلقي على جوانب

العسکر بدرا لذهب واکیاس النضار والعساکر لامطار الذهب نظار یحسب الجاهل المغرور
ان قضاء الله یقبل الرشی او یمیز بین الاسد والرشا او یهدیهم الی مرکز التقدیر سبیلا او
یغیره المال قبیلا لا و لا تجد لسنة الله تبدیلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبین وکاد
ان یتوسط سفر النبال والسیوف فی البین قبل ان یتطارد لهما سم الشجعان ویتجالد عیاب
الفرسان رفض العسکر خسرو خان فی حومة السفه کاهمال الفرق الاسلامیة محظورات
الفلاسفة فاخذوه وسلکوه فی اسار الخسار وشعار العار وانزلوه فی دیار الدمار
وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سریر السرور ونظم شوارد
الامور وجمع اوابد الجمهور واقام بثقاف رایه الرزین اود الممالک وطب بالطب
النطاسی من تدبیره مرض المهالک وملک الدفائن والخزائن واذهب الحقائد والضغائن
فحافظ علی کل موال مزید ودمدم علی کل مناو مرید وکذلک یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید وکان له سبع بنین کلهم فی سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان
الثقفان الثقفان شادی خان ونصرة خان وکان شهاب الدین الوزیر جمع بین الامارة و
الوزارة وله لحمة المصاهرة وحرمة المظاهرة وامرائها المقوی لرایه بهرام الموسوم بکشلی
خان ومن الدلیل علی کیاسته وضبطه انه تتبع امر العساکر وکل مال صرفه وابذله
خسرو خان فی ذلک الهرج والمرج تبذیرا واسرافا وضیعا واجحافا استرد منهم بالتمام و
استوفاها بحیث لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها فشاع اثار باسه واستیناسه فی الآفاق
وحدثت بها الرفاق علی الاطلاق فقضی طوره واستوفی عمره فی شهور سنة ثلث وعشرین
وسبعمائة فافضت النوبة الی ولده خلف صدقه وفلذة کبده الغ خان واظهر حسن الوفاق
الدهر الذی خان وقد اذهل الاخوان والاعوان لنافذ احکامه وتحصنت الارجاء
والانحاء بمیرة احکامه اصاب بما قال وصال قبلا وراوا وافی بالبحار المعلی والملک الدهلی
قبلا ووایا سعره فجند مطیع وامر مطاع وسیف مضیع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه
یصطف حوالی فسطاط دولته الیوم سبعمائة مربط من الفیول کالسیوف مهابة وکالجبال
ضخامة المجللة بالدیابیج المجرة المحلاة بالتجافیف المشهرة مصرع بهم فنن بالوان وتلعبن بعجبان
فاضحی الدهلی ملکا موروثا له بعد ما کان ملکا مکتسبا وفی حسبانات الوهم ما لا یکون محتسبا
ولی فیه بیتان فارسیان حین آفاق الحمر بجلوسه والزمان اذن ربیع ووشی الروض بدیع

لمؤلفه خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خوان بر سر گلبن ثان شد بذل و کرمت حاتم طائی طی کرد عدل الطیره ده قصه نوشروان
شد وسنکتب فی موضعه احوال له ما هو من العرال الاحواء وعثا احوی له **تنبیه و تذکر مخدوم**
جهان و آصف دوران این استفتا استقا نیک نامی و استیفاء جهانگا می حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر
آورد هر سوال بر زبان سالف وارد است اما جواب در آنف از ان جناب ما مول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت
عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از ان انتفاع گیرد و تجربت حال گذشتگان را صیقل آئینهٔ رای خود سازد
و از اینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تمتع بتجربة فاسرده مقولا من معقول ومنقول فاقول
مقبول پیشگاه قبل من قبل لا لعلة معنی واما من امن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکمه فاحکم
وکیل مطلق ولا تطرد وقل الحق قد بین نکات فتلقی آدم من ربه کلمات ناظر معامله قل انظروا
حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ مستوفی سیاقت بین وکفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد
الذین امنوا معامله شناس فنعم اجر العاملین علیهم مقابله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق مانده ان الحسنة
الحسنة لا تنسکه متخلق باخلاق وما ربک بظلام منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شحنه جنایات
معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده مکمل فذلک وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهان
نائب سلطان وکیل رحمن که بدرجت والیت از جناب صمدیت در شان ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حسن اشتقاق برجال
مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض حیثیت نزهت و بناهت اخلاق فضل بناهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفحت منثور
عطارد منشور و ازار آیش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقالت که در چندین
خزائن جهان مشتمل بر الوف تومان اولاد در اثنا و الممالک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها صرف شد تا چنین مصری
جامع بل نوری لامع در ظلمت خانهٔ جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مومن و مومنه آنجا بجاه تو الد و تناسل
می یابند و بر مقتضی السلطان العادل خلیفة الله خلافت حق است خیرات و برکات نامتناهی بل بسبب سرور نور الهی از ان حاصل
میشود و ثواب و ثنا و ان آن بروان سلطان سعید موفق تا سید بروز کار دولت روز افزون **مصرع** پادشاه جهان بهادر خان
ابو سعید خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در استحداث
آن اتفاق اتفاق افتاد بالعرض خزانهٔ بزرگ را وصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق
متدین روشن ضمیر شبلی تجرد چون از دراب آمویه تا حد و مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل
من ما تجلل اندیشها صائب کاربستی و استعمار اعمال و استثمار اموال و استدراک احوال را با ضعاف عمارت ایوان مقرنس
و کارخانهٔ منقش با دریاچهٔ مجر و بازارچهٔ مسقف سعی و جهاد و صرف فرمودی و الحالة هذه بر صفحهٔ متخیله این نقش مرتسم و متصور
و در نهانخانهٔ ضمیر این مخمر و مقدر گشت که در استبناء مسجدی هزار تومان تشییر آیات معالی را صرف کند و تا غایت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست وچون در حکمت روشن شده که زر ناموس اصغر است ومصالح ومناجح جهانیان بران مقدر این مقدار در
نظر عقل وشرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زرگر دو پیکر را برمیان بسته بر سطح منطقة البروج بسفرات
ارتفاعی وانحطاطی بالا وز براوج وحضیض بپاید وخاصیت تاثیرات اجرام عالیه وتاثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار
باطهار پیوند و باشد که این مقدار در نظر عقل کمر جند وباز اگر آن در وجه تخم وتقاوی
بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی یا بعضی از ان بر رعایا در وجه حق التقریر معهود ومسامحت
رفتی یا بر دیگر ارباب فقر وفاقه تفرقه وصدقه کردی باشارت هَلْ اَطْعَمْتَ جائِعاً هَلْ کَسَوْتَ عارِیاً
آبادانی حال ولایت وشادمانی بال رعیت ناصر وتمکنت حق جل وعلا داند که در چه نصاب بودی واین مثوبت در حضرت حق
چه مثابت داشتی مع هذا در ان عمارت غایت تنوق ونهایت تحذق تا حدی کار بستند که در نقل سنگی شصت هزار دینار
زر خرج شد وچون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت باوسعت فا طاق کسری برابری
کسری باید کردانید ابطال واستیناف آنرا تو ماتها با خاک برآمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت وآن عمارت
ناتمام ونامنتفع بماند وعکس شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** جزا حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
از تلفیق یکی از افاضل شایده عرضهٔ زبان وسغبهٔ داستان پیر وجوان آمد **بیت** جزا قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام
ناشده طاقی همی کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی رابسر بکیوان بر افراشت وفضلا وشعرا عصر
در شان آن بنا فصول وقصاید پرداختند عقل المجانین هیولی در آمد واو خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
چیزی نویسد فحم پاره برداشت واین کلمات بنگاشت دَفَعْتَ الطِّینَ وَوَضَعْتَ الذَّهَبَ وَرَفَعْتَ الْجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّقْدَ
اِنْ کانَ مِنْ مالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ وَاِنْ کانَ مِنْ مالِ غَیْرِکَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللهُ لا
یُحِبُّ الظّالِمِینَ وتحقیق اشعار مساجد بقول اِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وحدیث ماثور مَنْ بَنَی لِلّهِ مَسْجِداً
وَلَوْ کَمَفْحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللهُ لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ مندوب ومستحب وموجب قربت ورضاء حق عز اسمه دانسته اند تا که
محققان گفته اند مراد از مفحص از میانهٔ بنا نه اشیانه است بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغک حقیر بنیت
منقار لام هیات خود را بدو النون زمین رساند پس بمعنی بصدق وصدق وخلاصهٔ اخلاص باشد **مصرع** صدق
پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بناء حرم دیبا پوش کعبه واخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل الله
علیه وعلیهم الصلوات الزاکیات بر حسن اخبار ارزانی فرموده وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَاِسْمٰعِیلُ
رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ والا بایستی که بنیان کعبه از سیم وزر بودی ودیوار مرصع بیاقوت ودر بودی
واز نظم رحمت نامهٔ ازلی این آیت بابت بخشش مدعی با دلیل ظاهر است یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ قُلْ ما اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ
فَلِلْوالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِینَ وَالْیَتامیٰ وَالْمَساکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ ظاهرا جواب در سیاق این سؤال

مطابق

مطابق نیست زیرا که سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم ودر جواب بیان مصرف فرموده وحل این اشکال آنست که
مهم تر از ین سؤال لایق حال وملایم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول
موصول شود وبموقع ارتضا پیوندد شعر اِنَّ الصَّنِیعَةَ لا تَکُونُ صَنِیعَةً حَتّیٰ یُصابَ بِها طَرِیقُ الْمَصْنَعِ چون در این
سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقهٔ مصلحت کلی را رعایت فرمود ومقصد اعلی بیان
فرمود واز انجهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار
المعارف جنید الزمان عشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود درکزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت
کرده اند از زبان صاحب سعید ثقل الله میزان حسناته که فرمود بسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفرهٔ فجره
دیری را جهة معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد وشصت قائمه مهد بر در وتانق در غایت تکلف وآراستگی تمام
برافراختند وخزائن جهان در ان هزینه ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام
مزید منقبت اسلامیان را جهة معبد خانهٔ صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق وکسب حلال
خود در ودیوار وسقوف مسجدی را صنوف تذهیب وآرایش کار بندد وتصور ثواب کند متصور نباشد اما سخن در عقاب
رود والحالة هذه در مقابلهٔ آن اسراف وجه گرگ یراق یسور وتدارک آفات لشکر دیر سون بلج وانقطاع امراوینات
حضرت از مستمر وصدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین ماوجود
بیکاتکی ورودین تیسیر یافته وبعد از ان پادشاه عالم غازان محمود وباز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد ثقل الله
میزان حسناتهما عیضا من فیض مزیدی فرمودند ودر مواضع معمور ما بهول مبلغی از اصل مال مسقط کردانیده در شوم
باز دیدند چنانکه در دستور الملک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط
قانون مسطور است واین احدوثهٔ جمیل در شرق وغرب مشهور ومذکور بشرطی که بی کم وکیف لم وکیف نگویند وبعلت ما یبالی مستی
وایغامیشی وجابلیقی ودیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند ومتصرفان اعمال ومنصرفان از اعتدال در اداء امروز وفردا
نگویند وکمیه نبندند وحضاف الحضرة بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد وقیر وکارزین بوقت تعیین خراج صدور حمل
وچهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصا علی شرائطه التذکیر افراشت لاشک چون حکم اشتداد واطراد یافت زخارف عوارف
شاهی از صوارف کون ومکون نامتناهی مأمون ومصون بماند طامعان مجاز تصرف ورخصت مداخلت یافتند چنانکه در
شهور سنه ثمان وعشر وسبعمائه یکی از آل بهمن براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر ملوکی از شیراز بود و
ذکر جمیل واحدوثهٔ جلیل او مغمور ومسطور گشت باآنکه ولایات را خالیها سافلها گذاشت وآیت لا تُبْقِی وَلا تَذَرُ
بر صفحهٔ حال رعیت نگاشت وجه اورارات ارزیاری چهار دانگ حوالت کرد وآنرا از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که
بر مذهب معتزله اطلاق شیئی بر ان هم نتوان کرد وبر مسند این سند تکیه غفلت میزد ونکته دور از عقل ونقل میراند

کر ولایت را مقاطعه کرفته ایم وخسارات واخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال وتقویم حال از اخراجات مقرر تون
انجیت ایمعنی دانند ونیقدر ندانند که لامحاله اینچنین کسان بزرک در کسوهٔ ایلی وبندکی قصد دولت پادشاه بوجهی
کرده باشند که دست یاغی وطاغی بترک بدان نرسد بسبب آنکه یاغیان دمّرهم الله بر فرض اختلاس فرصتی
که ایشانرا میسر اید در وقتی از کوشهٔ قصدی بالی وَهَطَلٌ مَّاثِلٌ وَعَرَضٌ زَائِلٌ توانستند پیوست وور اکثر اوقات
خایب وخاسر باشند باری بهر حال استلاب منقبت نیک نامی وقطع تعلق چندین هم وخواطر وَلِلْخَوَاطِرِ تَأْثِيرٌ قوی
لِلْهَمِيمِ که حراست ذات پادشاه ودوام دولت روزافزون را لشکر سحرکاهی وسلاح پنهانی وصلاح دوجهانی اند
وموجب نیکنامی ارکان حضرت وامراء دولت توانند نمود الکنون در نظر اشرف جهانبانی این سؤال متوجه است
یا نه وچون امروز عهد دولت ابوسعیدیست که تدنّس دامن زمانه کیرا دو در میزان همت کیوان مقدارش قنطار وقیراط
یکسان مینماید ووزیر بی نظیر صاحب تدبیر که **بیت** تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای وجهانبخش
وجهانبان باشد تومان در استیناء بنائی صرف میکند که از صدقات دولت روزافزون است اما ورود وبنده وصاف
الحضرة از زبان بندکان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی وحراثت سامان دیوان عواطف نامتناهی اند
جواب استفتا چون دوام عمر وسلطنت پادشاه دین دار نیکوکردار می جوید ومیکوید اکر در بروی خوان عدل واحسان پادشاهانه
شه رامشی فرماید ومخدوم جم فرمان ووزیر آصف مکان در یار غوه شفقت سر امیشی نماید ودر موهبت توفیق یار خوشنودی
کردماسر قوت صدقات همیمه که ناشر قوت ومسکهٔ معاش وعمدهٔ انتعاش چندین هزار خلایق است از علما وسادات
ومشایخ وصلحا وتوانکر ودرویش وزنان بیوه واطفال نارسیده موفر باشد ویرلیغ جهانکشای وال تمغاه ممالک آرای نفاذ
پیوند که بعد ازین مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلی حضرت بهنکام وجوه انکیزی وتخریج غبطهٔ تمویز
صدقات دولت روزافزون را که بهر اسمی مسمّی وموسوم شده از ادرار ومسامحه واحتسابی وَمَا يُعَدُّ مِنْهَا وَيُنْسَبُ إِلَيْهَا
رقم ترقین نکشند ودر حرف موقوف ومعمور ننویسند ومتصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق وتمحق چون انا اصول اموال
ومتوجهات مسقط است بتمام وکمال برسانند وحجت ومکتوب تازه نطلبند دکر وکعبهٔ معاذیر طواف ننمایند تا بدین مژده جلائل
نوع آرامشی وآسایشی دست دهد وکوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود از درجهٔ احتراق بیرون آید وسرا پردهٔ
دولت قضا صولت پادشاه جهان بلسامیر تا ابید مستمر ومآثر جمیل ومساعی مشکور وزیر جهانبان ودستور جم فرمان در مشارق
ومغارب جهان علی ممر الزمان سمر کردد وبعد ازین عمرها در ازسبق خوانان مکتب وجود **لمؤلفه** از تخته ایام بخوانند
کاین بود کور انظری برنسق ملکت ودین بود در عقل پرسد که چو هست چه کویند هیهات همان بود همین بود همین بود
اللَّهُمَّ وَفِّقِ السُّلْطَانَ الْأَعْظَمَ وَذَوِيهِ لِمَا تَرْضَى وَتَرْضَيهِ وَارْزُقْ لَهُ الْعَيْشَ الرَّغِيدَ الَّذِي لَا أَشْرَفَ
وَصَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ ختم کتاب وصاف بدعای پادشاه وبیان

حسن بدایع آن الهی چتر آفتاب سایه کسترش که آفتاب در سایهٔ اوست وسایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ
اوست تا آفتاب آسمان نور وسایهٔ زمین کرد تابنده وپاینده است تابنده وپاینده باد وطالع کامیابش در مطالع
پادشاهی بتیسیر توفیق وتیسیر تقدیر عطاء کبری یا یابنده وکردش چرخ اخضر وجنبش ماه واختر فرمان قضا مضا را چاکر یابنده
رباعی ای چتر تو در سایه کرفته خور وماه تا سایهٔ خورشید بود سایهٔ مکاه خورشید چو در سایهٔ چتر تو کریخت ای سایهٔ
حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانبان ناظم مناظم دین ودولت غیاث الحق والدنیا والدین عَزَّتْ
بِالْكِنَايَةِ أَنْصَارُهُ وَحَلَّتْ بِالْكِنَايَةِ عُقُودُهُ زبان مشکل کشای موالی اعالی سلاطین علم وحکمت واساطین فضل وفطنت که
هنکام درک دقایق معانی ورقایق الفاظ کره کره وعقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد اندازند پوشیده نماند که رونمودن تاریخ
در پایهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثالی محسوس نموده شد یعنی دواتی معلی از چوب بقوت استنباط صناعی ودقت حجارت
اختراعی پرداخته بودند وبچابکدستی وخورده کاری زنجیره ومقلمهٔ آن با نقوش منبت واشکال مصور هم از اصل پیکر آن
آنجیه وبنوک قلم صنعت نکاری بار با در معرض خلل وخطر آورده آنرا بعز عرض رسانید وتقریر رفت که این چوب پارهٔ پیش
ازین لایق کوشت خوارهٔ یا کوشت خاره مینمود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل واستادی بدین مرتبه رسانیده که
بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته واز زر طلا که برزانت جوهر ومتانت وعزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن
رفته وانرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت مستدرک نیست الکنون بنده وصاف الحضرة تا بمد مناقب دولت
روزافزون وتاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی وبیان که میزان معرفت فصاحت وبلاغت
ومجموعهٔ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ جز آن نیست ساخته وانرا در عمل چنان آورده که در نظر اولو الالباب
وخداوندان این فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات محسوس روشن تر وهویداتر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است
که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُودًا مِنَ الْكَثْرَةِ إِلَى الْوَحْدَةِ واز محسوس
معلوم بمحسوس مسموع صُعُودًا مِنَ الْوَحْدَةِ إِلَى الْكَثْرَةِ وَعَلَى الْبَيَانِ وَبِاللهِ التَّوْفِيقُ ودرین دعا که بضمان اجابت پیوند باد
وقرینهٔ پارسی ویژه عَذْبُ التَّنَاوُلِ سَهْلُ التَّنَاوُلِ میان خاص وعام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه وبیست وسه اصول
وهفت روابط ودر خلال این کلمات اندک ومجال مضیق هفده صنعت از اصول فصول صنایع وفصوص نصوص بدایع
ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن نشسته وغبار تصلف بر دامن نازنین خواص تراکیب آن
که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد **اوّل** طرد وعکس طردی چون قاعدهٔ عقل مطرد وعکسی بصورت
ومعنی سلس **دوّم** حسن تکریر بوجهی که اکر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم ونسق سخن وزیب وزینت ترکیب بکلی خلل پذیرد
سوّم تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرة وطلعت مشتری امارت بی ادات تشبیه کفته آمد
یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب وحضرتی که در خضرة همچون فردوس است وطلعتی که در امارت همچون مشتریست بخلاف

تشبیه ساده معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند رویش بماه ماند در روشنی و از آنجمله دو عرب
از جمله مراتب هشت گانه تشبیه زید اسد الکل دانسته اند و در پارسی بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن
تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهده این تشبیه بواجبی تفصی تواند نمود چهارم
احتراس الکلام قبل الکلام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانده پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده مصراع ایهام
نارگست که ایهام بازگشت ششم تضمین مزدوج که در اثنای سخن نثر سجع شعر کتسجیع القماری واطوافها وابن
الهزار واطوافها نگاه داشته هفتم دعاء پاینده هشتم مطارحه تجنیس خط مجانس دعا تابنده و پاینده و بابنده
و باینده آمده نهم لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب تداول و استعمال صفت کرد دهم
مساوات در دعا پاینده نگاهداشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد و حال آنکه در عجم و عرب اکثر داب غلب
رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر الله یکلؤکم فی عزة وعلی ما دام حنّت الی مرعاتها الابل و در عرف
پارسی گویند تا می و مور در ابقاست جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و بلغاء دانند که میان این دو مرتبت
تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعاة نظیر در رعایت ملازمت آفتاب و سایه که کدام آفتاب آسمان خورد و سایه
زمین گرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تا بید نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین کرد تا
تا جان معنی در پیکر تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازمت مبنیست زنده داشته آید فضائل لحی الحکمة فما الحسن
الا التناسب کما تسمع و تری مصرع برب الوری والثری والبری دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان بیان
کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از بین همچون ابیات از بیت و کلام از کلم و سلام از سلم اما از
راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورة معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب
بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این حسن بیان را اعادهٔ آن تمام باشد فحسب چنانکه اصمعی را از معنی لمعی
درین بیت سؤال کرد شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا سیزدهم فصاحت
مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال ادوم
و اشهر یافته باشند و زمخشری گفته عذبة علی العذبات سلسة علی الاسلات و مذهب امام عبدالقاهر که معلم اوست
درین علم آنکه فصاحت در لفظ است و بواسطهٔ نظم و نثری که در معنی باشد نه بمجرد جرس و صوت و صدا حرف و اختیار بنده
وصاف اینست بنا بر این مقدمات واثق است که بر حصول مدعی مقلدان مذاهب با جمعهم گواهی دریغ ندارند منصفانه
تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علماء بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت
آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رانده باشد اما ارباب طبع
و اصحاب حدس را درین مقام انظار متفاوت است حسن ابن سهل گفته ما فهمته العامة و رضیته الخاصة

بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد واذا هما اجتمعا و خود کدام عام از در یافت این الفاظ روان و معانی
قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت و عبارت دلفریب شیفته و مفتون نگردد پانزدهم جزالت
که جزالت بلاغت مثبت در اصل معنی جزل قطع است گویند هذا زمن الجزال والجزاء همچون حصاد و حصاد و الجزالة تمام عطا و درست افتاده
و نیکو رای شدن در تاویل تسمیه اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع من الخلل و بمعنی اصابت گویند مقطوع من الخلل والخطل
و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گوئیم مقطوع من الخلل پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می مینی گویند لفظ جزل و
قول فصل و ما هو بالهزل شانزدهم سلاست در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل او وصایا یقول
و یقبله القلب بلا تاقبل و تامیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را با سانی مسموع و مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع
و دلیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست و چون چتر سلطانی عالی و سرفراز همچنین مستدیان طریقهٔ ترسیل
نویسند آفتاب دولت تابنده و سایهٔ مبارک پاینده باد اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته همثال ایمعانی معقول شاید
و مدرک کرده و دعوی امتناع الی یوم التناد قائم و باقی خواهد بود بعد از اقامت برهان بر ساحری سخنوری سخن او بوی
مناسب حال نماید بیت ساحری گو تا بیاید گوشمال لامساس و کیف لا و سخن در روی گردون هم بگو چه ثمرا و دلیل
ناصعه بر منزلهٔ صدق نو ابرازید لمؤلفه میسخن تا سخن اندر سخن افکنده باشد سخن اندر سخنان اسخن آرائی من درین مذهب ادب که و شیرو
ابر دست بمنصوبهٔ اعجوبه ذهن سحار و مجاز بری عقل فعال خصل فضل بهنده عذر را سانیده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانبان
عزت انصار دولته نقش ششش بخش و پاش انعام و تربیت دریغ ندارد لمؤلفه دریغ طبع مرا گر مربی بودی زبان ناطقه دادگی
به بندیش اقرار توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر ثابت لایزال و در کار دولتیار مخدوم جهانبان ارزانی باد شعر

وهذا دعاء لو سکت کفیته لانی سالت الله فیک وقد فعل

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول

الله محمد واله الطاهرین ۞

بعون الله و منه و حسن توفیقه کتاب مستطاب وصاف الحضرة تصنیف ادیب فضل الله ابن عبد الله
شیرازی که مشتمل بر ذکر احوال سلاطین مغول و اوان استیلای ایشان بر اکثر معمورهٔ عالم میباشد و چنانچه
مصنف خود ایراد نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی و وقایع نگاری بوده بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل و علم
معانی و سخن رانی نموده و حکایات را بالعرض پیرایهٔ آن تصور ساخته و از روی انصاف در بیان فن سخن طرازی و شیوهٔ
فصاحت گستری و حسن ابداع و اختراع و تضمینات نظم و نثر و غیره مستغنی از اوصاف و صیت شهرت
او جمله قاف تا قاف است سخن بر فصیحی در عین فصاحت اگر با وی لاف همسری زند بلا خلاف همان

حکایت زر دوزه و بوریاباف است و کلام هر بلیغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون گزاف همان حدیث
همای و طریق خطافست در بندر معموره بمبئی بسعی و فرمایش عالیجناب معلی القاب فضایل و کمالات
اکتساب سلالة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الاناجی وحید الزمانی اقا محمد مهدی اصفهانی
بخط فقیر حقیر سراپا تقصیر اقل عباد الله محمد ابراهیم الشهیر باقا خلف مرحمت و غفران
پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمة الله الملک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الشیرازی در مطبع
عالیشان عزت و سعادت توامان عمدة الاعیان استاد المطبعین والمترسمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی
صفت ترقیم و سمت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء
سادس عشر شهر رجب المرجب من شهور سنة ١٢٠٦٩
تسع و ستین و ثمانین بعد الالف
من الهجرة النبویة
م

فرهنگ لغات غریبهٔ غیر شایعهٔ وصاف الحضرة

حرف الالف

آبی انکار کننده است آجام بمعنی بیشهاست آخته بمعنی اخته است
که خصی و خایه کشیده باشد مطلق جانورا و خصوصاً اسب را آخشیجان بمعنی اضداد است و مراد از آن عناصر
اربعه باشد آرپه در زبان مغولی باریک را گویند آرام آهوان سفید باشد آغالیدن
تند و تیز نمودن مردم باشد بجنگ و خصومت و شورانیدن بهمدیگر آق بترکی سفید را گویند آقا بترکی و
مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب و بزرگ نیز آمده است و کلمهٔ تعظیم نیز هست آقچه زر مسکوک را
بمغولی گویند آل بمغولی بمعنی مهر پادشاه بود آل تمغا بمغولی بمعنی فرمان و مهر پادشاه باشد آلتون بیلکا
منشور زرنشان باشد بمغولی آلتون تمغا بزبان مغولی فرمان زرنشان را گویند آلن و آلین هر دو
در مغولی پیشانی باشد آمل امیدوار باشد آهار بمعنی خورش و چیز خوردنی باشد و بمعنی فولاد جوهردار
نیز آمده است آهیختن بمعنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزه

اباوت بکسر همزه هلاک نمودن ابتدار تعجیل در کار و اشتغال بآن باشد ابراد بفتح اول جمع
برد است که جامهٔ مخطط باشد ابراق بکسر همزه زدن برق کسی را و برداشتن ناقه دم خود در جهت آبستنی

و ریختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و بالفتح بمعنی برها است و معرب است و نام کوهی است در نجد
ابرام بکسر اول استوار نمودن و بستوه آوردن و ملول نمودن و اصرار کردن باشد ابرع بمعنی کلفت‌تر
و ضخیم‌تر بود ابریز بکسر اول زر خالص بی‌عیب باشد ابساس بالکسر رها کردن ستور آب و بس بس
گفتن ناقه را وقت دوشیدن و فرستادن مال در بلاد و تفریق آن ابهت نخوت و عظمت و کبر و بهجت
ابیض کنایه از شمشیر است اتاوه خراج باشد اتراب بکسر اول توانگر شدن و خود را بخاک آلودن
و خاک بر چیزی افشاندن و بالفتح بهمسران و دوستان و همسالان اترار بضم اول نام شهری است
بترکستان آنطرف رود سیحون بکنارهٔ دشت اتشاج حشو قوم شدن اتکال اعتماد نمودن اثار
بالکسر گرد بر انگیختن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر را و بالفتح بقیه هر چیز که مانده باشد اثرت
بمعنی بقیهٔ چیز باشد اثیل بالفتح گناه کار و انگیزه و استوار و بمعنی برای نیز آمده و بالکسر ماده گاو دوشتی در درد
گرفتن کردن از ناهمواری بالین و بفتح همزه و یا نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض باشد
اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتناء میوه چیدن اجتیاز سلوک و جواز
باشد اجحاش دفع کردن اجحاف غم و اندوه و سوز و افسوس باشد اجحام بازداشتن
و قریب بهلاک رسانیدن اجفال بالکسر دویدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و بردن باد چیز را و شتاب
نمودن و بالفتح سرگین فیلان باشد اجله بالفتح آنکه سرش را موی نباشد و بالضم کلهای جمع شده دور
نحل و اجتماع قوم اجمام راحت نمودن احالات تغیرات زمان و گفتن سخنان محال و بازدادن
جوابها و جستن بر پشت اسبها احتشاد استعداد و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بسرعت
احتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن احتظاء بهره یاب شدن احتکار نگاه داشتن
غله بجهت گران فروختن احتواء جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشیی احتیاز اجتماع
نمودن احتیال حیله نمودن و قبول حواله باشد احجاف ایذا و ظلم و تعدی و اضرار باشد
احجام بالکسر پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد
احرار بالفتح آزادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر مقیم بودن
بجائی احقاب بالفتح جمع حقب است که هشتاد سال باشد احمر و اسود کنایه از عجم و عرب است
بجهت اکثر غالب برلون عجم بیاض و حمرت است و غالب برلون عرب سواد اخایر بفتح همزه برگزیدها
و پسندیدها و نیکها اختاجی و اختاچی میرآخور و طویله دار را گویند مغولی است اختدام خدمتگاری
نمودن و طلب آن کردن اخترام بریدن و ربودن و از بیخ برکندن و گرفتن مرکب کسی را اختزال

انفراد و انقطاع است **اختلاس** ربودن باشد **اخته** جانور خایه کشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد
چنانچه گویند اختها مراد اسبان اخته باشد لا غیر ترکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و تقلب گذشتن
چیزها و بالفتح بلاها و خطرها و منزلها و تقدیرها **اخفار** نقض عهد و غدر نمودن **اخلاف** بالفتح بازپسینان
اخماد بکسر اول فرونشاندن آتش **اخمص** بالفتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید **ادالت**
بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاه‌داری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغیر نمودن
هم آمده **ادکن** بسیاهی مایل بودن رنگ **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله نمودن باشد **ادمات**
بالفتح قرابتها و وسیلتها و موافقتها باشد **ادمان** مداومت شراب باشد **ادوان** بالفتح مردمان
خسیس و پست را گویند **ادیم** طعام و نان خورش و طعام گسترده خصوصاً و روی زمین و پوست دباغت کرده
باشد **اذاعت** بالکسر آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن
بول **اذب** زیاده خشک بودن سرچشمه و متفرق‌تر و سرگشته‌تر و مضطرب‌تر و لاغرتر و لب خشک‌تر
بودن از عطش **اذعان** بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد **اراجیف** سخنان دروغ و بی اصل **اراحت**
آسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن آن و حق بمستحق رسانیدن و کندن و مردن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقت** ریختن آب و هر مایعی **ارامل** مساکین و فقرا **اران**
گرجستان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلیس است باشد **ارایت**
نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحتین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افتادن اعضا و
بفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرح و شر و بدی باشد **اربطه** گرهها و بستگیهای
هر چیز **ارتاق** بضم اول بمغولی شریک و انباز و مصاحب باشد **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن و شعر و خطبه
بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن **ارتداع** آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ
و بوی چیزی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و تکبیر گفتن و صورت پذیر شدن صفحه
ارتشاء رشوه خوردن **ارتشاف** مکیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن
ارتیاب بشک افتادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن باشد **ارتیاش** حسن حال و
نیکو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاء** بفتح نواحی
و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوار نمودن و بخشم آوردن و بخاک مالیدن
بینی **ارفاد** عطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** ترسنده‌تر و عاقل‌تر و عجب‌تر **اروغ**
بضم اول بمغولی بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد **اروَمه** بالضم اول هر چیز را گویند **ارهاق** بلوغ

رسانیدن

رسانیدن و تاخیر نماز تا وقت دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی داشتن کسی را **اریب** بزرگ و عاقل باشد **اریج**
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن **اریحیت** وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در کرم **اریکه** سریر و تخت است
ارائک جمع آن **ازاحت** دور کردن و رفتن **ازوراء** تحقیر نمودن **ازراء** خوار و زبون کردن
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پیش دستی کردن در کار و تنها دن نمودن **ازعاج** قلع از
مکان نمودن و لشکر را از پیش برداشتن **ازماع** عزم کاری نمودن و دل بران بستن و دویدن خرگوش **ازواع**
بمعنی گوشها و نزدیک گذاردن قدمها **ازهاق** اخراج و هلاک و پایمال نمودن چیز را **اسارت** بمعنی
حساب وحدت است **اساطیر** افسانها و اباطیل و قصه‌های دروغ باشد **اساغت** روان و جاری
داشتن عطا و نوشانیدن شراب و حلق نمودن آن بطور سهل و لینت **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر
آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه و بالفتح بارانها و خوشها و دلوها **استبداد** تنهاکاری
ایستادن و مغرور شدن **استبطاء** کاهلی و سستی نمودن **استتباب** استقامت در کار و مهیا بودن
در امر باشد **استتراع** تعجیل در طلب شتر و بستن در باشد **استجاشت** ترس و اضطراب قلب است
استجمار استنجاء با حجار است **استجمام** طلب راحت و اسب بجهت آسایش رها کردن **استحثاث**
اختصاص باشد **استحصاف** استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استرداد** باز پس گرفتن
استرفاد استعانت باشد **استرقاق** بندگی گرفتن و تنگ شدن **استسلاب** ربودن و جامه
عزا پوشیدن **استسلام** انقیاد و تابعیت باشد **استشاطت** التهاب غضب را گویند و مبالغه در
ضحک نیز باشد **استشعار** خوف باشد **استطراف** طرفه دانستن و نوکری کردن است **استعداء** استغاثه
و انتصار **استغراء** حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برانگیختن و فتنه برپا نمودن باشد
استغفارت ترسیدن و طلب یاری نمودن است **استغواء** شیفته و حیران کردن **استقالت** مسامحت
و طلب فسخ بیع و استعفا نمودن باشد **استقراء** طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حیله گرفتن
شکار نمودن و قریه بقریه گشتن **استقصاء** کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن و احاطه بشیء نمودن باشد
استکراء کرایه گرفتن باشد **استلاب** ربودن **استلاذ** التجاء **استلام حجر** لمس کردن
آن و بوسیدن یا بدست مالیدن **استلانت** نرم گردانیدن **استملاء** طلب نوشتن از حفظ و املاء باشد
استنامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی بکسی از خود نمودن **استنتاج**
طلب اولاد نمودن است **استنجاد** یاری خواستن **استنهاز** طلب حاجت روائی نمودن باشد
استنهاض طلب کوچ و برخاستن باشد **استنهاک** مبالغه در عقوبت است **استنطاق**

طلب سخن و راز از کسی نمودن باشد استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استنهاز طلب موت
نمودن است استیجاب سزاوار شدن استیصال از بیخ و بن کندن باشد استیعاب بمعنی
استیصال است استیفاء تمام فرا گرفتن باشد استیغفار طلب حق و فرا گرفتن آن استیلاذ پناه
خواستن استیهال ضعیف شدن و ترسیدن اسرة جمع سره بمعنی جید و راست و بیعیب و پاکیزه و
پاکیزه و پارچه حریر سفید و بضم موضعی که از آن ناف را ببرند اسرنداء اعتلاء و غلبه است اسطقسات
جمع اسطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها را اسعاف قضای حاجت اسفار بالکسر
مست گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها اسلوب بضم اول
طریقه و روش اسهاب بسیارگوئی اسوه بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص با آن لایق مقتدائی و پیشوائی
کرده و پیشوا و مقتدا را نیز گویند اسوله فریب او غواتیها اشادت بلند کردن نام اشباح بالفتح
سیاهی و هیاتی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها اشبال بالکسر مهربانی نمودن و بچه زادن شیر و صبر
کردن زن شوهرمرده با فرزندان و دیگر شوهر نا نمودن و بالفتح جمع شبل است که بچه شیر باشد اشتباک
آمیختن کارها بهمدیگر اشتات بالکسر پراکنده کردن و بالفتح پراکندها اشتمام بوئیدن اشتیام
داخل در کاری شدن اشر بکسر شین متکبر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید بد کار
اشطان جمع شطن است که طناب دراز باشد اشکره مرغ شکاری را گویند اشقاص جمع
شقص بالکسر است که بمعنی حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز باشد اشنه دهی است باصفهان اشواط
دویدنها و گردشها جمع شوط است اشهب سیاه و سفید باهم آمیخته که سفیدی او غالب باشد
اصداغ جمع صداغ است که موی بناگوش و میان چشمها و گوشها اصطباح بامداد شراب خوردن
اصطحاب باهمدیگر صحبت داشتن اصطحال گرفتن گلو و سینه و آواز اصطخاب کوکن کردن
اصطکاک بهم زدن و کوفتن دو چیز را اصطلاء گرم نمودن اصطلام از بیخ و بن برکندن
اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن اصقاع نواحی و اطراف اصلع کسی که موی پیش سر نداشته باشد
و بضم اول نوعی از مار است اضطرام زبانه کشیدن آتش و دویدن و سیلان آب اطراء مبالغه در مدح
اطروفه افسانه و احدوثه اعاری زنان اعباء بالکسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار
و خسته کردن کسی را در کار و بالفتح احمال و اثقال اعتراء خود را منسوب بکسی نمودن اعتساف
میل و عدول از حق و جور و ظلم اعتقال بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن اعتناء ملاحظه
و طرف داری و باعنایت بودن اعتناد مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق

اعتناق دست بگردن باکسی نمودن و چیزی را بگردن خود گرفتن و بذمه و عهده قبول نمودن اعراق
ریشه دوانیدن درخت و مضبوط شدن در کار اعشار بالکسر صاحب ده یک ذوق شدن و بالفتح دهیکها
و نصیبهای قمار و قوادم پرمرغ اعلاق جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است اعنان السماء صفحها
اعواد نیزها جمع عود است اعیان قوم اشراف و بزرگان ایشان باشد اغارت بنشیب زمین
رفتن و سخت تافتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان و غارت کردن و شتافتن و غور نمودن
در کار اغباب یکروز راه رفتن و دیگر روز آسودن در سفر اغبر خاکی رنگ و گردآلود اغتباق
شرب خمر بوقت عشا اغتراب بغربت شدن اغترار فریفته شدن و ناگاه گرفتن اغتصاب
بزور و ظلم چیزی را گرفتن اغتیال حیله یا قتل بحیله اغراء ولوع و حرص دادن و برانگیختن اغزاز
گرامی داشتن و خاص کسی شدن و غم بزرگ برکسی آمدن اغرنداء بمعنی اعتلاء و غلبه است اغرلیغ
فرمان راه اغلاییشی بزبان مغولی اعزاز باشد اغضاء مژگان برهم نهادن اغوار بالفتح جمع
غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران ماوی گیرند باشد و بمعنی لشکر و جمع کثیر از مردم نیز هست افاک
جمع افک است که بمعنی دروغ و بهتان باشد افانین جمع افنان است که شاخهای درخت و اجناس کلام و طرح
و اسلوب آن باشد افدان ریگهای سرخ و قصرهای شتیده باشد افتراع بکارت دختر بردن افصاح
بالکسر فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر و آمدن عید ترسایان افضاء رسانیدن
و بصحرا رفتن و راز خود بکسی ظاهر کردن و با زن مباشرت نمودن و هر دو راه آنرا یکی نمودن افلات
ناگهانیهای بدون خیال و فکر و چیزهای سخت و جری و نام مرغی است افلاذ پارهای جگر اقالت
فسخ بیع کردن و مسامحه نمودن و درگذشتن از گناه اقانیم جمع اقنوم است برومی اصل هر چیز باشد اقبیه
جمع قباء است اقتحام انداختن خود را در کاری بی فکر و ناگاه اقتداح آتش زدن و عیب کردن
و آب بدست برداشتن و چشم برهم نهادن اقتراح بی اندیشه و فکر سخن خوب و شعر گفتن اقتراف
کسب کردن و ورزیدن چیزی را اقتصاد میانه روی در هر چیز و راه راست یافتن اقتصاص
قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص گرفتن اقتطاف نزدیک شدن میوه بچیدن و چیدن آن و قطیفه
بخود پوشیدن اقتناص طلب صید نمودن و شکار کردن باشد اقتیال استبدال باشد اقحوان بابونه است
اقشعرار لرزه بر بدن افتادن و موی بر اندام خواستن اقیال جمع قیل است ملک عرب را گویند
همچون که شاه عجم را کسری گفته اند اکاسره جمع کسری است که شاه عجم باشد اکتیاب نوشیدن آب
از کوزه و حسرت بر مافات اکدش بکسر اول و سیم کسیکه مادر یا پدرش ترک و دیگری هند و یا فارسی

با عرب باشد **اکسون** بفتح اوّل جامهٔ سیاه قیمتی که اکابر می پوشیده اند و بکسر اوّل هم آمده است **اکفاء**
همسران و مانندان آن جمع کفو است و بالکسر نوعی از عیوب قافیه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی
باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و بازدارندگان باشد
جمع کاف بتشدید فاء **اکوه** مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار **اکهب** سیاه و غبار دار و سرخ تیره
رنگ **آلاچوق** خانه ایست که ترکمانان و اهل دشت سازند مشتمل بر چند چوب که بزمین نصب کرده سرهای
آنرا بهم بندند و دران بسر برند ترکی است **الام** بضم اوّل بمعنی موضع و جای و منزل باشد مغولی است **البان**
نام موضعی است **الب ارسلان** نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است
چه در ترکی الب بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر یال دار باشد **التواء** بمعنی پیچیدن و تابیدن
و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد **التقاط** برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن باشد **التقام**
لقمه کردن و فرو بردن چیزی را گویند **الجای** بضم اوّل بمغولی اسیر را گویند **الغاء** افکندن و باطل
نمودن باشد **المالیغ** نام شهری است در ملک ختای مغربی **الهام** اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد
الوس بضم اوّل مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است **الوکه** بمعنی رسالت
و پیام باشد **اماطت** دور کردن و سوزانیدن است **امتطاء** امتداد و طول باشد **ام النجوم** مجرّه
عظیمه که بفارسی کهکشان گویند **امعان** دور اندیشی و تحقیق باشد **املال** از بر چیزی نوشتن و ملول
گردانیدن و اقرار کردن باشد **امهاء** جمع مهو که رطب و مروارید و ریگ سفید و سردی و شمشیر نازک
و شیر رقیق باشد **انابیر** جمع انبار است **انتثار** پراکنده شدن باشد **انتحال** سخن کسی بر خود بستن
انتقاض شکستن عهد و ویرانی بناء و بازشدن تاب ریسمان **انتکاس** نگونساری **انتماء**
انتساب باشد **انتهاج** روشن شدن راه و روش **انتهاز** فرصت یافتن و غنیمت دانستن آن و
انتظار فرصت کشیدن **انتهاض** برخاستن و کوچ نمودن باشد **انثلاب** معیوب شدن و ملامت
شنیدن باشد **انجاء** بالکسر دویدن و پشت کردن ابر و بالفتح بلندیهای زمین **انجاد** یاری کردن
انجاز بجا آوردن وعده **انجد** جاهای خوب زمین **انجر** لنگر کشتی **انحسام** انقطاع **اندرواء**
سرگشته و حیران **انذار** ابلاغ وعدهٔ ترس و بیم و عقوبت **انزعاج** کنده شدن از جای و اضطراب
و پس رفتن **انسلاخ** بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی
انسباب فحش شنیدن **انسیاب** عطا یافتن و تعجیل و تندی راه رفتن **انشوطه** عقده **انصرام**
انقطاع و آخر شدن شیئ باشد **انصلاح** و درستی آمدن هر چیز **انضاء** برهنه شدن از جامه و کشیدن

شمشیر

شمشیر و قطع شدن بلاد و زایل شدن رنگ خضاب **انغال** جمع نغل بمعنی غلیمت است **انفت** بالفتح
ننگ و عار باشد **انفصام** شکسته شدن و از هم جدا شدن **انفکاک** جدا شدن هر چیز از هم و آزاد
شدن **انقاس** جمع نقس بمعنی عیب و سخریه باشد **انقشاع** بازشدن ابر از آسمان و دل از غم
انقضاض شکسته شدن و پراکنده گردیدن اجزاء و اعضاء و افتادن و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بچیزی
انکلیون بمعنی ملوّن است و آن در فارسی مثل بوقلمون است در عربی **انواء** بالفتح هسته های خرما و بالکسر
قصد نمودن و دور شدن و طول کشیدن سفر و قضای حاجت و بسته شدن هستهٔ خرمای نارسیده **انهمار**
ریختن آب و غیر آن و ریزان شدن **انهماک** کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا
کردن **انیق** خوش و خوب و نغز و عجیب و خوش نماینده **اوابد** وحوش و دواهی **اواصر**
خویشی و قرابتها و عهدها و کنابها و منتها و زمینهای مرتفع **اوال** نام جزیره بحرین که در خلیج فارس است
و مروارید خوب از کنارهای آن بیرون آورند **اوبه** در ترکی بمعنی پشته و توده است **اوتوک** بمغولی
موزه و معفو و بخشیده شده را گویند **اوحمسی** بمغولی عرضه داشت باشد **اوزن** بمعنی لخنده است
اوصاب امراض باشد **اوضار** چرکهای چربی و بدبها باشد **اوطار** بمعنی حوائج باشد
اوعیه جمع وعاء است که ظرف باشد **اوغاد** جمع وغد است بمعنی خدمت کردن بجهت خوراک
و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیست و کودک را نیز گویند **اوغمار**
اوغار شدت گرمیها و حقد و عداوتها و آوازهای لشکر **اوکار** آشیانهای مرغان **اولوس**
قبیله و طایفه و جماعت مغولی و ترکی است **اولکش** نصیب و بخش و قسمت و حصه **اویه** بمغولی کاشانه
گویند **اهبت** بضم اوّل عدت و شوکت باشد **اهتزاز** بیماری و خشکی و سرعت در حاجت و
خنده و زیاد نمودن در بیع و بجاف مغبون شدن **اهداب** بالفتح طرف جامه و مژگانهای چشم و بالکسر
قطع نمودن و میوه را چیدن **اهراق** ریختن چیزی را **اهلمان** آرام و اشک ریزی و واگذاردن
شتربچه را گاه و مطلق واگذاردن و دوام باران بر سبیل سکون **ایاق** بمغولی پیاله را گویند **ایالت**
حکومت و سیاست **ایاقچی** بمغولی آبدار و شرابدار را گویند **ایتاع** رسیدن میوه باشد **ایجاء**
بمعنی اعطاء و بخشش است **ایحاء** وحی نمودن است **ایداع** رنگ سرخ کردن و امانت دادن و دود
نهادن باشد **ایدون** بالفتح و الکسر بمعنی اینطور و اکنون باشد **ایراء** بمعنی آتش زدن و از ابر آتش
بیرون آوردن باشد **ایغاق** بترکی سخن چین و نمّام و مفسد را گویند **ایغال** داخل شدن در کار و
بنتهای چیز رسیدن و دور رفتن و آمد و شد نمودن **ایفاق** موافقت باشد و بمعنی درست نمودن تیر

آمده **ایغال** فراوان نمودن چیز بر کسی **ایقاع** بجنگ انداختن مردم را بهمدیگر و مبالغه در کارزار و شبیخون
آوردن و انداختن و برانگیختن **ایقاق** هرزه گوئی و با آواز در آوردن سنگ و صُرد **ایقان** تحقیق و یقین
نمودن **ایل** بمعنی پیغام و مطیع است **ایلاق** بکسر اول در ترکی جای سردرا گویند که سلاطین وقت
گرمی آنجا روند با حشم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اول نام ملکی است در ترکستان بکنارهٔ رود سیحون
ایلچی بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بپارسی پیک و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است
وچی افادهٔ معنی فاعلی کند یعنی پیام دار یا پیغام گذار باشد **ایلغار** بمغولی و ترکی بسرعت و تاخت هرچه
تمامتر راه طی نمودن باشد **ایلغو** بمعنی فرض است و بمغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان بردار است **ایماق**
بضم اول بترکی و مغولی قبیلهٔ صحرانشین والوسات و حشام را گویند **ایم الله** بمعنی ایمن الله است یعنی قسم
میخورم بخدا کذا فی القاموس **ایناق** مصاحب مقرب درگاه باشد مغولی است **اینش** بمغولی معشوقه
گویند **اینی** برادر کوچک و برادرزاده را گویند **ایواء** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیست

حرف الباءِ

باتر شمشیر بران **بادره** بدیهه و هرچه قولاً و فعلاً از روی غضب و حدت از شخص سر زند **بادی** آشکار
کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول هرچیز و بادی الرأی اول فکر باشد **باذخ** گردنکش و سرکشی کننده
بارز آشکار او بیرون آینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی بوریاست **باسل**
بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز هست **باسقاق** بمغولی شحنه را گویند **باقعه** سختی زمانه و زمین خالی
باکوره بروزن بابونه میوهٔ نورسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند **بالش** زر
معینی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هریک بوزن پانصد مثقال **بام** بمعنی صبح است **بان** نام
درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و آنرا دهن البان گویند **بایزه** بمعنی پایزه است و آن
حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بالقه** بمعنی داهیه باشد **بایض** مرغ تخم کننده
بأس عذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** ای باستقلاله واحداً **بؤس** خلاف
نعم است **بت** بریدن و نیت جزم نمودن **بتات** بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان و خز
و صوف **بث** پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و اندوه سخت و آشکارا کردن راز و حال
بجر سراسیمگی از ترس و بیراب شدن **بجبوحه** بالضم میان سرا **بجنکال** بمعنی کج بخت و
ژولیده طالع است **بجوس** زمینهای کشته دیم باشد که آبش از باران است جمع بجس **بداوت**
سوء حال **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن **بدیع** نوباوه و نوآمده و بیچیزی و مدتی پیدا

و عجیب و غریب و حادثه و علم بدیع علم بیان و فصاحت **براعت** تفوق بر اصحاب در علم و غیره
برانغار بمغولی طرف دست راست باشد **برثن** چنگال جانور درنده براثن جمع آنست **برجاس**
بضم اول نشانهٔ تیر است و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین نماید
برزن کوچه و محله **برزین** نام آتشکده است **برس** پنبه یا شبیه بآن **برطیل** سنگ دراز
برکت بالضم بمغولی کلاه باشد **بزالت** شکافتگی و قطع امر و باتجربه بودن و رای درست مضبوط
بسالت دلیری **بسد** بیخ مرجان و مرجان باشد **بستدین** قرمز رنگ **بسق** آب دهن افکندن
و بلند شدن نخل **بسیم** تبسم و منبسط **بشولیده** پریشان **بصاصت** نازکی پوست آدمی
و پر گوشت و آهسته آهسته رفتن آب **بضاعت** مال التجاره که بجائی فرستند **بطانه** بکسر دوست
خالص و آستر جامه و دوستی نهانی **بطر** طغیان بنعمت و بزرگ منشی و آسودگی **بطل** شجاع باشد **بعاث**
بالضم نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود **بغاث** بالضم
والفتح والکسر نام مرغی است اغبر که شکار نکند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد **بغتاق** بفتح اول
کلاه باشد **بغتة** ناگاه است **بغیه** حاجت و مراد باشد **بقیه** بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است
از ابعاد صغار که مصطلح است در تألیف آواز **بکنی** بفتح اول و سکون ثانی شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو
و امثال آن سازند و بعربی نبید خوانند و آنرا بوزه نیز گویند **بکور** بضم اول بامداد و بگاه برخاستن باشد
بلارک شمشیر جوهری را گویند و جوهر را نیز گفته اند **بلبال** بفتح اندوه و ناله و وسواس باشد **بلبله**
بضم کوزه و صراحی و مشربه باشد و بمعنی اندوه و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده **بلغاق** فتنه و آشوب
مغولی است **بلغه** رسیدن بمنتهای عیش و سیاهی و سپیدی باهم باشد **بنات الماء** بط و مرغابی
بنجیک بکسر اول بمغولی جای بستن اسبان چاپار در راه باشد و عبارت اخری یام خانه است **بندق**
معرب فندق است **بنصر** بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند **بواتر** برنده‌ها **بوار** هلاک
بوارق جمع بارقه است که شمشیر بران باشد **بوایق** دواهی باشد **بور** رنگ اسب و معروفست
و بمعنی آرد و کنگ و زمین خراب و هلاک شده و تباه را نیز گویند **بهرا** زیور اسب و ابریشم و بید مشک را
گویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است **بهی** زیبا و خوب و نغز و خانهٔ خالی و وسیع **بهیم** لون خالص
که با و هیچ لونی آمیخته نباشد **بیاب** بمعنی خراب است **بیان** ایضاح و روشن نمودن است **بیداء**
بیابانی که رونده در آن هلاک شود **بیرق** علم باشد **بیرنگ** هیولائی را گویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد و ظاهرا این تصحیف باشد چه بمعنی نیرنگ است **بیش** بالغ

نام شهری بوده درختای مغربی **ببض** جمع ابض است که کنایه از شمشیر باشد **بغاره** طعنه و سرزنش باشد
بیلاک و بیلک و بیلیک بمغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد **بیوسیدن**
امید و طمع داشتن باشد و بمعنی چاپلوسی و تملق گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیه

پائیزه حکمی باشد که ملوک بشخصی دهند و او بر جا رود و همه اطاعتش کنند **پائیز** فصل خزان و برگ ریز را
گویند و کنایه از ایام پیری است **پتیاره** آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکر و فریب و
حیله و دغا و شدت و سختی نیز آمده است **پرچم** چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند **پرخ**
درمنه را گویند **پژمان** بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد **پسیچ** قصد و آهنگ و ساز کار
و سفر را گویند **پشیزه** فلس ماهی و پول بسیار نازک سیمین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد **پکنی** نوعی از
شراب باشد که بعربی نبیذش گویند **پنگان** بمعنی فنجان و گویند معرب آنست و بمعنی هر کاسه
و پیاله عموما و طاس مس سوراخ بجهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصا باشد

حرف التاء

تارس سپر دار را گویند **تار** بمغولی تنگ و تاریک و حلقهٔ دام و گل سرخ باشد **تالد** مال کهنه
و ستور وغیره باشد **تابی** اباء و حاشاست **تأثیل** بمعنی استوار نمودن و اصیل بودن است **تأفیل**
فراوان نمودن باشد **تألد** بمعنی تحیر است **تأمیل** بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن است
تأهیل مرحبا و اهلا گفتن باشد **تباعت** پیروی کردنست **تبابعه** جمع تبع است **تبجح**
فرحناک و شاد شدن باشد **تبجیل** تعظیم نمودن و عزت داشتن بود **تبختر** مشیهٔ حسنه است **تبدید**
بمعنی تفریق است **تبصبص** قلیل شیر یا آب خواستن **تبع** طایفهٔ از سلاطین یمن را گفته اند
تبلبل وسواس و هم و اختلاج زبان باشد **تبلد** کند ذهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم
سودن و متردد بودن است **تبیره** بمعنی کوس و طبل و دهل باشد **تپنچی** جاسوس و استراق
سمع کننده است مغولی است **تتبیر** شکستن و هلاک نمودن است **تثریب** سرزنش و طعنه بود
تجاسر دلیری باشد **تجاوب** بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است **تجذیر** حساب
نمودن و قطع کردنست **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** نام اول کتاب وصاف
الحضرت بوده **تجشم** رنج بردن و زحمت کشیدن باشد **تجنب** دوری نمودن است **تجنن**
پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن **تجنی** گناه کردن **تجهم** رو ترش کردن **تحری** قصد چیزی

شایسته

شایسته نمودن و مستحق نمودن و صواب جوئی و درنگ کردن باشد **تحجیل** دست و پای اسب را سفید کردن باشد
تحریض بر انگیختن و اغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تحسیر** تحیر و ایرا بود **تحصیص** ظاهر نمودن
و شمار کردن باشد **تحضیض** بمعنی بر انگیختن و اغوا نمودن باشد **تحلیق طایر** ارتفاع آنست در طیران
تخریت سوراخ نمودن است **تخنیق** خفه نمودن باشد **تخوم** جمع تخم است منتهی هر قریه و زمین را
گویند **تخوید** سرعت نمودن **تدلیس** پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی و در غلط و اشتباه
انداختن **تدنق و تدنیق** نظر در شیء و غور دادن و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
تدوار بکسر اول محوطه **تذبذب** جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**
ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده **تذنیب** دنباله دادن شیء **تذییل** چیزی را دامن چیزی
نمودن و موجهای متوالی را گویند **تراخم** محبت و ملابست بایکدیگر **تراخی** کاهلی نمودن و تقصیر کردن
و دور کردانیدن **ترافد** تعاون **تراکم** جمع شدن اشیا بروی همدیگر و غلیظ شدن و پی در پی و پیوسته کردن
چیزها و موجهای متوالی را گویند **ترانه** دوبیتی و سرود باشد **ترائب** استخوانهای سینه و موضع قلاده
ترب بکسر همال و همسن و بالفتح خاک آلود شدن **تربین** بخشش **ترجیت** امیدواری **ترحال**
بالفتح کوچ کردن و روانی **ترحیب** مرحبا و آفرین گفتن **ترخان** بمغولی و ترکی بمعنی آزاد و کسی که معاف
از تکالیف دیوانی وغیره باشد و نیز بگناه مواخذتش نکنند و نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپر باشد
ترشیح بمعنی تربیت و تراوش آب از جائی و چکیدن آب از چشم وغیره و اندک اندک شیر دادن مادر
بچه را تا قوت مکیدن بهم رساند **ترشیق** آواز قلم حین کتابت **ترعید** تهدید **ترغید** توسیع و تطیب
ترفد استعانت و طلب عطاء **ترقرق** تحرک باشد و بمعنی تلألؤ و لمعان نیز هست **ترقین** تسوید
موضع و خصوصا موضع حساب بجهة نشانه که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن
ترلک بکسر اول جامهٔ آستین کوتاه پشمین باشد **ترمیص** جبر و مصیبت و صدمه کسی و اصلاح میان
قوم نمودن **ترنگ** بفتحتین و کاف فارسی تارک سر و آواز کمان باشد **تزهات** راههای باریک
منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پوچ و باطل است **ترجیه** دفع بلطف **ترغو** بمغولی نزل را
گویند **تزویق** نقش کردن و آراستن و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصا **تزییف**
زبون و ناچیز کردن **تساجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاع** کلام با قافیه را گویند
تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردید صورت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد **تسحب** ناز کردنست
تسخی بخشش و اعطا باشد **تسخیف** تخفیف نمودن خصوصا عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسریح چرانیدن مال وتطلیق زن وآسان کردن تسمیط چیزی بفتراک بستن وارسال غریم وامکان
واسکات وتتمیم باشد تسویغ بچه انداختن شتر وتجویز واعطاء تسویف تاخیر کردن تسویل
اغواء وآراستگی چیزی نمودن در نظر کسی تشبب افروختن آتش واظهار جمال هر چیز تشبث
تعلق وچنگ زدن تشبیب وصف جمال محبوب ومطلق توصیف باشد وبمعنی عرض حال معشوق
نیز آمده تشتت پراکندگی تشجیع شجاعت نمودن وکسی را قوی دل کردن تشذیب راندن
واصلاح تنه درخت وعمل اول در قدح که از ازلام است وتفریق وپاره پاره کردن تشرید طرد وتفریق
تشمیر دامن برکمر زدن وچست روان شدن وچابکی درکار وریا نمودن ومهیا شدن تشویر خجالت
وشرمساری تصادم بهم زدن وکوفتن وازهم بگریدن تصامم کری نجود بستن تصبر
بتکلف صبوری کردن تصحیف کتاب نوشتن وتجنیس وخطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ
تغییر نکند چون بوسه وتوشه وغلط در نقاط واعراب بود تصفیق تردد در امر وتعرض باشد تصلف
تمدح نمودن ولاف زدن است تصویت آواز برکشیدن تصهال آواز شدید اسب تضاهی
تشبه تطبب طلب علم طب نمودن تطرف چشم برهم زدن تطرق راه یافتن تطری
تازه نمودن باشد تطفل تدبر در کار است تطفیف کم نمودن تطواف خواهش طوف باشد
وطوف نمودن نیز هست تطییر پرانیدن وتعبیر خواب نمودن وسنجیدن درم ودینار یکدفعه
بعد از اینکه متفرق سنجیده باشند تظافر ظفر خواستن تظاهر مدد طلبیدن وهمدیگر را یاری دادن
باشد تعاریج بلندیها تعازی تعزیت گفتن همدیگر را تعاطی رسیدن بچیزی وتناول خاص است
برسیدن تناولی که مستحق آن نباشد وبمعنی ارتکاب امر هم باشد تعاور بعاریه طلبیدن تعجرف
بی مبالاتی در امر بجهت سرعت تعریض سخن سربسته وبکنایه گفتن واظهار کردن وپیش آوردن چیزی را
تعریق دوشیدن وشراب با اندک آب آمیختن وعرق کردن تعریک مالیدن وگوشمال دادن
وادب نمودن باشد وبمعنی در جنگ انداختن نیز آمده تعزیر ملامت وزدن بدون حد یا ضرب شدید
وبمعنی تفخیم وتعظیم نیز هست وتقویت ویاری باهم گفته اند تعسف میل وعدول از راه راست وظلم بود
تعضی تجزیه وتفریق باشد تعلیق آویختن چیزی بچیزی وعاشق نمودن تعویف بهره گرفتن و
مهمانی نمودن تعویل اعتماد کردن وبآواز بلند گریستن تعیید حاضر نمودن وجمع شدن تغابی
تغافل باشد تغار بمعنی وجه معاش را گویند تغاریق لجامهای غرق فضه وچیزهای زینت دار
وقلت ها جمع تغریق است وبمعنی غرق نمودن هم هست تغرید ترجیع صوت طایر تغریر در هلاکت

وخطر

وخطر انداختن خود را تغمغم آواز شجاعان حین قتال وهر آوازی که خوب معلوم نشود تغمیز اشاره
بدست یا چشم یا ابرو وبمعنی سخن چینی نیز هست تغادی اجتناب باشد تفاریع جمع تفریع است که بمعنی
فرود آمدن وبرآمدن بکوه وفرع چیزی برآوردن باشد تفاریق جدا جدا وپراکنده نمودن ها باشد تفتن
فتنه انگیزی تفخیم بمعنی تعظیم است تفصی خلاصی از خیر وشر تفوه سخن گفتن باشد تقاعس
تأخر را گویند تقاوی یکدیگر را واخریدن وبزیادتی شریک کاری نمودن تقتیر تنگی نمودن در نفقه
عیال تقریع تعنیف وملامت بشدت تقشف قناعت بقوت اندک وجامه درشت تقصار
قلاده وگردن بند تقضی از هوا در آمدن جانور وبسر آمدن مدت واز تنگی ودشواری بیرون آمدن
تقطین ریسمان پنبه کردن تقلقل حرکت واضطراب نمودن تقمن طلب کردن وقصد نمودن
باشد تقویض برکندن خیمه تقیل اقتدار وخود را مانند کسی نمودن ودر چاشتگاه شراب خوردن باشد
تکدیر ناصاف وتیره نمودن شیء تکرع وضو گرفتن وآب از دهان چون حیوان خوردن تکرمه
بمعنی اعزاز ونوازش والتفات باشد تکعیب چهارگوش نمودن از سه طرف عرض وطول وعمق ونار پستان
شدن تکلمه کلام جدید تلاد هر مالی که نزد شخص تولدش شده باشد تلألؤ اضائت تلثیم بوسیدن
تلجلج تردد در هر چیز تلطف مهربانی نمودن وچابکی وباریک بینی تلعثم مکث ودرنگ تلفیق
درهم پیچیدن وعبارات را بهم آمیختن تلقاء بکسر اول دیدن وبفتح جهت برابر وسوی تلقیح نر دادن
مادیان وناقه وحامله نمودن آنها را تلمیح اشاره کردن وروشن نمودن تلهب زبانه کشیدن آتش
تلهف حسرت خوردن ومحزون شدن تلید بمعنی تلاد است تمادی بیراه وگمراه شدن
تمجمج طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود تمحل مکر وحیله نمودن تمحیق بمعنی ابطال وهلاک
نمودن است تمرد سرکشی ونافرمانی تمرن نرم شدن وورزش چیزی نمودن وعادت گرفتن باشد
تمغا نشان داغ که بر ران اسب نهند وباج تمکن تمکین بودن وعالم شدن تملل بمعنی تقلب است
و داخل شدن بدین هم آمده تملیت کسی را بآرزوی چیزی انداختن تمویل مالدار نمودن تمویه
تلبیس وخبر دادن بغیر آنچه سؤال بوده وریختن ابر باران بسیار را تنائت اعطاء وطلب عطا
تناصر همدیگر را یاری نمودن تناضل تیر بدعوی با یکدیگر انداختن تناوب بنوبت همدیگر کار کردن
وقسمت نمودن تنزه دور کردن وپاک نمودن وصاف شدن از چیزهای زشت وناپاک وزمین نزه
بمعنی دوری از عمق آب وجانوران موذی وبخارات وفساد هوی تنسک پرستش خدایی وقاعده
خداپرستی معمول داشتن تنسوق وتنسق معرب تنسخ است که چیز نفیس وتحفه نایاب باشد تنسیق

ترتیب نظم ونثر وغیره **تغال** بمغولی حکم کلی راگویند **تنفیر** افزون شدن کسی برکسی ورمانیدن ونفرت دادن **تنقیع** سیراب نمودن وزهر خورانیدن ودواهای بایع به بیمار دادن وآواز وفریاد نمودن وشتر وگوسفند کشتن بجهت مهمانی **تنکیل** عبرت نمودن کسی را وعقوبت کردن **تنمر** بمعنی تنکر است **تنمیق** تزیین کتابت **تنوق** مبالغه وتجود در امر **تنین** بمعنی اژدهاست **تواطأ** توافق است **توانی** ضعف وفتور وسستی کردن باشد **توجع** دردمندی ظاهر کردن ونوحه ومرثیه گفتن **توخی** جستن وقصد کردن **تورط** بورطه ومهلکه افتادن **توزی** جامهٔ منسوب بشهر توز وظاهراً الکریاس باشد **توسد** بالین وتکیه نمودن وملازم وبجد شدن بچیزی وخوار کردن وبرنیانداختن چیزرا **توشامیشی** بمغولی بمعنی تفویض باشد **توغل** دور رفتن وبلوغ درامر وسیر درارض **توفر** رعایت حرمت واستیفاء حق **توق** بمغولی علم باشد وطوق معرب است **توقل** صعود خصوصاً برکوه **توقی** پرهیز نمودن وخود را از چیزی نگاه داشتن **توقیر** بزرگ داشتن وعزت وحرمت دادن وآزمودن وآرام نمودن **توکیک** وقع نمودن **تومان** بترکی بمعنی ده هزار باشد عموماً وده هزار دینار خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار مثقال زرمسکوک باشد **تهادی** نرم رفتن وهدیه فرستادن ودادن بیکدیگر **تهافت** افتادن وافزودن ومزخرفات فولی **تهانی** چیز قلیل خواستن **تهجم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی برکسی بدون اذن **تهجین** بمعنی تقبیح است **تهدی** رشد وهدایت وراه راست یافتن **تهکم** غضب کردن وسرود گفتن وخراب وویران شدن وبرچیز گذشته پشیمانی خوردن وتکبر کردن **تیاق** دگنک است که چوبدستی باشد **تیار** بمعنی موج وتلاطم دریا باشد **تیجان** جمع تاج است که افسر شاهان باشد **تین** انجیر راگویند

حرف الثاءِ المثلثه

ثبور هلاک وخسران **ثبه** بالضم والتخفیف جماعت وگروه ومیانهٔ حوض **ثبیر** کوهی است بمکه **ثجاج** بالفتح والتشدید فروریزنده وروان شونده **ثروت** کثرت مال وعدد مردمان **ثری** بفتحتین والف مقصوره خاک نمناک وزیر زمین وجای منتهی آن وبفتح اول وکسر ثانی وتشدید یاء بسیار مال وتوانگر **ثریا** نام یکی از منازل جیب وهشت کانه قمر است که بفارسی پروین گویند **ثغر** بالفتح دندانهای پیشین وقلعهٔ سرحد کفار **ثغور** جمع ثغر وچاکهای سینه درختها که زیر کردن میکنند **ثغار** جمع ثغر یا ردم راگویند **ثقاف** خصومت **ثلمه** بالضم رخنه راگویند **ثمال** بکسر ثاء فریادرس ومردم کارگذار وبالضم سوراخ **ثنیه** زمین بلند وعقبهٔ کوه **ثواقب** جمع ثاقب یعنی ستارهٔ روشنی دهنده ومرتفع برنجوم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد وغبار وفتنه ومثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه وشریک ونگهبان وزنهار داده شده باشد **جاریه** بمعنی آفتاب وزن جوان باشد جوار جمع آنست **جاش** اضطراب قلب از ترس وپرشدن صحرا از گیاه وابتدای آن **جالبه** کشنده وبرانگیزاننده وجای بجای برنده **جامکی** بفتح میم راتبه ووظیفه وآنچه برای جامه بها وخوراک نوکر دهند **جاو** معرب چاو است **جائل** جولان کننده **جبایت** بددل وترسان شدن وجمع نمودن خراج وگرفتن آن **جخیدن وچخیدن** بمعنی ستیزه کردن است **جد** بمعنی حظ وعظمت ونوا وپدر پدر وپدر مادر وبالکسر کوشش باشد **جدران** جمع جدار که بمعنی دیوار است **جدل** بفتح اول وسکون ثانی عضو واندام وذکر ومحکم تافتن ریسمان وقوی ومحکم شدن وبفتحتین خصومت باشد **جدوبت** عیب داری وعیب کردن وتنگ سالی **جدیر** سزاوار ومکانی که دور آن دیوار کشیده باشند **جذل** شادمان شدن وسرکوه وبالکسر بیخ وتنهٔ درخت **جراره** عقربیست که دم خود را بر زمین میکشد وزهرش کشنده است وکنایه از نیزه است **جربز** معرب گربز است که فریبندهٔ خبیث باشد **جرثومه** بضم اول اصل هرچیز بود **جرح** بالضم خشکی **جرده** قحطی ونایابی **جرار** بالفتح والتشدید بسوی خود کشنده ولشکر بسیار وبکسر اول وتخفیف ثانی سبوها وچیزهای سفالین وخرمهرها **جراز** بالکسر بریدن بار درخت خرما وشاخ آن وبریدن پشم ودرویدن کشت وبالضم آنچه از چرم وغیره بعد بریدن زیاده بماند **جزالت** متانت لفظ ودرستی آن با تمامی معنی وملاحظهٔ اختصار **جزر** دم بریدن وکمی آب وبالکسر لباس زنان که از موی شتر باشد وبفتحتین معرب گذر است که زردک باشد **جشن** بفتح اول ودوم حرارت تب راگویند وبسکون ثانی مجلس عیش وشادی وعید باشد وگویند معرب گشن بمعنی انبوهی نیز هست **جعرات** نام بستی باشد **جفاف** خشکی **جفوات** جمع جفوه است که بمعنی ستم وبدی باشد **جلابیب** جمع جلباب **جلاجل** زنگهائی که بچرم دوخته بگردن اسب وشتر بندند **جلب** بفتحتین زن قحبه راگویند وبسکون ثانی کشیدن وانگیختن باشد **جلباب** بالکسر چادر ورداء وقمیص ومعجر باشد **جلبه** شبکه ودام باشد وتوبره را نیز گویند **جلدوی** بترکی انعام وصله بهادران باشد که در کار پیش دستی نمایند **جلی** روشن وآشکار **جلید** نم زمین ویکی از پرده‌های چشم باشد **جماح** بالکسر سرکشی اسب وزن باشوهر وبالضم وتشدید المیم تیر بی‌پیکان **جماجم** کیلها **جماش** تراشنده موی سر وعشق بازی کننده باشد ودرپهلوی بتخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ وشوخی وفریبندگی ومستی باشد وبمعنی آرایش وعربده نیز هست **جماح** بمغولی پیراهن باشد **جمر** پاره‌های انگر افروخته باشد جمع جمره **جموح** سرکشی اسب ونافرمانی

شوهر با زن و رفتن نزد خویشان خود بی رضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوای نفس نمودن جمهره
بمعنی مجموع است جنائب جمع جنیبت است کنایه از اسبان باشد جنب بمعنی پهلو است و کرانه
و یار و مصاحب جنبذ معرب گنبد است جندره چوبی که در پس در گذارند جنکسانک بهر دو کاف
فارسی بزبان چیناوی وزیر و امیر را گویند جنی بمعنی اقتطاف و چیدن میوه است از درخت جواد
خشک سال و قحط باشد جواش قطعهٔ از شب یا گذشتن آن و سینها جوانغار دست چپ و طرف
آن باشد جوسق کوشک باشد جوقون قا نام پادشاه چین که قبلاقا آن ملک از او انتزاع نمود
جویش مصغر جوشن است که سینه و حلقه بود جیاد جمع جید نیک و سره و دراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز چاو بزبان چیناوی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو روی
آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشده چپر خانه و دیواری باشد که از چوب
و علف سازند و حلقه و دایرهٔ که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد چریک لشکر پادشاهی و بعضی
او قات مطلق لشکر را نیز گویند چمیدن جنبیدن و خرامیدن باشد چندره بمعنی جندره است
چهار تکبیر کنایه از نماز میت است چیکل نام بلاد منبع رود سیحون است در ترکستان چیره بمعنی چیره است
و غالب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط باشد

حرف الحاء

حاجز بمعنی مانع است حاسر مرد برهنه بی درع و جوشن و خود حافات اطراف و جوانب و حاجات
باشد حاوی جامع و مشتمل و ماهر و محیط باشد حایز جامع باشد حباء بکسر اول بخشیدن و بزانو
دست رفتن کودک حبور بضم و فتح جمع حبر است که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و مثل و نظیر بود
حتف مرگ باشد حث برانگیختن و شتاب نمودن حجار جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجره و حظیره
شتر و مطلق حایط باشد حجال جمع حجل که بمعنی خلخال باشد و کبک نر و راه رفتن کلاغ و مطلق جسته جسته
راه رفتن را نیز گفته اند حجه سنه را گویند حذاء بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و ستم شتر و اسب
و غیره حذافیر سرها و کنارهای چیزی حرایر زنهای کریمه حرون بالفتح سرکش و نخجیری که بالای
کوه باشد حزاز بالفتح و الضم سنبوسه و دردیست که بسبب غضب در دل پیدا می شود حزم هوشیاری در
کار باشد حسان بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است حسبان شمار کردن و عذاب و تلخ و تیرهای اندک
ناوک و پسند کردن و آتش دیگ و بالکسر فرمان حکام بردن حسنبت تدبیر و حساب حسک خار چهار

پهلو و پشتهٔ کوه و زمین و سوسمار و خار مغیلان و کینه و دشمنی باشد حسم بریدن و پیوسته داغ کردن و حشاشه
بقیه روح در جسد و رمق آخر را گویند حشو آگندن چیزی که بالش و غیره بدان آگنده کنند و شتران خورد و
سخن زیاد و خاک پاشیدن حصافت محکم عقل بودن حصان اسب نر حصد درودن و بفتحتین
گیاه خشک حصرم خرمای نارسیده و انگور سبز ناشیرین حصیف محکم عقل حضانت در کنار گرفتن
کودک و پرورش نمودن او را در زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار حط بمعنی فرو انداختن
باشد حطام خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد حطایر جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند
و محوطه که از چوب و نی سازند حفاوت مهربانی و مبالغه در پرسش حال کسی حفایظ نگاهدارندها و یاد
دارندگان باشد حقایب جمع حقیبه توشه دان را گویند حکمه حلقهٔ آهنی که در دهنهٔ لجام اسب کنند و قدر
و منزلت و بکسر حا دانش و دانستن حقیقت شیئی و عدل و علم و هر خوبی حلبه بالفتح اسبانی که تعلیم داده بجهت دوانیدن
از هر جا بمیدان جمع آرند و بفتحتین شیر دوشندگان حلکت سیاهی سخت باشد حماة نخل های اهل حمام
بوده حمام موت باشد حمحمه صدای یابو باشد حمیا بضم اول و فتح ثانی سورت و شدت کاسهٔ شراب
و مستی آن باشد حنکت بضم اول فهم و استحکام آن باشد حنیف راست در دین و مایل بحق و ثبوت
بران حوالک جمع حالک است که بمعنی شدید السواد باشد حوائل بمعنی مکر و جمع حایل بمعنی بچه شتر ماده
و بمعنی متغیر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده حور بالفتح بازگشتن و گم شدن و حیرانی و قعر
و تک چیزی و باز کردن دستار حوراء زمین سفید و پوست باشد حومه موضع کارزار است و معظم چیزی
حیازت جمع و احاطهٔ بشیئ حیازیم جمع حیزوم است که بمعنی میان سینه ستور جای تنگ بستن باشد
حیز مکان گنجایش هر چیز و نیز کنارهٔ آن حیص و بیص اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد
و بمعنی ضیق و شدت است و این هر دو اسم مجهول واحدند مبنی بر فتح حیطان دیوارها و حایطها حین
هلاک و نومیدی و نزدیک شدن هنگام خافت بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد خاطب
خطبه کننده خافق لرزنده و جنبنده و کنارهٔ عالم خاقان بزبان ترکی بمعنی شهنشاه باشد و پادشاه
چین را بغلط گویند خاوی خالی و خراب خایر بمعنی ضعیف و سست است خباء بالکسر خیمه و خرگاه
خبابت حیله و مکر کردن خباط داغ سرین ستور خبال بالفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد
و بمعنی تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است خبایا مخفیات و پنهانیها باشد
خبط زدن دو دست و دو پا بر زمین خبل بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباهی
و فساد اعضا و نقصان عقل ختای بزبان مغول و تاتار ملک چین را گویند و ختای مغربی ملکی که در آن

ختن است میباشد و خطای معرب آنست ختای شنگ بضم اول بزبان چینی شهر بزرگ باشد و
سابقا خانبالیغ رامیگفته اند خجل بفتح اول و سکون ثانی شرمنده شدن و شاد گردیدن و زمین پرگیاه باشد
خدر بالکسر پرده و بفتحتین باران و بالضم سست باشد خراید جمع خریده بکر دست نخورده و مروارید ناسفته
خرخشه بیجا و بیموقع مجادله و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر نیز هست خرزات جمع خرزه سطبر
و دراز و آلت مرد خرص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بر درخت و کشت بر زمین و گمان بردن و دروغ
گفتن و بالضم سنان نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و گوشواره و بالکسر حصه و شتر قوی و بفتحتین
گرسنه شدن و خرم می باشد خرق بالضم ضد رفق و کذب باشد خزاز بالفتح موزه دوز است خزامی
بروزن سکاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خزو قهر و مطیع نمودن و مالکیت باشد خسر بالضم زیان و
بفتحتین بفارسی پدر زن و پدر شوهر را گویند خسک کدورت و آزار و خشکی باشد خصب بالکسر
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد باشد و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما و بسیار بار را گویند
خصل بفتحتین غلبه بر کسی بتیر و پیمان و نرد و قمار و تیر انداختن باشد خضم بکسر و فتح آب مجتمع باشد خطاف
بالفتح روشنی ناپاینده باشد و شیطان را نیز گویند و بالضم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا و بی آرامی
خطوب امرهای با شأن و عظیم باشد خطوه ما بین قدمین خفت سبکساری و بیمغزی باشد خفر
نقض عهد و غدر است خفض عیش و آسودگی در تن آسانی خفقان بالضم بیماری در گلو و بفتحتین طپیدن
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد خلاب جای پرگل و لای خلاست
ربودن خلاعت بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و پریشانی و فسق و فجور خلافت بالضم عیب
و نادانی و فساد و بالکسر قایم مقام نمودن و شدن باشد خلال بالضم جمع خلت خصلتها باشد و بالکسر دوستیها
خلخ بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود جیحون خلد بفتحتین خاطر و قلب و نفس
و بالضم بهشتی خلست ربودن باشد خلف بفتح اول و سکون ثانی تباهی و فساد و سخن باطل و خطا
باشد خلق کهنه و ژنده است خلوب دروغگوی و فریبنده باشد خمائل جمع خامل است که بمعنی
ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد خمول خفا و انزوا و بیقدری باشد خنث بالضم کسی که در او عیبی باشد
و بمعنی سخن بد و بدگوئی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح خا و دال شراب کهنه و گندم کهنه
باشد خنسی نام دختر خدام است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خفه شدن
و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده و سست نظر و نام شهر ربیع الاول باشد خور بمعنی سستی باشد
خورنق بالضم نام کوشکی است که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود خوص ورق نخل است

خوط

خوط بالضم شاخ باریک تازه و مرد جسیم چالاک خوش سیر و درخت انگور است خوطه موضعی است بدمشق
خول بمعنی حشم باشد خیبت بالفتح ناکامی و حرمان را گویند خیزاب موج آب که از کنارها بگذرد
خیلاء بضم اول و فتح ثانی بمعنی تکبر و پندار باشد خیول بضم اول بمعنی اسبان است

حرف الدال

دار دورزننده و گردش کننده است داه بمعنی ده است و کنیزک و دایه را نیز گویند داهی زیرک
و درست رای و چیز منکر داهیه سختی و بلا و امر عظیم منکر دبابیج جمع دیباج که معرب دیبا است
دبادب بضم اول مرد بزرگ جسیم ناتراشیده بلند آواز را گویند دبدبه جاه و عظمت و حشمت و آواز
عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند دبور بادی است مقابل صبا دبیب بنرمی رفتن و دروازه
و راه باشد دثار جامه که بالای جامه شعار پوشند که بدن فربه نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد دثر مالدار باشد
دخل بتحریک خا بمعنی درد و عیب است دخلت بکسر اول نیت و مذهب و هر کار شخص
باشد دراری جمع دری که کوکب عظیم نورانی باشد درایت بمعنی دانش است دربت
عادت و جرئت در هر چیز درخش بمعنی برق باشد درغم بروزن شلغم نام جائیست که شراب خوب
از آنجا آورند و می درغمی منسوب بآنست درور دوران و رفت و آمد است دست صدر اطاق را
گویند دعامه بکسر مهتر و پایه زر و مزاج و طبیعت دعائم ستونها دعد نام زنیست جمیله از
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده دعه وسعت عیش است دفین در زیر خاک کردن و چاه
و حوض و چشمه انباشته دق خست و بخل دقاقه از پنجاه تا شصت سال دلال حالت عشوه
زنی را گویند که ظاهر اظهار خلاف و غضب میکند و قهر مینماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند دلاء بالفتح والکسر جمع دلو است
و بمعنی داهیه نیز میباشد دلک مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی را دمار هلاک است دمامه بالفتح زشت شدن
و نقاره را نیز گویند دمدمه افسون و حیله باشد دمر هلاک و هجوم و استیصال را گویند دمرقبق بمغولی بمعنی
قلعه و کوه آهنی باشد و کنایه از حصار سخت و مضبوط دمنه آثار مردم و سرگین جمع آنست دمیه صورت نقش شده بر
سنگ یا هر صورتی باشد عموما و بت را نیز گویند دن خمره را گویند دنس چرکین و ناپاک باشد دواج
لحاف باشد دوالیب جمع دولاب است که چرخ آبکشی باشد دوحه شجره بزرگ باشد دوستکامی
بمعنی پیاله و ساغر بزرگ است دول تیر چپار باشد که بعربی دقل خوانند دولان انقلاب زمان باشد
دون القلتین آب قلیل را گویند دوملج نوعی از کشتی باشد دها جودت رای و زیرکی باشد دهات
جمع داهی است که بمعنی زیرک و منکر عظیم باشد دهره بمعنی داس و آلت درو بود دهشت

بالفتح تحیر وخوف است دهماء سختی و عدد بسیار و گروه آدمیان باشد دهنه آهن لجام که در دهن چارپای نهند
و جوهری نیز هست که در دوا بکار آید دهی منکر باشد دیار ساکن دار و صاحبان باشند
دیرباز مدت دراز دیرسون بمعنی بسیار و انبوه باشد ترکی است

حرف الذال

ذباب بالضم مگس و زنبور عسل و نقطهٔ سیاه میان حدقه ذب دفع و منع باشد ذبذب
دفع و نگاهداشت و بمعنی آلت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز هست ذبل رماح باشد ذبول پژمرده
و کاهیده و لاغر شده و باد سختی که سبزه را خشک کند ذراری جمع ذریه بمعنی عنبر است ذرایر دانه های متفرقه ذرایع جمع
ذریعه است که بمعنی پیوستگی و وسیله و شفیع باشد ذرور هر دوائی که در چشم کشند ذعاف بالضم زهر قاتل
باشد ذلاقت بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد ذلول بالفتح بمعنی رام باشد ذنابه بالضم بمعنی دنباله و بالکسر
خویشی و نام موضعی است و ذباب را نیز گویند و بضم اول هر تابع و آخر هر چیز را نیز گویند

حرف الراء المهمله

رأد ارتفاع شمس باشد و جوان حسین را نیز گویند رادع پس برنده و بازگرداننده است راسی استوار
و مضبوط باشد راغ مرغزار و صحرا باشد رامش عیش و طرب را گویند رامک بمعنی ثابت باشد
راوق آنچه بدان شراب صاف نمایند رانین شلوار باشد رای بمعنی راجه است که شاه هند باشد
رائد دستهٔ آسیا و کسی که بطلب علف فرستندش رایض سوار کار که آموزندهٔ کره باشد رایع
خوش آینده و اسب نیک باشد رائق فضل و اول هر چیز و خوب آن و خوش آینده و افسون کننده باشد
رایگان مفت و چیزی که در راه یابند رُبات گوسفندهای زاییده رباع جمع ربع است که
خانه و محله باشد رُبان ناوخدای کشتی را گویند ربض بفتحتین گرد قلعه و حصار و آرامگاه باشد ربقه
ریسمانی است که بر گردن یا دست حیوان می‌بندند رت بمعنی رئیس و مهتر و خوک نر را نیز گفته‌اند رتوت
جمع آنست رثاثت و رثاث کهنگی و پستی و بیقدری رجاحت بمعنی میل نمودن و عطا
کردن و عجز باشد رحب بزرگ داشتن و بفتحتین ترس باشد و بمعنی رود ها نیز آمده رُحبه بمعنی میان
سرا و جای فراخ و نام جائی است در بغداد رحیق شراب بهتر از همه انواع آن رداء جامه ایست مشهور
و بمعنی عیال نیز هست ردد بمعنی طلب است ردم بمعنی سد است رزء مصیبت است رزز
بتهٔ جامه و تخته جامه و پشته و بالکسر کنار هر چیز باشد رُزون مکانهای مرتفع باشد رزیت بمعنی
مصیبت است رسیل بترتیل خواندن هر چیز رشق انداختن تیر و غیره و آواز قلم رشیق نیکوقد

و زیبا اندام رصانت استحکام رصین مستحکم و مضبوط رض کوفتن رُضاب آب دهن و شبنم
و تگرگ باشد رضخ عطائی که زیاد نباشد رضراض سنگ ریزهٔ کوچک رضیعاء بچه های شیرخوار
و کنایه از مساکین سائل باشد رعاع رذل احمق دنی خادم قوم رعیل قطعهٔ از اسباب و بمعنی احمق نیز آمده
رغایب عطاها و مالهای بسیار رُغایت کف و مسکه رغیبة عطاء کثیر و امر مرغوب
رفاة پوسیده و ریزه ریزه رفارف جمع رفرف است رفاغ وسعت عیش است رفد
بمعنی عطا باشد رفرف طاقچه در عمارت و جامهای سبز که از آن بساط و فرش سازند و دامنهای خرگاه و زیادتی
بساط و فرش و بمعنی بالش و خیمه باشد و پارچه دیبای نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج و مرور از عالم جسمانی
رفو اصلاح و تسکین رقاد و رقدت بمعنی نوم باشد رکائت ضعف و سستی امر رکب
شتر سواران و اسب سواران باشد و بالضم موی زهار زن و مرد رکت سستی و ضعف و پستی رای و غیره و
اول هر چیز رکض و رکضت تحریک پای و دوانیدن اسب رمة بالضم قطعهٔ از طناب و بالکسر
بمعنی پوسیده است رمداء بالفتح شترمرغ و بالکسر خاکستر باشد رمس در خاک پنهان کردن رنات
اصوات باشد رند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر در فارسی زیرک و منکر
و فتنه و چاپلوس و کسی که خود را بلامت اندازد رنقات زمینی که گیاه نروید و بمعنی کدر و ناصافی نیز هست
رُنو بالضم ادامهٔ نظر و رناء مد صوت و طرب رواء بالکسر والضم تر و تازه و سرسبز و بمعنی خصب نیز آمده است
روعت بالضم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فزع و جمال باشد روی حرفی از قافیه باشد رویت
تفکر در امر است رهان مخاطره و مسابقت بر خیل رهب بالضم ترس و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان
باریک و بفتحتین آستین رهف رقیق باشد رهوة گشادی میان دو پی در رفتار سهل و نرم و مکان بلند و پست
و فراخی فرج رهیبة ترس و تعبد باشد ری سیراب و نیکو شدن ریات بلابل شیشه های پر از
شراب ریع فضل هر چیز و زیاد شدن آن روایع جمع آنست ریقات سیلان آبها بر وجه ارض و بیرون ریختن
آن و بمعنی اباطیل نیز آمده و لمعان را نیز گفته‌اند و نمود و روشنی سراب هم هست

حرف الزاء

زاخر دریای پر و نیز کنارهٔ پر آن و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بمعنی فخریه نیز آمده است
زاهره روشن و مرتفع زج آهنی که اسفل نیزه است زجل نیزه زدن باشد زحاف بالکسر بمعنی
سستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و اصطلاحی است در شعر زحوف جمع زحف بمعنی جنبش و سیاه
باشد زخیم دفع و کنده شدن گوشت باشد زراد زره ساز باشد زراعت کشت کردن و رسیدن

مال بعد حاجت زرقاء اسم زنیست از اہل یمامه از قبیلهٔ جدیس که اگر بانعی در مقابل نبوده تا مسافت سه
روزه راه میدید زُرقا بمعنی عباست زِرَمه بمعنی قطع و حذر و وادی باشد زروی نام داروئیست
که در چشم کشند و بمعنی زلو هم هست زریبه حظیرهٔ گوسفند را گویند زعازع بمعنی شداید باشد
زعیم سید قوم را گویند زعماء جمع آنست زقّه مرغ کوچک را گویند زلازل حرکتهای مهین
زلفه بالضم نزدیکی و درجه و منزلت و بعضی از شب زنخ ذقن که آنرا چانه نیز گویند زند چوب آتش زن
باشد زوبین نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخ است زوراء نام دجلهٔ بغداد است زهاب سر چشمه را
گویند زهراء بمعنی متلألأ باشد زهرة گیاه را گویند زیغ بمعنی شک و میل از هر چیز و نفرت و کینه و
فراغت جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد ژاغر برای فارسی چینه دان مرغ باشد که بعربی
حوصله خوانند ژرف بالفتح بمعنی عمیق و مغاک و زود رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت
و به شدن باشد

حرف السین

ساتگین قدح و پیالهٔ شراب خوری باشد سافج شاخ و برگی که بر روی آب ایستد معرب ساده است
ساز خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد ساسان جد اردشیر بابکان و سلاطین ساسانی منسوب باو ند
ساطع بمعنی مرتفع است سالی دیرینه را گویند سآمت ملالت باشد ساته جانور زهر دار
گزنده که نکشد چون زنبور و عقرب ساو بمعنی زر خورد و باج و خراج باشد ساهره روی و سطح زمین
ساید بمعنی سید باشد سایس آمر را گویند سباب جمع سب است که دشنام باشد سبات
خواب و راحت را گویند سباسب جمع سبسب است که بمعنی بیابان و ارض مهلکت بعید المسافه بود
سباط بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند سباق بالفتح پیشی بردن در دویدن و در بحر و بالکسر
بندهای و بازو سبال جمع سبلت دایرهٔ وسط لب علیا را گویند سبت بمعنی راحت و قطع و دهر و تراشیدن
سر و حیرت و اسب خوب و غلام شوخ جری و زدن کردن و روز شنبه بود سبل بمعنی خوشه و باران و علتی میباشد
در چشم سبی نهب و تاراج بود سبیکه ریخته شدهٔ مذاب سپارش بضم شیار نمودن زمین
باشد و بالکسر بمعنی سپردن کسی بکسی و سفارش بود سپرغم مطلق گل و ریاحین را گویند و ریحان را خصوصاً
نامند سترگ لجوج و تند و خشمناک و درشت و بی آزرم و بزرگ باشد ستروَن بمعنی عقیم است
سجاحت نرمی و آرامی مزاج سجال جمع سَجل است که دلو بزرگ پر و مرد سخی و جواد باشد سجایا
جمع سجیّة است که خوبی و خوی و عادت نیکو و خوش

بود سَجل دلو بزرگ پر آب و شخص سخی سَجم آب بتن و اشک چشم سجیح لین و سهل سجیت عادت و خوی
باشد سحب کشیدن و بسیار خوردن و آشامیدن سحبان بالفتح و الکسر نام مردیست فصیح از وائل مشهور در فصاحت
که بدو مثل زنند سحنه لین و هیأت و کیفیت بشره و صورت سداد صواب از قول و عمل باشد سدم بضمتین
چاه انباشته و بفتحتین اندازه و پشیمانی با اندوه و خشم و حرص بجری و نری که شهوتش غالب گشته سدنه بفتحتین
دربان و خادمان خانهٔ خدا و بتخانه سدّه درب خانه سِدّیر نام قصریست که نعمان ابن منذر جهت بهرام گور
ساخته بود سربال پیراهن یا هر چه پوشیده شود سرار شب آخر ماه باشد سِرب گروه زنان و گلهٔ آهوان
و مرغان و غیره و تن و دل و نفس را گویند سرّه معروفست و مع التشدید کنیزکی که او را در تصرف آرند و نوعی
از شراب که در ترکستان متعارف است سرو شاخ را گویند از گاو یا گوسفند یا جانور دیگر و پیالهٔ شراب خوری را نیز
گفته اند و بمعنی دروغ و بهتان نیز آمده است سروی بضم اول بمعنی سرین باشد سُرّه بضم و تشدید راء
موضعی که از آن ناف ببرند و فضل مواضع ملک و زمین و وادی سطوت قهر و بطش سعایت سخن چینی
سعر بالکسر نرخ و بالفتح افروختن آتش و گرم شدن و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی سعور جمع آنست
سغبه بمعنی فریفته شده و عرضه باشد سفساف ردی از هر چیز و امر حقیر باشد سفک خونریزی و ریختن
گوئی و اشک خونین باشد سفیر ایلچی و مصلح را گویند سفیق بیشرم سُقاة آب دهندگان و سیراب کنندگان
سقاح نیزها و کسانیکه پیش سر آنهارا موی نباشد سقسین نام ملکی که دار الحکومهٔ آن حاجی ترخان است و از آن
ملک خزر نیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده سِکّه کوچه را گویند سِکک جمع آنست سَل
برکشیدن شمشیر و کارد از نیام سلاف شرابی که روان از عصیر عنب قبل فشردن آن سلام بکسر سین بمعنی
حجاره است سلاهب جمع سلهب است که بمعنی طویل عظیم باشد سَلَب ربودن و بکسر لام نیزهٔ دراز و
و چابک سلسال آب عذب که سهل الدخول در حلق باشد بجهت عذوبت و صفا سلعت متاع باشد
سلوت عیش فراخ و خوشی سلّه بفارسی زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و سر آنرا به بندند و بعربی
مرضی باشد در ریه و ارتداد سالک راه شریعت و طریقت را نیز گویند سلیل ولد را گویند سماحت
جوانمردی و احسان و بخشش باشد سماسیر جمع سمسار است سماط نطع طعام باشد سِمان فربه‌ها و بتشدید میم
و فتح آن روغن فروش باشد سمت طریق و جهت باشد سمج بفتح و کسر زشت و قبیح باشد سمر افسانه را گویند
سمط بالکسر رشتهٔ با مروارید را خوانند سمّع ذکر جمیل را گویند سمو بالضم بلندی و بفتح بجهت شکار بیرون
رفتن و بفتح سین و میم تره دشتی باشد سنابک جمع سنبک مقدم سم ستور است سنت سیرت و طریقت
باشد سنج بالفتح بر وزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن بترازو نیز باشد و چاشنی در خساره و صدف و نام

کوهی و چیزی که از روی و برنج سازند و میان او قبه دارد ریسمان در وی نموده بجاهای جشن و شادی بهم زنند سُنقور
بمعنی شنقار است و آن مرغی است شکاری از جنس چرغ و در دشت ترک و تاتار و اعالی چین بهم رسد و گویند بسیار زننده است
و دو قسم میباشد سیاه و سفید و آنرا آق سنقور و قراسنقور خوانند سِنِّمار بکسر سین و نون و تشدید میم بمعنی ماه و مردی
که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری است سَنَن طریقه و قانون سَنی بمعنی رفیع باشد سِوار بکسر دست
برنجن و بالضم بکسار از شادی و خشم و بالفتح مشهور و رجهنده و عربده کننده سُئوال بسیار اغوا کننده و زینت دهنده
باشد سَوام جانوران زهردار و بفتح سین ستوران صحرائی باشد سوائم جمع سائمه است که بمعنی چرنده
باشد سُور شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان و بمعنی شادی و ضیافت و دیوار حصار و پایه شهر باشد سَورت
بالفتح تیزی شراب و تب و خوی باشد و خشم را نیز گفته اند سَوغات بترکی تحفه که مسافر بجهت یاران خود
برد سُهاد جمع سهد کم خوابی باشد سُهر امیشی بمغولی تادیب را گویند سِیاط جمع سوط است که تازیانه
باشد سیباد و سیبه بترکی دیوار بست را گویند سَیس بمعنی اسب تند و تیز و جلد و سیز بمعنی
جست و خیز بست و ظرف شراب را نیز گفته اند سیورغامیشی بمغولی بمعنی نوازش و تلطف باشد

حرف الشّین

شاد بکج براوردن تا شادخ شکننده هر چیز و میل کننده از قصد و کوچک باشد شادروان
سراپرده سلاطین و سایبان و فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه و نام لحنی از سی لحن باربد باشد شاسع بعید باشد
شانی مبغض و تقبیح کننده شایبه زشتی و آمیزش باشد شبایک جمع شبکه است که بمعنی دام است
شَبق بفتح اول و کسر و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شبتوش کلاه و طاقیه و
لباس شب را گویند شتات متفرقات باشد شجن بالفتح هم و حزن است شح بالضم بخیلی و حریصی بود
شخ بالفتح شاخ درخت و زمین پلید و اندام و جامه چرکین شداد و شدید بمعنی شجاع و دلیر باشد شدق
جانب فم را گویند شراح سرکوه و سفیدی پیشانی اسب شراست بدخلقی و شدت خلاف شرخ جوانی و
جوان شدن و برآمدن دندان شتر شرذمه گروه اندک و پاره چیز شرزه خشمگین با قوت تیز دندان
شرعة بالکسر زه کمان و راه دین شرنگ بالفتح و الکسر زهر و خربزه تلخ و حنظل باشد شریطه تعلق چیزی بچیزی
و پیمان و شرط و رسن بافته از لیف خرما شط بمعنی رود و دوری بود شطارت بیباکی و نافرمانی بود شطط
جور و ظلم باشد شعب شاخها و طرق است شعث انتشار امر باشد و آشفتگی موی و گرد آلوده و سرد شدن
نیز هست شعواع متفرق و منتشر باشد شعوذة چابکی دست و نمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون سحر
شغب بفتحتین برانگیختن و شور و فتنه و فساد و تباهی باشد شغش گندم بد باشد شغاوه بمعنی قلیل و بقیه

بلاک و حرف هر چیز باشد شفیر کناره و طرف و ناحیه هر چیز شقاشق جمع شقشقه است که بمعنی بانگ شتر نر
و لنجشک و شکافتن هیزم و سخن با آب و تاب پر معنی بود و خرطوم شتر که حین مستی از دهن بیرون آورد شقاق
یکطرفی و مخالفت و دشمنی و شکاف بود شقایق نعمان لاله حمراء بود شُقّه بضم اول جامه پیش شکافته و پاره
لوح و عصا باشد شقیق برادر باشد شکاست سختی خلق شکایت مرض و آزار و وجع و ناخوشی
کم و گله باشد شِکّه بمعنی سلاح باشد شکر شکار کننده و شکننده باشد شکول مانندها شکیمه آهنی است که
در لجام است و فلان ذو شکیمه است یعنی تابع نمی شود شَل راندن و دوختن و خشک کردن جامه و تباه شدن و بخیه
زدن جامه و بکسر سلاحی است و تیر کوچک باشد شما مرتفع باشد شمایل خلقها و عادتها و خصلتهای پسندیده
و دستهای چپ شمر بالفتح خرامیدن و بفتحتین انگیز باشد شمل پراکندگی و جمعیت و کارهای جمع شده
شمن بت پرست شمول خمر و نسیم سرد آن که بطبع شمال باشد شنار عار باشد شناعت زشتی
و قباحت زیاد شنعاء قبیح بافراط شنف گوشوار شنقصه بمعنی استقصاء است که کوشش نمودن
و بنهایت چیزی رسیدن باشد شنیع قبیح مفرط شوارد رمندگان و قضاة مشهور شواهق بلندیها
کوه و بناهای بلند شوب بمعنی خلط و آمیختن است شوکت شدت بأس و تیزی سلاح و مزاج شهامت
بزرگی و روان شدن حکم و جلد ذکی الفؤاد شهم ذکی روشن و قلب و سید نافذ حکم و اسب تیز رفتار با قوت
شه مات کنایه از میت شدن و استیصال و شکست خوردن و باختن باشد شهوق بلند شدن است
شیبت سفید موئی و پیری شیمه خلق باشد شین عیب را گویند

حرف الصّاد

صاب بسیار آشامیدن و درختی تلخ باشد صاد و صادی تشنه را گویند صارم سیف قاطع و
شمشیر زن را گویند صاغر راضی بذلت باشد صاهل مرد سخت حمله کننده و شتر دست و پا زننده باشد و آواز
سخت کننده را نیز گویند صبوح بالفتح شراب بامداد و نیز وقت صبح بجائی رفتن صبابات جمع صبابه است
که رسنده و فرود آینده و صاحب یار و خداوند وزیر و نام مردی باشد صبوحی شراب صبحگاهی باشد
صبوی بفتحتین شمالی باشد صحو بالفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی
و چیز باطل را صخره سنگ بزرگ صدر بمعنی بالای مجلس و سینه و باصطلاح فصحا و شعرا رکن اول
از مصراع اول مطلع است صدغ بالضم زلف و ما بین چشم و گوش صدی عطش باشد صر بالکسر
سردی که کشت و نباتات را بزند صراح خالص هر چیز باشد صرامت جلدی و شجاعت بود
صرح قصر و بنای عالی و آشکار نمودن چیزی و بفتحتین خالص هر چیز صرصر باد سخت و جانوریست و

شتران عظیم صریر آواز قلم باشد صعلوک درویش و قلندر است و صعالیک جمع آن میباشد صفاد
بالکسر دوال و بند و غل باشد صفاق بالکسر پوست نازک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و بالفتح و تشدید
فاء مرد بسیار سفر و تصرف در تجارت کننده صفح گوشه و پهلوی چیزی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر صفقه
بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بیع صقب بفتحتین بمعنی دوری و نزدیکی ضد همدیگر
صقع صیحه و بضمتین ناحیه است صلاب سختیها صلف بالکسر و بفتحتین لاف زدن و بی بهره شدن
زن از شوی و نا باریدن ابر صلیل آواز آهن و سلاح صم سخت صماء مشتق از آنست که بمعنی صلب میباشد
صماخ سوراخ و اندرون گوش صناجق جمع سنجوق است و این لغت رومی است بمعنی علم و نشان و کمربند باشد
صنجات جمع صنج بمعنی چنگ و دف است صنو نهال خرما باشد صنیع بمعنی احسان و انعام و پیدا
نمودن حق تعالی و اسب نیکو تیمار شده صوادی تشنگان صولت حمله و جستن بر روی باشد صولجان
بمعنی چوگان است گویند معرب است صهال بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها اسب بسیار آواز کننده
باشد صهوات جمع صهوة است که بمعنی جاهای ملایم و اطراف پشت اسب و پس کوهان شتر باشد
صهیل بمعنی صهال است صیاح آواز شدید هر چیز و خصوصا روباه را بود و جمع صیحه است صیال
حمله کردن است صیب ابر باران ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش و تمام نعمت و با کثرت مال بودن و فایض الجود ضباب بالفتح ابرها که متصل بزمین
شود و از آب پوشانند و مرد قوی جری فحاش باشد ضجرت تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن
ضخامت کلفت و بزرگ شدن ضر سوء حال باشد و مسکنت ضراب جماع شتر و باکسی شمشیر
زدن ضراعت زاری نمودن ضرائر مالهائی که کسی با و اعتماد کند و از و نباشد و بعضی از مال شتران
و گوسفندان را نیز گویند ضرب صنفی از هر چیز باشد ضرغام بالکسر شیر درنده باشد ضرم شاخ
نخل و گیاهی است که با آن آتش افروزند ضغایر موهای گیسو که درهم بافته باشند ضغاین کینه‌ها ضلیع
کج و سخت بازو و سخت پهلو و اسب تمام خلقت و کمانی که در چوب آن کجی باشد ضمین کفیل و متعهد و پذیرنده
ضنت بخل و پست طبعی ضنکت تنگی ضوارب مرغانی که بطلب روزی روند و زمینهای پست
پر درخت و شبهای تاریک ضیاب جمع ضب جانور دریائی است و دانهٔ مروارید ضیم ظلم و
نقصان نمودن حق کسی و تضییع آن ضیمران گیاهی است که شاه اسپرغم گویند

باب الطاء

طارف مال مستحدث را گویند طرایف جمع آنست طارم بمعنی خانهٔ چوبین و خرگاه و سراپرده و گنبد
باشد طاری آینده از جائی و ناگاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طافح مست پر از شراب باشد
طاقت تکلیف و منتهای وسع را گویند طاقدیس تخت خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن طاق مانند است
طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است طبطاب و طبطبه آواز آب
باشد طرد راندن و دور کردن طرف صرف و روشنی باشد طری اقبال و مرور برسی است
طریان بر سر چیزی در آمدن طریف مال طرفه و مستحدث باشد طریقه لباسی است بافته شده
از پشم یا مو که صوفیه پوشند و رفتار بقاعدهٔ دین و باخلاق حسنه متخلق شدن طعان نیزه زدن
و بالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع آنست طفل باران و نزدیک بغروب شدن
آفتاب طفول غروب شمس باشد طل مطر ضعیف و رطوبت طلاوه هر سه حرکت خوبی
و بهجت و قبول و پذیرائی دل و بحر طلایح جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طلایع
پیشروان لشکر طلایه نگاهبانان لشکر که باطراف آن شب بگردند و تفحص لشکر بیگانه کنند طلق بالفتح
آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که زنان را حین زائیدن پیدا شود و جسمی است
سفید شفاف چون شیشه و ریسمان تابیده طلل پشته‌ها طلول جمع آنست طمح بصر ارتفاع آن باشد
طنز استهزا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز
مگس و طشت و طاس و کوس و مانند آن از آواز پشه و زنبور بود طواری مرور کنندها طواعیت
اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که رئیس ضال بود طود جبل عظیم را گویند طوی
بمعنی جشن و مهمانی بود طویت خاطر و ضمیر و نیت باشد طیارات قسمتهای آب طیلسان
طلکار و گرسنه طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تندمزاجی و غضب طیلسان ردائی که خطیب وعاظ گیرند

حرف الظاء

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظباء آهوان باشد ظعن
بالفتح و فتحتین سیر کردن و از جائی بجائی شدن و رسنی که هودج و باربدان بندند

حرف العین

عاتقه کنیزک جوان مستوره عار لزوم عیب بهر چیز عاصف ریح شدید عالیه بالای نیزه
عباب بالضم درخت خرما و حوضه و سیل عظیم و بلندی آب و اول هر چیز عباره تعبیر کننده و شتر
شکننده و شکافنده عبث آمیختن و کشک با آفتاب خشک نمودن باشد عبره اشک چشم عبقری

بساطهای گرانمایه و هر چیز نفیس **عبهر** نرگس و بوستان فروز و یاسمین **عتاد** عدت و ساز راه و ساختگی سفر
عتاق اسب نجیب **عتب** میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و بالضم خشم گرفتن و ملامت
کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده **عتید** حاضر و مهیا **عثای** بمعنی فساد و لون مایل بسواد و احمق و پرموی **عثر**
اطلاع باشد **عثرات** گناهان **عثور** مطلع و با بصیرت **عجر** بضم اول و فتح ثانی غلیظ و درشت
و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بضم حاشیه ها که دور کتاب نویسند و بفتح اول و سکون ثانی دم برداشتن و بشتاب
دویدن اسب **عجز** مؤخر شیء **عداة** دشمنان **عدة** انچه ساخته شده باشد برای حوادث **عذار**
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عذراء** بالفتح دوشیزه و بکر باشد **عذل**
ملامت باشد **عرابت** فحش و کلام قبیح **عراص** جمع عرصه است **عراضات** جمع عراضه است
که بمعنی تحفه و هدیه از طعام و غیر آن باشد **عراعر** فربه و مهتر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف کوهان شتر
و مهتران باشد **عرجاء** کفتار باشد که بعربی ضبع خوانند **عرده** کوه منسطی که در ته آن آب باشد
عرعر درخت سرو کوهی است **عرف** جود است معرف جاد و با احسان **عرقوب** بالضم کجی
و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار دانستن و حجت و دلیل و حیله
و بهانه و نام مردی بوده که بدروغ و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گشته **عرمرم**
بمعنی شدید است **عروض** رکن اخیر از مصراع اول مطلع است **عریف** بسیار شناسنده و رئیس
و سردار قوم **عزازت** گرامی شدن و کمیاب بودن و دشوار شدن و قوی کردن **عزب**
مرد و زن بی جفت **عسیر** دشوار **عسف** میل و عدول است **عسلی** نشان و وصله جهودان که در
پیش سینه دوزند **عشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عشور** ده یک و خراج و باج گمرک باشد **عشیر**
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عصابه** جماعت و گروه **عضال** کار دشوار و بیماری سخت
عطب هلاک باشد **عطفه** بازگردان هر چیز و اطراف رز **عفر** خاک **عقار** می و نوعی از گیاه
سرخ **عقیره** صوت مغنی و گریه کننده و قاری **عقیله** جمعش عقایل است بمعنی کریمه هر چیز **علاله**
دانا و بقیه شیر و باقی هر چیز **علق** نفیس هر چیز اعلاق جمع آنست **علقم** درخت تلخ و هر چه تلخ باشد خصوصاً
خربزه **علک** صمغی است مشهور **عمران** آبادی و بالفتح دو گوشت پاره آویخته بر کام **عمه** کوری عواطف است
عنعنه نقل کردن سخن **عنقود** خوشه انگور و خوشه میوه اراک و غیره **عنین** کسی را که مطلق قوت باه
نباشد و مادرزاد چنین باشد **عواتق** کنیزکان جوان **عوار** بهر سه حرکت عیب و شکاف و درخت خار
و بضم و تشدید واو خاشاکی که در چشم افتد و مرد بددل و ناتوان **عواصر** جمع عاصر نوعی است از باد و کنایه از

مواد شتر **عواکب** جمع عاکب بمعنی جمع کثیر و ازدحام و غبارها **عوالی** بالای نیزه ها و ارضی است بالای
نجد و ارض تهامه ماوراء مکه و قری چند قریب مدینه **عوان** زنان شوهردار جمع عون است **عوائد**
جمع عائده صله و معروف و منفعه و تبعه چیز **عوض** دهر را گویند **عویص** چیزی که استخراج معنی
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر **عویل** باواز بلند گریستن **عی** درماندگی بسخن خلاف که گفته و راه
بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی **عیث** افساد باشد **عیثام** درخت چنار را گویند

حرف الغین

غاب بیشه شیر و در فارسی سخن بیهوده و چیز ضایع شده و بیکار مانده و بقیه و زیاد آمده خوردنی **غاد**
نعومت باشد **غادیه** ابری که بامداد براید یا باران بامداد **غارب** کاهل باشد **غاص** پر باشد
غال زمین پست و نام گیاهیست و نبت درخت سلم و در فارسی خانه زنبور و سوراخ جانوران باشد
غامرات زمینهای خراب و غیر ذی زرع **غایله** داهیه باشد و شر و حقد و کینه باطن را نیز گویند
غباوت احمقی و کند ذهنی **غبس** رنگی است خاکستری **غبور** ذهاب و مکث ضد هم دیگر **غبوق**
شراب بعشاء **غبی** نادان در کار و احمق **غداف** زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و خضاب
در فاهیت **غدر** ضد وفا **غدی** صبح کننده و بصبح چیزی خورنده **غراء** آفتاب و روشن و با صفا
و کنایه از عبارت فصیح بود **غرث** جوع و گرسنگی باشد **غرر** و درر کنایه از عبارات فصیحه باشد **غرر**
جمع غره است که ماه و سردار قوم و سفیدی پیشانی اسب و بهتر از هر چیز باشد **غرش** بالضم خشم و غضب باشد
غرض نشانه تیر **غرم** تاوان و بالضم گوسفند و بز کوهی و میش دشتی بود **غرماء** قرض داران
غزارت کثرت **غسلین** چرک و خون اهل جهنم **غشم** بالفتح ستم و ظلم و بیداد و شکستن و بفتحتین هیزم
چیدن در شب **غشوم** ستمکار **غصن** شاخ درخت باشد و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی یا دارخاب
بازداشتن کسی را **غضارت** طیب عیش **غفر** برگشتن از چیزی **غفصبت** بمعنی فجاة باشد **غلاله**
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند **غلواء** بالضم حدت و غرور و اول جوانی باشد **غمام** بالکسر ابر سفید و غمام
و بالضم زکام باشد **غمرات** آبهای کثیر **غمران** شدتها و نام جاثیت و پوشیدگیها **غمه** اندوه و کار
پوشیده **غناء** بالضم غنا کنندگان و غناها **غنج** بفتح و ضم خرامیدن و عشوه نمودن و غمزه و کرشمه باشد
غوار کثیر الغارات **غوارب** اعالی باشد **غواشی** پردها و پوشندها و جمع غاشیه که زین پوش باشد
غوالی جمع غالیه است که خوشبوئی باشد **غوانی** جمع غانیه زن جمیله مستغنی از زیور جوان را گویند **غوادی**
ابرهائیست که وقت صبح پیدا شود و باران دهد **غوایل** دواهی باشد **غی** گمراهی و نام وادی است در دوزخ

وبیراه وتباه وناامید شدن غیاض بالکسر بیستانها و بالفتح بیشها غیث باران غید نعومت باشد غیض بالفتح کم شدن آب و فرو رفتن بزمین وقلیل از کثیر باشد غیطان جمع غوطه است که بمعنی فرو رفتن وکو وال باشد غیلان جمع غول است غیله حیله وقتل بحیله باشد

حرف الفاء

فاتک جری باشد فاحشه هر چیز بدی که از حد بگذرد و زن بدکار و گناه سخت و زشت دعوی فارد یگانه وجدا وگاو دشتی وشکر باشد وبفارسی یکی از بازیهای هشتگانهٔ نرد را گویند فاره موش و نافهٔ مشک باشد فایزه نام کنیزک هارون که بسیار بدصورت بود و مامون از وی بهم رسید فتاک جریها یا بسیار جری فتش جستجو وکاوش باشد فتق شکافتن باشد وپراکندگی واختلاف میان گروه را نیز گفته اند فتک بهر سه حرکت غفلة بر سر کسی رفتن وشدت بر او نمودن یا قتل نمودن او را وکارهای عظیم نمودن ودلیری وغدر کردن وزخم زدن باشد فجیعت مصیبت والم سخت باشد فحشاء کار بدی که از حد گذشته باشد وزنا وبخل وامساک ومنع صدقات فدان دو گاو که باهم بندند بجهة کار زراعت فذلک سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسند وازامیران گویند فر زیبائی وشکوه وبزرگی فراهت زیرکی واستادی ونیک رفتن اسب فرائس جمع فریسه است وآن شکاری باشد که شیر گردن او را شکسته باشد فرخ جوجهٔ مرغ است فرض جمع فرضه است که کرک باشد فرفر بشتاب چیزی خواندن یا نوشتن فرند بکسر شمشیر وجوهر آن باشد فره سبقت و پیشی بردن در بازی باشد فرهانه بمعنی فره است فروه لباسی است معروف و پوست سر وزمین سفیدی که در او گیاه نباشد و بمعنی غنی و ثروت بود و تاج را نیز گفته اند فرهی شان و شوکت و عظمت باشد فزعان ترسناک و پناه جوی باشد فزه از جا کننده وغالب وبفارسی زشت و پلید باشد فسیط ناخن گرفته که دور اندازند و پوست سفیدی که بر خرما باشد فسیل نهال باشد فشل فزع و جبن و ضعف فصیل دیوار درون حصار و بچهٔ شتر از مادر جدا کرده فضاحت رسوائی و رسوا نمودن باشد فضاضت شکستگی و ریزه ریزگی چیزی فطام قطع باشد و از شیر باز کردن کودک فطیم بچهٔ از شیر باز شده فظاظت درشتی و غلظت فظاعت شدت شناعت و قباحت داشتن چیز فظیع شنیع و قبیح از حد و اندازه گذشته و بمعنی آب گوارا و زلال نیز آمده فعم و فعامه ممتلا باشد فکاهت طیب نفس و نعمت فلاة بیابان خالی از آب وگیاه وصحرای فراخ و وسیع فلاق بسیار شکافنده فلج بالضم ظفر و فوز باشد فلذه پارهٔ جگر و پارهای طلا و نقره فلوات جمع فلاة است فناء بالکسر آستان و درگاه فنطاس ظرف آب

کشتی فنک جانوری باشد پرموی که پوستش از سمور نرم تر و گرم تر است و منسوب بقولف که جائی است در دشت ترک و تاتار فواحش جمع فاحشه است فوایح جمع فیح است فیافی جمع فیف وفیفاء است که بمعنی صحرای بی آب و نیز بیابان هموار باشد فیالت قبح رای وضعف وسستی آن باشد فیح بوی خوش دادن وارزانی فصل بهار و فراخی باشد فیروزان شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان ۵

حرف القاف

قاآن بزرگ ومغولی پادشاه و ذیشان عظیم باشد قاره نام قبیله تیراندازیست در عرب و پشتهٔ زمین بلند قاریوان معرب کاروان است قاف ودال کنایه از مزخرف وهرزه است قانت طایع و فرمان بردار باشد قباب بالکسر قبه ها و بالضم شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه قبایع حمقاء وطایفهٔ پس ماندگان قبس آتش گرفتن ودانش از کسی کسب کردن وآن را اقتباس خوانند قبقب بالفتح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی قتام گرد و غبار قحاب بالضم نوعی از سرفهٔ اسب و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد قحمه بفتح اول وسکون ثانی پیر فرتوت بسیار سال و بالضم رفتن در مهلکه وانداختن خود را در خطر قد دراز بریدن وازبیخ برکندن وسخن کوتاه کردن و بریدن بیابان و بالا و قامت و اعتدال باشد قداحه سنگ آتش زن قدح بالکسر تیر تراشیدهٔ بی پر و پیکان قدر بفتح اول و ثانی ثبوت صور ماهیات اشیاست در عالم نفسی بوجه جزئی قدرخان نام پادشاه ترک در سمرقند قدغن بترکی منادی وحکم با تاکید باشد قدف تنزیح ماء وریختن آن وآب بدست از حوض برداشتن واز هر چیزی و بیخ درخت خرما قذر پلیدی وناپاکی ضد نظافت قذف سنگ انداختن وقی کردن ودشنام دادن ونسبت بدکاری وزنا بکسی دادن قرا بترکی سیاه را گویند قراب غلاف شمشیر باشد قراگینی عمود بیت منسوب بشخصی از ترک که نامش قراگین بوده ونیز قبیلهٔ منسوب باو را گویند قراره بهر سه حرکت چیزی که در ته دیگ از مرق مانده باشد وآب سرد که در آن ریزد و جای مطمئن از ارض وکوتاه قد و بیابان هموار مستدیر قراع بالکسر قرعه زدن وشمشیر زدن و بالفتح والتشدید مرد سخت صلب قراقرم نام تختگاه چنگیزخان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است ومعنی ترکیبی آن ریگ سیاه است بسبب آنکه آن شهر واطراف اکثر ریگ و رنگ آن سیاه میباشد قربان جای شمشیر با غلاف وحمایل آن قربوس کوههٔ زین که قاش نیز گویند قرطه گوشواره باشد قروم جمع قرم است که بمعنی شتر افسار نکرده ومهتر قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را قریحه و قریحیت جودت ذهن وعقل سلیم واستنباط هر چیز بدانها قز بالفتح والتشدید نوع ابریشمی است و پرهیزکاری و مرد پرهیزکار و نفرت از چیزی و در ترکی بضم اول

بهاراگویند قریع سید و بزرگ و یگانه قریق و قرق و قوروق منع و بند و بست را گویند قزغان
دیک مسین قزل سرخ و بیلکها باشد قزلجه بمعنی اشرفی و آنچه سرخ که سرخکش نیز خوانند قسطاس
بالضم والکسر برومی بمعنی میزان باشد قسطل گرد و غبار باشد قسی کمانها قسین سخت دست درکار
و نام مقامی است قشعم شیر درنده است قشلاق جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و آنرا قشلاق
خوانند ترکی است قصارا پایان کار و آخر هر چیز باشد قصعه کاسهٔ ده مرد قصم شکستن چیزی
چنانچه جدا شود و بضم اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکننده باشد قضا ثبوت صور ماهیات اشیاء است
در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز هست قضب جمع قضیب که شاخهٔ درخت است قضیم پوست سفید
که دران چیزی نوشته شود و علف ستور قطا طایری است معروف بهدایت و عرب بدان مثل زنند در
هدایت و راهبری بفارسی اورا مرغ سنگ خوار گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کاکل دار که سنگریزه میخورد
قطان مقیمان و ساکنان باشد قطر بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد قطمیر بالکسر شکاف هسته
خرما و پوست نازک آن یا نقطهٔ سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش فذه است که آن سدس نقیر است
و نقیر سدس فتیل و فتیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع طسوج
و طسوج ربع دانگ و دانگ سدس درهم میباشد قطیعه رمهٔ گوسفندان و گاو و غیر آن و جامهٔ مخمل
معروف قعبری و قعبره شدید بخیل بدخلق باشد یا شدید بر اهل و یا صاحب خود قعیره گود دل
و عمیق و دور باشد و زن بعید الشهوه که خواهش در قعر فرج آن بود قفار جمع قفر زمین خالی غیر آباد که آب
و گیاه دران نباشد قلاح بالضم جستن اسب و راه جسته جسته رفتن آن قلانات ترکی باقیها باشد
قلاوز ترکی طلایهٔ لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند قلج ترکی شمشیر را گویند قلق اضطراب و بی
آرامی قلماش بالضم بیهوده و هرزه و یاوه باشد قماء جمع قمأ است که بمعنی خواری و فربهی و کوچکی باشد
قمار نام شهریست بهندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است
قماط بالکسر چادری است که بچه را بدان پیچند قماطر بمعنی شدید و سخت باشد قمقام بفتح و ضم
سید و بزرگ باشد قمقمه ظرفی است معروف قمه بالضم اعلی و سر هر چیز باشد قمیز بالکسر ترکی
نام خوردنی باشد قنافذ جمع قنفذ است که خارپشت باشد قنجق خزنده باشد قنطار بکسر وزن چهل
وقیه زر است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن
پوست گاو از طلا و نقره قنقل بضم هر دو قاف نام طایفه ایست در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم هست
و قنقلی منسوب بآنست قنو خوشهٔ خرما و خالص از هر چیز قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای هر

چیز و بالکسر تار ریسمان و نام داروئیست قنیت مکتسب باشد قنینه شیشهٔ شراب باشد قواد جمع قاید است
که بمعنی عصاکش و لشکرکش و برندهٔ آن و پیش برندهٔ ستور باشد قوادم پرهای بلند بال مرغان باشد قواره
بمعنی اندازه و یک جامه وار باشد قواضب شمشیرهای برّان قوریلتای ترکی مجمع کنکاش و شوری
و جشن را گویند قوشون ترکی احشام و فوج لشکر را گویند قهرمان خازن و وکیل و حافظ و زیردست
شخص قایم بامور مرد را گویند قهقری بمعنی رجوع پس و برگشتن بازگونه را گویند قیادت لشکرکشی و پیشروی
آن باشد و عصاکشی و پیش بردن ستور را نیز گفته اند قیاصره جمع قیصر است قیسار نام شهریست در
ملک غور قیصر نام شهنشاه اول روم است و بعد از ان یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرز و بوم را لقب
داده اند و اهالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند قیصوم نوعی از برنجاسف است که گیاه بوی مادران باشد
قیل پادشاه عرب را میگفته اند چنانکه کسری شاه ایران را قینات کنیزکان مغنیه باشد

حرف الکاف

کابت خوار کننده و هلاک سازنده و بروی اندازنده باشد کاراب بمعنی شراب خوردن است
کائیت پرکنندهٔ میان شیء باشد کبح لگام اسب را کشیدن کبست بمعنی حنظل و زهر باشد کتائب
جمع کتیبه است و بمعنی لشکرها نیز آمده است کد کوشش بطلب چیزی و کوفتن و مرجحیت رفتار و آب چاه
کشیدن باشد و بمعنی رنجیدن و رنجانیدن نیز هست کدح سعی و عمل و کسب باشد کر بالفتح والتشدید توانا
و مراد و بمعنی حمله کردن نیز آمده کرا بمعنی کدام کس را بود و کرایه را نیز گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد کرادیس
رمه های اسب و نزدیکی کامها کراس اجزای صحیفه باشد کرش بمعنی نشخوار باشد و عیال مرد و ولد
صغار او نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید کروس لغز و چیستان باشد کره
مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد کزک بفتحتین و زای عربی و فارسی قلاب و قلابه و آهن سرکجی که بدان فیل را
رانند و بزای فارسی و کاف فارسی چیزی که برای تغییر ذائقه بعد از شراب خورند و بمعنی گزیدگی باشد
کسری شاه عجم را میگفته اند گویند معرب خسرو است که بمعنی شاه باشد کسیره نان پاره باشد کشط
رفع و ازاله و قلع باشد کشک مخفف کوشک باشد که بمعنی قصر است کشمر نام شهری است و نیز نام درخت
سروی که زردشت کشته بود کفاح بالکسر جنگ روبرو و گفتن چیزی و بوسه دادن کلال و کلالت
ماندگی و خیرگی چشم کلائت بمعنی حراست و زدن بتازیانه و تاخیر دین باشد کلکل بفتح هر دو کاف مردی
بسیار ریش بود و بمعنی هرزه گوئی و کاو کاو نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که آنرا مقل گویند کماة بمعنی
شجاعان باشد کمیت بالضم شراب بسیار سرخ که بسیاهی مایل باشد کن بالکسر پوشش کنائس جمع

کنیسه است که معبد یهود و نصاری باشد **کنس** بالفتح رُفتن خانه **کنکلک** بضم اول وفتح ثالث بمعنی پیرهن را گویند **کنود** کفران نعمت کننده است **کوارث** در انده و افتادها باشد **کواسر** جمع کاسر است که شکننده باشد **کوتال جی** مهتر اسب و خادم و راعی آن باشد ترکی است **کوج** بفتح اول جانه باشد که روز جنگ پوشند **کودن** آدم کند ذهن و بفهم باشد **کور** بفتح اول در عربی بمعنی افزونی و پیچ دستار و شتر وکار و بسیار باشد و بفارسی جای خراب که پشه و شکستگی بسیار داشته باشد **کیفر** بفتح اول مکافات نیکی و بدی باشد **کیمخت** بکسر اول وضم ثالث بروزن می بخت پوست کفل و ساغری اسب و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند و دانه دار میباشد و پوست درهم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

گرازان بضم اول بمعنی خرامان و جلوه کنان باشد که رفتار بتکبر و تبختر و ناز باشد **گزک** بکسر اول و دوم سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سر به را گویند و این لغت مغولی است **گوچ دادن** بضم اول در ترکی بمعنی زور و کومک و مدد دادن باشد **گورگا** بفتح اول وضم ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی کوس و طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لائی بمعنی گوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه گوئی است **لاد** دیبای نازک باشد **لایح** بمعنی آشکار باشد **لباقت** بفتح اول بمعنی حذاقت است **لبق** بفتح اول وکسر ثانی حاذق را گویند **لبق شبق** زنی که در شدت حرکت شهوت وغنج و دلال باشد **لتوت** بضم اول پاره پاره و استوار و زننده و کوبنده باشد **لجلجه** بفتح هر دو لام لقمه در دهان گردانیدن و شوریده سخن گفتن و پریشان بودن کلام چنان که مطلب مفهوم نشود **لخلخه** ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت دماغ ترتیب دهند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت نرمی و خوشبوئی بر بدن مالند **لدم** بفتح اول و ثانی زدن سنگ بهم وقت صید گفتا **لطیمه** بازار عطاران و شتری که دواهای خوشبو بران بار کنند و ظرف و کیسهٔ طیب را نیز گفته اند **لفق** بالکسر کناره درز و دوختن را بهم آوردن و بهم پیچیدن **لقیه** بکسر اول یکبار دیدن **لم** بالفتح جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن باشد **لوازب** بمعنی نوائب و حوادث باشد **لواعج** سوزندگان جلد و بدر آورندگان بدن و سختیها **لوافح** زنندگان شمشیر و سوزندگان **لواقح** آبستنان و باردارندگان **لوایح** جمع لایح است که آشکار باشد **لوعت** بالفتح سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی دل کسی را **لهبه** بالفتح والضم تشنگی **لهیب** زبانهٔ آتش **لیان** بالکسر تن آسانی و فراغت و نرمی کردن باهم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد **لیث** شیر درنده

حرف المیم

ماشقه بمعنی جاذبه و صحابت است و زننده تازیانه نیز آمده است **ماهیت** شیئی چیزی است که حاصل شود در عقل از آن چیز نفس آن سوای عوارض خارجهٔ او **ماثل** بنا و محل ترکیه و محل اجتماع شیئی **مادبه** طعامی است که بجهت مهمانی یا عروسی درست نموده باشند **مأنوس** دوست و صنفی همراه باهم خوی گرفته **مأنوف** یعنی همان وقت حادث شده و تازه رسیده **ماوبه** مرحله باشد **مأهول** اہل کرده شده مثلا مکان مأهول یعنی جائی که اہل و عشیرت خود در آن نموده **مأیوف** آفت رسیده **مبارات** بمعنی معارضه باشد **مبارک** بفتح میم وکسر راء جمع مبرک است که خفتن گاه شتر باشد **مباسم** بفتح میم بمعنی ثغور باشد **مباغی** مطلوبات باشد **مبانت** مواضع حدیث و استخبار **مبتغیات** مطلوبات و خواهشها باشد **مبجل** بمعنی سید معظم باشد **مبددات** متفرقات و غایات هر چیز و قسمت شدها باشد **مبرح** شوق دهنده و زیاد کننده آن **مبرحه** جای شدت و سختی **مبرز** شخصی که بر اصحاب خود فایق آمده باشد در فضل و شجاعت **مبرمات** بضم میم وفتح راء مستحکمها و مضبوطها و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با قماش باشد **مبضع** بکسر میم چیزی که قطع رگ وادیم کند **مبهوت** حیران گشتاز هر جهة **مبیت** خوابگاه و جای ماندن شب **متاود** بمعنی منعطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد **متبادر** زود رسنده و زود کننده **متباسق** نورانی و درخشنده **متبدد** بمعنی متفرق باشد و حصه کننده را نیز گفته اند **متبر** هلاک شده باشد **متبرع** عطا کننده که بر او واجب نباشد آن عطا و بمعنی فایق بر اصحاب در فضل و کرم نیز هست **متبرم** محکم را گویند **متجافی** زایل شونده از مکان خود و عدم استقرار در جای باشد **متجانف** بمعنی متمایل باشد عموما و مایل از حق خصوصا **متجاوب** جواب دهنده مر یکدیگر را **متجوه** صاحب جاه را گویند **متداعی** هلاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و مساوی شده باشد **متدرع** جوشن دار است **مترسخ** بمعنی ثابت و مضبوط است **مترشش** چکیدن و ریختن بر ماهی باشد **مترعرع** بمعنی مضطرب و ترسناک باشد **متزعزع** متحرک باشد **متساجم** بمعنی متقاطر و پی در پی چکیدن اشک و باران باشد **متسربل** جوشن دار و پیراهن پوشیده باشد **متسعر** ملتهب نار و مهیج آن باشد **متسلس** سالوس دار و بعقل باشد **متشرد** متفرق باشد و بمعنی رانده نیز هست **متشمر** دامن بکمر زده و مهیا باشد **متصاقب** بمعنی نزدیک است **متضعضع** خاضع و ذلیل و فقیر باشد **متطرق** ضرب خورده و متفرق و راه گیرنده باشد **متعاقد** باهم عهد کننده باشد **متقلقل** متحرک را گویند و بمعنی آواز کننده نیز هست **متقلنس** بمعنی کلاه دار است **متمحل** حیله کننده و صاحب کید و مکر باشد **متمرن** صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست **متملل** داخل بدین و ملت باشد **متناسق** بمعنی متناسب و متتابع

وبانظم باشد متناصل بیرون آمده باشد وریش خضاب کرده را نیز گویند متوسد تکیه کننده است متوقل
بمعنی متصعد و بلندمرتبه باشد مثابرت بمعنی مواظبت باشد مثار محل ظهور و هیجان و بلند شدن است
مثالب عیوب باشد مثانی اوتار عودی که بعد اول است مثری صاحب مال و ثروت
مثقله بضم میم و فتح و تشدید قاف شکی است زرم که شکین کنند بدان بساط را و بتخفیف و کسر قاف زنی که حمل او
ظاهر شده باشد مثلی بضم تانیث امثل است یعنی حاصل تر و درست تر مثول بضم میم انتصاب قیام باشد
مثیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند مجادح کنارهای دریا و ستارهای مایل بغروب
مجاذبت چیزی را بایکدیگر کشیدن و باهم دیگر نزاع نمودن باشد مجارات دشمنی ها و دفع الوقت
نمودن است و بمعنی باکسی رفتن و چیزی را راندن نیز باشد مجازات مکافات و پاداش را گویند مجازفت
حدس در بیع و شرا باشد مجازی بضم میم گذر کننده و خبر دهنده باشد مجافات بضم چیزی از
جائی برداشتن مجامله نیکوئی کردن باکسی باشد مجانّا حمایلی باشد مرصع بجواهر که زنان اندازند و سپر نیز
مجاهرت مغالبت و جنگ روبرو و اظهار دشمنی باشد مجاهر مسارع و اثبات فعل کننده و مهیا
کننده باشد مجبول مخلوق باشد مجداف بالکسر پاروی کشتی و بال مرغ باشد مجدّر بضم میم و تشدید
دال آنکه آبله در آبله داشته باشد مجدود صاحب بخت باشد مجلبه مکتسب باشد مجلوبات مکتسبات
باشد از غنایم وغیره مجلّه بالفتح محل عرض و اظهار و جلوه مجنّ سپر و حمایل مرصع زنان باشد مجون
بضم اول بی باک باشد محاجر جمع محجر بستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد محاضرة مجالست
و دلیری نزد پادشاه باشد محاماة ممانعت باشد محامله بر یکدیگر حمله نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد
محاولت جستن و خواستن چیزی باشد محبّر منقش از هر رنگ را گویند محتال مکار و حیله باز را گویند
محتد اصل و منزل هر چیز باشد محتشد بمعنی مستعد باشد محجّل اسب چهار دست و پا سفید را گویند محجور
حرام کرده شده است محذر بفتح اول و کسر ثالث جای حرب و فزع و داهیه را گویند محزوم ضبط
کرده شده و سخت بسته شده باشد محصحص بمعنی مبتین و ظاهر شده باشد محصون در قلعه کرده شده
و محفوظ را گویند محض بفتح اول و کسر ثانی تشنه شیر و مایل بآن را گویند محطّ منزل باشد محفوف
پوشیده و دور گرفته شده را گویند محقون ممنوع ریختن خون باشد محلّق سترده شده محنّک
دریافت کننده است محوّل بضم و فتح واو موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند محیّا زندگانی
و جمع وجه باشد محیّر و محیّره حیران کرده شده و بدوران انداخته شده مخاشنت درشتی و سخت روئی
بایکدیگر نمودن مخاض بالفتح درد زه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرو رفتن و شور شراب و شروع

درکاری

در کاری با تامل نمودن مخانیث پست مرتبه کان و شکسته قدران مخایل آثار و علامات و جاهای خیال
و گمان و نشانها باشد مخبوّ مکنون و مخفی و مخزون را گویند مختال بالضم متکبر و فریبنده باشد مختط غلام
مخطط را گویند مخرقه آلت شکافتن باشد مخزقه آلت طعن و تند نمودن را گویند مخط چوب خط کش
باشد مخطوم نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده شده باشد مدّ بمعنی سیل و برآمدن روز و مد واز دوا
و بسیاری آب و بهنی و رسیدن و دید چشم بچیزی و طول مدت و مهلت و جذب و مداد در دوات کردن و در کمر آهی فرو
گذاشتن و دراز شدن چیزی و کشیدن و ستردن و بالضم پیمانه است مدابرت تدبیر نمودن و بیرون آوردن
تیر از هدف و دشمنی کردن و پشت نمودن باشد مداج بالضم مطاع و متبع را گویند مدارج بمعنی پایها
و مراتب باشد مدارع جامها باشد مداولت مداومت و انقلاب زمان و دور زدن باشد مدر
بفتح اول و ثانی کلوخ و گل و شهرها باشد مدقّه بکسر میم و تشدید قاف آلتی که بدان چیزها را کوبند مدمر
هلاک و مستاصل کننده باشد مدی پایان و غایت مدت را گویند مذاح اغنام جمع کرده شده
مراء ستیزه و مجادله و جحد و انکار مرابط بضم اول مواظب بر امر باشد و بالفتح جای بستن اسبان مراد
بفتح اول و سیم جای خالی از زمین و مکان تنگ باشد مراسل جمع مرسله است مراشفه مکیدن همدیگر را
مرافدت معاونت و اعطاء باشد مراق جای نازک نرم مراقی بالارونده با همدیگر و تفوق جوینده بر
هم مرام بضم اول مراد باشد مراهنه بالضم گرو بستن باکسی و بمعنی مسابقت و مخاطره نیز هست مرائر
جمع مریره است مربع منزل قوم خصوصا در ربیع مربعه بکسر میم چوبی است که دو نفر از طرف بارگیرند که بر
دابه بار کنند و بالفتح زمینی است که در آن یربوع که عبارت از موش دوپا است داشته باشد مرتاب صاحب
شک باشد مرتاد بمعنی طلب و اراده کننده و رونده است مرتجع بازگشته مرتجل پای بند شده و ام
مخفی مانده و شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی را از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت برده مرتقی بالارفته و بلند برتر
مرج آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و کشت و چراگاه باشد مرجّب تعظیم داشته شده است
مرد گردش و گردانیدن مرزمین بکسر اول دو ستاره است نزدیک دو شعری مرس بای مضبوط
گذاشته شده مرسله قلاده و گردن بند بلندی که بر سینه افتد مرشّش تراویده و چکیده باشد
مرصد جای انتظار و نگاه داشت و بالکسر راه فراخ باشد مرصوص بنا استوار و برآورده شده
مرغبه مسلت باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کننده نیز هست مرغول بالفتح پیچیده و موی زلف و
کاکل و آواز مرغان و نغمه مطربان باشد مرق شوربا نمودن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان
و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از بیم و بکسر را فتیکه در کشت زار افتد مرموق

تنگ وضعیف وقلیل گردیده مرمی جای انداختن تیر باشد مروّق شراب صاف کرده شده که اصلا
دروغش ودُرد نباشد مرهفات نازکها و پارچهای رقیق وشمشیرهای دم نازک تند مرهقات دریافته
شده ها مزرّر طناب مضبوط سخت مزاحف اسقاط حرفها مزاولت مطالبت ومعالجت ونقل
ازجای خود باشد مزدری چیزهای حقیر وبی قابلیت باشد مزدریات جمع آنست مزقور
واع کرده شده باآهن تفته باشد عموما وحمار را خصوصا گویند مزلّه جای لغزش باشد مزموم مهار کرده
شده باشد مزهر بالکسر بربط باشد مزیّف بمعنی مردود است بجهت غش یا کهنگی وپوسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی داشتن بایکدیگر مساجلت بمعنی مفاخرت باشد مسار بالفتح محل سرگوشی ونام
قلعه ایست مسارات بضم اول سرگوشی گفتن را گویند مساری بضم اول شیر درنده را گویند ونام
موضعی نیز هست مساعیر بالفتح قیمتهای مقرره وشدتهای حرب واشتعال نایرهٔ آن وافروزش نارها مساق
بفتح اول جای راندن مساقات بضم میم باکسی نرمی کردن وباهم آب کشیدن وزمین بکسی برای زراعت دادن
مسام بفتح میم سوراخهای باریک بن موی بدن وبضم میم معارضه باشد مسامتت همراهی وبرابری
ومحاذات باشد مسامیر جمع مسمار است مسانهت بمعنی معاملهٔ بسنبت ویکسال درمیان کاری
کردن مساومت کمک درمبایعت باشد مساوی بالضم برابر وبالفتح بدیها باشد مسبعه زمین
جانوردار از چرنده ودرنده مسبغ بضم اول وسعت ورفاهیت داده شده مستباح بالضم
مستاصل کرده شده مستحث بمعنی برانگیخته بشتاب باشد مستضاع صاحب عیال باشد وهلاک شده را
نیز گویند وبمعنی صاحب ضیاع وملک نیز آمده مستطرف بمعنی مستحدث ومستأنف وتازه پیدا نموده
مستطیر فاش وآشکار باشد مستغلّ بضم اول جای غله مستقدر سؤال کننده مستنجد
استعانت کننده مستندّ تصریح کنندهٔ بعیب وشنوانندهٔ قبایح شخص باو ومتفرق وراننده باشد مستودع
بفتح دال امانت گاه وبکسر امانت گذارنده باشد مستوفز برسرپا نشیننده چنانچه مهیای خواستن باشد
مستوکر بضم میم جای آشیان مستهام سرگشته وحیران باشد مستهجن تقبیح کرده شده مستهل
تکلم بآواز بلند مسرب بالفتح چراگاه مسرح مرعی باشد مسارح جمع آنست مسقب بضم میم
نزدیک ودور باشد ضد همدیگر مسلول شمشیر یا کارد از نیام کشیده مسمار بالکسر میخ باشد وهرچه بدان
چیزی یا جائی را بند ومضبوط نمایند مستمر مضبوط ومسدود شده باشد مسنّی رفیع گردیده مسود
بضم ثانی بزرگ گردیده شده باشد مسوّر بمعنی مسند باشد مسوّغ تجویز وعطا کرده شده باشد مشابکت
اختلاط امور بهم والتباس نمودن آن باشد مشاتمه بمعنی فحش دادن بهمدیگر باشد مشاجرت

منازعت

منازعت باشد مشاحنت دشمنی کردن وبدعت گذاردن باشد مشارطت باهمدیگر شرط کردن مشارف
قری چند است بعرب که سیوف مشرفیه منسوب بآنست مشارفت بضم اول باکسی تفاخر کردن بحسب وبزرگی
وبرچیزی مطلع شدن مشاطرت دونیم نمودن مال وقسمت کردن آن ونیمهٔ پستان دوشیدن مشتاة
مصطاد باشد مشرفیه بضم اول منسوب بمشرف که نام جائی است بعرب نزدیک شام وشمشیر را بدان
نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند مشعوف مجنون باشد وآشفته دل را نیز گفته اند مشفوع بمعنی
جفت است مشتق از شفع مشق محاورهٔ هر چیز نمودن وسرعت طعن وضرب مشکول مقید ومغلول
باشد مشکوی بفتح اول وضم آن نیز بتخانه باشد وکنایه از حرم سرای پادشاهان باشد وقصر وبالاخانه و
باغچه را نیز گفته اند مشنف گوشواره دار را گویند مشوب آمیخته باشد مشوهات
قبیح گردانیده شده ها وعیب کرده شده ها باشد مشتهر یکماهه باشد مصادفت یافتن کسی را یا چیزی
مصادم بالضم کوبندهٔ دو چیز بهم وانبار سازنده وبالفتح سختیها وابزارها مصاع بالکسر شمشیر زدن و
بالفتح افتادن گاه رزم مصافحت حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن مصاقب بالضم
نزدیک باشد مصاقبت نزدیک ودور شدن از اضداد است مصاقبات جمع آنست
مصاقع بالفتح جمع مصقع است وبالضم فصاحت نماینده باعلی صوت را گویند مصانعت رشوه
دادن ومداراة ومداهنه باشد مصاولت باکسی برجستن وحمله کردن مصاهرت دامادی با کسی
مصطاد محل صید باشد مصطبح شراب صبح خورده وچراغ روشن نموده مصطبه بکسر المیم
دکانچه ایست که بران نشینند مصطلی گرم کننده وبریان کننده باشد مصع بالفتح ضرب شمشیر باشد
مصفّف برپا شده وصف زده برای حرب مصقع بالضم بلیغ عالی صوت باشد مصنع
بفتح اول حوض وبرکه که آب باران دران جمع شود مصنعه بفتح اول وضم ثالث بمعنی همان مصنع است
مضارّ موقع ضرر ونقصان باشد مضافاة منسوبات ومستندات باشد وقری اطراف وحوالی شهر را
که بآن متعلق بود گویند مضاهاة شبیه بچیزی شدن باشد مضرس دندانه دار را گویند مضطرم
افروخته باشد مضغوط فشرده شده وزحمت داده شده وسعایت کرده شده وتنگ گرفته شده باشد
مطار جای پرواز مرغان باشد وبتشدید طاء اسب تندرو مطاربه باهم طرب نمودن یا مسرور
نمودن همدیگر را وبمعنی غمگین ساختن یکدیگر را هم هست مطارح جمع مطرح است که شکارگاه وافتادن گاه
باشد مطارده بالضم بریکدیگر حمله بردن مطال بالکسر پس افکندن کار ودور ودراز شدن آن مطامح
جمع مطمح است که جای افتادن نظر باشد مطاولت بمعنی عداوت بایکدیگر است مطاوی شکنها

ونورد ها و پیچیده ها باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرّا** چشم پوشیده و تحمّل
نموده و نقصان رسیده شده و عود کرده و قدر کاسته باشد **مطرّیان** قدر کاسته شدها و نقصان رسیدها و باز
گشته ها باشد **مطل** بفتح اول و سکون ثانی تاخیر ادای دین و پس انداختن کار باشد و بفتحتین نیز درست است
بهمین معنی و دراز کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده و از باران تر شده **مطمح** بفتح هر دو میم محل افتادن
نظر **مطمع** بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد **مطموس** کهنه و محو و زایل شده باشد مطمئن
آواز کرده شده و آوازه رسیده باشد **مطو** کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و طول **مطهّمه** زن فربه زیاده
از حد یا زیاد لاغر نزار و بمعنی بسیار خوش صورت نیز هست و گرد صورت و صورت باد آلود را نیز گویند و گرامی
داشته شده نیز باشد **مطیّر** عود نموده باشد **مطیّه** شتر بارکش باشد **مظاهرت** هم پشت بودن و
امداد نمودن و خاطر جمع بودن بکسی و جامه در هم پوشیدن و از زن ظهار کردن **مظلّه** بکسر میم و تشدید و فتح لام
سایه بان **معازف** بازیها **معازی** طوایف باشد و بمعنی منسوبات نیز هست و صبر شدها نیز باشد
معاسرت سخت گرفتن کار بر کسی **معاطاه** چیزی را بکسی بخشیدن و عطا نمودن باشد **معاطب**
شدتهای غضب باشد و بمعنی دواهی و لجه های دریا و مهالک نیز هست **معاطر** خوشبوها و با جمالهای کامل
باشد **معاطف** شقیقها و بازگشتها و اطراف هر چیز **معاقرت** منافرت و مفاخرت باشد و بمعنی
ادمان شرب خمر نیز هست **معاقل** جمع معقل است که بمعنی ملجاء باشد **معالقه** بمعنی مصادقت و محبت
و خصومت و عداوت ضد همدیگر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاناة** برابری کردن و منازعت
و زحمت و سختی رسانیدن بکسی باشد **معانقت** باکسی دست در گردن نمودن باشد **معاوقت**
موجب تاخیر امور شدن و پس انداختن کار **معبّا** بضم اول تعبیه شده **معتزی** خود را بکسی نسبت دهنده
معتّق مختار از هر چیز **معتوه** ناقص عقل باشد **معرّة** گناه و امر قبیح و مکروه باشد **معره** بضم اول
و فتح ثالث رنگی است در روی که مایل بسرخی بود **معرّس** محل استراحت آخر شب و خانه مسقف
شتوی را نیز گویند **معرض** جامه ایست که کنیزک پوشیده در آن جلوه نماید **معشّش** بضم میم و فتح و تشدید
شین و تخفیف آن مرد لاغر و چیز اندک شده و عطای کم کرده شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده شده
و مرغ آشیان لازم گرفته و پیراهن رقعه دوخته شده باشد **معفّر** خاک آلود و خاکی رنگ باشد **معفّف**
گوسفندی که او را از بقیه و فاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران و محل کرّ و فر
معلاق بکسر میم هر چه بآن چیزی آویزند عموماً و محل صلیب را گویند خصوصاً **معوز** بکسر و فتح واو جامه
کهنه و بضم میم درویش باشد **معول** بکسر میم و فتح واو آلت آهنی است که بدان سنگ را شکافند و بضم میم و

فتح عین و تشدید آن و نیز فتح واو مشدد و دگر ده شده و یاری خواسته و مدد کرده شده و بمعنی معتمد نیز هست
معین آب روان بر روی ارض و چاه باشد **مغادرة** ترک نمودن چیزی **مغارم** جایهای هلاک و طلب
کارها و مدیونها **مغازل** جمع مغزل است که بمعنی دوک باشد **مغاص** محل فرو رفتن آب باشد
مغافصه بمعنی ناگاه و فجأة و نیز در مغروری کسی را گرفتن باشد **مغامرت** مدافعت و نیز بهم زدن و حسد
بردن بهمدیگر باشد **مغانب** حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح و غنایم بسیار را نیز گویند
مغایبت از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن باشد **مغبوط** محسود بودن زوال مخالفان
مغتال هلاک شده و غلام فربه عظیم **مغتبق** شراب خورنده بوقت عشاء **مغترف** بدست آب
بردارنده را گویند **مغرّق** محلی و زینت شده را گویند **مغلغله** رساله برداشته و فرستاده شده از بلدی
بسوی بلدی و بمعنی سرعت و زود کرده شده نیز هست **مفاصاة** فیصله شدن و خلاص یافتن حساب و
کار باشد **مفاوضت** اشتراک در هر امر و هر چیز و مساوات باشد **مفتول** بافته و پیچیده شده باشد
مفجوع بدرد آمده از مصیبت و معدوم را نیز گفته اند **مفحص** محل بحث و جستجو **مفرّج** مشفق و کاشف
هموم و غموم باشد **مفرّز** بضم اول و کسر ثالث مشدد جدا کننده و گشاینده باشد **مفزع** بفتح اول و ثالث
بمعنی ملجاء باشد **مفروز** جدا کرده شده و گشاده را گویند **مفضی** بضم اول و کسر ثالث جدا کننده
و بفتح آن شکسته شده و جدا شده باشد **مفوّف** بفتح ثالث پارچه نازک که در آن خطوط باشد **مفوّق**
بکسر ثالث بالا برنده مرتبه باشد و بالفتح مرتبه بلند داده شده **مقادم** بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد
مقارّ محل قرار و ثبات و اطمینان باشد **مقارعت** باکسی قرعه و شمشیر زدن است **مقاساة** رنج
کشیدن و تحمل کلفت نمودن باشد **مقاصّه** دور شدن از همدیگر **مقامرت** با یکدیگر قمار بازی نمودن
مقانب گرگان زننده و چنگالهای شیر را نیز گفته اند **مقت** بمعنی بغض باشد **مقتحم** بفکر خود را
در کاری انداختن **مقتفی** از پی رونده **مقتنیات** بمعنی مکتسبات باشد **مقدوح** طعنه زده شده
مقرد ذلیل و خاضع و فریب خورده و موی پیچیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورد شده و ابر متراکم باشد
مقرطس صاحب برد مصری و صاحب کتاب و کاغذ و جاریه بلند قامت سفید باشد **مقرعه** بکسر میم
تازیانه باشد **مقرور** چشم زخم رسیده و سرما خورده باشد **مقص** بکسر میم مقراض باشد **مقصوص**
بریده شده باشد **مقل** بضم اول فقیر و درویش باشد **مقلمه** بکسر میم اول قلمدان را گویند **مقله**
بضم میم تمام کاسه چشم با سفیدی را گویند **مقنطره** بضم میم باصطلاح اهل هیأت دوایر صغاری است
متوازی مر دایره افق بعض آن فوق الارض و بعض آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

وانچه تحت الارض است معنظرات انحطاط خوانند مقور وارۀ کرده شده ثوب و پاره شده بقواره وازمیان
پاره کردن ودرآوردن چیزی راندور مقیل بفتح اول خوابگاه راگویند مکابدت رنج کشیدن مکابرت
بزرگی بایکدیگر وسخن بزور ودرشتی باهم گفتن ومنافستن باشد مکاوحت معاملت وسعی وکسب مکاشرت
خوشروئی وتبسم بایکدیگر نمودن مکاشفت باکسی اظهار جنگ ودشمنی کردن وظاهر شدن ونمودن
هرچیز مکافح بضم اول روبروی باشد مکافحت مواجهت وروبروی شدن باشد مکاوحت
باکسی کوشیدن وباشکار ادشمنی کردن ودشنام دادن باشد مکثار پرگوئی باشد مکرع آب نوشیده بدون
ظرف ازوجین ودابۀ شدید القائمه مکروس بپشت افتاده شده وبرهم نشسته شده وبنای خانه نهاده
شده مکفت بهم ضم کرده شده وقبض شده مکفتات جمع آنست مکفوف بازداشته شده ونابینا و
پوشیده وکف برآورده مکلکل بضم اول بمعنی مصدر باشد مکنسه بکسر اول جاروب باشد مل
بالفتح وتشدید لام خمیر درآتش کردن وجامه دوختن وسیر شدن وبالضم شراب ملابست شباهت
بیکدیگر داشتن وبکاری دررفتن ومشتبه نمودن کار ملاذ ملجأ باشد ملاست نرمی باشد ملاصقت
چسبیدن بهم وضم شدن ملأن باخلق راگویند وبمعنی آشکار واستوار وپرنیز باشد ملح بضم اول وفتح
ثانی سخنهای خوش ونمکین وبکسر لام وتشدید حاء الحاح کننده باشد ملحمه بالفتح کارزار وجنگ عظیم
ملق بفتح اول وکسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند وبدل اخلاص نداشته باشد ملمات حوادث دنیا
ومحنت وسختیها ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود ومرغی که برای صید مرغان بحیله بدام بندند ملوان
بفتحتین شب وروز باشد ملهوف بمعنی مظلوم است مماذق دوستی دارندۀ غیر خالص ممارات
کاوش درخصومت باکسی نمودن وعداوت کردن ممارق مسابقت کنندۀ دردشمنی مماصعت
باهم شمشیر زدن مماطلة دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودرازکشیدن کار ممخضه بالکسر مشک وخیکی
که دران دوغ زنند که مسکه حاصل شود ممرد بضم اول وفتح ثانی ساده ومطول باشد ممل بالضم ابرام کننده
باشد مموه بکسر سیم خبر دهندۀ بخلاف آنچه سئوال شده وملتبس کنندۀ امر مموهات بفتح سیم خبرهای
دروغ ومشتبه کرده شده مناجزت مبارزت ومقاتلت باشد مناجح ظفر بمرادات ویافتن حاجتها
مناخل جمع منخل است که غربال باشد منازلت کارزار کردن وسختی نمودن باشد مناسر
بفتح اول جمع منسر است که بمعنی منقار مرغان وگلۀ اسب تا دویست ومقدمۀ لشکر است مناص ملجأ
وپناه باشد مناصبت باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مناصل بالفتح پیکانهای تیر راگویند
مناضل بالضم تیر بروی همدیگر اندازنده مناضلت مصدر آنست مناط بفتح اول موضع

تعلیق شئ وبتشدید طاء محل سخت بستن وتۀ هرچیز باشد مناطحه بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچ ها ونر
مناعت عزۀ درنفس باشد مناغاة بالضم مغازلت وباکسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه ومکالمه و
گستاخی نمودن منافثة بالضم دم دمیدن بریکدیگر وافسون باشد منافست رغبت درشیئ باشد
منافله مطالبت وعطا نمودن بیکدیگر وباهم سوگند خوردن واخذ غنیمت باشد منافرت کدورت
وگفتگوی فیمابین باشد مناقشت سختگیری درحساب وغیره ومنازعت دران باشد مناوات
معاوات وقصد واظهار دشمنی بود مناوبه تعاقب بهمدیگر نمودن ونوبت کردن کار را مناوشت نزدیک
شدن دولشکر بهم باراده جنگ مناولت چیزی بکسی دادن ورسانیدن باشد مناهضت مقاومت
وبجنگ برخواستن برکسی وغوغا کردن باشد مناهل جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد منایاء حمر کنایه از قتل
واهراق دم است منائح برون آمدن عرقها وبمعنی عطاء نیز باشد منبرم سخت ومضبوط باشد منتجع
بفتح جیم منزل بجهۀ علف باشد منتمی نسبت داده وافزون شده باشد منثلم رخنه یافته ولب شکسته هرچیز
منجبر درست شده واحسان یافته منحط افتاده ونرخ چیزی کم شده وفرود آمده وزمین خوب منحت
تراشیده شده وازدست کسی افتاده منحول عطا کرده شده وبمعنی منسوب وخلاص شدۀ ازمرض نیز باشد منخرم
بمعنی منقطع وشکسته وشکافته باشد مندبه محل خطر ودعوت باشد مندک بفتح اول وسیم کساد ومتاع
ناروای وکالا بود منزحف خزیده وبغلبه بردشمن رونده وکم عقل شده منزعج ازجای کنده شده
وبازپس رفته منزی ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منچوریه گویند منسجم سایل و
جاری ومتقاطر باشد منصرم منقطع باشد منصه بالفتح حجلۀ عروس وبالکسر چیزی که عروس برآن نشانده
جلوه دهند منضغط فشرده وزحمت یافته وتنگ شده باشد منغر بالضم قدح وکاسه بزرگی که دران شراب
خورند منغص عیش تلخ شده منغلای بفتح اول مقدمۀ لشکر راگویند منفتل تافته وبازگشته باشد
منفصم شکسته وازهم ریخته وجدا شده است منقور زده شده وعیب کرده شده ودربوق دمیده وساییده و
سوراخ شده باشد وبمعنی خشمناک نیز باشد منون بالفتح زمانه ومرگ وبسیار منت روزگار وکم کنندۀ قوت
منّة بمعنی قوه باشد منهل بمعنی مشرب باشد منهمر سیال وجاری باشد منی آرزو وابتلا باشد منیت
احمر کنایه ازقتل واهراق دم است منیف بالضم بلند وزیاده ومشرف باشد مواتات همراهی باکسی
بنرمی ونیکیی مواوات بمعنی مساوات است وهلاک نمودن نیز باشد موارات مدافعت است موساة
بانصیب نمودن کسی راازمال خود ومحفوظ نمودن مواسم جمع موسم وچیزهائی که نشان وداغ کرده شود باو
حیوان مواضعه گفتگو نمودن وقرار کاری باهم دادن مواطات بمعنی موافقت است مواطلت تاخیر کار

موال بسیار مال باشد مؤامره مشاورت باشد مؤئل بمعنی ملجاء و مخلص است مؤتنف تازه وابتداء شده
هر شیئ و عطا داده شده مؤثل بمعنی مضبوط شده ببزرگی و با تمکین و مال جمع شده باشد موچلکا بضم اول
بمغولی دستخط را گویند موزع قسمت شده و پراکنده گشته و شدت یافته موطده مضبوط و ثابت شده موکب
لشکر و حشر و جمعیت همراه باشد مواکب جمع آنست مؤن بضم اول جمع مؤنت است که قوت و شوکت باشد و کنایه از
دولت و مالداری نیز هست مؤنت در لغت سابق گذشت مؤنق تعجب کننده و مسرور و خوشحال باشد مؤتلقات
جمع آنست مهاجمة هجوم آوردن بر خصم و غارت نمودن باشد مهادات تسکین همدیگر باشد مهادنت
مصالحه و آشتی است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد مهامه بالفتح صحرا و مقام حیرت
باشد مهانة بالفتح خواری مهاوی بضم میم بمعنی مدارا کننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم پستیهای
زمین و کو والهای بزرگ و دره های میان دو کوه باشد مهبل آدم بسیار دروغ گوی حیله ور را گویند مهذار
بکسر میم هرزه گوئی باشد مهزول ضایع و بیکار و بیهوده است مهفهفات بضم میم و فتح هر دو هاء میان
باریک ها و چیزهای براق و پیراهنهای رقیق شفاف مهل بالضم مس گداخته و روی و زیت و چرک و زرد آب
و فلز گداخته و بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان مهلهل بضم میم و فتح هر دو هاء پارچه نازک از پشم و غیره مهنّا
گوارا و با عافیت بود مهندم بضم اول و فتح دال مصلح بر مقدار باشد مهول بفتح میم بسیار ترسناک و کسیکه
بحالت خوف است و نمیداند براو چه خواهد رفت میاو بفتح میم متحرکان و مردمان با تبختر و یا با سکر باشند و طعمه و
دوا نیز ارض را نیز گفته اند میاسیر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیها میاومه بضم اول معامله
با ایام باشد میغ بالفتح آمیخته و بالکسر ابر و بخاری که در ایام زمستان بر هوا پیدا شود

حرف النون

ناب خالص و بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم الشان باشد نابیوسان
بفتح ثالث بمعنی ناگاه و غافل باشد و چشم داشت و توقع را نیز گفته اند ناجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناشد
طلب کننده و ثنا سازنده و سوگند خورنده و آواز بلند کننده ناشطه ناقه شد یا اسیر و گشاینده و بیرون کشنده و
رونده از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناض دینار و درهم نقد را گویند ناطف سائل
و جاری و نسبت دهنده بفجور و عیبی و ریزنده آب را گویند ناقع زهر کشنده و خون تازه باشد ناوس
دخمه مجوس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز بر کشنده باشد نایژه نی میان تهی که بعربی انبوبه خوانند
نائل عطا و بخشش کننده و نصیب دهنده باشد نبش ظاهر نمودن هر پوشیده و گشادن چیزی را از چیزی و بیرون
آوردن خبر و کسب و گشادن و کندن قبر را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

نبل

نبل تیر باشد نبال و انبال جمع آنست نبوح بضمتین فریاد و آواز سگان باشد نبوة از کار ماندن و کند شدن و
زشت صورت گشتن و قاصر ماندن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند نبهره دون و فرومایه باشد نبیل صاحب
ذکا و نجیب است نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسفند نثار بسیار طعنه زننده بمبالغه و تغلیظ کننده در کلام و
بشدت گوینده و فساد کننده و جذب کننده باشد نثائف برگزیده ها و چیده ها باشد نتف بالفتح بر کندن
موی و برگزیدن و بدست خود چیدن و بفتحتین غله ها و میوه ها و غیره را بدست خود چیدن نجدت شجاعت و
شدت باشد نجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان
باشد نجوة بالفتح زمین بلند باشد نجیع خون اندرون بدن خاسته و خون سیاه نحر کشتن شتر و بریدن
سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجه نحریر عالم ماهر متبحر و نیک دانا را گویند نحلت
بالکسر دادن چیزی که عوض آن را گرفته باشند و دعوی کردن و قرض و بخشش بعوض نیز باشد نحور بضمتین جمع
نحر است نخبه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیز باشد ند بفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و رفتن
ستور و پراکنده شدن و رمیدن شتر و پشته بلند و بالکسر مثل و مانند و همتا باشد و در فارسی بمعنی رشد و افزونی و نیکو بخت
ندب بفتحتین داو و رهنت باشد در بازی نرد ندل خساست باشد نرگه بفتح نون و کاف فارسی بمعنی
جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گویند ترکی است نزر بالفتح اندک و جیره نزغات
بالفتح جمع نزغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباه کردن و عیب کردن و طعنه زدن و اغوا باشد نزق
بفتحتین خفت و طیش و شتاب و چستی باشد و بضمتین مثله نزقات جمع آنست نزل بالضم آنچه پیش مهمان
آرند از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نزهت پاکی و دور شدن از بدی و با طراوت و صفا باشد
نزیغ غریب و پرداختن از کار باشد نژند بکسر اول و فتح ثانی اندوهگین و غمناک و فسرده و فرومانده و فرو
افکنده و پژمرده و سرگشته و خشمگین و پست و حضیض را گویند نسایج علمای بی نظیر باشند نسیج بالفتح بافتن
پارچه و تلخیص کلام باشد نسک بضمتین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نسیب بالفتح غزل
گفتن و بلند گوهر نشابه بالضم تیر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نص
رفع حدیث و گذاردن متاع را بالای همدیگر نصاب بالکسر دسته کارد و شمشیر و اصل مال که زکوة بر آن واجب
شود نصال جمع نصل است که بمعنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کارد و نیش نیزه و کارد باشد نضار بالفتح
خالص هر چیز را عموما و زر را خصوصا گویند و قدح چوبین نیز باشد نضارة بالفتح تازه روئی و تازه و آبدار و نیکوئی
نضاضه بالفتح و الضم بقیه آب و غیره باشد نضرة بالفتح حسن و رونق و تازگی و نیکوئی و سیرابی نضیر
زر یا نقره و چیزی تازه نطاسی طبیب نیک و استاد دانا نطاق ربع تقریبی و در عبارت وصاف بمعنی

ربع مسکون آمده از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء و کمر بند را نیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در ته دلو و مشک بماند
و دریاها را نیز گفته‌اند **نطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم
اول و فتح ثانی گوشوارها باشد **نظراء** جمع نظیر است که مانند باشد **نعاب** بالضم آواز زاغ باشد **نعق**
مثله **نعی** خبر موت را گویند **نفار** دوری کردن و جزع باشد **نفثة** دم دمیدن **نفثات** جمع آنست
نفحه رایحهٔ خوش و بمعنی قطعه نیز آمده است **نفض** بالفتح فشاندن جامه و رخت **نفیر** فریاد و بوق باشد
نقاب نقب زننده **نقابة** بالکسر نقیبی کردن **نقات** بالضم اخیار و برگزیدگان **نقار** کدورت
و آزردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بالضم
نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیر** اصل و دانهٔ خرما و حقیر **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوهٔ خشک
که خیسانیده گرفته باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص و تمام است **نقیه** بالضم خلاصه و برگزیدهٔ چیز
باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکبا** بالفتح باد سست سوزنده **نکول** بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته‌اند **نماری** نقاط و خطوط سیاه و سفید و جاهائی که برای
صید گرگ سازند و گوسفند در آن بندند **نمامی** سخن چینی **نمرق** بضم نون و راء و نیز کسر هر دو بالش خورد و
نهالین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیمه** سخن چینی **نوا** صحابت و همراهی
نوابغ شعرای با جودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصهٔ عرب را گفته‌اند **نوامی** خلقهای خدا و شاخهای درخت
انگور که بر آن خوشها باشد **نوان** جنبان و خرامان باشد **نوایب** حوادث و مصیبتها باشد **نوئین**
بضم اول بمغولی سردار را گویند **نوبة** بالفتح وقت چیزی و مدت و کرت و کار سخت و مصیبت و گروهی از
سپاهیان و در فارسی خیمهٔ بزرگ و نقاره باشد **نوکر** بفتح اول بترکی هم شور و چاکر را گویند **نهبوغ**
بضم اول نام طایریست و کشتی بلند تند رفتاری که آنرا دوبج نیز گویند معرب دونی است **نهزة** بضم اول
بشتاب چیزی را ربودن **نهک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب
و بیماری کسی و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ همت و خواهش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وازع کسی که تدبیر امور لشکر کند و بمعنی زجر کننده و سگ نیز هست **واسف** پوست یا موی کننده
باشد **وافد** سوارهٔ بر اسب نجیب و شتر پیش رو و رسول در روندهٔ نزد پادشاه **واقعوا فی ابی جاد**
ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی فلوس دار است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وبل** باران

درشت شدید

درشت شدید **وتد** بفتحتین میخ و دندان **وثایق** جمع وثیقه است که عهد و پیمان محکم باشد **وثوب** بر جستن
باشد **وثیر** بستر نرم **وثیره** زن فربه پر گوشت که موافق همخوابگی باشد **وجار** بالفتح خانهٔ کفتار
وجاهت صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن **وجل** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم
ترسنده **وجیز** کوتاه و مختصر باشد **وجیعه** الم و درد باشد **وحال** گل رقیق باشد **وخامت**
گرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد **ورج** بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست **ورد**
بکسر واو پارهٔ از خواندنی و مواظبت آن و وظیفه و نیز و آب ماندن و بالفتح گل و شیر درنده و اسب گلگون و بالضم
لشکر و درختان باشد **ورقاء** بالفتح ام ربیعه شاعر است وزن جمیله و وسط سینه را نیز گفته‌اند **وری**
بتشدید یاء فربه با شحم **وسم** باران بهار **وسن** بفتحتین اول خواب و سنگینی آن و نعاس نیز باشد
وشاح بضم و کسر ادیم عریض که مرصع بجواهر کنند **وشاقان** بالضم غلامان و خدمتکاران باشند
وشایة سعایت و نمیمه باشد **وشایح** جمع وشاح است **وشر** بالفتح روشن و نیک و تیز کردن دندان
باشد **وشک** بالفتح شتاب باشد **وشکرده** بالفتح جلد و چابک باشد **وشی** بفتح اول
نقش ثوب بالوان مختلفه **وشیقه** گوشت قدید را گویند **وصایف** جمع وصیفه است که کنیزک باشد
وصمت بالفتح عیب و شکستگی و کسالت باشد **وطاء** موضع پست زمین که بسیار در پستی نباشد و انکار را
نیز گویند **وطاءت** گرفتاری شدید **وعل** بالفتح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و بز کوهی
وعول بالضم مرد محتشم باشد **وغا** بالکسر باران و ظرف باشد و صوت و جلبه نیز باشد و جنگ را برای
آن وغا گویند که در آن صوت و جلبه بود **وغد** احمق باشد و اوغاد جمع آنست **وفاد و وفادت** بکسر
واو وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد **وفد** ورود و مهمان شدن و نزول در جائی بود **وفود**
مثله **وقاحت** سخت روئی و بیشرمی باشد **وقاد** ظریف و مضیء بود **وقاف** موافقت باشد
وقدت شدت گرمی را گویند **وقع** بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی سرما و خایسک و جنگ در انداختن و
سخن از هر جنس راندن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را تند نمودن بفسان **وقعه** بالفتح جنگ سخت
وکاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و گناه کننده باشد **وکر** بالفتح آشیان طایر
وکید موثق عقد و قصد کننده و تاکید کننده و قائم باشد **ولاء و ولای** بمعنی ملک و متابعت و
تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز هست **ومیض** لامع و درخشنده باشد **ونی**
بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و سست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالا زدن آستین **ونی**
صفت مشبهه بهمین لغت است **وهاد** بالکسر زمینهای پست و گودال باشد **وهلة** بالفتح مرتبه و دفعه **ویل**

حلول شر وفضیحت وسختی عذاب ونام وادی است در دوزخ وگفته شده نام بیابانیست در غایت گرمی ونیز نام چاهی یا دره ایست که در جهنم میباشد

حرف الهاء

هار بنای خراب راگویند وبمعنی متهور ونیز ضعیف ساقط باشد ودر فارسی هر چیز پی درپی در رشته کشیده وفضلهٔ هر حیوان ومتحیر ودرمانده وخاموش ودیوانه راگویند ونیز گوشت کنده شده وچهار شتر راگفته اند **هامه** بتخفیف میم سر هر چیز راگویند وبتشدید میم هر جانور زهردار کشنده ومطلق جانور نیز باشد **هایم** حیران وسرگشته باشد **هتک** پرده دری وتخفیف وفضیحت باشد **هجوع** خوابیدن شب است **هجیر** حوض بزرگ راگویند **هدب** بالفتح دوشیدن ومیوه چیدن وبالضم وضمتین موی مژگان وبفتحتین برگی راگویند که پهنا ندارد وهر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو وشاخ گیاهی که برگ ندارد وآن شاخه قایم مقام برگ است **هدد** بالفتح آواز غلیظ سخت ومرد ضعیف وبالضم ها اسم ملک الذی یاخذ کل سفینة غصبا **هدم** بالفتح ویران کردن وباطل نمودن وبفتحتین آنچه از کنارهٔ چاه خراب شده باشد وبسیار آرزو نمودن شتر ماده نر را **هدنه** بالضم صلح وآرامی وآشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر وقمری وغیره وکبوتر نر را نیز گفته اند **هدینه** آرامی وسکون ورفاهیت باشد **هذر** بالفتح هذیان وبیهوده راگویند **هراء** بالضم سخن باطل وبیهوده **هرب** بالفتح گریختن وبوحشت باز پس رفتن باشد **هربد** بکسر اول وضم سیم مخفف هیربد است که خادم آتشکده فارسیان باشد **هرمان** دو گنبد بزرگ از میان گنبدهای ساخته قدیم بسیار استوار که در مصر است باشد **هروله** بفتح اول وسیم نوعی از رفتار است که حاجیان در مکه کنند واز اعمال حج میباشد **هرهفت** زینت باشد وآرایش هفت گانه راکه عبارت است از حنا ووسمه وسفیداب وگلگون وزرک وغالیه وسرمه نیز گویند **هزاهز** فتنه ها باشد **هزت** حرکت ونشاط وارتیاح باشد **هزم** بالفتح شکستن وشکسته از هر چیز وبکسر زا باران بخشاینده **هشیم** بالفتح شکستن چیزی وخورد نمودن نان وگیاه خشک وپوسیده ومرد لاغر باشد **هصور** درنده باشد **هضبات** بالفتح جبال منبسطه بر ارض بهضبه مفرد آنست **هطال** بارندهٔ پی درپی واشک بسیار روان از چشم **هفت اخگر نیاره** هفت طبقهٔ دوزخ یا هفت آتشکدهٔ مشهور **هفوات** بفتحتین خطاها باشد **هلوع** شدید الحرص قلیل الصبر راگویند **هلهل** بفتح هر دو ها موی نازک وپارچهٔ باریک وسستی نیز میباشد **همّاز** بسیار عیب کننده وبچشم اشاره کننده وسخن چین باشد **همس** بالفتح آواز نرم وجنبیدن آهسته **هموع** بالضم فرو ریختن اشک **هنی** بمعنی سیر است **هنیئی** بمعنی گوارا باشد **هواجر** جمع هجر بالفتح نیم روز بسیار گرم راگویند **هواجس** بمعنی وسواسها باشد **هواد** نرمی وامید وصلاح

درخصت **هواذ** جمع هوذه طایری است **هواطل** بارانهای عظیم درشت وسخت متفرق **هوام** جمع هامه ملحقین کرحشرات باشد **هوان** بالفتح خواری باشد **هوش** بفتح ها جنبیدن وبرخاستن بفتنه ودوشیدن وبرانگیختن وفتنه نمودن وعدد بسیار از هر چیزی واضطراب قوم **هوینا** سهل وآهستگی ووقار نیز باشد **هیجا** حرب وکارزار باشد **هیون** شتر دو کوهان است

حرف الیاء

یارشمشی بفتح سیم بترکی صلح وزیب وپوشاکی وموافقت راگویند **یارغو** مؤاخذه وپرسش کنا وتفتیش آن باشد ترکی است **یاسا** بمغولی قاعده وقانون وسیاست باشد **یاساق** بترکی بدعت ومهم وسفر وکومک ومددی که پادشاها نرا رعیت کنند ودادن لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت وتیاری جنگ باشد **یاسامیشی** بمغولی پسندیده ونیز کارسازی وسرانجام کارها باشد **یاساور** بضم واو بترکی صف آرای باشد **یاسیج** بکسر سین تیر پیکان دار یا تیری که پادشاهان نام خود بران نویسند وبضم سین وجیم فارسی نیز آمده است **یام** بمغولی اسب چاپار وچاپارخانه را نیز گویند **یتیمه** هر چه ظریف وبی نظیر بود **یراع** بالضم نی قلم باشد **یرت** بالضم بترکی مقام وآرامگاه ومقر باشد **یرغو** بالفتح بمعنی یارغو است که گذشت **یرلیغ** بالفتح والضم فرمان پادشاه ورحمت باشد مغولی است **یرلیغیدن** بمعنی بیچارگی باشد گویند ترکی است محرّره اوراق گوید که این لغت در هیچیک از کتب معتبره دیده نشده وانچه نوشته شد از کتاب غیر معتبر کهنهٔ که اول وآخر نداشت ومؤلفش نیز معلوم نبود **یزک** بفتح اول وثانی مقدمه وپیشرو لشکر ودیابان وجاسوس را نیز گویند **یسار** توانگری ودست چپ را نیز گویند **یساور** همان یاساور راگویند **یساول** صف آرای باشد ترکی است **یسون** بالفتح والضم بترکی دستور راگویند **یسیر** بمعنی قلیل باشد **یسلامیشی** بمغولی رهبری باشد **یفاع** تودهٔ بلند وفراز وفراخ باشد **یلمق** بفتح اول وسیم معرب یلمه است که قبا وجامهٔ پوشیدنی باشد **یلملم** بفتح یا وهر دو لام نام وادی ویا موضعی است که اهل یمن در انجا احرام بندند **یله** بفتح اول وثانی بمعنی رها ورها کرده وکج که مقابل راست است وزن قحبه را نیز گفته اند وبمعنی بیهوده وهرزه وتنها وفرد ودوان وتازان نیز آمده **ینگه وینگی** بکاف فارسی نو را گویند **یورت** بضم اول وواو مجهول مقام ومقر باشد ترکی است **یوساميشی** بمعنی یاسامیشی است که گذشت **یوسون** بترکی ومغولی طریقه وقانون گویند **ییلاق** بترکی مصیف راگویند که جای ماندن تابستان باشد وچراگاه ومیدان را نیز گفته اند

بر پیشگاه ضمایر مهر نظایر صاحبان بصایر مخفی ومستور نماناد که لغات غیر شایعهٔ عربیه وفارسیه وترکیه مستعمله در عبارات فارسیهٔ وصاف الحضرة بترتیب وتنظیمی که بایست وشایست جمع نموده گردید وباوجودیکه حین جمع

و ضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس و کنز و منتخب اللغه و شمس اللغه و فرهنگ جهانگیری و برهان
قاطع و فرهنگ ترکی و لغت مغولی و یک دو نسخه دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبود نزد
مسوّد اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی مادّه و چهار پنج فرهنگ که مواد آنها موجود بود یافت نشد و همچنین
چند لغت ترکی و مغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه را از روی قیاس
مادّه آن ضبط نمود و یک لغتی که مادّه آن مفقود بود ترک
و حمل بر غلط کتاب کرده لغات یا
ترکی نیز ضطرارا ترک نمود
شد والسلام خیر
ختام
۱۲

سنه ١٢٧

١٩ محرم الحرام

شنبه روز جمعه در دو ساعت

[illegible]

مصر [illegible]

مشهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]